

هو

۱۲۱

**جهان بینی اجتماعی عرفان و تصوّف اسلامی**

**مبانی عرفانی علوم سیاسی در اسلام**

**سیاست، حکومت، ولایت از دیدگاه حکمت**

**(جلد ۵)**

**دکتر بیژن بیدآباد**



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

مترهی تو. ما را دانشی نیست جز آنچه تو به ما آموختی. همانا توئی دانشمند حکیم

قرآن کریم

آیه ۳۲ سوره بقره

طبع و تکثیر این کتاب به هر شیوه‌ای و ترجمه بخش یا تمامی آن به هر زبانی به شرط رعایت امانت آزاد می‌باشد.

# فهرست مطالب

پیشگفتار..... ط

مقدمه..... ۱

## فصل اول

### سیاست

حکومت..... ۵

ایدئولوژی..... ۲۰

اقتدار..... ۲۳

قدرت..... ۲۵

ثبات سیاسی..... ۲۷

قطبی شدن..... ۲۸

احزاب سیاسی..... ۲۹

حاکمیت اراده عمومی..... ۳۶

افراط در حقوق فردی..... ۵۰

انتخابات و صلاحیت کاندیداها..... ۵۲

انتخاب و انتصاب..... ۶۲

شور و تصمیم‌گیری..... ۸۲

شکل متعارف انتخابات..... ۸۵

انتخابات الکترونیک..... ۸۷

انتخابات تخیلی..... ۸۸

## فصل دوم

### حکومت

۹۵	..... دین و حکومت
۱۰۱	..... نظریات دینی حکومت
۱۴۴	..... حکومت دینی و اذن
۱۴۶	..... خودکامگی دینی
۱۶۶	..... امر به معروف و نهی از منکر
۱۶۸	..... بت پرستی سیاسی
۱۸۰	..... شرک و بت پرستی

## فصل سوم

### ولایت

۲۰۱	..... منشاء الهی حکومت
۲۲۱	..... خلیفه، رسول و هادی زمان
۲۳۹	..... ولایت
۲۶۴	..... رسالت، نبوت و ولایت
۲۸۱	..... متابعت
۲۸۳	..... اطاعت اولی الامر
۳۱۴	..... عدم متابعت از غیر اولی الامر
۳۲۲	..... هنجارهای کج و بی هنجاری اولی الامر
۳۳۲	..... تکذیب، سخریه و استهزاء انبیاء
۳۴۳	..... کشتن انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی
۴۱۸	..... ولایت انبیاء و اوصیای آنها

## ضمیمه

### منابع

- ۴۶۷ ..... فارسی
- ۴۷۲ ..... عربی
- ۴۷۳ ..... انگلیسی
- ۴۷۶ ..... فرانسه



## بنام خداوند لوح و قلم حقیقت نگار وجود و عدم

### پیشگفتار

بررسی هر پدیده‌ای ادبیات همان موضوع را می‌طلبد. لذا در این کتاب که مبانی عرفانی علوم سیاسی در اسلام مد نظر است الزاماً به تفصیل متون عرفا و صوفیه را در بخش‌های مختلف کتاب مستند مباحث قرار می‌دهیم، و با استفاده از تفاسیر عرفا سعی می‌کنیم معانی که مد نظر ایشان است را ارائه نماییم. این شیوه اگرچه باعث طولانی شدن متن می‌شود ولی چون آراء خاص ایشان مد نظر است باید تا حد امکان استناد به صاحبان آن آراء بیشتر باشد.

از طرفی عرفان و تصوف اسلامی یک جهان‌بینی است و شامل کلیه ظرافتهای نظری و عملی از جمیع وجوه می‌باشد. بیان و شرح ویژگی‌های یک جهان‌بینی که درباره تمام موضوعات ریز و درشت هستی نظری و بیانی و تفسیری دارد کار ساده‌ای نیست. لذا ناگزیر از طول کلام هستیم. در هر بخش ابتدا نظریات مطرح در موضوع در دیدگاههای فکری مختلف آورده شده سپس نظریات اسلام از دیدگاه عرفا و صوفیه مطرح می‌شود.

نظرات انتقادی خوانندگان برای تکمیل کتاب بسیار سودمند است و دریافت نظرات افراد با نگرشهای مختلف فکری مورد درخواست نگارنده نیز هست و حتی در برنامه تنظیمی خود برای شرفیابی به مگه معظمه و انجام مناسک حج تمتع در نظر دارم در حاشیه انجام این فریضه دینی مطالب این کتاب را با محققین آنجا نیز مطرح تا از نزدیک نظرات و انتقادات برادران اهل سنت را نیز دریافت نمایم. لذا از خوانندگان درخواست دارد تا از تذکر نقائص و اشتباهات خودداری نفرمایند تا در ویرایش‌های بعدی اصلاح گردد.

بیژن بیدآباد<sup>۱</sup>





## مقدمه

از دیدگاه بسیاری از اندیشمندان، علوم سیاسی در طبقه‌بندی علوم نمی‌گنجد زیرا قوانین ثابت برای آن ابراز نشده و اطلاق پیشوند «علوم» به رشته «علوم سیاسی» را اضافه تشریفیه برای آن دانسته‌اند و آن را غلط مصطلح می‌دانند. به هر حال در این مقال به صحت یا سُقم این تشریف نمی‌پردازیم ولی اشاره می‌کنیم که چنانچه قواعد حکمت و عقل به تدوین اصول در سیاست و تفسیر آن پردازد، سیاست خواه و ناخواه به قلمرو علم وارد می‌شود. زیرا براساس اصل حکمت در اصول فقه هر آنچه که شرع به آن حکم کند عقل نیز به آن حکم کند.<sup>۱</sup> دیدگاه حکمت به مسائل، بررسی عمیق عقلی پدیده‌ها و احکام و یافتن علت‌العلل آنهاست. هرآینه علت و مأخذ حکم دریافت شود مفاهیم و مصادیق آن روشن می‌گردد. به عبارت ساده چون شارع حکیم و عاقل است اگر از راه حکمت و عقل به فرامین او بنگریم علت تشریح را درمی‌یابیم. و وقتی علت پیدا شد مصداق و مصادیق فهمیده می‌شود. این نگرش است که به فقه تفقه می‌دهد و دریچه‌های پویایی آن را باز می‌نماید. در غیر این صورت احکام را نمی‌توان با تحولات زمان پویا نگهداشت و تعمیم احکام را به مسائل و پدیده‌های روز بدست آورد.

از مهمترین تعاریفی که برای سیاست می‌شود آن را فن حکومت یا فن کشورداری می‌نامند. این تعریف وقتی معنی می‌یابد که رفتار سیاسی به معنی رفتاری که هدف آن کنترل رفتار دیگران باشد تعریف گردد. چنانچه این توضیح را بپذیریم هدف کنترل رفتار دیگران در اصل به معنی مبارزه برای بدست آوردن چیزهای نایاب یا پرارزش تلقی می‌شود<sup>۲</sup> و به عبارت دیگر این مبارزه به نحوی کشمکش بر سر قدرت در صحنه زمین و در مقیاس‌های کوچک و بزرگ جهانی خواهد بود. در سیاست به معنای رفتاری که هدف آن کنترل رفتار دیگران است عناصری نظیر هدف، موقعیت و محیط و امکانات و نهایتاً بررسی واکنش طرف مقابل از اهم موضوعات آن است.

---

<sup>۲</sup> - کل ما حکم به العقل حکم به الشرع، وکلما حکم به الشرع حکم به العقل. این قاعده به تلازم شرع و عقل نزد متکلمین معروف است.

<sup>۳</sup> -نگاه کنید به: مک آیور، رابرت موريسن، ۱۸۸۲ - Robert Morrison MacIver، جامعه و حکومت، The web of government، ترجمه ابراهیم علی کنی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، چاپ اول: ۱۳۴۴. دوورژه، موريس، ۱۹۱۷ - Maurice Duverger، اصول علوم سیاست، Introduction a la politique؛ ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، کتابهای جیبی، فرانکلین، ۱۳۵۴. چاپ اول: ۱۳۴۹.

بطور کلی رفتارهای سیاسی از لحاظ هدف در جهان مادی به منافع ختم می‌شوند و در این راستا منافع ملی یا گروه‌هائی درون ملت یا گروه‌هائی از کشورها که اشتراکی در منافع دارند اقدام به رفتاری می‌نمایند که به سبب این رفتار بتوانند منفعی را نصیب کشور خود یا گروه‌های ذینفع یا گروه‌های کشورهای خودی بنمایند. لذا باید گفت رفتار سیاسی نه تنها در جهت کنترل رفتار دیگران است بلکه در جهت به چنگ آوردن منافع است خواه این منافع در تملک دیگری باشد و خواه مالک آن از بها و ارزش آن با خبر نباشد. در صحنه سیاسی تکثر منافع بسیار زیاد است و هر پروژه‌ای می‌تواند بعنوان یک استراتژی قابل بررسی از لحاظ هزینه‌ها و منافع ارزیابی گردد لذا با این نگرش است که فلاسفه چپ و مارکیست‌ها استخوان‌بندی سیاست را اقتصاد می‌دانند.

سیاست در قالب واحدی به نام دولت تبلور می‌یابد و دولت به‌عنوان واحد سیاسی و بین‌المللی تعریف می‌شود که از قوای مجریه، مقننه، و قضائیه برخوردار است. قوه مجریه در اصل همان حکومت است که در سرزمین مشخص اقدام به حکمرانی می‌نماید. دولت به مفهوم قدرت شکل یافته جامعه و قدرتی که یا از طرف مردم و یا از طرف مسلمانین بر مردم روابط مردم را کنترل می‌کند در صحنه سیاسی ظاهر می‌شود.

# فصل اول

## سیاست



## حکومت

حکومت‌ها در اصل سازمان اجرای سیاست‌ها و یا به عبارت دیگر سازمان مسؤول در حصول اهداف سیاسی صاحبان اصلی منافع می‌باشند. حکومت‌ها به عنوان مجری حصول منافع صاحبان آنها وظیفه اعمال سیاست در عرصه‌های مختلف ملی و یا بین‌المللی را برعهده دارند. در نظام‌های دموکراسی واقعی صاحبان منافع مردم هستند و وظیفه حکومت‌ها اعمال سیاست‌هایی است که رفاه مردم ملت خود را فراهم آورد. در حکومت‌های استبدادی صاحبان منافع کسانی هستند که قدرت را بدست دارند و حکومت در خدمت کسانی است که بر اریکه قدرت سوارند. مسلماً انواع دیگر حکومت‌ها در بین این دو گروه قرار می‌گیرند مگر حکومت‌هایی که در هدف سیاسی خود متمایز از این نوع حکومت‌ها باشند. یعنی هدف آنها کسب منافع مادی برای صاحبان این منافع نباشد. در این گروه حکومتی حکومت اسلامی به معنای واقعی کلمه قرار می‌گیرد. این نوع حکومت به دنبال منافع متداول در صحنه ملی یا بین‌المللی نیست بلکه این حکومت به دنبال رشد انسان و تعالی بشریت بدون توجه به موقعیت مکانی یا زمانی آن و نوع تابعیت و وابستگی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، قومی، زبانی و... است. این نوع حکومت در اصل حکومتی است که صاحبان منافع آن جمله بشریت بلکه جمله مخلوقات عالم هستند و رأس آنها شخصیتی است که از طرف خداوند و به نمایندگی از جانب او وظیفه خلافت در روی سیاره زمین را دارد.

منشاء حکومت‌ها در تحصیل اولیه قدرت به وسیله یک گروه ممتاز یا مسلط دانسته می‌شود و رهبری در اصل منشاء تشکیل حکومت‌ها بوده و یا به عبارت دیگر در تکوین حکومت‌ها همواره رهبران متنفذین بیش از گروه متنفذ مؤثر هستند. از طرف دیگر باید گفت که همواره ملاحظه شده که نقش طبقه مؤثرتر از نقش فرد بوده و این دیدگاه بیشتر از سمت برخی تحلیل‌های جامعه‌شناسی نیز تأیید شده بالاخص دیدگاه‌های چپ جامعه‌شناسی بر این باورند که همواره حکومت‌ها وسیله استثمار طبقه حاکم بوده است.

طرفداران دیدگاه اصالت فرد یا اندیویدوالیسم<sup>۴</sup> میل به حفظ مالکیت در افراد بشر را منشاء اصلی تشکیل حکومت می‌دانند. ژان ژاک روسو<sup>۵</sup> این نظر را با لطافت دیگری بیان می‌کند و علت

<sup>۴</sup> - Individualism

<sup>۵</sup> - روسو، ژان ژاک، Jean Jacques Rousseau، قرارداد اجتماعی، Du contrat social، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده، تهران، چهر، ۱۳۳۵.

تشکیل حکومت را در این می‌داند که مردم از اراده شخصی خویش به میزانی صرف نظر کرده‌اند تا اراده عمومی بزرگی بوجود آورند که مصلحت همه را در نظر بگیرد. روسو ابراز می‌دارد که اصولاً نمی‌توان برای همیشه فرمانروا بود و حکم راند مگر اینکه حکومت زور را به گونه‌ای به حق مبدل سازد و قرارداد اجتماعی به نظر وی وسیله تبدیل زور به حق است. وی منشاء حکومت را از این بابت متأثر از این فرآیند تبدیل زور به حق و قرارداد اجتماعی می‌داند.

فلاسفه طرفدار تجربه‌گرایی یا امپریسیسم<sup>۶</sup> نظیر جان لاک<sup>۷</sup> حکومت را پیمانی دوطرفه می‌داند که بین زمامداران و مردم یک سرزمین واقع می‌شود و همانطور که زمامداران از حقوقی برخوردارند ملزم به الزامات و تعهداتی نیز هستند. وی مهمترین تعهد زمامداران نسبت به مردم را تضمین حقوق مالکیت اتباع خود در همه زمینه‌ها می‌داند. لاک معتقد است که مالکیت حقی است در ارتباط با تملک اموالی که انسانها در نتیجه زحمت کشیدن در کار کردن بر منابع موجود در طبیعت بدست آورده‌اند و برای حفظ و نگهداری از گزند همسایگان بی‌قید و بند احتیاج به حکومت پیدا کرده‌اند. در این ارتباط وی اظهار می‌دارد که فطرت انسان غیراجتماعی نیست و میل طبیعی در گرایش افراد بشر به جامعه مدنی مؤثر است.

توماس هابز<sup>۸</sup> بر این باور است که انسان‌ها ذاتاً جنگ‌طلب و فتنه‌جو هستند به نحوی که هرکس دستش به روی ممنوع خود دراز است. افراد بشر به منظور رهایی از سرکشی ممنوع خود پذیرفتند که از آزادیهای طبیعی خویش بگذرند تا قدرتی بوجود آورند که بتواند همه آنها را بترساند لذا حکومت پدید آمد تا ایمنی و نظم را در جامعه مستقر سازد. وی معتقد است که پیدایش حکومت ناشی از طرز عمل افراد زیرک سودجو است.

ادموند بورک<sup>۹</sup> بر این عقیده است که جامعه در واقع قرارداد مشارکت در همه دانشها و فضائل و کمالات و صناعات است و از آنجا که رسیدن به هدفهای چنین مشارکتی مستلزم ایجاد این مشارکت در بین نسل بشر در طول تاریخ و آینده می‌باشد و رویه رفته‌گان و منافع آیندگان را نیز در بردارد لذا منشاء حکومت را حصول این مشارکت می‌داند.

<sup>۶</sup> - Empiricism

<sup>۷</sup> - جان لاک، John Locke، دو رساله حکومت، Two treatises of government.

<http://socserv2.mcmaster.ca/~econ/ugcm/3ll3/locke/government.pdf>

<sup>۸</sup> - هابز، توماس، Thomas Hobbes، ۱۶۶۰، لویاتان The Leviathan. ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۸۳، تهران.

<http://oregonstate.edu/instruct/phl302/texts/hobbes/leviathan-contents.html>

<sup>۹</sup> - Burke, Edmund, 1958, Philosophical Enquiry, ed. J.T. Boulton, London, Routledge (later edition, Oxford, Blackwell, 1987) <http://plato.stanford.edu/entries/burke/>

ارسطو<sup>۱۰</sup> طبیعت اجتماعی انسان را اساس تشکیل حکومت بیان می‌نماید. وی انسان را یک موجود یا حیوان یا جاندار اجتماعی می‌داند و حکومت را عبارت از پدیده‌ای می‌داند که در درون زندگی اجتماعی بشر وجود می‌آید و جزء طبیعت و ماهیت نظم اجتماعی است و این نظم اجتماعی از خانواده بر مبنای یک واحد بیولوژیکی منتج از روابط بین زن و مرد نشأت می‌یابد و سلسله مراتبی که در خانواده برای تنظیم روابط پدر و مادر و فرزندان ایجاد می‌شود اساس تشکیل سلسله مراتب و وسیع‌تر در جامعه می‌باشد.

آلموند<sup>۱۱</sup> در این راستا حافظ خانواده را نگرش اقتدار در خانواده می‌داند و بسط همین نگرش یا پندار را اساس و منشاء حکومت در جامعه بیان می‌دارد.

فرانس اوپنهايمر<sup>۱۲</sup> با توجه به نزاع بین ابناء بشر منشاء حکومت را قدرت فتح و سلطه فرد قادر بر افراد ضعیف تعریف می‌کند به طوری که فاتح قربانی خود را در این فرآیند از بین نبرد و او را تحت سلطه خود درآورد و استثمار کند.

ماکیاول<sup>۱۳</sup> منشاء حکومت و بقاء و دوام آن را آمیزش زور با حیله‌گری می‌داند.

کارل مارکس<sup>۱۴</sup> و فردریک انگلس<sup>۱۵</sup> منافع اقتصادی را عامل اصلی تشکیل حکومت‌ها دانسته و براین باورند که منافع اقتصادی حتی ایدئولوژی‌های مختلف را بوجود آورده است و این ایدئولوژی‌ها پوششی برای منافع مادی است و عملاً اعتبار ذاتی ندارند و اگر جهت تغییر یابد همگام با آن ایدئولوژی و اعتقاداتی که سالها برای آن مبارزه می‌شد تغییر می‌یابد.

کارل کائوتسکی<sup>۱۶</sup> نیز نظریات مارکس و پیروان او را تأیید می‌کند که اساس تشکیل

۱۰- ارسطو، Aristoteles، اصول حکمت آتن؛ ترجمه باستانی پاریزی؛ تهران، کتابهای جیبی، امیرکبیر، ۱۳۷۰.

Aristotle's Constitution of Athens, (320 BC). Translated by Thomas J. Dymes. Seeley and Co., 1891, London. [http://oll.libertyfund.org/?option=com\\_staticxt&staticfile=show.php%3Ftitle=580](http://oll.libertyfund.org/?option=com_staticxt&staticfile=show.php%3Ftitle=580)

۱۱ - Gabriel A. Almond, Sidney Verba (1989), The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations. Sage Publications, Newbury Park. Australia.

۱۲ - Franz Oppenheimer (1919), The state: Its history and development viewed sociologically, authorized translation by John M. Gitterman (New York: B.W. Huebsch, 1922).

[http://oll.libertyfund.org/index.php?option=com\\_staticxt&staticfile=show.php%3Ftitle=1662&Itemid=27](http://oll.libertyfund.org/index.php?option=com_staticxt&staticfile=show.php%3Ftitle=1662&Itemid=27)

۱۳ - Machiavelli, Niccolo (1513), The Prince. Translated by: Peter Bondanella. Oxford World's Classics, UK.

۱۴- Marx, Karl (1871), Das Kapital, <http://www.marxists.org/>

۱۵ - Engels, Friedrich, Edition of the second and third volumes of Marx's Das Kapital (after Marx death). <http://www.marxists.org/archive/marx/index.htm>

۱۶ - Kautsky, Karl (1887), Economic Doctrines of Karl Marx, Written: 1887, revised in 1903. Translated by H.J. Stenning; N.C.L.C. Publishing Society LTD; Transcribed: Ted Crawford for marxists.org, July, 2002.



حکومت‌ها تسلط بر ابزار تولید و استثمار طبقات پایین جامعه بوده است.

به هر حال حکومت سیاسی وقتی ظاهر می‌شود که نظام اجتماعی در اختیار یک قدرت اجتماعی مرکزی قرار گیرد. نظریه پردازان جدید حکومت را برآیند مبارزه میان گروه‌های قدرتمند و حافظ موازنه قوا بین این گروه‌ها تلقی می‌کنند. برای مثال مادیسن و همیلتون<sup>۱۷</sup> حکومت را صحنه مبارزه علائق و منافع متضاد می‌دانند.

روبرتو میشل<sup>۱۸</sup> اقتدار ناشی از حکومت را به دلیل وجود فاصله میان فرمانروایان و فرمانبرداران می‌داند و این فاصله می‌تواند در اثر پدیده ثروت و رفتار ناشی از آن خلق شده باشد. به بیان میشل علائق افراد به محل استقرار آنها در هرم طبقاتی مربوط است و هرگاه جایگاه طبقاتی فرد تغییر کند منافع و نگرش به مسائل و به‌طور کلی ایدئولوژی وی نیز تغییر خواهد یافت. این تحلیل‌های وی در ضمن بیان قانون معروف لیگارشی آهنین منتسب به خود او ارائه می‌گردد.

نظرات متنوع دیگری در مورد اجبار شرایط مختلف نظیر جغرافیا در تشکیل حکومت‌ها نیز مطرح است. برای مثال ویکتور کوزن می‌نویسد که نقشه جغرافیائی سیاسی و طبیعی کشور با جزئیات آب و هوا و باد و محصولات طبیعی در گیاهان و حیوانات دیکته می‌کند که چگونه حکومتی در آن منطقه شکل می‌گیرد و چگونه به تکامل خود در طی تاریخ ادامه خواهد داد و چه نقشی را در روابط بین‌الملل بازی خواهد کرد.

نگرش اسلام و سایر ادیان الهی در این باره به این شکل است که مالکیت و حاکمیت مطلق در اسلام از آن خداست. خداوند مالکیت خود را به صورت امانی به ابناء بشر عطاء فرموده ولی حاکمیت مغضوب بشر است. می‌فرماید: «بگو بار خدایا توئی دارنده ملک به هر که خواهی ملک می‌دهی و از هر که بخواهی ملک می‌ستانی»<sup>۱۹</sup> و ملک و فرمانروائی و حاکمیت مر او راست که فرمود: «او اوست که آسمانها و زمین را به حق بیآفرید و روزی که گفته شود بشو پس می‌شود، قول او حق است و ملک از آن اوست»<sup>۲۰</sup> و در این فرمانروائی شریکی ندارد که فرمود: «او بگو ستایش

<sup>17</sup> - Colleen A. Sheehan (2004). Madison v. Hamilton: The Battle over Republicanism and the Role of Public Opinion. American Political Science Review, 98, pp 405-424, The American Political Science Association, Cambridge University Press.

<sup>18</sup> - Robert Michels (1911), Political Parties: A Sociological Study of the Oligarchical Tendencies of Modern Democracy, English translation, The Crowell-Collier Publishing Co., US.

<sup>۱۹</sup> - سوره آل عمران، آیه ۲۶، قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ.

<sup>۲۰</sup> - سوره انعام، آیه ۷۳، وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ.

مختص آن خدایی است که فرزندی ندارد و در مُلک او را شریکی نیست.»<sup>۲۱</sup> و با تصریح واژه زمین می‌فرماید: «اوست که مُلک آسمان‌ها و زمین از آن اوست، فرزندی ندارد و در مُلک او را شریکی نیست.»<sup>۲۲</sup> و در این حاکمیت منحصر به فرد است. می‌فرماید: «خدای شما مربی شماست که مُلک از آن اوست و کسانی را که غیر از او می‌خوانید مالک پست میان هسته خرمائی هم نیستند.»<sup>۲۳</sup>

از آیات فوق واضح است که حاکمیت مختص خدای تعالی است ولی این موضوع مباحث حکمی خاصی را در بر می‌گیرد که شاید از حوصله این کتاب خارج باشد و فقط اشاره‌ای به آن می‌کنیم. علاقه‌مندان می‌توانند به کتب عرفاء در این زمینه مراجعه نمایند.<sup>۲۴</sup> ذات اقدس احدیت مبری از صفات است. و صفات از متعلقات اسم ذات است و اسم چیزی است که دلالت بر مسمی دارد و کلیه موجودات اسم او هستند و اعظم اسماء الهی متعالی‌ترین موجود است که نبی اکرم ص

۲۱ - سوره اسرا، آیه ۱۱۱، وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ.

۲۲ - سوره فرقان، آیه ۲، الَّذِي لَهُ الْمُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ.

۲۳ - سوره فاطر، آیه ۱۳، ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ. در سوره زمر آیه ۶ می‌فرماید: ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. و در سوره ملک، آیه ۱، می‌فرماید: تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ. بزرگ و متعالی است کسی که ملک به دست اوست.

۲۴ - شاید اگر گفته شود که اساس مباحث حکمت و کلام در دین بر حول و حوش این محور است بیهوده نباشد. کتب ارزشمند در این زمینه بسیار است که منجمله به موارد زیر می‌توان اشاره نمود:

■ حضرت نورعلیشاه ثانی، صالحیه، چاپ دوم، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ شمسی. چاپ سوم ۱۳۵۱ شمسی.

■ استاد سید جلال‌الدین آشتیانی، شرح مقدمه فیضی بر فصوص الحکم شیخ اکبر محیی‌الدین ابن عربی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰.

■ آیت‌الله سید روح الله موسوی خمینی، تعلیقات علی شرح فصوص الحکم محی‌الدین بن عربی و مصباح الانس، دفتر تبلیغات اسلامی، حوزه علمیه قم، ۱۴۱۰ قمری، نشر پاسدار اسلام.

■ آیت‌الله سید روح الله موسوی خمینی، مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية، ترجمه سید احمد فهری، چاپ پیام آزادی، ۱۳۶۰، تهران.

■ آیت‌الله سید روح الله موسوی خمینی، مقاله‌ای در لقاءالله، توبیخ امام خمینی منکران معارف را، در رساله لقاءالله، آیت‌الله میرزا جواد ملکی تبریزی. به اهتمام سید احمد فهری، چاپ طلوع آزادی، ۱۳۷۲، تهران.

■ آیت‌الله سید روح الله موسوی خمینی، تعلیم و تعلم از دیدگاه شهید ثانی و امام خمینی، سید احمد فهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۷، تهران.

است و معصومین اند ع و اوصیاء آن بزرگواران<sup>۲۵</sup> و اینانند خلیفه خدا بر روی زمین.

از لحاظ سلسله مراتب چنانچه از مقام خلافت الهی که مقام ولایت کلیه است مراتب نازلتر را در نظر بگیریم از لحاظ جمله ادیان الهی نیز اصلح آن است که حکام یا ملوک توسط انبیاء انتصاب شوند و یا توسط مردم انتخاب و توسط نبی یا ولی زمان تأیید شوند. این امر از لحاظ اینکه انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی اعقل عقلا در هر زمانی هستند سبب می گردد که مصلحت و خیر ابناء جامعه بلکه بشریت مدنظر قرار گیرد.

در این موضوع که چرا انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی عاقل ترین افراد هر زمان هستند در جای خود به آن خواهیم پرداخت ولی در همین جا با این اشاره به آن اکتفا می کنیم که این گروه از انسانها افرادی بوده اند که توانسته اند از طریق تفکر به حقایق از عالم دست یابند که بسیار فراتر از یافته های دیگران است. و مسلم است کسی که عمری را به تفکر گذرانده و راسخ در علم شده متفاوت از کسانی است که گذران زندگی را صرف تأمین لذات تن کرده اند. لذا مصلحت همه ما در این است که تحت حاکمیت پدری قرار داشته باشیم که افهم و اعقل انسانها باشد. امید است در جای مناسب باز به این موضوع برگردیم ولی برای موضوع فعلی مورد بحث ما یعنی انتصاب یا تأیید پادشاه یا سلطان توسط خلیفه الله داستان گروهی از بنی اسرائیل را از قرآن کریم نقل می کنیم و به تفسیر آن اشاره می نمائیم که مملو از نکات و حکمتها در این باره است. قرآن کریم می فرماید:<sup>۲۶</sup>

۲۵- الکافی، ۱، ۲۲۳، باب أن الأئمة ورثوا علم النبی و... ۱- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْمُهِتَبِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُنْدَبٍ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ الرِّضَاعَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ مُحَمَّدًا ص كَانَ أَمِينِ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ فَلَمَّا قُبِضَ ص كُنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَثَتَهُ فَخُنَّ أُمَّتَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ عِنْدَنَا عِلْمَ الْبَلَايَا وَ الْمَنَائِيَا وَ أَنْسَابِ الْعَرَبِ وَ مَوْلِدِ الْإِسْلَامِ وَ إِنَّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَ حَقِيقَةِ التَّفَاقُقِ وَ إِن شِيعَتَنَا لَمَكْتُوبُونَ بِأَسْمَائِهِمْ وَ أَسْمَاءِ آبَائِهِمْ أَخَذَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ عَلَيْهِمُ الْمِيثَاقُ يَرُدُّونَ مَوْرَدَنَا وَ يَدْخُلُونَ مَدَخَلَنَا لَيْسَ عَلَى مِلَّةِ الْإِسْلَامِ غَيْرِنَا وَ غَيْرُهُمْ خُنَّ التُّجْبَاءُ التُّخَاةُ وَ خُنَّ أَفْرَاطُ الْأَنْبِيَاءِ وَ خُنَّ أُنْبَاءُ الْأَوْبِيَاءِ وَ خُنَّ الْمُخْصُصُونَ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ خُنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ خُنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِرَسُولِ اللَّهِ ص وَ خُنَّ الَّذِينَ شَرَعَ اللَّهُ لَنَا دِينَهُ فَقَالَ فِي كِتَابِهِ شَرَعَ لَكُمْ يَا آلَ مُحَمَّدٍ مِنَ الدِّينِ مَا وَ سَى بِهِ نُوحًا قَدْ وَ سَى بِهِ نُوحًا وَ مَا وَ سَى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ وَ مَا وَ سَيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى فَقَدْ عَلَّمْنَا وَ بَلَّغْنَا عِلْمَ مَا عَلَّمْنَا وَ اسْتَوْدَعْنَا عِلْمَهُمْ خُنَّ وَرَثَةُ أَوْلَى الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ يَا آلَ مُحَمَّدٍ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ وَ كُونُوا عَلَى جَمَاعَةٍ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَنْ أَشْرَكَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ مِنْ وِلَايَةِ عَلِيِّ إِنَّ اللَّهَ يَا مُحَمَّدُ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُبِيبُ مَنْ يُجِيبُكَ إِلَى وِلَايَةِ عَلِيِّ ع.

۲۶- سوره بقره آیات ۲۵۲-۲۴۶. أَمْ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدَ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ هُمْ ائْتِثْ لَنَا مَلِكًا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ. وَ قَالَ هُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ خُنَّ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يَأْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اُطْفَأَ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ

«آیا آن گروه از بنی اسرائیل را پس از موسی ندیدی که به یکی از پیامبران خود گفتند: برای ما پادشاهی نصب کن تا در راه خدا بجنگیم. گفت: آیا نپندارید که اگر قتال بر شما مقرر شود از آن سر باز خواهید زد؟ گفتند: چرا در راه خدا نجنگیم در حالی که ما از سرزمینمان بیرون رانده شده ایم و از فرزندانمان جدا افتاده ایم؟ و چون قتال بر آنها مقرر شد، جز اندکی، از آن روی برتافتند. خدا به ستمکاران آگاه است. پیغمبرشان به آنها گفت: خدا طالوت را پادشاه شما کرد. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد؟ ما سزاوارتر از او به پادشاهی هستیم و او را دارایی چندانی نداده اند. گفت: خدا او را بر شما برگزیده است و به دانش و توان او بیفزوده است، و خدا پادشاهیش را به هر که خواهد دهد که خدا دربرگیرنده و داناست. پیغمبرشان گفت که نشان پادشاهی او این است که تابوتی که سکینه پروردگارتان و باقی میراث خاندان موسی و خاندان هارون در آن است و فرشتگانش حمل می کنند، نزد شما آید. اگر مؤمن باشید این برای شما عبرتی است. چون طالوت با سپاهش به راه افتاد، گفت: خدا شما را به جوی آبی می آزماید: هر که از آن بخورد از من نیست، و هر که از آن نخورد یا تنها کفی بیاشامد از من است. همه جز اندکی از آن نوشیدند. چون او و مؤمنانی که همراهش بودند از نهر گذشتند، گفتند: امروز ما را توان جالوت و سپاهش نیست. آنانی که می دانستند که با خدا دیدار خواهند کرد، گفتند: به خواست خدا چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری غلبه کند، که خدا با کسانی است که پای می فشردند. چون با جالوت و سپاهش روبه رو شدند، گفتند: ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی بیار و ما را ثابت قدم گردان و بر کافران پیروز ساز. پس به خواست خدا ایشان را بشکستند و داود جالوت را بکشت و خدا به او پادشاهی و حکمت داد، و آنچه می خواست به او پیاموخت. و اگر خدا بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی کرد، زمین تباه می شد، ولی خدا بر جهانیان فضل و کرم خویش را ارزانی می دارد. این است آیات خدا که به راستی بر تو می خوانیم و تو از پیامبران هستی.»

←  
 الْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهَ كَرِهَتْ لِمَنِ اتَّبَعْتَهُ فَثَبَّتُوا عَلَى اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَوُّا مُرُورَهُمْ بِالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ. تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.

در شرح این آیات می‌فرمایند<sup>۲۷</sup>: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلِكِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ آيَا مَلَأُ بَنِي إِسْرَائِيلَ يَعْنِي أَشْرَافَ وَ سَخَنَ گویان بنی اسرائیل را ندیدی؟ پیش از این عِلَّتْ آوردن «دیدن» بیان شد که حَقَّ عبارت این بود که بگویند آیا یاد نمی‌آوری مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا که بعد موسی می‌گفتند «اذ» اسم خالص است بدل از «مَلَأُ» بدل اشتمال، یا ظرف رؤیت است، لَتَبَيَّ هُمْ به پیامبری از خودشان که اسم او شمعون بن صفیه از فرزندان لاوی، یا اسمش یوشع بن نون از اولاد یوسف ع، یا اسم او اشموئیل است که در عربی اسماعیل می‌شود و آن از صادق ع روایت شده است و بیشتر مفسرین نیز بر آن عقیده‌اند. اَبْعَثْ برانگیز، بفرست و قرار بده لَنَا مَلِكًا برای ما امیر و پادشاهی، نُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ که بجنگیم در راه خدا. روایت شده که در آن زمان پادشاه با لشکر حرکت می‌کرد و پیامبر نیز به امر او قیام کرد و آنها را با خبرهایی از نزد پروردگارش با خبر می‌کرد. قَالَ نَبِيٌّ گفت هَلْ عَسَيْتُمْ یعنی آیا تَوَقَّعْ دارید، عَسَى در توقع حصول امری مرغوب استعمال می‌شود، و استعمال آن در اینجا با طلب آنها برای قتال و رغبتشان در آن اشاره به این است که آنها اصحاب نفوسی بودند که پیکار را کریه می‌دانستند و به ترک جهاد راغب و در آنان عقلهایی که راغب به جهاد باشد نبود، و مقصود آن از استفهام یادآوری آنهاست به کراهت پیکار و تشییت آنها بر متعهد شدن آنها به جهاد است. إِنَّ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانُنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ اگر جهاد فرض شود مبادا به جنگ قیام نکرده نافرمانی کنید، گفتند که این چگونه شود که ما به جنگ نرویم در صورتی که ما و فرزندان ما را از دیارمان راندند، البته همه جنگ خواهیم کرد، پس با درخواست آنها حکم جهاد بر آنان مقرر گردید. اَمَّا به جز اندکی همه روی از جهاد بگرداندند، و خدا به کردار ستمکاران آگاه است. وضع ظاهر در موضع مضمرا اشاره به این است که آنها در روی گرداندن از جهاد ظالم هستند. وَ قَالَ هُمْ نَبِيَّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَلَيْسَ لَكَ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَخَقُّ بِالْمَلِكِ مِنْهُ پیغمبر آنها گفت همانا خداوند طالوت را به پادشاهی شما برانگیخت گفتند که از کجا او را بر ما بزرگی و پادشاهی رواست در صورتی که ما به پادشاهی شایسته‌تر از او هستیم. نبوت در فرزندان لاوی بود و ملک در فرزندان یوسف و نبوت و پادشاهی در خانه واحد جمع نشده بود. و طالوت از فرزندان بنیامین بود و او را طالوت نامیده‌اند چون بلند قامت بود، به نحوی که اگر مردی می‌ایستاد و دستش را باز و به بالا بلند می‌کرد، به سر او می‌رسید. گفته‌اند او سَقًا بود و گفته‌اند دَبَاغ بود. و

عَلَّتْ این درخواست که خداوند بر آنان پادشاهی بفرستد این بود، که بنی اسرائیل پس از موسی به معاصی عمل می کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگارشان سرپیچی کردند، و در بین آنان پیامبری بود که آنها را امر و نهی می کرد و او را اطاعت نمی کردند و روایت شده است که او ارمیای نبی بود. پس خداوند جالوت را که از قبط بود بر آنها مسلط گردانید. پس آنها را اذیت کرد و مردانشان را کشت و از شهر و دیارشان بیرون راند و اموالشان را گرفت و زنهایشان را به بردگی گرفت، پس به پیامبرشان فرع بردند و گفتند: از خدا بخواه تا برای ما پادشاهی بفرستد. پس وقتی گفت همانا خداوند طالوت را بر شما پادشاه فرستاده انکار کردند و گفتند: او از اولاد بنیامین است و از بیت نبوت نیست و از بیت ملک هم نیست، پس جایز نیست که او بر ما سلطنت داشته باشد، زیرا ما از بیت نبوت و ملک هستیم. وَ لَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ و او را در مال وسعتی نیست و شرط سلطنت وسعت در مال است تا برای او قیام به لوازم سلطنت میسر باشد و کنایه از وجه دیگری است به استحقاق آنها به پادشاهی و کثرت مال آنها و نه غیر. قَالَ إِنَّ اللَّهَ اَطْفَاهُ عَلَيْكُمْ گفت: خدا او را بر شما برگزید جواب اجمالی است یعنی ملک به قیاس و تدبیر شما نیست، بلکه آن فضلی است از خدا به هر کس که بخواهد می دهد. و اما جواب تفصیلی این است که سلطان شایسته است که بزرگ جثه باشد که مردم از او هیبت داشته باشند، و کثیرالعلم باشد که عاقبت امور را بنگرد و هر دو را خداوند به او تفضّل نموده. وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكُهُ مَنْ يَشَاءُ و در دانش و توانایی، او را فزونی بخشیده است و خداوند ملک خود را به هر که خواهد بخشد. و این اتیاء موقوف بر آن نیست که از بیتی غیر بیت دیگر باشد، چنانچه شما گمان بردید، بلکه اقتضای اعطای ملک از قبل طالوت موجود است و او به سبب بسط در علم و جسم و فقد مانع برگزیده شده است، پس آن که خارجی است، یا این که طالوت از بیت ملک نیست، یا صاحب سعه در مال نیست، یا او تعالی اهلیت ملک او را نمی داند و اینها نیست. زیرا خداوند به هر که بخواهد پادشاهی می دهد بدون هر مانعی نه از خارج و نه از جانب کسی که پادشاهی به او داده می شود. وَ اللَّهُ وَاسِعٌ و خداوند کمی سعه طالوت را با سعه خودش جبران می کند. عَلِيمٌ می داند که چه کسی اهلیت ملک دارد، جاهل نیست که فعلش و حکمش از یک قیاس ظنی و جهت تخمینی باشد. پس قول او وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكُهُ مَنْ يَشَاءُ یا عطف معمول بر آن است، یا عطف بر مجموع اِنَّ اللَّهَ اَطْفَاهُ یا حال است. وَ قَالَ هُمْ نَبِيَّهُمْ پیامبرشان بعد از آنکه انکار آنها را به سبب قیاس فاسدشان دید برای ملزم کردنشان گفت: اِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ اَنْ يَأْتِيَكُمْ التَّابُوتُ از نشانه های پادشاهی او این است که تابوت را برای شما

می آورد. «تابوت» یا فعلوت است از «تاب» به معنای بازگشت، یعنی سببی است برای کثرت مراجعه صاحب آن به الله و برای کثرت مراجعه خدا به او یا «فلعوت» مانند طاعوت از «تبی یبتوا» یعنی جنگ کرد یا به غنیمت گرفت، چون تابوت سبب غلبه و غنیمت در جنگ بود. و ممکن است بر وزن فاعول باشد و اگر چه مانند «سلس» و «قلق» (به صورت سالوس و قالوق) کم است. زیرا بتوتاً مثل تنور به معنی تابوت، دلالت دارد که فاعول است، و آن تابوت عبارت از صندوقی بود که خداوند برای مادر موسی نازل نمود، تا او را در آن گذاشت و به دریا افکند. لذا بنی اسرائیل به آن تبرک می‌جستند، وقتی که موسی ع را اجل فرا رسید الواح وزره و هر چه که از آیات نبوت در نزد او بود در آن گذاشت، و نزد وصی خود یوشع به ودیعه نهاد و تابوت همچنان بین آنها بود تا این که به آن خفیفی کردند و بچه‌ها در راه با آن بازی می‌کردند. مادام که تابوت بین بنی اسرائیل بود آنها در عزت و شرف بودند، ولی وقتی که مرتکب معاصی شدند و تابوت را سبک شمردند خداوند تعالی آن را از میان آنها رفع کرد سپس وقتی که از نبی درخواست کردند و خداوند طالوت را به عنوان ملکی که جنگ کند مبعوث کرد تابوت را خداوند به آنها برگردانید، چنانکه خداوند تعالی فرمود که نشانه پادشاهی طالوت این است که تابوت را بر شما بیاورد. *فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ* در آن سکینه‌ای از پروردگار شما هست. اخبار در بیان سکینه مختلف است در خبری آن ریحی است از جنت، صورتی دارد مانند صورت انسان و هرگاه تابوت را در میان مسلمانان و کفار می‌گذاشتند اگر مردی بر تابوت جلو می‌افتاد نباید برمی‌گشت تا یا کشته می‌شد یا غلبه می‌کرد، و اگر کسی از تابوت برمی‌گشت کافر شده بود و امام او را می‌کشت. و در خبری است، سکینه روح خداست که حرف می‌زند، هر وقت در چیزی اختلاف می‌کردند آن را به سخن می‌آوردند و آنان را به بیان آنچه که می‌خواستند خبر می‌داد. و در خبری است آن سکینه‌ای بود که در آن ریحی بود که از جنت می‌وزید، و بر او صورتی است مانند صورت انسان. و در خبری است که آن ریحی است از جنت خارج می‌شود و صورتی مانند صورت انسان دارد و رایحه طبیعی دارد، و این همان است که بر ابراهیم ع نازل شد، و در حول ارکان بیت دور می‌زد و او ستون‌ها را به زمین می‌گذاشت. و در خبری است سکینه دو بال دارد و یک سر مانند سر گربه که از زیر جداست. *وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ* یعنی موسی ع و هارون ع و آل آن دو، چون خیلی وقتها چیزی به اضافه به چیز شیء به امر دیگر، این امر و مضاف جمعاً اراده می‌شوند مخصوصاً وقتی که حیثیت اضافه مورد نظر باشد و اخبار در تفسیر این بقیه مختلف است. پس در بعضی از اخبار آن ذریه انبیاست، و در بعضی ذریه

انبیا و ریزه‌های الواح است که در آن علم و حکمت وجود دارد. و در بعضی اقوال است که علم که از آسمان آمد در الواح نوشته شد و در تابوت گذاشته شد. و در بعضی است، در آن الواح موسی است که شکسته است، و طشتی که دل‌های انبیا در آن شسته می‌شود و در بعضی است: در آن عصای موسی ع بود. و در بعضی اقوال است که تابوت را خداوند بر آدم ع نازل کرد و در آن صورت انبیاء است، پس اولاد آدم ع آن را به ارث بردند. *تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ* ملائکه آن را حمل می‌کردند. برخی گفته‌اند: ملائکه آن را بین زمین و آسمان حمل می‌کردند. و در خبر است: تابوت در دست دشمنان بنی اسرائیل از عمالقه بود و آن وقتی بود که امر بر بنی اسرائیل سخت شد و حادثه‌ها در بین آنان پدید آمد سپس خدا آن را از دست آنها گرفت و دوباره به بنی اسرائیل برگردانید. و بعضی گفته‌اند: وقتی که دشمنان بر تابوت غلبه کردند آن را داخل بیت الاصنام کردند، پس بت‌هایشان سرنگون شد و برو افتاد، پس آن را خارج کردند و در ناحیه‌ای از شهر گذاشتند، پس دردی در گردنشان در گرفت، و در هر جایی که آن را گذاشتند آن جا بلا و مرگ و وبا ظاهر شد، پس آن را بفال بد گرفتند و بر پشت دو گاو گذاشتند ملائکه آن دو گاو را به سوی طالوت کشاندند. و در خبری پرسیده شده است که: بزرگی آن چقدر است؟ فرمود: سه زرع در دو زرع. از مجموع اخبار و بیان بر می‌آید که سکینه و بقیه که مراد از تابوت است، سینه‌ای می‌باشد که مستنیر به نور امام ع است که در آن، صورت غیبی از جنت ظاهر است و سینه‌ای که در آن صورت غیبی ظاهر شود با نصرت و ظفر همراه است و ملائکه آن را حمل می‌کنند، در میان آن طشتی است که دل‌های انبیا در آن شسته می‌شود، در آن ذریه‌های انبیا و صورت‌های آنان و بقیه آل موسی ع و هارون ع قرار دارند، و در آن علوم و حکمت است و این صورت با ابراهیم ع بود و در اطراف ارکان بیت دور می‌زد. و ظهور این صورت بشارت از خدا است به نبوت و ولایت که اگر در انسان متمکن شود به منزله ریحی است که از جنت می‌وزد و بشارت به عنایت از جانب خدا می‌دهد و این سبب استجاب دعا و نزول نصرت و تأیید از خداست، و برای این در قرآن سکینه مقارن نصرت و تأیید با لشکریانی که شما آنها را نمی‌بینید ذکر شده است. و صوفیان اصطلاح نموده‌اند که این صورت را سکینه نام گذارند، زیرا که آن سبب سکون و اطمینان نفس است، به آن کلفت تکلیف برداشته می‌شود و کلفت به لذت تبدیل می‌شود و احسان که عبارت از عبادت است حاصل می‌شود به نحوی که عابد خدا را می‌بیند، که دیدن آن دیدن خداست. و قول صادق ع: آیا خدا را در جایی که نشستی نمی‌بینی؟ اشاره به همین دیدن است. و قول خدای تعالی: «*کونوا مع الصادقین*» و



«و ابتغوا اليه الوسيلة» و «جاهدوا في سبيله» و «اهدنا الصراط المستقيم» و قول او ع «انا الصراط المستقيم» و قول مولوی (قدّه):

چون که با شیخی تو دور از زشتیئی روز و شب سیاری و در کشتیئی

و قول او:

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر

و امثال اینها همه اشاره به این ظهور و آن معیت است. و چون معانی اقتضای ظهور در مظاهر دانه می کند لذا ممکن است تابوت در ظاهر صندوقی باشد از چوب شمشاد که با طلا روی آن پوشانده شده باشد و محسوس است برای هر خانه و با او ملک یا نبوت همراه و با آن دور می زند. گویا که بسیاری از بنی اسرائیل چنین بودند که تابوت و سکینه و بقیه آل موسی ع و هارون ع به حسب معنی و تأویل بر سینه هایشان ظاهر می شد، برای این که قوت نفوس پدرانشان در آنها اثر می کرد و خداوند به سبب پدرانشان به آنها تفضل نمود. و به همین جهت در بین آنها انبیاء زیادی بودند تا جایی که در یک روز تا ظهر جماعت زیادی از آنها را کشتند و حالشان تغییر نکرد انگار که هیچ کاری نکردند. و چون مرتکب معاصی شدند آن فضل از آنها برداشته شد، و از تشرّف به تابوت و سکینه محروم شدند و بعد از آنکه مضطرّ شدند و به پیامبرشان التجاء بردند خداوند به آنان تفضل نمود و خداوند علامت پادشاهی طالوت را آن قرار داد و فرمود: *إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّكُمْ* که این نشانه ای است برای شما و ممکن است که این کلام از تتمه کلام پیامبرشان باشد. *إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ* اگر با ایمان بوده اید، که شرط تهییجی است، و پس از ظهور تابوت و اقرار به طالوت برای او سربازانی جمع کردند و به جنگ با جالوت رفتند. *فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ* یعنی هنگامی که سربازان را از موطن و جایگاه هایشان بیرون کرد. گفته اند که سربازان هشتاد هزار نفر بوده اند، و گفته اند هفتاد هزار نفر. و آنها هنگامی که تابوت و آثار نصرت را دیدند به جهاد مبادرت کردند. *قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ* گفت خداوند شما را به نهر آبی آزمایش کند، چنانکه همواره خدا در حق مؤمنین چنین می کند، و آنها را به امری ابتلاء می نماید تا بر ایمان پایدار شوند. *فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي*. پس هر کس که از آن نوشد از من نیست یا از پیروان من نیست و *مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ* پس هر که آن را نیشامد، طعم عام است، در خوردنی و آشامیدنی استعمال می شود *فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ* او از من است و مگر کفی بیش گزیند. و «غرفة» با فتح غین خوانده شده و فرق بین آن دو این است که مضموم الفاء اسم مصدر است و مفتوح آن مصدر عددی است، و آن استثناء است از «من شرب منه» و تقدیم

جمله معطوفه بر آن جهت اهمیت دادن به آن است. فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ پس همه از آن خوردند به جز عده اندکی. جز سیصد و سیزده مرد از مجموع هشتاد هزار. از آنها کسانی کفی گزیدند و کسانی هیچ نخوردند و کسی که از آن نخورد از آن بی‌نیاز شد، و کسی که به یک کف برای شرب اقتصار کرد همان مقدار او را کفایت نمود، و کسی که اقتصار نکرد تشنگی‌اش غلبه کرد و لبهایش سیاه شد و نتوانست راه برود. و پادشاه آنان این ابتلاء را به سبب وحی و الهام و یا خبر دادن پیامبرشان فهمید و این صورت دنیا بود که برای آنها تمثّل پیدا کرد تا تَبّه پیدا کنند که حال دنیا چنین است برای کسی که اجتناب از آن کند و یا آن را بخواهد. فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ پس هنگامی که او و کسانی که به او ایمان آورده بودند یعنی کسانی که نیاشامیدند یا یک کف آشامیدند و زیادی سربازان جالوت و کمی عدد خودشان را دیدند قَالُوا گفتند، یعنی کسانی که یک کف خوردند لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ امْرُوزَ مَا تَابَ جَنَگَ بَا جَالُوتَ وَ لشکریانش را نداریم. آن کسانی که گمان دارند یعنی می‌دانند، - درباره ظنّ قبلاً بیان شد که در علوم حصولی چون معلوم با علم مغایر است حکم آن حکم ظنّ را دارد، و اکثراً بر آنها ظنون اطلاق می‌شود و علوم نفوس نیز چون متغیر می‌باشد و ثابت نیست مانند ظنون است - گفتند أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ که آنها به ملاقات خدا نائل می‌شوند، و آنها کسانی بودند که هیچ نخوردند گفتند كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ چه بسیار باشد که به اذن خدا گروهی اندک بر سپاهی فراوان پیروزی یافته‌اند. یعنی با ترخیص و امداد او- چون اذن در مثل اینجاها صرفاً به معنی ترخیص نیست - وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و خداوند با شکیبایان است. این مطلب گذشت که این همراهی و معیت مانند معیت در قول او تعالی «هو معکم اینما کنتم» نیست. معیت در اینجا مانند معیت در قول او ع است که: با هر چیزی هست نه به صورت امتزاج، که این معیت رحیمی است، و آن معیت رحمانی است. و از رضاع که خدای تعالی به نبیّ آنان وحی کرد که جالوت را کسی می‌کشد که زره موسی به اندازه تن او باشد و او مردی از فرزندان لای بن یعقوب است و اسمش داود بن آسی است. و آسی چوپانی بود که ده پسر داشت که کوچکترین آنها داود بود، پس وقتی که طالوت بر بنی اسرائیل مبعوث شد و آنان را برای جنگ با جالوت جمع کرد به آسی پیام فرستاد که حاضر شو و فرزندان را هم حاضر کن، پس وقتی حاضر شدند یکی یکی از فرزندان را صدا زد و زره موسی ع را به آنها پوشانید، به بعضی‌ها کوتاه بود و به بعضی دیگر بلند. پس به آسی گفت: آیا از فرزندان کسی را جا گذاشتی، گفت: بلی کوچکترین آنها را گذاشتم تا گوسفندان را بچراند،

پس به دنبال او فرستاد و او را آوردند وقتی که او را صدا زد، جلو آمد در حالی که یک فلاخن با او بود. گفت: هنگامی که در راه می‌آمد سه عدد سنگ او را صدا زدند و گفتند: ای داود ما را با خودت بردار، پس آنها را برداشت و به توبره انداخت. داود خیلی سخت حمله، و در بدن قوی و شجاع بود، وقتی که پیش طالوت آمد زره موسی را به او پوشانید، پس به اندازه او شد. پس طالوت لشگریانش را فرستاد، پیامبرشان به آنان گفت: ای بنی اسرائیل خداوند شما را با نهری که در این بیابان است امتحان می‌کند، پس کسی که از آن آب بیاشامد از حزب خدا نیست، و هر کس که نیاشامد از حزب خداست مگر اینکه یک کف دست از آن بخورد، پس وقتی وارد نهر شدند خداوند آنها را آزاد گذاشت که هر کدام یک کف دست بخورند، پس، از آن آب آشامیدند جز اندکی از آنها، آنهایی که از آن آب آشامیدند شصت هزار نفر بودند و این امتحانی بود که به آن امتحان شدند، چنانکه خداوند عزّ و جلّ فرمود: *وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا* چون آنها به میدان مبارزه جالوت و لشگریانش رسیدند در حالی که پناه به خدا می‌بردند و از او یاری می‌خواستند، چنانکه این عادت هر کسی است که در شدت و اضطراب واقع شود، گفتند: *رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا مَبْرَأً* پروردگارا به ما صبر زیاد بخش «أفرغ الماء» یعنی آب را ریخت، گویا که آنها زیادی صبر را طلب کردند چون خیلی ترس و وحشت آنها را برداشته بود و لذا کلمه «أفرغ» استعمال کردند. *وَ تَبَيَّنَ أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ* و ما را ثابت قدم بدار و بر قوم کافران یاریمان بخش. *فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ* پس به إذن خدا آنها را هزیمت دادند و داود جالوت را کشت. در خبر است از صادق ع اینکه داود آمد و در مقابل جالوت ایستاد، و جالوت سوار بر فیل بود و بر سرش تاج و در پیشانی اش یاقوتی بود که نورش برق می‌زد و می‌درخشید، و سربازانش در برابرش بودند، پس داود یکی از آن سنگ‌ها را گرفت و به طرف میمنه جالوت انداخت آن سنگ به هوا رفت و بر سر آنها فرود آمد، پس آنها شکست خوردند، سنگ دیگری گرفت و به طرف میسرّه جالوت انداخت که آنها نیز شکست خوردند، سنگ سوم را به خود جالوت زد، به طوری که یاقوت که در پیشانیش بود شکست و به مغزش رسید و مرده بر زمین افتاد. *وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ خِطَابَهُ* یا سلطنت صوری یا رسالت و *الْحِكْمَةَ وَ حِكْمَتَ نَظَرِي* و عملی داد که اعم از رسالت و احکام آن و نبوت و ولایت و آثار آن دو است، یا اینکه مقصود از حکمت ولایت و آثار آن است اگر مقصود از ملک رسالت باشد. و مراد از تعلیم آنچه را که بخواهد عمومیت دادن حکمت اوست، یا اینکه مقصود به حکمت - حکمت عملی است. و قول او تعالی *وَ عَلَّمَهُ مَا يَشَاءُ* اشاره به حکمت نظری

است یا بالعکس. وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ و اگر چنین نبود که خدا بعضی را به بعضی دیگر دفع می‌کند «بعضهم» بدل از «الناس» بدل بعض است، و معنای این است که اگر خدا بلا را از بعضی از مردم به سبب بعض دیگر دفع نمی‌کرد، یعنی از کفار به مؤمنین، یا از بعض مؤمنین قاصر به بعضی مؤمنین کاملین در اعمال، یا اینکه اگر خدا بلا را از جان مردم به سبب بعضی از کفار از برخی دیگر از کفار یا مسلمین دفع نمی‌کرد، یا اینکه اگر نبود دفع بلای از بعض مردم به سبب بعض دیگر مانند حکام و سلاطین، - چون اصلاح مردم و دفع اشرار از بندگان به سبب پادشاهان بیشتر از اصلاح بواسطه رسولان است که به همه موارد در اخبار اشاره شده است. لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ فساد زمین را فرا می‌گرفت. ولیکن خدا بر جهانیان با فضل است (برخورد می‌کند). فضل خدا از این جهت که صلاح صالح را سبب عدم هلاک فاسد قرار داده است، چه اصلاح کننده فساد او می‌شود، یا دفع شرّ اشرار از سوی نیکان یا بدان. تِلْكَ یعنی آنچه که ذکر شد از میراندن هزاران نفر و واقع شدنشان در چیزی که از آن فرار می‌کردند، و زنده کردن آنان بعد از مردنشان، و استقراض خدا از کسانی که آنچه را که خدا به آنان داده است برگشت بدهند و چند برابر شدن عوض برای آنان، و مسلط کردن طالوت فقیر را بر اغنیا و اشراف و ابتلاء بنی اسرائیل به نهر آب و آشامیدن زیاد و نیاشامیدن کم، و غلبه کردن آنها با کمی عدّه بر سربازان بسیار جالوت و قتل جالوت توسط داود ع و دادن پادشاهی به او با اینکه او چوپان بود، و دادن حکمت و علم به او، و اینکه دفع بعضی از مردمانی که سبب فساد زمین هستند، به وسیله بعضی دیگر برای صلاح آن آیات الله آیات تکوینی خدا هستند که دلالت بر کمال قدرت و حکمت او می‌کنند، و اینکه خداوند در عطا و بخشش نظر به شرف و حسب و نسب مبتنی بر آیات تدوینی نمی‌کند. نَتَلُوها از تلاوت است یعنی آن را می‌خوانیم عَلَیْكَ بر تو، که خبر بعد از خبر است، یا خبر ابتداء است و «آیات الله» بدل از «تلك» یا حال است، یا مستأنف و جواب سؤال مقدر است. بِالْحَقِّ ظرف مستقرّ حال از فاعل یا مفعول است یعنی در حالی که ما به حقّ ظاهر هستیم یا در حالی که متلبّس به حقّ یا صدق هستیم یا ظرف لغو است متعلّق به «نتلوا» یعنی ما به سبب حقّی که مخلوق است، تلاوت می‌کنیم، زیرا که افعال خدای تعالی جز به توسط حقّ صادر نمی‌شود که مشیّت است. وَ إِنَّكَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ عطف به قول او «تلك آیات الله» یا حال است از «آیات» یا از مفعول «نتلوها» و یا از ضمیر مجرور. و مقصود این است که ما آیات را برای تو می‌خوانیم و حال آن که تو از مرسلین هستی پس ابلاغ کن تا بدانند که تو در ادّعایت صادق هستی، چون از مسطوراتی در

کتاب آنها خبر می‌دهی بدون یادگیری و شناخت.»

حکومت‌ها در طی تاریخ وظایف مختلفی را عهده‌دار بوده‌اند که اعمال حاکمیت و تصدی از کلیات این وظایف است. حکومت‌ها در اعمال حاکمیت و تصدی خود به موضوعاتی نظیر دفاع، ایجاد نظم عمومی، رفع اختلافات میان مردم، برقراری رابطه با سایر کشورها، نظارت بر حسن انجام امور، عمران، رفاه، پرورش و آموزش و موارد دیگری از این دست توجه دارند. که اگر حکومت را به معنای عام در نظر بگیریم شامل موضوعاتی نظیر تقنین نیز می‌گردد.

یکی از مسائل مهم در حکومت‌ها پاسخگوئی<sup>۲۸</sup> آنها به مؤسسين حکومت می‌باشد. هر حکومتی علی‌القاعده اگر تحت کنترل نهاد دیگری باشد از کارائی بیشتر نیز برخوردار خواهد بود. به عبارت دیگر پاسخگوئی حکومت‌ها عامل اصلاح آنها در جهت اهداف صاحبان اصلی حکومت‌ها می‌باشد. در حکومت‌های استبدادی که حاکم یا هیئت حاکمه از قدرت مطلق برخوردارند و نهادهای برای نظارت در نحوه حکمرانی آنها وجود ندارد و یا وجود دارد و با آن تباری و ائتلاف کرده‌اند و یا نهاد ناظر بر آنها قدرت‌های خارجی هستند و حکومت مزبور دست‌نشانده آنهاست پاسخگوئی به اقل خود می‌رسد و در عوض حکومت‌های دموکراتیک صاحبان حکومت مردم شناخته می‌شوند و براین اساس مردم و نهادهای مردمی ناظر بر مسؤولیت‌های حکومت هستند و حکومت ملزم به پاسخگوئی به آنهاست.

در حکومت اسلامی علاوه بر مبحث پاسخگوئی به مردم پاسخگوئی در درگاه الهی نیز وجود دارد. یعنی عوامل حکومت در همه رده‌ها نه تنها موظف هستند تا نسبت به انجام وظیفه خود نسبت به رعایا که خادم آنها هستند نهایت تلاش بنمایند، بلکه در درگاه الهی نیز مسؤولند و مورد بازخواست واقع خواهند شد. قرآن می‌فرماید<sup>۲۹</sup>: «مُواخَذَهٗ بِرِ كَسَانِي اِسْتِ كِهٖ بِهٖ مَرْدَمِ سْتَمِ مِي كَنْنَدِ وَ بِهٖ نَاحِقِ دَر رُوي زَمِينِ سَر كَشِي مِي كَنْنَدِ. بِرَايِ اَنهٗا عَذَابِي دَر دَاوَرِ اِسْتِ».

## ایدئولوژی

ایدئولوژی<sup>۳۰</sup> به عنوان سیستمی از اعتقادات و رویه‌ها که با هم ارتباط ارگانیک دارند تعریف

28 - responsiveness

۲۹ - سوره شوری، آیه ۴۲ «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ هُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ».

30 - Ideology

می‌شود و غالباً این عبارت در مقابل پراگماتیسم<sup>۳۱</sup> بکار برده می‌شود. شاید بکارگیری واژه ایدئولوژی در قرون اخیر بسیار رایج شده باشد که علت آن نیز نگرش‌های چپ و احزاب و حکومت‌هایی که براساس اینگونه نگرش‌ها رشد کردند مطرح می‌شود. در ازمنه قدیم بجای این واژه کلمه‌هایی نظیر فلسفه سیاسی و اعتقادات فلسفی - سیاسی بیشتر بکار برده می‌شد. بکارگیری واژه ایدئولوژی به عنوان یک واژه سیستمی در اصل مجموعه اعتقادات فردی یا گروهی را در چارچوب یک فلسفه اعتقادی مطرح می‌کند که به نوعی از جهان بینی خاصی تبعیت نموده و عناصر اعتقادی و فکری این مجموعه اعتقادی - فکری در یک ارتباط ارگانیک با یکدیگر قرار می‌گیرند. ارگانیک در این تعریف به این معنی است که هر «عضو» اعتقادی به «عضو» دیگر از اعتقادات مرتبط و منوط است.

با این تعریف از ایدئولوژی مسلماً تحقق و تشکل این مجموعه از اعتقادات به هم مندمج شده به سادگی قابل حصول نیست. سالها بلکه قرن‌ها و حتی هزاره‌ها باید از عمر یک ایدئولوژی بگذرد تا سازگاری ارگانیک بین اجزاء اعتقادی یک ایدئولوژی پدید آید. و این سازگاری ارگانیک بین اعتقادات فقط در رشته‌ای از اعتقادات تحت واژه «عروة الوثقی»<sup>۳۲</sup> وجود دارد که «لانفصام لها»، این رشته در اصل، اصل دین است و حقیقت دین در آنجاست و این رشته همان ساقه شجره اصلی دین

31 - Pragmatism

۳۲ - سورة بقره، آیات ۲۵۷-۲۵۵، (آیت الکرسی): اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ. لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. اللَّهُ وَبِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. خداوندی نیست جز ذات یکتای حق که زنده و پایدار است. او را چرت و خواب عارض نمی‌شود و همه آسمانها و زمین از اوست. کیست که شفاعت کند نزد او مگر باذن و اجازه خودش. می‌داند آنچه را در جلو آنها و پشت سر آنهاست و هیچ کدام به علم او احاطه ندارند مگر به همان اندازه که خودش بخواهد. کرسی و تخت عظمت او همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و از نگهداری آنها خسته نمی‌شود. اوست که بسیار بلند و دارای عظمت است. هیچ اکراه و اجباری در دین نیست، هر کس به طاغوت کافر شود و به خدا ایمان بیاورد چنگک به بند و ریسمان محکم خدائی زده که پاره شدنی نیست و خداوند شنوا و داناست. خداوند است صاحب اختیار مؤمنین که آنها را از تاریکیها به سوی روشنائی هدایت می‌کند و می‌برد و کسانی که کافر به خداوند هستند دوستان آنها دیو و اهرمن و طاغوت است که آنها را از نور به تاریکیها می‌برد؛ آنانند که در دوزخ جای دارند و همیشه در آن می‌باشند.

است که شعبات و شاخه‌های آن در تمام جهان گسترده است. هرچند رشته‌های ادیان اسامی متنوعی داشته باشند ولی اصل آن یکی بوده و هست و همه ادیان یکی هستند به شرطی که انقطاع از درخت‌إذن نداشته باشند و همه رشته‌های متصل به این ریسمان منسجم همان اثری را دارند که ساقه اصلی آن دارد. به عبارت دیگر فلسفه حقیقی دین در دست این شبکه متصل به عروۃ‌الوثقی است و یک حقیقت واحد است و باقی که خود را به گونه‌ای به دین و تدین منتسب کرده‌اند و در اتصال مستقیم و بیعت با این شبکه جهانی- تاریخی در نیامده‌اند دین‌نما هستند. لذا فلسفه حقیقی دین که در طول هزاره‌ها و به توسط انسانهایی مطرح و شکل گرفته که در تفکر در مقام ولایت بوده‌اند مهمترین ایدئولوژی است که مشتمل بر اجزاء اعتقادی با ارتباط ارگانیک می‌باشد. لذا ایدئولوژی دینی به معنایی که در ارتباط با عروۃ‌الوثقی باشد غنی‌ترین ایدئولوژی بشریت می‌باشد و باقی ایدئولوژی‌ها اعم از شبه دینی که در جهان بسیار رایج است و نام دین را بخود گرفته و ایدئولوژی‌های سیاسی همه و همه در ذیل و دون این ایدئولوژی قرار می‌گیرند.

متأسفانه از نام دین آنقدر سوءاستفاده شده و هر فردی خود را به دین منتسب نموده که در عمل دین بعنوان یک پدیده بازاری در کل جهان مطرح شده و نه به عنوان یک ایدئولوژی تمام عیاری که می‌توان توسط آن به آرامش درونی و بیرونی شخصی و اجتماعی و بطور کلی تر جهانی رسید.

یکی از مفاهیمی که با ذکر کلمه ایدئولوژی به ذهن متبادر می‌شود تعصب طرفدارای ایدئولوژی مربوطه نسبت به آن است. یعنی طرفداران آن گمان می‌کنند که به هیچوجه نباید اصول ایدئولوژیک تغییر یابد و آنها را موارد غیرقابل تغییر و غیرقابل انعطاف می‌دانند. البته باید اصول لایتغیر در مجموعه اعتقادات وجود داشته باشد ولی این به این معنا نیست که در طول تاریخ یک رویه ثابت بماند. ظهورات ایدئولوژیک در پراگماتیسم و رویه‌های عملی انسانها و جوامع در ازمنه و امکانه مختلف باید متفاوت باشد در غیر این صورت دچار ناسازگاری محیطی یا زمانی شده محکوم به فنا می‌گردد. ولی تعصب و سخت‌گیری ناآگاهانه نسبت به اصول نوعی بی‌خردی و دگماتیسم<sup>۳۳</sup> است که این بی‌خردی در ایدئولوژی شبه دینی رایج در جهان بسیار متداول است و این سنگ بدلی، جواهر گرانبهای دین را نیز نزد جهانیان کم اعتبار جلوه داده است. مولوی علیه‌الرحمه می‌فرماید:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جینی کار خون آشامی است

این تعصبات در ایدئولوژی‌های سیاسی هم مشاهده می‌شود. بالاخص در گرایش‌های ایدئولوژیک چپ بیشتر شاهد هستیم که طرفداران این عقاید با سخت‌گیری بیشتری مواضع عقیدتی خود را ابراز و یا از آن دفاع می‌نمایند. به هر حال بسیاری از طرفداران این ایدئولوژی‌ها نیز در طی زمان از دگم‌های ایدئولوژیک خود صرف‌نظر کرده و تجدیدنظری را پذیرفته‌اند که با نام‌های روزیونسم<sup>۳۴</sup> یا رفرمیسم<sup>۳۵</sup> معروف شده‌اند. به هر حال لازمهٔ یک ایدئولوژی پویایی آن است که نسبت به مکان و زمان اصلاحات لازم را در خود پدید آورد. بر همین اساس است که دین واحد در جهان تحت نام ادیان متفاوت مطرح شده و شرایع مختلف را نضج داده در صورتی که همه راه رسیدن به یک حقیقت واحد را مطرح نموده‌اند.

## اقتدار

یکی از مباحث اقتدار و کارائی و قدرت و ثبات سیستم‌های سیاسی تحت عنوان اقتدار نظام یا اتوریته سیستمی مطرح می‌شود. اتوریته سیستمی عبارت از ظرفیت سیستم سیاسی در تجهیز منافع و خواسته‌های افراد تابع خود برای تعیین و اجرای هدفهای مورد نظر سیستم می‌باشد. این اتوریته یک نوع قدرت است که بر مبنای ارزشهای موجود در کشورها بوجود می‌آید. به عبارت دیگر ارزش‌ها عملاً سبب ایجاد اقتدار و انتقال و تفویض قدرت و مشروعیت به سیستم سیاسی می‌شوند. سیستم‌های سیاسی بر مبنای آنچه که جامعه مشروع می‌داند و افکار عمومی حمایت می‌کند اهداف و سیاست‌های خود را مطرح می‌نمایند. هرچه سیستم‌های سیاسی بیشتر مبتنی بر مردم باشند این اتوریته یا اقتدار بهتر به نمادهای حکمرانی اعم از مقننه یا مجریه یا حتی قضائیه منتقل می‌شود و هرچه الیت‌های سیاسی<sup>۳۶</sup> بیشتر قدرت خود را از منابع مردمی اخذ کنند اقتدارشان بیشتر و نهایتاً اتوریته سیستمی آنها بالاتر و لزوماً ثبات سیاسی سیستم نیز بیشتر خواهد بود.

بررسی‌های زیادی نشان داده که اعمال زور و قدرت در افزایش اتوریته سیستمی بدواً موفق است ولی سپس سبب کاهش آن می‌گردد تا به گونه‌ای که سبب تحولات عمیق سیاسی می‌گردد و

<sup>34</sup> - Revisionism

<sup>35</sup> - Reformism

<sup>36</sup> - Political elite



گفته‌اند که «فإن الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم»<sup>۳۷</sup>. علت این امر در این است که فشار و زور منجر به ظلم و ستم شده و ظلم و ستم عملاً مسیر تفکر را برای مظلوم باز می‌کند که نهایتاً راهی یافته از تحت سلطهٔ ظالم خارج شود. روند این نوع تفکر در جامعه نهایتاً منجر به تولد دوباره‌ای شده و مصداق آیه «خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آن قوم خودشان را تغییر دهند»<sup>۳۸</sup> قرار گرفته که در این زمان افراد زیر بار فشارهای قبلی حکومت نرفته و در مقابل حکومت می‌ایستند و نهایتاً اتوریته سیستمی کاهش می‌یابد و سیستم سیاسی دستخوش تحولات شدید می‌گردد.

اصولاً در نظام‌های غربی که گونهٔ عملکرد نهادهای سیاسی در این نوع نظام‌ها جا افتاده‌تر به نظر می‌رسد اساس اقتدار سیستم سیاسی را علاوه بر معیارهایی چون ارزش‌ها و مشروعیت سیستم بر مبنای ارتباطات حزبی می‌دانند. به عبارت دیگر کانالهای ارتباطی احزاب را مجرای برقراری ارتباط در تجهیز خواسته‌ها و منافع اقدار جامعه تلقی می‌نمایند و علت موفقیت این نظام‌ها را در وجود چنین نهادهایی می‌دانند.

نگاه اسلام به این مکانیزم تا حدودی متفاوت است. بر این اساس که وظیفهٔ حکومت است که ولایت و سرپرستی بر رعیت داشته باشد و حکومت موظف است جزئیات حال افراد را بررسی نماید و مشکلات آنها را در قالب چارچوب‌های مشروع رفع نماید و نه اینکه رعایا دنبال کانالهای تجهیز خواسته‌ها و یا منافع باشند. در حالت نظام‌های غربی هیئت حاکمه الیت‌هایی را تشکیل داده‌اند که از اتوریته سیستم برخوردار شده و در حال استفاده و کسب منافع از شرایط حادث شده می‌باشند و این طبقات پائین جامعه هستند که باید به نحوی خواسته‌های خود را به آنها تحمیل و یا گوشزد نمایند. در صورتی که در حکومت اسلامی الیت‌های حکومتی حق استفاده از منافع

۳۷ - بحار الأنوار ج : ۷۲ ص : ۳۳۱، ۶۵ - الکافی. عَنِ الْعِدَّةِ عَنِ الْبُرْقِيِّ عَنِ ابْنِ مَجْزُوبٍ عَنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَى إِلَى نَبِيِّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ فِي مَمْلَكَةِ جَبَّارٍ مِنَ الْجَبَّارِينَ أَنْ أَنْتِ هَذَا الْجَبَّارُ فَقُلْ لَهُ إِنِّي لَمْ أَسْتَعْمِلْكَ عَلَى سَفَلِكِ الدِّمَاءِ وَ اتَّخَذَ الْأَمْوَالَ وَ إِنَّمَا أَسْتَعْمَلْتُكَ لِتَكْفُرَ عَنِّي أَوْ تَأْتِ الْمَظْلُومِينَ فَإِنِّي لَنْ أَدْعَ ظَلَامَتَهُمْ وَ إِن كَانُوا كُفَّارًا. بیان الظلمة بالضم ما تطلبه عند الظالم و هو اسم ما أخذ منك و فيه دلالة على أن سلطنة الجبارين أيضا بتقديره تعالى حيث مكنهم منها و היא هم أسباجها و لا ينافي ذلك كونهم معاقبين على أفعالهم لأنهم غير مجبورين عليها مع أنه يظهر من الأخبار أنه كان في الزمن السابق السلطنة الحققة لغير الأنبياء و الأو بياء أيضا لكنهم كانوا مأمورين بأن يطيعوا الأنبياء فيما يأمرهم به و قوله فإني لن أدع ظلامتهم تهديد للجبار بزوال ملكه فإن الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم.

۳۸ - سورة رعد، آیه ۱۱، إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.

حاکمیتی را برای خود ندارند و همانند خدمتکار وظیفه رتق و فتق امور مردم و بالاخص طبقات پایین جامعه را دارند. لذا فرموده‌اند: «رئیس قوم خادم آنهاست»<sup>۳۹</sup>.

## قدرت

محور اصلی تحلیل‌های سیاسی چه در مباحث علوم سیاسی و چه در مباحث جامعه‌شناسی سیاسی قدرت است. بسیاری از تعاریف پذیرفته شده موضوع علم سیاست را بررسی رابطه قدرت و سلطه می‌دانند و سیاست را علم یا فن و یا هنر حکومت کردن و اعمال قدرت بر دیگران تعریف می‌نمایند. تعریف اخیر از زمان ارسطو تا بحال مورد قبول بسیاری از اندیشمندان علوم سیاسی بوده است. جامعه‌شناسی سیاسی نیز در راستای همین تعریف بنیان یافته است.

تعاریفی که مبتنی بر اصالت رفتار می‌باشند جامعه‌شناسی سیاسی را مطالعه نوع قدرت و نحوه توزیع آن در جامعه می‌دانند. قدرت به معنی توانائی تحمیل خواسته خود بر دیگران است. به عبارت دیگر قدرت سبب می‌شود که گروهی از گروه دیگر تبعیت کنند. این تبعیت می‌تواند به واسطه زور متبوع و یا بواسطه تسلیم قلبی تابعین باشد که این دو غایت‌های چپ و راست تبعیت از قدرت می‌باشد. در سمت افراط راست آن متبوع کاملاً زورگو و تابع کاملاً بی‌ارادت و در سمت تفریط آن متبوع کاملاً آزادیخواه و تابع با ارادت قلبی مطیع متبوع می‌باشد که این در دامنه یک طیفی از نارضایتی کامل تا رضایت کامل را در تحمیل قدرت تعریف می‌کنند. در سمت راست یک نظام با جبر کامل و در سمت چپ یک نظام افراطی با اختیار کامل قابل ترسیم است.

انواع حکومت‌ها در این چارچوب قرار می‌گیرند. حکومت‌های جبری مشروعیت به معنای واقعی کلمه را دربر ندارند و قدرت فیزیکی و بی‌پروائی حکام در اعمال این قدرت به نفع خود اساس استقرار حکومت است و در حکومت‌هایی که با اختیار کامل معرفی می‌شوند مشروعیت قدرت کاملاً براساس قبول و تسلیم قلبی تابعین است. حکومت‌های مذهبی علی‌القاعده باید از نوع حکومت‌هایی باشند که در سمت چپ این طیف قرار می‌گیرند ولی بررسی تاریخی نشان می‌دهد که تمام حکومت‌های دینی بجز چند نمونه از آنها که قدرت در دست انبیاء یا اولیاء یا اوصیاء الهی بوده همه در سمت راست این طیف یعنی حکومت‌های جبری قرار داشته‌اند.

<sup>۳۹</sup> - من لایحضره الفقیه ج: ۴ ص: ۳۷۸، وَ مِنْ أَلْفَاظِ رَسُولِ اللَّهِ ص الْمَوْجَزَةِ الَّتِي لَمْ يُسَبِّقْ إِلَيْهَا: ۵۷۹۱: سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ.

ماکس وبر<sup>۴۰</sup> اساس قدرت را بر مبنای سنت جامعه یا قانون یا کاریزما می‌داند. و این مؤلفه‌ها نیز به هر حال نظام سلطه را در محلی از طیف بالا می‌نشانند. دین نیز خود یکی از عواملی است که اساس سنت یا قانون یا کاریزما می‌تواند قرار گیرد. و هر سه اینها اگر بر اساس آگاهی تابعین باشد مشروعیت قدرت را بیشتر می‌کند و در غیر اینصورت برعکس خواهد بود و حاکمیت با اعمال نظرات و علائق شخصی و گروهی دیگران را تحت نفوذ و اعمال قدرت خود نگه می‌دارد. بسیاری از اندیشمندان بالاخص اندیشمندان دوره‌هائی نظیر رنسانس سعی کرده‌اند که به تنویر افکار تابعین پردازند و تابوی سلطهٔ دینی را به سلطهٔ قانون برگردانند. منتسکیو<sup>۴۱</sup> با طرح این موضوع که قدرت سلطان از طرف خداوند نیست این تردید را در اذهان تشدید می‌نماید که آنکس که در رأس حکومت قرار می‌گیرد لزوماً نباید قدرتش از طرف خداوند به او اعطاء شده باشد. و حکومت کلیسیا و حکومت‌های اسلامی در قرون مختلف همواره به نحوی وانمود کرده‌اند که قدرت آنها از ارادهٔ خداوند ناشی گردیده است. این نظریه در برادران اهل تسنن به این گونه نهادینه شده که اولی‌الامر در قرآن کریم همان پادشاهی است که قیام به سیف می‌کند. این تئوری ۱۴ قرن در بین جوامع اهل تسنن رایج و حکفرماست و الآن نیز در بعضی از این کشورها هنگامی که پادشاه فوت می‌کند تابعین مجدد با سلطان بعدی تجدید بیعت می‌نمایند.

ژان بودن<sup>۴۲</sup> نیز که از اندیشمندان دوره رنسانس است در این ارتباط سلطه و تمرکز قدرت را برای حاکمیت لازم می‌داند ولی آزادی مذهب و یا به بیان دیگر اغماض مذهب را برای سیستم سیاسی لازم می‌شمارد. وی دین را پدیده‌ای جدا از حکومت تعریف می‌کند و مشروعیت و اقتدار حاکمیت را بر مبنای نیاز جامعه به رفع ناامنی و هرج و مرج تعریف نموده و دین را مبنای قدرت در حکومت نمی‌داند.

طرز فکر مشابه کم و بیش در همهٔ اعصار از درون فشار حکومت‌های دینی زائیده شده است و آنتی‌تزیه‌هایی از حکومت‌های خرافی دینی از درون تز حکومت دینی متولد شده و سنتر رنسانس یا «تولد دوباره» را در جوامع بشری خلق کرده است.

<sup>40</sup> - Max Weber, (1905), *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*. The original edition in German: *Die protestantische Ethik und der 'Geist' des Kapitalismus*. Translated to English by Talcott Parsons (1930).

<sup>41</sup> - Charles Montesquieu (~1734), *The spirit of laws*, Translated by Thomas Nugent, revised by J. V. Prichard. Based on a public domain edition published in 1914 by G. Bell & Sons, Ltd., London. <http://www.constitution.org/cm/sol.htm>

<sup>42</sup> - Jean Bodin, (1576), *Six books of the commonwealth*, Abridged and translated by M. J. Tooley, Published 1955, Blackwell, Oxford, U.K. Alden Press. <http://www.constitution.org/bodin/bodin.txt>

## ثبات سیاسی

از جمله مفاهیم قابل توجه در نگرش‌های سیاسی به جوامع ثبات سیاسی می‌باشد. ثبات سیاسی به معنی روندهای فعالیتی غیرمتزلزل در یک نظام می‌باشد. نظامی که دچار بالا و پائین‌های مداوم نشود و یا تکان‌های شدید را بتواند به روند با ثبات برگرداند با ثبات خوانده می‌شود. هرچند مفهوم ثبات سیاسی یک پدیده کمی نیست ولی نمود کمی آن در سایر نظام‌ها اعم از فیزیکی و غیرفیزیکی به کرات مطرح و ذکر شده است. ریاضیات پویا در این ارتباط از جمله ابزارهای بیان و تحلیل این پدیده می‌باشند.<sup>۴۳</sup>

نظریات مختلفی در ارتباط با ثبات سیاسی در نظریه‌های علوم سیاسی مطرح است. بسیاری از اندیشمندان ثبات سیاسی را ناشی از اتوریته سیستمی می‌دانند. برخی توازن قوا را مبنای ثبات برمی‌شمرند. برخی نظیر هرینگتون<sup>۴۴</sup> بر این باورند که جامعه‌ای از لحاظ سیاسی با ثبات است که طبقه‌ای که قدرت سیاسی را در دست دارد قدرت اقتصادی را نیز در دست داشته باشد.

در نظام‌های دینی صحیح یعنی نظامی که نبی یا ولی یا وصی ع در رأس حکومت قرار داشته باشد ثبات سیاسی بر اثر تبعیت کاریزماتیک بوجود می‌آید و وحدت ایجاد شده عملاً عوامل ایجاد تکان یا روندهای بالا و پایین‌کننده را محدود و تضعیف می‌نماید. یکی از مواردی که در نظام‌های دینی صحیح قابل مشاهده است پولاریزه شده قدرت است و هنگامی که به دلیل رهبری کاریزماتیک قدرت حول رهبری قطبی می‌شود نتیجتاً ثبات سیاسی بشدت افزون می‌گردد ولی مسئله مهمی که در این ارتباط قابل تأمل است انتقال قدرت است. اگر ملاحظات خاصی در انتقال قدرت صورت پذیرد بعد از فوت رهبر کاریزماتیک چگونگی شکل‌گیری حکومت بعدی می‌تواند از لحاظ ثبات سیاسی بسیار بی‌ثبات نیز باشد و هرکس داعیه حکومت و حکمرانی نماید. مشابه این اتفاق در فوت پیامبر اکرم (ص) مشاهده شد که حتی اکثر قریب به اتفاق کسانی که در غدیر خم حاضر بودند به وصیت حضرتش تن ندادند و حکومت اسلامی از دست ولی خدا خارج و در دست سیاسیون جامعه و صاحبان قدرت و جاه قرار گرفت. علی ع می‌فرماید: بعد رحلت

<sup>۴۳</sup> - نگاه کنید به کتاب معادلات تفاضلی و ثبات پویای تعادل، نوشته نگارنده.

<http://www.bidabad.ir/doc/difference-equations.pdf>

<sup>۴۴</sup> - James Harrington (1656), *The Commonwealth of Oceana*. An edition prepared by Sten Bodvar Liljegren in 1924. <http://www.constitution.org/jh/oceana.htm>

رسول خدا همه مردم مرتد شدند بجز سه نفر<sup>۴۵</sup>.

## قطبی شدن

پولاریزاسیون یا قطبی شدن جوامع از موارد قابل بحث و طرح در کلیه نظام‌های اجتماعی است. اصولاً پولاریزاسیون یک پدیده طبیعی است و در سایر موجودات نیز قابل مشاهده است. قطبی شدن به معنی این است که در اثر روند تحولات و نوسانات و جریان‌ات اجتماعی گروه‌های همجنس از لحاظ آراء و منافع به آهستگی شکل می‌گیرند و این امر سبب دسته‌بندی‌های گروهی می‌شود و این گروه‌ها نیز به دلیل داشتن آراء و منافع مشترک به هدف‌های مشترک می‌رسند و نتیجتاً همکاری و اتحاد نیز بین آنان واقع می‌شود. در نظام‌های غربی این نوع دسته‌بندی و قطبی شدن توسط احزاب صورت می‌پذیرد و حزب قطب بارز در فرآیند پولاریزاسیون است. در نظام‌هایی که کمتر از لحاظ فرآیندهای اجتماعی مسیر تجربه و تکامل را پیموده‌اند با تعدد احزاب روبرو هستیم و هرچه روند تحولات و نوسانات و جریان‌ات اجتماعی سیستم سیاسی را به ثبات نزدیک‌تر می‌کند تعدد احزاب کمتر شده و به نظام دو قطبی دو حزبی نزدیک‌تر می‌شویم.

اصولاً حکومت صحیح دینی که در رأس آن نبی یا ولی یا وصی ع قرار داشته باشد عملاً بیش از فرآیند اخیر رشد نموده و خود به خود به نظام تک حزبی مبدل می‌شود. هرچند فعالیت و تعدد احزاب در این نوع حکومت منع نشده ولی طبیعت وحدت و رهبری یکتای آن و کاریزمای سیستم عملاً نظام را به نظام یک قطبی سوق می‌دهد.

از مطالب قابل طرح در نظام‌های دو و چند قطبی در مقابل نظام‌های تک قطبی شدت رقابت است. در نظام‌های دو یا چند قطبی رقابت بین صاحبان منافع و آراء در کسب منافع گروهی و رسیدن به آراء جمعی بیشتر از نظام تک قطبی است. و علی‌الاصول رقابت به عنوان مأخذ افزایش بازدهی و کارائی سیستم به عنوان یک پدیده مهم مطرح است. هرآینه هرگاه رقابت در سیستمی اعم از اجتماعی یا اقتصادی یا سیاسی زیاد باشد مسلماً تنوع خلاقیت، افزایش راندمان و بازدهی و کارائی نیز بیشتر خواهد بود. و شاید این موضوع به عنوان نقطه ضعف نظام‌های تک قطبی تلقی

۴۵ - بحارالانوار ج: ۲۲ ص: ۳۵۲. ۸۰ - رجال الکشی، مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عِ ارْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةً أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانَ وَ الْمُقْدَادُ قَالَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عِ فَأَيُّ أَبُو سَاسَانَ وَ أَبُو عَمْرَةَ الْأَنْصَارِيُّ.

شود. نکته قابل توجه در این مسئله این است که با افزایش رقابت در سیستم‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی عملاً افراد جامعه ضمن حصول راندمان بخش بیشتری از آرامش خود را نیز از دست می‌دهند. تنش‌های شغلی، کاری، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، روحی، روانی، فرهنگی، عاطفی و ... همه از عوارض رقابت و مسابقات اجتماعی است و عملاً این پدیده در جوامع پیشرفته صنعتی غرب بسیار قابل ملاحظه است. یعنی هرگاه رقابت بیشتر باشد آرامش افراد انسانی دستخوش تنزل می‌شود. لذا اگر اعتدالی را در جامعه بخواهیم جستجو کنیم ضرورتاً باید تعادلی بین رقابت و آرامش بیابیم که مسلماً نه رقابت و نه آرامش در آن حداکثر نمی‌تواند باشد. در این ارتباط نظام تک قطبی دینی صحیح که نبی یا ولی یا وصی ع در رأس آن نظام باشد باید بتواند این اعتدال را فراهم نماید. از لحاظ کلی نیز چون چنین شخصیتی تربیتاً به این اعتدال درونی خود رسیده می‌تواند و شایسته است تا حد اعتدال را مشخص نماید. چون یافتن حد اعتدال از هر فردی بر نمی‌آید و افرادی به درک صحیحی از اعتدال می‌رسند که به درجاتی از کمالات عقلی رسیده باشند. و این کمالات در انسان کامل در حداکثر قرار دارد.

## احزاب سیاسی

تعریف<sup>۴۶</sup> پذیرفته شده‌ای که از حزب سیاسی می‌کنند این است که حزب سیاسی یک گروه سیاسی است که برای بدست آوردن افکار عمومی و حکومت و اعمال حاکمیت بوجود می‌آید. هدف احزاب در وهله اول متشکل کردن افکار عمومی و نتیجتاً بدست آوردن قدرت و حکومت و نهایتاً اعمال حاکمیت در جهت اهداف گروهی اعضاء می‌باشد. معمولاً احزاب سیاسی بر مبنای یک هدف یا ایدئولوژی قرار دارند که توسط آن مردم را بدست خود جذب می‌نمایند و آمال و شیوه‌های عمل احزاب در مرامنامه و اساسنامه آنها مندرج است. معمولاً این سه پایه اصلی احزاب یعنی ایدئولوژی حزبی، مرامنامه و اساسنامه حزب در چارچوبی شکل می‌گیرد که بتواند تا حد ممکن افراد مشترک‌المنافع را به یکدیگر نزدیک کند. این نزدیکی و تشکل از دو جهت منتج به آثار مثبت و منفی در اجتماع می‌گردد. از یک سو اشتراک منافع و تقویت منافع گروهی و فردی ناشی از این تشکل می‌تواند خود سبب تقویت و کانالیزه شدن خواسته‌ها و تمایلات گروهی در

<sup>۴۶</sup> - دوره، مورس جامعه شناسی سیاسی. ترجمه ابوالفضل قاضی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲، تهران.

اعمال حاکمیت و تقنین بهتر شود و از سوی دیگر می‌تواند مورد استفاده ابزاری برای گروه‌های خاص سیاسی-اقتصادی گردد و در خدمت منافع متنفذین آنها قرار گیرد.

در باب ضرورت یا اهمیت وجود احزاب در نظام‌های سیاسی بحث‌ها و نظریات متفاوتی ارائه شده که هر کدام جهات خاصی از محاسن یا معایب این نهاد را در روند فعالیت حکومت‌ها شناسایی کرده‌اند. برخی بر این باورند که سیستم‌های پلورالیستی<sup>۴۷</sup> که دارای احزاب مشکل و قوی هستند یک شبه وجود نیامده‌اند و ظهور این نهادها همراه با توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه بوده است و این پدیده چیزی نیست تا بتوان آن را به صورت تصنعی در جوامع تحمیل یا تأسیس کرد بلکه فرآیند تقابل منافع و آراء خود به تشکلهائی می‌انجامد که احزاب از درون این فرآیند شکل گرفته و متشکل می‌شوند.

یکی از وظایف احزاب نقش واسطه‌گری بین خواسته‌ها و منافع صاحبان حزب و دولت بالاخص از طریق شیوه‌های پارلماناریستی است. دیدگاه‌های مارکیستی با این نقش به حزب نمی‌نگرند. در دیدگاه آنان اتحادیه‌های کارگری مطرح هستند و این اتحادیه‌ها نقش واسطه‌گری ندارند و حتی بر طبق نظریه نئومارکیستی‌ها و افرادی نظیر کارل پوپر<sup>۴۸</sup> و هربرت مارکوز<sup>۴۹</sup> می‌توانند با مساعی خویش سبب تأخیر تحولات کارگری نیز بشوند و استدلال می‌کنند که کاپیتالیسم همواره دنبال کانال‌ها و شیوه‌هایی می‌گردد تا از تنش‌ها و تحولات کارگری جلوگیری کند. به عقیده مدیسون<sup>۵۰</sup> که قانون اساسی آمریکا را تحریر نمود حزب مخالف منافع همگانی است و موریس دورژه بر این باور بود که وجود حزب سبب می‌شود که سازمانهای پراکنده از این طریق ارتباط تشکلی یافته‌تری را با نهادهای تصمیم‌گیرنده برقرار می‌سازند. دورژه یک نگاه انتخاباتی به وجود حزب در نظام‌های سیاسی پارلماناریستی دارد. آلموند<sup>۵۱</sup> یک نگاه سیستمی به احزاب دارد و حزب را وسیله‌ای لازم در فرآیند «اجتماعی سیاسی کردن»<sup>۵۲</sup> می‌داند. اجتماعی سیاسی کردن افراد جامعه به این معنی است که فرد آگاه شود که جزئی از نظام سیاسی است و نظام سیاسی چه تأثیراتی بر وی و زندگی او دارد. حزب بعنوان یک تشکلی مناسب این وظیفه را برعهده گرفته و با

<sup>47</sup> - Pluralistic

<sup>48</sup> - Karl Raimund Popper (1902-1994).

<sup>49</sup> - Herbert Marcuse (1898-1979).

<sup>50</sup> - James Madison (1787-1800)

<sup>51</sup> - Gabriel A. Almond (1911-2002), G. Bingham Powell Jr, (1966), Comparative Politics: a Developmental Approach, Little, Brown Pub., Boston.

<sup>52</sup> - Political socialization.

ارائه آگاهی‌های مربوطه اقدام به اجتماعی سیاسی کردن افراد می‌نماید و این موضوع سبب افزایش مشروعیت<sup>۵۳</sup> سیاسی سیستم می‌شود. تجهیز منافع، ورودی دیگری است که توسط حزب وارد سیستم سیاسی می‌گردد. لذا حزب منافع اقشار و گروه‌های مختلف جامعه را برای ورود به سیستم سیاسی کانالیزه می‌نماید.

دید فلاسفه چپ یک نگاه تضاد طبقاتی است. طرفداران این نگاه بر این باورند که در طول تاریخ همواره تضادهای طبقاتی عامل اصلی تحولات بوده است. نگاه مارکس به این موضوع بدون توجه به حزب است؛ گرچه تعدیل نظریات وی با طرح دیدگاه‌های مارکسیسم-لنینیسم، بلشویسم و در مقابل آن منشویسم گسترش می‌یابد. نگاه توسعه اقتصادی به احزاب نیز دیدگاه دیگری در این باره است. افرادی مانند لاپالمبورا<sup>۵۴</sup> عقیده دارند که علل تشکیل احزاب توسعه اقتصادی بوده است و افزایش دانش و تکنولوژی و تولید و درآمد سبب وقوع این پدیده برای کنترل منافع شده است. نگاه اجتماعی این پدیده را به این شکل تحلیل می‌کند که ظهور مشاغل جدید، روابط اجتماعی نو و شهرنشینی با پیشرفت صنعت وقوع می‌پذیرند و خواسته‌های مردم را بیشتر می‌کنند و اقشار جامعه احساس می‌کنند که از کانال حزب بهتر می‌توانند به خواسته‌های اجتماعی و رفاهی نائل آیند. نگاه سیاسی پیشرفت احزاب را ناشی از آگاهی بیشتر افراد نسبت به مسائل سیاسی می‌داند. نگاه اخیر تحول سیستم‌های هیرارکی<sup>۵۵</sup> (یا هیرارشی) به پلی‌یارکی<sup>۵۶</sup> و پلورالیستی<sup>۵۷</sup> را همراه با تشکل و رشد احزاب می‌داند.

احزاب در نظام‌های سیاسی غرب به منظور تشکل منافع و تقابل در برابر تشکل منافع گروه‌های متقابل تعریف و تشکیل می‌گردد. این فورماسیون اصولاً ناشی از رقابت صاحبان منافع است که بر مبنای فلسفه حاکمیت اراده عمومی شکل گرفته و این حاکمیت اراده عمومی سبب خلق این نوع حاکمیت اراده سیاسی شده است. شیوه فلسفی استنتاج منافع در این نوع حاکمیت بر مبنای نوعی دیالکتیک استوار است که سنتز حاکمیت از تضاد منافع احزاب تز و آنتی‌تز رخ می‌دهد. و همه این شیوه‌ها از تعریف نوعی آزادی که به رقابت می‌انجامد منبث می‌شوند. یعنی احزاب در حصول منافع گروهی خویش به نوعی رقابت دست می‌زنند و با همسو کردن افکار عمومی با خود

<sup>53</sup> - Legitimacy

<sup>54</sup> - Joseph La Palombora, (1974), Politics within Nations, Englewood Cliffs: N J: Prentice Hall.

<sup>55</sup> - Hierarchy

<sup>56</sup> - Polyarchy

<sup>57</sup> - Pluralism



سعی بر کشانیدن حق به سمت گروه خود می‌نمایند.

نگرش اسلام به این فرآیند متفاوت است. گرچه در اسلام رقابت در بسیاری از امور مباح شناخته شده است و اصولاً منعی در رقابت سالم تشریح نمی‌شود و دولت اسلام حتی علاقه‌ای به تأسیس دولت به معنی اقتصادی انحصار آن را ندارد<sup>۵۸</sup> که به نوعی مانع رقابت است،<sup>۵۹</sup> ولی از لحاظ سیاسی اسلام راهبرد وحدت را در مسائل سیاسی پذیرفته است. به عبارت دیگر رقابت سیاسی در اسلام از طریق تقابل احزاب بوقوع نمی‌پیوندد بلکه از طریق جهت‌دهی کلی شیوه‌های سیاسی و تقنین تحقق می‌یابد، اگرچه منعی در تشکل‌های گروهی یا حزبی دیده نمی‌شود.

یکی از موارد قابل ذکر در این ارتباط تخریب مسجد ضرار به امر پیامبر اسلام ص بود. تاریخ تأسیس و تخریب این مسجد در کتب تاریخ مذکور است که شرح مختصر آن این است. در قرآن کریم می‌فرماید: «خدا شهادت می‌دهد: آنهایی که مسجدی می‌سازند تا به مؤمنان زیان رسانند و میانشان کفر و تفرقه اندازند و تا برای کسانی که می‌خواهند با خدا و پیامبرش جنگ کنند کمینگاهی باشد، آنگاه سوگند می‌خورند که ما را قصدی جز نیکوکاری نبوده است؛ دروغ می‌گویند. هرگز در آن مسجد نماز مگزار. مسجدی که از روز نخست بر پرهیزگاری بنیان شده شایسته‌تر است که در آنجا نماز کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند، زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد. آیا کسی که بنیان مسجد را بر ترس از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است، یا آن کسی که بنیان مسجد را بر کناره‌سیلگامی که آب زیر آن را شسته باشد نهاده است تا با او در آتش جهنم سرنگون گردد؟ و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند. آن بنا که برآورده‌اند همواره مایه تشویش در دلشان خواهد بود تا آن هنگام که دلشان پاره پاره گردد. و خداوند دانا و

۵۸ - نگاه کنید به بیدآباد، بیژن. هزینه در مالیه عمومی اسلامی. تهران، ۱۳۸۴. مجموعه مقالات چهارمین همایش دوسالانه اقتصاد اسلامی، چالشهای اقتصاد ایران و راهکارهای اقتصاد اسلامی، صص ۳۶۴-۳۰۳، دانشگاه تربیت مدرس، ۲۶-۲۵ آبان ۱۳۸۴، تهران. <http://www.bidabad.ir/doc/expend-islam.pdf>

۵۹ - برای بحث در باب اثر ازدحام دولت (Crowding out effect) به کتب اقتصاد کلان مراجعه شود.

۶۰ - سوره توبه، آیات ۱۱۰-۱۰۷، وَ الَّذِينَ أَخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَ كُفْرًا وَ تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِرَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلِ وَ لِيَخْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُؤْتُونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ. أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَآتَاهُزَّ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَرَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

حکیم است». در شرح این آیات در تفسیر بیان السعاده آمده است که<sup>۶۱</sup>: «وَ الَّذِينَ أَخَذُوا مَسْجِدًا وَّ

آنان که مسجیدی برپا کردند عطف بر «مناقفون» یا بر دو معطوفش، یا بر «مرجون» است از قبیل عطف اوصاف موصوف واحد، یا عطف دو امر متغایر، یا مبتدای خبر محذوف یا خبر مبتدای محذوف یا مفعول فعل محذوف. روایت شده که فرزندان عمرو بن عوف مسجد قبا را بنا کردند و رسول خدا ص در آن نماز خواند، پس برادرانشان فرزندان غنم بن عوف به آنها حسد بردند پس مسجد ضرار را بنا کردند، پس خواستند به این حيله کنند و بین مؤمنین فرق بیندازند، و در قلوب آنان شک ایجاد نمایند بدین ترتیب که ابوعامر راهب را از شام دعوت کنند تا بر آنها موعظه کند و هن دین اسلام را ذکر کند تا مسلمانان شک کرده و در دینشان مضطرب شوند، پس خدای تعالی پیامبرش را به این خبر داد. لذا رسول خدا ص را برای نماز به مسجدشان دعوت کردند. پس ابا عوف کرد و حین اراده غزوه تبوک بود و عذر آورد که من مهیای سفرم، و پس از آنکه از تبوک مراجعت کرد امر به هدم آن و احتراق آن و زباله‌دان کردن آن و انداختن مردار در آن کرد. و این قصه به تفصیل در مفصلات مذکور است، و آنچه که در (تفسیر) صافی است کفایت می‌کند برای تبصر «ضاراً و کُفراً» ضرار و کفر برای حصول کفر یا برای تحصیل ازدیاد کفر «و تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَّ اِزْدَادًا» و تفریق بین مؤمنین و کمینگاهی مترقب «لِمَنْ حَارَبَ اللّٰهَ وَّ رَسُوْلَهُ مِنْ قَبْلُ» برای کسی که از قبل حارب خدا و رسول او بوده. یعنی ابوعامر راهب. نقل است که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرد و پلاس پوشید، پس وقتی رسول خدا ص به مدینه قدم گذاشت به او حسد برد و حزبی بر علیه او تشکیل داد، سپس بعد از فتح مکه گریخت و به روم رفت و نصرائت اختیار کرد. در غزوه‌هایی که رسول خدا داشت علیه آن حضرت جنگ و مقاتله می‌کرد. تا اینکه به شام گریخت، باشد که از قیصر سربازانی گرفته، با آنها به جنگ رسول خدا بیاید، و در «فتسرین» مرد. «وَ لِيَحْلِفَنَّ اِنْ اَرَدْنَا اِلَّا الْحُسْنٰى» و سوگند یاد می‌کنند که ما جز نیکی یا اراده نیک، یا عاقبت نیک، یا خصلت نیک چیزی اراده نکردیم. «وَ اللّٰهُ يَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيْهِ اَبْدًا» و خدا شاهد است که آنها دروغ می‌گویند. در آن هرگز نیست، یا برای نماز چون از «قیام» به علت کثرت استعمالش در قیام برای نماز از آن نماز متبادر می‌شود، «لَمَسْجِدٍ اُسِسَ عَلٰى التَّقْوٰى» مسجیدی که بنا شده است بر تقوا. بدان که همانطور که یک بنا سقف و اساس و مقری دارد که اساس بر آن استوار می‌شود همچنین برای هر عملی صورت و اساس و مقری است که اساس بر آن استوار است، پس سقف عمل صورت آن است بر

آن و اساس آن نیت عامل است، و مقرّ آن شأن کسی است که مقتضی این نیت است، پس به نیت عمل به وجود می‌آید و از شأن عامل نیت انشاء می‌شود و بر آن مستقر می‌گردد و عمل مبتنی بر نیت است و نیت بر شاکله عامل استوار است. «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» (بگو همه بر شاکله عمل می‌کنند)، و عمل ظهور نیت است و نیت ظهور شاکله، و لکن این ظهور مخفی می‌ماند بر نابینایان گرچه برای اصحاب بصیرت ظاهر است، و علم به مبنای عمل یکی از وجوه علم به تأویل قرآن است، پس هر کس که شاکله او تقوی از مقتضیات نفس باشد نیت او الهی می‌شود، و هر کس که چنین باشد عملش مبتنی بر نیت او الهی است قائم بر شاکله تقوی، و هرگاه عمل مبتنی بر نیت الهی باشد عمل الهی می‌شود بواسطه ظهور این نیت در عمل. به همین جهت یا از جهت اینکه قلب عامل آن واقف آن است برای خانه خدا، مساجد خانه خدا نامیده شده با اینکه در مواد آن و صور آن و بقاع آن و عامل بناء آن با سایر بناها مشترک است. و تحقیق معنی مسجد در سوره بقره ضمن آیه «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ» گذشت. «مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ» از روز اول آن، از ایام تأسیس آن یعنی مسجد قبا. «أَحَقُّ أَنْ تُقَوِّمَ فِيهِ» ایستادن در آن احق است برای نماز از مسجدی که اساس آن بر نفاق است، زیرا که مظهریت آن نیت متقی هم جنس با تو است. «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا» در آن مردانی هستند که دوست دارند پاک شوند از ارجاس باطنی و نجاست‌های ظاهری. «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» و خدا مطهرین را دوست دارد. از نبی ص روایت شده که همانا او به اهل قبا گفت: در طهارتتان چکار می‌کنید چون خداوند شما را خوب ثنا گفته است؟ گفتند: اثر غایط را می‌شوئیم، فرمود: پس خداوند درباره شما نازل کرده است: «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ». «أَفَمَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ» آیا کسی که بنیان او بر اساس بنیان وجودش باشد «عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ» برای تقوی از خدا و رضوان؛ «من الله» عطف بر محذوف است که از سابقه مستفاد می‌شود، و همزه و فاء بر تقدیم و تأخیر است یا بر تقدیر معطوف علیه بین آن دو است، تقدیر آن این است: «أَمَسَجِدِ اسَّسَ عَلَى التَّقْوَى خَيْرٌ أَمِ مَسَجِدِ اسَّسَ عَلَى التَّفَاقِ فَأَمَّنِ اسَّسَ بُنْيَانَهُ» او فَمَنْ اسَّسَ بُنْيَانَهُ علی تقوی من الله و رضوان (آیا مسجدی که اساس آن بر تقوی است بهتر است یا مسجدی که اساس آن بر نفاق است که اساس بنیان آن سست است یا کسی که بنیان آن بر تقوی از خدا و رضوان است) «خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ» یا کسی که بنیان آن را بر کنار آبکند اساس کند؟ جرف کنار وادی است که سیل‌ها آنرا شکافته است و خاک اصلی را می‌برد و شکاف برمی‌دارد، و شفا شکاف آن است. «هَارٍ» اصل آن «هانور» و «هور» است و آن شکافته شده‌ای مشرف بر سقوط است. «فَأَنْهَارٌ بِهِ» پس همانا ربّ او، ساقط کرده یا

کسی او را یا بنیان را که بنیان را تأسیس کرده «فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» در آتش جهنم و خدا قوم ظالمین را هدایت نمی کند عطف به اعتبار معنی است گویا گفته: پس کسی که بنیانش بر شفیر جهنم است ظالم است و خدا قوم ستمگران را هدایت نمی کند. بدان که نفس انسانی در ابتدای خلقت جز فعلیت جماد چیزی بر آن نیست، سپس به فعلیت نبات تدرج می کند، سپس به فعلیت مراتب حیوان از مراتب کرمها تا به مراتب بهیمیت و سبعیت، سپس به فعلیت شیطائیت، سپس فی الجمله به فعلیت انسانیت و فی الجمله این مقام تمیز او به خیر و شرّ عقلی در اوّل مراتب بلوغ و تکلیف است، و در این هنگام به حالت برزخ بین عالم جنّ و شیاطین که در آن جهنم و آتش آن است و بین عالم ملائکه با مراتبش که در آن جنان و نعیم آن و روح آن و ریحان آن می باشد واقع می گردد، و انسان در این مقام جز قابل صرف نیست. در او شیاطین تصرف می کنند و او را به عالم سفلی و به عالم خودشان جذب می کنند، و ملائکه در او تصرف می کنند و او را به علوی و به عالم خودشان جذب می کنند، و برای او قوه و استعداد سیر کردن بر تمام مراتب سفلی و اّتصاف به آنها و بر تمام مراتب علوی و اّتصاف هست، پس اگر توفیق ساعد او شد و با بصیرتش شرور را درک کرد که جذب شیاطین جز به دار شرور نیست و از آن پرهیز کرد و به آنچه که اقتضای قوه شیطانیه و سبعیه و بهیمیه است منصرف نشد، بلکه از آن بر حذر بود و در مقام انسانیت و متدرجاً مراتب آن ایستاد پس به تحقیق خانه وجودش و تعیشش را بر تقوی از لوازم سخط خدا که مقتضای قوای مذکور است اساس کرده است. و اگر العیاذ باللّٰه خذلان خدا را درک کند و از مقام انسانیت منصرف شود و به وسوسه شیطان مقام قوای مذکوره جذب شود که نزدیکترین مقامات او به عالم سفلی است که در آن جهنم است و در این مقام که ضعیف ترین و سست ترین مراتب او است ایستاد پس خانه وجود و تعیشش را بر سست ترین مقاماتش اساس کرده است، که اگر منهدم شود به جهنم سقوط می کند. «لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا» بماند بنیانهایشان که ساختند. یعنی اهل مسجد ضرار «رَبِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ» ریب در قلوبشان به سبب شک «إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ» مگر قطع شود دلهایشان پس اثری از آن نماند تا مّصّف به ریبه بشوند. «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» و خداوند علیم و حکیم است. یعنی همانا بنیان آنها به سبب جهلشان و بلاهت آنهاست، و خدا دانای حکیم است پس بنیان آنها سبب دوریشان از خداست پس باید منهدم شود، چنانکه روایت شده که او ص امر به انهدام آن و سوزاندن آن کرد».

یکی از علل تخریب این مسجد جلوگیری از رقابت سیاسی بانیان مساجد بود. نظریه حضرت

رسول ص در این باره اکتفا به یک مسجد در هر شهر بود. یعنی در هر شهری فقط یک محل برای اجتماع مسلمین فراهم شود. چون در غیر این صورت دو یا چند مسجد در یک شهر محلی برای جذب صاحبان آراء خاص شده و نهایتاً سبب بینونت و تفرقه خواهد شد. از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی دو مسجد رقبای سیاسی یکدیگر می‌شوند و فعالیت‌هایی را شکل خواهند داد که گونه‌ای سازمان حزبی را تشکیل می‌دهند. در اصل احزاب نیز در نظام‌های غربی وظیفه کانالیزه کردن افکار، خواسته‌ها و منافع را دارند و تعدد مساجد نیز می‌توانست سبب همین کانالیزه کردن افکار، خواسته‌ها و منافع گردد و نهایتاً مساجد نسبت به یکدیگر موضع رقبای سیاسی را می‌گرفتند. به این دلیل حضرتش ص دستور فرمود که مسجد ضرار را تخریب نمایند و به عنوان سمبلی از نامطلوب بودن تفرقه آنجا را به زباله‌دانی تبدیل نمود.

بررسی عملکرد تاریخی سایر ادیان نیز آشکار می‌کند که در همه ازمه انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی در جهت تحکیم وحدت بین کلیه آحاد جامعه بوده‌اند هر چند گروهی از افراد جامعه با شیوه دینی نبی یا ولی یا وصی زمانه مخالفت داشته‌اند. به عبارت دیگر ولی خدا به دلیل سمت ولایت و پدری که نسبت به کلیه خلق خدا دارد همانند پدری که نگران تفرقه فرزندان خویش است از اتحاد بین خلق خدا حمایت می‌کند. چون مفهوم اتحاد از لحاظ قوانین فیزیکی همانند جمع نیروهای همسو است و جمع بردارهای نیروهای همسو بردار نیروی بزرگتری را ایجاد می‌کند که این نیرو اساس و بنیان حرکت‌های اجتماعی، اخلاقی، اقتصادی و انسانی است. ولی اگر دو بردار نیروی ناهمسو را با هم جمع کنیم، در هنگام تخالف و ناهمسویی کامل خالص نیرو تفاوت نیروهای بردارهای متخالف خواهد بود. ولی در حالت همسویی کامل نیروی فرآیند برابر با جمع نیروهای همسو می‌باشد. این مبحث از لحاظ قوانین ریاضی آن در مورد نیروها در کتب مکانیک مندرج است و همانگونه که قواعد نیرو بر اجرام صادق است بر رفتارهای انسانی نیز صادق می‌باشد و براحتی قابل تطبیق است.

## حاکمیت اراده عمومی

تعاریف متعددی از جنبه‌های مختلف برای قانون ارائه شده ولی اهم این تعاریف در حقوق

معاصر به این تعریف بازمی‌گردد که قانون عبارت از حاکمیت اراده عمومی است.<sup>۶۲</sup> این تعریف گرچه مسائل بسیار زیادی را در ارتباط با حاکمیت اکثریت و نظریه جمعی و قرارداد اجتماعی بین افراد در بردارد و روح دموکراسی را در تقنین شکل می‌دهد ولی از لحاظ اعتلای جوامع بشری و تکامل انسانی به سمت تعالی و رشد متعالیات روحی دچار اشکال عمده است. حاکمیت اراده عمومی به این مفهوم است که پسند اکثریت باید در جامعه اعمال گردد خواه این پسند به نفع انسانها باشد یا نباشد. برای مثال فرض می‌کنیم که حاکمیت اراده عمومی بر اعطای آزادی بر کلیه افراد جامعه تعلق گرفته و مردم بر وفق میل خود آزادند تا در چارچوب این اراده عمومی هر فعالیتی انجام دهند؛ مثلاً آزادند تا هر قدر که میل دارند از لذائذ دنیوی بهره‌مند شوند. سؤالی که پیش می‌آید در این است آیا باید اجازه داد که بی‌بندوباری در جامعه نضج گیرد تا اطفای امیال و شهوات انسانها تحقق یابد؟ برای مثال آیا باید اجازه داد تا مواد مخدر در جامعه در اختیار همگان باشد تا همه به لذائذ تخییر این مواد برسند؟ مسلماً پاسخ به این گونه سؤالات منفی است. اصولاً نفس انسانی رو به پستی و گرایش به تلذذات تن دارد و هرچه در شهوت و غضب رهاتر باشد بیشتر به خود و دیگران صدمه می‌زند. لذا اصل کلی حاکمیت اراده عمومی دچار نقص کلی است. یعنی اگر اختیار انسانها به اکثریت آنها داده شود و رأی عمومی ملاک و معیار هنجارها و تابوها در جامعه قرار گیرد باید منتظر عواقب سوء تنزل انسانیت باشیم. زیرا اکثریت انسانها تابع نیروهای شهوت و غضب خود هستند و این دو نیرو همواره امر به بدی می‌کنند. در قرآن کریم حضرت یوسف (ع) می‌فرماید<sup>۶۳</sup>: «من خود را تبرئه نمی‌کنم که همانا نفس بسیار امرکننده به بدی است».

در حال حاضر در متمدن‌ترین و پیشرفته‌ترین کشورهای جهان که از لحاظ دانش تکنولوژی سرآمد همه ملل جهان هستند می‌بینیم که تعلق حاکمیت اراده عمومی بر سؤ رفتارهایی قرار گرفته که در بین فقط معدودی از حیوانات دیده می‌شود. برای مثال آزادی‌های همجنس‌بازی و تعریف حقوقی مشابه حقوق زناشویی برای همجنس‌بازان از این نوع است که در میان حیواناتی چون خوک‌ها دیده شده و یا آزادی قوادی که این پدیده نیز فقط در بین خوک‌ها ملاحظه می‌شود که خوک نر، ماده خود را در اختیار دیگر خوک‌ها قرار می‌دهد و در بین سایر جانداران این رفتار

<sup>۶۲</sup> - نگاه کنید به: کاتوزیان، ناصر، مقدمه علم حقوق و مطالعه در حقوق خصوصی ایران، دانشکده علوم اداری و مدیریت اداری دانشگاه تهران، ۱۳۵۲ و همچنین: سرگذشت قانون، علی پاشا صالح.

<sup>۶۳</sup> - سوره یوسف، آیه ۵۳، «و ما أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ».

کمتر مشاهده می‌شود. و تاریخ نهی اولیاء بشر که پیامبرانند همواره در نفی این اعمال بوده است و سابقه تهاجم حاکمیت اراده عمومی حتی نسبت به راندن و در مضیقه گذاشتن و یا به قتل رساندن این سروران بشریت همواره در تاریخ ثبت است. ماجراهای حضرت لوط و تحت فشار قرار گرفتن آن حضرت در مقابل اراده عمومی یعنی شیوع آزادی همجنس‌بازی در کتب آسمانی مذکور است. در این ارتباط در قرآن کریم می‌فرماید<sup>۶۴</sup>: «و لوط آنگاه که به قوم خود گفت چرا کاری زشت می‌کنید که هیچکس از مردم جهان پیش از شما نکرده‌اند؟ شما به جای زنان با مردان شهوت می‌رانید، شما مردمی تجاوز کار هستید، جواب قوم او جز این نبود که گفتند: آنها را از قریه خود برانید که آنان مردمی هستند که پاکی می‌جویند».

در سوره شعرا همین موضوع به بیان دیگر آمده است که می‌فرماید<sup>۶۵</sup>: «قوم لوط پیامبران را تکذیب کردند آنگاه که برادرشان لوط گفت من برای شما پیامبری امین هستم، از خدا بترسید و اطاعت کنید، از شما اجری نمی‌طلبم که پاداش من جز بر پروردگار عالمین نیست، آیا از میان عالمین با نران می‌آمیزید و همسرانی را که پروردگارتان برایتان آفریده است ترک می‌گوئید؟ بلکه، شما مردمی مُسرف هستید. گفتند ای لوط اگر بس نکنی از شهر بیرون می‌کنیم، گفت همانا من بر (بدی) عمل شما از گویندگان هستم».

در شرح این آیات در تفسیر بیان السعاده فی مقامات العباده می‌فرمایند<sup>۶۶</sup>: «كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ» «قوم لوط پیامبران را تکذیب کردند آنگاه که به آنها گفت برادرشان، اخوت معاشرتی نه اخوت قبیله‌ای یا دینی «لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ أَلَا تَأْتُونَ الدُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ». لوط آیا پروا نمی‌کنید؟ من برای شما پیامبری امین هستم، از خدا بترسید و اطاعت کنید، از شما اجری نمی‌طلبم که پاداش من جز بر پروردگار عالمین نیست، آیا از میان

<sup>۶۴</sup> - سوره اعراف، آیات ۸۲-۸۰، «و لُوطُ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ. إِنْكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ. وَ مَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ».

<sup>۶۵</sup> - سوره شعرا، آیات ۱۶۸-۱۶۰، «كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ أَلَا تَأْتُونَ الدُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ. وَ مَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ».

<sup>۶۶</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، ضمیمه جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۸۶-۸۲.

عالمین با نران می‌آمیزید و همسرانی را که پروردگارتان برایتان آفریده است ترک می‌گوئید؟ و شما بر این اندازه از ظلم واقف نیستید برای اینکه شما «قَوْمٌ عَادُونَ» قومی تجاوزکار هستید در همه امورتان، «العادون» از «عدی» به معنای ظلم، دزدی، صرف، وثب، تجاوز یا از «عدو» ضد «صدیق»، یا از «عدی» به معنای اَبْغَض است. بدان که تکالیف اختیاریه نبویه یا ولویه مطابق تکالیف تکوینیه الهیه است. و خداوند تعالی جنس حیوان را در اکثر انواع آن مکلف به اجتماع کرد تا در آن رگب شهوات نماید و در مذکر و مؤنث قرار داده و نفوس آنها را به گونه‌ای قرار داد که هیچکدام از دیگری به اقتضای شهوت وقاع میلی که در آنها قرار داده است نتوانند صبر کنند. و هیچ مقصودی از خلق شهوت جز بقاء نوع نبوده و اگر شهوت نبود وقاعی بین سایر انواع حیوان نمی‌بود. و اما انسان به موجب تکالیف نبویه برایش امکان وقاع است لیکن مواردی واقع می‌شود که اکثر نفوس اعتداء بر اوامر تکلیفیه نمی‌کنند و اگر اوامر تکوینیه نبود مواقعه‌ای محض اوامر تکلیفیه نبوی صورت نمی‌دادند. و در این فنا نوع یا تقلیل آن است و به قصد تناسل تعالی در نر و ماده آلت شهوت قرارداد که ماده انسان که همان نطفه است را در مقرّ مخصوص مستقر نماید و مذکر و مؤنث را به نحوی عاشقان فرزند و مریبان او قرار داد که او را جزوی از خود می‌دانند. و غیر انسان از حیوان اگر شیطنت برای او نمی‌بود رغبتی در جهیدن نداشت و بر او نیست که در آن حرکتی کند پس امر تکوینی را مخالفت نکند و امر تکلیفی برای او نیست. و اما انسان به قدرت متخیله و وسوسه شیطان تدبّر می‌کند و در امر قضاء شهوت تصرف می‌نماید. و با تدبیرش و شیطنتش مخالفت با امر تکوینی و امر تکلیفی می‌کند، و خداوند او را در دنیا مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهد و مؤاخذه می‌کند او را برای مخالفت امر تکوینی و قرار می‌دهد بر او عقوبتی و حدی برای مخالفت امر تکلیفی و چون خروج از امر تکلیفی در این مورد افساد کلی در زمین به قطع نسل است و طبیعت مرد را بر طبیعت زن قرار داد و نفس را از حیل بیرون و پست تر از نفس حیوان در قوه حیوانیه قرارداد خداوند عقوبت کسی که آن را انجام دهد اشد جمیع عقوبات وضع کرد. «قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ يَا لُوطُ» گفتند: ای لوط اگر دست برنداری از آنچه که نهی از آن می‌کنی. «لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ» از رانده شدگان خواهی شد از روستای ما. «قَالَ» گفت به آنها «إِنِّي لَعَمَلِكُمْ مِنَ الْفَالِقِينَ» گفت: من از گویندگان (مخالفین) کردار شما هستم، نه خود شما چرا که شما آفریده‌ی پروردگارم هستید و قادر نیستم شما را دست کم بگیرم لیکن عملتان مخالف با امور تکوینی و تکلیفی است که مورد غضب من است چه، مرا از روستایتان بیرون کنید و چه بیرون نکنید.»



نمونه دیگری از این موضوع مسأحه زنان است که به عنوان آداب و رسوم اجتماعی مردمان رس<sup>۶۷</sup> در آمده بود و در متون تاریخی به آن اشاره شده است.<sup>۶۸</sup> آموزه‌های قوم رس<sup>۶۸</sup> نیز همانند قوم لوط افراط در آزادی تلذذات جنسی برای همجنس بازی زنانه بود که به دلیل اینکه اکثریت مردم این عمل را انجام می‌دادند لذا مشروعیت آن ناشی از اراده عمومی شده بود.

می‌بینیم از چند هزار سال پیش که اقوام لوط یا رس<sup>۶۸</sup> آزادی همجنس‌بازی را ابداع و اختراع کردند هنوز دول متمدن امروزی گمان می‌کنند این ابداع از اهم تعلیمات بشری است و باید در اعطای آزادی آن تلاش کرد و همه مردم را از این موهبتی که برای نفس آنها جذاب است بهره‌مند ساخت. در سالهای اخیر می‌بینیم که حتی موضوع پر سر و صدای طرفداری از حقوق بشر نیز توسط برخی دول غربی به این مسیر کشیده شده که کشورهایی را که آزادی همجنس‌بازی را ممنوع می‌دانند و اصولاً حقوق اجتماعی برای این سوءرفتار قائل نیستند را تحت فشار قرار داده که باید این حق را به عموم افراد جامعه اعطاء نمایند. به عبارت دیگر نه تنها ضال بلکه مضل و بدتر از آن ضال‌لند یعنی نه تنها گمراه بلکه گمراه کننده و بدتر از آن به زور و فشار به گمراهی کشاننده انسانها هستند.

وقتی رویه‌های غیراخلاقی و فسادهای رفتاری در جوامع نهادینه می‌گردد و سوء رفتار تبدیل به نژم یا هنجار جامعه می‌شود دیگر وجدان اجتماعی جامعه نیز بر علیه آن واکنش نشان نمی‌دهد در این حال انبیاء و اولیاء الهی هستند که سعی می‌نمایند وجدان افراد را بیدار کنند و فسادزدایی نمایند. مردم که به فساد عادت نموده‌اند و آن را رویه صحیح اکثریت مردم می‌دانند شروع به مقابله

۶۷ - دوازده قریه بود در حاشیه رودی به نام رس. ملا محسن فیض می‌نویسد رس نام نهری در آذربایجان است. الصافی، جلد ۴، صفحه ۱۵. همچنین این موضوع در عیون اخبار رضا، جلد ۲ صفحه ۱۳۶، حدیث ۱ آمده است. محللهای دیگری به نام رس در متون تاریخی و تفاسیر قرآن ذکر شده است.

۶۸ - هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن. ۱/۷۷۹۰ - علی بن ابراهیم: عن ابيہ، عن ابن ابي عمیر، عن جمیل، عن ابي عبد الله (عليه السلام)، قال: دخلت امرأة مع مولاة لها على ابي عبد الله (عليه السلام)، فقالت: ما تقول في اللواتي مع اللواتي؟ قال: «هن في النار، إذا كان يوم القيامة أتي بمن، فاليسن جلبابا من نار، و خفين من نار، و قنعا من نار، و ادخل في أجوافهن و فروجهن أعمدة من نار، و قذف بمن في النار». فقالت: أليس هذا في كتاب الله؟ قال: «بلى» قالت: أين هو؟ قال: «قوله: وَ عَاداً وَ مَمُوداً وَ أَحَابَ الرِّسِّ فَهِنَّ الرِّسِّيَّاتُ». همچنین تفسیر علی بن ابراهیم القمی، جلد ۲، ص ۱۱۳. همچنین: فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، جلد ۷، ص: ۲۶۷. و قيل أ حباب الرس كان نساؤهم سحاقات عن ابي عبد الله (ع).

می‌نمایند. داستان مردم آنکه<sup>۶۹</sup> در این ارتباط مثال جالبی است. مردم در عرف اجتماعی همه سر یکدیگر کلاه می‌گذاشتند و کیل و پیمان را کمتر از میزان می‌دادند و کم‌فروشی می‌نمودند. و همه مردم به این رویه عادت داشتند و حتی نمی‌خواستند ترک این رفتار سوء نمایند. در قرآن کریم در شرح این مردم می‌فرماید<sup>۷۰</sup>: «مردم آنکه پیامبران را تکذیب کردند. آنگاه که شعیب به آنها گفت آیا پروا نمی‌کنید؟ من برای شما پیامبری امین هستم. از خدا بترسید و اطاعت کنید. از شما مزدی درخواست نمی‌کنم مزد من تنها بر پروردگار جهانیان است. پیمان را تمام پردازید و کم‌فروشی نکنید و با ترازوی درست وزن کنید و به مردم کم مدهید و بی‌باکانه در روی زمین فساد مکنید. از آن کسی که شما و آفریدگان پیش از شما را آفریده است بترسید. گفتند جز این نیست که تو را جادو کرده‌اند. تو نیز بشری همانند ما هستی و می‌پنداریم که دروغ می‌گویی اگر راست می‌گویی پاره‌ای از آسمان را بر سر ما انداز گفت پروردگار من به کاری که می‌کنید آگاه‌تر است پس تکذیبش کردند».

در شرح این آیات می‌فرمایند<sup>۷۱</sup>: «كَذَّبَ أَ حَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ» اهل ایکه پیامبران را تکذیب کردند. «الایکه» درخت به هم زیاد پیچ خورده و یا جماعتی از هر درختی حتی نخل و یک ایکه یا مجموعه کثیر درخت و مراد از اصحاب ایکه اهل مدین است یا جماعتی که نزدیک به قریه مدین بودند و از قبیله شعیب ع نبودند؛ شعیب بر آنان مبعوث شد همانطور که بر اهل مدین مبعوث شد آنها از قبیله او نبودند. گفت تعالی: «إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ» وقتی شعیب به ایشان گفت، و نگفت برادرشان شعیب «أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ. وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ. أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ» آیا پروا نمی‌کنید؟ من برای شما پیامبری امینم. پس، از خداوند پروا کنید و اطاعت کنید. و برای آن از شما پاداشی نمی‌طلبم؛ پاداش من جز بر پروردگار عالمین نیست. پیمان را تمام دهید و مبادید از کم‌فروشان، یا از جمله کسانی

<sup>۶۹</sup> - شهری بوده نزدیک مدین.

<sup>۷۰</sup> - سوره شعراء، آیات ۱۷۶-۱۸۹، «كَذَّبَ أَ حَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ. وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ. أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ. وَ زِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ. وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ. وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِلَّةَ الْأُولَى. قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسْحَرِينَ. وَ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ إِنْ نَطَّلَكَ لِمَنِ الْكَادِبِينَ. فَاسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ قَالَ رَبِّي عَلَّمَ بِمَا تَعْمَلُونَ فَكَذَّبُوهُ».

<sup>۷۱</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، ضمیمه جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۹۱-۸۹.

که خوی آنها تطفیف در کیل و میزان است. «و زِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ» و با سنگ (ترازوی) راست بسنجید و کم ندهید به مردم یا نقص نگذارید برای مردم «أَشْيَاءَهُمْ» چیزهای آنها را و ظلم نکنید بر مردم در اشیاء آنها؛ بنابر اول بیانی است برای مفهوم مخالف «اوفوا» (وفا کنید) و «زنوا» (بسنجید). و بنابر دوم اعم است از ظلم به مردم در اشیاء اعم از اینکه کم مدهید از چیزی که به آنها می‌دهید یا زیاده چیزی از آنها اخذ کنید «وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ» و در زمین فساد برپا مکنید، تعمیم بعد از تخصیص است. «وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِيلَةَ الْأُولَى قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ» و از کسی که شما و پیشینیان را آفریده است پروا کنید. گفتند: جز این نیست که تو از جادوزدگانی. به معنای مسحورین دیوانه شده با سحر که حتی عقلهایشان فاسد شده و نمی‌فهمند چه می‌گویند؛ و تضعیف در مبالغه است یا از مجوفین که بر آنها سحر یا ریه و محتاج به آکل و شرب و ترویج به هوائند، یا از متباعدین از انسانیت. «وَ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ إِنْ نَظُنُّكَ» و تو جز بشری مثل ما نیستی که می‌پنداریمت یا همانا می‌پنداریمت «لَمِنَ الْكَاذِبِينَ فَاسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا» از دروغگویانی؛ پس پاره‌ای بر ما بیانداز؛ «كِسْفًا» جمع «الكسفة» مثل «كسف» با کسره و فتحه «مِنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ قَالَ» از آسمان اگر از راستگویان هستی؛ گفت بعد از اینکه محاجه در ایشان فایده نبخشید: «رَبِّي أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ» پروردگار من به آنچه می‌کنید داناتر است. پس اگر ببینید که مستحقین عذاب و سقوط آسمان بر شما هستید، چنین خواهد کرد و اگر ببیند که مستحقین توبه و مستعدین رحمت او هستید به شما توفیق خواهد داد. «فَكذَّبُوهُ» آنگاه او را تکذیب کردند.

مثال دیگری در افراط قوه غضبیه تجاوز به حقوق دیگران و ملل ضعیف عالم توسط قدرتهای بزرگ جهانی است. در نظام قدرت جهانی در حال حاضر می‌بینیم که حاکمیت اراده عمومی در کشور آمریکا و حاکمیت اراده عمومی کشورهای توسعه یافته صنعتی غربی بر این قرار گرفت که ملت ضعیف عراق را در خون کشند و نفت آن را براساس قوانین ناشی از اراده عمومی خود به یغما برند و هزینه لشگرکشی خود سازند. هر عاقلی که در اینگونه رفتار بنگرد خواهد فهمید که حاکمیت اراده عمومی منشأ فسادهایی می‌تواند باشد که سبب تنوع تجاوزات به حقوق ابناء بشر در این زمینه یعنی افراط قوه غضبیه خواهد شد. به عبارت دیگر باید گفت صفات حیوانی نفس انسانی که می‌تواند در مراتب پایین تر از حیوان و شعور حیوانی قرار گیرد از ابعاد بهیمنیت و سبعت و شیطنت و تجاوز به دیگران می‌تواند شکل‌دهنده حاکمیت اراده عمومی باشد یعنی قانونی اختیار کند که ابناء بشر را به سقوط انسانی کشد.

از لحاظ نظریات آمار و احتمال اگر جوامع انسانی را بررسی نمائیم همواره می‌بینیم که دانیان جوامع و انسانهای مزگی و مصلحین واقعی جامعه که از منافع شخصی خود صرف نظر کرده تا جوامع بشری را پیروانند براساس توابع چگالی احتمالی با دم راست باریک<sup>۷۲</sup> و قوز زیاد<sup>۷۳</sup> و چولگی به چپ<sup>۷۴</sup> در میان جامعه توزیع شده‌اند. و این واضح است که همواره آنان که شایستگی هدایت انسانها را دارند قلیلند و خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «همواره بندگان شکرگزار من کمند»<sup>۷۵</sup>. آیا اراده این نادر انسانهای جوامع را باید اساس حاکمیت قرارداد و یا اراده عمومی و اکثریت افراد جامعه را که همواره در پایین‌ترین مراتب فکر و شعور و دانش و آگاهی در اجتماع قرار دارند؟ این موضوع یک سؤال اساسی در ارتباط با دموکراسی است. آیا باید رأی و امیال و هوی و هوس پائین‌ترین طبقات فکری جامعه ملاک قانونگذاری باشد یا دانش و شعور نخبگان فرهیخته مزگی؟ در پاسخ به اینکه رأی پائین‌ترین طبقات فکری جامعه دموکراسی‌ها را به انحطاط می‌کشاند و آنها را به موبوکراسی<sup>۷۶</sup> یا مونوکراسی<sup>۷۷</sup> یا پولوتوکراسی<sup>۷۸</sup> یا مشابه آن تنزل می‌دهد بحث‌های زیادی در نظریات علمای علوم سیاسی مطرح شده و همواره نظر ایشان براین بوده است که دموکراسی در جوامعی که اختلاف طبقاتی سبب ایجاد خیل عظیم انسانهای مستقر در قاعده هرم شده باشد همواره به انحطاط کشیده شده و می‌شود. مسلم است سیاستمداران سیاس برای اطفای شهوت ترأس و ریاست‌طلبی همواره برآیند تمام قوانین و سیاستگزاری‌ها را به سمت منافع شخصی یا گروهی خود خواهند برد و حاکمیت اراده عمومی در اختیار حاکمیت اراده فردی یا گروهی حاکم یا حکام قرار خواهد گرفت<sup>۷۹</sup>. و تضمینی نیست که منتخبین مردم به نفع مردم قدم بردارند. زیرا همان زیرکان سیاس به راحتی توده مردم را گول می‌زنند و از خرافات و ناآگاهی‌های آنها استفاده کرده و روشی می‌تراشند تا بر اریکه قدرت تکیه زنند و جلب منافع خود و گروه یا طبقه‌ای که به آن تعلق دارند را بنمایند. همانطور که فرمود «وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي

72 - Narrow Right Trail

73 - High Kurtosis

74 - Left Skewness

۷۵ - سوره سبا، آیه ۱۳ «قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ».

76 - Mobocracy

77 - Monocracy

78 - Plutocracy. (حکومت ثروتمندان)

۷۹ - نگاه کنید به بحار الأنوار، ج: ۳۲ صفحات ۴۴۷-۳۶۵. باب ۱۱- باب بغی معاویه و امتناع امیر المؤمنین لموات الله علیه عن تأمیره و توجهه إلى الشام للقائه إلى ابتداء غزواته فین.

مِنْ أَحَقِّ شَيْئًا».<sup>۸۰</sup>

همچنین تضمینی نیست که اکثریت مردم راه فلاح پیش گیرند. در قرآن کریم آیات متعددی وجود دارد که دلالت بر نقص و اشکال رأی اکثریت دارد. آیه «أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ»<sup>۸۱</sup> و آیه «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»<sup>۸۲</sup> و آیه «أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۸۳</sup> و تکرار آیاتی با مضامین: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۸۴</sup>، «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»<sup>۸۵</sup>، «أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ»<sup>۸۶</sup> تکیه‌گاه قرار دادن رأی اکثریت را مبنای صحیحی نمی‌شناسد. لذا در قرآن کریم به صراحت خطاب به پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُؤُونَ»<sup>۸۷</sup> یعنی اگر از اکثر مردم در زمین اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه می‌گردانند زیرا که جز از گمان تبعیت نمی‌کنند و جز این نیست که (تنها) حدس می‌زنند.

حضرت باری خطاب به پیامبر اکرم ص در قرآن می‌فرماید:<sup>۸۸</sup> «آیا آن کسی که خیال (هوای) خود را به خدایی گرفته بود دیدی؟ آیا تو وکیل او هستی؟ یا گمان کرده‌ای که بیشتریشان می‌شنوند و تعقل می‌کنند؟ اینان چون چارپایانی بیش نیستند بلکه به مراتب پست‌ترند». در شرح این آیات می‌فرماید:<sup>۸۹</sup> «أَرَأَيْتَ» آیا دیدی؟ خطاب به محمد ص است. رؤیت چه دیدن با چشمان باشد یا رؤیت قلب، یا خطاب عام است «مَنِ اتَّخَذَ» آن کسی را که، «من» موصوله و مفعول برای «رأیت» یا

<sup>۸۰</sup> - سورة یونس، آیه ۳۶. و اکثر ایشان تبعیت نمی‌کنند جز از گمان و همانا که گمان بسنده از حق نمی‌کند. در سوره نجم، آیه ۲۸ همین عبارت را اینطور می‌فرماید: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ أَحَقِّ شَيْئًا». همانا تبعیت نمی‌کنند جز از گمان و همانا که گمان بسنده از حق نمی‌کند.

<sup>۸۱</sup> - سورة یوسف آیه ۳۸. اکثر مردم سپاسگزار نیستند.

<sup>۸۲</sup> - سورة العصر، آیه ۲. همانا انسان در زیان است.

<sup>۸۳</sup> - سورة سبأ، آیه ۲۸ و سورة اعراف آیه ۱۸۷. اکثر مردم نمی‌دانند.

<sup>۸۴</sup> - سورة یونس، آیه ۵۵. اکثرشان نمی‌دانند.

<sup>۸۵</sup> - سورة حجرات، آیه ۴. اکثرشان تعقل نمی‌کنند.

<sup>۸۶</sup> - سورة انعام، آیه ۱۱۱. اکثرأ جاهلند.

<sup>۸۷</sup> - سورة انعام، آیه ۱۱۶.

<sup>۸۸</sup> - سوره فرقان، آیات ۴۴-۴۳، «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِهْتِهَ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا. أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

<sup>۸۹</sup> - بیان السعادة فی مقامات العبادة، جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۴۶۴-۴۶۰.

استفهامیه و مفعول معلق از عامل است. «إِلَهُهُ هَوَاهُ» هوای او خدای اوست، مفعول دوّم را جهت اهتمام به آن مقدم کرد و هوی قصر محبت و عشق در خیر و شرّ است، همچنین است مهوی و لیکن هرگاه به انسان یا به نفس انسان او ضیف شود از آن هوی در شرّ به نسبت به انسانیت متبادر می‌شود و آله کسی است که انسان او را عبادت می‌کند. یعنی وی را در اوامر و نواهی اطاعت می‌کند، و غایت حرکات و سکنااتش را که آن را عبادت می‌نامد رضای او قرار می‌دهد. و مادامی که انسان نسبت به خدا و شیطان همانند مدارک نسبت به نفس دارای دو وجه نباشد وجهی به نفسش و وجهی به عقلش و وجه نفسانی او را به خواسته‌های نفس امر کند که در آن هلاک و ضلال او است و وجه عقلانی او به مرضیات عقل امر می‌کند، که مرضیات و مأمورات اوست. و به عبارت دیگر تا که انسان از حکم نفسش خارج نشود و در اتباع رحمان یا شیطان متمکن نگردد دو حاکم بر او حکومت می‌کنند، حاکم الهی عقلانی و حاکم شیطانی نفسانی که این زاجر و آن اغواکننده است پس اگر شیطان را در اغوا او و نفس را در هواها و اراده‌ها و خواسته‌های آن تبعیت کرد تدرج به محکومیت به شیطان و نفس می‌یابد به حیثیتی که در آن تمکن می‌یابد و دیگر مدخلی و مخرجی برای عقل و ملک و رحمان باقی نمی‌ماند، و حکم خدا را به توسط ملک و عقل قبول نمی‌کند و مرضیات عقل را دوست ندارد و آن را نمی‌طلبد، بلکه مطیع شیطان می‌شود در امر او به طلب مهویات و مهویات در جذب آن که او را تکویناً امر کرده است و اراده در تسخیر آن که او امر به آن کرده. پس اولاً شیطان معبود او می‌شود، چنانچه تعالی در حکایت قول ملائکه گفت: «بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرَهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ»<sup>۹۰</sup> (بلکه جنّ را عبادت می‌کردند، بیشترشان به آنها ایمان دارند) ولی از حیثی نمی‌دانند، بلکه گمان می‌کنند خدا را عبادت می‌کنند، ثانیاً سپس مهویات، ثالثاً هواها و اراده‌ها. و خوب گفته:

ای هواهای تو خدا انگیز      زین خداهای تو خدا بیزار

«أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا» آیا تو وکیل بر نفس آنان هستی تا از اتباع آنها از هوا و عدم استماع آنها از تو اندوهناک شوی و صدرت به آن ضیق شود. و وکیل فعلی به معنای مفعول است، «من وكل الیه الأمر» یعنی تسلیم او شد و به او واگذار و متعدّی شدن آن با «علی» به تضمین مثل معنی رقیب می‌دهد. «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ» آیا تو گمان می‌کنی که بیشترشان می‌شنوند در مقام تقلید «أَوْ يَعْقِلُونَ» یا تعقل می‌کنند در مقام تحقیق، که شنیدن اول مقام علم است که آن مقام تقلید است، و



امور ظاهری هم مشورت دستور داده شده ولی بعداً آنچه خود حضرت تصمیم می گرفت مجری بود که فرمود: **فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ**.<sup>۹۴</sup>

اختلاف شیعه و سنی در حقیقت از اینجا پیدا می شود<sup>۹۵</sup> زیرا شیعه قائلند که مسئله وصایت و خلافت پیغمبر از اصول دین است، لذا شورا قبول نمی کند و باید از جانب رسول (ص) منصوص باشد. ولی اهل سنت آن را از مسائل فرعی می شمارند، مانند تدبیرات جنگی، و گویند این امور به شورا حل می شود لذا خلافت پیغمبر نیز ممکن است به تصویب شورا باشد، و گاه هم ممکن است خلیفه برای بعد از خود کسی تعیین کند چنانکه ابوبکر معین کرد، ولی تعیین او لازم نیست. و این مسئله منشأ خلاف و موجب پیدایش شیعه و سنی شده است. ولی اگر منصفانه قضاوت کنیم عقیده شیعه به عقل نزدیکتر است، زیرا عقل قبول نمی کند که پیغمبر تعیین جانشین خود را به نظر مردم واگذار کند، مخصوصاً از نظر اینکه خلیفه او نماینده خدا نیز هست.

ادوارد براون خاور شناس انگلیسی در تاریخ ادبیات خود فصل اول معتقد است که مرام سنی دموکراسی و مرام شیعه سلطنت طلبی است. این عقیده از نظر سطحی درست است، ولی حق آن است که عقیده اصلی تشیع جمع بین هر دو است، زیرا در عین آنکه امامت و خلافت را موهبت الهی می دانند و در امور معنوی و سلوک الی الله امر پیغمبر و خلیفه او را مطاع و قابل اجرا می شمرند، در امور و مسائل مهم سیاسی نیز مطابق آیه قرآن مشورت را لازم می دانند و این همان دموکراسی است، نهایت آنکه بعد از مشورت هم تصمیم خود قائل و اوالامر مناط است.

اصل حریت<sup>۹۶</sup> که عبارت از آزادی همه کس در نظارت بر قانون و آزادی بشر در زندگی و اجتماع است در اسلام موجود و قانون اساسی آن نیز قرآن است که مبین آن اخبار منقوله از پیغمبر

<sup>۹۴</sup> -سوره آل عمران، آیه ۱۵۹. و چون تصمیم گرفتی بر خداوند توکل کن.

<sup>۹۵</sup> -ابن خلدون نیز در فصل ۲۷ از کتاب اول تاریخ خود درین باب شرحی بیان نموده.

<sup>۹۶</sup> -در معنی حریت بین علمای حقوق خلاف است: بعضی آن را مطلق آزادی دانسته اند، گروهی گفته اند حریت آزادی است که موجب ضرر رسیدن به غیر نباشد. بنام انگلیسی که از علمای قرن نوزدهم است قول دوم را رد کرده و ایرادی را که آنها گرفته گویند: اگر حریت مطلق آزادی باشد، در وضع قانون ظلم لازم آید، جواب گفته که: اصل در قانون این است که مخالف حریت طبیعی باشد. (اصول الشرایع، صفحه ۱۳۰، جلد دوم)، و در جای دیگر گوید: انسان ممکن نیست به حقوق خود نائل شود مگر آنکه قدری از حقوق خویش را ترک کند. (جلد اول اصول الشرایع، صفحه ۷۹). از اقوال او معلوم می شود که مطلق حریت مطلوب نیست، بلکه حریتی که مضر به جامعه نباشد مطلوب و این همان حریتی است که در اسلام دستور داده شده است.



(ص) و ائمه طاهرين (ع) می باشد. از این جهت عمر در هر جا می خواست برخلاف دستور رسول الله (ص) حکم بدهد اصحاب بر او ایراد می گرفتند و قانون را به او تذکر می دادند. در این موضوع عمر گفته است: **كُلُّكُمْ أَقْفَةٌ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدِّرَاتِ**<sup>۹۷</sup>.

و واضح است که دموکراسی حکم به آزادی مطلق نمی کند، یعنی حکم نمی کند که هر کس هر چه خواهد بکند یا بگوید و آزاد باشد و کسی حق مخالفت او نداشته باشد، بلکه این امر بر خلاف حکم عقل و جمیع قوانین و مستلزم هرج و مرج و موجب از بین رفتن قوانین مملکتی است. بلکه آزادی عبارت است از آزادی در حفظ قانون و مطابق حدودی که قانون معین می کند و هر کسی حق نظارت در اقوال و اعمال دیگران دارد و اگر مخالف قانون عمل شود حق اظهار کتبی و لسانی دارد. این امر است که موجب ترقی و تعالی هر ملتی می شود و ایجاد وحدت و اتفاق می کند، چه قوانین هم که تصویب و به مورد اجرا گذارده می شود در این موقع به رضایت ملت است و همه آن را استقبال می کنند.

همین امر موجب توسعه ممالک اسلامی شد، زیرا هیچیک از حکام و عمال حق تجاوز و تعدی به حقوق رعایا نداشته و از حیث تجملات نیز با آنان فرقی نداشتند، چنانکه از وضع سلوک شخصین و علی (ع) با امت این مطلب معلوم می شود. وضع رفتار آنها با عموم رعایا حتی نسبت به اهل ذمه، که جزء مسلمین نبودند ولی در مملکت اسلام یا آنکه تحت الحمايه دولت اسلامی بودند و جزیه می دادند، اینطور بود. و حتی در زمان بنی امیه نیز رعایت حقوق رعایا نزد اغلب حکام مجری بود و سلوک موسی بن نصیر لخمی و پسرش عبدالعزیز با اهالی اسپانیا اقوی دلیل است. جرجی زیدان در تاریخ شارل و عبدالرحمن می نویسد<sup>۹۸</sup> که عبدالرحمن سردار سپاه اسلام در جنگ با فرانسه به بسطام بربری، پس از غارت کردن او کلیسا را و جواب دادن بسطام که نصاری نیز با مسلمین همین سلوک می کنند، گفت: «فرضاً نصاری همین قسمی که گفتید با اسرای مسلمانان سلوک نمایند، ما که خودمان را عدالتخواه و مساوات طلب می دانیم اگر به همان ترتیب با اسرا معامله کنیم چه تفاوت و امتیازی میان ما و ایشان خواهد بود؟» که جدیت آنها را نسبت به اجرای قوانین اسلامی و عدالت می رساند.»

هدف ما از طرح این مبحث در این نیست که دموکراسی نفی شود. بلکه در این است که

<sup>۹۷</sup> - یعنی همه شما از عمر داناترید حتی زنان در پس پرده.

<sup>۹۸</sup> - رجوع شود به ترجمه کتاب مذکور، صفحه ۴۷.

دمو<sup>۹۹</sup> (مردم) امیال خود را به خوبی درک می‌کنند و براساس امیال خود آن کراسی<sup>۱۰۰</sup> (حکومت) را مدنظر قرار می‌دهند که امیال شهوانی و غضبانی آنها را به ثمر برساند. این شیوه عملاً می‌تواند در دو جهت قوای غضبیه و شهویه سبب تجاوز به حقوق دیگران و تجاوز به انسانیت خود انسانها به ترتیب دو قوه اخیر گردد. لذا باید راهی متعالی‌تر از دموکراسی برای اعتلای بشریت را دنبال نمود. یعنی علیرغم حاکمیت اراده عمومی تعالی نفوس انسانی نیز مدنظر قرار گیرد. در این ارتباط باز باید متذکر شد که همانطور که در بخش‌های مختلف این کتاب به آن خواهیم پرداخت قرارداد اجتماعی به مثابه همان چیزی که ژان ژاک روسو بیان می‌دارد باید اساس تعریف قانون و حاکمیت اراده عمومی در بسیاری از امور قرار گیرد و نه همه امور. هدف ما از طرح این مطلب در این نیست که حکومت‌هایی چون مونارشیشم<sup>۱۰۱</sup> یا اتوریتریانیسم<sup>۱۰۲</sup> را برای جامعه تجویز نمائیم بلکه هدف ما از طرح این موضوع قرارداددن بهترین انسانها در سمت پدری و حاکمیت جامعه است. باید بهترین شخصیتی که در روی سیاره زمین وجود دارد و سمت ولی و پدری نسبت به کلیه مخلوقات اعم از انسان و حیوان و نبات و جماد دارد در رأس حکومت بر ابناء بشر و این سیاره با تمام مخلوقاتش قرارگیرد تا حقوق هر موجودی را مطابق استعداد او به او بدهد که در حقیقت معنی اصیل عدل است. به عبارت دیگر عدل به معنی قرارداددن شیء در موضع خودش است که بیشترین رشد و باروری را داشته باشد. مسلماً این چنین شخصیتی همان خلیفه خدا بر روی زمین است که پیروان همه ادیان منتظر ظهور حضرتش می‌باشند و اوست که توانایی تحقق این عدالت را خواهد داشت.

آئین زردشت به آمدن سوشیانت بشارت می‌دهد و منجی بشر را از سلاله زردشت می‌داند. معتقد است که او در آخرین هزاره عمر بشر ظهور خواهد کرد و جهان را متحول خواهد ساخت. بازگشت الیاس و اخنوخ که به عقیده بسیاری از پیروان ادیان سلف از این عالم در حال حیات صعود کرده‌اند به همان‌گونه که بودا یعنی مَیْتْرَه زنده است و به همان‌گونه که مسیحیان انتظار ظهور مجدد عیسی ع را می‌کشند مسلمین حضرتش را قائم آل محمد می‌دانند. اگر سر منشاء همه ادیان الهی را واحد بدانیم مسلماً این ظهورات همه ظهور قائم آل نبوت بوده و هست و خواهد بود و در هر زمان ظهوری فرموده ولی تعدد اسامی به دلیل تعدد ظواهر شرایع و قبایل بوده است و الا معنی واحد باید باشد.

<sup>99</sup> - δῆμος (dēmos)

<sup>100</sup> - κράτος (kratos)

<sup>101</sup> - Monarchism

<sup>102</sup> - Authoritarianism

## افراط در حقوق فردی

یکی از مباحث بسیار مهم در حقوق، کشیدن مرز متعادل در ارتباط با تعیین حقوق فردی در مقابل اجتماع است. همانگونه که فرد در مقابل اجتماع دارای حقوقی است اجتماع نیز صاحب حقوق بسیاری در مقابل فرد است. این موضوع از این فلسفه منتج می‌گردد که فرد از اجتماع بوجود آمده و از مواهب اجتماع استفاده کرده و جامعه او را رشد داده و تربیت کرده و مایحتاج وی را تأمین کرده است. پس در اصل هر فرد به جامعه مدیون است و دین او همانند دین فرزند به والدین و مریبان و پرورش‌دهندگان خود در حدی قرار دارد که قابل جبران نیست و از لحاظ مادی نیز نمی‌توان ارزش مادی برای آن تصور کرد. این نوع ملاحظات در مشرق زمین بیش از مغرب زمین است و نگاه مردم شرق به این مسائل عاطفی‌تر و نرم‌تر از نگاه مردم غرب است. در فلسفه‌های شرق بخصوص فلسفه‌های دینی و آن گروه از آنها که به تصوّف و عرفان گرایش بیشتری دارند توجه کمتری به فرد در مقابل جامعه می‌شود هرچند این توجّه نه به معنای تضييع حقوق فرد است. به عبارت دیگر در شرق اتحاد و اتفاق اجتماعی بیش از غرب مورد اهمیت واقع شده یعنی ایثار و از خودگذشتگی فرد در مقابل جامعه مدنظر قرار داشته زیرا برای اینکه اتحاد و اتفاق جامعه زیادتر باشد اصولاً افراد باید از بخشی از حقوق خود گذشت کنند تا در سایه این گذشت و ایثار به موهبت اتفاق و اتحاد دست یابند. و هرچند این ایثار بیشتر باشد می‌توان به اتفاق و اتحاد بیشتری در جامعه دست یافت.

تقویت و تفریط در اعطای حقوق فردی می‌تواند منجر به عدم تعادل‌هایی در جامعه شود و نه تنها از اتفاق و اتحاد اجتماعی می‌کاهد بلکه موجب تشدید فاصله بین افراد با یکدیگر و با جامعه می‌شود. زیرا افراد به سمت خودخواهی فردی متمایل‌ترند تا اجتماع خواهی جمعی، و خودخواهی فردی همانند سرازیری است که نیروی انسانی نیز به فردگرایی کمک می‌کند در صورتی که اتفاق جمعی از مفاهیم مستنبط از خرد جمعی است که همانند سربالایی است و با مشقت و ایثار قابل حصول است.

افراط در ستایش فرد و اعطای بیش از حد حقوق فردی به افراد سبب می‌شود تا اساس دین و بدهی فرد به جامعه فراموش شود. یعنی فرد فراموش می‌کند که جامعه با سرمایه‌گذاری بر او، او را به مقام و حال فعلی رسانده و به مقام و حالت آتی نیز خواهد بُرد. نمونه جالب در این ارتباط حقوق

مالکیت معنوی و کپی‌رایت در مورد اختراعات، ابداعات، پتنت‌ها<sup>۱۰۳</sup>، نوشته‌ها و سایر محصولات علمی، فرهنگی و حتی هنری می‌باشد. در بسیاری از کشورها حق مالکیت معنوی و کپی‌رایت بعنوان یک حق مسلم و شناخته شده است ولی آنچه که به نظر می‌رسد افراط در اعطای این حق در این زمینه می‌باشد. البته در ارتباط با این موضوع مستند فقهی مبنی بر حرمت یا مشاهده نشده ولی بررسی‌های دارایی بعضی تولیدکنندگان نرم افزارها و برخی نویسندگان و یا هنرمندان بالاخص در کشورهای غربی نشان می‌دهد که دارایی برخی از افراد در این گروهها از همه حرف و مشاغل دیگر بیشتر و آنها را از لحاظ مالی بسیار دورتر از جامعه قرار داده است. علت این اختلاف شدید طبقات درآمدی به واسطه افراط در اعطای حقوق فردی به صاحبان این گونه نوآوری‌ها یا هنرمندیها می‌باشد.

مسئله حق تولیدکننده یک نرم‌افزار آنقدر نباید باشد که ثروتمندترین فرد جهان باشد و یا حق نویسندگی یک نویسنده رمان کودکان او را به دارا‌ترین فرد یک مملکت تبدیل کند. اگر اینطور باشد باید همه تولیدکنندگان نرم‌افزار و همه نویسندگان و یا هنرمندان در این طبقه قرارگیرند و در درجه دوم آیا حق یک انسان آنقدر نسبت به بازدهی خویش زیادتر از دیگران است که او را اینقدر متمایز از دیگران سازد؟ جواب این موضوع در این است که افراط در اعطای حقوق فردی نسبت به وی اینگونه تبعیض و تمایز را سبب شده است. از طرفی فرد علم را از جامعه به نازلترین قیمت خریداری کرده و عادلانه نیست که هنگامی که آن را به جامعه عرضه می‌کند به بالاترین قیمت و آن هم بطور انحصاری بفروشد.

در فروش یک کالای فرهنگی در بازار این نوع محصولات معمولاً حقوقی را از خریدار سلب می‌کند که فقط استفاده از آن کالا را برای مصرف خریدار بطور خاص تعریف می‌کند. در صورتی که قیمتی که خریدار بابت آن پرداخت می‌کند قیمت جسم یا جماد کالای فرهنگی نیست و بسیار بالاتر از قیمت جماد کالای فرهنگی است و علی‌الاصول باید در این بیع حق هرگونه استفاده از خصوصیت فرهنگی کالا نیز به خریدار منتقل شود چون خریدار خصوصیت فرهنگی کالا را خریده است نه جسم آن را.

با این خصوصیات به نظر می‌رسد که این گونه حقوق نباید به این شکل برای فرد تعریف و تحریر شود زیرا می‌تواند سبب تمایز طبقاتی در جامعه گردد و از سوی دیگر علم و دانش و

فرهنگ و هنر را که مبنای تعالی انسانی است در زیر سلطه انحصار قرار می‌دهد. و این انحصار که توسط حق مالکیت معنوی یا کپی‌رایت به فرد اعطاء شده است سبب این تمایز قیمت می‌شود که مبحث آن در بازارهای انحصاری در اقتصاد خرد به تفصیل بررسی می‌گردد.

با توجه به اینکه این موضوع در شرایع دینی مورد بررسی قرار نگرفته است و باید براساس توافق در جامعه شکل گیرد ضروری است برای چگونگی تعریف آن صورت گیرد تا این معضل انحصار علم که سبب ناکارایی اقتصادی در بازار علم هم از سمت تولید و هم مصرف می‌گردد رفع گردد. تعریف حدود و ملاحظاتی در این امر می‌تواند سبب تحول در علم گردد. همینطور که اگر علوم قدیم مشمول این قوانین (هر نوع حق مالکیت معنوی) می‌بود در حال حاضر نمی‌بایست هیچ علم و دانشی از شرق باستان و یونان قدیم و تمدن‌های بین‌النهرین و ماوراء النهر قابل دستیابی باشد.

## انتخابات و صلاحیت کاندیداها

شیوه‌های متعارف کاندیداتوری در دموکراسی‌های غربی و نوع مورد استفاده آن در کشورهای توسعه نیافته معمولاً با نامزد نمودن کاندیداها از طرف احزاب یا فرکسیون‌های<sup>۱۴</sup> سیاسی و یا گروه‌های اجتماعی و یا حتی خود کاندیداها صورت می‌گیرد. کاندیداها در این فرآیند به عنوان نماینده و بلکه حافظ منافع گروهی که آنها را نامزد کرده خود را مسئول احصاء منافع برای نامزدکنندگان می‌داند و چنانچه در پایان انتخابات برگزیده شدند به عنوان تریبون حزب یا گروه مزبور در پارلمان انجام وظیفه می‌نمایند. در عوض نامزدکنندگان با لابی‌های سیاسی و رسانه‌ای و اطلاع رسانی خود اقدام به معرفی کاندیدای مورد نظر خود نموده تا مردم نیز از او حمایت کنند. در این شیوه رسانه‌ها با معرفی کاندیداها نقش بسیار مهمی را ایفا می‌نمایند. تبلیغات در این راستا مسلط بر اکثریت اذهان می‌شود و می‌تواند مورد تبلیغ را به وجهی که ارباب رسانه می‌خواهند معرفی کند. اثر تبلیغات بر روی توده مردم بسیار زیاد است و این اثر معمولاً جریان‌ات سیاسی جامعه را به نحو دلخواه منحرف می‌کند. کاندیداها با تشکیل ستادهای تبلیغاتی تلاش می‌کنند با تبلیغ و ترجیح خود به دیگران محاسن خود و احتمالاً معایب دیگران را معرفی تا در مبارزات انتخاباتی بتوانند کاندیدای رقیب در حوزه انتخاباتی خود را از صحنه بیرون نمایند و خود بر کرسی نمایندگی مستقر

شوند.

این شیوه گرچه در بسیاری از کشورها رایج است همواره با مصلحت اندیشی‌هایی نیز همراه می‌شود که نوعی فیلترینگ انتخاباتی تلقی می‌گردد. برای مثال سازمان‌های امنیتی و حکومتی برای اینکه نمایندگان پارلمان در هنگام تصدی پست و کالت مجلس برای حاکمیت مزاحمت‌ساز نباشند در وهله اول کاندیداها را تعیین صلاحیت نموده و با شیوه‌های نظارتی مخالفین و دگراندیشان را راه نداده و کاندیداتوری آنها را برای نمایندگی پارلمان منطبق با مصالح کشور نمی‌دانند. لذا بسته به قدرت مقابله گروهها و احزاب با این پدیده، معمولاً طیفی از کاندیداها برای مبارزات انتخاباتی وارد حوزه‌های انتخاباتی می‌شوند که طیف نظرات آنها در فروع مسائل حاکمیت قرار می‌گیرد و عملکرد آنان مزاحمتی برای حکومت نداشته و اقدامات آنها حکومت را دچار تحولات مهم نمی‌کند و لذا صاحبان قدرت بر اریکه قدرت دچار هیچگونه شوک یا تکان نخواهند شد. این شیوه گرچه در کوتاه مدت سبب حفظ حکومت می‌گردد ولی از درون حکومت‌ها را فرسوده می‌کند زیرا تحول به عنوان یک نیاز سیاسی- اجتماعی جامعه در اثر وجود نیروهای مخالف وضع موجود پدید می‌آید، و اگر جلوی این نیاز گرفته شود عملاً نیروها به صورت مقطعی سرکوب شده‌اند و نیروهای سرکوب شده همانند فتر جمع شده و هرگاه رها شوند در ابتدا بیش از طول خود و با نیرویی بسیار زیادتر آزاد می‌شوند و می‌توانند هم تاک را تخریب کنند و هم تاکنشان را. به عبارت دیگر پارلمان بعنوان مجرای قانونگذاری باید به گونه‌ای باشد تا نیازها و خواسته‌ها را در قالب قانون کانالیزه کند تا جریان امور اجتماع در قالب قانون گردشی صحیح و قانونی و منطبق با نیازها و خواسته‌های جامعه بیابد و این امر سبب استفاده از نیروی خواسته‌ها و نیازهای افراد جامعه در جهت منافع اجتماعی است و نه در جهت مقابله با حاکمیت. لذا قبول آراء مخالف سبب ثبات جامعه می‌شود و ثبات جامعه به معنی ثبات حاکمیت نیز هست هرچند قبول جریان‌های فکری مخالف می‌تواند سبب تحول و دگرگونی و بهبود حاکمیت هم بشود. براین اساس است که اعمال نظارت‌های از این دست بر امر انتخابات به صلاح جامعه و حکومت هر دو نیست.

در این ارتباط می‌فرمایند<sup>۱۰۵</sup>: «نشریه محترم کیهان هوایی: شماره ۱۰۴۱ مورخ ۱۳۷۲/۵/۶ آن

<sup>۱۰۵</sup> - حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده، تشخیص صلاحیت کاندیداها و آزادی انتخابات تناقض یا تفاهم؟!، مجموعه مقالات حقوقی اجتماعی، انتشارات حقیقت، چاپ اول، ۱۳۸۱، صفحات ۲۷۰-۲۶۶. کیهان هوایی، ش ۱۰۴۸، چهارشنبه ۱۳۷۲/۶/۲۴، ص ۱۵.

روزنامه تصادفاً به دستم رسید و از آن استفاده کردم. نمی‌دانم چه مصلحتی است که این روزنامه منحصرًا برای خارج کشور ارسال می‌شود و در دگه‌های روزنامه‌فروشی همانند سایر جراید عرضه نمی‌گردد. آیا برای آن است که مصلحت نیست هم‌وطنان مقیم داخل از مقالات و اخبار مندرج در آن مطلع گردند؟ آیا نظر بر آن است که در خارج نشان داده شود که می‌توان هر مطلبی را آزادانه در جراید درج کرد. در شماره مذکور اعلامیه نهضت آزادی ایران به زعم روزنامه کلاً درج شده بود. هنوز من چنین اعلامیه‌ای را ندیده‌ام تا با مراجعه به اصل آن اظهارنظری کنم و از طرفی در عین آنکه با مدیران و رهبران نهضت آشنایی داشته و به آنان - بخصوص جناب آقای دکتر سحابی و جناب آقای مهندس بازرگان - ارادت و اعتقاد دارم، ولی عضو نهضت آزادی نیستم اما تا جایی که به خاطر می‌آورم تنها حزب سیاسی متشکل که بر مبنای اعتقادات اسلامی به وجود آمده؛ نهضت آزادی ایران است. من قصد ندارم توجّه خود را به اعلامیه نهضت معطوف کرده و از آن دفاع کنم بلکه این عبارات آن روزنامه: «... و در عین حال آمادگی خود را برای دریافت نظرات و انتقادات مطروحه در این زمینه اعلام می‌داریم...» مرا تشویق کرد که در مورد پاسخ روزنامه به آن اعلامیه صرفاً از دید علم حقوق - و نه صرفاً عبارات قانون، آن هم مستند به تفسیرهایی که به اقتضای سیاست‌های روز به عمل می‌آید و صرف‌نظر از جنبه سیاسی اجتماعی آن - در مورد اظهارنظر روزنامه بحثی داشته باشم. یکی از حقوقدانان فیلسوف فرانسوی ژرژ رپیر<sup>۱۰۶</sup> در مقام انتقاد از سیستم‌های حقوقی متداول غرب - بخصوص فرانسه که مورد نظر خاص وی می‌باشد - با عبارتی در این حدود می‌نویسد: «اکثر حقوقدانان تصوّر می‌کنند که هرچه پارلمان بگوید و بنویسد و هر تفسیری که مراجع سیاسی از قوانین به عمل آورند علم حقوق است. می‌توان چنین مثال زد که اگر علم حقوق را مانند جویبار صاف و زلالی تصوّر کنیم که از وسط ساختمانی - که می‌توان آن را پارلمان و سازمان‌های سیاسی مملکت دانست - عبور می‌کند، حقوقدانان غالباً در محل خروج این جویبار نشسته و از آب احیانا ولو مختصر آلوده که خارج می‌شود استفاده می‌کنند و حال آنکه اینان باید بالادست این ساختمان و در سرچشمه بنشینند که ساختمان هم از جریان فکری آنها سیراب گردد؛ زیرا پارلمان و سازمان‌های سیاسی نیز تابع علم حقوق می‌باشند. آنها مخلوق علم حقوق هستند نه خالق آن.» خوشبختانه در سیستم فقه شیعه با توجّه به حدیث نبوی «اختلاف اُمّتی رَحْمَةٌ» اختلاف و حتّی تضادّ نظر فقها موجب غنی شدن فقه می‌گردد و هیچ‌یک از اجتهادات مختلف

<sup>106</sup>. George Ripier

یا متضاداً نمی‌تواند منحصرأ نظر خود را به عنوان نظر انحصاری تعریف کند، ولی همه این نظرها و فتاوی مختلف در قلمرو روح عقاید و اصول مکتب تشیع است. همین نکته در تنظیم قانون اساسی ما نیز به کار رفته است و اصول کلی وضع شده که بر تمام ارگان‌ها حکومت دارد. در قانون اساسی برای هر نهادی نحوه‌ای نظارت برقرار شده است که از اصول کلی تخطی نشود. از اهم این اصول «حاکمیت ملت» است که رهبر فقید انقلاب با عبارت «میزان رأی ملت است» آن را به زبانی ساده که همگان درک نمایند بیان کردند. بنابراین هر قانونی که این اصل را خدشه‌دار کند یا برخلاف اصل ۵۶ آن را به اختیار افراد یا گروه خاص قرار دهد خلاف روح قانون اساسی است و مسلماً شورای نگهبان آن را رد می‌کند. تفاسیری هم که آن شورا احیاناً از قانون اساسی به عمل می‌آورد نیز باید منطبق با این اصل کلی باشد. با این بیان نتیجه‌گیری می‌شود، اگر هم طرز فعلی گزینش کاندیداهای کلیه انتخابات مطابق ظاهر قانون باشد ولی مطابق حقوق اسلامی، اصل حریت، روح قانون اساسی و شعار «میزان رأی ملت است» نمی‌باشد. اصل ۵۶ قانون اساسی که حاکمیت انسان را از لحاظ خلیفه‌اللّهی اعلام می‌دارد، تصریح می‌کند که «هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد.» و بنابراین سلب حق انتخاب و مجبور کردن مردم به انتخاب صرفاً از بین کسانی که بر طبق نظر (صحیح یا سقیم) مراجع حکومتی شایسته‌اند، سلب این حق الهی است و چه‌بسا اگر از طرف مجلس چنین قانونی تصویب می‌شد شورای نگهبان آن را رد می‌کرد؛ ولی چون تفسیر اصل ۹۹ از طرف خود شورای نگهبان و در مسیر توسعه اقتدار خود به عمل آمده است و کنترلی نیز بر آن متصور نبود، این تفسیر را که برخلاف روح قانون اساسی است مورد عمل قرار دادند و نظرات مخالفین - مخالف از دید حقوقی و مخالف از دید سیاسی - نادیده گرفته شد و حتی حاضر به تشکیل میزگردی نشدند و تشکیل چنین میزی را با مقام خطانپذیری که قایل بودند مغایر دانستند. جایی که تمام مقامات مملکت و حتی مقام معظم رهبری تحت کنترل خاص قانونی قرار دارند صحیح نیست که تفسیرات یک‌جانبه آن هم وقتی که مفسر اختیارات خود را توسعه می‌دهد بدون کنترل بماند. اصل ۵۹ قانون اساسی مقرر می‌دارد: «در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ممکن است اعمال قوه مقننه از راه همه‌پرسی و مراجعه مستقیم به آرای مردم صورت گیرد...» چه مسأله‌ای مهم‌تر از تفسیری که از ملت سلب اختیار می‌کند؟! حق بود با استفاده از این اصل بدوا تفسیری را که شورای نگهبان



از اصل ۹۹<sup>۱۰۷</sup> به عمل آورده و دایره حاکمیت ملت را مورد تضییق قرار داده است، به فراندم گذاشته می‌شد. اصل ۵۸ مجلس شورای اسلامی را متشکل از «نمایندگان منتخب مردم» می‌داند و اصل ۶۲ مجلس را از «نمایندگان ملت که به طور مستقیم و با رأی مخفی انتخاب می‌شوند» متشکل می‌داند و اصل ۱۱۴ انتخاب رئیس‌جمهور را «با رأی مستقیم مردم» اعلام می‌دارد. با اجرای تفسیر ناروایی که از اصل ۹۹ به عمل آمده و با سیستم‌گزینش، در واقع شورای نگهبان خود را قیم رأی‌دهندگان تلقی کرده و آنها را در دایره انتخاب کسانی که خود شورا می‌پسندد محصور می‌نماید. بدیهی است کسانی که با احساس حریت انسانی قیومتی را گردن نمی‌نهند و کسانی که هیچ‌یک از کاندیداهای گزینش شده را نمی‌پسندند طبعاً از شرکت در انتخابات استنکاف می‌کنند و تعداد آرای مأخوذه دچار سقوطی می‌شود که دیدیم. متأسفانه چنین امری نهایتاً برای استحکام نظام مضر بوده و همچون موربانه آن را از درون پوک می‌نماید. هرگاه به ظواهر قانون توجه شده و به مستمسک عبارات قانون – که متأسفانه غالباً برای اسکات به کار می‌رود و فقط ملت محکوم به اطاعت از آن شناخته می‌شوند – این روش را بخواهند توجیه کنند باید گفت اولاً چنین روشی با روح قانون اساسی منافات دارد. ثانیاً با علم حقوق و اصل انسانی و اسلامی آزادی اراده افراد در تضاد است. ثالثاً همان‌طور که در شرع مقدس مقرر است که هیچ فرد آزادی نمی‌تواند خود را به رقیب درآورد هیچ ملتی (و سازمان‌های حکومتی) نیز نمی‌تواند حتی جزئی از اختیار و حاکمیت ملی را رها کرده رقیب را بپذیرد. علی‌هذا این روش فرضاً با عبارات قوانین منطبق باشد با روح شریعت اسلامی و با علم حقوق در تضاد است و رأی‌دهنده همین که دید مجبور به استفاده از آشی است که دیگران بدون اطلاع او برایش پخته‌اند، از مصرف آن خودداری می‌کند. بلی، بعضی شرایط – مثلاً ایرانی‌الاصل بودن، تابع ایران بودن، ممنوعیت کسانی که تبعه خارج بوده و تبعه ایران شده‌اند از وزارت و .... – را فقط سازمان‌های دولتی می‌توانند احراز کنند و باید فقط به این گونه شرایط از طرف قوه مجریه رسیدگی شود، ولی تشخیص وجود یا عدم سایر شرایط – مدیر و مدبر، حسن سابقه، امانت و تقوی، مؤمن و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی و مذهب رسمی کشور... – باید به عهده ملت واگذار شود. چگونه فردی را که به پانزده سال یا نه سال (اناث) می‌رسد موظف می‌دانیم که نه تنها عالم دینی بلکه اعلم را تشخیص داده و از او تقلید کند، ولی او را در انتخاب

<sup>۱۰۷</sup>. اصل ۹۹ قانون اساسی: شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس

شورای اسلامی و مراجعه به آرای عمومی و همه‌پرسی را برعهده دارد.

نماینده و وکیل خود که اهمیتش کمتر است محجور می‌دانیم و قیمومت در مورد او به کار می‌بریم. از طرف دیگر مردم می‌بینند فقط برای توجیه محدودیت‌های اعمال شده بر آنها به قانون استناد می‌شود، ولی قوانینی که آزادی‌های آنها را توسعه می‌دهد فراموش می‌شود. قانون احزاب که نزدیک ده سالی است تصویب شده گاهی به صورت کاریکاتور عمل شده است و حتی یکی از ائمه جمعه موقت تهران در خطبه‌های نماز قانون احزاب را مضر دانسته و از اینکه اجرا نشده و نشود اظهار رضایت و مسرت کرده است. چون قصد ندارم به بررسی جنبه سیاسی مطلب پردازم و صرفاً از دید حقوقی به پاسخ روزنامه توجه کرده‌ام مطلب را به همین جا خاتمه می‌دهم.»

اصولاً برتری طلبی در مبارزات انتخابی و تبلیغ بر له خود و بر علیه برادر مسلمان خود دور از شأن اخوت و برادری اسلامی است. برتری جویی انتخاباتی تحت عنوان رقابت نامزدها و کاندیداهای انتخاباتی نیز در اسلام تأیید نشده است و می‌فرماید: «این سرای آخرت را از آن کسانی قرار داده‌ایم که در زمین خواهان برتری جویی و فساد نباشند و سرانجام برای پرهیزکاران است.»<sup>۱۰۸</sup> از سوی دیگر خود مسئله انتخابات که در دموکراسی‌های امروزی نقش اساسی را ایفا می‌کند از عمده محورهای آسیب‌رسان به دموکراسی است. زیرا انتخابات با شیوه‌های فعلی امروزی که اساس آن بر تبلیغات رسانه‌ای و برتری جویی کاندیداها نسبت به یکدیگر قرار دارد می‌تواند شالوده اصالت انتخابات را به راحتی مخدوش کند. یعنی شرایطی فراهم آورد که مردم در انتخاب اصلح موفق نشوند. به طور کلی اگر فردی از لحاظ علم و معرفت و دانش پایین‌تر از دیگری باشد نمی‌تواند فرد عالم‌تر و با معرفت‌تر و با دانش‌تر را بشناسد زیرا وقتی علم و معرفت و دانش او را کسب کرد مساوی او می‌گردد و او را می‌شناسد لذا در منطق مکرر ذکر می‌شود که معرفت باید اعلی و اجلی از معرفت باشد. با توجه به این موضوع باید گفت که انتخابات نمی‌تواند ابزاری برای انتخاب اصلح باشد بلکه رندان مکار با ظاهر سازی و فریبکاری و دروغ مصلحین حقیقی را از صحنه بیرون و خود را جایگزین می‌کنند. مسلماً انسانهای مزگی که به مقام علم رسیده‌اند و از اقدام به خلاف خوف دارند در این مبارزه بازنده خواهند شد. زیرا ایشانند که از خدا ترسانند و در صحت اعمال خود دقت دارند و گرنه دیگران برای حصول دنیا هر طور که صلاح بدانند رقیب خود را از صحنه بیرون خواهند نمود. طیف اینگونه اعمال از ترور شخصیت تا حذف فیزیکی دیده شده و در تاریخ ثبت است.

۱۰۸ - سورة قصص، آیه ۸۳: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

در تفسیر کشف الأسرار و عدة الأبرار، در شرح آیات ۱۰۹ «یا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَوْفُوا بَعْهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ وَ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَ لَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ وَ لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» شرح لطیفی می‌فرماید: ۱۱۰ «وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ همانست که گفت وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ رهبت و تقوی دو مقام است از مقامات ترسندگان، و در جمله ترسندگان راه دین بر شش قسم‌اند: تابیان‌اند و عابدان و زاهدان و عالمان و عارفان و صدیقان. تابیان را خوف است چنانکه گفت: «يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ» ۱۱۱ و عابدان را وجل: «الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ» ۱۱۲، و زاهدان را رهبت: «يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا» ۱۱۳، و عالمان را خشیت: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» ۱۱۴، و عارفان را اشفاق: «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» ۱۱۵، و صدیقان را هیبت: «وَ يُجَدِّدْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ» ۱۱۶. اما خوف ترس تابیان و مبتدیان است حصار ایمان و تریاق و سلاح مؤمن، هر که را این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست، و هر که را هست بقدر آن ترس ایمانست. و وجل ترس زنده دلان است که ایشان را از غفلت رهایی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند، و چنانکه وجل از خوف مه است رهبت از وجل مه، این رهبت عیش مرد ببرد و او را از خلق ببرد، و در جهان از جهان جدا کند. این چنین ترسنده همه نفس خود غرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند. گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد، گهی چون نوحه گران دست بر سر زند، گهی چون بیماران آه کند: و ازین رهبت اشفاق پدید آید که ترس عارفان

۱۰۹ - سورة بقره، آیات ۴۲-۴۰، ای بنی اسرائیل، به یاد آرید نعمتهایی که به شما عطا کردم، و به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم، و تنها از من بر حذر باشید. و به قرآنی که فرستادم ایمان آورید که تورات شما را تصدیق می‌کند، و اول کافر به آن نباشید، و آیات مرا به بهای اندک نفروشید، و تنها از قهر من بپرهیزید. و حق را به باطل مپوشانید و حقیقت را پنهان نسازید و حال آنکه (به حَقَّائِیتِ آن) واقفید.

۱۱۰ - ابوالفضل میبیدی، تفسیر کشف الأسرار و عدة الأبرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، جلد ۱، صص: ۱۷۹-۱۷۷.

۱۱۱ - سوره نور، آیه ۳۷. از روزی که دل و دیده‌ها در آن روز حیران و مضطرب است ترسان و هراسانند.

۱۱۲ - سوره انفال، آیه ۲ و سوره حج آیه ۳۵. کسانی که چون ذکری از خدا شود دلهاشان ترسان و لرزان شود.

۱۱۳ - سوره انبیاء، آیه ۹۰. و در حال بیم و امید ما را می‌خوانند.

۱۱۴ - سوره فاطر، آیه ۲۸. جز این نیست که می‌ترسند از خدا از بندگانش دانایان.

۱۱۵ - سوره مؤمنون، آیه ۵۷. همانا آن مؤمنانی که از خوف خدا ترسان و هراسانند.

۱۱۶ - سوره آل عمران، آیات ۲۸ و ۳۰. خدا شما را از خود می‌ترساند.

است. ترسی که نه پیش دعا حجاب گذارد نه پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسی گدازنده کشنده که تا نداء «أَلَا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشُرُوا»<sup>۱۱۷</sup> نشنود نیارآمد. این ترسنده را گهی سوزند و گاه نوازند، گهی خوانند و گاه کشند، نه از سوختن آه کند نه از کشتن بنالد.

کم تقتلونوا و کم تحبکم      یا عجا کم تحب من قتلا

از پس اشفاق هیبت است، بیم صدیقان، بیمی که از عیان خیزد و دیگر بیمها از خبر، چیزی در دل تابد چون برق، نه کالبد آن را تابد نه جان طاقت آن دارد که با وی بماند، و بیشتر این در وقت وجد و سماع افتد چنانکه کلیم را افتاد بطور «وَ حَزَّ مُوسَى مَعْقًا»<sup>۱۱۸</sup> و تا نگویی که این هیبت از تهدید افتد که این از اطلاع جبار افتد

یک ذره اگر کشف شود عین عیان      نه دل برهد نه جان نه کفر و ایمان

هذا هو المشار الیه بقوله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: <sup>۱۱۹</sup> حجابہ النور لو کشفها لاحت سبحات وجهه کل شیء ادركه بصره. «وَ لَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» نگر تا حق و باطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده و ناپسندیده در هم نکنی، نگویم باطل را مشناس باید شناخت تا از آن پرهیزی و حق بیاید شناخت تا بر پی آن باشی. مصطفی گفت: «اللَّهُم ارنا الحق حقا و ارزقنا اجتنابه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه»<sup>۱۲۰</sup>. ارباب حقائق گفته‌اند در معنی «وَ لَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ»، حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزد که با یکدیگر در نسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است و بنده نفس بحظ نفس مربوط است، پس یکدیگر کی رسند؟ دنیا خسیس است و عقبی نفیس با یکدیگر چون بسازند؟ دوستی خالق سعادت ازلی و ابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی در یک دل چون بهم آیند؟ «ما جعلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»<sup>۱۲۱</sup>، خویشان پرستی و خداپرستی یکدیگر را ضداند، در یک نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد      این خواه گر آن که این و آنت نرسد

<sup>۱۱۷</sup> - سوره فصلت، آیه ۳۰. که نترسید و غمگین نشوید و شادمان شوید.

<sup>۱۱۸</sup> - سوره اعراف، آیه ۱۳۷. افتاد موسی بیهوش.

<sup>۱۱۹</sup> - بحار الأنوار ج: ۷۳ ص: ۳۱.

<sup>۱۲۰</sup> - شیخ مفید، «رسالة حول حدیث نحن معاشر الأنبياء لا نورث»، صفحه ۲۴، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ هجری قمری.

<sup>۱۲۱</sup> - سوره احزاب، آیه ۴. خدا در درون یک مرد دو قلب قرار نداده.

«وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ»<sup>۱۲۲</sup>، فرمان آمد یا سید امت خویش را بگویی که در کارها صبر کنید تا بمراد رسید که «الصبر مفتاح الفرج»<sup>۱۲۳</sup>، هر که صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگرود.

پای این مردان نداری جامه مردان میپوش برگ بیریگی نداری لاف بیخویشی مزین آن مهتر عالم زان پس که قدم در این میدان نهاد یک ساعت او را بی غم و بی اندوه نداشتند، اگر یک ساعت مربع نشست خطاب آمد که بنده وار نشین، یک بار انگشتی در انگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتند که: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا»<sup>۱۲۴</sup>، یک بار قدم به بستاخ بر زمین نهاد گفتند او را «وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا»<sup>۱۲۵</sup>، چون کار بغایت رسید و از هر گوشه بلا بوی روی نهاد، نفسی بر آورد و گفت: «ما اوذی نبی قطّ بمثل ما اوذیت»<sup>۱۲۶</sup>. خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهتر کسی که شاهد دل و جان وی ما باشیم از بار بلا بنالد، هر چه در خزائن غیب زهر اندوه بود همه را یک قلع گردانیدند و بر دست وی نهادند، وز آنجا که سرّ است پرده برداشتند که ای مهتر این زهرها بر مشاهده جمال ما نوش کن، «وَ اِذْ بَرَّحْنُكُمْ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»<sup>۱۲۷</sup>. و لسان الحال يقول:

و لو بید الحبيب سقیمت سَمًا لکان السّم من یدہ یطیب

ار دست از آتش بود ما را ز گل مفرش بود

هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم»

شرح فوق حاکی از آن است که تا کاندیدایی موصوف به صفات متعالیه نشده باشد حق را با باطل می پوشاند و رقابت انتخاباتی به صحنه نبرد بر علیه حق تبدیل می شود زیرا که رقیب مزگی دست به تفتین و تکذیب و غیبت و تهمت برادر مسلمان خود نمی زند. بر همین منوال بود که علی ع فرمود: «به خدا سوگند معاویه زیرکتر از من نیست، لیکن شیوه او پیمان شکنی و گنهکاری است. اگر پیمان شکنی ناخوشایند نمی بود، زیرکتر از من کسی نبود؛ اما هر پیمان شکنی به گناه برانگیزاند، و هر چه به گناه برانگیزاند دل را تاریک گرداند. روز رستاخیز پیمان شکن را درفشی است افراخته و او بدان درفش شناخته. به خدا، مرا با فریب غافلگیر نتواند کرد و با سختگیری

<sup>۱۲۲</sup> - سوره بقره، آیات ۴۵ و ۱۵۳. و یاری جوید از خدا به صبر و نماز.

<sup>۱۲۳</sup> - بحار الأنوار ج: ۶۸ ص: ۷۵.

<sup>۱۲۴</sup> - سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵. آیا چنین پنداشتید که ما شما را به عبث و بازیچه آفریده ایم.

<sup>۱۲۵</sup> - سوره اسراء، آیه ۳۷ و سوره لقمان، آیه ۱۸. به خودپسندی بر زمین راه مرو.

<sup>۱۲۶</sup> - بحار الأنوار ج: ۳۹ ص: ۵۶.

<sup>۱۲۷</sup> - سوره طور، آیه ۴۸. در برابر فرمان پروردگارت شکبیا باش که تو تحت نظر مایی.

ناتوانم نتوانند شُمرَد». <sup>۱۲۸</sup> تزویر در رقابت بین مزور و متقی را می‌توان در بغی معاویه علیه علی ع دید. <sup>۱۲۹</sup>

حکایت جالبی در افواه است که خلاصه آن این است که معلمی وارد روستایی شد تا به روستائیان سواد بیاموزد و هر روز روستائیان را جمع و به آنها آموزش می‌داد. روستائیان هم از او پذیرائی می‌کردند. رند شیدای که از آن روستا می‌گذشت صحنه را دید و تصمیم گرفت معلم را از روستا بیرون و خود جایگزین او گردد. روزی به کلاس درس وارد شد و گفت ای مردم این معلم شما را اغفال کرده است. همه تعجب کردند. گفت باور نمی‌کنید بگوئید بنویسد مار. معلم نیز بر لوح تعلیم نوشت: مار. فرد مکار تصویر ماری را بر کنار آن روی لوح کشید و گفت ای مردم خود قضاوت کنید آیا آنکه او نوشته است مار است یا آنکه من کشیده‌ام؟ همه اظهار داشتند که کشیده تو مار است. گفت پس این معلم فریبکار بی‌سواد را بیرون کنید تا من به شما تعلیم دهم. روستائیان نیز معلم حقیقی را بیرون کردند و فرد کلاش را بر جای او نشانند.

این حکایت ساده مفهوم ذکر شده در مسائل انتخابات را تمثیل می‌نماید و لذا از انتخابات نباید فلاح و صلاح جامعه را متوقع بود. در این وضعیت پس سؤال این خواهد بود که چگونه می‌توان براساس رأی مردم افرادی را انتخاب کرد که این نوع فساد و مفسده در آن لااقل کمتر باشد. شیوه‌ای از انتخابات در زمان موسی علیه‌السلام دیده شده که می‌توان از آن روش استفاده نمود تا لااقل در مسائل فرعی اجتماعی افراد منتخب مردم را بر مساند خدمتگزاری قرارداد. در این شیوه افراد جامعه از بین خود افرادی را انتخاب می‌کنند. منتخبین در دور بعد از بین خود افراد جدیدی را انتخاب می‌کنند و این افراد نیز منتخبین خود را انتخاب می‌کنند این رویه تا رسیدن تعداد افراد به نصاب لازم تکرار شده تا تعداد افراد مورد نیاز برای پر کردن مساند مورد نظر تأمین گردند.

<sup>۱۲۸</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰، صفحه ۲۳۶، ترجمه جعفر شهیدی، ۱۳۷۸، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. بحار الأنوار ج: ۳۳، ص: ۱۹۷، ۴۸۳- نهج البلاغه، وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ ع وَ اللَّهُ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَذَى مِنِّي وَ لِكَيْتُهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ كُنْتُ مِنْ أَذَى النَّاسِ وَ لَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فُجْرَةٌ وَ كُلُّ فُجْرَةٍ كُفْرَةٌ وَ لِكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ اللَّهُ مَا أَسْتَفْقَلُ بِالْمَكِيدَةِ وَ لَا أَسْتَعْمُرُ بِالشَّدِيدَةِ.

<sup>۱۲۹</sup> - به علت کثرت تزویرهای معاویه بابتی در بحار الأنوار، ج: ۳۲ صفحات ۴۴۷-۳۶۵. باب ۱۱، تحت این عنوان وجود دارد که شاهد مدعای این بحث است: باب بغی معاویه و امتناع امیر المؤمنین لموات الله علیه عن تأمیره و توجهه إلى الشام للقائه إلى ابتداء غزوات فین.

## انتخاب و انتصاب

ادامه این بحث به موضوع انتقاد از دموکراسی منتج می‌شود که از مباحث بسیار مهم در نظام‌های سیاسی است. یعنی اگر انتخابات براساس اصول متعارف دموکراسی می‌تواند جوامع را به سمتی بکشاند که مصالح جامعه را محقق نمی‌سازد پس باید نگرش کلی به انتخاب و انتصاب را مجدداً بازبینی نمود. باید ملاحظات انتخاب و انتصاب برای تحقق دموکراسی تعریف شده به معنی واقعی آن که در پشت اذهان عموم نقش بسته است و هرکس تلقی مدینه فاضله از آن دارد را مجدداً تحلیل و تعریف نمود.

خداوند در قرآن کریم خطاب به رسول اکرم (ص) می‌فرماید<sup>۱۳۰</sup> «وَإِنْ تَطَعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُؤُونَ» یعنی و اگر از بیشتر کسانی که در سرزمین می‌باشند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند آنان جز از گمان پیروی نمی‌کنند و جز به حدس و تخمین نمی‌پردازند. این آیه زنگ هشدار برای حکومت‌هایی است که مبتنی بر رأی مردم است.

بسیاری از فلاسفه سیاسی دموکراسی را به عنوان یک نظام مطلوب تلقی ننموده‌اند و انتقادات متنوعی به آن وارد دانسته‌اند که اساسی‌ترین آنها در رابطه با ناآگاهی نسبی اکثریت مردم نسبت به اقلیت آگاهان جامعه است. از نگاه افلاطون، اشکال اساسی دموکراسی در این است که سرنوشت جامعه را بازیچه هوس توده مردمی می‌کند که عاطفی، متعصبند و تکنوکرات نیستند. از سوی دیگر در جامعه‌ای که توده مردم بر آن غالب باشند، رهبران نیز تحت تأثیر آنها و دنباله‌رو توده گشته، از نقش رهبری اصلاحی خود غافل می‌شوند و فقط خرسندی توده‌ها را هدفگذاری می‌کنند که این شیوه مایه تباهی جامعه است. ایراد دیگر افلاطون، در مورد آزادی به عنوان جوهره دموکراسی است، به نظر او، آزادی بی‌حد و حصر بشدت وفاق اجتماعی را در هم می‌ریزد. ارسطو نیز به طور کلی مخالف دموکراسی است و حتی بهترین نوع آن را حاوی تعارض اصولی می‌داند. به نظر اغلب منتقدان دموکراسی، حکومت مردم سبب بی‌ثباتی و دیکتاتوری اکثریت و باعث بی‌مایگی است. کارگزاران منتخب مردم برای راضی نگه داشتن مردم مجبور می‌شوند که آنها را حتی به دروغ بستانند. کریستیان پرو<sup>۱۳۱</sup> می‌نویسد: دموکراسی همه انسانها را با هم برابر می‌کند و سطح فکر آنها

<sup>۱۳۰</sup> - سوره انفال، آیه ۱۱۶.

<sup>۱۳۱</sup> - بازتاب اندیشه، شماره ۱۶، تیر ۱۳۸۰. <http://www.shareh.com/persian/magazine/baztab/16/08.htm>

را تنزل می‌دهد و اشخاص حقیر را معجری قانون می‌کند. انتقادات متنوع دیگری از دموکراسی شده است که در قالب مواردی نظیر موارد ذیل قابل دسته‌بندی است و اینجا به آن نمی‌پردازیم:

۱- ابهام در تعریف، ماهیت و مبانی دموکراسی: به این معنی که دموکراسی در سه مفهوم «حکومت اکثریت»، «حکومت قانون» و «تفکیک قوا» به کار رفته است که هر کدام می‌توانند تعابیر مختلفی داشته باشند.

۳- ابهام در تعریف برابری: برابری شهروندان در مقابل قانون و اعطای فرصت یکسان به آنان برای دستیابی به مساند دولتی مبنای دموکراسی تلقی می‌شود و هدف دموکراسی برابر کردن افراد نیست.

۲- تعارض بین آزادی و برابری: یعنی در دموکراسی‌ها مرز بین آزادی و برابری تعریف نشده. تمایل به آزادی سبب تحدید برابری و بالعکس می‌شود.

۴- انتقادات وارد بر نمایندگی: نمایندگی فقط محدود به زمان انتخاب نمایندگان می‌شود و پس از انتخاب مردم کنار گذاشته می‌شوند. از طرف دیگر در انتخابات مبتنی بر اکثریت، شدت طرفداری منعکس نیست و اکثریت نسبی با اکثریت مطلق آثار تصمیم‌گیری یکسانی دارند.

۵- سستی تفکیک قوا: با وجود احزاب سیاسی و مسأله اکثریت حاکم، نمی‌توان قوای سه‌گانه را که همه در دست حزب حاکم قرار می‌گیرد از هم منفک نمود.

۶- امکان خطا و عدم صلاحیت اکثریت در تصمیم‌گیری: وقتی که صلاحیت همه یکسان و برابر نیست اگر هر کس با رأی برابر در اتخاذ تصمیمات مشارکت نماید، به جامعه به دلیل عدم استفاده از صلاحیت افراد ظلم شده است. همانگونه که تن می‌گوید:<sup>۱۳۲</sup> «ده میلیون نادان، یک دانش نمی‌آفرینند».

۷- خطر فریب افکار و آرای عمومی: این پدیده از بارزترین وجوه قابل مشاهده در دموکراسی‌هاست که نخبه‌گان سیاسی تحت شعارهای مردمی از منافع گروهی خود حمایت می‌کنند. حضرت امیرالمؤمنین علی ع می‌فرماید:<sup>۱۳۳</sup> «مردم سه دسته‌اند: یا عالم ربانی‌اند یا

<sup>132</sup> - «Dix millions d'ignorances ne font pas un savoir.»

Hippolyte Taine (1828-1893), *Les origines de la France contemporaine. L'ancien régime*. Editions Robert Laffont, collection Bouquins, Paris, 1986. Première édition: 1875, tome I, p. 11.

[http://classiques.uqac.ca/classiques/taine\\_hippolyte/origine\\_France/origine\\_France.html](http://classiques.uqac.ca/classiques/taine_hippolyte/origine_France/origine_France.html)

<sup>133</sup> - «الناس ثلاثة: فعالم رباني و متعلم علي سبيل نجاة و هج رعاع، أتباع كل ناعق، يمیلون مع كل ریح، لم یستضیئوا بنور العلم



متعلم و در مسیر نجات هستند و یا مانند مگسهای کوچکی هستند که پیرو بادند و هر صدایی آنان را جذب می‌کند و استقلال ندارند. آنان از نورانیت معرفت و آگاهی طرفی نیستند و روشنی نگرفته‌اند».

۸- نخبگان مانع مشارکت مردم: سلطه نخبگان بر تصمیم‌گیری مانع توسعه اجتماعی است.  
 ۹- ناکافی بودن شناخت مردم نسبت به کاندیداها: در انتخابات هرچند حوزه‌های انتخاباتی منطقه‌ای و محلی تعریف می‌شود ولی معمولاً رأی‌دهندگان شناخت کافی نسبت به کاندیداها ندارند. لذا همین موضوع می‌تواند باعث انحراف از دموکراسی آرمانی شود.

توجه به این موارد ایجاب می‌نماید تا پدیدهٔ انتخاب به عنوان یک پدیدهٔ قابل تردید در اداره حکومت‌ها و نظام‌های سیاسی مورد بررسی قرار گیرد. زیرا جریان‌ات سیاسی و اجتماعی می‌تواند سرنوشت حکومت‌ها را به تعالی جامعه و انسانیت نکشاند و افراد مردم را برده نخبگان سیاسی مسلط در جامعه قرار دهد و بدون آنکه ایشان بدانند، دچار آسیب‌ها و صدماتی شوند که از حد و حصر خارج است. نمونه‌های بارز این پدیده‌ها در دموکراسی‌های معاصر حتی انواع غربی آن بسیار ملاحظه شده است. کشاندن مردم به جنگ‌ها و کشته نمودن آنها تحت پوشش حفاظت از حقوق ملی و در پنهان، رونق دادن به تولید و تجارت تسلیحات، ایجاد تشنج و ناامنی در داخله کشور توسط حکومت مستقر برای تخصیص بودجه به عوامل حکومتی اعم از امنیتی و نظامی و انتظامی، صرف هزینه در ایجاد آشوب‌های بین‌المللی و مداخله در حقوق کشورهای دیگر از مالیات مردم متبوع برای حصول اهداف سیاسی و مادی و سلطه به نفع هیئت حاکمه و موارد بسیار از این دست که شرح آنها نیازمند تألیف کتاب یا کتب جداگانه‌ای است همه دلالت بر سلطه‌های فریبکارانه در اکثر دموکراسی‌های متعارف امروزی دارد.

این سؤال مطرح است که اگر در رأس حکومت عاقل‌ترین فرد انسانی و حکیم‌ترین شخصیت و مزگی‌ترین بشر قرار گیرد که نسبت به خلق خدا سمت اُبوت و ولایت و از سوی ذات باری سمت خلافت و نمایندگی داشته باشد، جامعهٔ بهتر و مدینه‌ای فاضلتر تشکیل می‌گردد، یا اینکه فریبکاری دنیاپرست که سگ و خوک وجودش بر او حاکم است در رأس و مصدر امور قرار گیرد؟! مسلماً هر عاقلی تصدیق می‌کند که انسانی با فضائل انسانی و اکمل از دیگران بهترین گزینه

برای رأس حکومت است. ولی مسئله غامض شناخت این چنین شخصیت برای عامه مردم است که چگونه این شخصیت را بشناسند و او را بیابند. مسلماً این شخصیت همان خلیفه الهی بر روی زمین است که پیروان همه ادیان منتظر ظهور حضرتش هستند. این شخصیت به انتخاب مردم انتخاب نمی‌گردد. این شخصیت را باید خداوند منصوب کرده باشد. انتصاب خداوند نیز با نصب خلیفه از طریق خلیفه سابق با تعیین خلیفه لاحق صورت می‌گیرد. یعنی در هر زمانی خلیفه سابق شخصیت لاحقی را به جای خود نصب و امور خود را به او تحویل و ترک بدن خاکی می‌نماید. مظهر این انتصاب واقعه غدیر خم است که رسول اکرم (ص) علی (ع) را به عنوان خلیفه خود منصوب فرمود و این انتصاب به امر الهی بود. این خلافت، خلافت صوری و باطنی هر دو بود ولی همان سیاست‌پیشگان از زیر بار رفتن این خلیفه در امور سیاسی سر باز زدند و در سقیفه بنی ساعده از بین خود به آراء دموکراسی خلیفه انتخاب و تعیین نمودند. و حضرت امیر (ع) در رأس خلافت صوری قرار نگرفتند ولی خلافت معنوی حضرت که ولایت کلیه در کلام عرفاست همچنان غیرقابل اعتزال بوده و هست. تأسف بر مردمی بود که خلیفه خدا را به رهبری خود نپذیرفتند و آراء دموکراسی را بر خود خریدند. لذا حکام جور بنی امیه و بنی عباس قرن‌ها انسانها را در منطقه خاورمیانه به زیر ظلم و جفای خود کشیدند.

اهمیت غدیر خم و ابلاغ این خلافت آنقدر مهم است که با تمام رسالت پیامبر اکرم (ص) برابری می‌کند. در قرآن کریم می‌فرماید<sup>۱۳۴</sup>: «ای پیامبر آنچه از خدا بر تو نازل شده به خلق برسان که اگر نرسانی رسالت خود را اداء نکرده‌ای و خدا تو را از مردم نگاه خواهد داشت و همانا خداوند قوم کافران را هدایت نخواهد کرد.» از متن صریح آیه مشخص است که هم‌وزن تمام قرآن بلکه تمام رسالت نبی اکرم (ص) است و به دلیل اهمیت آن، تفسیر این آیه را از تفسیر بیان السعاده نقل می‌کنیم<sup>۱۳۵</sup>: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» ای رسول آنچه به تو نازل شده است از پروردگارت ابلاغ کن. و از آنها (ع) است که «فِي عَلِيٍّ» (درباره علی) بوده که آن را انداخته‌اند. «وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ» و اگر نکنی از ترس افتتان امت و فتنه (امتحان) توبه آنها «فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای! زیرا ولایت غایت رسالت است که اگر حاصل نشود گویا که رسالت حاصل نشده

<sup>۱۳۴</sup> - سورة مائده، آیه ۶۷: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.

<sup>۱۳۵</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۴ ترجمه، صفحات ۳۹۶-۳۷۰.

است. «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند یعنی ترس نداشته باش از فتنه آنها به تو که مانع تبلیغ شود. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» خداوند قوم کافرین را هدایت نخواهد کرد به مرادشان از بدی تو یعنی بین آنها و بین مرادشان را خالی نمی‌کند (فاصله می‌اندازد). این آیه و آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»<sup>۱۳۶</sup> از طریق خاصه به طرق کثیره روایت شده است که درباره ولایت علی ع است، و نزول آن دو آیه در حجة الوداع قبل از بازگشت او ص از غدیر خم یا بعد از آن است، و این سوره با تمام آیه‌هایش آخرین چیزی است که نازل شده و پس از آن چیزی از قرآن نازل نگردید و خطبه‌هایی که پیامبر ص در مکه و مسجد خیف و غدیر خم ایراد کرد از طریق آنها در مفصلات از تفاسیر و غیر آن مذکور است. اما متأخرین از مفسرین عامه در تفسیر این آیه به ظاهر لفظ اکتفا نموده و چنین تفسیر کرده‌اند: ای رسول جمیع آنچه که از پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، که اگر نکنی یا همه را تبلیغ نکنی چیزی از رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، بنابر این «رِسَالَتُهُ» مفرد خوانده شود، یا اینکه جمیع رسالات او را تبلیغ نکرده‌ای بنابر اینکه «رسالات» به جمع قرائت شود. و نزول آیه اگر در اول تبلیغ بود این تفسیر وجهی می‌داشت، ولی چون نزول آیه در آخر تبلیغ است چنانچه شیعه بر آن است، یا بعد از هجرت چنانکه همه بر آنند دیگر جایی بر این تفسیر نیست، زیرا قبل از نزول آیه اکثر تکالیف را رسانده بود و بعضی باقی مانده بود پس اگر باقی مانده مانند آنچه که سابق ابلاغ شده از احکام قالبی بود نمی‌بایست ترس از تبلیغ می‌داشت، و نباید در آن تأملی می‌کرد تا اینکه به ترک آن ملامت شود، زیرا اکثر احکام را در حین انغمار و غلبه مشرکین رسانده است و از آنها نترسیده است، پس چگونه است موقعی که سلطنت او و قبول احکام او ظاهر است بترسد؟! پس باید ترس او از امتش و افتتان اتباعش باشد و این نمی‌شود مگر وقتی که آن امری که مأمور به تبلیغ آن شده است یک امر بزرگ و ثقیل باشد بر گوشه‌های امت که بترسد ص از عدم قبول آنها و ارتداد آنها، و ایضاً بر خودش از اذیت و قتل بترسد، و در تبلیغ آن تأمل کند و در آن تردد نماید. پس تصحیح از خدا عزم و جزم در آن را می‌رساند و عتاب و تهدید به ترک آن را و حفظ از مردم در تبلیغ آن را وعده می‌دهد. و هر کس از خودش انصاف به خرج دهد می‌فهمد که این امر از جنس روزه و نماز و نه حج و زکات و نه خمس و جهاد و نه سایر عقود و معاملات نیست. بلکه امری خارج از جنس این احکام است، و هیچ چیز تصور نمی‌شود مگر

<sup>۱۳۶</sup> - سوره مائده، آیه ۳. «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. امروز دین شما را به

اینکه آن امر نصب شخصی برای امارت بر آنها بعد او باشد و ادخال آنها تحت حکم او که مبعوض آنهاست. و این در مورد هیچ کس جز علی ع ادعا نشده است. و به اتفاق فریقین همانا پیامبر ص گفت: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» و تأویل آنها از این به محبّ چنانچه تأویل کرده‌اند از انصاف به غایت دور است! و سخن ما با منصف است نه با متعصّب منحرف که نه کلام ما با اوست و نه کتاب ما و خداست که توفیق و صواب را تفضّل می‌کند. این قطع نظر از آنچه است که به طریق خاصّه و عامّه در حقّ او (ع) ثبت و وارد شده، و همه آنها دلالت دارد بر استحقاق او ع به خلافت نبی (ص)، نه غیر او، که حتّی یک چشم بهم زدن به خدا شرک نورزیده و بتی را عبادت نکرده، به خلاف دیگران، و اینکه رسول ص او را به اسلام خواند و او را تکلیف به بیعت با او ص کرد و او ع اجابت نمود آن را در حالیکه نه ساله بود، زیرا که او در آن زمان اگر مستعدّ تعلق تکلیف بود، و مستحقّ دعوت رسول و قابلیت توبه به دست او و بیعت با او را داشت، همین اندازه در شرافت او کافی است، زیرا خلافتی نیست که او اوّل کسی بود که با رسول ص بیعت کرد و در حین بیعت پسر نه ساله بود. و اگر اهل این دعوت و بیعت نمی‌بود و معذکک محمد ص او را دعوت کرد و با او بیعت کرد مرتکب لغو می‌شد و او با حکمت کاملی که دارد اجلّ از آن است که لغو انجام دهد. و کسی که بر بستر رسول ص خوابید و فدا کرد خودش را در «لیلة المبیّت»، و کسی که پیغمبر او را در مگه درباره اهلش و ردّ امانت‌های مردم، جانشین خود قرار داد. و کسی که فاطمه‌ها را به مدینه برد که از آنها فاطمه دختر رسول خدا ص نیز بود. و کسی که علی به منزله نفس او ص قرار گرفت چنانکه در آیه مباهله گذشت، و در آنجا اتفاق خاصّه و عامّه را نقل کردیم که در حین خروج به مباهله کسی از صحابه جز حسنین و فاطمه و علی ع با او ص نبود، و در آنجا از بعضی مفسّرین آنها و روای آنها نقل کردیم که گفت: غیر از اینان کسی با او نبود. و این دلالت می‌کند بر اینکه برای پیامبر عزیزتر از اینها نبوده. و فضل چیزی است که دشمن به آن گواهی دهد. و کسی که کشنده پهلوانان عرب حمایت دین و برای اطاعت سیّد مرسلین ص بود، و این برای فضل و شرف کافی است که جاننش را بذل کرد و انانیتش را برای امر پروردگارش هلاک کرد و اقدام بر کاری کرد، که هیچ یک از اقرانش به آن اقدام نکردند، آنها که غرضشان از دین و بیعت با سیّد مرسلین ص ابقاء انانیتشان و جلب منفعت برای خودشان بود. و از قول او ص در حق او ع: فردا پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند. و از قول او ص: من در بین شما دو چیز گرانبها می‌گذارم کتاب خدا و عترتم اهل بیتم و آن دو از هم جدا

نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند، و هیچ یک از مدعیان خلافت ادعا نکردند که از اهل بیت و از عترت پیامبر باشند. و از قول او ص: من شهر علمم و علی در آن است. و کسی که عالم‌ترین و قاضی‌ترین و شجاع‌ترین و جنگجو‌ترین صحابه بود. خلفا در مشکلاتشان به او مراجعه می‌کردند، و قول آنها: قضیه‌ای نیست که ابوالحسن با آن نباشد. و این خود یک ضرب‌المثل بین آنها بوده. و به تحقیق از باب تیمن ذکر کردم و گرنه مناقب مشهور او که بین عامه و خاصه ذکر شده است، در وضوح به حدی است که آفتاب در نهار چهارم از وصف و اظهار بی‌نیاز است و از زیادی به اندازه‌ای است که شرق و غرب را پر کرده است و احصاء آن ممکن نیست، با اینکه دشمنان او آن را از حسد و بغی و دوستان او از صنت و ترس کتمان کردند. ابن ابی‌الحدید با آنچه که در شرح او در نهج البلاغه ذکر کرده، شیعه را از ذکر مناقب علی ع بی‌نیاز نموده و با وجود کلام نغز او، قطره‌ای از دریای مناقب او را بیان نکرده است. و به تحقیق صریحاً و تلویحاً مثالب آنها را در ضمن اوصافشان ذکر کرده، و ابن ابی‌الحدید از مشایخ و علمای آنها بود، و در شرح نهج البلاغه ذکر کرده که مضمونش این است: مردی از اهل بصره در روز غدیر در مشهد علی ع بود و از رافضی‌ها شنید که خلفا و بعضی صحابه را رفض می‌کنند و ثلب و سب می‌کنند، پس به بصره برگشت و بر قاضی وارد شد و به قاضی گفت: در حرم علی عجبی دیدم. گفت: چه دیدی؟ گفت: دیدم شیعه خلفا را سب می‌کنند، قاضی گفت: آن چیزی است که صاحب قبر یادشان داده است. گفت: پس چرا ما هم او را دوست داریم و هم آنها را؟ پس قاضی بلند شد و از دری که پشت خانه‌اش قرار داشت خارج شد و گفت: خدا لعنت کند فاعل من فاعلة (زناکار زنازاده) را که جواب این مسئله یاوه را بداند. پس اگر به اقرار آنها علی به شیعیانش تعلیم داده باشد که خلفا را سب کنند مبغض آنها بوده است، پس اگر تو محب او هستی، محبتش اقتضا می‌کند که به خلفا بغض داشته باشی و اگر محب آنها هستی محبت آنان اقتضا می‌کند که به علی بغض داشته باشی، پس چگونه است که هم علی را دوست داری و هم آنها را؟ پس، از تعصب خود خارج شو و به آثار بزرگان ملت نظر بینداز و از دنیایت برای آخرت بهره بگیر. برای تیمن به قول او ص در مورد خلافت خلیفه‌اش ع شطری از خطبه‌هایی که در حجة الوداع ایراد کرد را ذکر می‌کنیم، پس می‌گوئیم: به ابن عباس و ثعلبی و غیر آن دو از عامه نسبت داده شده است، که گفتند: خداوند نبی‌اش را امر نمود که علی ع را علماً برای مردم منصوب کند و به ولایت او به آنان خبر دهد، پس ترسید که بگویند حابی پسر عمویش است و بر جماعتی از اصحابش سخت بیاید، پس این آیه نازل شد. پس دست او را روز

غدیر خم گرفت و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» و آیه را خواند. و به باقر ع نسبت داده شده است که گفت: رسول خدا از مدینه حج کرد و به قوم خود جمیع شرایع را غیر از حج و ولایت رسانده بود، پس جبرئیل آمد و گفت: ای محمد خدای عز و جلّ به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: من نبی‌ای از انبیاءم و نه رسولی از رسولانم را قبض نکردم مگر پس از اکمال دینم و تأکید حجّت و بر تو این دو واجب مانده است، که باید آنها را به قومت برسانی فریضه حجّ و فریضه ولایت و خلافت بعد از تو، و من زمین خودم را از حجّتم خالی نگذاشته‌ام و هرگز خالی نخواهم گذاشت. پس خداوند امر می‌کند تو را که به قومت حجّ را تبلیغ کنی، خودت حجّ کنی و هر کسی که استطاعت دارد از حاضرین و اطراف و اعراب با تو حجّ کند، و حجّ آنها را به آنها تعلیم کنی همانطور که نمازشان و زکاتشان و روزه‌شان را به آنان تعلیم دادی، و آنها را از آن واقف ساختی همانطور که واقف ساختی آنها را بر جمیع آنچه که از شرایع به آنها ابلاغ کردی. پس منادی رسول خدا ص، در بین مردم ندا داد که: آگاه باشید که رسول خدا ص اراده حجّ دارد و اینکه تعلیم دهد شما را از آن همانطور که تعلیم داد شما را از شرایع دین شما و شما را از آن واقف سازد، همانطور که بر غیر آن واقف ساخت. پس رسول خدا ص خارج شد و مردم با او خارج شدند و به او گوش می‌دادند تا ببینند چه می‌کند یا مثل او کنند. پس با آنها حجّ کرد و کسانی که با رسول خدا ص حجّ کردند از اهل مدینه و اطراف و اعراب به هفتاد هزار انسان یا بیشتر رسید بر همان عدد اصحاب موسی ع هفتاد هزار نفر که از آنها برای هارون ع بیعت گرفت که نکث کردند و تبعیت کردند گوساله و سامری را، و همچنین رسول خدا ص به خلافت علی بن ابیطالب ع بیعت گرفت به عدد اصحاب موسی ع، پس نکث بیعت کردند و از عجل تبعیت کردند، سنت به سنت و مثل به مثل. و بین مکه و مدینه بلی گفتند پس توقف کرد در آنجا که جبرئیل از خدای تعالی آورد و عرض کرد: یا محمد خدای تعالی تو را سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: اجل و مدّت تو نزدیک شده است، و من تو را بر چیزی استقدم می‌کنم که چاره‌ای از آن نیست و گریزی از آن نیست، پس عهد کن عهدت را، وصیّت را پیش آر و آنچه که از علم و میراث علوم انبیاء قبل از تو، و سلاح و تابوت و جمیع آنچه که از آیات انبیا نزد تو است، را بیاور و به وصیّ خودت و خلیفه خودت بعد از تو حجّت بالغه من بر خلقم، علی بن ابی طالب تسلیم کن، پس او را برای مردم علماً قائم کن و عهد او و میثاق او و بیعت او را تجدید نما، و بیادشان بیاور چیزی که از آنها گرفتیم از بیعت من و میثاق من که به آن میثاق بستم و عهد من که با آنها بستم از ولایت ولیّ

من و مولای آنها و مولای هر مؤمن و مؤمنه، علی بن ابی طالب. که من قبض نبیئی از انبیاء را نکردم مگر بعد از اکمال دینم و اتمام نعمتم به ولایت اولیای من و معادات اعداء من. و این کمال توحید من و دین من و اتمام نعمت من بر خلقم است به سبب اتباع ولیّ من و اطاعت او و همانا که من زمینم را بدون قیم رها نمی‌کنم تا حجّت من بر خلقم باشد. **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** پس امروز دین شما را کامل کردم به ولایت ولیّ خودم و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی عبد من و وصیّ نبیّ من و خلیفه من بعد از او و حجّت بالغه من بر خلقم، طاعت او مقرون به طاعت محمّد نبی من است و طاعت او با طاعت محمّد مقرون به طاعت من است، هر کس او را اطاعت کند پس به تحقیق مرا اطاعت کرده است، و هر که عصیان او کند به تحقیق عصیان مرا کرده است. و او را علماً بین خودم و بین خلقم قرار دادم، هر کس او را بشناسد مؤمن است و هر کس او را انکار کند کافر است، و هر کس به بیعت او شرک آورد، او مشرک است، و هر کس با ولایت او مرا ملاقات کند داخل جنّت می‌شود، و هر کس با عداوت او مرا ملاقات نماید داخل آتش می‌گردد، پس ای محمّد علی را علماً قائم کن و از آنها بیعت بگیر و عهد من و میثاق مرا که با آنها بسته‌ام تجدید کن پس من تو را به سوی خودم قبض می‌کنم و به خود می‌خوانم. پس پیامبر ص ترسید از قوم خود و اهل نفاق و شقاق که متفرق شوند و به جاهلیت برگردند، چون می‌دانست عداوت آنها را و اینکه چقدر در درونشان به علی بغض دارند. و از جبرئیل خواست که از پروردگارش بخواهد که از مردم حفظش کند، و منتظر شد که جبرئیل حفظ از مردم را از خدا جلّ اسمه بیاورد. پس آن تأخیر افتاد تا به مسجد خیف رسید. پس جبرئیل در مسجد خیف آمد پس امر کرد که به عهدش متعهد باشد و علی ع را برای مردم قائم قرار دهد ولی حفظ او از مردم را که می‌خواست از خدا جلّ جلاله نیاورده بود، تا به «کراع الغمیم» در بین مکه و مدینه رسیدند پس جبرئیل آمد و همان را که قبلاً آورده بود به او امر کرد بدون اینکه درباره حفظ او چیزی بیاورد. پس گفت ص به جبرئیل: ای جبرئیل من می‌ترسم که قومم مرا تکذیب کنند و قول مرا درباره علی قبول نکنند، پس به راه خود ادامه داد تا به غدیر خم رسید قبل از سه میل به جحفه پنج ساعت از روز گذشته بود جبرئیل بر او آمد با نهیب و فریاد و عصمت (حفظ) از مردم. یا محمّد خدای تعالی به تو سلام می‌رساند و می‌گوید به تو: **«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»**. و اولین‌های آنان نزدیک جحفه رسیده بودند پس او امر کرد به برگشتن آنها که جلو بودند و نگهداشت آنان را که عقب بودند در آن مکان، تا اینکه علی را برای مردم قائم نماید و ابلاغ کند

به آنها آنچه را که خدای تعالی درباره علی نازل کرده است و خداوند عزّ و جلّ او را به آن خبر داده همانا او را از مردم حفظ خواهد کرد، وقتی (وعده) عصمت او آمد پس رسول خدا منادی را امر کرد که در بین مردم ندا دهد به نماز جماعت شوند، و آنهایی که متقدمند برگردند و آنهایی که متأخرند توقف کنند. پس از (جانب) راست راه دور شد به جنب مسجد غدیر و جبرئیل از خدای عزّ و جلّ او را به این امر کرد، و در موضع سلیمان پس رسول خدا ص امر کرد تا زیرشان را جارو کنند، و از سنگها به هیئت منبر درست کنند که مشرف بر مردم باشد، پس مردم برگشتند و اواخر آنها در آن مکان ماندند دور نشدند پس رسول خدا ص روی این سنگها ایستاد، سپس حمد خدای تعالی کرد و ثنا گفت به آنچه که ثناست (تا که گفت) و به خدا و ملائکه او و کتب او و رسل او ایمان دارم، امرش را می شنوم و اطاعت می کنم و به هر کاری که رضای او باشد، مبادرت می ورزم و تسلیم قضای او هستم و رغبت در طاعت او و خوف از عقوبت او دارم، و اقرار به عبودیت خودم برای او دارم، و شهادت به ربوبیت او می دهم، و آنچه را که به من وحی می شود ادا می کنم برای حذر از اینکه اگر انجام ندهم قارعتی بمن رسد که نتوانم آن را از خودم دفع نمایم که حیلت او عظیم باشد، جز او خدایی نیست، همانا او به من اعلام نموده است که به تحقیق اگر آنچه را که بر من نازل شده نرسانم رسالت او را نرسانده ام، پس به تحقیق خداوند تبارک و تعالی عصمتش را برای من ضامن کرد، و او کافیّ کریم است، پس به من وحی کرد «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يٰۤاَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ وَ اِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ». ای مردمان، من در تبلیغ آنچه که او نازل کرده کوتاهی نکرده ام و من برای شما سبب این آیه را بیان می کنم، جبرئیل بر من سه بار فرود آمد و امر کرد مرا از سلام ربّ من و سلام این است که در این مشهد بایستم و به هر سیاه و سفید اعلام کنم که علی بن ابی طالب برادر من، و وصی من، و خلیفه من، و امام بعد از من است که جایگاه او نزد من مانند جایگاه هارون به موسی است جز اینکه بعد از من نبی ای نیست، و او ولیّ شما بعد از خدا و رسولش است، و به تحقیق خدای تعالی به این آیه از کتابش بر من نازل نموده، که: «اِنَّمَا وِلِيُّكُمْ اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الصَّلٰةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ رٰكِعُوْنَ»<sup>۱۳۷</sup>. و علی بن ابی طالب نماز به پا داشت و زکات داد و او راکع بود در هر حال خدای عزّ و جلّ اراده کرد، و ای مردم از جبرئیل درخواست کردم که مرا از تبلیغ

<sup>۱۳۷</sup> - سوره مائده، آیه ۵۵. جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می خوانند و هم چنان

که در رکوعند اتفاق می کنند.



این موضوع به شما معاف بدارد چون علم دارم به قلت متقین و کثرت منافقین و ادغال گناهکاران، و حیل‌های استهزا کنندگان به اسلام، کسانی که خداوند آنها را در کتابش وصف نموده که به زبان می‌گویند آنچه را که در دل‌هایشان نیست، و آن را آسان (ساده) حساب می‌کنند که آن نزد خدای عظیم است، و کثرت اذیت‌های آنها به من در دفعات تا جائی که مرا «اذن» (گوش) نامیده‌اند، و گمان کردند که من چنانم. از کثرت ملازمت او و اقبال من بر او حتی خداوند عزّ و جلّ در این باره نازل کرد: **وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ عَلِيٍّ الَّذِي يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ خَيْرٌ لَكُمْ<sup>۱۳۸</sup>** و اگر می‌خواستم اسم‌های آنها را بگویم می‌گفتم، به آنان اشاره کنم، اشاره می‌کردم و به آنها دلالت کنم، دلالت می‌کردم، و لکن من به خدا قسم در امور آنها کرامت کردم. و با همه اینها خداوند از من راضی نمی‌شود مگر اینکه آنچه را که به من نازل شده تبلیغ کنم، سپس خواند: **«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»**. پس ای مردمان بدانید که همانا خداوند او را بر شما ولی و امام نصب کرده است، و طاعت او را بر مهاجرین و انصار و بر تابعین آنان، به احسان واجب کرده است. و بر صحرائی و شهری و بر عجم و عرب و آزاده و مملوک و کوچک و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر موجودی، حکم او مجری و قولش جائز و امرش نافذ است، و هر که مخالفت او کند ملعون است و هر که تبعیت او کند مرحوم است و هر که او را تصدیق کند و هر که از او بشنود و او را اطاعت کند، پس خدا او را می‌بخشد. ای مردمان همانا آخرین جایی است که می‌ایستم در این مشهد پس بشنوید و اطاعت کنید و منقاد امر پروردگارتان باشید، چون خدای عزّ و جلّ پروردگار شما و ولیّ شما و خدای شماست، سپس بعد از او رسولش محمد ولیّ شماست که ایستاده مخاطب شماست، سپس بعد از من علی ولیّ شما

<sup>۱۳۸</sup> - بیانی با اشاره با آیات زیر است: آیه ۶۱ سوره توبه: **وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِي يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**. (بعضی از ایشان پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند که او به سخن هر کس گوش می‌دهد. بگو: او برای شما شنونده سخن خیر است. به خدا ایمان دارد و مؤمنان را باور دارد، و رحمتی است برای آنهایی که ایمان آورده‌اند. و آنان که رسول خدا را بی‌آزارند به شکنجه‌ای دردآور گرفتار خواهند شد) و آیه ۶۰ سوره نساء: **أَمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا**. (آیا آنان را نمی‌بینی که می‌پندارند که به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل شده ایمان آورده‌اند، ولی می‌خواهند که بت را حکم قرار دهند، در حالی که به آنان گفته‌اند که بت را انکار کنند. شیطان می‌خواهد گمراهشان سازد و از حق دور گرداند.)

و امام شما به امر خدا پروردگار شما می‌باشد، سپس امامت در ذریهٔ من از فرزند او است تا روز قیامت، روزی که خدا و رسولش را ملاقات کنند، حلالی نیست جز آنچه خدا آن را حلال کرده، و حرامی نیست جز آنچه که خدا آن را حرام کرده، و حلال و حرام را به من شناساند و آنچه را که پروردگار من از کتابش و حلالش و حرامش به من داده به او دادم. ای مردمان هیچ علمی نیست مگر اینکه خداوند آن را در من احصاء نمود، و هر علمی که تعلیم شدم آن را در علی امام متّین گذاشتم، و هیچ علمی نیست مگر اینکه آن را به علی تعلیم دادم و او امام مبین است. ای مردمان از او گمراه نشوید، از او دور نشوید و از ولایت خودداری نورزید، او کسی است که به حقّ راهنمایی می‌کند و به آن عمل می‌کند، و باطل را می‌برد و از آن نهی می‌کند، و در راه خدا لوم لائم او را نمی‌گیرد. او اوّل کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد، و کسی است که جانش را فدای رسول خدا، و کسی است که با رسول خدا بود و احدی از رجال جز او با رسول خدا عبادت خدا را نمی‌کرد. ای مردمان پس او را برتر بدانید که خدا او را برتری داده و به او روی بیاورید که خدا او را نصب کرده است. ای مردمان او از جانب خدا امام است، و خداوند هرگز توبه کسی که ولایت او را انکار می‌کند نمی‌پذیرد و خدا او را نمی‌بخشد و بر خداوند حتم است که چنین کند با کسی که مخالف امر او کند در آن و او را به عذاب سختی عذاب نماید ابد الابد و دهر الدهور، پس حذر کنید از مخالفت کردن که به آتشی می‌رسید که هیزم و آتش‌زنه‌اش مردم و سنگ است که برای کافران آماده است (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ)<sup>۱۳۹</sup>. ای مردم به خدا قسم پیامبران و رسولان پیشین به من بشارت داده‌اند و من خاتم انبیا و مرسلین هستم و حجّت بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین‌ها هستم. پس هر کس در این شکّ کند کافر است به کفر جاهلیت اوّل، و هر کس در چیزی از گفتار من شکّ کند در همه آنها شکّ کرده، و شکّ کننده در همه پس برایش آتش است. ای مردمان خداوند با این فضیلت به من محبّت کرد، منت او بر من است و احسان به من، و جز او خدائی نیست و حمد من ابد الابد و دهر الدهور در هر حالتی مختص اوست. ای مردمان علی را برتر بدانید که او پس از من افضل مردم از هر مرد و زن است، خداوند به وسیلهٔ ما روزی فرستاده و خلق بقا یافته، ملعون ملعون مغضوب مغضوب کسی که این قول مرا ردّ کند اگر

<sup>۱۳۹</sup> - سورهٔ بقره، آیه ۲۴. فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا وَ لَن تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ. و هرگاه

چنین نکرده‌اید- که هرگز نتوانید کرد- پس بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و هیزم آن مردمان و سنگها هستند.

چه موافق آن نباشد. آگاه، باشید که جبرئیل از خدای تعالی این مطلب را به من خبر داده است و می‌گوید: هر کس با علی دشمنی کند و ولایت او را نپذیرد، لعنت و غضب من بر او خواهد بود. پس هر کس نظر کند که برای فردا چه پیش فرستاده است، و از خدا بترسید که مخالفت او بکنید، پس قدمی بعد از ثبوتش بلرزد همانا خدا به آنچه که می‌کنید، آگاه است. ای مردمان همانا او جنب‌الله است در کتابش نازل کرده: «یا حَسْرَتَى عَلٰی مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ»<sup>۱۴۰</sup> و احسرتا بر چیزهائی که در جنب خدا افراط کردم. ای مردمان در قرآن تدبّر کنید، و آیات آن را بفهمید، و به محکماش نظر اندازید و متشابهش را تبعیت نکنید، پس به خدا قسم هرگز کسی برای شما زواجر آن را بیان نمی‌کند و تفسیرش را برای شما روشن نمی‌کند مگر کسی که او را من به دستش گرفتم و او را با خودم بالا آوردم و بازوی او را گرفته‌ام، و به شما تعلیم می‌دهم که همانا هر کس که من مولای او باشم این علی مولای او است و او علی بن ابی‌طالب برادر و وصی من است، و دوستی او از جانب خدا بر من نازل شده است. ای مردمان علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل اصغرند. و قرآن ثقل اکبر است، پس هر یک از آن دو از دیگری خبر می‌دهد و موافق با آن است و از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند، امناء خدا در میان خلقتش و حکام او در زمینش هستند، آگاه باشید که ادا کردم، آگاه باشید که رساندم، آگاه باشید که شنوادم، آگاه باشید که واضح ساختم. آگاه باشید که خدای عزّ و جلّ به من فرمود و من آن را از جانب خدا گفتم، آگاه باشید که امیر مؤمنان جز این برادرم نیست، و امارت مؤمنین بعد از من برای احدی جز او حلال نیست. سپس پیامبر دستش را به بازوی علی زد پس او را بلند کرد، و از اوّل سخنرانی که رسول خدا بالا رفته بود علی را بلند کرده بود تا جایی که پای علی با زانوی رسول الله کج شده بود، سپس فرمود: ای مردمان این علی برادر من و وصی من، و نگهبان علم من، و خلیفه من بر امت است، و علی تفسیر کتاب خدا و دعوت کننده به اوست، و عامل به چیزی است که او راضی است و محارب با دشمنان اوست و موالی طاعت او و نهی کننده از معصیت اوست، خلیفه رسول خدا و امیر مؤمنان و امام هادی و قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین است، به امر خدا می‌گویم، نزد من قول بدل نمی‌شود. به امر خدا پروردگارم می‌گویم: خدایا دوست بدار کسی که او را دوست بدارد، و دشمن بدار کسی که او را دشمن باشد، و لعنت کن کسی که او را انکار کند، و غضب کن بر کسی که حق او را انکار کند، خدایا تو بر من نازل فرمودی که امامت از آن علی ولی تو است. ای

خدا هنگام بیان این و نصب من بر بندگانت دیشان را کامل کردی و نعمتت را بر آنها تمام کردی و راضی شدی که اسلام دین آنها باشد. پس فرمودی «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»<sup>۱۴۱</sup> بار خدایا من تو را گواه می‌گیرم که من ابلاغ کردم. ای مردمان، همانا خداوند عزّ و جلّ دین شما را با امامت او کامل کرد، پس هر کس که به او و کسی که در مقام او از فرزند من از صلب او تا روز قیامت و حضور در برابر خدای تعالی اقتدا نکند پس کسانی هستند که اعمالشان تباه شده و در آتش مخلّد خواهند بود و خدا عذاب آنها را تخفیف نمی‌دهد و مهلتی برایش نیست. ای مردمان این علی است یاری کننده‌ترین شما بر من است و سزاوارترین شما به من و نزدیکترین شما به من و عزیزترین شما نزد من است، و خدای عزّ و جلّ و من از او راضی هستیم و آیه رضایت خدای نازل نشد، مگر درباره او، و خداوند کسانی را که ایمان آوردند را خطاب نکرد مگر اینکه به او ابتدا کرد. و در قرآن آیه مدحی نازل نشد مگر درباره او، و خداوند شهادت به بهشت نداد در هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ<sup>۱۴۲</sup> مگر برای او، و آن را درباره غیر او نازل نکرد، و با آن غیر او را مدح نمود. ای مردمان، او یاری کننده دین خداست و مدافع رسول خداست و تقی نقی هادی مهدی است، و نبی شما بهترین پیامبران و وصی شما بهترین اوصیاست، و فرزندانش بهترین اوصیا هستند. ای مردمان ذریّه هر پیامبر از صلب همان پیامبر است، و ذریّه من از صلب علی است. ای مردمان همانا ابلیس آدم را از جنت به سبب حسد خارج کرد پس حسادت او را ننماید که اعمالتان تباه می‌شود و قدمهائتان متزلزل می‌گردد، زیرا که آدم به زمین فرود آمد به سبب یک خطا در حالی که او صفوة الله عزّ و جلّ بود پس شما را چه می‌شود در حالیکه شما در بینتان دشمنان خدا وجود دارد. آگاه باشید که علی را مبعوض نمی‌دارد مگر شقی، و علی را دوست نمی‌دارد مگر تقی، و ایمان به او نمی‌آورد مگر مؤمن مخلص. و درباره علی سورة عصر: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَ الْعَصْرِ<sup>۱۴۳</sup> نازل شده است. ای مردمان من خدا را گواه گرفتم، و رسالتم را به شما تبلیغ کردم، و بر

<sup>۱۴۱</sup> - سورة آل عمران، آیه ۸۵. و هر کس که دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیاندیدگان خواهد بود.

<sup>۱۴۲</sup> - سورة انسان، آیه ۱.

<sup>۱۴۳</sup> - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَ الْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّأَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَّأَوْا بِالصَّبْرِ. به نام خدای بخشاینده مهربان. سوگند به زمان، که آدمی در خسران است. مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و به حق سفارش کردند و به صبر سفارش کردند.

رسول جز رساندن روشن چیزی نیست.<sup>۱۴۴</sup> ای مردمان بترسید از خدا آن چنان که شایسته تقوا باشد و نمیرید مگر اینکه مسلمان مرده باشید. ای مردمان به خدا و رسولش و نوری که با او نازل شده است ایمان آورید «مَنْ قَبِلَ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُّدَّهَا عَلَىٰ أَذْبَارِهَا»<sup>۱۴۵</sup> پیش از آنکه روی‌ها را باژگون کنیم و آنها را به پشت برگردانیم. ای مردمان نور از خدای عزّ و جلّ در من است، سپس در علی مسلوک شده است، سپس در نسل از او تا قائم مهدی که حقّ خدا را و هر حقّی را می‌گیرد، او برای ماست زیرا که خدای عزّ و جلّ ما را حجّت بر مقصّرین و معاندین و مخالفین و ناامیدها و گناهکارها و ظالمین از جمیع عالمین قرار داده است. ای مردمان من شما را انداز می‌کنم که من رسول خدا بر شما هستم که رسولان قبل از من گذشته‌اند آیا اگر بمیرم یا کشته شوم به اعقابتان برمی‌گردید؟ «وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنُيَضِرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ».<sup>۱۴۶</sup> و هر کس به آیین پیشینش برگردد به خدا ضرر نتواند زد و خدا شاکرین را پاداش خواهد داد. آگاه باشید که علی موصوف به صبر و شکر است، پس بعد از او فرزند من از صلب اوست. ای مردمان بر خدا مَتَّ نگذارید که اسلام آورده‌اید، پس خدا سخط کند و عذابی از نزد او به شما رسد که او در کمین است. ای مردمان پس از من پیشوایانی می‌آیند که دعوت به آتش می‌کنند و روز قیامت یاری نمی‌شوند. ای مردمان خدا و من از آنان بیزار هستیم، ای مردم آنها و همراهانشان و پیروانشان و یارانسان در درک اسفل از آتش هستند و چه بد است جای متکبرین، آگاه باشید که آنان اصحاب صحیفه هستند پس هر کس از شما به صحیفه‌اش نگاه می‌کند، (فرمود: پس بر مردم رفت مگر شرّ ذمّه امر صحیفه) ای مردمان امامت و وراثت در عقبم را تا روز قیامت به جای می‌گذارم و ابلاغ کردم آنچه را که به تبلیغ آن مأمور بودم، حجت است بر هر حاضر و غایبی و بر هر کس که شاهد باشد یا شاهد نباشد، متولد شده باشد یا متولد نشده باشد، پس حاضر به غایب و پدر به فرزند برساند تا روز قیامت، و به زودی آن را ملک غصبی خود قرار می‌دهند، هان خدا لعنت کند غاصبین و معتصبین را، و آن وقت که سَنَفِرُكُمْ لَكُمْ آيَةُ الثَّقَلَانِ. فَيُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْاظٌ مِّن نَّارٍ وَ نَحْاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ<sup>۱۴۷</sup> به زودی به شما ای دو گرانیامیه می‌پردازم پس بر هردوی شما شراره آتش و مس

<sup>۱۴۴</sup> - سوره نور، آیه ۵۴ و سوره عنکبوت آیه ۱۸. ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِين.

<sup>۱۴۵</sup> - سوره نساء، آیه ۴۷.

<sup>۱۴۶</sup> - سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

<sup>۱۴۷</sup> - سوره الرحمن، آیات ۳۱ و ۳۵.

خواهد بود و یاری نخواهید شد. ای مردمان خداوند عزّ و جلّ شما را به خودتان وانمیگذارد تا اینکه خبیث را از طیب تمیز کند و خداوند نمی‌خواهد شما را بر غیب آگاه کند. ای مردمان هیچ قریه‌ای نیست مگر اینکه خداوند به سبب تکذیب آن را نابود خواهد کرد و همچنین قریه‌ها را که ظالم باشند هلاک می‌کند چنانکه خدای تعالی ذکر کرده است، و این امام و ولیّ شما و او و مواعیدالله است خدا راست می‌نماید وعده‌هایش را. ای مردمان به تحقیق که قبل از شما بیشتر گذشتگان گمراه شدند و خداوند آنها را هلاک ساخت و او دیگران را نیز هلاک می‌سازد. ای مردمان خداوند به من امر و نهی کرده است، و من نیز امر کردم علی را و نهی کردم او را، پس امر و نهی را از پروردگارش عزّ و جلّ آموخت، پس بشنوید امر او را تا سالم بمانید و اطاعت کنید او را تا هدایت شوید و آنچه نهی فرموده خودداری کنید تا رشد یابید، و به سوی مراد او حرکت کنید و راههای مختلف شما را از راه او متفرّق نسازد. من صراط مستقیم خدا هستم که امر می‌کنم شما را به پیروی او، بعد از من علی است، سپس فرزندان از صلب او ائمه‌ای که به حقّ هدایت می‌کنند و به آن عدل می‌ورزند. سپس قرائت کرد ص: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تا آخر آن. و فرمود درباره‌ی من نازل شده و درباره‌ی و آنان نازل شد و برای آنها عمومیت دارد و مخصوص آنان است. أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۱۴۸</sup> آنها اولیای خدا هستند نه ترسی بر آنان هست و نه اندوهناک می‌شوند، آگاه باشید که إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْعَالِيُونَ<sup>۱۴۹</sup> حزب خدا همیشه غالب است، آگاه باشید که دشمنان علی اهل شقاق و تجاوز هستند، و برادران شیطان که بعضی به بعض دیگر گفتار بیهوده و پوچ می‌رسانند. آگاه باشید که اولیاء خدا مؤمنین هستند که خداوند آنها را در کتابش ذکر کرده پس فرموده است عزّ و جلّ: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ تَا آخِر آیه<sup>۱۵۰</sup> قومی را نمی‌یابی که به خدا و روز آخر ایمان داشته باشند و با کسی که با خدا و رسولش دشمنند دوستی کنند. آگاه باشید که اولیای خدا کسانی هستند که خدای عزّ و جلّ آنان را وصف نموده و فرموده است: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ هُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ.<sup>۱۵۱</sup> کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ظلم ملبّس نکردند آنها در امن هستند و آنها هدایت شده‌اند. آگاه

۱۴۸ - سوره یونس، آیه ۶۲.

۱۴۹ - سوره مائده، آیه ۵۶.

۱۵۰ - سوره مجادله، آیه ۲۲.

۱۵۱ - سوره انعام، آیه ۸۲.

باشید که اولیای خدا کسانی هستند که در حال امن داخل جَنّت می‌شوند و ملائکه آنها را با سلام ملاقات می‌کنند که پاکیزه بودید پس مخلّد داخل شوید. آگاه باشید که اولیاء خدا کسانی هستند که خدا فرموده<sup>۱۵۲</sup>: داخل بهشت می‌شوند بدون حساب. آگاه باشید که دشمنان آنها کسانی‌اند که در آتش درآیند. آگاه باشید که دشمنان آنها کسانی هستند که شهیق جهنّم را در حالی که زبانه می‌کشد و زفیر می‌شنوند،<sup>۱۵۳</sup> هر امتی داخل می‌شود دیگری را لعنت می‌کند.<sup>۱۵۴</sup> آگاه باشید که اعداء آنان کسانی هستند که خدای عزّ و جلّ فرموده: **كُلُّ مَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهُ أَلَمْ يَأْتِكُمْ**<sup>۱۵۵</sup>. هر فوجی را که داخل آن افکنند خازنانشان پرسند آیا شما را نذیری نیامد؟ آگاه باشید اولیاء خدا کسانی هستند که در نهان از پروردگارشان خشیت دارند، برای آنان مغفرت و اجر بزرگی است.<sup>۱۵۶</sup> ای مردمان بین جهنّم و جَنّت فاصله بسیار است، دشمن ما کسی است که خداوند او را ذمّ کرده و لعن کرده او را، و ولیّ ما کسی است که خدا او را دوست دارد و او را مدح کرده است. آگاه باشید که من انذار کننده هستم و علی هادی است.<sup>۱۵۷</sup> ای مردم من نبی هستم و علی وصی من است، آگاه باشید که خاتم ائمه از ما، القائم المهدی است، آگاه باشید که او ظاهر بر دین است، آگاه باشید که او انتقام گیرنده از ظالمان است، آگاه باشید که او فتح کننده قلعه‌ها و هدم کننده آنهاست. آگاه باشید که او کشنده هر قبیله‌ای از اهل شرک است، آگاه باشید که او درک کننده هر خونخواه اولیای خدای عزّ و جلّ است، آگاه باشید که او ناصر دین خدای عزّ و جلّ

<sup>۱۵۲</sup> - اشاره به سوره غافر، آیه ۴۰: **يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ**.

<sup>۱۵۳</sup> - اشاره به سوره هود، آیه ۶۶: **فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِئَى النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ**. اما بدبختان در آتشند و مردمان را در آنجا ناله‌ای زار و خروشی سخت بود.

<sup>۱۵۴</sup> - اشاره به سوره اعراف، آیه ۳۸: **قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّى إِذَا دَارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَصْلَبُونَ فَأَنهَم عَذَاباً صِغْفَافاً مِنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ**. گوید: به میان امتهایی که پیش از شما بوده‌اند، از جن و انس، در آتش داخل شوید. هر امتی که به آتش داخل شود امت همکیش خود را لعنت کند. تا چون همگی در آنجا گرد آیند، گروه‌هایی که پیرو بوده‌اند در باره گروه‌هایی که پیشوا بوده‌اند گویند: پروردگارا، اینان ما را گمراه کردند، دو چندان در آتش عذابشان کن. گوید: عذاب همه دوچندان است ولی شما نمی‌دانید.

<sup>۱۵۵</sup> - سوره ملک، آیه ۸.

<sup>۱۵۶</sup> - سوره ملک، آیه ۱۲: **إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ**.

<sup>۱۵۷</sup> - اشاره به سوره رعد، آیه ۷: **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**. جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای هستی و هر قومی را هادی است.

است، آگاه باشید که او غرّاف از بحر عمیق است، آگاه باشید که او هر صاحب فضلی را به فضلش می‌نامد و هر صاحب جهلی را به جهلش. آگاه باشید که او خیرة الله و مختار اوست. آگاه باشید که او وارث هر علم و محیط به آن است، آگاه باشید که او مخبر از پروردگارش عزّ و جلّ است، و منبّه به امر ایمانش اوست، آگاه باشید که او رشید سدید است. آگاه باشید که او مفوض الیه است، آگاه باشید که او کسی است که گذشتگان به او بشارت داده بودند. آگاه باشید که او حجّت باقی است و پس از او حجّتی نیست، و حقّی نیست جز با او و نوری نیست مگر نزد او، آگاه باشید که کسی بر او غالب نمی‌شود و کسی علیه او یاری نمی‌شود. آگاه باشید که او ولیّ خدا در زمینش است، و امین او در سرّ او و علانیت او می‌باشد. ای مردمان من برای شما بیان کردم و شما را فهماندم، و این علی است که بعد از من شما را بفهماند، آگاه باشید که با انقضاء خطبه، من می‌خوانم شما را که بر بیعت او و اقرار به او با من مصافقه کنید (دست بیعت دهید)، سپس بعد از من با او مصافقه کنید. آگاه باشید من با خدا بیعت کردم و علی با من بیعت کرد و من برای او از شما از خدای عزّ و جلّ بیعت می‌گیرم، هر کس که نقض بیعت کند بر خودش کرده است.<sup>۱۵۸</sup> ای مردمان همانا حجّ و صفا و مروه از شعائر خداست، پس هر کس حجّ بیت یا عمره کند تا آخر آیه<sup>۱۵۹</sup>. ای مردمان حجّ بیت نمائید که هیچ اهل بیتی وارد آن نشدند مگر اینکه غنی گشتند، و تخلف نکردند از آن مگر اینکه فقیر شدند. ای مردمان مؤمنی در موقف مؤمن نایستاد، مگر اینکه خدا گناهان گذشته‌اش تا آن وقت را بخشید، پس زمانی که حجّت بر او تمام شد عملش از سر بگیرد. ای مردمان حجّاج یاری شونده‌اند و نفقاتشان جبران می‌شود و خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند. ای مردمان حجّ بیت کنید به کمال دین و تفقه و از مشاهد بر نگردید مگر به توبه و اقلاع. ای مردمان، نماز پا دارید و زکات بدهید، همانطور که خدای عزّ و جلّ به شما امر کرد، پس اگر مدّت طولانی شد و قصور کردید یا فراموش کردید پس علی ولیّ شما و مبین شماست، او کسی است که خدای عزّ و جلّ نصب کرد او را بعد از من و کسی است که خداوند او را خلیفه من و

---

<sup>۱۵۸</sup> - اشاره به سوره فتح، آیه ۱۰: *إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَن يَكْفُرْ بِهِ أَجْرًا عَظِيمًا*. آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بالای دستهایشان است. و هر که بیعت را بشکند، به زیان خود شکسته است. و هر که بدان بیعت که با خدا بسته است وفا کند، او را مزدی بزرگ دهد.

<sup>۱۵۹</sup> - سوره بقره، آیه ۱۵۸: *إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ حَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ*



خودش قرار داد، خبر می‌دهد آنچه را که از او سؤال کنید و بیان می‌کند آنچه را که نمی‌دانید. آگاه باشید که حلال و حرام بیش از آن است که من آن دو را بشمارم و معرفی کنم پس امر به حلال و نهی از حرام می‌کنم در مقام واحد، پس من مأمور شدم که از شما بیعت بگیرم و دست بیعت (صفقت) شما بگیرم به قبول چیزی که من درباره‌ی علی امیرالمؤمنین از خدای عزّ و جلّ آورده‌ام، و ائمه بعد از او کسانی که آنها از من و از او هستند، امتی قائم، و از آنهاست المهدی تا روز قیامت کسی که یقضی به حق است. ای مردمان هر حلالی که شما را به آن دلالت کردم و هر حرامی که شما را از آن نهی کردم از آن هرگز باز نمی‌گردم و هرگز آن را بدل نمی‌کنم، آگاه باشید که به یاد بسپارید و آن را حفظ کنید و توصیه کنید به آن و آن را تبدیل نکنید و آن را تغییر ندهید. هشدار که دوباره می‌گویم، آگاه باشید پس نماز بپا دارید و زکات بدهید و امر به معروف کنید و نهی از منکر ننمائید. آگاه باشید که رأس امر به معروف این است که به گفتار من برسید و آن را به غیر حاضرین برسانید و به قبول آن امر کنید و از مخالفتش نهی کنید اینکه آن امری است از خدای عزّ و جلّ و از من، و امری به معروف نیست و نهی از منکر نیست مگر با امام. ای مردمان قرآن به شما معرفی می‌کند که ائمه بعد از او فرزند اوست، به شما شناساندم که آنها از من و از او هستند به حیثیتی که خدا می‌فرماید: *وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يُرْجَعُونَ*.<sup>۱۶۰</sup> و قرار داد آن کلمه باقیه را در عقب او. و می‌گویم: مادام که تمسک به آن دو بکنید هرگز گمراه نمی‌شوید، ای مردمان: تقوی، تقوی، و بر حذر باشید از ساعت چنانکه خدای تعالی فرمود: *إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ*.<sup>۱۶۱</sup> همانا زلزله ساعت چیز عظیمی است. مرگ و حساب و موازین و محاسبه در برابر پروردگار عالمیان را بیاد داشته باشید و ثواب و عقاب، پس هر کس به حسنه آمد اثیب است و هر کس به سیئه آمد پس در جنان برایش نصیبی نیست. ای مردمان شما بیش از آن هستید که با یک دست به من دست بیعت دهید و خداوند عزّ و جلّ به من امر کرده که از زبانهای شما اقرار بگیرم به چیزی که برای علی عقد بستم از امارت مؤمنان و کسی که بعد از او می‌آید از ائمه از من و از او هستند طبق آنچه که بر شما اعلام کردم، ذریه من از صلب اوست، پس همگی بگوئید: ما شنوندگانیم اطاعت کنندگانیم راضیانیم و تسلیم شدگانیم به آنچه از پروردگار ما و پروردگارت در امر علی و امر فرزند از صلب علی از ائمه به ما رساندی، با تو بر این بیعت می‌کنیم با دلهایمان و

<sup>۱۶۰</sup> - سوره زخرف، آیه ۲۸.

<sup>۱۶۱</sup> - سوره حج، آیه ۱.

جانهایمان و زبانهایمان و دستهایمان، بر آن زنده‌ایم و می‌میریم و مبعوث می‌شویم، و تغییر نمی‌دهیم، و شک نمی‌کنیم، و انکار نمی‌کنیم، و از عهد بر نمی‌گردیم و میثاق را نمی‌شکنیم و اطاعت خدا می‌کنیم و اطاعت تو می‌کنیم و علی امیرالمؤمنین و فرزند او، ائمه‌ای که ذکر کردی از ذریه تو از صلب او بعد حسن و حسین کسانی به شما معرفی کردم مکان آنها از من است و محل آنها نزد من است و منزلت آنها نزد پروردگارم عزّ و جلّ است. پس ادا کردم این را به شما و آن دو اینکه حسن و حسین آقای جوانان اهل بهشتند و پس از علی پدرشان، آن دو امام هستند و قبل از او من پدر آن دو هستم. و بگویند: در این ما خدا را اطاعت کنیم، و تو را و علی و حسن و حسین و ائمه‌ای را که ذکر کردی، عهد و میثاقی که برای امیرالمؤمنین اخذ شد با دلهایمان و جانهایمان و زبانهایمان مصافقه دستهایمان که درک می‌کنیم و آن دو را و با زبان او به آن دو اقرار می‌کنیم برای این بدلی نمی‌خواهیم، و از خودمان از آن ابداً چرخشی نمی‌بینیم. خدا را شاهد می‌گیریم که شهادت خدا کافی است و تو نیز بر ما شهیدی، و هر که اطاعت کند چه ظاهر باشد و چه پنهان و ملائکه خدا و لشکریانش و بندگانش و خداوند بزرگتر از هر شهید است. ای مردم چه می‌گوئید خداوند هر صدا و خافیه هر نفسی را می‌داند، پس هر کسی هدایت شد پس برای خودش می‌باشد، و هر کس گمراه شود گمراهی آن به خودش می‌رسد، و هر کس بیعت کند با خدای عزّ و جلّ بیعت کرده است. دست خدا بالای دست آنهاست. ای مردم از خدا بترسید و با علی امیرالمؤمنین و حسن و حسین و ائمه کلمه باقیه بیعت کنید. خداوند، کسی که غدر کند هلاک می‌سازد و کسی را که وفا کند رحم می‌نماید و هر کس نکث کند بر خودش نکث کرده. ای مردمان آنچه گفتم بر شما بگوئید و سلام کنید به علی به امارت مؤمنین و بگوئید: پروردگار ما شنیدیم و اطاعت کردیم آمرزشت را، و بازگشت به سوی تو است،<sup>۱۶۲</sup> و بگوئید: حمد خدایی راست که ما را به این هدایت کرد و اگر خدا ما را هدایت نمی‌کرد، ما به آن هدایت نمی‌شدیم.<sup>۱۶۳</sup> ای مردمان همانا فضائل علی بن ابی طالب نزد خدای عزّ و جلّ است و به تحقیق آن را که در قرآن برایش نازل کرده است بیش از آن است که من آن را در یکجا بشمارم، پس هر کس از آنها به شما خبر داد و به شما شناساند تصدیقش کنید. ای مردمان هر کس اطاعت کند خدا و رسولش و علی را و ائمه‌ای را که ذکر کردم پس به تحقیق رستگار شده به رستگاری مبین. ای مردمان آنان که به بیعت با او سبقت

<sup>۱۶۲</sup> - سوره بقره، آیه ۲۸۵. وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ.

<sup>۱۶۳</sup> - سوره اعراف آیه ۴۳. وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.

گرفتند و دوستدار و تسلیم او شدند بر امارت او بر مؤمنان، آنان رستگاران در جنات نعیم. ای مردمان بگوئید چیزی را از گفتار که خدا از شما راضی شود، اگر شما و همه در زمین کافر شوند هرگز به خدا چیزی ضرر نمی‌رسد. بارالها مؤمنین و مؤمنات را ببخش و بر کافرین و کافرات غضب کن، و الحمد لله رب العالمین. پس آن قوم رسول خدا ص را صدا زدند: بلی شنیدیم و اطاعت کردیم بر امر خدا و امر رسولش با دل‌هایمان و زبان‌هایمان و دست‌هایمان و هجوم آوردند بر رسول خدا ص و بر علی ع و دست بیعت به آنها دادند. پس اوّل کسی که دست بیعت به رسول خدا ص داد اولی و دومی و سومی و چهارمی و پنجمی بود، و باقی مهاجرین و انصار و بقیّه مردم بر طبق طبقاتشان و قدر منازلشان تا نماز عشاء و مغرب در یک وقت خوانده شد، و همچنان بیعت می‌کردند و دست بیعت می‌دادند سه مرتبه و رسول خدا در هر بار که گروهی بیعت می‌کردند می‌گفت: حمد خدائی را که ما را بر جمیع عالم برتری داد، و از همانجا دست بیعت دادن سنت و رسم شد کسانی آن را استعمال کرده‌اند که برای آن حقی در آن نداشته‌اند.»

## شور و تصمیم‌گیری

نظام‌های پارلمانتاریسم علاوه بر اینکه منافع گروه‌های مردم را برای تصمیم‌سازی کانالیزه می‌کنند مرجعی برای شورنیز تشکیل می‌دهند. یعنی موضوع را به شور گذاشته و شورای پارلمان عملاً به بررسی نقاط ضعف و قوت طرحها و لوایح پیشنهادی می‌پردازد. این شورا طبق دستور قرآن کریم است که می‌فرماید<sup>۱۶۴</sup>: «آنچه در نزد خداست برای آنها که ایمان آورده‌اند و به پروردگارشان توکل می‌کنند بهتر و پاینده‌تر است، آنان که از گناهان بزرگ اجتناب می‌کنند و چون در خشم شوند خطاها را می‌بخشند و آنان که دعوت پروردگارشان را اجابت می‌کنند و نماز می‌گزارند و امرشان بر مشورت با یکدیگر است و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند.» این آیه دلالت بر این ندارد که تصمیم‌گیری براساس تصمیم شورا باشد بلکه اهمیت شور و

<sup>۱۶۴</sup> - سوره الشوری، آیات، ۳۸ - ۳۶، «و ما عند الله خیر و ابقى للذین آمنوا و علی ریحهم یتوکلون. و الذین یجتنبون کبار الایم و الفواحش و اذا ما غصبوا هم یغفرون. و الذین استجابوا لریحهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون.» در تفسیر بیان السعاده فی مقامات العباده مرقوم است که: «امرهم شوری بینهم» یا «امرهم ذو شوری بینهم» یعنی در امورشان مشورت می‌کنند و استبداد در رأی ندارند، چه از انانیت خود خارج شده‌اند، همه به یکدیگر و در کل در طلب خیر و بیان آن اعتماد دارند.» جلد ۱۳ ترجمه، صفحه ۸۲

مشورت را بیان می‌دارد. در آیه دیگر خطاب به پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید<sup>۱۶۵</sup>: «و در کارها با آن‌ها مشورت کن پس آنگاه که تصمیم گرفتی و کالت بر خدا داشته باش. همانا خداوند متوکلین را دوست دارد». معنی این آیه در بعضی ترجمه‌ها دقیق بیان نمی‌شود و ترجمه می‌شود که بر خدا توکل کن گرچه هر دو ترجمه در حدود معنی چندان تفاوت ندارند ولی از آنجا که اولاً «تصمیم گرفتی» را با صیغه مفرد آورده است و نه جمع ثانیاً و کالت اگر به معنی نیابت در نظر گرفته شود پیامبر نایب حق تعالی شأنه بر روی زمین است نتیجتاً این مفهوم استنباط می‌شود که: در امور مشورت کن ولی تصمیم‌گیری از آن خود به نیابت از طرف من باشد.

در شرح این آیه در تفسیر بیان السعاده می‌فرمایند<sup>۱۶۶</sup>: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ يَعْنِي مَخْصُوصاً فِي جَنْجِكٍ بِأَنْهَا مَشُورَةٌ كُنْ. یا در هر چیزی که مشورت در آن صحیح است، و این به جهت پاکیزه نمودن نفس آنان و دوست کردن دلهای آنان با تو و کمک گرفتن از رأی آنها و سنت کردن رسم مشورت در امت توست، زیرا در مشورت رفع ملامت و ندامت و جلب برکت است، چون در اتفاق و اتحاد نفوس اثری است که در انفراد نفوس آن اثر نیست. بلکه می‌گوئیم: حتی اگر چیزی که در آن مشورت و اتفاق نفوس شده خیری نباشد خداوند حتماً در آن خیر قرار می‌دهد پس شایسته نیست که مشورت در امور ترک شود. فَإِذَا عَزَمْتَ پس آنگاه که عزم کردی بعد از مشورت و اتفاق بر امری بر شورا و اتفاق آراء اعتماد مکن، زیرا صلاح و فساد امور به دست خداست. فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ پس اعتماد بر خدا کن، و او را در امور خویش و اصلاح آن وکیل بگیر. إِنَّ اللَّهَ بِعِبْرَةِ الْمُتَوَكِّلِينَ و هیچ شرفی فوق محبت خدا نیست، جهت ترغیب در توکل است. بدان که توکل و تسلیم و تفویض معانی متقارب دارند و هر کدام در معنی دیگری استعمال می‌شود، و فرق بین آنها در غایت دقت است، زیرا توکل این است که خدا را در کارهایت وکیل بگیری، و تسلیم، عرضه کردن امورت بر خداست، و تفویض خارج شدن از نسبت امور بلکه از نسبت انانیت بخود است پس در تسلیم یک نوع تبجیل است که در توکل نیست، و در تفویض یک نوع تبجیل است که برای مفوض مجال توجه به تبجیل را نیز نمی‌دهد.»

در آیه دیگر می‌فرماید<sup>۱۶۷</sup>: «و هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش

۱۶۵ - سوره آل عمران، آیه ۱۵۹، «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبْرَةِ الْمُتَوَكِّلِينَ»

۱۶۶ - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۳ ترجمه، صفحه ۴۳۶.

۱۶۷ - سوره احزاب، آیه ۳۶، «وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ

امری را لازم بدانند در برابر فرمان خدا از خود اختیاری داشته باشد و هرکس نافرمانی خدا و رسولش را کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است». این نیز دلالت بر این دارد که فرمان نبی ناسخ تمام تصمیمات در کلیه سطوح اعم از شوراها، کمیته‌ها، نشست‌ها، پارلمان‌ها، هیئت‌ها و... است حتی اگر خود نبی دستور تشکیل این شوراها را داده باشد و اختیار تصمیم‌گیری را به آنها تفویض کرده باشد.

بررسی آیتی که در مورد شورا نازل شده است، دلالت بر این دارند که نمی‌توان از آنها هیچ استنباطی از نافذ بودن رأی اکثریت نمود. به عبارت دیگر نمی‌توان برای همان نقیصه اصلی دموکراسی پارلمانتاریسم تأییدیه‌ای اخذ کرد. زیرا انسان‌ها از لحاظ درک و شعور و عقل و علم و دانش و تقوا مساوی نیستند که ارزش آراء آنها نیز مساوی باشد و بتوان با شمارش آراء و احراز اکثریت آن صحیح را از غلط تمییز داد.

در ارتباط با این موضوع علی (ع) می‌فرماید<sup>۱۶۸</sup>: «برتوست که نظر مشورتی خود را بر من بگویی و من بر آن می‌اندیشم پس اگر برخلاف نظر تو بود پس مرا اطاعت می‌کنی». فرمایش در جواب نظر مشورتی ابن عباس بود که مطالب قبل در مورد شورا را تأیید می‌کند. یعنی رأی شورا ناسخ رأی اولی‌الامر نیست. و فرمان نبی یا ولی یا وصی مافوق تصمیمات شورا است.

مشابه این سبک در مورد تصمیمات پارلمان در بعضی قوانین اساسی مثل کشور آمریکا به ریاست جمهور اجازه داده تا مصوبات پارلمان را وتو کند. در حکومت دینی واقعی یعنی حکومتی که نبی محور یا ولی محور یا وصی محور باشد اصولاً قدرت شوراهایی نظیر پارلمان یا مشابه که برای تصمیم‌گیری در امور اجتماعی ایجاد می‌شوند با اذن نبی یا ولی یا وصی اختیار به آنها تفویض می‌شود. این موضوع در برخی حکومت‌های مشروطه نیز سنت است که اعضای پارلمان بعد از احراز رأی کافی در انتخابات باید به حضور پادشاه برسند و از او اذن دریافت نمایند. و هرچند این موضوع به صورت تشریفات انجام می‌شود معذالک تشابه خود را از اصول دینی اخذ کرده است.

←

يَعْرِ اللهُ وَرَسُولُهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا.

## شکل متعارف انتخابات

شیوه‌های متعارف کاندیداتوری در دموکراسی‌های غربی و نوع مورد استفاده آن در کشورهای دیگر معمولاً با نامزد نمودن کاندیداها از طرف احزاب یا فرکسیون‌های<sup>۱۶۹</sup> سیاسی یا گروه‌های اجتماعی یا حتی خود کاندیداها صورت می‌گیرد. کاندیداها در این فرآیند به عنوان نماینده و بلکه حافظ منافع گروهی که آنها را نامزد کرده خود را مسؤول احصاء منافع برای نامزدکنندگان می‌داند و چنانچه در پایان انتخابات برگزیده شدند به عنوان تریبون حزب یا گروه مزبور در پارلمان انجام وظیفه می‌نمایند. در عوض نامزدکنندگان با لابی‌های سیاسی و رسانه‌ای و اطلاع‌رسانی خود اقدام به معرفی کاندیدای مورد نظر نموده تا مردم نیز از او حمایت کنند.

این شیوه گرچه در بسیاری از کشورها رایج است همواره با مصلحت‌اندیشی‌هایی نیز همراه می‌شود که نوعی فیلترینگ انتخاباتی تلقی می‌گردد. برای مثال سازمان‌های امنیتی و حکومتی برای اینکه نمایندگان پارلمان در هنگام تصدی پست و کالت مجلس برای حاکمیت مزاحمت‌ساز نباشند در وهله اول کاندیداها را تعیین صلاحیت نموده و با شیوه‌های نظارتی راه مخالفین و دگراندیشان را مسدود کرده و کاندیداتوری آنها را برای نمایندگی پارلمان منطبق با مصالح کشور قلمداد نمی‌کنند. لذا بسته به قدرت مقابله گروهها و احزاب با این پدیده، معمولاً طیفی از کاندیداها برای مبارزات انتخاباتی وارد حوزه‌های انتخاباتی می‌شوند که طیف نظرات آنها در فروع مسائل حاکمیت قرار می‌گیرد و عملکرد آنان مزاحمتی برای حکومت نداشته و اقدامات آنها حکومت را دچار تحولات مهم نمی‌کند و لذا صاحبان قدرت دچار شوک یا تکان از این سمت نخواهند شد. این شیوه گرچه در کوتاه مدت سبب حفظ حکومت می‌گردد ولی از درون حکومت‌ها را فرسوده می‌کند. زیرا تحول به عنوان یک نیاز سیاسی- اجتماعی جامعه در اثر وجود نیروهای مخالف وضع موجود پدید می‌آید، و اگر جلوی این نیاز گرفته شود عملاً نیروها به صورت مقطعی سرکوب شده‌اند و نیروهای سرکوب شده همانند نیروی یک فنر جمع شده و هرگاه رها شود در ابتدا بیش از طول خود و با نیرویی بسیار زیادتر آزاد می‌شود و می‌توانند هم تاک را تخریب کند و هم تاکشان را. به عبارت دیگر پارلمان بعنوان مجرای قانونگذاری باید به گونه‌ای باشد تا نیازها و خواسته‌ها را در قالب قانون کانالیزه کند تا جریان امور اجتماع در قالب قانون، گردش صحیح و قانونی و منطبق با نیازها و خواسته‌های جامعه بیاید و این امر سبب استفاده از نیروی خواسته‌ها و نیازهای افراد جامعه

<sup>169</sup> Fractions

در جهت منافع اجتماعی است و نه در جهت مقابله با حاکمیت. لذا قبول آراء مخالف سبب ثبات جامعه می‌شود و ثبات جامعه به معنی ثبات حاکمیت نیز هست هرچند قبول جریان‌های فکری مخالف می‌تواند سبب تحول و دگرگونی و بهبود حاکمیت هم بشود. براین اساس است که اعمال نظارت‌های از این دست بر امر انتخابات به صلاح جامعه و حکومت هر دو نیست.<sup>۱۷۰</sup>

خود مسئله انتخابات که در دموکراسی‌های امروزی نقش اساسی را ایفا می‌کند از عمده محورهای آسیب‌رسان به دموکراسی است. زیرا انتخابات با شیوه‌های فعلی امروزی که اساس آن بر تبلیغات رسانه‌ای و برتری‌جویی<sup>۱۷۱</sup> کاندیداها نسبت به یکدیگر قرار دارد می‌تواند شالوده‌اصالت انتخابات را به راحتی مخدوش کند.<sup>۱۷۲</sup> یعنی شرایطی فراهم آورد که مردم در انتخاب اصلح موفق نشوند. به طور کلی اگر فردی از لحاظ علم و آگاهی و معرفت و دانش پایین‌تر از دیگری باشد نمی‌تواند فرد عالم‌تر و آگاه‌تر و با معرفت‌تر و با دانش‌تر را بشناسد. زیرا وقتی علم و معرفت و دانش او را کسب کرد مساوی او می‌گردد و میزان آگاهی او را می‌شناسد. لذا در علم منطق مکرر ذکر می‌شود که معرفت باید اعلی و اجلی از معرفت باشد. با توجه به این موضوع باید گفت که انتخابات به طور کلی و به طور اخص در شکل متعارف آن نمی‌تواند ابزاری برای انتخاب اصلح باشد بلکه رندان مکار با ظاهرسازی و فریبکاری و دروغ و افترا، مُصلحین حقیقی را از صحنه بیرون و خود را جایگزین می‌کنند. مسلماً انسانهای مزکی که به مقام علم رسیده‌اند و از ارتکاب خلاف

<sup>۱۷۰</sup> - برای توضیحات بیشتر در این مورد نگاه کنید به:

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده، تشخیص صلاحیت کاندیداها و آزادی انتخابات تناقض یا تفاهم؟!، مجموعه مقالات حقوقی اجتماعی، انتشارات حقیقت، چاپ اول، ۱۳۸۱، صفحات ۲۷۰-۲۶۶. کیهان هوایی، ش ۱۰۴۸، چهارشنبه ۱۳۷۲/۶/۲۴، ص ۱۵.

<sup>۱۷۱</sup> - اصولاً برتری طلبی در مبارزات انتخابی و تبلیغ بر له خود و بر علیه برادر مسلمان خود دور از شأن اخوت و برادری اسلامی است. برتری‌جویی انتخاباتی تحت عنوان رقابت نامزدها و کاندیداهای انتخاباتی نیز در اسلام تأیید نشده است و می‌فرماید: «این سرای آخرت را از آن کسانی قرار داده‌ایم که در زمین خواهان برتری‌جویی و فساد نباشند و سرانجام برای پرهیزکاران است.» سوره قصص، آیه ۸۳: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

<sup>۱۷۲</sup> نگاه کنید به:

دورژه، موریس، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲، تهران.  
دورژه، موریس، اصول علوم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، کتابهای جیبی، فرانکلین، ۱۳۵۴، چاپ اول:

خوف دارند در این مبارزه برنده نخواهند بود. زیرا ایشان از خدا ترسان و در صحت اعمال خود دقت دارند و دیگران برای حصول دنیا هرطور که صلاح بدانند رقیب خود را از صحنه بیرون خواهند نمود. طیف اینگونه اعمال به انحاء مختلف از ترور شخصیت تا حذف فیزیکی دیده شده و در تاریخ ثبت است.

## انتخابات الکترونیک

واژه انتخابات الکترونیک<sup>۱۷۳</sup> رأی گیری با استفاده از سیستم‌های الکترونیکی برای اخذ و شمارش آراء بکار می‌رود. به طور کلی در انتخابات الکترونیک بستری الکترونیکی شرایط جمع آوری و شمارش آراء را فراهم می‌آورد. اولین بار شیوه‌های انتخابات الکترونیک در سال ۱۹۶۰ میلادی در آمریکا و با استفاده از کارت پانچ و دستگاه‌های کارت پانچ‌خوان بکار گرفته شد. پس از آن سیستم‌های رأی گیری اسکن نوری و ماشین‌های رأی گیری در کشورهای مختلف مورد استفاده قرار گرفت.<sup>۱۷۴</sup> ماشین‌های ضبط مستقیم الکترونیکی<sup>۱۷۵</sup> (DRE) در فرآیند انتخابات در طول زمان بر شبکه‌های عمومی<sup>۱۷۶</sup> انتقال داده‌ها قرار گرفت که داده‌های آراء را از طریق شبکه‌های مختلف به مرکز تجمع آراء منتقل می‌نمود که در نهایت به انتخابات برخط تبدیل گردید.<sup>۱۷۷</sup> در این شیوه فرد با داشتن شماره شناسایی شخصی<sup>۱۷۸</sup> (PIN) به وبسایت رأی گیری مراجعه و اقدام به ثبت رأی خود می‌نماید.

این شیوه علیرغم کارایی‌های زیاد آن در سهولت جمع آوری، شمارش و تحلیل مانند سایر عملیات مبتنی بر فناوری اطلاعات مصون از خطا و ریسک‌های الکترونیکی نیست و لذا برای حفظ امنیت رأی افراد می‌بایست تمهیدات متنوعی با توجه به نوع مخاطرات و تقلبات رایج برای آن فراهم آورد.<sup>۱۷۹</sup> مواردی نظیر جلوگیری از اضافه شماری یا کم شماری آراء<sup>۱۸۰</sup>، برگه‌های رأی

<sup>173</sup> Electronic voting (E-Voting)

<sup>174</sup> Buchsbaum, T. (2004). "E-voting: International developments and lessons learnt". Proceedings of Electronic Voting in Europe Technology, Law, Politics and Society. Lecture Notes in Informatics. Workshop of the ESF TED Programme together with GI and OCG.

Bellis, Mary. The History of Voting Machines.

<http://inventors.about.com/library/weekly/aa111300b.htm>

<sup>175</sup> Direct-Recording Electronic (DRE) Voting Machine

<sup>176</sup> Public Network DRE Voting System

<sup>177</sup> Online Voting.

<sup>178</sup> Personal Identification Number (PIN)

<sup>179</sup> Government Accountability Office (September 2005) "Federal Efforts to Improve Security and Reliability of Electronic Voting Systems Are Under Way, but Key Activities Need to Be Completed".



الکترونیک<sup>۱۸۱</sup>، دسترسی، تعیین هویت و تشخیص صحت رمز، قصد رأی دهنده، شفافیت، اجبار<sup>۱۸۲</sup>، بازشماری و رسیدگی به آراء<sup>۱۸۳</sup>، سخت افراز و نرم افزار و سایر موارد مرتبط از جمله مسائل قابل توجه در انتخابات الکترونیک می‌باشد که برای هر مورد بررسی‌ها و راه حل‌های فنی ارائه شده است.<sup>۱۸۴</sup>

## انتخابات تخلصی

حکومت‌ها مدیریت جوامع را به عهده دارند و چنانچه حکام افرادی لایق و دانا و با تدبیر باشند می‌توانند جامعه و انسان‌ها را بسوی رفاه مادی و معنوی سوق دهند. مسلماً اگر در رأس حکومت عاقل‌ترین فرد و حکیم‌ترین شخصیت و مزکی‌ترین فرد بشر قرار گیرد که نسبت به خلق خدا سمت اُبوّت و ولایت و از سوی ذات باری سمت خلافت و نمایندگی داشته باشد، جامعه بهتر و مدینه‌ای فاضلتر تشکیل می‌گردد و هر عاقلی تصدیق می‌کند که فردی با فضائل انسانی و اکمل از دیگران بهترین گزینه برای رأس حکومت است. ولی مسئله غامض، شناخت این شخصیت برای عامه مردم است که چگونه او را بشناسند و بیابند. مسلماً این شخصیت همان خلیفه الهی بر روی زمین است که پیروان همه ادیان منتظر ظهور حضرتش هستند. این شخصیت به آراء مردم انتخاب



<http://www.gao.gov/new.items/d05956.pdf>

The Election Technology Library research list - A comprehensive list of research relating to technology use in elections. <http://www.electiontechnology.com/research.php>

<sup>180</sup> Government Accountability Office (May 2004) "[Electronic Voting Offers Opportunities and Presents Challenges](#)"

Government Accountability Office (September 2005) "[Federal Efforts to Improve Security and Reliability of Electronic Voting Systems Are Under Way, but Key Activities Need to Be Completed](#)"

Thompson, Ken (August 1984) [Reflections on Trusting Trust](#)

Schneier, Bruce (September 2004), [openDemocracy What's wrong with electronic voting machines?](#)

<sup>181</sup> Digital ballot

<sup>182</sup> Gurchetan, S. Grewal, Mark D. Ryan, Sergiu Bursuc, Peter Y. A. Ryan. Caveat Coercitor: coercion-evidence in electronic voting. 34th IEEE Symposium on Security and Privacy, 2013.

<http://www.ieee-security.org/TC/SP2013/papers/4977a367.pdf>

<sup>183</sup> Hardesty, Larry. "[Cryptographic voting debuts](#)". MIT news. Retrieved 2009-11-30.

"[Paper trail](#)" voting system used in Nevada, [Associated Press](#) Sept. 7, 2004

<sup>184</sup> Mercuri R. (2002). "Florida Primary 2002: Back to the Future". Retrieved 2010-05-24.

<http://www.notablesoftware.com/Papers/BTF.html>

Buchsbaum, T. (2004). "E-voting: International developments and lessons learnt". Proceedings of Electronic Voting in Europe Technology, Law, Politics and Society. Lecture Notes in Informatics. Workshop of the ESF TED Programme together with GI and OCG.

Zissis, D.; Lekkas (April 2011). "Securing e-Government and e-Voting with an open cloud computing architecture". Government Information Quarterly 28 (2): 239–251. doi:10.1016/j.giq.2010.05.010.

نمی‌گردد و منصوب خداوند است و خداوند با تعیین خلیفه لاحق توسط خلیفه سابق اقدام به نصب خلیفه خود می‌نماید و خارج از اختیار و انتخاب مردم است.

در طول تاریخ در اکثر قریب به اتفاق موارد سیاست‌پیشگان و طالبین قدرت از قبول خلیفه خداوند سر باز زده و ریاست امور به طرق مختلف به افراد یا گروه‌هایی سپرده می‌شود که آنها مردم را و نه از برای حفظ و حراست از حقوق آنها به دنبال خود می‌کشند. یکی از این روش‌ها، همان رویه‌های انتخاب رؤسای امور حکومتی به آراء و تحت عنوان دموکراسی است. هرچند انتخاب فرد یا افراد هیئت حاکمه به طریق دموکراسی «سالم» از جمله روش‌های خوش‌ظاهر جایگزین برای کسب آراء افراد می‌باشد ولی محاسن و معایب خود را داراست و چنانچه مکانیزم رأی‌گیری در آن بهبود یابد شاید از معایب آن کاسته و بر محاسن آن افزوده شود. شیوه انتخابات در غالب کشورها با کمی تفاوت عموماً از ساختار تقریباً مشابهی برخوردار است.

انتخابات تخلصی الهام گرفته از نحوه انتخاب بنی اسرائیل در زمان موسی (ع) است. در این شیوه افراد جامعه از بین خود افرادی را انتخاب می‌کنند. منتخبین در دور بعد از بین خود افراد جدیدی را به عنوان اصلح انتخاب می‌کنند و این افراد نیز منتخبین خود را از میان خود انتخاب می‌کنند. این رویه تا رسیدن تعداد افراد منتخب به نصاب لازم تکرار شده تا تعداد افراد مورد نیاز برای پر کردن مساند مورد نظر معین گردند.

سؤال این خواهد بود که چگونه می‌توان براساس رأی مردم افرادی را انتخاب کرد که این نوع فساد و مفسده در آن لاقفل کمتر باشد. شیوه‌ای از انتخابات در زمان موسی علیه‌السلام در متون دینی ذکر شده که می‌توان از آن الهام گرفت تا لاقفل افراد منتخب مردم را بر مساند خدمتگزاری در امور سیاسی و مسائل اجتماعی قرارداد. این شیوه در تفاسیر ذیل آیات ۵۶-۵۵ سوره بقره<sup>۱۸۵</sup> و آیه ۱۵۵ سوره اعراف<sup>۱۸۶</sup> ذکر با اختلافهایی ذکر شده<sup>۱۸۷</sup> که آیا انتخاب اولیه توسط موسی (ع)

<sup>۱۸۵</sup> «وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذْنَاكُم مِّنَ الصَّاعِقَةِ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مُؤْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ». و چون گفتید ای موسی تا خدا را آشکارا نبینیم هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد پس در حالی که می‌نگریستید صاعقه شما را فرو گرفت. سپس شما را پس از مرگتان برانگیختیم باشد که شکرگزاری کنید.

<sup>۱۸۶</sup> سوره اعراف، آیه ۱۵۵: «وَ اخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا مِّمَّنْ ارْتَابُوا»

<sup>۱۸۷</sup> در تفسیر بیان السعاده فی مقامات العباده، از حضرت رضا (ع) روایت شده: وكان القوم سبعمئة ألف، فاختار منهم سبعين ألفاً، ثم اختار منهم سبعة آلاف، ثم اختار منهم سبعمئة ثم اختار منهم سبعين رجلاً ملىقات ربه. و قوم هفتصد هزار بودند. پس هفتاد هزار از آنها را برگزید سپس هفت هزار از آنان را اختیار کرد سپس هفتصد از آنها را اختیار کرد ←

انجام شد یا از طرف مردم. ولی با توجه به تعداد افراد ذکر شده برای قوم بنی اسرائیل (هفتصد هزار نفر) به نظر می‌رسد که استنباط انتخاب افراد توسط خود مردم در مراحل اولیه صحیح‌تر باشد. این آیات و تفاسیر آنها اگرچه مجمل هستند ولی می‌توان از آن ایده انتخابات تخیلی را گرفت. لذا اینجا به شیوه‌ای از انتخابات خواهیم پرداخت که موسی (ع) در انتخاب افراد برای همراه کردن خود به کوه طور استفاده نمود که مزایای بیشتری در انتخاب فرد یا افراد برتر دارد. هرچند این رویه نیز کامل و بدون عیب نیست ولی حداقل می‌تواند نواقصی از نقائص شیوه‌های انتخابات دموکراتیک را برطرف کند یا لاقلاً شدت آنها را تقلیل دهد. در این ارتباط با توجه به توسعه فناوری اطلاعات و ارتباطات و افزایش تعداد افراد جوامع سعی بر این خواهد بود تا شیوه الکتروال مورد نظر به گونه‌ای مطرح شود که سازگاری زیادی با فرآیندهای انتخابات الکترونیک داشته باشد.

در این شیوه افراد جامعه از بین خود افرادی را انتخاب می‌کنند. منتخبین در دور بعد از بین خود افراد جدیدی را به عنوان اصلح انتخاب می‌کنند و این افراد نیز منتخبین خود را از میان همان افراد انتخاب می‌کنند. این رویه تا رسیدن تعداد افراد منتخب به نصاب لازم تکرار شده تا تعداد افراد مورد نیاز برای پر کردن مساند مورد نظر معین گردند. در هر مرحله از مراحل فوق افرادی که در دور قبل رأی کافی نیآورده‌اند از لیست رأی دهندگان خارج می‌شوند و فقط افرادی حائز شرایط رأی دادن می‌باشند که در دور قبل رأی لازم را بدست آورده باشند. میزان حد نصاب رأی افراد در هر مرحله را می‌توان بطور اختیاری از قبل تعیین نمود. هرچه رقم حد نصاب بزرگتر باشد لزوماً تعداد مراحل رأی‌گیری بیشتر خواهد بود.

علیرغم اینکه این روش نمی‌تواند منجر به کشف اصلحیت کاندیداها شود ولی لاقلاً باعث کاهش مداخلات دولتمران و نخبگان سیاسی در انحراف رأی مردم می‌گردد که در جایگاه خود سبب توسعه بسیار مهمی در سوق دادن انتخابات به سمت آراء مردم می‌گردد.

انتخابات الکترونیک با توجه به توسعه موارد امنیتی در احراز هویت نظیر احراز هویت با

←

سپس هفتاد مرد از آنان را برای میقات پروردگارش اختیار کرد.

حضرت حاج ملا سلطان محمد بیدختی گنابادی، بیان السعادة فی مقامات العبادة. ترجمه حشمت‌الله ریاضی و محمد آقا رضاخانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران. <http://www.sufism.ir/>

شناسه‌های بیولوژیک<sup>۱۸۸</sup> و گسترش پایگاه‌های داده ربطی<sup>۱۸۹</sup> و توسعه و فراگیری ابزارها و شبکه‌های ارتباطی و موبایل امکان انجام این رویه را تسهیل و زمینه انجام کامل انتخابات الکترونیک تلخیصی را بصورت برخط فراهم نموده است. با اعمال این شیوه برگزاری انتخابات نیازمند استقرار حوزه‌های رأی‌گیری و بوروکراسی مربوط به آن نیست و هر فرد با احراز شناسه مختص به خود شناسایی شده و حق شرکت در انتخابات را بدست می‌آورد.

محسّنات انتخابات تلخیصی را می‌توان از قرار ذیل برشمرد:

- ۱- تعدیل نفوذ احزاب در آراء مردم
  - ۲- تعدیل کانالیزه کردن اجباری رأی دهندگان به کانیداهای مشخص
  - ۳- حذف نظارت استصوابی
  - ۴- آزادی و انتخاب رأی دهندگان در انتخاب فرد مورد نظر خود
  - ۵- کاهش مداخله و نفوذ نخبگان و صاحبان قدرت در جامعه
  - ۶- کاهش اثر تبلیغات
  - ۷- افزایش شور و مشورت و خرد جمعی
- همینطور محسّنات انتخابات الکترونیکی از قرار ذیل به آن اضافه می‌شوند:
- ۱- کاهش تقلبات در حوزه‌های رأی‌گیری
  - ۲- کاهش هزینه برگزاری انتخابات
  - ۳- افزایش سرعت شمارش آراء و کسب نتایج
  - ۴- تولید سریع آمار انتخابات برای تحلیل‌های آماری
  - ۵- رفع اشتباهات در شمارش آراء
  - ۶- حذف یا کاهش آراء مخدوش

<sup>188</sup> Bio-Identity: Biometric Identity Authentication

<sup>189</sup> Relational Database



# فصل دوم

## حکومت



## دین و حکومت

رابطه دین و حکومت از بحث انگیزترین مباحث تاریخ سیاسی بشر می‌باشد. در طی هزاره‌های گذشته و از زمانی که بشر در سازمان‌های اجتماعی و سیاسی جامعه به زندگی مدون‌تری پرداخت رابطه دین و حکومت بعنوان مهمترین مباحث نظری سیاسی مطرح بوده و این موضوع حتی اگر مکتوب نشده مفتوح مانده است. بی‌علاقگی و گرایش به دین بعنوان یک ایدئولوژی سیاسی متناوباً جای یکدیگر را در طول تاریخ بشر گرفته‌اند و همواره بعد دوران دین‌گریزی مجدداً دوران دین‌خواهی شروع شده و سپس مجدداً حلقه دور تحولات آغاز یافته است و مجدداً سرنوشت جوامع به دین‌گریزی و سپس دین‌خواهی میل کرده و این روند همچنان نیز ادامه خواهد داشت. این سیکل و نوسان به دلیل طبع بشر می‌باشد که از طبیعت این عالم اخذ کرده است.

اصولاً قواعدی که در این عالم است موجب صعود و نزول احوالات است و این پدیده در همه پدیده‌های این عالم قابل رؤیت است. یعنی یک روند ریاضی از نوع سینوسوئید<sup>۱۹۰</sup> در همه احوالات موجودات قابل رؤیت است و هر پدیده‌ای و هر موجودی و نهایتاً همه رفتارها دچار این بالا و پائین شدن می‌باشد. قرآن کریم می‌فرماید: «همانا انسان وقتی استغنا می‌بیند طغیان می‌کند»<sup>۱۹۱</sup>. در ابتدا برای استغنا می‌کوشد و ترتیبات و تنظیمات امور خود را مهیا می‌کند ولی وقتی به آن رسید طغیان می‌کند و همین طغیان نظم ایجاد شده را به هم می‌ریزد و به افول می‌انجامد. در جای دیگر می‌فرماید: «همانا بعد از سختی آسانی است و همانا بعد از سختی آسانی است»<sup>۱۹۲</sup>. یعنی پس از افول، عروج قرار دارد.

توجه اجتماعی و خرد جمعی بشریت نیز به فلاح و نتیجتاً به دین مشمول همین قاعده نزول و عروج است. یعنی ازدیاد تمایلات و توجهات به دین منجر به حکومت‌های متعصب دینی شده و سپس تعصبات دینی منجر به انزجار از دین شده و یک دور زمانی دین‌خواهی و دین‌گریزی در جوامع بوجود می‌آید. گرچه این سیکل گاه قرن‌ها به طول می‌انجامد تا یک دور کامل چرخش یابد ولی به هر حال واقع می‌شود. تفاوت سیکل‌های پیاپی در این است که روند کمالات فکری و تعقل اجتماعی در هر دوره‌ای بالاتر از دوره قبل است و نتیجتاً از حدت گرایشات خرافی در طول

<sup>۱۹۰</sup> - Sinusoid

<sup>۱۹۱</sup> - سوره، علق آیات، ۷-۶، «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ أَنْ رَأَى اسْتَعْنَى»

<sup>۱۹۲</sup> - سوره، بقره آیات، ۶-۵، «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»



زمان کاسته می‌شود.

تاریخ اروپا به عنوان نمونه بارز این پدیده قابل طرح است. فلسفه‌های شبه دینی که بعنوان آنتی‌تزهایی از درون نظریات دینی برخوردارند تا نظریات و تزه‌های کلیسای قرون وسطی را به سنتزی جدید برگردانند همه در این مقوله قابل طرح است. اندیشمندانی چون جان لاک انگلیسی که با تأکید بر حقوق طبیعی که خداوند به بشر اعطاء نموده حقوق طبیعی را بعنوان یک فلسفه بارز سیاسی در مقابل نظریاتی چون نظریه حاکمیت مطلق عرفی هابز<sup>۱۹۳</sup> مبنی بر وسعت حقوق حکومت مطرح می‌نماید و اصولاً فلسفه وی با مطرح کردن خداوند بعنوان منشأ اعطاکننده حق سعی بر این دارد که با روحیات دینی جلوی استبداد حکومت دین سالار خانواده استورت<sup>۱۹۴</sup> را در انگلستان بگیرد. وی می‌گوید خداوند انسان را آفرید و به او مساوات و حقوق فردی اعطاء کرد و از این بابت قانون طبیعت را مبنای فلسفه خویش مطرح می‌کند. اصولاً حقوق طبیعی و نظریاتی همچون نظریات لاک در ارتباط با حقوق طبیعی توافق زیادی با ایدئولوژی دینی دارند. زیرا عرفان و دین انبیاء قواعد خود را از طبیعت اخذ می‌نمایند و طراحی شرایع براساس توافق آنها با طبایع و قوانین طبیعی بوده است.

البته نظریات لاک در مورد خصوصیات انسانها و پاکی ذاتی آنها و اثرات ساری شده آن به جوامع اولیه و ایجاد بهشت انسانی در زمانی که سازمانهای سیاسی جامعه رشد نکرده بود تا حدودی افراط در طرح مسئله است. و مسلماً افراط و تفریط در طرح نظریات همواره برای مقابله با تفریط و افراط رایج در جوامع بوده و این مسئله مبنای یکی از اصول نیروهای متحول کننده جوامع است. یعنی آنتی‌تز در تقابل با تز برمی‌خیزد لذا باید در تخالف با آن باشد.

لاک برای بیان تشکیلات سیاسی جدید مبتنی بر رأی و حاکمیت اکثریت مذهب را از حکومت جدا می‌کند و تجدیدنظر اساسی در رأی حاکمیت کلیسیا را مطرح می‌کند. وی حتی در مورد حق مالکیت به فرمول معروف فیزیک در رابطه با کار می‌پردازد که فیزیکدانان تعریف می‌کنند، یعنی: کار انجام شده برابر با حاصل ضرب نیرو در جابجایی. وی کار هر فرد را حاصل نیروی او می‌داند و مالکیت را به آن کسی متعلق می‌داند که برای آن نیرو صرف کرده است. گرچه

<sup>۱۹۳</sup> - هابز، توماس، Thomas Hobbes، ۱۶۶۰، لویاتان The Leviathan. ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۸۳، تهران.

<http://oregonstate.edu/instruct/ph1302/texts/hobbes/leviathan-contents.html>

<sup>۱۹۴</sup> - Stuart kings and queens of England.

[http://www.paradoxplace.com/Perspectives/Chronologies/Genealogies/English\\_Monarchs/Stuart/Stuart.htm](http://www.paradoxplace.com/Perspectives/Chronologies/Genealogies/English_Monarchs/Stuart/Stuart.htm)

نظریات فلسفی لاک در ردیف فلاسفه دیگر دسته‌بندی نمی‌شود ولی نوآوری فکری آن در زمان حاکمیت متعصبانه کلیسیا بسیار ارزشمند بود. همین نظریات را در فرانسه در نوشته‌های ولتر<sup>۱۹۵</sup> و منتسکیو و حتی روسو و فیزیوکرات‌ها<sup>۱۹۶</sup> می‌بینیم. که همه این دیدگاهها منجر به تحولات اساسی دین‌گریزی در اروپا گردید و نوزائی یا رنسانس<sup>۱۹۷</sup> را پدید آورد. اشاعه این نظریات تحولات اساسی در پارلماناریسم<sup>۱۹۸</sup> و کانستیتوسیونالیسم<sup>۱۹۹</sup> را سبب گردید. ولتر در نوشته‌هایش بشدت با زورگوئی مخالفت می‌کند و آزادی سیاسی و مذهبی را مطرح می‌کند و از ایده‌های روشنفکری و آزادی مطبوعات و انتخابات حمایت می‌نماید. منتسکیو در همین راستا نظریاتی اساسی مطرح می‌نماید که بهترین آنها در روح‌القوانین مندرج است که با شیوه‌ای امپیریک<sup>۲۰۰</sup> و تجربی در مقابل استنتاج راسیونالیستی<sup>۲۰۱</sup> یا عقلانی نوشته شده و بیشتر جنبهٔ ارسطویی دارد تا افلاطونی. منتسکیو گرچه از بیان مطالبی نظیر حقوق طبیعی و فلسفه طبیعت دوری می‌جوید ولی بسیار عاقلانه مشکلات سیاسی آن زمان فرانسه را در چارچوب نظریات منسجم تجربی خود و در یک رابطهٔ علت و معلولی در تعریف قانون مطرح می‌نماید و او این رابطهٔ علت و معلول را در تمام سطوح روابط انسانی در نظر می‌گیرد و رابطهٔ فرد با فرد و فرد با حاکمه و رابطهٔ بین دولتها را در سطوح قوانین مدنی و سیاسی و بین‌الملل قابل تعریف می‌شمارد. در عرض این سطوح بالاخص در سطح حاکمیت اصل تفکیک قوای وی از مهمترین نظریاتی است که قوانین اساسی اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان متأثر از آن می‌باشد.

روسو نیز در راستایی مشابه با این نظریات انسان را تحت قانون طبیعت می‌داند ولی عقلانیت را بر روابط انسانها ضعیف دانسته و اساس گرایش و تمایلات و اغراض و احساسات را عامل اجتماعی شدن انسان می‌داند. این نظریه خیلی جدید نبود بلکه همان نظریه انسان حیوانی سیاسی است می‌باشد که ۲۵ قرن پیش مطرح گردیده بود. ولی طرح نظریه قرارداد اجتماعی در آن تاریخ در فرانسه به گونه‌ای مخالفت با انستیتوسیونالیسم<sup>۲۰۲</sup> آن زمان بالاخص در ارتباط با حاکمیت دین بر روابط اجتماعی افراد داشت. یعنی باید حاکمیتی بوجود بیاید که از ضایع شدن حقوق افراد

195 - François Marie Arouet Voltaire

196 - physiocrats

197 - Renaissance

198 - Parliamentarism.

199 - Constitutionalism.

200 - Empiric

201 - Rationalistic.

202 - Institutionalism

جلوگیری کند. یعنی جلوی تعدی کلیسیا را به حقوق افراد بگیرد. در این ارتباط وی اصل رضایت را به عنوان عامل اجتماعی شدن انسانها و تشکیل سازمان سیاسی جامعه می‌داند و نهایتاً اراده عمومی را منشاء و مولد و اساس تشکیل روابط اجتماعی و سیاسی در جامعه می‌داند که تبلور این اراده عمومی در قراردادی است که قانون اساسی مظهر آن است.

دیوید هیوم<sup>۲۰۳</sup> با افزایش دید امپرسیسیسم<sup>۲۰۴</sup> در همین راستا قرارداد اجتماعی گذشته را قابل بررسی نمی‌داند و مسائل تجربی حال جوامع را اساس ملاحظات و نیاز حاکمیت قانون می‌داند و معتقد است که باید بر اساس تجربه قانونگذاری شود و نه بر اساس منطق قانون طبیعت. در این راستا هیوم حصول منافع خودخواهانه انسانها را بر قوانین فطری طبیعی تفوق می‌دهد. هر چند مجموعه این نظریات و همچنین نظریات مرکانتیلیسم<sup>۲۰۵</sup> آخر به یوتیلیتاریانیسم<sup>۲۰۶</sup> می‌رسد ولی به هر حال سیر تحول جدائی دین از حکومت را رقم می‌زند. یوتیلیتاریانیسم اساس تقنین را بر توسعه خوشی‌ها و جلوگیری از رنج‌ها می‌گذارد و در این ارتباط توجه به قوانین طبیعی مدنظر قرار نمی‌گیرد بلکه خودخواهی انسانها اساس قانونگذاری تلقی می‌شود. یوتیلیتاریانیست‌ها موافقتی با مسائل پیچیده فلسفی حقوق طبیعی نداشته و تمام هم و غم خود را مصروف کسب رفاه نمودند. این نظریات در چارچوب نظریات اقتصاددانان کلاسیک نظیر آدام اسمیت<sup>۲۰۷</sup>، جان استوارت میل<sup>۲۰۸</sup> و جری بنتم<sup>۲۰۹</sup> مطرح و مستحکم می‌شود.

بنتم انسانها را به دلیل داشتن غرائض طبیعی مساوی می‌داند و نه بخاطر حقوق طبیعی، وی در مقابله با حقوق طبیعی بالاخص در مخالفت با نظریات بلاک استون<sup>۲۱۰</sup> که از طرفداران حقوق طبیعی بود ریشه قانون را در رفاه حداکثر جامعه می‌داند و می‌گوید بجای اینکه دست به دامن قانون طبیعت بزنیم باید قوانینی را تعریف کنیم که رفاه جامعه را حداکثر می‌نماید. در این راستا جان آستین<sup>۲۱۱</sup> شاگرد بنتم به نظریات اقتصادی یوتیلیتاریانیسم بنتم صورت حقوقی می‌دهد. در مقابل

<sup>203</sup> - Hume, D. (1740). *A Treatise of Human Nature* (1967, ed.). Oxford University Press, Oxford.

<sup>204</sup> - Empiricism

<sup>205</sup> - Mercantilism

<sup>206</sup> - Utilitarianism

<sup>207</sup> - Smith, Adam (1723-1790), *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, 1977, University of Chicago Press.

<sup>208</sup> - John Stuart Mill, (1963), *Collected Works of John Stuart Mill*, ed. J.M. Robson, Toronto: University of Toronto Press, London: Routledge and Kegan Paul, 1963-1991, 33 vols.

<sup>209</sup> - Jeremy Bentham 1781, *An Introduction to the Principles of Morals and Legislation*, 1907 reprint of 1823 edition. (First printed 1780.) Oxford: Clarendon Press.

<sup>210</sup> - Blackstone, William. 1765-9, *Commentaries on the Laws of England*, Clarendon Press, Oxford, England.

<sup>211</sup> - John Austin, *The Province of Jurisprudence Determined*, Cambridge Texts in the History of

تندروی این نظریات بسیاری هم نظیر سن سیمون<sup>۲۱۲</sup> براین باور بودند که یوتیلیتاریانیسم را باید با نوعی پارلمانتاریسم محصور و تعریف نمود و تغییرات لازم در جامعه را از طریق معنویت دینی بوجود آورد. تجلی یوتیلیتاریانیسم در سطح بین الملل عملاً ایده آلینم<sup>۲۱۳</sup> فرانسه را به نازیسم<sup>۲۱۴</sup> و فاشیزم<sup>۲۱۵</sup> و از طرف دیگر به مارکسیسم<sup>۲۱۶</sup> کشانید. هرچند در این راستا امانوئل کانت<sup>۲۱۷</sup> ایده آلزیمی تعقلی و بر مبنای راسیونالیسم را مطرح می کند که برخلاف نظر روسو حسّی نیست و در این راستا فیخته<sup>۲۱۸</sup> و هگل<sup>۲۱۹</sup> نظریات تکمیلی زیادی دارند، نظریات و گرایش های مختلف که برخی افراط و بعضی تفریط یوتیلیتاریانیسم هستند. بسیاری از این دیدگاهها نهایتاً به ماتریالیسم<sup>۲۲۰</sup> صرف می رسند و نظریات اولترا ماتریالیستی<sup>۲۲۱</sup> عنوان می کنند که به هیچ وجه دین را به عنوان یک پدیده معتبر اجتماعی نمی شناسند. برای مثال نظریات مارکس در این راستا دین را به عنوان مخدر در جامعه معرفی می کند که مانع از تفکر و سبب اشاعه خرافه می شود. این نظریه گرچه صحیح است ولی اشکال مصداق دارد. دینی که مارکس به آن توجه نموده دین رایج جامعه بوده و نه دین صحیحی که اساس آن تفکر، عرفان و شناخت است. به هر حال تعدیل نظریات یوتیلیتاریانیسم در چارچوب نظریات و افکار مارکسیسم بالاخص مارکسیسم ارتدکس<sup>۲۲۲</sup> در قالب شعار: «هر کس به اندازه کارش و هر کس به اندازه احتیاجش از جامعه بهره برد» خلاصه می شود که این دیدگاه بسیار دور از قواعد حقوق طبیعی قرار می گیرد و یک جامعه ای با ارزشهایی جدید تعریف می کند، که اگرچه این ارزشها جالب توجه و نظر می باشند ولی مشکلات اجرایی آنها در عمل مانع از تحقق

←

Political Thought, London, John Murray, 1861.

<sup>212</sup> - Claude Henri Saint-Simon, (1760-1825). See: Arthur John Booth, Saint-Simon and Saint-Simonism; a Chapter in the History of Socialism in France: A Chapter in the History of Socialism in France, Published by Longmans, Green, Reader, and Dyer, 1871.

<sup>213</sup> - Idealism

<sup>214</sup> - Nazism

<sup>215</sup> - Fascism

<sup>216</sup> - Marxism

<sup>217</sup> - Immanuel Kant (1724-1804). See: Immanuel Kant: His Life and Thought, By Arseniï Vladimirovich Gulyga, Arsenij Gulyga, Marijan Despalatovic. Translated by Marijan Despalatovic. Published by Birkhäuser, 1987

<sup>218</sup> - Johann Gottlieb Fichte (1762 -1814). Foundations of Transcendental Philosophy (Wissenschaftslehre) nova methodo (1798/99). Translated. and edited by Daniel Breazzeale. Ithaca, NY: Cornell University Press, 1992.

<sup>219</sup> - Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770 - 1831). See: Charles Taylor (1977), A major and comprehensive study of the philosophy of Hegel. Cambridge University Press.

<sup>220</sup> - Materialism

<sup>221</sup> - Ultra Materialistic

<sup>222</sup> - Orthodox Marxism

آنها می‌شود. سابقه اجرائی کشورهای بلوک شرق در قرن بیستم عدم سازگاری ذاتی این سیستم را در چارچوب طبیعت انسانها نشان داد. تعابیر نئوکلاسیک‌ها<sup>۲۲۳</sup> و نظریاتی چون نظریه توزیع درآمد اولر<sup>۲۲۴</sup> در مورد تحقق شعار فوق یعنی پرداختی به عوامل تولید به میزان بازدهی آنها در حقیقت بیان همان شعار مارکسیسم در قالب نظام سرمایه‌داری بود که براساس نظریات نئوکلاسیک‌ها و با بنیان نظری قوی مبتنی بر ریاضیات عالی مطرح شد. تلاش زیادی صورت گرفت تا تعدیلاتی از مارکسیسم اعم از افراطی و تفریطی نظریه مارکس را در مورد توزیع ارزش مازاد و درآمد در جامعه متحقق سازند و هرکدام از این نظریات در چارچوب‌های فکری لنینیسم<sup>۲۲۵</sup>، مائوئیسم<sup>۲۲۶</sup>، تروتسکیسم<sup>۲۲۷</sup>، منشویسم<sup>۲۲۸</sup>، بلشویسم<sup>۲۲۹</sup>، تیتوئیسم<sup>۲۳۰</sup>، نئومارکسیسم<sup>۲۳۱</sup>، سوسیالیسم<sup>۲۳۲</sup> و انواع مکاتب رویزونیستی<sup>۲۳۳</sup> مرتبط اقدام به بیان نوعی امپرسیسم مارکسیسم<sup>۲۳۴</sup> کردند ولی در عمل موفقیت عملی بدست نیامد. از قدم‌های نظری جالب در این زمینه بررسی‌های مبتنی بر ریاضیات تاکشی تاکایاما<sup>۲۳۵</sup> است که علیرغم بنیان فکری-ریاضی مطرح شده عملاً جایگاه منطبق با طبیعت انسانی و نتیجتاً حقوق طبیعی را نمی‌تواند ترسیم کنند و رشدی نمی‌یابد.

ما حاصل این تحولات و تصورات تاریخی به فردگرایی یا اندیویدوالیسم<sup>۲۳۶</sup> رسید و منافع و مطلوبیت فرد در ارتباط با رفاه وی اساس نظریات سیاسی و اقتصادی قرار گرفت و در این راستا کاپیتالیسم<sup>۲۳۷</sup> قدرت یافت. علت این اقتدار نیز انطباق اصول سرمایه‌داری با طبیعت انسانی و بطورکلی حقوق طبیعی و ویژگی‌های نفس انسانی بود. در اینجا مبحث مهمی در ارتباط با دین و استقرار آن در نظام سرمایه‌داری مطرح می‌گردد که تطابق نظام سرمایه‌داری را با حکومت صحیح دینی در یک راستا می‌بیند. این جهت و سو که در هر دو مشترک است دیدگاه‌هایی از حقوق

223 - Neo-classic

224 - Leonhard Euler (1707-1783). See: M. Bronfenbrenner (1971), Income distribution theory, Aldine-Atherton, Inc., Chicago and New York.

225 - Leninism

226 - Maoism

227 - Trotskism

228 - Menshevism

229 - Bolshevism

230 - Titoism

231 - Neo-Marxism

232 - Socialism

233 - Revisionism

234 - Marxism empiricism

235 - Takeshi Takayama

236 - Individualism

237 - Capitalism

طبیعی، لیبرالیسم<sup>۲۳۸</sup> و اندیویدوالیسم مندمج در این دو نظام می‌باشد که هر دو سیستم حقوق افراد و مالکیت و عدم تجاوز به حقوق دیگران و وضع آزادی تا مرز تجاوز به حقوق غیر و مبانی عقلانی بودن یا راسیونالیسم را اصولی اساسی می‌دانند.

## نظریات دینی حکومت

نگاه به حکومت از دیدگاه گروه‌های مسلمین در طول زمان و در عرض زمین همواره متفاوت بوده و تعابیر و تفاسیر متنوعی از آن شده است. مهمترین مبحث در این زمینه مبحث ولایت است که همواره مورد اختلاف مسلمین بوده و به دلیل آمیخته شدن ولایت صوری حکومتی دنیوی با ولایت معنوی کلیه در صدر اسلام شبهات بسیاری در مورد حاکمیت سیاسی و حاکمیت دینی به وجود آمده که نظریات مسلمین نیز به حسب این شبهات در ازمنه و امکانه متفاوت همواره گوناگون بوده و هر کدام تعبیری از آن نموده‌اند. این تعبیرات همواره به دلیل عدم شناخت مسلمین نسبت به مقام شامخ ولایت کلیه است که شأن خلیفه الله در روی زمین است که نمایندگی تام‌الاختیار الهی در کلیه امور سیاره زمین را دارد. و چون این مقام برای مادون آن قابل درک نیست همواره به تعبیر آن پرداختند و به قول مولوی علیه‌الرحمه:

انبیاء را هم چو خود پنداشتند هم‌سری با اولیاء برداشتند

درک و شناخت پدیده‌ها الزاماً احتیاج به احاطه بر آن پدیده دارد و محاط از محیط نمی‌تواند ادراک جامعی داشته باشد جز آن که با صفات محدود آن را بشناسد و معرفی کند. برای مثال انتها محاط است در لایتناهی و لایتناهی محیط است بر منتهی. بشر برای تعریف لایتناهی از لاء نفی برای انتها استفاده می‌کند و یتناهی را به لایتناهی تبدیل می‌کند. یعنی در تعریف بی‌حد و حصر و نامحدود از نفی حد و حصر و محدود استفاده می‌کند و لغت مستقلی برای آن ندارد و چون بر لایتناهی محیط نیست نمی‌تواند آن را وصف کند. و وقتی از او سؤال می‌کنند بی‌نهایت (لایتناهی) چیست؟ پاسخ می‌دهد آن است که نهایت (متناهی) نیست. و بیش از این نمی‌تواند پاسخ دهد. چون ادراکی بر لایتناهی جز ابزار درک متناهی ندارد. ولایت کلید خلافت الهی بر روی زمین نیز ولایت و خلافت بر قوای مدبّره عالم است و درک این موضوع از بشر عادی ممکن نیست. لذا همواره

گوشه‌ای از ولایت آنچه که فهمیده شده را بیان می‌کنند که حکایت آن است که فرمودند<sup>۳۳۹</sup>: «نابینا گمان می‌کند که حق محصور است و بجائی دشمن است با آنکه همه از اوست، صائبی در کوکبش داند و حنیف در انسانش بیند و زردشتی بنارش شناسد، همه بت است، بت هیکل و نمایش است نه حجاب:

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست      یقین کردی که دین در بت پرستیت

فیلی را به شهر کوران آوردند و هر کس جائی را از او دست کشید و خبر از محل خود داد که فیل کذاست، بینا بر همه بخندد و گوید همه درست گفتند اما در خور فهم خود اما فیل را ندانستید. حق شناسی به آثار چنین است، یکی حجر پرستد، یکی انسان، یکی کوکب فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلِي رَبِّهِ سَبِيلًا موحد آنچه را جوید از خود جوید که أَجْعَلُكَ مَثَلِي باشد و مَاتَشَاؤُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، یکی از هند بر دریا بر راه جدّه به کعبه رود و یکی از شام بر وادی العقیق، یکی از مدینه بر غدیر خم، در ملتقا همه بهم رسند، نزاع داشتند که تو بر باطلی و راه گم کردی چون اسباط بنی اسرائیل که در دوازده شقه رفتند، بینا که شدند دیدند مقصد یکی بوده، پس یکی بر حق و هفتاد و دو فرقه بر باطلند در همه حق یکی است مَإِمْنٌ نُّجْوِي ثَلَاثَةً إِلَّا وَهُوَ رَابِعُهُمْ».

با توجه به توضیحات فوق مروری کلی خواهیم داشت بر نظریات ارائه شده مسلمین در مبحث حکومت و قدرت و حدود و اختیارات حاکم که همانا از لحاظ واژه شناسی به ولایت معروف است. در ابتدا مجدداً تصریح و تأکید می‌شود که نظریات مسلمین نظریات اسلام نیست و هرکسی از ظن خودش خود را یار او دانسته و از درون او اسرار او را نجسته است.

در زمان حیات رسول اکرم (ص) اصطلاحات کلیه رسالت، نبوت و ولایت و امامت و خُلت فقط در شأن آن حضرت بود و حتی شئون و مقامات فرعیه نظیر فقاها و حوادث و روایت و وعظ و خطابه و قضاوت و ولایت حکومتی و فرماندهی و امامت جماعت و نیابت و وکالت و جلالت در مظاهر اداری، قضایی، نظامی، دینی، اجتماعی، اجرائی، تقنینی همه بر مبنای اذن و اجازه آن حضرت بود. بعد از رحلت آن بزرگوار (ص) تمایز دیدگاهها ظاهر شد.

رسول اکرم (ص) در حجةالوداع در غدیرخم جانشین خودش را مشخص فرمود و دیگران که حتی بعد از رحلت آن حضرت ولایت حضرت امیر ع را انکار نمودند در آن روز به دستور رسول اکرم (ص) به خیمه حضرت امیر رفته و به دستور رسول اکرم (ص) با جانشین او (ص) یعنی

علی بن ابیطالب (ع) بیعت نمودند. این وقایع در کتب اربعه شیعه و صحاح سته اهل تسنن مورد قبول روات شیعی و سنی است و تواتر روایی جای انکار غدیر خم را باقی نگذاشته و تجدیدنظرطلبان فقط اقدام به تأویل واقعه به سایر موضوعات و معانی ولایت نمودند و در کلام تحریف معنی آوردند. اگر بعد از رحلت رسول خدا (ص) مردم خلافت ظاهری آن حضرت را می پذیرفتند هم شأن ولایت و هم شأن نبوت که اولی مصدر ولایت قلبیه و احکام آن و دومی مصدر خلافت ظاهریه و احکام آن است هر دو در حضرت علی بن ابیطالب (ع) اجتماع می یافت. ولایت کلیه که غیرقابل انتزاع از وجود مقدس علی بن ابیطالب (ع) بود و این ولایت غیرقابل غصب و تسخیر و استیلاء و تسلط یافتن توسط دیگران است. چیزی که مسلمین آن زمان بر خود تحمیل نمودند خلافت ظاهری ابوبکر و عمر و عثمان بود که بعد از مرگ عثمان باز به علی (ع) رجوع نمودند و از حضرتش خواستند خلافت ظاهری را نیز برعهده گیرد. در این چهار سال آخر عمر مبارک آن حضرت مراتب ولایت یعنی ولایت و نبوت مجدداً در شخص آن حضرت مجتمع بود و دیگر تا امروز این تجمع اتفاق نیفتاده است.

برای گریز از امریه و فرمان غدیر خم مسلمین تجدیدنظرطلب در طی ۱۴ قرن گذشته همواره روزیونیسم منطبق با زمان را مطرح و حکومت سلاطین مسلمان را به جای حکومت خلیفه الله بر خود گزیده اند. شیعیان از ابتدا لقب امیرالمؤمنین را برای حضرت علی بن ابیطالب (ع) تخصیص دادند و غیر از حضرتش را امیرالمؤمنین نخواندند. برخلاف این رویه عامه از این عنوان برای سلاطین و خلفای ظاهری استفاده کردند. مورخین می نویسند که در ابتدا ابوبکر خود را خلیفه رسول الله نامید و استفاده از این عبارت به دلیل این بود که او می خواست خود را از خلیفه الهی جدا سازد و در زمان عمر این لقب به عنوان لقب رایج برای رهبری سیاسی جامعه مورد استفاده قرار گرفت و سپس به دلیل سه-کلمه ای و طولانی بودن این عبارت از لفظ خلیفه استفاده شد. این واژه به دلیل تشابهی که از لحاظ لفظ با واژه خلیفه در قرآن دارد که بر معنای تکوینی آن انسان و به معنای تکلیفی آن خلیفه الله می باشد که توسط خداوند جعل می شود و مستلزم اذن است و اشعار بر خلافت کلیه الهیه دارد؛ عملاً سبب شد تا تداخل معنی بین دو مقام خلافت سیاسی و خلافت دینی پدید آید. و بزرگترین منازعات درباره ولایت و امامت و خلافت دینی و ولایت و امامت و خلافت سیاسی در این ارتباط در ازمنه بعدی پدیدار شود. تشیع علوی که ولایت کلیه را بلاانتزاع از صاحبان عصمت و طهارت می دانست در مورد خلافت سیاسی نظریه ای فرعی داشت و این نظریه



بر این مبنا بود که افسوس که خلافت صوری از صاحبان عصمت و طهارت (ع) منتزع شده است و صد افسوس که به جای حاکمیت عدل زمان باید مسلمین تن به حکومت سلاطین مسلمان بدهند. هرچند این نظریه افسوس بعد از شهادت علی (ع) نیز تداوم داشت مؤمنین به خاندان عصمت و طهارت و بیعت کنندگان ولوی با آنها یا اوصیاء و مجازین آنها به دلیل اینکه سلاطین و حکام با نام اسلام حکمرانی می کردند و نام حکومت اسلامی بر خود می نهادند آنها را می پذیرفتند و سعی بر تمایل نمودن آنها به فلاح نیز می نمودند. بزرگترین نمونه این طرز فکر در حضرت علی (ع) مشاهده شد که حضرتش در دوران خلافت سیاسی ابوبکر و عمر و عثمان بیشترین راهنمایی‌ها را به حکام وقت می نمود که چنانکه به کرات عمر می گفت<sup>۲۴۰</sup>: «اگر علی نبود عمر هلاک شده بود». این رویه در اوصیاء شیعیان آن حضرت نیز در ازمنه بعدی تا بحال ادامه یافت. علت قبول این راهبرد فکری در قبول حکومت‌ها به نام اسلام ترویج اسلام و نهایتاً ایمان و احسان بوده و هست. بطور کلی به نظر این گروه ایمان مکمل اسلام است و برای رسیدن به مدارج ایمان و سپس احسان باید مراتب اسلام به صورت کامل مرعی شود. یعنی باید دستورات احکام شرع در جامعه رعایت گردد تا فطرت‌های پاک و منزه تکثیر و متقاضیان مرتبه بالاتر در ایمان پدیدار گردند. لذا شریعت را لازمه طریقت می دانند و از این لحاظ در جاری و مجری ساختن احکام شرع باحکام حکومت‌های اسلامی مخالفت اصولی ندارند و مسلم با ظلم آنها و عدول آنها از احکام شرع مقابلند. نظریه شیعیان ولوی علوی که در صوفیه مظهر است دستورات اسلامی به دو دسته دستورات شریعتی و دستورات طریقتی طبقه‌بندی شده که مسؤول تعلیم و آموزش دستورات شریعت علماء جامع‌الشرایط مؤذن به إذن روایت می‌باشند که وظیفه این خطیر را به عهده دارند، و دستورات طریقتی که در قالب بیعت ولوی صورت می‌پذیرد طبق صریح<sup>۲۴۱</sup> قرآن کریم برعهده ولی و مرشد

<sup>۲۴۰</sup> - الکافی ج: ۷ ص: ۴۲۴: نُؤ لَا عَلِيٍّ هَلْكَ عَمْرُ. این عبارت در اکثر کتب روایی آمده است. برای مثال: من لا یحضره الفقیه ج: ۴ ص: ۳۶، تهذیب الأحکام ج: ۶ ص: ۳۰۶، تهذیب الأحکام ج: ۱۰ ص: ۵۰، وسائل الشیعه ج: ۲۸ ص: ۱۱۲، مستدرک الوسائل ج: ۲ ص: ۱۹، بحار الأنوار ج: ۱۰ ص: ۲۳۱ و....

<sup>۲۴۱</sup> - سوره کهف، آیه ۱۷، مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا. می‌فرماید «آنکه خدا هدایتش کند پس هدایت شد و آنکه گمراه شد پس هرگز ولیّ مرشد نداشت. و سوره الإسراء، آیه ۹۷: وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ وَلِيًّا. و آنکه خدا هدایتش کند پس هدایت شد و آنکه گمراه شد پس اولیائی برای آنها نیست.

قرار می‌گیرد. در شرح این طبقه‌بندی می‌فرماید:<sup>۲۴۲</sup> «و مخصوصاً در سلسله جلیله علما که مجازین روایت و مامورین تبلیغ احکامند و رشته عرفا که مجازین درایت و مامورین اصلاح نفوس و تهذیب اخلاق و متوجه نمودن خلق به سوی خدایند جنبه بستگی و نمایندگی را منظور و وجه روحانیت را محترم شمرد و این دو سلسله مانند دو دست یک شخص و دو شعبه یک اداره‌اند و با یکدیگر یگانه بوده گفتگو و مخالفتی نداشته‌اند و القای مخالفت به جهات سیاسی در اواخر صفویه نموده و نادانان طرفین را فریب دادند و همین عمل یکی از موجبات انقراض صفویه گردید بعد هم در رفع اختلاف اقدام مهمی نشد و بحمد الله بین دانایان طرفین اختلافی نیست و علماء دانایی را از انبیاء به وسایط گرفته و علم نمونه و ارث نبوتست و علما پیشوایان مسلمین و نمایندگان بزرگانند در ذکر احکام و اگر یکی به خلاف وظیفه فرضاً رفتار کرد روا نیست به عنوان یا شخص بد گفتن بلکه ملامت متوجه صفت و کردار زشتست و توهین عنوان نسبت علم بد است.» این ویژگی در این نظریه به دلیل این است که این گروه جمع شریعت و طریقت را مبنای فلاح می‌دانند. می‌نویسند:<sup>۲۴۳</sup> «چه در احکام ظاهر و شریعت و چه آداب باطن و طریقت که این هر دو نباید از هم جدا باشد که بدون یکدیگر نتیجه نبخشد. شریعت اعمال راجع به تن و طریقت راجع به دلست. شریعت آراستن ظاهرست به طاعت، طریقت پاکیزه نمودن باطن است به اخلاق پسندیده و دوستی و یاد خدا و روشن ساختن دل به شناختن او. پس این هر دو مانند مغز و پوست بلکه مانند لفظ و معنیست و مانند جان و تن و یا چراغ و روشنایی آن یا مانند دوا و اثر آن و جمع بین ظاهر و باطن و شریعت و طریقت از اختصاصات سلسله نعمت اللّٰهیه بوده و هست. پس باید مراقبت داشت و آن کس که خود را نزدیکتر داند باید در رفتار بر احکامی که در قرآن مجید و خطاب به مؤمنینست بهتر بکوشد حتی امور دنیا از کسب معاش و انماء مال و پرستاری عیال و تلذذات حلال به قصد امتثال امر که رسیده بنماید عبادت نیز خواهد بود، و در اسلام به قدری توسعه در احکامست که در هر کاری امر یا نهی هست و می‌تواند مسلم تمام کارهای دنیوی خود را با نیت امتثال بندگی خدا نماید.»

نظریات صوqیه علویّه که همان تشیّع ولوی علوی است در اقدام به قوانین صادره از مصادر سیاسی و تقنینی در این ارتباط بیش از پذیرفتگان قرارداد اجتماعی در زمینه تأسیس حکومت است زیرا این گروه رعایت آداب و احکام و زاکان شریعت مطهره را از اهم وظایف حکومت‌ها می‌دانند

<sup>۲۴۲</sup> - حضرت حاج شیخ محمدحسن صالحعلیشاه گنابادی، پند صالح، چاپ هفتم، صفحه ۹۹، ۱۳۷۶، تهران.

<sup>۲۴۳</sup> - حضرت حاج شیخ محمدحسن صالحعلیشاه گنابادی، پند صالح، چاپ هفتم، صص: ۶۵-۶۴، ۱۳۷۶، تهران.

و چنانچه حکومتی و مُقر به اسلام و مُظهِر به شعائر دین و تعظیم زاکان شریعت مطهره باشد از لحاظ ایشان صد البته از حکومتی که با دین رسول خدا ص عناد ورزد ارجح و برتر است. در همین ارتباط است پذیرش نظریه ولایت فقهی حکام حکومت‌هایی که به نام اسلام حکومت می‌نمایند. براساس نظریه ولایت فقیه آیت‌الله خمینی تعریف می‌نماید<sup>۲۴۴</sup> که حکومت ولایت فقیه حاکمیت فردی است که اولاً عادل باشد و ثانیاً آگاه به فقه اسلام باشد. این دو شرط، شروط اساسی نظریه حکومت ولایت فقیه است که این نظریه مورد قبول عقلا می‌باشد. زیرا هیچ عاقلی حکومت سلطان ظالم و جاهل به شریعت اسلام را بر حاکم عادل و مراعی شریعت مطهره ترجیح نمی‌دهد. آیت‌الله خامنه‌ای در ویژگی‌های این نوع حکومت در عصر غیبت اظهار می‌دارند<sup>۲۴۵</sup>: «ولایت فقیه که عبارت است از حکومت فقیه عادل و دین‌شناس، حکم شرعی تبعیدی است که مورد تأیید عقل نیز می‌باشد، و در تعیین مصداق آن روش عقلانی وجود دارد که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بیان شده است. \* عدم اعتقاد به ولایت مطلقه فقیه، اعم از این که بر اثر اجتهاد باشد یا تقلید، در عصر غیبت حضرت حجت «ارواحنا فداه» موجب ارتداد و خروج از دین اسلام نمی‌شود. \* بعد از وفات پیامبر اکرم ص امکان نسخ احکام دین اسلام وجود ندارد، و تغییر موضوع یا پیدایش حالت ضرورت و اضطرار یا وجود مانع موقتی برای اجرای حکم، نسخ محسوب نمی‌شود، و ولایت تکوینی، اختصاص به معصومین ع دارد. \* ولایت فقیه در رهبری جامعه اسلامی و اداره امور اجتماعی ملت اسلامی در هر عصر و زمان از ارکان مذهب حقه اثنی‌عشری است که ریشه در اصل امامت دارد، اگر کسی به نظر خود بر اساس استدلال و برهان به عدم لزوم اعتقاد به آن رسیده باشد، معذور است، ولی ترویج اختلاف و تفرقه بین مسلمانان برای او جایز نیست. \* مراد از ولایت مطلقه فقیه جامع الشرایط این است که دین حنیف اسلام که آخرین دین آسمانی است و تا روز قیامت استمرار دارد دین حکومت و اداره امور جامعه است، لذا همه طبقات جامعه اسلامی ناگزیر از داشتن ولی امر و حاکم و رهبر هستند تا امت اسلامی را از شر دشمنان اسلام و مسلمین حفظ نماید، و از نظام جامعه اسلامی پاسداری نموده و عدالت را در آن برقرار و از ظلم و تعدی قوی بر ضعیف جلوگیری نماید، و وسائل پیشرفت و شکوفائی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی را تأمین کند. این کار

<sup>۲۴۴</sup> - آیت‌الله سیدروح‌الله الموسوی الخمینی، شؤن و اختیارات ولی فقیه، ...

<sup>۲۴۵</sup> - آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، مجموعه فتاوا. احکام تقلید، ولایت فقیه و حکم حاکم، سوالات ۶۹-۵۶. جمع‌آوری

در مرحله اجرا ممکن است با مطامع و منافع و آزادی بعضی از اشخاص منافات داشته باشد، حاکم مسلمانان پس از این که وظیفه خطیر رهبری را طبق موازین شرعی به عهده گرفت، باید در هر مورد که لازم بداند تصمیمات مقتضی بر اساس فقه اسلامی اتخاذ کند و دستورات لازم را صادر نماید. تصمیمات و اختیارات ولی فقیه در مواردی که مربوط به مصالح عمومی اسلام و مسلمین است، در صورت تعارض با اراده و اختیار آحاد مردم، بر اختیارات و تصمیمات آحاد امت مقدم و حاکم است، و این توضیح مختصری درباره ولایت مطلقه است. \* اطاعت از دستورات حکومتی ولی امر مسلمین بر هر مکلفی ولو این که فقیه باشد، واجب است. و برای هیچ کسی جایز نیست که با متصدی امور ولایت به این بهانه که خودش شایسته تر است، مخالفت نماید. این در صورتی است که متصدی منصب ولایت از راههای قانونی شناخته شده به مقام ولایت رسیده باشد. ولی در غیر این صورت، مسأله به طور کلی تفاوت خواهد کرد. \* اگر دستورات خود را بر اساس قلمرو صلاحیت و اختیاراتی که از طرف ولی فقیه به او واگذار شده است، صادر کرده باشد، مخالفت با آنها جایز نیست.»

جنگ‌های داخلی در دوران خلافت علی ع مسئله و سؤالات اساسی در ویژگی‌های خلیفه را حاد نمود و خوارج در تحریف تعریف کلمات اساسی نظیر مسلمان کیست؟ کافر کیست؟ ولی کیست؟ و... نقش بسیار منحنی داشتند که اثرات انحطاط فکری این گروه بر ساقه درخت اسلام وارد آمد و این اثرات تا به حال نیز رؤیت می‌شود. خوارج از گروه‌های تندروی مسلمین بودند و به این جهت با این نام خوانده شدند که از اطاعت علی (ع) خارج شدند و بلکه بر او خروج نیز کردند. نظریه‌های این گروه که سبب تفاوت اصلی ایشان شده بود این بود که اولاً امامت به اهل بیت نبوت یا حتی قریش نباید محدود شود. و دوم اینکه رهبری دینی در رأس جامعه الزامی نیست و رهبری سیاسی را از رهبری دینی جدا نمودند. و سوم اینکه با توسل به خشونت می‌خواستند هر حکمی از اسلام را پیاده سازند. این اختلافات همگی موارد کلی بوده و گروه‌های مختلف خوارج تعدیلاتی در این نظریات داشتند.<sup>۲۴۶</sup> برای مثال حازمیه که پیرو حازم بن علی بودند تبرّی از علی (ع) را موکول به وقف کرده بودند، خوارج اولیه که به محکمه مشهور بودند اصل حکومت را نفی می‌کردند و اصل وجود امامت را مشروع نمی‌دانستند. گرچه بعد از مدتی نسبت به خود و انتخاب امارت بر خود تغییر نظر دادند. نجدات فرقه دیگری از خوارج امامت را واجب شرعی نمی‌دانستند.

ازارقه یعنی پیروان نافع بن ازرق معتقد بودند که همه مخالفانشان باید به قتل برسند و از شیوه «محنه» استفاده می‌کردند، یعنی برای آزمایش اعتقاد گرویدگان به این مکتب اسیری را به او می‌دادند تا بکشد و اگر انجام می‌داد او را از خود می‌دانستند در غیر این صورت او را می‌کشتند. ازارقه معتقد بودند که مخالفین آنها از مسلمین کافرند و نه حتی مشرک؛ و ترور آنها و حتی خانواده‌شان را که با توجیهات مذهبی ایشان صورت می‌گرفت مشروع می‌دانستند. اباضیه تخصیصی بر این نظریه داشتند و کشتن و غارت اموال مخالفین را فقط در جنگ مشروع می‌پنداشتند. زیدیه که در طبقه‌بندی از فرق شیعی محسوب می‌شوند همانند خوارج بر خصایص شخصی امام تأکید زیادی داشتند و به تکلیف مسلمین در امر به معروف و نهی از منکر اهمیت زیادی می‌دادند. ایشان علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) را به عنوان منصوبان منصوص پیامبر (ص) می‌دانستند و افضل مردم را امام می‌دانستند ولی برخی از آنها نظیر فرقه صالحیه که پیروان حسن بن صالح بودند پیشوایی و امامت مفضول را به دلیل شرایط زمانی جایز می‌دانستند ولی مشروط می‌کردند به اینکه فاضل به امامت مفضول رضا باشد<sup>۲۴۷</sup>. زیدیه در مسئله وجوب خروج بر امام فاسق با خوارج همنظر بودند ولی منتها درک هر کدام از فسق و امام فاسق به گونه‌ای متمایز بود. در میان زیدیه فقط جارودیه که پیروان ابولنجم زیدبن منذرالعبدی ابوالجارود بودند علی (ع) را افضل مردم بعد از رسول اکرم (ص) می‌دانستند. جارودیه معتقد بودند که مردم به واسطه ترک بیعت با علی (ع) و جانشینان آن حضرت به کفر گرویدند<sup>۲۴۸</sup>. مرجئه مرتکبین گناهان کبیره را نیز کافر نمی‌دانستند و اطاعت از امام فاسق را نیز واجب می‌دانستند. غیلانیه که از فرق مرجئه است و پیروان غیلان دمشق هستند تحقق امامت را منوط به اجماع کل جامعه دانسته‌اند<sup>۲۴۹</sup>. غیلانیه به عنوان بخشی از قدریه نیز خوانده شده‌اند. قدریه براین باور بودند که خداوند بر حاکم حائز شرایط قبول حکومت را واجب نموده و بر جامعه نیز فرض است که تبعیت وی نمایند. غیلانیه علوم قرآنی و فقهی را برای امام لازم می‌شمردند و برعکس مرجئه مشروعیت قدرت را به دلیل تصاحب قدرت نمی‌دانستند زیرا مرجئه حاکمیت حاکم را به دلیل ظلم وی زیر سؤال نمی‌بردند و ظلم را عامل نقض مشروعیت حاکم نمی‌دانستند. معتزله از نهضت‌های مخالف استبداد امویان اصل را بر اختیار و آزادی مردم قرار دادند و اشتراکات

<sup>۲۴۷</sup> - رجوع نمائید به ملل و نحل شهرستانی، جلد اول صفحه ۱۶۱.

<sup>۲۴۸</sup> - رجوع نمائید به ملل و نحل شهرستانی، جلد اول صفحه ۱۵۸.

<sup>۲۴۹</sup> - رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی، جلد اول صفحه ۱۴۳.

زیادی با قدریه داشتند. ایشان نیز به امام عادل و لزوم برکنار کردن عالم ظالم را حتی با بهره‌گیری از قدرت فیزیکی ضروری می‌دانستند. گروههایی از معتزله نظیر افرادی که از ابوبکر عبدالرحمن بن کيسان اصم پیروی می‌کردند امامت را اجباری نمی‌دانستند و مدینه ایده‌آل را جامعه‌ای صالح می‌دانستند که می‌تواند بدون وجود امام نیز زیست کند و اگر تمایل به ظلم در مردم وجود نداشته باشد دیگر ضرورتی به امام نیست.

ادامه این نظریات در هر دوره زمانی با زبان و بیانی تا امروز توسط مسلمین مطرح شد که هرکدام نظری خاص به ارتباط ولایت دینی و ولایت حکومتی داشتند و دارند و افراطیون و تفریطیون آن‌ها قدرت را ملازم ولایت دینی و یا ملازم ولایت حکومتی می‌دانستند و گروهی امر بین‌الامرین را گزیدند ولی آنچه که مورد قبول عقل است این است که این دو سمت متفاوت است و چنانچه هر دوی آنها در یک شخصیت قرار گیرد جامعه به فلاح می‌رود و اگر در دو شخصیت متمایز ظاهر گردد فلاح جامعه به میزان تبعیتی خواهد بود که ولایت حکومتی از صاحبان ولایت دینی و دستورات آنها که همان شرع مطهر است داشته باشد. با توجه به این مسئله به سیر تحول تاریخی این نظریات در بین مسلمین به شکل تطورات تاریخی نمی‌پردازیم<sup>۲۵۰</sup> و برای آشنائی دیدگاههای مطرح شده در قالب فرق اسلامی به تکمله زیر<sup>۲۵۱</sup> در توضیح بعضی فرقه‌های اسلامی اکتفا می‌کنیم:

«**تصوف:** هرچند تصوف جزء فرقه‌های کلامی اسلامی نیست و تصوف حقیقی، حقیقت تشیع و پیروی ائمه اثنی عشر علیهم‌السلام می‌باشد ... تصوف حقیقی عبارت است از ارتباط دادن دل با خداوند و سلوک در راه او که لازمه آن عمل باحکام و دستورات ظاهری و باطنی است، زیرا اگر تقید به ظاهر نداشته باشد قلب تقویت نمی‌شود و از سلوک باز می‌ماند. بعضی از نویسندگان برای آن مبدا قائل شده و گمان کرده‌اند که تصوف اسلامی از منابع دیگر گرفته شده که بعضی از دستورات مسیح (ع) و برخی از فلسفه اشراق افلاطون و گروهی از فلسفه فلوطین و افلاطونیان جدید و عده‌ای از دیانت زردشت و گروهی از تعلیمات بودا یا غیر آنها گرفته‌اند و حتی در اسلام

<sup>۲۵۰</sup> - برای بررسی سیر تحولات تاریخی اندیشه‌های سیاسی در چارچوب دیدگاههای اسلامی رجوع شود به: موسی

نجفی، تأملات سیاسی در تاریخ تفکر اسلامی، مجلدات ۵-۱، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۷۷.

<sup>۲۵۱</sup> - حضرت حاج سلطان‌نحسین تابنده گنابادی، قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی، چاپ سوم، ۱۳۶۵،

صفحات ۲۴۳-۱۹۷، تهران، انتشارات حقیقت.

هم گفته‌اند در ابتدا نبوده و بعداً در قرن دوم هجری ظاهر شد چون آن را نیز مذهب مستحدث مانند فرقه‌های کلامی و امثال آن گمان کرده‌اند ولی به عقیده ما حقیقت تصوف با حقیقت روح دیانت یکی است و همه وقت بوده و همانطور که نمی‌توانیم برای دین و توحید مبدئی قائل شویم و معتقدیم که از موقع پیدایش بشر دیانت و یکتا پرستی وجود داشته که *انی جاعل فی الارض خلیفة* همچنین اساس تصوف در روح بشر مکمون بوده فقط نام آن بعداً پیدا شده است. در اسلام نیز همچنین است و دستورات پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام اگر در آنها دقت کنیم مؤید آن می‌باشد. لذا نمی‌توانیم تصوف را در عرض فرق کلامی مانند معتزله و اشاعره قرار دهیم بلکه می‌گوئیم تصوف با حقیقت تشیع متحد و دارای دو وجه می‌باشد. طریقت و شریعت که لازمه تصوف، مراقبت در هر دو وجه است و شرح آن در کتب عرفاء ذکر شده است و کسانی که ذم نموده‌اند، بعض متشبهین به تصوف را که در شیعه و سنی زیادند، دیده و گمان کرده‌اند همه همانطورند، در صورتیکه حقیقت تصوف غیر از آن است، همانطور که در بین علماء نیز افراد خلافکار وجود دارند و آن را نباید برای همه مدرک قرار داد. در رساله فلسفه فلوطین و بعض دیگر از تألیفات خود بطور اختصار مذکور داشته‌ام و درینجا به همین اندازه اکتفا می‌کنم. تصوف هم با آنکه ملازمه با تشیع دارد مع ذلک سلاسل مختلفی دارد و در اهل سنت نیز ظهور کرده ولی همه سلاسل رشته اجازه خود را به علی علیه السلام و از آن حضرت به پیغمبر می‌رسانند فقط نقشبندیه دو رشته اجازه ذکر می‌کنند یکی از حضرت صادق به پدر بزرگوارش تا به علی علیه السلام و به پیغمبر می‌رسد، دیگر از آن حضرت به جد بزرگوار مادری، قاسم بن محمد بن ابی بکر و از او به پدرش محمد و از او به سلمان و از او به ابی بکر و از ابی بکر به پیغمبر، و گرنه سلاسل عموماً به علی و بعداً به پیغمبر می‌رسانند ولی ما می‌گوئیم سه خلیفه به هیچوجه در رشته طریقتی وارد نبوده و دخالت نداشته، خودشان هم مدعی آن مقام نبودند و مقام وصایت و امور معنوی، مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. در سلاسل طریقتی شیعه، مهمتر از همه سلسله نعمت‌اللهی است که به حضرت شاه نعمت الله ولی می‌رسد و ما نیز بدان افتخار داریم. سلاسل معروفیه که سلسله نعمت‌اللهیه نیز جزء آن می‌باشد به معروف کرخی می‌رسد و آن جناب در زمان حضرت رضا علیه السلام و قبل از رحلت آن حضرت در بغداد از دنیا رفت و تربیت شده بر دست آن حضرت بود و جانشینان او، سرّی سقطی و جنید بغدادی که تربیت شده توسط او بودند ارادت به ائمه زمان خود، حضرت جواد و هادی و عسکری و حجت قائم علیهم السلام داشتند و

از آن بزرگواران مجاز بودند و فقط تربیت سَری، توسط معروف و تربیت جنید، توسط سَری بود ولی افتخار پیروی و انتساب به ائمهٔ زمان خود داشتند به همین جهت ما جنید را اول الاقطاب فی- الغیبه می‌گوئیم و ذکر نام رضویه در سلسله برای این است که انتشار حقایق تصوف توسط حضرت رضا علیه‌السلام بیشتر بود چنانکه مذهب را جعفری می‌نامیم زیرا انتشار احکام ظاهر شرع بیشتر توسط حضرت صادق علیه‌السلام بود. پس تهمت‌ی که بعضی مغرضین وارد آورده و گمان کنند سلاسل معروفیه فقط تا حضرت رضا علیه‌السلام را قبول و ائمهٔ بعد را منکرند! خلاف و فقط از روی غرض و عناد است، در صورتیکه شخص متدین به عقاید در امور دینی نباید غرض‌ورزی نماید و تهمت زند.

**تشیع:** هرچند تشیع نیز مانند تصوف اصل، در دیانت اسلام است و فرقه‌ای که بعداً جدا شود نیست زیرا برحسب دستور و امر خود پیغمبر پیدا شد مع‌ذلک برای تکمیل مطلب از آن هم تیمناً نام می‌بریم. اساس تشیع همانطور که ذکر کردیم پس از موضوع غدیر خم و تعیین علی علیه‌السلام به خلافت از پیغمبر صلی الله علیه و آله پیدا شد که فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اَللّٰهُمَّ وَاِلٰ مَنْ وَاِلَآهٍ وَّعَادَةٍ مِّنْ عَادَةٍ وَاَنْصُرْ مَن نَّصَرْتُهُ وَاخْذُلْ مَن خَدَلْتَهُ.** چون شیعه معتقدند که خلافت پیغمبر و تصدی امور دینی منصبی است الهی، و خود پیغمبر به امر خداوند تعیین می‌فرماید و افراد را حق دخالت در آن نیست و آن نیز پس از آن حضرت مخصوص امیرالمؤمنین علی است پس باید در همهٔ احکام شریعت و وظائف طریقت دستور آن حضرت را به کار بست و پس از آن حضرت نیز هرکس از طرف او منصوب گردد، که حقیقت اسلام همان است ازین رو اعتقاد به امامت را نیز پس از نبوت از اصول دین شمرده‌اند و چون عدل الهی لزوم ثواب و عقاب را اقتضا می‌کند ازین رو از صفات خداوند اعتقاد به عدل هم جزء اصول محسوب می‌گردد و لازمهٔ عدل هم این است که زمین در هیچ زمان از نمایندهٔ خداوند برای هدایت مردم خالی نباشد. شیعه را رافضی هم خوانند و دو معنی مدح و ذم دارد؛ همانطور که معصوم فرمود اولین کسان که آنها را رافضی خواندند سحرهء (به فتح سین وحاء) فرعون بودند که ترک پیروی او نمودند و شیعه را هم چون ترک مخالفین علی کردند رافضی خواندند که مدح است و اهل سنت که به آنها رافضی می‌گویند، ذم و سب است یعنی ترک سنت پیغمبر و ترک دوستی صحابه نمودند. لیکن شیعه هم بعداً شعبه‌ها و فرقه‌های مختلف پیدا کرد که خلاصهٔ آنها این است:

۱- نخستین فرقه که پیدا شد، فرقه **کیسانیه** می‌باشند که معتقد به امامت محمد حنفیه فرزند



امیرالمؤمنین علی شدند و وجه تسمیه آن است که کیسان (به فتح کاف) غلام امیرالمؤمنین علی بود و بعداً نیز در خدمت محمد حنفیه بود و علومی هم کسب کرد و برای امامت محمد زیاد تبلیغ نمود و پیروان زیادی پیدا کرد و آنها نیز دو دسته شدند یک عده معتقد به غیبت آن حضرت شده و گفتند در کوه رَضَوی (به فتح راء و سکون ضاد و الف مقصوره) غیبت نموده و شیری و پلنگی او را نگهداری می کنند و دو چشمه از عسل و آب در آنجا هست که از آنها می آشامد و بعداً ظهور خواهد کرد و بطوریکه می نویسند ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن خزاعی شاعر معروف عزة بنت جمیل متوفی در سال ۱۰۵ و ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری ملقب به سید از شعرای بزرگ عرب که در زمان هارون وفات یافت از کیسانیه و قائلین به غیبت محمد بن حنفیه بودند ولی سید در اواخر عمر خود، خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و توبه کرد و معروف است که ابومسلم خراسانی نیز از کیسانیه بود. دسته دیگر پس از رحلت محمد قائل به امامت ابی هاشم فرزند محمد شدند و آنها را هاشمیه گفتند و آنها نیز پس از ابی هاشم پنج گروه شدند که شرح آن در کتب ملل و نحل مذکور است.

۲- **زیدیه** که فقط چهار نفر از ائمه هدی را قبول دارند و معتقدند که امامت پس از علی بن الحسین علیه السلام به فرزندش زید رسید و زید در معتقدات اصولی غالباً تابع معتزله بود و مدتها نزد واصل بن عطا تلمذ نمود و آنها معتقدند که از فرزندان پیغمبر کسی که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد و دعوی امامت کند و با شمشیر (سلاح) خروج کند او امام و اطاعت او واجب است و معتقدند که امامت مفضول با وجود فاضل جائز است چنانکه علی افضل بود ولی خلافت را به ابی بکر سپردند و آنها نیز بعداً چند دسته شدند: جارودیه - سلیمانیه - بتریه و صالحیه و به قرار مسموع در یمن نیز زیدیه زیادند و قبل از جمهوری شدن آن که امام به جای سلطان داشتند او را امام به حق در سلسله زیدیه می دانستند و امام می گفتند.

۳- دیگر **ناوسیه** (با واو اشباع شده) که رأس آنها عجلان بن ناوس از مردم بصره بود یا به آبادی که آن را ناوسا می گفتند، منسوبند آنها معتقدند که امام جعفر صادق علیه السلام نمرده و او مهدی است و ظهور خواهد کرد و بعض آنها همین عقیده را درباره علی علیه السلام دارند.

۴- **فطحیه** که معتقدند امامت پس از حضرت صادق (ع) به عبدالله افطح پسر بزرگ حضرت که برادر ابوینی اسماعیل بود و مادرش فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی علیهم السلام بود رسید و بسیاری از اصحاب حضرت صادق با عبدالله بیعت کردند ولی او پس از هفتاد روز از رحلت پدر

بزرگوار از دنیا رفت. فرقی که فطحیه طبق فائده هفتم در جلد اول رجال مامقانی (تنقیح المقال) با سایر مذاهب باطله منتحله به تشیع دارند این است که فطحی قائل به امامت دوازده امام می‌باشد و اضافه بر آن بین حضرت صادق و حضرت کاظم امامت عبدالله را نیز قائل است که در حقیقت سیزده امام را قائل است و اگر از فطحیه اکنون بوده باشند سیزده امام معتقدند ولی فطحیه‌ای که در همان هفتاد روز حیات عبدالله از دنیا رفتند آنها مذهب فاسد داشتند ولی فطحیه بعدی مانند کسانی که در خلافت علی علیه السلام با حضرت بیعت کردند و قبلاً هم با خلفای ثلاث بیعت نموده بودند. فطحیه نیز پس از عبدالله با حضرت کاظم بیعت نمودند.

۵- **شمیطیه** (به ضم شین بر وزن تصغیر) و آنها معتقد بودند که امام پس از حضرت صادق (ع) فرزندش محمد است که هم نام پدرش امام محمد باقر بود و اول کسی که این عقیده را اظهار داشت یحیی بن ابی شمیط بود ازین رو به این نام نامیده شدند.

۶- **اسماعیلیه** که می‌گویند امامت پس از حضرت صادق (ع) به فرزندش اسماعیل رسید، آنها نیز یک دسته می‌گویند اسماعیل نمرده و ظهور خواهد کرد یک دسته هم می‌گویند پس از او به فرزندش محمد رسید و او غائب شد و ظهور خواهد کرد و آنها را **مبارکیه** گویند چون مبارک غلام اسماعیل در رأس آنها بود و می‌گویند در غیبت او نمایندگان و نوایی از طرف او برای رهبری پیروان او هستند و بعضی می‌گویند محمد پس از آنکه از دنیا رفت جانشینان او امام بودند که خلفای فاطمی مصر دعوی امامت داشتند و اکنون هم خاندان آقاخان همین دعوی را دارند و جمعی گفتند امامت بر اسماعیل یا محمد بن اسماعیل ختم شد و اسماعیلیه را باطنیه نیز می‌گویند چون معتقدند که هر ظاهری را باطنی و هر تنزیلی را تأویلی هست و عقائد فلسفی و براهین عقلی را هم در اصول دخالت دادند.

۷- **واقفیه** که در شهادت و رحلت حضرت کاظم علیه السلام شک کرده و گفتند امامت به موسی بن جعفر که هفتمین امام است ختم شده و او نمرده و بعد از غیبت ظهور خواهد کرد و وقوف بر آن حضرت کردند ازین رو واقفیه نامیده شدند.

۸- **اثنی عشریه** که معتقد به دوازده امام برحق شدند و آنها نیز طبق آنچه می‌نویسند چندین دسته شدند ولی آنچه مشهور است فرقه کنونی است که پس از حضرت کاظم علیه السلام به حضرت رضا و از آن حضرت به فرزندش حضرت جواد و بعداً به حضرت هادی و سپس به حضرت عسکری و از آن حضرت به فرزندش م. ح. م. د. حجت قائم و ولی عصر عجل الله فرجه رسید و او

زنده و غائب است و ظهور خواهد کرد و عالم را پر از عدل و داد خواهد نمود پس از آنکه پر از جور شده باشد و ما به پیروی آن بزرگوار افتخار نموده و معتقدیم که تصوف حقیقی و تشیع واقعی بدون چنگ زدن به دامان آن بزرگوار میسر نیست و این هردو با هم ملازمه دارند همانطور که مرحوم سید حیدر آملی و قاضی نورالله تستری بدان اشاره نموده‌اند که تشیع حقیقی بدون تصوف و تصوف بدون تشیع ظهور نیابد چون تصوف ارتباط دل است با خداوند و آن باید از راه آن که همان ولایت است تحقق یابد. و بطوریکه می‌نویسند<sup>۲۵۲</sup> معتقدین به امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پس از آن حضرت یازده فرقه شدند که از جمله یک عدّه گفتند امام حسن زنده است و غائب شده بعداً ظهور خواهد کرد. عقیده حق و مشهور همین است که آن حضرت رحلت فرموده و فرزند بزرگوارش جانشین شده و ابتداء غیبت صغری نمود که از ۲۶۰ تا ۳۲۹ طول کشید و در آن غیبت ابتداء عثمان بن سعید عمروی که از بزرگان محدثین شیعه بود عرایض و مطالب شیعه و هدایا را خدمت آن حضرت می‌رسانید و جواب می‌گرفت پس از او فرزندش ابوجعفر محمدبن عثمان و چون او در سال ۳۰۵ مریض شد و وفات یافت به امر آن حضرت، ابوالقاسم حسین بن روح را جانشین خود نمود و او نیز در سال ۳۲۶ که مریض شد، حضرت فرمودند ابوالحسن علی بن سمری را تعیین کند و او در سال ۳۲۹ وفات یافت و حضرت قبلاً خبر مرگ را به او فرمودند و دستور دادند که کسی را برای پس از خود برای نیابت معین نکند. و فرمودند از آن به بعد کسی حق تشرف به حضور ندارد و غیبت کبری شروع شد که مدت آن و تاریخ ظهور تعیین نشده و کذب الموقتون فرمودند، عجل الله فرجه.

### بعض فرقه‌های مختلفه کلامی اسلامی

**معتزله:** مهمترین فرقه کلامی که در اسلام پیدا شد پس از تشیع که اصل اسلام و در زمان خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم ظهور کرد و مرامشان پیروی کامل از دستورات مقدسه حضرت رسول و متابعت از جانشین آن حضرت امیرالمؤمنین علی بود و تمام معتقدات دینی را هم از آن بزرگوار و جانشینان او اخذ کردند و عقل را پیرو آن قرار می‌دادند، فرقه معتزله بود که در اول قرن دوم در بصره پیدا شدند و هرچند خوارج قبل از آنها و در اواخر خلافت امیرالمؤمنین علی پیدا شدند ولی از نظر معتقدات مذهبی و نفوذ و به کار بردن دلیل عقل و فکر و اندیشه، معتزله مهمتر بودند. وجه تسمیه بدین نام بطوریکه شهرستانی در ملل و نحل ذکر کرده این است که

<sup>۲۵۲</sup> - ملل و نحل شهرستانی و توضیح الملل ترجمه آن.

واصل بن عطا (متولد ۸۰ هجری ۶۹۹ میلادی، متوفی ۱۳۱ مطابق ۷۴۸ میلادی) مکنی<sup>۲۵۳</sup> به ابی حذیفه و ملقب به غزال شاگرد حسن بصری (۲۱ تا ۱۱۰ مطابق ۶۴۲ تا ۷۲۸ م) با استاد خود حسن در موضوع مرتکبین کبیره (غیر از شرک) اختلاف پیدا کرد زیرا حسن معتقد بود که مرتکب کبیره منافق است ولی واصل بن عطا حرکت کرد و گفت مرتکب کبیره، فاسق است نه منافق و بین کفر و ایمان مقامی دارد و اگر بدون توبه بمیرد عذاب می شود ولی عذاب او کمتر از عذاب کفار است. سپس از مجلس حسن کناره گرفت و در گوشه دیگر از مسجد نشست و عمر بن عبید و عدّه ای دور او جمع شده و رأی او را پسندیدند و چون حسن متوجه موضوع شد گفت «اعتزال عنا واصل» یعنی واصل از ما کناره گرفت ازین رو آنها را معتزله گویند. در کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی<sup>۲۵۳</sup> از کتاب «الفرق بین الفرق» تألیف عبدالقادر بغدادی (۱۶۲۰ تا ۱۶۸۲ م) نقل کرده که با اظهار این عقیده که مسلم فاسق، نه مؤمن است نه کافر، از سایر مسلمین جدا شدند ازین رو آنها را معتزله گفتند و این نیز مانند همان نوشته ملل و نحل است و از سران و متفکرین آنها عمرو بن عبید و ابو هذیل حمدان یا محمد بن هذیل<sup>۲۵۴</sup> و بشر بن معتمر<sup>۲۵۵</sup> و نظام<sup>۲۵۶</sup> و جاحظ<sup>۲۵۷</sup> بودند. معتزله در آراء مذهبی، فلسفه و عقل را هم به کار بستند و عقائد جداگانه زیادی در مسائل دینی داشتند از جمله به حادث بودن کلام خدا و مخلوق بودن قرآن معتقد بودند؛ دیگر در موضوع رؤیت حق، بطور کلی آن را هم در دنیا و هم در آخرت نفی می کردند. دیگر، قول به تفویض و مختار بودن بشر در افعال خود می باشد. دیگر اعتقاد به اینکه مسلم فاسق، نه مؤمن است نه کافر و از کافر بالاتر و از مؤمن فروتر است. موضوع مهمتر از همه این است که آنها طبق عقیده و اصل معتقد بودند که در جنگ جمل و صفین یکی از دو گروه متخاصم بدون تعیین، فاسق بودند و همچنین در باب عثمان و قاتلین او همین عقیده را داشتند و از این نظر گفتند که شهادت امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر و سایر سران متخاصم قبول نیست و ممکن است علی و عثمان بر خطا باشند و این عقیده، به عقیده خوارج نزدیک و شیعه گوینده آن را تقبیح و سایر اهل سنت نیز آنرا ردّ می کنند البته عقاید دیگری هم

<sup>۲۵۳</sup> - کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی تألیف حنا الفاخوری و خلیل الجر ترجمه آقای عبدالمحمد آیتی است که در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی در تهران به چاپ رسیده است.

<sup>۲۵۴</sup> - متولد ۱۳۵ متوفی ۲۳۵.

<sup>۲۵۵</sup> - متوفی در ۲۲۶.

<sup>۲۵۶</sup> - ابراهیم بن یسار بن هانی نظام متولد ۱۶۰ متوفی ۲۳۱.

<sup>۲۵۷</sup> - عمرو بن بحر بن محبوب جاحظ متولد ۱۵۹ متوفی در ۲۵۶.

بخود واصل یا بعض فرقه‌های پیرو او نسبت می‌دهند که مردود می‌باشد ولی مهمترین آنها همین است. معتزله تقریباً بیست فرقه شدند که مهمترین آنها این چند فرقه‌اند: هذیلیه، نظامیه، جاحظیه، جبائیه<sup>۲۵۸</sup> که هر کدام عقائد مخصوص به خود نیز دارند ولی در اصل عموماً تابع ابوحنیفه واصل بن عطاء غزال می‌باشند و معتزله را معطله نیز می‌گویند چون در حقیقت برای خدا در کارها تعطیل قائل شده‌اند و قدریه هم می‌گویند یعنی منکر قدر و اراده حق هستند ولی خودشان نام معتزله برای خودشان گذاشته‌اند چون برای خدا قائل به عدل در تفویض امور شده‌اند، معتزله بعدها قدرت زیادی پیدا کردند مخصوصاً در زمان مامون که خودش نیز پیرو آنها بود و اعتقاد به نظریات و آراء خود را برای دیگران نیز واجبات می‌شمرد و مخالفین را با شدیدترین وجه مجازات می‌کرد تا آنکه متوکل به خلافت رسید و او دشمن معتزله بود و نسبت به آنها سخت گرفت و کتابهای آنها را سوزاند و خیلی گمنام شدند ولی در گوشه و کنار ممالک اسلامی معتقدین بدان بودند مثلاً ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری<sup>۲۵۹</sup> از معتزله بود و تفسیر خود را بنام «الکشاف عن حقائق التنزیل» به مذهب آنها نوشت و در زمان مغول از بین رفتند و بسیاری از آراء آنها را فرقه زیدیه (شیعه چهار امامی) گرفتند.

**اشاعره:** اشعریان پیرو ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری هستند که در سال ۲۶۰ در بصره متولد شد و در سال ۳۴۴ وفات یافت او از احفاد ابوموسی اشعری بود، نزد ابوعلی جبائی که از معارف معتزله بود تا چهل سالگی تلمذ نمود و بعداً در بعض مسائل کلامی با او اختلاف پیدا کرده و ۱۵ روز دوری گزید و منزوی شد و سپس به مسجد بصره آمد و در میان جمعیت خود را معرفی کرد و عقاید جدید خود را اظهار نمود از جمله اینکه من پیش از این به حادث بودن کلام خدا و مخلوق بودن قرآن معتقد بودم و نیز معتقد بودم که خدا به چشم دیده نمی‌شود و می‌گفتم من خود فاعل اعمال شر هستم ولی اکنون ازین عقائد که معتزله دارند توبه کرده و خلاف آن معتقدم. بنابر عقیده او، صفات ثبوتیه خداوند قدیم و زائد بر ذات او است ولی معتزله آن را زائد ندانسته عین ذات می‌گویند و معتقدند که اگر صفات حق تعالی قدیم و زائد بر ذات باشد تعدد قدماء و قول به قدماء ثمانیه لازم آید و آن شرک است و اشاعره را ازین نظر صفاتی هم گفته‌اند. و نیز اشعری بر خلاف معتزلی قائم به قدم (به کسر قاف و فتح دال) قرآن است و می‌گوید کلام نفسی خداوند قدیم

<sup>۲۵۸</sup> - ابو علی محمد بن عبدالوهاب معروف به جبائی شاگرد یعقوب شحام بصری متوفی در سال ۳۰۳.

<sup>۲۵۹</sup> - متولد ۴۶۷ هجری، ۱۰۷۵ میلادی - متوفی در ۵۳۸ هجری، ۱۱۴۴ میلادی.

می‌باشد و کلام لفظی حادث است ولی اطلاق کلام بر آن یا به عنوان مجاز یا اشتراک لفظی است و حتی بعضی خلفا که اعتقاد به قدیم بودن قرآن داشتند کاغذ و مرکب آن را نیز قدیم می‌گفتند که نهایت سفاهت آنها را می‌رساند. و نیز معتقد به رؤیت خداوند است در آخرت که لا تدرکه الابصار درین دنیا است و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره در آخرت است. دربارهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و عثمان و سایر افرادی که در جنگهای بین مسلمین شرکت کردند، آنها بر خلاف معتزله می‌گویند همه آنها مجتهد بودند نهایت آنکه شاید بعضی از آنها در اجتهاد خود خطا کردند و گرنه بیشتر آنها مصیب بودند. و نیز می‌گویند بشر را در افعال خود اختیار نیست بلکه همه چیز تحت اراده و اختیار حق است و گرنه تعطیل لازم آید و قول به فاعل دیگر غیر از خداوند شرک است و نیز می‌گوید تکلیف مالایطاق هم روا است. عقائد دیگری هم دربارهٔ آفرینش عالم و ایمان و معرفت و غیر آنها دارند. یکی از دانشمندان این مذهب قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی است که در بصره متولد شد و در سال ۴۰۳ مطابق ۱۰۱۳ میلادی درگذشت. دیگر امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله جوینی ملقب به ضیاءالدین و امام الحرمین که فقیه شافعی و در عقائد از اشاعره بود؛ ولی هر کدام نظریات مخصوص به خود دارند.

**خوارج:** نخستین فرقهٔ سیاسی و دینی که پس از تشیع در اسلام پیدا شد فرقهٔ خوارج است، و مقصود در واقع هر فرقه‌ای است که بر امام به حق خروج کند ولی چون نخستین کسانی که خروج بر امام به حق کردند کسانی بودند که بر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از بیعت، مخالفت و خروج نمودند آنها را خوارج گفتند که ابتداء به ریاست اشعث بن قیس کندی و مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی در جنگ صفین به مخالفت برخاسته و گفتند پیروان معاویه ما را به کتاب خدا دعوت می‌کنند و تو ما را به شمشیر دعوت می‌کنی و بی‌ادبها نمودند. سپس عده‌ای از آنها بعد از حکمیت ابوموسی اشعری و عمروعاص و خلع علی علیه‌السلام از خلافت، مخالفت نموده و گفتند حکم باید قرآن باشد نه شخص و چون علی قبول حکمیت نموده، در صورتیکه خود حضرت راضی نبود و آنها مجبور کردند، مع‌ذلک بعداً گفتند علی بواسطهٔ قبول حکمیت کافر شده و کلام لاحکم الا لله گفتند. در بستان السیاحه در ذکر عمان از کلام شیخ خلف بن حامد بعد از وقوع قضیه حکمین و مطرود واقع شدن ابوموسی نزد قشون علی می‌نویسند که پس از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند عده‌ای گفتند ما کار علی و معاویه را به خدا واگذار می‌کنیم آنها را مرجئه گفتند فرقه‌ای گفتند که ما باید از کتاب خدا پیروی نموده هر چه را او احیاء کند زنده کنیم و

آنچه او از بین ببرد بمیرانیم آنها را معتزله گفتند جمعی گفتند ما کسی را به امامت و خلافت سزاوارتر از علی نمی‌دانیم ایشان را رافضی و شیعه گفتند جمعی گفتند لاحکم الا لله و علی بن ابیطالب کافر شد که قبول حکمین کرد (نعوذبالله) آنها را محکمه و خوارج گفتند و از شیخ خلف نقل کنند که خوارج پنج دسته بودند. آنها کلام لاحکم الا لله را شعار خود قرار دادند و به آبادی حروراء (به فتح حاء و راء) در دو میلی کوفه رفته و در آن جا مجتمع شدند و چون لاحکم الا لله را شعار خود قرار دادند ازین رو آنها را محکمه نیز گفتند و ابن ملجم نیز از آنها بود و موقعی که شمشیر بر پیشانی مولی علی علیه السلام وارد آورد گفت یا علی لا حکم الا لله و آن حضرت درین باره فرمودند کلمة حق، یزاد بها الباطل یعنی کلام درستی است که به قصد باطل گفته شده. از سران خوارج، عبدالله بن کواء و عتاب بن اعور و عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذی‌الثدیه (به تصغیر یعنی صاحب پستان کوچک چون مانند زنها پستان داشت) بودند و قریب ۱۲ هزار نفر به طرف آنها رفتند و در نهروان عده‌ای توبه‌ای کرده و زیر پرچم امان علی آمدند جمعی هم از جمله حرقوص بن زهیر کشته شدند و عده خیلی کمی که بعضی فقط نه نفر گفته‌اند زنده مانده، فرار کردند، دو نفر به عمان و دو نفر به کرمان، دو نفر به سجستان، دو نفر به جزیره (بین دجله و فرات نزدیک شام) و یکی به تل مورون یا موزون که شهری بوده بین رأس عین و سروج در یمن رفتند. آنها تقریباً بیست فرقه شدند و همه آنها بر تبری و دشمنی نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عثمان اتفاق دارند و نیز خوارج، اعمال را هم جزء مکمل ایمان دانسته و مرتکب گناه را مرتد و کافر می‌دانستند و امروز هم بطوریکه مسموع شده در مسقط و عمان و در الجزائر حتی در میان سران آنها از خوارج وجود دارند. فرقه‌های مهم آنها یکی **ازارقه** هستند که پیرو ابی راشد نافع بن ازرق و در بصره و در اهواز و فارس و کرمان نفوذ یافتند و آنها علی و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه و عبدالله عباس را کافر گفتند و آیه: *وَمَنْ النَّاسِ مِنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ...* را درباره ابن ملجم و آیه: *مَنْ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلِيَّ مَافِي قَلْبِهِ ...* را در شأن علی علیه السلام (العیاذبالله) گفته‌اند. در صورتی که آیه نخستین بنا به قول قریب به اتفاق درباره علی علیه السلام و لילה المبیث نازل شده و بعضی گفته‌اند درباره صهیب؛ بعضی درباره عمار و گروهی درباره مقداد و زبیر در سریه رجیع نازل شده، و در آن زمان ابن ملجم اصلاً نبود و آیه دوم هم درباره اخنس بن شریق که از منافقین بود نازل شده. ولی ازارقه برخلاف گفتند و عناد خود را ظاهر کردند. آنها معتقدند که هر یک از مسلمین که با آنها مخالفت ورزد

مشرک و قتلش جائز است، و قتل گناهکار مرتکب کبیره را با اولاد و زنانش واجب می‌دانند. دیگر **نجدات** که پیرو نجدة بن عامر نخعی یا حنفی می‌باشند که پیروان او با او بیعت نموده و او را امیرالمؤمنین گفتند و آنها معتقد بودند که مخالفین آنها مشرک و قتلشان واجب است در صورتیکه ازارقه گفتند جائز است و در جنگها یا غیر آن اگر پیروان او خلافتی در احکام فروغ می‌کردند و بعداً به بهانهٔ جهل عذر می‌آورند قبول می‌کرد ازین رو آنها را عاذریه نیز گفتند و آنها معتقدند که ملت را به امام و پیشوا هیچ حاجت نیست بلکه باید در بین خود به انصاف کار کنند ولی اگر امام هم معین کردند صحیح است و دو نفر از یاران او بنام عطیه بن اسود یمامی و عبدالله بن ثور از بنی قیس بن ثعلبه مکنّی به ابی فدیک (به تصغیر) از او جدا شده و ابوفدیک، نجدة را کشت و یارانش به عطیه و ابی فدیک پیوستند و عطویّه نامیده شدند و آن دو نیز از همدگر تبری جستند و پیروان عطیه در سجستان و خراسان و کرمان و قهستان بودند و ابوفدیک در مدینه بود و عبدالکریم بن عجرد نیز از یاران او از او جدا شده با یارانش عجارده نامیده شدند و عجارده معتقد بودند که سورهٔ یوسف از قرآن نیست زیرا سخن از عشق گفته است و آنها نیز منشعب شده صلیتیه پیروان عثمان بن ابی صلت و میمونیه اتباع میمون بن خالد (یا عمران) و حمزویه اصحاب حمزه بن ادراک و خلیفه اتباع خلف و حازمیه پیرو حازم بن علی و شعبیه یاران شعیب بن محمد و فرقه‌های دیگر از عجارده پیدا شدند، و میمونیه نکاح دختر دختر و نوهٔ برادر را جائز دانند و می‌گویند خدا در قرآن فقط دختر و دختر برادر را حرام شمرده ولی دختر آنها را حرام نفرموده است!! سبحان الله... و دیگر **بیهسیه** اصحاب ابی بیهس هیصم بن جابر از بنی سعد بن ضَبَعِیَّة (به ضم ضاد و فتح باء) بن قیس آنها معتقدند که فقط آنچه درین آیه است «قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه»<sup>۲۶۰</sup> حرام می‌باشد، هیچ چیز دیگر حرام نیست. و دیگر **ثعالبه** یاران ثعلبه بن عامر و فرقه‌های **اخنسیه** پیرو اخنس بن قیس و **معبدیه** و **رشیدیه** و **شیبانیه** و چندین فرقهٔ دیگر نیز از ثعالبه جدا شدند و هر کدام اعتقادات مخصوص به خود دارند. و **اباضیه** پیروان عبدالله بن اباض از بنی مرة بن عبید تمیمی که در آن زمان مروان حمار آخرین خلیفهٔ اموی شام ظهور کرد و **یزیدیه** پیرو یزید بن انیسه (به تصغیر) و **حفصیه** اتباع حفص بن ابی مقدم و غیر آنها از اباضیه منشعب شدند و از عقائد آنها این است که جائز است خداوند پیغمبری بفرستد بدون دلیل و معجزه، و عقائد دیگری هم به آنها منسوب است و به قرار مسموع خوارجی که در مسقط و عمان وجود دارند از اباضیه هستند و همهٔ آنها همانطور که



گفتیم از دشمنان علی و عثمان هستند. خوارج در بسیاری از اقوال و عقائد با معتزله همراه می‌باشند چنانکه در ضمن ذکر عقائد آنها و طبقات خوارج معلوم گردید و برای هر کدام عقائد مخصوصی نیز هست که ذکر همه آنها تطویل بلاطائل می‌باشد و همین اندازه هم که ذکر شد مختصری از آن می‌باشد.

**مرجئه:** مرجئه فرقه‌ای هستند که پس از خوارج در مقابل شیعه و خوارج که هر دو مخالف بنی امیه بودند پیدا شدند و باولی الامر بودن بنی امیه و لزوم اطاعت آنها معتقد بودند و در حقیقت حزبی بود که بنام مذهب از طرف حزب حاکم که بنی امیه بودند پیدا شد و کلمه ارجاء یا به معنی تأخیر است که در قرآن می‌فرماید درباره موسی: قالوا ارجه و اخاه یعنی او را مهلت دهید و یکی به معنی امیدوار ساختن که باب افعال از رجاء است و درینجا منظور معنی اول است زیرا آنها می‌گویند حکم به شرک یا کفر کسی درین عالم نمی‌توان کرد و نمی‌توان گفت صاحب کبیره از اهل بهشت است یا اهل دوزخ، مگر در روز قیامت خداوند حکم کند پس حکم او تا قیامت به تأخیر می‌افتد و بعضی هم به معنی دوم گرفته‌اند یعنی با ایمان هیچ گناهی ضرر نمی‌رساند و نباید از رحمت خدا ناامید بود پس آنها امیدوار کننده‌اند ازین رو مرجئه گفتند و مقصودشان این بود که بنی امیه هر چند هم گناه کنند یا افراد را به قتل برسانند نباید ناامید باشند و آیه شریفه و آخرون مرجون لامرله را بر اصل عقیده خود دلیل آورند. نخستین کسی که عقیده مرجئه را اظهار کرد نافع بن ازرق از خوارج بود که از نظر عناد زیادی که با علی علیه السلام داشت و سبّ می‌کرد معتقد بود که بواسطه عدم لیاقت (العیاذبالله) در مرتبه چهارم از خلافت قرار گرفت و به تأخیر افتاد. ازین رو یک دسته از مرجئه جزء خوارج بودند یک دسته هم با اشاعره در عقیده به جبر و یک دسته با معتزله در اعتقاد به تفویض اتفاق دارند، دسته‌ای از آنها هم عقائد جداگانه‌ای دارند از جمله:

۱- **یونسیه** پیرو یونس بن عون نمیری (به ضم نون و فتح میم) که معتقدند ایمان، اعتقاد به خداوند و دوستی او و خضوع و خشوع در برابر او، و اگر این اعتقاد باشد ترک اعمال ضرر نمی‌رساند و مؤمن به محبت و اخلاص به بهشت می‌رود نه به عمل.

۲- دیگر **عبیدیه** (به تصغیر) یاران عبید بن مهران مکتب که او می‌گفت هر گناهی غیر از شرک آمرزیده است که در قرآن فرموده: ان الله لا یغفران یشرک به و یغفر مادون ذلك لمن یشاء و معتقد است که حق تعالی بصورت انسان است که فرموده اند: ان الله خلق آدم علی ورته یا علی ورة الرحمن که ازین نظر جزء مشبهه هستند و مکتب از کتابت است که به معنی رنج و کدورت می‌باشد.

۳- دیگر **غسانیه** پیروان غسان بن ابان کوفی که گویند: ایمان، معرفت خدا و رسول و اقرار اجمالی است به آنچه خدا بر رسول فرستاده است و عمل بر آن مؤخر است و عقائد سخیفه‌ای دارند و حتی می‌گفت که ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی (از ائمه اهل سنت) از همان دسته است در صورتیکه دیگران آن را رد کرده‌اند.

۴- **صالحیه** پیروان صالح بن عمرو صالحی که بین عقیده تفویض و ارجاء جمع کرده‌اند که معتقدند به اینکه ایمان همان شناخت خداوند است و معرفت خداوند با انکار رسول از نظر عقل روا است ولی پیغمبر فرموده کسی که به من ایمان نیاورد به خدا ایمان نیاورده است. اعتقادات باطله دیگر هم دارند که شرح آن در کتاب ملل و نحل مذکور است.

۵- **ثوبانیه** اتباع ابی ثوبان مرجی که گفته است ایمان، اقرار به خدا و رسول و ترک چیزهای است که عقل به جا آوردن آن را جائز نمی‌داند ولی آنچه عقل جائز داند ترک آن جزء ایمان نیست و آنها نیز معتقدند که خیر و شرّ افعال از خود بنده است و امامت نیز لازم نیست در قریش باشد بلکه هرکسی که امت بر آن اجماع کنند می‌تواند امام امت باشد. این طایفه در اعتقادات خود بین ارجاء و تفویض و بعضی عقیده خوارج جمع کرده‌اند و بعضی آنها گفته‌اند اول کسی که عقیده ارجاء و تأخیر حکم را قائل شد حسن بن محمد حنفیه فرزند حضرت علی بن ابیطالب بود که کتابی در ارجاء نوشت. ولی دیگران می‌گویند بعداً پشیمان شد و توبه کرد.

۶- **تومنیه** از اصحاب ابی معاذ تومنی (به ضم تاء) از قرای مصر، آنها می‌گویند ایمان عبارت است از معرفت و تصدیق و محبت و اخلاص به خدا و اقرار به آنچه پیغمبر آورده است و آنها نیز عقائدی مخصوص به خود دارند که آنها را از فرق دیگر جدا می‌کنند.

۷- **موریسیه** پیروان ابی عبدالرحمن بن بشر بن غیاث مریسی متوفی در بغداد در ۲۱۹.

**کرامیه:** کرامیه به تشدید راء اصحاب ابی عبدالله محمد بن عبدالله کرام از اهالی سجستان بوده و در سال ۲۵۵ وفات نموده است. وجه تسمیه به کرام این بود که پدرش بغرس و مراقبت درخت رز (انگور) اشتغال داشته و کرم (به فتح کاف) به معنی مو و تاک می‌باشد. آنها صفات خدا را ازلی و قدیم و زائد بر ذات می‌دانند مانند اشاعره ازین رو آنها را صفاتیه گویند و برای خدا صورت و دست نیز قائلند و به ظاهرایات از جمله «ویقی وجه ربك» و آیه «یدالله فوق ایدیهم» استشهاد نموده و منکر تأویل هستند ازین رو آنها را جزء مشبهه نیز گفته‌اند. حتی آنها اسم جوهر را هم بر خدا اطلاق کرده و نیز معتقد است که خداوند بر عرش قرار گرفته و مکان برای او قائل است؛ و بطوریکه

می‌نویسند یحیی بن معاذ رازی (متوفی ۲۵۸) و ابراهیم خواص (متوفی ۲۹۱) به فرقه کرامیه منسوب بودند.

**حنابله:** حنابله پیروان احمد بن حنبل از ائمه اربعه اهل سنت هستند چون مذهب در بین اهل سنت چهار است: مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی. **مالکی** از دستورات مالک بن انس فقیه و محدث حجاز تقلید می‌کنند و **حنفی** از نعمان بن ثابت ابو حنیفه کوفی پیروی می‌کنند و **شافعی** مقلدان محمد بن ادریس شافعی و **حنبلی** پیرو احمد بن حنبل می‌باشند و البته این امر در مذهب و فروع است ولی در اصول و اعتقادات ممکن است پیرو مذاهب مختلفه دیگر که بعض آنها مذکور شد بوده باشند و حنابله معتقدات مخصوص هم دارند و معتقد به تأویل هم نیستند. مالک بن انس در سال ۱۷۹ در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون گردید. ابوحنیفه در سال ۱۵۰ در بغداد وفات یافت و در آنجا مدفون گردید و قبر او اکنون نیز معروف است. ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی مطلبی قرشی در سال ۲۰۴ در مصر وفات یافت و قبر او اکنون در آنجا زیارتگاه پیروان او است. ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل در سال ۱۶۴ در بغداد متولد و در سال ۲۴۱ در بغداد از دنیا رفت و این چهار نفر بعداً مورد تصویب و تصدیق عموم بزرگان اهل سنت گردیده و به دستور خلیفه امر شد که همه اهل سنت باید از یکی از آنها تقلید کنند و اختلافات را کنار بگذارند. تاریخ منحصر شدن مذاهب اهل سنت به چهار مذهب بطوریکه در کتاب *تمتة المنتهی* تألیف مرحوم محدث قمی ذکر شده، زمان خلافت ابوالعباس احمد القادر بالله عباسی بود که در شعبان ۳۸۱ پس از عمویش الطائع‌الله به خلافت رسید و تا سال ۴۲۲ خلافت داشت و در آن سال وفات یافت و ۸۵ سال عمر داشت. در ذکر سید شریف مرتضی ابوالقاسم علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) متوفی در ربیع الاول ۴۳۶ می‌نویسد که چون تشّت آراء و مذاهب اهل سنت در فروع زیاد شد و هر دسته از یکی تقلید می‌کردند و آراء مجتهدین زیاد گردید، خلیفه و علماء تصمیم گرفتند که تقلیل بدهند و از چند دسته مبلغی بگیرند و به مذهب آنها رسمیت دهند. چون مقلدین ابی حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل زیادتر و ثروتمندتر بودند جلو افتادند (از طرفی در حقیقت علمای زنده آنها هیچکدام حاضر به تبعیت از زنده دیگری نبودند ازین رو از مردگان انتخاب کردند) و مبلغ زیادی دادند و تصمیم گرفته شد که همین چهار مذهب رسمیت پیدا کند و تقلید از غیر آنها ممنوع گردد. این امر در زمان سید مرتضی بود، او نیز خلیفه را ملاقات کرد و خواهش کرد مذهب شیعه جعفری را نیز به رسمیت بشناسد و مذهب پنجم شود که مجبور

به تقیه نباشند و خلیفه موافقت کرد و قرار شد صد هزار دینار بدهند که انجام شود و سید از ثروت خود هشتاد هزار دینار تهیه کرد و برای بیست هزار دینار بقیه آن مبلغ، از شیعه کمک خواست، هیچکدام کمک نکردند و متأسفانه به همین جهت مذهب شیعه رسمیت پیدا نکرد، خیلی جای تأسف است که شیعه در آن زمان هم، همت نکردند تا این امر بزرگ دینی اجتماعی واقع شود و می‌گویند نادرشاه هم جدّیت داشت که خلفای عثمانی راضی شوند شیعه هم در مسجده الحرام مقامی برای نماز جماعت داشته باشند ولی آنها قبول نکردند و او موفق نشد. اخیراً بر حسب اقدامات «جمعیت التقرب بین المذاهب الاسلامیه» که به جدّیت دانشمند محترم آقای محمد تقی قمی در قاهره تأسیس شد، شیخ محمود شلتوت رئیس وقت جامعه ازهر قاهره که در حقیقت ریاست کلیه علمی و مذهبی نسبت به مسلمین اهل سنت دارد فتوی داد که مذهب جعفری نیز که به فتوی و دستورات جعفر بن محمد الصادق از اهل بیت رسالت عمل می‌کنند یکی از مذاهب اسلامی صحیح می‌باشد و عمل بدان مجزی و پیروی از آن خلاف نیست این فتوی در واقع پیروزی بزرگ سیاسی برای شیعه بود. حنا بله در عین حال از تشبیه هم احتراز می‌کنند بطوریکه می‌گویند اگر کسی موقع خواندن خلقت بیدی یا حدیث: *قلب المؤمن بین اربعین من اربع الرحمن* دست را حرکت دهد یا به دست اشارتی کند دست و انگشت او را باید قطع کرد چون او بواسطه اشاره، خواسته تشبیه کند ولی چون منکر تأویلند، مجبورند در بعض موارد ظاهر آیات و احادیث را قبول کنند، ازین رو بعضی آنها را نیز جزء **مشبهه** گفته‌اند.

**جهمیه:** جهمیه پیروان ابی محرز جهم بن صفوان ترمذی می‌باشند که از **جبریه** بود ولی در نفی صفات ازلی زائد بر ذات با معتزله موافق است. آنها معتقدند که خداوند را نباید به صفتی که خلق را به آن وصف کنند توصیف نمایند زیرا به تشبیه می‌کشد و نسبت قدرت و خلقت و فعل به او صحیح است زیرا بندگان باین صفات موصوف نمی‌شوند. و گویند ثواب و عذاب جبر است چنانکه همه افعال جبراست پس تکلیف نیز جبر باشد. او گفت ایمان تنها شناخت خداوند و کفر جهل به وی می‌باشد و کفر و ایمان به اراده او است که «ولو شاء ربك لامن من في الارض»<sup>۲۶۱</sup> عقائد دیگری هم اظهار کرد که مسلمین او را تکفیر نمودند و مسلم بن احوز مازنی به امرنصر بن سیار والی خراسان در اواخر زمان بنی امیه در سال ۱۳۸ هجری او را به قتل رسانید.

**ضاریه:** ضاریه پیروان ضرار بن عمرو می‌باشند و حفص بن فرد نیز از آن فرقه است. آنها

می‌گویند که خداوند نفس خویش را می‌داند و عالم به ذات خود است بی دلیل و بدون خبر ولی ما که او را می‌دانیم به دلیل و خبر می‌دانیم. آنها می‌گویند نیکان در بهشت، خدای را به یک حس ششم غیر از حواس پنجگانه می‌بینند و گویند افعال بندگان در حقیقت مخلوق حق است و ممکن است که یک فعل میان دو فاعل مشترک (خدا و بنده) باشد و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حجت فقط اجماع صحابه است و اخبار آحاد مقبول نیست و قرآن، عبدالله بن مسعود و ابی بن-کعب را انکار کرده است. این فرقه نیز مانند جهمیه از فرقه‌های جبریه محسوب می‌شوند.

**حشویه:** حشویه کسانی هستند که کاملاً بر ظاهر چسبیده و فقط متن و ظاهر آیات را نظر داشته و همه را بر ظواهر آن حمل می‌کنند و بعضی هم در وجه تسمیه گفته‌اند که چون پیروان آنها اهل حشو خوزستان بودند به این نام موسوم گردیدند مانند مضر (به ضم میم و فتح ضاد) و کُهمس (به ضم کاف و میم) بن منهال سدوسی ابوعثمان بصری و احمد بن عطا هجیمی بصری و داود جواری که **سفیانیه** نیز یک فرقه از آنها هستند. حشویه معتقدند که راه شناختن خدا فقط نقل است نه عقل، و ایمان عبارت ازین است که انسان سخن صاحب شرع بشنود و بدان ایمان آرد، نه آنکه پی تأویل آن باشد، برخلاف اشاعره که معتقدند به اینکه تصدیق به وجود خداوند فقط از راه عقل است و نقل را دخالتی نیست که ابن رشد اندلسی<sup>۲۶۲</sup> در کتاب *الکشف عن مناهج الادلة في عقائد الملة* آن را شرح داده است. آنها حتی معتقدند که خداوند را در دنیا هم ممکن است دید و ملامسه و مصافحه نمود و حتی گمان کرده‌اند که مخلصین، معانقه هم می‌کنند و آنها را **حیبیه** هم می‌گویند.

**سالمیه:** فرقه سالمیه منسوب به ابی‌عبدالله محمد بن سالم بصری متوفی در ۲۹۷ (۹۰۹ میلادی) می‌باشد و پیرو مکتب سهل بن عبدالله تستری<sup>۲۶۳</sup> که در تستر (شوشتر) در سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ یا ۲۰۳ هجری مطابق ۸۱۸ میلادی متولد و در محرم ۲۸۳ یا ۲۷۳ (۸۹۶ م) در بصره به حال تبعید از دنیا رفت آن مکتب را دنبال کرد و محمد بن سالم نظریات سهل را دقیقاً و محققانه تشریح و توضیح

<sup>۲۶۲</sup> - ابوالولید محمد بن احمد بن رشد اندلسی اسپانیایی که در سال ۵۲۰ هجری ۱۱۲۶ میلادی در قرطبه متولد و در ۹ صفر ۵۹۵ (۱۱۹۸) از دنیا رفت مؤلفات او زیاد است از جمله کتاب «الکشف عن مناهج الادلة في عقائد الملة» که نگارنده در هنگام تحصیل ترجمه نموده ولی به چاپ نرسیده است.

<sup>۲۶۳</sup> - ابواحمد سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع تستری در مکه خدمت ذوالنون مصری رسید و تلقین ذکر یافت و خدمت خال خود شیخ محمد سوار تربیت گردید.

کرد ازین رو بنام او (سالمیه) معروف گردید و او بعضی از سخنان استادش سهل بن عبدالله را به نام هزار گفتار جمع آوری نمود و از پیروان مکتب او ابوطالب مکی متوفی در ۳۸۰ بود که در تألیف خود بنام قوت القلوب آن را تنقیح و تشریح نمود و او معتقد بود که مشیت خداوند نیز مانند خودش غیر مخلوق است و عین ذات اوست و اراده او عمل را در مخلوقات ایجاد کند ولی با اعمال خلاف و خطاء راضی نیست و می گفت انسان از چهار چیز تکوین شده، حیوة و روح و نور و خاک، قرآن هم هر آیه آن چهار چیز دارد: ظاهر و باطن و حد و مطلع و البته این نظریه از بزرگان شیعه هم رسیده و معانی و حقائق دارد که در کتب تفسیر ذکر شده و در مقدمه تفسیر بیان السعادة و ترجمه آن که خود ترجمه نموده ام مشروحاً مذکور است.<sup>۲۶۴</sup> ابن سالم بایزید را بواسطه شطیحاتی که داشته تکفیر نموده و گفته که آنچه بایزید گفت از دعوی فرعون که گفت اناریکم الاعلی بدتر بود.<sup>۲۶۵</sup>

### غلات

**سبأیة:**<sup>۲۶۶</sup> غلات کسانی هستند که درباره بعض ائمه هدی علیهم السلام غلو کرده و آنها را به مقام الوهیت رسانده اند. از جمله سبایه پیروان عبدالله بن سباء که قائل به الوهیت امیرالمؤمنین علی شدند و بطوریکه بعضی می نویسند او قبلاً یهودی بود و اسلام آورد، موقعی هم که یهودی بود درباره یوشع بن نون جانشین حضرت موسی (ع) همین عقیده را اظهار داشت، حضرت امیر علیه السلام که عقیده او را درباره خود شنیدند، او را خواستند و از او پرسیدند، او اقرار کرد و گفت تو خدا هستی و اینطور به دل من آمده که تو خدائی و من هم پیمبر تو می باشم، حضرت تشدد نموده، او را امر به توبه کردند، سه روز مهلت خواست و توبه نکرد و حضرت او را به آتش سوزاندند، بعضی هم گفته اند هر چه حضرت او را منع نمودند قبول نکرد و پس از شهادت آن حضرت گفت علی کشته نشده و در وی جزوی از اجزای الهی است و همه چیز از او است و آنچه در ابرآید او، و رعد آواز او، و برق تازیانه او است. یک عده از آنها بنام **کاملیه** اصحاب ابی کامل همه کسانی را از صحابه پیغمبر که ترک بیعت با علی کردند، کافر گویند و آنها به تناسخ و حلول معتقد می باشند و ابو کامل معتقد است که امامت نوری است که از شخص به شخصی دیگر به طریق تناسخ ظهور می کند و در شخصی بنام نبوت و در دیگری بنام امامت می باشد. یک عده از آنها بنام **علبائیة** پیرو علباء بن

<sup>۲۶۴</sup> - اشاره به کتاب رهنمای سعادت نوشته حضرت حاج سلطانحسین تابنده گنابادی است.

<sup>۲۶۵</sup> - کتاب جستجو در تصوف ایران تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب. ص ۴۳.

<sup>۲۶۶</sup> - رجوع شود به توضیح الممل از ص ۲۳۲.

دَرّاع (به فتح دال و تشدید راء یعنی سازنده زره که اهل سنت آنها را جزء غلات می‌دانند) اسدی آنها علی را بر پیغمبر تفضیل داده و گفتند: علی خداست و او است که محمد را به پیغمبری مبعوث نموده که مردم را به پیروی او (علی) دعوت کند، ولی محمد به پیروی خودش دعوت کرد. و بعضی هم به خدائی محمد و علی هر دو قائلند و یک عده از آنها محمد را در خدائی مقدم می‌دارند آنها **میمیه** گویند (به مناسبت محمد) و بعضی علی را برتر دانند آنها را **عینیه** گویند و بعضی هم به خدائی پنج تن (محمد علی فاطمه حسن و حسین) معتقدند و می‌گویند آنها یک شخصند و روح در آنها مطابق هم حلول کرده است ولی این قسمت را در ملل و نحل می‌نویسند لیکن به عقیده شیعه علماء از اصحاب حضرت باقر است و حتی بعضی می‌نویسند که حضرت به او وعده بهشت دادند، شرح حال او در کتاب تنقیح المقال مرحوم حاج شیخ عبدالله مامقانی مذکور است ازین رو شیعه او را از صحابه امام می‌دانند نه از غلات، لیکن چون درین قسمت متعصب بود اهل سنت او را غالی گفتند چنانکه محمد بن نعمان ابوجعفر را که از اصحاب حضرت باقر و خلی بی‌پروا و متعصب بود و ما او را مؤمن الطاق می‌گوئیم آنها او را شیطان الطاق می‌گویند.

**مغیریّه:** یک دسته از آنها بنام مغیریه پیروان مغیره بن سعید عجلی بجلی کوفی ابتداءً به الوهیت علی قائل شدند از پیروان حضرت باقر بود بعداً معتقد به امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن گردید ولی از آن رأی برگشت و خدمت حضرت باقر رسید و خودش پس از حضرت باقر دعوی امامت کرد و سپس مدعی نبوت شد. او به الوهیت حضرت باقر علیه السلام معتقد بود و حضرت از او تبری نموده وی را لعن کرد. او پس از رحلت حضرت، می‌گفت که ظهور خواهد کرد و جبرئیل و میکائیل بین رکن و مقام با او بیعت خواهند کرد و او مرده را زنده می‌کند و مغیره به سحر و جادو هم آشنا بود و بواسطه عقائد او در سال ۱۲۰ هجری خالد بن عبدالله قصری او را به دار آویخت و دم او در کتب رجال شیعه نیز از معصوم رسیده و رجال مرحوم مامقانی مفصلاً ذکر نموده است.

**خطابیه:** دیگر خطابیه پیروان ابوالخطاب محمد بن مقلاص ابی زینب اسدی هستند، او مدعی الوهیت حضرت صادق جعفر بن محمد علیه السلام شد و هر چه حضرت او را منع کردند قبول نکرد لذا حضرت او را ردّ نموده، بر او لعن کردند و عیسی بن موسی از مقرّبان درگاه منصور دوانیقی بواسطه عقیده باطلش او را کشت.

**نصیریّه:** دیگر نصیریّه که پیروان محمد بن نصیر فهری نمیری بودند و او معتقد بود که خدا در علی

حلول کرد و نیز معتقد به الوهیت حضرت امام علی النقی بود. درباره خودش هم ابتداء دعوی نبوت کرد و بعداً هم دعوی ربوبیت نمود و درباره اهل بیت گفت که چون بعد از پیغمبر هیچ کس از علی افضل نبوده بعد از وی فرزندان او بهترین خلقند ازین رو خداوند بصورت او و فرزندانش ظهور کرد و به زبان ایشان سخن گفت و حضرت هادی او را لعن فرمود پس از رحلت حضرت امام حسن عسکری دعوی مقام ابی جعفر محمد بن عثمان و بابیت حضرت قائم را نمود.

**حاثمیه:** دیگر پیروان فارس بن حاتم قزوینی که بطوریکه در کتب رجال می نویسند مردم را به خدائی حضرت عسکری دعوت می کرد، حضرت که شنیدند او را نهی کردند، قبول نکرد، او را لعن نمود و فرمود: هر کس او را بکشد من ضامن بهشت برای او می شوم، ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بغدادی عارف بزرگوار متوفی در ۲۹۸ یا ۲۹۹ وقتی شنید، موقعی که فارس از مسجد خارج می شد او را با ساطور کشت و در کتب رجال بعضی می نویسند که حضرت هادی امر به قتل او فرمود و بعضی به حضرت امام حسن عسکری نسبت می دهند ولی در حال جنید او را کشت. دسته-های دیگری هم بودند که دعوی الوهیت برای علی علیه السلام یا یکی از فرزندانش می نمودند اهم آنها این چند دسته اند که ذکر کردیم و بعضی هم به عقیده اهل سنت غالی بوده یا بعض فقهاء قمیین آنها را غالی دانسته اند ولی دیگران از آنها تحسین و تمجید نموده اند مانند یونس بن عبدالرحمن قمی مولی علی بن یقطین که اخبار در مدح او زیاد و بعضی هم ذم نموده اند ولی اخبار مدح خیلی زیادتر و بزرگان شیعه آنها را پذیرفتند. اکنون هم عده ای هستند که درباره آن حضرت غلو دارند و قائل به خدائی آن حضرت می باشند و معتقدند که معرفت خداوند به هیچ وجه ممکن نیست و ممکن نمی تواند بکنه او برسد مگر از مقام اطلاق تنزل کند و بصورت مادی درآید ازین رو در هر دور بصورتی ظهور نموده و درین دور بصورت علی مرتضی ظهور کرده است که خود فرمود انا خالق السموات و الارض و پیغمبر فرمود: یا علی کنت مع کل نبی سراً و معی سرا و جهراً و قسیم الجنة و النار و قاسم الارزاق و امثال آنها که رسیده، دلیل است. و همه پیمبران به علی دعوت می کنند و هر کس بفهمد و بداند که علی خالق او است به حقیقت رسیده و تکلیف از او ساقط است ازین رو بعض طوائف آنها می گویند ما به حقیقت رسیده ایم و تکلیف بر ما نیست در صورتیکه عقیده بسیار باطل و به الحاد نزدیک است چون هر چه انسان مقرب تر و معرفت او کامل تر گردد باید بر بندگی و نیازمندی و عبادت بیفزاید چنانکه خود ائمه علیهم السلام بیش از همه بندگی و عبادت خداوند می کردند. آنها معتقدند که برای علی نیز ظهوراتی است و در قرن هفتم حدود



هشت قرن پیش ازین در سلطان ساق (مخفف سلطان اسحق) ظهور نمود و اکنون او را خدا و علی می‌گویند و دستورات و رسوم و آداب مذهبی که در میان آنها معمول است از او گرفته شده است. و قبر او قبله آنها است و شبها رو به آنجا می‌خوابند و بعد از او دو نفر از بزرگان آنها بنام ابراهیم و بابایادگار از بزرگان این طایفه بوده‌اند که اولی را امام حسن و دومی را امام حسین می‌گویند چون قائل به تناسخ و حلول هستند پس از آن دو نفر مصطفی داودان است که او را به منزله ابوالفضل می‌دانند و بعداً داود ابلق سوار که او را به منزله حضرت امام رضا علیه السلام می‌دانند و بعضی هم از خود حضرت رضا به داود ابلق سوار تعبیر نموده‌اند و مصطلح عرفاء نیز همین است و داود ابلق سوار را هم بر حضرت رضا (ع) و هم بر حجت عصر امام زمان عجل الله فرجه اطلاق می‌کنند. پیروان این عقیده در طوائف کرد ترکیه و عراق و شام و ایران زیاد و در ایران در ایل سنجابی هم زیادند.

**اهل حق:** یکی از دسته‌ها که مشهور است از غلات می‌باشند بنام اهل حق هستند ولی بطوریکه نگارنده با بسیاری از آنها مذاکره نموده و از روش آنها سؤالاتی کردم اظهار می‌داشتند که اهل حق غیر از غلات می‌باشند و به خدائی علی قائل نیستند بلکه او را مظهر تام و آینه تمام نمای حق و مقام مشیةالله می‌دانند و خود را یکی از سلاسل تصوف و عرفان گفته و در آداب شرع هم مراقبت کامل دارند و می‌گویند در سلوک چهار مرتبه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت می‌باشد که باید سالک دارا شود و مادام‌العمر مراقبت احکام شرع مطهر و انجام وظائف دینی لازم است و بزرگان آنها در اتیان بواجبات و ترک محرمات دستور اکید می‌دهند و مخصوصاً در نماز و روزه خیلی مراقبت دارند و سلسله خود را جزء شیعه اثنی عشری می‌دانند. این مذهب و آئین بطوریکه در کتاب «مشاهیر اهل حق» تألیف صدیق صفی‌زاده ذکر شده ابتدا توسط بهلول ایجاد شد. و بهلول بطوریکه در رجال شیعه و نزد شیعه مذکور است، عمرو بن وهب صوفی معروف به بهلول از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام بوده و در آن کتاب نیز در حالات او می‌نویسد که از اصحاب صادق علیه السلام بود و به دستور آن حضرت خود را به دیوانگی زد و می‌نویسد از کردان ایرانی و از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده و در سال ۲۱۹ وفات نموده و او غیر از کشاره بن بشر بهلول است که از خوارج بود و در سال ۱۱۹ وفات نمود. دیگر از کسانی که در آن کتاب از اهل حق می‌نویسد، حسین بن منصور حلاج است که در سال ۳۰۹ برای تفوه به کلمات خلاف شرع مانند گفتن انا الحق او را به دار زدند و نیز باباطاهر همدانی را از بزرگان اهل حق نوشته و او را از یاران نزدیک مبارک

شاه ملقب به شاه خوشین (متولد ۴۰۶ متوفی ۴۶۷) که از بزرگان اهل حق است ذکر کرده و در اواخر قرن چهارم توگد او را ذکر نموده ولی برای او جنبه عشق صوری را هم نوشته، در صورتیکه ما مقام باباطاهر را بالاتر می‌دانیم. از بزرگان معروف آنها یکی شاه فضل ولی است که در اواخر قرن سوم هجری بوده و مشهورترین بزرگان آنها سلطان اسحق است که در قرن هفتم یا هشتم هجری می‌زیسته و عوام آنها سلطان ساق می‌گویند و از سادات موسوی و نسبش به حضرت کاظم علیه السلام می‌رسد و مجالس ذکر و نذورات و آداب عبادی آنها منسوب به او است و او را صاحب کرم می‌گویند و یاران مختلفی از حیث طبقه داشته از قبیل: هفت تن و چهل تن و شصت و شش غلام کمر بند زرین و هفتاد و دو پیر دارند و طبقه هفت تن مهمتر از همه هستند، از جمله آنها سید خضر ملقب به بنیامین و موسی سیاه چرده ملقب به داود و شاه ابراهیم ملقب به ملک طیار و حسین ملقب به بابایادگار و مصطفی ملقب به مصطفی داودان بودند و می‌گویند پادشاه حقیقت سلطان اسحق و پیر حقیقت بنیامین و دلیل حقیقت داود است. آنها تیره‌های مختلفی دارند بنام خاندان و هر کدام پیر و دلیل جداگانه دارند و هر خاندان را دوده هم می‌گویند. دوده‌های مهم آنها چهارده دوده هستند از قبیل شاه ابراهیمی، خاموشی، بابایادگاری، عالی قلندری، مصطفائی، بابا ملکی، داودمردی و غیر آنها. عقائد آنها در جلد دوم فلسفه نیکو و کتاب مشاهیر اهل حق تألیف صدیق صفی‌زاده و کتاب برهان الحق تألیف حاج نورعلی الهی که نگارنده دیده‌ام و غیر آنها مذکور است، ذکر شده و در سفرنامه خودم بنام «یادداشت‌های سفر به ممالک عربی» نیز شرح ملاقات و مذاکرات و مشاهدات خود را ذکر نموده‌ام. طائفه اهل حق را یارسان هم می‌گویند که پیروان سلطان اسحق باشند. که یار به معنی دوست و پیرو، و سان به معنی سلطان است که به معنی پیروان سلطان اسحق است.

**اسماعیلیه:** چون اسماعیلیه پس از اثنی عشریه نسبت به سایر فرقه‌های شیعه از لحاظ تاریخی و علمی اهمیت بیشتر پیدا کردند لذا به ذکر آن مذهب نیز به اجمال می‌پردازیم هرچند عده‌ای آنها را به مناسبت بعض عقائد خلاف و عدم تقید بعض فرقه‌های آنها به ظواهر اعمال شرع از دین اسلام خارج می‌دانند و آنها را کافر می‌گویند ولی چون نام اسلام را دارند ازین رو درینجا ذکر می‌کنیم: اسماعیلیه کسانی هستند که پس از حضرت صادق علیه السلام معتقد به امامت اسماعیل بن جعفر الصادق گردیدند و او را امام هفتم گفتند و آنها را **شیعه سبعیه** نیز می‌گفتند یعنی شیعه هفت امامی. البته **واقفیه** نیز که پس از حضرت کاظم علیه السلام اطاعت از حضرت رضا (ع) نمودند و

گفتند امامت به حضرت کاظم علیه السلام ختم شده معتقد به هفت امام بودند ولی آنها به این نام شهرت نیافتند فقط اسماعیلیه به این نام مشهور شدند. آنها در ابتدا دو دسته بودند یک عده معتقد شدند که اسماعیل نمرده و پدرش او را به جانشینی خود تعیین فرمود و او را مامور بصره نمود که سرّاً در آنجا دعوت کند و امامت پس از آن حضرت به او رسید و او زنده و قائم و مهدی منتظر است و اینکه فوت او را ظاهر کردند برای تقیه بود که مخالفین، او را نکشند و شاهد آوردن بر فوت هم با آنکه تا آن زمان مرسوم نبود برای این بود که مردم یقین کنند که او مرده است و حتی می نویسند که او را در بصره دیده بودند که مریضی را بواسطه دعا شفا داد خبر به منصور دوانیقی آوردند منصور خدمت حضرت صادق فرستاد که اسماعیل را در بصره دیده اند حضرت اشتهادی را که برای مرگ اسماعیل نوشته شده بود و والی مدینه هم امضاء کرده بود برای منصور فرستادند. ولی ما می گوئیم این امر تقیه در حیوة و ممات کسی باشد معمول نبوده و دشمنی مخالفین هم نسبت به همه بزرگان دین بوده و خطر وجود داشته چرا نسبت به سایر ائمه این امر انجام نشد و اگر امام قائم و منتظر بود خداوند وسائل حفظ او را ایجاد می کرد و از دیگران او را حفظ می نمود و استشهاد هم نه برای مرگ او بود بلکه ورقه ای بود که حضرت از نهایت علاقه به او نوشتند و عقائد حقه را مرقوم داشتند و بعداً طبق سنت و استحباب به چهل نفر از یاران و غیر آنها دادند که شهادت دهند که او مقرر و معتقد به عقائد حقه بوده است که اکنون نیز گاهی و نزد بعضی معمول است. و نیز موقعی که حضرت تشییع جنازه او می فرمود چند مرتبه در بین راه فرمود جنازه را روی زمین گذاشتند و روی اسماعیل را باز کردند بنام آن که حضرت با فرزند وداع کند و دیگران هم ببینند و ضمناً همه مطمئن شوند که از دنیا رفته و بعداً مدعی امامت برای او نشوند. اسماعیل به قول اکثر صاحبان رجال خیلی مورد لطف حضرت و از امام زادگان لازم التعظیم بودند که بعضی می گویند که حضرت نص به خلافت او هم فرمود ولی او قبلاً از دنیا رفت و حضرت کاظم (ع) طبق قضا و قدر الهی به امامت رسید چنانکه حضرت موسی برادر خود هارون را جانشین خود فرمود و چون او قبلاً از دنیا رفت بعداً حضرت یوشع را به جانشینی خود تعیین فرمود. دسته دیگر گفتند نص به قهقری بر نمی گردد و چون اسماعیل جانشین شده بود پس از وفات اسماعیل امامت به فرزندش محمد بن اسماعیل رسید و پس از حسن و حسین امامت از برادر به برادر منتقل نمی شود و به فرزند امام می رسد و امام هفتم محمد است که دور به او ختم شد و بعد از او ائمه مستور آمدند که خودشان را از دیگران پنهان می کردند و داعیان، اظهار دعوت آنان می نمودند و هر امام را

حجتی است و موقعی که امام ظاهر باشد حجت او مستور است و چون مستور باشد، حجت او ظاهر است و پس از حجت در رتبه، داعیان هستند که مردم را دعوت کنند. این دسته غالباً جمعیت‌های سری تشکیل می‌دادند چون مورد هجوم و ارباب از طرف خلفای عباسی بودند. پیروان محمد را **مبارکيه**<sup>۲۶۷</sup> نیز گفته‌اند و **قرامطه** به آنان منسوبند و **باطنيه** نیز يك دسته از آنان می‌باشند. و بعضی هم او را اولین امام مستور و پدرش اسماعیل را هفتمین امام گفته‌اند و محمد بامیمون قداح پایه‌های اعتقادی اسماعیلیه را بنا کردند و این میمون غیر از میمون بن خالد است که از سران خوارج بودند و میمون قداح حجت اسماعیل و فرزندش محمد بود و عبدالله بن میمون حجت عبدالله بن محمد و فرزندش احمد بن عبدالله بود. و عبیدالله بن مهدی مؤسس دولت فاطمیان از نوادگان عبدالله بن میمون بود و چون امام مستودع به اصطلاح آنها بود نمی‌توانست فرزند خود را جانشین کند ازین رو محمد بن حسن بن احمد را از فرزندان حضرت صادق (ع) پس از خود تعیین نمود و او امام ظاهر شد و رشته امامت آنها بطوریکه می‌نویسند اینطور است: از حضرت صادق علیه السلام امامت به اسماعیل رسید و پس از او محمد بن اسماعیل بعداً عبدالله بن محمد معروف به عبدالله الرضی بعد از او احمد پسرش سپس فرزندش حسین معلی و بعد از او پسرش محمد ملقب به قائم که در سال ۳۲۲ جانشین شد و این هفت نفر امام مستور بودند و محمد پس از عبیدالله مهدی امام شد و ظاهر شد و خلافت فاطمیین از او شروع می‌شود.

**بعض عقائد و اصول اجتماعی اسماعیلیه:** اسماعیلیه گفتند حق تعالی نه قدیم است نه حادث بلکه مافوق هر دو است و قدیم امر او و کلمه او و حادث خلق او است. خداوند موصوف به صفات کمال نیست بلکه بخشنده آن صفات است مثلاً قدرت را به شخص بخشید و او را قادر کرد علم را هم بخشید و او را عالم نمود و گرنه خودش بالاتر ازین صفات است. عقائد اسماعیلیه بر دو قسم است ظاهر و باطن، ظاهر چیزهایی است که مربوط به روش اجتماعی و علاقه بین افراد می‌باشد. و آن اعتقاد به اینست که هر ظاهری از قرآن و اعتقادات را باطنی است و هیچ ظاهری بدون باطن و هیچ باطن بدون ظاهر نیست و آنچه از امور اجتماعی و دستورات شرعی در عالم خلق است در عالم بالا هم که عالم امر باشد وجود دارد ازین رو آنها را باطنیه هم گویند و آنها می‌خواستند آیات قرآن را با عقائد فلسفی که از یونانیان و افلاطونیان اخیر در آن زمان رواج داشت تطبیق کنند و مسائل اساسی آنها یکی طبقه بندی تعلیمات مطابق قدرت تعقل و فهم تعلیم گیرنده است، ازین رو آنها را

<sup>۲۶۷</sup> - به مناسبت انتساب به مبارک غلام اسماعیل بن جعفر که در آن باره خیلی تبلیغ می‌کرد.

**تعلیمیه** هم می‌گویند، دوم سرّی نمودن تعلیمات از ترس خلفای بنی عباس و برای ترغیب مردم به فراگرفتن آنها، سوم تطبیق عقائد با عقائد فلسفی مخصوصاً فلسفه افلاطونیان اخیر و پیروان فلوپین، چهارم انتخاب داعیان که دستورات آنها را تبلیغ کنند و آنها باید دارای علم بسیار و هوش سرشار و نیکی گفتار و نیروی استدلال و سادگی بیان باشند، پنجم در تأویل، اطلاع کافی و ید طولی داشته باشند، ششم آنکه همه دستورات آنها با نظریه امام آنها خواه ظاهر و خواه مستتر مطابق باشد و در موقع استتار بوسیله حجت معلوم گردد که در زمان انتشار این دستورات حجت در میان آنها عبدالله بن میمون قداح بود که مغز متفکر آنها بود و همه انتظامات را او ایجاد کرد. بعضی اصول اجتماعی هم از مرامهای اشتراکی بابک و مزدک گرفته بودند از جمله مساوات زن و مرد در امور اجتماعی و برابر بودن او در حقوق و وظائف. دوم ابطال مالکیت زمین و تقسیم آن بطور تساوی و رایگان. سوم از بین بردن عصبیت نژادی و نشر افکار برادری میان همه مردم با وجود اختلاف در نژاد و ملیت و طرز فکر. در مسائل علمی و فلسفی و دینی از قبیل عالم صغیر و کبیر، هیولی و صورت، پیدایش عالم و تزیلات عوالم و عقول و نفوس و عالم ماده و عناصر، قوای نفس، مراتب و اقسام معرفت، ادوار عالم، معرفت نبی و امام، ثواب و عقاب و خلقت عالم و سایر مسائل کلامی و فلسفی نظریاتی دارند و استدلال عقلی را مناط می‌دانند. ازین رو غالب عقائد آنها درین امور بر وفق مذاهب فلسفی می‌باشد. آنها می‌گویند هر پیغمبری را وصی می‌باشد که نور امامت در او ظاهر می‌شود. وصی آدم، شیث؛ وصی نوح، سام؛ وصی ابراهیم، ملک السلام. وصی موسی، ذوالقرنین معروف به هارون و چون او قبل از موسی وفات کرد یوشع بن نون را وصی خود قرار داد. وصی عیسی، معد، مسّی<sup>۱</sup> بشمعون صفا (درباره شمعون در ذکر فرقه‌های نصاری شرح می‌دهیم) و وصی محمد (ص) علی است و چون دعوت محمد مقدمه قیامت است ارکان سبعة شریعت او معانی خاصی گرفته‌اند: اول شهادت است که او را به خدائی بشناسی. دوم طهارت که از آئین و شریعت گذشته اعراض کنی و ترک نمائی. سوم نماز که پیوسته از معرفت خدا بگوئی. چهارم روزه که با مبطلان، سخن به تقیه گوئی. پنجم زکوة که آنچه خدا به تو ارزانی داشته به دیگران هم بدهی. ششم حج که دست از دنیا برداری و طلب سرای باقی کنی. هفتم جهاد که خود را در ذات خداوند فانی کنی. محمد (ص) مظهر عقل کلی و وصی او علی مظهر نفس کلیه است و در درجه دوم است. باید برای نجات از عذاب، معرفت امام حاصل شود زیرا هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مانند مردم عصر جاهلیت مرده است. همانطور که ازین عقائد که خلاصه و قسمتی از معتقدات آنها

است، معلوم می‌شود اصول اجتماعی و معتقدات آنها از عقائد شیعه مخصوصاً عرفاء و صوفیه شیعه و از فلاسفه و معتزله و غیر آنها اتخاذ شده است. یک عده آنها محمد را مجدد دور هفتم و ناطق آن دور می‌دانند چنانکه آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) هر کدام مجدد و ناطق دور بودند، محمد بن اسماعیل هم همین سمت را در دور هفتم دارد و حکم پیغمبر را دارد و فرزندان او ائمه می‌باشند. یکدسته از اسماعیلیه دشمنی و مخالفت کامل با پیروان حضرت موسی بن جعفر (ع) دارند و حتی نظر کردن به گنبد و حرم حضرت را حرام می‌دانند و بلکه بطوریکه در فرق الشیعه نوبختی مذکور است پیروان آن حضرت را واجب القتل می‌دانند ولی جمع دیگر از آنها آن حضرت را مانند سایر امامزادگان می‌دانند و به زیارت مرقد آن حضرت هم می‌روند.

**باطنیه:** اسماعیلیه را باطنیه نیز می‌گویند و بطوریکه در توضیح الملل می‌نویسد آنها را در عراق باطنیه و **قراطله** و **مزدکیه** و در خراسان **تعلیمیّه** و **ملاحده** گویند. وجه تسمیه به باطنیه آن است که همانطور که گفتیم آنها قائل به تاویل بوده و برای هر یک از احکام، ظاهری و باطنی قائل بوده و باطن را مقدم می‌داشتند و عقائد فلسفی را در احکام ظاهری دخالت می‌دادند مثلاً می‌گفتند نماز دوست داشتن امام، و حج زیارت و خدمت او است و روزه امساک از افشای راز ایشان است و معتقدند که هر کس معرفت پیدا کرد و یقین برای او حاصل شد عبادت از او ساقط است. یک دسته از آنها در زمان الحاکم به امرالله خلیفه فاطمی قائل به الوهیت او شدند و از سران داعیان این دسته حمزة بن علی زوزنی و حسن فرغانی اخرم و محمد بن اسماعیل درزی که دروزیها در شام و لبنان منسوب به او می‌باشند گروهی از آنها تابع حسن صباح بودند که در الموت ساکن بود. او حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری ملقب به عباد از داعیان بزرگ اسماعیلیه بود و درباره تاریخ زندگانی او اختلاف است. مثلاً در توضیح الملل جلد اول پاورقی ص ۲۶۵ تاریخ وفات او را در ۵۱۸ نوشته و بنابراین در قرن پنجم ظهور کرده است ولی در کتاب خداوند الموت ذکر حالات حسن صباح تألیف پل آمیر فرانسوی ترجمه ذبیح الله منصوری روز قیام او را (ص ۱۴۷) اول رمضان ۵۵۹ نوشته که در آن روز ۱۷ رمضان یوم القیامة طلوع خواهد کرد و در فصل آخر کتاب روز ۱۷ رمضان ۴۵۰ نوشته که گمان می‌کنم غلط چاپ یا استنساخ باشد چون پس از آن جمله می‌نویسد که اگر مرگ او در ۴۵۹ بوده سی سال پس از قیامة القیامة زنده بوده که معلوم می‌شود ۴۵۰ غلط و ۴۵۹ باید باشد و بعد می‌نویسد دوره قدرت الموت از قیامة القیامة شروع و هنگام حمله هلاکوخان خاتمه یافت و ۹۵ سال طول کشید و حمله هلاکو و انقراض آنها در ۶۵۴

بود که معلوم می‌شود تاریخی که دربارهٔ قیامة القیامة ذکر شده که در سال ۵۵۹ بوده صحیح‌تر به نظر می‌رسد. پیروان حسن صباح از نهایت خلوص و ایمانی که به او داشتند نام او را نمی‌بردند و به جملهٔ کنایه علی ذکره السلام یعنی بر یاد او درود و سلام باد به او می‌گفتند. او بطوریکه در توضیح الممل نوشته پس از آنکه مدتها در مصر توقف داشت و در دربار فاطمیان و نزارین مستنصر خلیفهٔ فاطمی بود و با آنکه مستنصر، نزار را از ولایتعهدی عزل کرد و پسرش مُسْتَعْلَى (به ضم میم و سکون سین و فتح تاء) را جانشین نمود مع ذلک حسن گفت نص به قهقری بر نمی‌گردد و ابتداء بنام نزار دعوت می‌کرد. و او را امام مستور می‌گفت حتی بعضی می‌گفتند در سال ۴۸۳ که به الموت رفت او را نیز با خود به الموت برده و در آنجا مستور بود که در آن سال به قلعهٔ الموت که می‌گویند اصل آن اله اموت یعنی آشیانهٔ عقاب یا آشیانهٔ عنقا بوده چون خیلی مرتفع بود و رفتن بدانجا مشکل بوده رفت و ساکن شد ولی تاریخ قیامة القیامة که در کتاب خداوند الموت ذکر شده با این مخالف است چون ۷۷ سال فاصله داشته و بعداً هم سی یا بیست یا ده سال زندگی کرد و موقع رفتن به آنجا هم در عنفوان جوانی بود و سن او خیلی زیاد می‌شود در صورتیکه به آن اندازه نوشته‌اند و قول و تاریخ توضیح الممل که با غالب تواریخ دیگر مطابق است نزدیکتر به نظر می‌رسد. حسن صباح در اول رمضان ۵۵۹ به پیروان خود اعلام کرد که روز ۱۷ رمضان اول طلوع روز قیامت است و همهٔ باطنیان باید تقیه را کنارگذاشته مسلح شوند و جنگ کنند و قلعه طبس را نجات دهند و شهرهای قهستان را تصرف کنند و آن روز مطابق هشتم اوت ۱۱۶۴ میلادی بود. او از آن به بعد گفت من امام شما هستم و تاکنون مستور و مخفی بوده اکنون ظهور کرده‌ام و من که امام شما هستم از امروز تکلیفات حق الله را از شما برداشتم و نماز و روزه ساقط است چون خداوند محتاج به عبادت ما نیست ولی زکوة که حق الناس می‌باشد تا چند سال دیگر برای کمک به مستحقین باید باشد ولی آن را نیز بعداً ساقط می‌کنم. از امروز زمین را بطور تساوی تقسیم می‌کنیم. بردگی و غلام و کنیزی منسوخ و تکلم به زبان عربی هم ملغی و دستورات دیگری هم صادر کرد و فدائیان اسماعیلی که پیرو او بودند عالم اسلام را لرزاندند و همهٔ سران و سلاطین از آنها متوحش بودند و جمعی از سران را مانند خواجه نظام الملک کشتند و بطور کلی نهضت اسماعیلیه از مهمترین نهضت‌های باطلی بود که در حکومت اسلام پیدا شد و چون او احکام دین را ملغی کرد و قبل از او هم خلیفهٔ فاطمی مصر که ادعای الوهیت کرد دستورات شرعی را از پیروان برداشت ازین رو آنها را ملاحده گویند ولی تواریخ دیگر ابراز این عقیده و ادعای ظهور قیامت و برداشتن احکام

را به حسن دوم که اسماعیلیان برای او به جای ذکر اسم، علی ذکره السلام می‌گفتند و از تاریخ ۵۵۷ تا ۵۶۱ (۴ سال) حکومت کرد نسبت می‌دهند. حسن صباح، بزرگ امید را که داعی بزرگ و فرمانده قلعه لم سر نزدیک الموت بود به جانشینی خود تعیین نمود و برای اینکه بعداً اختلافی پیدا نشود فرزند خود را به قتل رسانید که بعداً با بزرگ امید مخالفت نکند و سران باطنیان در الموت فرزندان و از خاندان بزرگ امید هستند. باطنیه دارای قلاع مستحکم بسیاری در حدود ۱۵۰ قلعه بودند که فدائیان خود را در آنجا تربیت می‌کردند که مهمترین آنها قلعه لم سر و بعداً قلعه طبس و قلعه دژگنبدان بالای گرد کوه نزدیک دامغان (قومس) و قلعه ارجان در حدود کازرون و قلعه قهستان که آن را نیز کردکوه و عوام گرکو گویند و در ۶۲۴ توسط جلال‌الدین غوری خراب شد و قلعه رودبار و غیر آنها که در زمان مغول با مقاومت شدید که نمودند همه سقوط کردند و آخرین قلعه که قلعه لم سر بود، دو یا سه سال مقاومت کرد و همه اهالی کشته شدند بعداً سقوط کرد و آخرین پیشوای اسماعیلیه ایران و شام رکن‌الدین خورشاه بود که در سال ۶۵۴ تسلیم هلاکو شد و بعداً به دستور منگوقاآن، به قتل رسید. سلسله حکومت صباحیان به این ترتیب است:<sup>۲۶۸</sup> پس از حسن صباح که در ۵۱۸ وفات کرد، کیابزرگ امید جانشین او شد، پس از او فرزندش محمد بن بزرگ امید در سال ۵۳۲ حکومت یافت و پس از او که در سال ۵۵۷ پس از ۲۵ سال حکومت درگذشت پسرش حسن دوم که اسماعیلیان به کنایه علی ذکره السلام از او نام برده و او را قائم می‌نامیدند، ریاست اسماعیلیان را مدت ۴ سال داشت و او در ۱۷ رمضان ۵۵۹ اعلام ظهور قیامت و قائم بودن خود نمود و احکام شرع را برداشت، و پیروان را آزاد نمود و همین امر سبب تشدید عناد دیگران گردید و بتوسط یکی از شیعیان دوازده امامی در سال ۵۶۱ مقتول گردید. او خود را از فرزندان نزار فاطمی که او را امام مستور می‌گفتند معرفی کرد ازین قرار: حسن فرزند القاهر بقوة الله فرزند مهدی، فرزند هادی، فرزند نزار بن مستنصر که از فاطمین مصر بود. پس از حسن دوم فرزندش محمد نورالدین از ۵۶۱ تا ۶۰۷ حکومت کرد، پس از او فرزندش جلال‌الدین حسن سوم از ۶۰۷ تا ۶۱۸ ریاست اسماعیلیان را داشت و علناً از رفتار جد و پدرش بیزارى جست و لزوم رعایت احکام شرع را اعلام کرد و دستور داد مطابق فقه اهل سنت رفتار کنند. بعداً پسرش علاء‌الدین محمد سوم که ۹ ساله بود به جای پدر نشست و او باز نظریه پدر را رد کرد و دستورات جد و جدّ اعلاى خود را در لغو احکام تأیید نمود. او در سال ۶۵۳ توسط یک نفر اسماعیلی مقتول

<sup>۲۶۸</sup> - رجوع شود به کتاب «مذاهب اهل سنت و فرقه اسماعیلیه» تألیف آقای یوسف فضائی.



شد و پس از او فرزندش بنام رکن الدین خورشاه جانشین او شد و در شوال ۶۵۴ تسلیم هلاکوخان مغول گردید و حکومت صباحیان منقرض شد.

**قرامطه:**<sup>۲۶۹</sup> یکی از نهضت‌های سیاسی که بنام مذهب در قرن سوم هجری پیدا شد نهضت قرامطه بود که یک شعبه از اسماعیلیه بودند ولی از لحاظ سیاسی با آنها فرق داشتند چون قرامطه با سبک اجتماعی اشتراکی که مزدک و بابک ایجاد کرده بودند نزدیکتر بودند و هر چند حسن صباح هم در حدود دو قرن بعد از آن همان مرام را داشت ولی آنها جلوتر اظهار کردند. و علت پیدایش آن رویه تعدی و ظلم مأمورین و عمال دولت عباسی بود که آنها را مجبور کرد بنام ایجاد عدل و مساوات و طرفداری از طبقه ستم کشیده این نهضت را بنمایند. مؤسس این فرقه شخصی بود بنام حمدان از قرمط در حوالی واسط بین کوفه و بصره که یکی از داعیان اسماعیلیه بود و قرمط بر کسی هم که کوتاه و بدمنظر و تیره رنگ و بد اخلاق باشد اطلاق می‌کنند و چون او این خصائص را داشت از این جهت نیز او را قرمط می‌گفتند. او مرکزی برای اجتماع پیروان خود ایجاد کرد و دارالهجرة نامید و پیروان قسمتی از درآمد خود را بدانجا می‌دادند یک سهم بنام زکوة الفطرة بنام امام مستور و سهم دیگر ضريبة الهجرة برای مخارج دارالهجرة و یکی خمس برای شرکت در عشاء المحبة یعنی شام محبت آن را نان بهشتی هم می‌گفتند و رویه آنها طوری شده بود که همه آنها دارائی و درآمد خود را بطور مشاع در اختیار همه قرار می‌دادند و همه یکسان شدند و فقط شمشیر و سلاح خود را مالک بودند و این همان روش مزدک و خرم دینان و بابکیان بود، مذهب قرمطی می‌گفت کتب آسمانی و قوانین دینی حجابی است برای معنی باطنی آن که جز امام و جانشین او دیگری باطن آن را درک نمی‌کند. حمدان که ابتداء فقط در عراق و سوریه و جزیره العرب دعوت می‌کرد بعداً ابوسعید جنابی را به جنوب ایران و بحرین و ذکویه دندانی را به عراق برای دعوت فرستاد ولی همه آنها خود را مطیع امام و داعیان او می‌دانستند و کسی از آنها اطلاعی نداشت و با فاطمین مصر هم ارتباط داشتند و از آنها کسب دستور می‌کردند و از امام بنام صاحب الظهور و صاحب النافه و صاحب الخال یاد می‌کردند و هر یک از سه نفر بالا پیشرفتهای کردند ولی پیشرفت ابوسعید که خود را نماینده صاحب النافه که ابو عبدالله محمد بود می‌دانست بیشتر از همه بود و احساء و بحرین و شهرهای دیگری را هم گرفت و شهر بغداد و بصره را هم تهدید کرد و او در سال ۳۰۱ وفات کرد و پسرش ابوطاهر سلیمان که خیلی شقی بود بجای او نشست، او چند مرتبه به

<sup>۲۶۹</sup> - راجع به قرامطه به کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلام ترجمه عبدالمحمد آیتی رجوع شود.

بصره و بغداد تاخت و به مکه و مدینه حمله کرد و در سال ۳۱۶ در ایام حج به مکه معظمه حمله کرد و از مردم آنجا و حجاج در حدود سی هزار نفر کشت که از جمله فقیه جلیل علی بن بابویه قمی هنگام طواف بود که شمشیری بر او زد که از پای درآمد و این شعر در همان موقع گفت:

تَرَى الْمُحِیْنَ رَعِي فِي دِيَارِهِمْ      كَفْتِيَةَ الْكُهْفِ لَا يَذُرُونَ كَمْ لَبِثُوا

ولی بعضی وفات او را در شعبان ۳۲۹ هم نوشته‌اند که معلوم می‌شود از آن ضربت بهبود یافت. و بعضی این قضیه را در سال ۳۱۰ و برخی هم در ۳۱۷ هجری مطابق ۹۳۰ میلادی گفته‌اند و اجساد را در زمین مسجد انباشته کرد و چاه زمزم را هم از اجساد پر نمود و یکی از پیروان ابوطاهر سوار بر اسب وارد مسجد شد و مردم را مخاطب قرار داد که ای خران شما خانه سنگی را سجده می‌کنید و دور آن می‌چرخید و می‌رقصید و آنها را می‌بوسید، فقیهان شما هم بهتر ازین به شما نمی‌آموزند، برای محو این خرافات چیزی جز شمشیر باقی نمانده، آنها عدۀ زیادی را اسیر کرده و طلا و جواهر بسیاری از مردم غارت نموده با خود بردند، حجرالاسود را از جا کنده با خود به هجر بردند خواستند ناودان طلا را هم بکنند و ببرند، شخصی که بالای بام برای کندن آن بالا رفته بود از بالا به زیر افتاد و مرد، دیگران ترسیدند و نرفتند، حجرالاسود بیست سال نزد آنها بود و اقدامات و کوششهای عباسیان برای برگرداندن آن به جایی نرسید و والی بغداد پنجاه هزار دینار داد که حجرالاسود را رد کنند و به مکه برند قبول نکردند تا آنکه المنصور بالله خلیفۀ فاطمی امر کرد و آن را مجدد به موضع اولی بازگرداندند، بزرگان اسلامی هم آنها را بواسطۀ همین اعمال خلاف شرع تکفیر کردند و زندیق گفتند و خلیفۀ فاطمی نیز او را توییح نمود بلکه لعن کرد که تو ما را رسوا کردی و مدت ۲۲ سال یا ۲۰ سال حجرالاسود نزد آنها بود و در کتاب تتمة المنتهی تألیف مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی در ذکر خلافت معتضد عباسی می‌نویسند که عبیدالله بن محمد ملقب به المهدی بالله قبل از ابوالقاسم محمد قائم بامرالله دستور برگرداندن حجر را داد ولی این قول مخالف ظاهر تاریخ است و بردن حجرالاسود از کعبه در زمان او بود ولی عودت آن در زمان جانشین القائم بامرالله بوده است.

**علی بن بابویه:** درباره علی بن بابویه که در طواف شمشیر براو زند در بیشتر کتب فقط به نامه علی بن بابویه مینویسند ولی از اینکه آیا همان فقیه جلیل القدر است یا دیگری، ذکر نشده است ولی آنچه در کتب رجال غالباً ذکر شده وفات علی بن بابویه قمی در سال تناثر نجوم یعنی پراکنده شدن ستاره‌ها که سال ۳۲۹، سال غیبت کبری است ذکر شده و مدفن او هم در قم معروف است و

او علی بن حسین بن موسی بن بابویه والد شیخ صدوق است. و حتی از بعض افاضل شنیدم که از کتاب الغیبه شیخ طوسی نقل کردند که در سال تناثر نجوم ۳۲۹ والد صدوق از ناحیه مقدسه اجازه سفر حج خواست جواب رسید که سفر را به تاخیر اندازد. دوباره عریضه می‌نویسند که چون وسائل سفر آماده شده اجازه دهند جواب رسید حال که مصمم هستند با آخرین کاروان حرکت کنید لذا در همان سال بمکه مشرف شد که در آن موقع که آنها به مسجد حمله کردند او در مسجد نبوده و صدمه ندیده یا آنکه ضربت خورده و بعداً معالجه شده و شفا یافته و به وطن خود مراجعت نموده و در سال ۳۲۹ وفات یافته است. این کتاب در نجف اشرف چاپ شده و در صفحه ۱۹۶ مذکور گردیده ولی اشکالی که هست آن است که حمله قرامطه بقول مشهور در ۳۱۷ بوده و تناثر نجوم در ۳۲۹ واقع شده و می‌نویسند نامه هم بوسیله ابی القاسم حسین بن روح خدمت حضرت تقدیم شده و در گذشت حسین بن روح به گفته همه مورخین در سال ۳۲۶ بوده از این رو قدری اشکال در آن می‌باشد مگر آنکه بگوئیم ذکر تناثر نجومه اشتباه است زیرا سال تناثر نجوم ۳۲۹ که سال غیبت کبری و رحلت چهارمین نائب امام زمان بوده است و در لغتنامه دهخدا ذکر ابن بابویه می‌نویسند: در بعض نسخ نجاشی ذکر شده که وفات او در بغداد بوده و در ک خدمت حسین بن روح نموده است ولی خودش آن را رد نموده است. و در کتاب العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین تالیف تقی الدین محمد بن احمد الحسنی الفاسی المکی متولد سال ۷۷۵ و متوفی در ۸۳۲ که در قاهره در سال ۱۳۸۲-۱۹۶۶ میلادی به تحقیق فواد السید چاپ شده در جلد ششم صفحه ۱۴۳ می‌نویسند که علی ابن بابویه صوفی محدث در ذیحجه سال ۳۱۷ در مکه در فتنه صفحه ۱۴۳ می‌نویسند که علی بن بابویه صوفی محدث در ذیحجه سال ۳۱۷ و در مکه در فتنه قرامطه در موقع طواف خانه کشته شد و شمشیرهای قرامطه بر بدن او وارد آمد و در همان حال این شعر را می‌خواند.

تری الحبیّن رعیٰ فی ديارهم      کفتیه الکھف لا یدرون کم لبثوا

که به حسین بن منصور حلاج منسوب است. که معلوم می‌شود آنکه مقتول شده فقیه معروف شیعه نبوده بلکه از صوفیه بزرگ بوده که در همان حال هم از توجه به محبوب خود غفلت نداشته و بیاد خداوند این شعر را بر زبان آورده است و در کتاب البدایه و النهایه و کامل ابن اثیر نیز بطوریکه شنیده‌ایم بدان اشاره شده ولی فقیر نگارنده، آن دو کتاب را ندیده‌ام. بهر حال این واقعه و قتل این مومن موحد از بهر حال این واقعه و قتل این مؤمن موحد از وقایع مهمه حجاج در آن سال و در مرحله به مسجد الحرام است. و در رجال ما مقانی جلد دوم می‌نویسند که علی ابن موسی بن بابویه

قمی به طوریکه نجاشی گفته و در فهرست ایضاً از ابن ندیم نقل شده و در سال ۳۲۹ که سال تناثر نجوم بود از دنیا رفت.

**اخوان الصفا:** یک شعبه از اسماعیلیه بنام اخوان الصفا موصوف شدند و بطوریکه می‌نویسند احمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق صاحب رسائل اخوان الصفا بود. اخوان الصفا مطالب دینی را با اصول فلسفی تلفیق نمودند و جمعیه‌های سرّی تشکیل دادند این جمعیت جنبه سیاسی و دینی و عقلی را با هم جمع کرده و در اصول مذهبی خود تابع اسماعیلیه بودند. مسائل مختلفه مذهبی و سیاسی و فلسفی را بررسی کرده و نوشتند. آنها برای پیروان چهار درجه قائل بودند که ما نیز به همان نام عربی ذکر می‌کنیم:

۱- الاخوان الابرار الرحماء درین مرحله باید به صفای ذات و خدّت ذهن و سرعت انتقال موصوف شوند و سن آنها از پانزده تا سی سال بود.

۲- الاخوان الاخیار الفضلاء که باید در مراعات اخوان وسخاوت و شفقت و وفاداری نسبت به اخوان بکوشند و سیاستمند باشند و سن آنها بین سی تا چهل سال بود.

۳- الاخوان الفضلاء الکرام که سن آنها بین چهل تا پنجاه بود و آنها مرتبه شاهان صاحب قدرت و صاحبان امر و نهی و قضاوت هنگام ظهور مخالفین و رسیدگی به اختلافات از راه رفق و مدارا با صلاح بود و در تدوین عقائد و نشر حقائق و گسترش دعوت می‌کوشیدند.

۴- مرتبه کمال و آخر مراتب است که اخوان درجات مادون باید بکوشند که به این مرتبه برسند و سنّشان هم باید از پنجاه سال به بالا باشد. این مرتبه را آمادگی برای رستخیز و مفارقت از ماده می‌گفتند و درین مرتبه کمالات ظاهر می‌شود و استعداد کشف و شهود و معراج و صعود به ملکوت و شهود احوال و احوال قیامت و نشر و حساب و غیر آن از آنچه در قیامت هست پیدا می‌شود. اخوان الصفا برای پرورش پیروان ۵۴ رساله نوشتند چنانکه رسالات فلوطین<sup>۲۷۰</sup> مؤسس مکتب افلاطونیان اخیر نیز ۵۴ تا بود و اخوان الصفا در عقائد فلسفی الهی خود کاملاً پیرو مکتب فلوطین بودند. رسالات آنها بر چهار بخش بود: ۱- رسالات ریاضیه تعلیمیه ۱۴ رساله. ۲- رساله‌های جسمانی در طبیعیات ۱۷ رساله. ۳- رسائل نفسانیّه عقلیه ۱۰ رساله. ۴- رسالات ناموسی الهی و شرعی دینی ۱۱ رساله و یک رساله به عنوان مقدمه، رساله دیگری هم بنام رساله جامعه. در باب مؤلف رسالات اختلاف است که قفطی در کتاب اخبار العلماء به اخبار الحکماء ذکر کرده و در کتاب

تاریخ فلسفه در جهان اسلامی از آن نقل کرده است که بعضی گفته‌اند از یکی از ائمه از فرزندان علی علیه السلام و بعضی از آثار حضرت صادق علیه السلام گفته‌اند. بعضی یکی از متکلمین دوره اول معتزله و گروهی تألیف حکیم مجریطی قرطبی و جمعی تألیف احمد بن عبدالله بن محمد همانطور که قبلاً نوشتیم گفته‌اند و جمعی هم مسلمة بن قاسم اندلسی را که در ۳۹۵ از دنیا رفته است مؤلف آنها دانسته‌اند و بعضی هم گفته‌اند این رسائل را چند نفر از بزرگان و دانشمندان آنها نوشته‌اند. آنها با آنکه از قرن دوم وجود داشتند ولی از زمان پیروزی آل بویه بر بغداد در نیمه دوم قرن چهارم ظاهر شدند.

**اسماعیلیه کنونی:** اسماعیلیه درین زمان دو دسته هستند: یک دسته پیرو کریم خان آقاخان چهارم نوه سلطان محمد آقاخان سوم که جد ایشان اهل محلات بوده و مرکز امامت خود را در محلات قرار داده و اسماعیلیان او را امام خود می‌دانستند و اکنون ایشان بنام کریم آقاخان امام اسماعیلیه است و او را اولوالامر و صاحب مقام امامت می‌دانند و هرچه دستور دهد اطاعت می‌کنند و آنها امامت را به سلسله مراتب به خلفای فاطمی و از آنها هم به اسماعیل و حضرت صادق علیه السلام می‌رسانند و پیروان آنها در ایران و آفریقا و هند و پاکستان زیادند در سایر ممالک هم وجود دارند، آنها معتقدند که امام در هر زمان می‌تواند احکام را تغییر دهد چنانکه الحاکم بامرالله فاطمی ابوعلی منصور پسر العزیز بالله نماز و روزه را از آنها برداشت. دسته دیگر بنام **بهره** معروف می‌باشند که در هندوستان و چین زیادند و آنها معتقدند که اسماعیل از دنیا رفته و امامت به هفت ختم شده و بعداً سلسله نیابت جاری است و بعضی آنها می‌گویند الحاکم بامرالله آخرین امام بود و او غیبت کرد و پس از او نواب او برای پیشوائی اسماعیلیه وجود دارند که آنها را حجة می‌گویند و حجة هم داعیانی دارند که مردم را دعوت می‌کنند و هر داعی معاون و دستیاری دارد که او را ید می‌گویند و امام سیف‌الدین در سورت یکی از بنادر چین، پنجاه و یکمین نائب الحاکم بامرالله است. و بعضی هم همانطور که بعداً شرح می‌دهیم امام مستور را بنام طیب می‌گویند که حجتها نواب او هستند. کتب در تاریخ اسماعیلیه هم به فارسی و هم به عربی و هم به زبانهای دیگر زیاد نوشته شده از جمله در فارسی جامع التواریخ و تاریخ جوینی و مختصری در ملل و نحل شهرستانی و تاریخ فلسفه در جهان اسلامی و کتاب فرقه اسماعیلیه ترجمه کتاب «مذاهب اهل سنت و فرقه اسماعیلیه» و غیر آنها و در عربی کتاب: تاریخ الجمعیات السریة و الحركات الهدامة و کتاب الفاطمیون فی مصر و کتاب الحاکم بامرالله و اسرار الدعوة الفاطمیة و غیر آنها نوشته شده است. در خاتمه مناسب است

مذاکراتیکه در حیدرآباد در جمادی‌الاولی ۱۴۰۱ فروردین ۱۳۶۰ نمودم ذکر کنم. یکی از جوانان اسماعیلی بهره در حیدرآباد که شغل کتاب‌فروشی داشت بنام شوکت حسین ارسطو که بطور تصادف ما را دیده، شائق به ملاقات شده و پس از دوسه مرتبه ملاقات اظهار علاقه به فقر و تشییع اثنی‌عشری نمود. گفتم شما باید ترک مذهب اسماعیلی کنید، گفتند قبول می‌کنم، سپس پس از ورود در فقر و تصوف و اثنی‌عشری بودن، پدرشان بنام ریاضت حسین و جدشان بنام اصغر حسین اظهار علاقه به ملاقات نموده و من موافقت کرده روز بعد آمدند و جدشان اصغر حسین ۸۵ سال داشت خیلی ادب و احترام نمودند من هم پس از خوش‌آمد پرسیدم شما از کدام دسته اسماعیلیه می‌باشید؟ آقای ریاضت حسین گفت ما از بهره هستیم؛ گفتم بهره چه معنی دارد؟ گفتند بهره در هند به معنی کاسب و تاجر و کارگر می‌باشد و چون غالب افراد فرقه ما ازین طبقه هستند ازین رو بهره نامیده شدند و در مقابل آنها خواجگان هستند که پیرو آقاخان می‌باشند و بیشتر آنها از طبقه اعیان و اشراف می‌باشند ازین رو به این نام نامیده شدند. پرسیدم آیا فامیل شما همه اسماعیلی هستند یا نه گفتند همه اسماعیلی هستند از جمله دکتر یوسف حسین پزشک چشم که در سفر گذشته در منزل ایشان بودید از فامیل ما هستید و همه فامیل ما در آخر اسمشان کلمه حسین است مثلاً یوسف حسین و شوکت حسین، ریاضت حسین، اصغر حسین و پدر ایشان عبدالحسین بود که طیب بوده و بواسطه اینکه طیب حاذقی بوده میرمحبوب علی خان نظام ششم دکن ایشان را لقب ارسطو یار جنگ داد از این رو ما هم بنام فامیلی ارسطو معروف هستیم، لقب مذهبی هم داشته که جلیل‌الدین بوده است. پرسیدم شما پیشوای خود را امام می‌دانید یا نائب‌الامام، گفتند ما او را داعی می‌گوئیم که بعد از مرتبه نیابت است، گفتم مراتب مذهبی و درجات آنها چیست؟ گفتند اول امام که ما او را مستور می‌دانیم و نائب او حجة است که او نیز اکنون مستور می‌باشد بعداً داعی‌البلاغ، بعد داعی مطلق و او دو معاون دارد بنام مأذون و مکاثر و ما پیرو خلفای فاطمی می‌باشیم، گفتم درباره حسن صباح چه می‌گوئید؟ گفتند او از ما نبوده و خودش مدعی امامت بود و نزاری می‌گفتند چون خود را به ابی‌منصور نزار بن مستنصر اتصال می‌داد. و گفتند آقاخان و خواجگان نیز نزاری هستند و آقاخان مدعی امامت و جانشینی فاطمیان است. پرسیدم عدّه پیروان شما چقدر است؟ گفت عدّه ما زیاد ولی در حیدرآباد فقط حدود پنج هزار نفر می‌باشند. سپس شجره نامه نسبی و مذهبی خود را که تهیه دیده بودند به من ارائه دادند و من خیلی پسندیدم و خواهش کردم یک فتوایی به من بدهند و ایشان هم موافقت کرده و در همانجا دادند که فرستادم فتوایی از آن برداشته و اصل آن را

به ایشان برگرداندم، و خلاصه سلسله مذهبی اختصاصی ایشان که در آنجا نوشته شده این است: جانشین حضرت صادق علیه السلام، اسماعیل و پس از او فرزندش محمد که اولین امام مستور بود بعداً پسرش عبدالله سپس فرزند او احمد آنگاه حسین بن احمد که این سه نفر نیز امام مستور بودند بعداً ابو محمد عبدالله یا عبدالله<sup>۲۷۱</sup> مهدی بعداً ابوالقاسم محمد بن حسین القائم بامرالله که خلافت فاطمین از او پیدا شد و بعداً ابوطاهر اسماعیل المنصور بالله آنگاه ابوتیمیم معد المعزالدین الله بعد از او فرزندش ابو منصور نزار العزیز بالله سپس فرزندش ابوعلی حسین الحاکم بامرالله که پیروان به الوهیت او قائل شدند و بعد از او ابومعدعلی الظاهر لاعزازدین الله و جانشین او پسرش ابوتیمیم معد المستنصر بالله بعد از پسرش ابوالقاسم احمد المستعلی بالله آنگاه فرزندش ابوعلی منصور الامر باحکام الله و این نه نفر امام ظاهر بودند پس از او طیب که امام مستور بود و حسن صباح به نزار بن مستنصر بالله اتصال داشت و بعداً جدا شد. آقاخان هم که خود را جانشین طیب می داند بیست و نهمین جانشین پس از او می باشد سایر رشته ها را هم در آن شجره نامه نوشته اند، از جمله سلسله اثنی عشری و ائمه اثنی عشر علیهم السلام. و خلفای بنی امیه و بنی عباس را نوشته است. درینجا مناسب است آنچه در بستان السیاحه ذکر شده بنویسیم. در ذکر الموت می نویسند چون اسماعیلیه می گویند مجرد نظر و استدلال در معرفت خدا کافی نیست مگر به تعلیم و ارشاد معلم از این رو آنها را معلمیه گویند و چون گویند هر کلمه قرآن ظاهری و باطنی دارد و ظاهر برای عوام و باطن و تأویل برای خواص است، از این رو آنها را باطنیه گویند و کسی که راسخ در اعتقاد خود شود و اجازه کلام یابد او را مأذون و چون به درجه دعوت رسد، حجة و چون به حد کمال رسد و بی نیاز از تعلیم شود، امام و فوق امام، اساس و فوق اساس، ناطق است. ناطق کسی است که ناسخ شرع متقدمین باشد و اساس، آنکه تأویل شریعت و بیان آن نزد او باشد، امام، هفت است و داعی، دوازده، وضو، پذیرفتن آئین است از امام، و تیمم پذیرفتن از مأذون در غیبت امام. غسل تجدید عهد و نماز عبارت است از پذیرفتن از رسول، زکوة، تزکیه نفس به معرفت و روزه، حفظ اسرار امام. در اینجا باز بی-مناسبت نیست که سلسله اسماعیلیان آقاخان و بهره را طبق آنچه در کتاب تاریخ مذاهب اهل سنت

<sup>۲۷۱</sup> - در تتمه المنتهی نقل از خواجه نصیرالدین در ذکر خلافت معتضد می نویسند که عبدالله از اولاد اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) بود باینطور: عبدالله محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) و عده دیگری هم همینطور نوشته اند ولی بسیاری از محققین نوشته اند که او از اولاد اسماعیل نبود بلکه از نوادگان عبدالله بن میمون قدام بود نه از احفاد حضرت صادق علیه السلام.

و فرقه اسماعیلیه تألیف آقای یوسف فضائی نوشته شده، ذکر کنیم: طبق آنچه در آنجا مذکور است سلسله آقاخان، خود را امام می‌دانند و رشته امامت آنها از رکن الدین خورشاه و از او به نزار بن مستنصر می‌رسانند به این ترتیب، پس از رکن الدین فرزندش، محمد بن خورشاه (۷۱۰-۶۳۳) و پس از او قاسم شاه بن محمد (۷۷۱-۷۱۰) و بعداً احمد بن قاسم شاه (۸۲۷-۷۷۱) و بعد از او محمد بن احمد (۸۶۸-۸۲۷) و سپس علی شاه بن مستنصر بالله دوم (۸۸۰-۸۶۸) و بعد از او فرزندش محمود بن علی شاه عبدالسلام شاه (۸۹۹-۸۸۰) و جانشین او عباس بن محمود غریب میرزا (۹۰۲-۸۹۹) آنگاه فرزندش محمد بن عباس ابوزار علی‌نورالدین (۹۱۵-۹۰۲) بعداً علی بن محمد معروف به ذوالفقار علی (۹۲۲-۹۱۵) سپس علی بن ذوالفقار علی نورالدین (۹۵۷-۹۲۲) و بعد از او علی بن علی خلیل الله (۹۹۳-۹۵۷) و جانشین او نزار شاه ثانی بن علی (۱۰۳۸-۹۹۳) و خلیفه او سید علی بن نزار شاه (۱۰۷۰-۱۰۳۸) و جانشین او حسین علی شاه بن سید علی (۱۱۰۵-۱۰۷۰) و پس از حسین علی شاه فرزندش قاسم علی شاه (۱۱۴۳-۱۱۰۵) و جانشین او فرزندش ابوالحسن علی شاه (۱۱۹۲-۱۱۴۳) و بعد از او فرزندش خلیل الله دوم (۱۲۳۳-۱۱۹۲) و بعد از او فرزندش محمد حسن بن خلیل الله آقاخان اول (۱۲۹۹-۱۲۳۳) و بعداً علی شاه بن محمد حسن آقاخان دوم (۱۳۴۲-۱۲۹۹) بعداً فرزندش سلطان محمد شاه آقاخان سوم حدود (۱۳۷۷-۱۳۴۲) و آقاخان سوم دو فرزند ذکور داشت بنام پرنس صدرالدین و پرنس علی خان ولی هیچ کدام از آنها را جانشین خود نکرد، بلکه نوه خود کریم آقاخان فرزند علی خان را جانشین خود نمود و او امروز بنام آقاخان چهارم امام اسماعیلیه است و جد اعلای او آقاخان اول داماد فتحعلی شاه بود و فتحعلی شاه لقب آقاخان را به او داد و او مرکز امامت خود را محلات قرار داد از این رو بنام محلاتی معروف شدند، پس از فتحعلی شاه از محمد شاه رنجیده خاطر شد ازین رو به هندوستان مهاجرت نمود و مورد استقبال شایان پیروان واقع شد. با این شرح معلوم شد که آقاخان کنونی نیز خود را از سلسله فاطمیة مصر می‌داند و اسماعیلیان به امامت او قائلند و او را از اولاد نزار بن مستنصر می‌گویند و نزار ملقب به المصطفی بالله بود. پس از مستنصر همانطور که ذکر شد ابتداء فرزندش، نزار، ولیعهد شد و حسن صباح به او دعوت می‌کرد، ولی مستنصر او را عزل کرد و فرزند دیگرش احمد را به تأکید بدرالجمالی امیرالجیوش جانشین نمود و او را المستعلی بالله لقب داد و پس از او فرزندش، منصور با لقب الامر با حکام الله جانشین شد و چون او فرزندی نداشت یکی از عموزادگان او حافظ بن محمد با لقب الحافظ لدین الله، خود را خلیفه او معرفی کرد، ولی عده‌ای از اسماعیلیان مدعی



شدند که یکی از زنان ناشناس الامر، پسری داشت بنام طیب که از ترس دشمنان او را پنهان کرده بودند و او جانشین الامر و امام برحق است و از ترس دشمنان غیبت کرد و امام مستور است و از آن به بعد را دوره ستر و مستور بودن امام گفتند و اظهار داشتند که نواب از طرف او دعوت می‌کنند و آنها را طیبیه گفتند چنانکه پیروان الحافظ را حافظیه نامیدند و پیروان طیب را طیبیه و بهوریه یا بهره‌ای نامیدند که در سلسله اسماعیلیه قائل به نیابت هستند و منتظر ظهور طیب می‌باشند. موضوع اسماعیلیه با اینکه به اختصار و اجمال نوشته شد خیلی مفصل و مشروح شد و در حقیقت فرع زائد بر اصل شد، چون ذکر فرقه‌ها را به عنوان خاتمه کتاب نوشتم و به طول انجامید ولی برای مزید اطلاع خوانندگان نوشتم و قسمت اخیر هم خلاصه ملاقات در سفر هندوستان بود برای اینکه خالی از فائده نبود ضمیمه شد و از خوانندگان عذر می‌خواهم.»

## حکومت دینی و اذن

نکته مهمی که در باب مناصب و مساند سیاسی اجتماعی و مذهبی وجود دارد این است که این مقامات در همه نظام‌های فکری و اجتماعی در کشورهای مختلف وجود دارند و چه بسا در نظامهایی باشند که اسم مذهب یا دین را بر خود داشته باشند. در این ارتباط باید به صراحت مطلب مهمی را بررسی نمود و آن اجازه مأموریت از جانب خدا است. اگر فردی از جانب خدا مأموریت داشته باشد مأمور الهی خواهد بود و در غیراینصورت مأموریتی از جانب خدا ندارد و عمل او لزوماً الهی نیست. پس باید مأموریت وی از جانب خدا مسجل باشد. حکومت‌های دینی نیز همه بر این اصل باید استوار باشند تا حکومتی دینی باشند و گرنه حکومتی به نام دین خواهند بود. حکومت‌های فراعنه، حکومت کلیسیا در قرون وسطی، حکومت‌های اسلامی توسط خلفای جور و اکثر قریب به اتفاق حکومت‌هایی که در طی تاریخ به نام دین حکمرانی کرده‌اند دینی نبوده‌اند و فقط نام دین را بر خود گذاشته‌اند.

در این ارتباط در مبحثی تحت عنوان: «در بیان حال کسانی که مدعی شوند منصبی از مناصب دینی را، و حال اینکه اهلیت آن منصب را نداشته باشند» می‌فرمایند:<sup>۲۷۲</sup> «بدانکه مناصب الهیه چه امامت کلیه و ریاست در جمله امور الهیه باشد و چه امامت جزئیه و ریاست در امر خاصی از امور

الهیّه باشد، مثل امامت جماعت و جمعه، و مثل ریاست لشکر و حکومت و سلطنت بر جمعی یا جماعات عدیده، و مثل قضاوت و فتیاء در احکام عبادات و سیاسات، و اجراء حدود و تعزیرات، هر یک از اینها اگر بخواهد الهی باشد باید باذن و اجازه الهی باشد بلا واسطه، مثل انبیاء علیهم السّلام که تمام امور آنها نسبت بعباد باذن و وحی الهی بود یا بواسطه، مثل اوصیاء آن بزرگوان و مشایخ هر یک از اوصیاء چه مشایخ خاصّه که آنها را نواب خاصّه مینامیدند مثل آنها که در خصوص امامت جماعت یا در خصوص فتایا در خصوص اجراء احکام و حدود و تعزیرات یا در خصوص اخذ زکوة و خمس یا در خصوص بیعت گرفتن مأذون می شدند و چه مشایخ عامّه که در جمله امور راجعه باوصیاء نائب میبودند و اینها را نواب عامّه میگفتند، و هیچیک از شیعیان اگرچه دانائی بکمال می بود بدون این اذن در هیچ مقام تکلم نمی کردند نه در فتیاء و نه در اجراء حدود و نه در غیر اینها، و آیاتیکه دلالت دارد بر اینکه شفاعت موقوف است بر اذن خدا، تمام دلالت دارد بر توقّف مناصب الهیه بر اذن خدا، بلکه توصیف منصب بالهی بودن دلالت دارد بر این اذن، که اگر اذن نباشد البتّه الهی نخواهد بود، بلکه شیطانی و نفسانی خواهد بود چنانکه در اول امر خلافت را بدون اذن و بعد فتیاء و جماعت و جمعه را بدون اذن کردند و نبود مگر شیطانی و همچنین پیروان آنها مناصب الهیه را مدّعی شدند بدون اذن و اجازه از صاحبان اذن و اجازه، و شک نباید باشد در اینکه ادّعای مناصب الهیه بدون اذن الهی افتراء است بر خداوند، وقد قال تعالی «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ»<sup>۲۷۳</sup> یعنی ظالم تر از کسی که دروغ بر خدا بندد نیست و قد قال تعالی «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»<sup>۲۷۴</sup> و شک نیست که مناصب الهیه هر یک بنحوی شفاعت کردندست در نزد او و بدون اذن شفاعتی در پیش او نیست. و در خبری در کافی است از جناب باقر (ع) در بیان آیه مبارکه «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ»<sup>۲۷۵</sup> که فرمود کسی که بگوید که من امامم و امام نباشد، و در خبر دیگر است از جناب صادق که: هر کس ادّعای امامت کند و اهل آن نباشد کافر است و از جناب صادق (ع) مضمون خبر اول مرویست و در خبر دیگر از جناب صادق (ع) است که سه نفر را خداوند روز قیامت نظر نمی کند و لایزکیهم و ایشان را عذاب دردناکست، کسی که ادّعا

<sup>۲۷۳</sup> - سوره انعام آیه ۲۱ کیست ستمکارتر از آنکس که بر خدا دروغ بندد؟

<sup>۲۷۴</sup> - سوره بقره آیه ۲۵۵ کرا این جرأتست که در پیشگاه او بشفاعت برخیزد مگر بفرمان او.

<sup>۲۷۵</sup> سوره زمر آیه ۶۰. روز قیامت کسانی که بر خدا دروغ بسته اند مینگری که همه رویشان سیاه شده است (رسوای خدا و خلق شده اند).

کند امامتی را از جانب خدا که اهل او نباشد و کسی که انکار کند امامی را که منصوب از جانب خدا باشد و کسی که گمان برد که این دو صنف را در اسلام بهره‌ای هست و اخبار در این باب بسیار، *وفي القليل كفايه عن نقل الكثير*<sup>۲۷۶</sup> و از اینجهت که مناصب الهیه را مدعی شدن بدون اجازه کسی که از جانب خدا مأذون باشد در اجازه دادن حرام، بلکه بالاتر از هر حرام و کفر است، مشایخ شریعت و مشایخ طریقت هیچ یک بدون اذن و اجازه اقدام بر هیچ امری نمیکردند و هر یک سلسله اجازه آنها منضبط و متصل بمعصوم میبود و هر یک در حفظ اجازه و حفظ شجره اجازه خود اهتمام داشتند و بیشتری سلسله اجازه خود را بلکه صورت اجازه خود را در مصنفات خود نیز نقل مینمودند. پس عزیز من اگر بنده خدائی و رو بخدا داری تا اجازه صحیحه برای تو نباشد و اذن صریح تو را ندادند صاحبان اجازه الهیه، در هیچ یک از امور الهیه و مناصب شرعیه اقدام مکن و خود را قرین کفار مساز و روی خود را در درگاه خدا سیاه مکن و مورد غضب الهی مشود که غضب الهی «لا یقوم له السموات و الارضون»<sup>۲۷۷</sup> و اگر اذن و اجازه صحیحه داری البته در کار خود کوتاهی مکن و آنچه مأموری از آن تجاوز مکن».

## خودکامگی دینی

در وجود انسان صفات عدیده‌ای اعم از پسندیده و ناپسندیده وجود دارد که در رأس صفات ناپسندیده خودپرستی و ترأس و به عبارت کلی تر استکبار است. استکبار در لغت به معنی طلب بزرگی کردن و یا خود بزرگ دانستن یا بزرگی کردن است و این صفت منشاء کلیه صفات ذمیمه و رذیله بوده و وقتی انسان خود را برتر از دیگران دانست مسلماً حقوق دیگران را به نفع خود ضایع کرده و هستی دیگران را ظل هستی خود می‌داند.

بدترین عارضه خودکامگی و استکبار تکذیب آیات الهی است یعنی همان که ابلیس دچار گردید. در قرآن کریم می‌فرماید<sup>۲۷۸</sup>: «ای فرزندان آدم چون رسولانی از شما بیایند و بر شما آیات

<sup>۲۷۶</sup> - و این گفتار کم کفایت می‌کند نقل کردن بسیار را.

<sup>۲۷۷</sup> - پایداری نتواند کرد با آن آسمانها و زمین ها.

<sup>۲۷۸</sup> - سوره اعراف، آیات ۳۶-۳۷، «یا بنی آدم إِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَقُصُونَ عَلَیْکُمْ آیَاتِی فَمَنْ اتَّقَى وَ أَلْمَحْ فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُونَ. وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَئِکَ أَ حِبَابُ النَّارِ هُمْ فیها خَالِدُونَ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَی اللَّهِ کَذِبًا أَوْ کَذَّبَ بِآیَاتِهِ».

مرا بخوانند پس آنکه تقوا کند و اصلاح پیش گیرد پس خوفی بر آنها نیست و محزون نمی‌شوند و آنها که آیات ما را تکذیب کردند و از (تبعیت) آنها استکبار ورزیدند اهل جهنمند و در آن محلّد خواهند بود. کیست ستمکارتر از آن که به خدا دورغ بندد یا آیات او را دروغ انگارد». در شرح این آیات می‌فرماید<sup>۲۷۹</sup>: «یا بَنِي آدَمَ إِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي» ای فرزندان آدم چون رسولانی از شما بیایند و بخوانند بر شما آیات تکوینیّه مرا به آیات تدوینیّه «فَمَنْ اتَّقَى» پس آنکه تقوا کند از مخالفت با آیات تدوینیّه به ترک عمل به آن، و مخالفت آیات تکوینیّه آفاقیّه و انفسیّه به ترک اتّعاظ به آن و اعراض از آن و آیات عظیمه که انبیاء (ع) و اولیاء (ع) هستند به ترک اتّباع آنان و تکذیب آنها و استهزاء ایشان «وَأَلْمَحْ» و اصلاح کند با اتّصال به آیات عظمه با بیعت عامّه و خاصّه، با اتّعاظ به آیات صغرا. «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» پس خوفی بر آنها نیست و محزون نمی‌شوند. (شرح) این آیه در اوّل بقره و در سوره انعام مفصل گذشت. «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا» و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و به آن استکبار ورزیدند، به ترک امتثال آن و اتّعاظ به آن و اتّصال به آن به یکی از دو بیعت «أُولَئِكَ أَحِبُّ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آنان اصحاب آتشند که در آن محلّدند. و دو قرینه اختلاف دارند در لفظ موصول، و دخول فاء و عدم آن، و نفی و عدم آن، و تکرار مبتدا به اسم اشاره و عدم آن، و وجهش در آن اشاره به اتّحاد نفوس متّیین و اختلاف و جدایی در مکذّبین است، و اشاره به لزوم خبر برای صله در اوّل دارد، نه در دوّمی برای عدم تخلف وعده خدا غیر وعید او، و اگر «من» را شرطیه قرار بدهیم در آن معنی رسا می‌شود، و برای آن در اوّلی «من» را مشترک بین شرط و موصول آورد و احضار مبتدا به وصف مذکور آن تفضیح حال مکذّبین و تحذیر از مثل حال آنها است با قصد حصر صحابه آتش در آنها به خلاف اوّل. زیرا که در آن قصد به حصر برای آنچه که گذشت نداشت از جواز تخلف وعید و دخول مکذّبین به جنان و رفع خوف و حزن از آنها. و وجه اختلاف به نفی ضدّ مستحق در اولی و اثبات مستحق در دوّمی برای این است که مقام، مقام وعید و انذار می‌باشد. زیرا که ذکر محرّمات توعد مرتکب آن است نه وعده برای تارک آن، چون فضل برای کسی است که امتثال امر می‌کند نه برای کسی که منهی را ترک نماید، لذا به قول او «فَمَنْ اتَّقَى» اکتفا نکرد، «وَأَلْمَحْ» را در جانب وعده اضافه نمود. و همچنین اخبار به انقضاء آمد (غایت) و فناء بسطت (فراخی) و آوردن رسل بعد این انذارات توعد مکذّبین است و چون مقام انذار بود کلام را در جانب وعید بسط داد غیر وعده،

و مناسب مقام وعید نفی خوف و حزن غیر مستحق و اثبات عقوبات برای مستحق می‌باشد. «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» پس چه کسی ظالم‌تر از آن است که به خدا دروغ افترا بندد. آوردن به فاء تفریع و استفهام انکاری اشاره به استنباط آن از آنچه که گذشت و تأکید بر اظلمیت مفتری می‌باشد. زیرا که مفهوم آن اگرچه نفی اظلمیت غیر از مفتری است لیکن مقصود اثبات اظلمیت مفضل علیه است. و مراد از مفتری ائمه جور و رؤسای ضلالت است که برای ریاست اهل نمی‌باشند و ادعای خلافت می‌کنند، و آنان از ظلم اشد از کسانی هستند که فقط آیات او را تکذیب می‌کنند، و قائل بر خدا چیزی را که نمی‌داند از ظلم اخف از آن دو است، زیرا که آن، منافی تصدیق آیات نیست چنانچه گذشت «أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ» یا آیات او را تکذیب کند زیرا گذشت که همانا او مستحق صحابت آتش است و مراد از مکذّب آیات، تابع ائمه جور است، و مقصود از آیات، اعظم آن و غایت آن که عبارت از ولایت است می‌باشد و از مفترین و مکذبین منافقین امت است که دعوت ظاهری را قبول کرده و با محمد ص به بیعت اسلامی بیعت کردند به قرینه قول او ...»

و در ادامه در همین سوره می‌فرماید<sup>۲۸۰</sup>: «ابواب آسمان بر روی کسانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند و نسبت به آنها استکبار کرده‌اند گشوده نخواهد شد و به بهشت در نخواهند آمد تا آنگاه که شتر از سوراخ سوزن بگذرد و مجرمان را اینچنین کیفر می‌دهیم». و می‌فرماید<sup>۲۸۱</sup>: «کسانی که به ناحق در زمین تکبر می‌کنند بزودی که از آیات خویش رویگردان (شان) سازم، چنان که هر آیتی را ببینند ایمان نیاورند و اگر طریق هدایت ببینند از آن نروند و اگر طریق گمراهی ببینند از آن بروند زیرا اینان آیات ما را تکذیب کردند و از آنها غفلت ورزیدند و اعمال آنان که آیات ما و دیدار ما را تکذیب کردند هدر شد آیا جز در مقابل کردارشان کیفر خواهند دید؟». در شرح این آیات می‌فرماید<sup>۲۸۲</sup>: «سَأُ رِفُّ» حتماً منصرف می‌کنم، بنابراینکه سین برای تأکید باشد، یا روز قیامت ظاهر می‌سازم که انصراف منصرف به سبب تکبر به غیر حق او بوده است. و چون اهتمام به بیان

<sup>۲۸۰</sup> - سوره اعراف، آیه ۴۰، «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نُجْزِي الْمُجْرِمِينَ»

<sup>۲۸۱</sup> - سوره اعراف، آیات ۱۴۷-۱۴۶، «سَأُ رِفُّ عَنِ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعَقْبِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

<sup>۲۸۲</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحات ۴۲۶-۴۲۴.

سبب انصراف است نه صارف، لذا نگفت: «أنا أرف» به تقدیم مسندالیه که تقویت حکم یا به حصر باشد «عَنْ آيَاتِي» از آیات تدوینیه من که آن احکام نظام معاش و حسن معاد است، و ظهور آیات تکوینیه، یا از آیات تکوینیه آفاقیه و انفسیه و اعظم آنها آیات عظمی می‌باشد، یا از جمیع «الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ» کسانی که در زمین تکبر می‌کنند کبر را ظاهر می‌سازند یا در کبر منتحل می‌شوند «بِغَيْرِ الْحَقِّ» به غیر حق زیرا که تکبر به امر او با متکبر، صدقه است، و تکبر به سبب کبریای او تعالی حق است، و آن دو نوع مانع از انقیاد آیات نمی‌شود. «وَ إِنْ يَرَوْا كَلِمًا آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا» و اگر هر آیتی را ببینند به آن ایمان نیاورند، از عطف مسبب بر سبب است که تکبر آنها مانع از اذعان به آیات من است «وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا» و اگر راه رشد را ببینند آن راه را اتخاذ نمی‌کنند، چون آنها با تکبرشان به راه رشد پشت کردند. «وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعَنِيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا» و اگر راه گمراهی ببینند آن راه را اتخاذ می‌کنند، به سبب اقبالشان به غی، و مراد از سبیل رشد و غی اعمال و اخلاقی است که به آن دو می‌رساند، بلکه می‌گوئیم: برای نفس طریقی به عقل است که آن رشد است، و طرق عدیده‌ای به جهل است که آن غی است، و نفس برزخ واقع بین آن دو است، و اعمال و اخلاق حسنه از لوازم طریق آن به عقل است و ضد آن از لوازم طرق آن به جهل است. «ذَلِكَ» آن تکبر سبب کل است، یا آن که مذکور شد از صرف و تکبر و عدم ایمان به آیات و عدم اتخاذ سبیل رشد و اتخاذ سبیل غی «بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» که سبب شد آیات ما را تکذیب نمایند، که سبب کل تکذیب آیات عظمای ما یا مطلق آیات است. «وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ» و از آن غافل بودند به جهت اینکه آیات هستند. «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أُعْمَالُهُمْ» و کسانی که آیات ما و لقاء آخرت را تکذیب کردند اعمالشان هدر می‌رود عطف بر مدخول «ان» است و آن بر صورت قیاس اقترانی از شکل اول است، و صورت آن چنین است: آنها به دلیل اینکه آیات ما را تکذیب کردند، و هر کس که آیات ما را تکذیب کند اعمالش هدر می‌رود پس از آن نفعی نمی‌برند تا اینکه آنها را به سبیل رشد و انقیاد به آیات نزدیک سازد. «هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» آیا جز آنچه کردند جزا داده می‌شوند، گویا که گفته شده: حبط اعمال به عدل شبیه نیست، پس گفت: حبط اعمال، جز جزای اعمال آنان نیست.»

در قرآن کریم در باب رفتار ابلیس می‌فرماید<sup>۲۸۳</sup>: «به ملائکه گفتیم که آدم را سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و استکبار جست و او از کافروان بود.» در شرح این آیه

<sup>۲۸۳</sup> - سوره بقره، آیه ۳۲، «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ».

فرموده‌اند<sup>۲۸۴</sup>: «وَ إِذْ قُلْنَا» وقتی گفتیم عطف است به قول او «اذ قال ربك» یعنی به یاد آر یا یاد آوری کن تا بدانید که جمیع آنچه در زمین است برای شما آفریده شده است «لِلْمَلَائِكَةِ» به ملائکه یا ملائکه زمین همانطور که در اخبار ما آمده، زیرا مرتبه آدمیت آدم (ع) مسجود ملائکه زمین بوده است، و یا منظور به ملائکه جمیعاً است طبق آنچه که گذشت که همانا آدم (ع) به علویتش مسجود جمیع ملائکه گردید. و در اخبار ما وارد شده است که خداملائکه را امر کرد به سجده آدم (ع) که نور محمد (ص) و علی (ع) و خاندان آن دو در صلب او بود. «اسْجُدُوا لِآدَمَ» سجده کنید به آدم. سجده، غایت خضوع و تذلل به مسجود است و چون غایت تذلل سقوط بر خاک در برابر مسجود است؛ لذا در شریعت، سجده اسماً سجده نماز شده است. و مراد از سجده در اینجا، تذلل تحت امر آدم (ع) و تسخر به او می‌باشد به حیثی که نسبت به همه آنان اگر چیزی اراده کند چون به آن بگوید بشو پس بشود. و تسخر ملائکه و سجده آنها به آدم (ع) جز ابلیس نظیر تسخر قوای آدم در عالم صغیر است، جز وهم که او شیطان در این عالم می‌باشد. «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» پس سجده کردند مگر ابلیس، افعیل از ابلیس وقتی یش از رحمت خدا شد، است. یا از ابلیس وقتی متحیر و مضطرب شد است. یا از ابلیس وقتی نادم شد است، زیرا که فعل او فعلی بود که شایسته بود بر آن نادم باشد. یا از ابلیس وقتی ساکت شد و حجّت او قطع گردید است و گویا مجرد استعمال نشده و گفته شده است که آن اسم عجمی است و لذا، منصرف نمی‌شود می‌باشد. «أَبِي وَ اسْتَكْبَرَ» ابا کرد و استکبار ورزید از قبیل عطف سبب بر مسبب است. «وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» و از کافرین بود، یعنی فطرت او فطرت کفر بود و ابا و ترک طاعت بود. نه اینکه پس از اینکه مؤمن باشد کفر بر او ناگهانی واقع شده باشد چون قوت ابا از انقیاد ذاتی او بوده، به حیثی که اگر انقیاد ناگهانی واقع می‌شد همانند آن می‌بود که انقیاد عرضی باشد که بر او عارض شد کما اینکه روایت شده: شیطان من به دست من اسلام آورده است.»

و می‌فرماید<sup>۲۸۵</sup>: «پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری را از گل می‌آفرینم چون تمامش

<sup>۲۸۴</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱ ترجمه، صفحات ۶۳۱-۶۲۹.

<sup>۲۸۵</sup> - سوره ص، آیات ۷۸-۷۱، «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ يَدَيَّ اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ».

کردم و در آن از روح خود دمیدم همه سجده‌اش کنید همه فرشتگان سجده کردند مگر ابلیس که استکبار ورزید (بزرگی فروخت) و از کافران شد. گفت ای ابلیس چه چیز تو را از سجده کردن در برابر آنچه من با دو دست خود آفریده‌ام منع کرد؟ آیا استکبار ورزیدی یا مقامی ارجمند داشتی؟ گفت من از او بهترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل. گفت از اینجا بیرون شو که تو مطرودی و تا روز قیامت لعنت من بر توست». و می‌فرماید<sup>۲۸۶</sup>: «مسیح ابایی ندارد که از بندگان خدا باشد و ملائکه مقرب نیز ابایی ندارند. هر که از پرستش خداوند سر باز زند و سرکشی کند بداند که خدا همه را در نزد خود محشور خواهد ساخت. اما آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک کرده‌اند اجرشان را به تمامی خواهد داد و از فضل خویش بر آن خواهد افزود. اما کسانی را که اباء و استکبار کردند به عذابی دردآور معذب خواهد داشت و برای آنها غیر خدا ولی و نصیری نخواهد بود»، در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۲۸۷</sup>: «لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ» مسیح ابایی ندارد که از بندگان خدا باشد، جواب دیگری است به نصاری در افراطشان و مقدمه سازی برای تعریض به مستنکفین از امت محمد (ص) است از عبادت خدا در امر او به ولایت علی (ع). «وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ» و نه ملائکه مقرب. و هر که از عبادت او استنکاف کند و استکبار ورزد. استنکاف، ترفع بر چیزی است به تصور اینکه در آن نقصانی هست و استکبار ترفع بر آن است به تصور اینکه مستکبر فی نفسه رفعت دارد. «فَسِيحُشْرُهُمْ» پس زود باشد که آنها را چه عابدین و مستنکفین حشر کند «إِلَيْهِ جَمِيعًا» به او جمعاً. و در آن تعریضی به مستنکفین از قول خدا در ولایت علی (ع) است. «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا» پس اما کسانی که ایمان آوردند با بیعت عامه، «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و عمل صالح کردند به بیعت خاصه و اعمالی که متعلق به آن است، یا ایمان آوردند با بیعت خاصه و به اعمالی که متعلق به آن است عمل کردند و شناختی که آنچه که در اصل صالح است آن ولایت است و هر چیزی که متعلق به آن باشد پس صالح است از باب فرعیت، و هر چه که متعلق به آن نباشد پس صالح نیست اگر چه به صورت صالح باشد. «فَيُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ» پس اجرشان را تمام می‌دهند. توفیه اعطاء به تمام است. «وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا

<sup>۲۸۶</sup> - سوره نساء، آیات ۱۷۳-۱۷۲، «لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكِفَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسِيحُشْرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا»

<sup>۲۸۷</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۴ ترجمه، صفحات ۲۶۶-۲۶۵.



اسْتَكْبَرُوا فَبَعَدْنَاهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا» و از فضل خویش بر آن خواهد افزود. اما کسانی را که ابا و استکبار کردند به غذایی دردآور معذب خواهد داشت و برای آنها غیر خدا ولی و نصیری نخواهد بود. همانطور که گذشت نصیر نبوت و نبی است و ولی ولایت و ولی است و خلفای آن دو در مقام آنها بایستند.»

می‌فرماید<sup>۲۸۸</sup>: «و شما را بیافریدیم و صورت بخشیدیم، آنگاه به ملائکه گفتیم آدم را سجده کنید همه جز ابلیس سجده کردند و ابلیس در شمار سجده کنندگان نبود. گفت وقتی تو به سجده فرمان داده شدی چه چیز تو را از آن باز داشت. گفت من از او بهترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل. گفت از این مقام فرو شو، تو را چه رسد که در آن تکبر کنی، بیرون رو که تو از خوارشدگانی». این آیات را اینگونه شرح فرموده‌اند<sup>۲۸۹</sup>: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ» و هر آینه شما را آفریدیم، شمارش نعم و قیح کافران به آن است. «مُمْ مَوْزَنَاكُمْ» سپس صورت دادیم شما را، یعنی پدر شما آدم (ع) را با جمع کردن خاکش خلق کردیم که آن به منزله نطفه است، و سپس آن را در چهل روز صورت دادیم آنطور که گفته می‌شود، یا خلق کردیم شما را با القاء نطفه‌هایتان در ارحام و پس از گذشت زمانی به صورت جسمانی شما را صورت دادیم از امتیاز چشم و بینی و دست و پا و حسن و قبیح و قصیر و طویل و غیر آن و به صورت روحانی از اخلاق حسنه و سیئه و سعادت و شقاوت، و به این معنی در خبر اشاره شده است. و منافی قول او تعالی ندارد که «مُمْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» سپس به ملائکه گفتیم آدم را سجده کنید، زیرا که ذریه‌های آدم (ع) بعد از نزول لطیفه آدمیت به زمین بدن، و هبوط آن بر صفای نفسش، و هبوط حوا بر مروءه نفسش که آن دو، دو جهت علیا و سفلائی نفس‌اند، مثل آدم ابوالبشر می‌شوند، و به ملائکه که آنها موکل بر آنها هستند امر می‌شود که به این لطیفه سجده کنند، پس سجده می‌کنند و به انقیاد آن درمی‌آیند جز ابلیس واهمه. زیرا که او تا سورت کبریا نش و استعلایش را با ریاضت‌های شرعیّه و عبادات قالیّه و قلبیه نشکند تسلیم آدم (ع) نمی‌شود، و به انقیاد او در نمی‌آید، و شیطان من به دست من اسلام آورد اشاره به آنچه که ذکر کردیم است. «فَسَجِدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» پس سجده کردند مگر ابلیس که از

<sup>۲۸۸</sup> - سوره اعراف، آیات ۱۱-۱۳، «وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ مُمْ مَوْزَنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ».

<sup>۲۸۹</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحات ۲۴۷-۲۴۴.

سجده کنندگان نشد نفرمود «لم یسجد» تا اشاره باشد به این که فطرت او فطرت سرکشی و استکبار بود و او از سنخ سجده کنندگان نبود، و سجده برای او امکان نداشت مگر به تبدیل آن، و لذا وارد شده است، که او از مأمورین به سجود نبود، و خودش را در مأمورین داخل کرده بود. «قَالَ مَا مَنَّكَ أَلَّا تَسْجُدَ» گفت چه چیز ترا منع کرد که سجده نکنی یا چه چیز تو را منع کرد که اضطراراً سجده نکنی؟ یا «لا» زائده است و زیاد کردن «لا» برای تاکید است خصوصاً بعد از منع. «إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» چون تو را امر کردم گفت من از او بهترم. یعنی آن چیزی که مرا به ترک سجده وادار کرد این است که من از او بهتر هستم، و بهتر بودن من از او به بهتر بودن ماده من است زیرا که تو «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» مرا از آتش خلق کردی و او را از گل، و آتش علوی شفاف سریع الاثر منیره و مبدل هر چیزی است که به آن متصل شود و گل خلاف آن است. و در خبر است: اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و در خبر است: اول معصیتی که ظاهر شد انانیت از ابلیس لعین بود. و به عزتتش قسم خورده که کسی در دین او قیاس نمی کند مگر اینکه او با دشمنش ابلیس در درک اسفل از آتش قرین شود. و در خبر دیگر است که: ابلیس دروغ گفت، خدا او را جز از گل نیافریده است، خدا گفت: «جعل لكم من الشجر الأخضر نارا» از درخت سبز برای شما آتش قرار داد. همانا ابلیس را خداوند از این آتش و از این درخت آفرید و اصل درخت از گل است. «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا» گفت از آن فرود آی، از آسمان. «فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا» تو را نباشد که در آن تکبرورزی زیرا که این محل رفیع برای کسی است که تواضع به خدا کند. «فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ» پس خارج شو که تو از خوارشدگان هستی.

و می فرماید<sup>۲۹۰</sup>: «و آنان که به آخرت ایمان ندارند و دل‌هایشان انکار کند و آنها مستکبرند به راستی که خدا می داند که چه در دل پنهان دارند و چه چیز را آشکار می سازند او متبکران را دوست ندارد، چون وقتی به آنها گفته شود که پروردگارتان چه چیز نازل کرده است گویند افسانه‌های گذشتگان»، در شرح این آیات می فرماید<sup>۲۹۱</sup>: «فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ» پس کسانی که به آخرت ایمان ندارند قلوبشان منکر است، نه خدا می شناسند و نه امر آخرت را «وَ

<sup>۲۹۰</sup> - سوره نحل، آیات ۲۴-۲۳، «فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ»

<sup>۲۹۱</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۸ ترجمه، صفحات ۱۰۶-۱۰۴.

هُم مُسْتَكْبِرُونَ» و آنان مستکبرند زیرا که استکبار خروج از حکم خدا و حکم خلفایش می‌باشد و آن‌ها از عدم اعتقاد به خدا و خلفای او خارج شده‌اند. «لا جَرَمَ» مصدر از «جرم» به معنی کسب ذنب است و معنی لا جَرَمَ در اصل لا ذنب است (گاهی نیست)، و لیکن به معنی حقاً استعمال می‌شود. و اصل معنی لا جرم یا لا ذنب در چنین جایی یعنی در اعتقادی چنین متحقق و ثابت می‌باشد. «أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسْرُونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» همانا خدا می‌داند آنچه پنهان می‌کنند و آنچه علنی می‌سازند همانا او مستکبرین را دوست ندارد، تعلیل برای مقصود از تهدید بر افعال آنهاست بالمؤاخذه. و در خبر است که ایمان به آخرت نمی‌آورند؛ یعنی قلوبشان به رجعت منکر است یعنی کافر است و آنها مستکبرانند از ولایت علی ع و همانا او مستکبرین یعنی به ولایت علی ع را دوست ندارد. «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ» و هرگاه به آنها گفته شود پروردگار شما چه چیزی بر شما نازل کرده می‌گویند افسانه‌های پیشینیان تا در روز قیامت بار گناه خویش و بار گناه کسانی را که به نادانی گمراهشان کرده بودند بردارند. گفتند آن‌ها (ها) برای مردم گمراه کنندگانند و مانع هستند و غایت آن اینکه حمل می‌کنند اوزار این قول و منع و بعض اوزار کسانی که گمراه کردند و «بِغَيْرِ عِلْمٍ» ظرف مستقر حال است از مفعول «يُضِلُّونَهُمْ» یا فاعل آن یا فاعل «لِيَحْمِلُوا»، یا ظرف لغو است متعلق به «يَحْمِلُوا» یا به «يُضِلُّونَهُمْ». و در خبر است که جاهل معذور نیست بدان جهت که براوست که بحث می‌کرده و با عقل خود نظر می‌کرده تا بین حق و باطل راتمیز دهد. و از باقر (ع) است که پروردگارتان درباره علی ع چه چیزی نازل کرده است؟ گفتند: افسانه پیشینیان. و از صادق ع است که به خدا سوگند به اندازه شیشه حجامت هم خون ریخته نشد و عصبی به عصا کوبیده نشد و فرج حرامی غصب نشد و مالی از غیر حلال گرفته نشد مگر اینکه وزر آن برگردن آن دو نباشد، بدون اینکه از اوزار عالمیان چیزی کاسته شود. و در ادامه همین آیات می‌فرماید<sup>۲۹۲</sup>: «پس داخل شوید از دربهای جهنم، مخلد در آن. بد جایگاهی است جایگاه متکبران.»

و می‌فرماید<sup>۲۹۳</sup>: «گفتند چرا ملائکه بر ما نازل نمی‌شوند، یا چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم به

<sup>۲۹۲</sup> - سوره نحل، آیه ۲۹، «فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ».

<sup>۲۹۳</sup> - سوره فرقان، آیه ۲۱، «وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا».

راستی که استکبار کردند و تکبر کردند تکبری بزرگ». در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۲۹۴</sup>: «و قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا» و کسانی که امید ندارند به لقای ما، یا حساب ما و ثواب ما و عقاب ما، یا لقاء مظاهر ما. و عدم رجاء به لقاء پروردگار یا به سبب عدم اعتقاد به او، یا به سبب عدم التفات و توجه به او است، و عدم طلب او مانند حال اکثر معتقدین به آخرت. «لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ» چرا ملائکه بر ما نازل نمی‌شوند، برای رسالت ربّ، زیرا که ملک برای رسالت خدا یا برای تصدیق محمد ص در رسالتش، اولی از بشر است یا معنی می‌دهد: اگر ملک بر محمد ص نازل می‌شود پس چرا ملائکه بر ما نازل نمی‌شود، اگر ما به نزول ملک اولی از او نباشیم پایین تر از او نیستیم. «أَوْ نَرَى رَبَّنَا» یا پروردگاران را نمی‌بینیم که خودش ما را خبر دهد به تکالیف ما، یا به ما خبر دهد که محمد ص رسول من است، یا اگر ما ربّی داریم که رسول برای ما می‌فرستد پس چرا بر ما ظاهر نمی‌شود تا او را ببینیم؟ «لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ» همانا استکبار کردند در خودشان نزد خودشان «و عَتَوْا عُتْوًا كَبِيرًا» و سرکشی کردند سرکشی‌ای بزرگ، در استکبار از حدّ گذشتند».

و می‌فرماید<sup>۲۹۵</sup>: «و پروردگارتان گفت مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را، آنهایی که از بندگی من استکبار ورزیدند بزودی که در عین خواری به جهنم درآیند». و این فرمایش ربّ مضاف نیز هست که همه را من جانب الله دعوت به بندگی او می‌فرماید تا با بیعت ولویه از جهنم طبع به عالم علوی بکشاند ولیکن اکثر الناس از این تبعیت استکبار می‌ورزند.

می‌فرماید<sup>۲۹۶</sup>: «تا کسی بگوید ای حسرتا بر من که در جنب خدا افراط کردم، و از مسخره کنندگان بودم. یا بگوید اگر خدا مرا هدایت کرده بود، من از پرهیزگاران می‌بودم. یا چون عذاب را ببیند، بگوید اگر بار دیگر به دنیا باز می‌گردیدم، از نیکوکاران می‌شدم. آری آیات من برای تو نازل شدند، پس تکذیب کردی آنها را و استکبار ورزیدی و از کافران بودی. در روز قیامت کسانی را که به خدا دروغ بسته‌اند (یعنی آیات خدا که انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی باشند را تکذیب کرده‌اند) را می‌بینی که رویشان سیاه شده است. آیا متکبران را در جهنم بد جایگاهی

<sup>۲۹۴</sup> - بیان السعادة فی مقامات العبادة، جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۴۳۷-۴۳۶.

<sup>۲۹۵</sup> - سوره المؤمن، آیه ۶۰، «و قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ».

<sup>۲۹۶</sup> - سوره زمر، آیات ۵۶-۶۰، «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ بَلَىٰ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ».

نیست.» در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۲۹۷</sup>: «أَنْ تَقُولَ» که بگوید، امر کن ما را یا بگو ما را آن کراهت دارد که بگوید، یا تا نگوید، یا بدل از «أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ» است به نحو بدل اشتمال، یا «وَأَتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ» (از بهترین چیزی که بر شما نازل شده تبعیت کنید) قبل از آنکه بگوید «نَفْسٌ» نفسی، ارادهٔ عموم بدلی یا اجتماعی از «نَفْسٌ» در اینجا لفظاً و معنأً بعید است و ارادهٔ فرد غیر معین معنأً مفید لفظاً قریب است، لیکن ملاحظه تحقیر از تنکیر است و از آن این منظور است. «یا حَسْرَتِي عَلِي مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ» واحسرتا بر چیزی که افراط کردم در جنب خدا، یا دربارهٔ علی ع یا در ولایت او، چنانچه اخبار زیادی وارد شده مراد از «جَنبِ اللَّهِ» علی ع است یا او و امامان بعد از او یا ولایت او. و از باقر ع است: اشد حسرت مردم در روز قیامت بر کسانی است که عدل را وصف کردند سپس با آن مخالفت ورزیدند، و آن قول او عز و جل است: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ». و از کاظم (ع) است که: جنب الله امیرالمومنین (ع) است. و از باقر است: ما جنب الله هستیم. و از او ع و از سجّاد ع و صادق (ع) است: جنب الله علی ع است، و او حجّت خدا بر خلق است در روز قیامت. و از رضا (ع) در این آیه است که گفت: درباره ولایت علی (ع) است. و از علی (ع) است: من جنب الله هستم و اخبار در این معنی کثیر است. «وَإِنْ كُنْتُ لِمِنَ السَّاحِرِينَ» و اگر بودم از ساحرین «أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» یا بگوید اگر خدا مرا هدایت می‌کرد از متّقین می‌شدم یا حین دیدن عذاب بگوید اگر برایم بازگشتی بود از محسنین می‌شدم، و لفظ «أَوْ» دلالت می‌کند که از غایت تحیرش و وحشتش گاه چنین می‌گوید و گاه چنان. «بلی» جواب نفی است مستفاد از قول او: «لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي» (اگر خدا مرا هدایت می‌کرد) و اثبات چیزی است که نفی شد و ردّ بر آن است، گویا گفته شده: چه می‌گوید (در جواب) آنکه که گفته می‌شود؟ پس گفت تعالی: خدا می‌گوید بلی، ردّ بر قول آن: ما هدایان الله. «قَدْ جَاءَتْكَ» همانا آمد بر تو، به اعتبار معنا با تذکیر ضمیر و با تأنیث آن خوانده شده است، «آیاتی» نقل شده که مراد از آیات ائمه ع است، و طبق آنچه که از اشارات اخبار ذکر کردیم جایز است که «آیات» به علی (ع) و ائمه بعد از او تفسیر شود. «فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ» و آن را تکذیب کردی و استکبار کردی انقیاد به آن را «وَكُنْتُ مِنَ الْكَافِرِينَ» و بودی از کافران به خدا به کفرت از آن حیث که آیات هستند زیرا که مظاهر خدا هستند، و به کفرت به ولایت زیرا که ایمان به خدا جز با ایمان به ولایت حاصل نمی‌شود، و به کفرت به نعم خدا چه ولایت از اعظم نعم خدا بر خلقش می‌باشد و کافر به

آن کافر به اعظم نعم است بلکه به جمیع نعم، زیرا که نعمت، نعمت نیست مگر به ولایت. «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ» و روز قیامت کسانی را می بینی که بر خدا دروغ بستند به اتکاء منصب دینی‌ای که به اذن خدا و خلفاء او نیست، مانند ادعای امامت و خلافت از رسول، ادعای قضاء و فتوا و ادعای امر به معروف و نهی از منکر، و ادعای وعظ و امامت جمعه و جماعت، و تصرف در اوقاف و اموال ایتم و غایبین، و اجرای حدود و تعزیرات، و اخذ فیء و انفال و صدقات، و غیر اینها از مناصب دینی که عموماً یا خصوصاً احتیاج به اذن و اجازه از خدا دارد. و به طرق عدیده روایت شده که مراد کسی است که ادعا کند که امام است و امام نباشد. گفتند: حتی اگر علوی فاطمی باشد؟ گفت: اگرچه علوی فاطمی باشد. «وَجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ» رویشان سیاه است، آیا منزلگاه متکبرین در جهنم نیست؟ جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده: حال و مقام آنها چگونه است؟ پس گفت: حال آنان چنین است که در جهنمند، لیکن به صورت استفهام ادا کرد تا تأکیدی بر این معنی باشد.»

و در ادامه در همین سوره می فرماید<sup>۲۹۸</sup>: «(گفته می شود) از درهای جهنم وارد شوید و همواره در آنجا بمانید جایگاه متکبرین چه بد جایگاهی است». در توضیح این آیه می فرماید<sup>۲۹۹</sup>: «وضع ظاهر در موضع مضممر برای اشعار به این است که متکبر کسی است که از اطاعت امام خارج شده باشد و سر آن این است که خروج از اطاعت امام جز از انانیت نیست و انانیت و رؤیت نفس همان تکبر است». و می فرماید<sup>۳۰۰</sup>: «گفتید: خدا پس از او دیگر پیامبری نخواهد فرستاد. خدا گرافکار شک آورنده را این گونه گمراه می سازد. کسانی که بی هیچ حجتی در آیات خدا جدال می کنند کار آنان نزد خدا و مؤمنان سخت ناپسند باشد خدا بر دل هر متکبر جباری اینچنین مهر می نهد». در شرح این آیه می فرمایند<sup>۳۰۱</sup>: «قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا» و گفتید خداوند بعد از او رسولی مبعوث نخواهد کرد، یا معنی می دهد که وقتی مُرد بر کفرتان باقی ماندید و گفتید: خداوند پس از او رسولی مبعوث نخواهد کرد. «كَذَلِكَ» اینچنین است گمراهی که شما و اسلافتان بر آن بودید.

<sup>۲۹۸</sup> - سوره زمر، آیه ۷۲، «ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ». همچنین آیه ۷۶ سوره المؤمن.

<sup>۲۹۹</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱۲ ترجمه، صفحه ۴۶۶.

<sup>۳۰۰</sup> - سوره المؤمن، آیات ۳۴-۳۵، «قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٍ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا».

<sup>۳۰۱</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱۲ ترجمه، صفحات ۴۳۵-۴۳۴.

«يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ» خدا گمراه می‌کند مسرف متجاوز از حدش را. «مُرْتَاب» شکّ کننده است. یا شأن او ارتیاب است و برای او حالت یقین به چیزی که سزاوار است به آن یقین پیدا کند نیست. «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ» آنان که درباره آیات خدا مجادله می‌کنند، به ابطال و اخفاء و زیاده بستن و کم کردن «بَغَيْرِ سُلْطَانٍ أَنَاهُمْ» بدون سلطانی که بر ایشان آورده شود، بدون حجت بلکه به محض تقلید و شکّ و هوای نفس، یا بدون اینکه ذی‌سلطنتی بر آنها آورده باشد و آنان را به آن مجبور سازد. «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا» پس نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آوردند ناشایسته است. اعراب آیه که «من» از قول او «من هو مسرف» موصوله و مفعول برای «يُضِلُّ» است، و «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ» بدل از آن یا صفت آن است، یا خبر محذوف یا مفعول فعل محذوف است، یا مبتدایی است که خبر آن قول او تعالی «بَغَيْرِ سُلْطَانٍ» یا «كَبُرَ مَقْتًا» به تقدیر «جدال الَّذِينَ يُجَادِلُونَ كَبُرَ مَقْتًا» است، یا قول او تعالی «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ» به تقدیر عائد، یا از «من هو مسرف» موصوله و مبتدا است، و «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ» خبر آن است، یا «بَغَيْرِ سُلْطَانٍ» یا «كَبُرَ مَقْتًا» یا «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ» یا «من» استفهامیه است و «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ» به تقدیر مبتدا یا به تقدیر خبر جواب استفهام از خداست، یا «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ» مبتدا، و «بَغَيْرِ سُلْطَانٍ» خبر آن است یا «كَبُرَ مَقْتًا» یا «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ» و «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ» استیناف کلام یا خبر است چنانچه ذکر شد، یا «كَذَلِكَ» فاعل «كَبُرَ» است به جعل «كاف» به صورت اسم و «يَطْبَعُ اللَّهُ» استیناف کلام است یا خبر برای «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ» یا خبر برای «من» است. «عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» بر هر قلب متکبر زورگو، «قلب» به اضافه خوانده شده که در این صورت اشاره به تفرق قلب متکبر و توزیع آن بر مهمّ عدیده دارد، مثل مردی که ارباب متعدد و متخالف دارد، و «قلب» با تنوین خوانده شده، که در این صورت نسبت تکبر به قلب معجاز است و در اول بقره بیان ختم قلوب و مهر زدن بر آن گذشت.»

و می‌فرماید<sup>۳۰۲</sup>: «و روزی که کافران را بر آتش عرضه کنند در زندگی دنیا از چیزهای پاکیزه بهره‌مند شدید امروز به عذاب خواری پاداشتان می‌دهند و این بدان سبب است که در زمین به غیر حق بزرگی فروختید و تفسیق پیش گرفتید». در تفسیر بیان السعاده در ذیل این آیه مرقوم است که:<sup>۳۰۳</sup> «و مراد از استکبار ظهور به انانیت و تحقیر خلق است و (مراد) از فسق خروج از اطاعت

<sup>۳۰۲</sup> - سوره احقاف، آیه ۲۰، «و يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ»

<sup>۳۰۳</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱۳ ترجمه، صفحه ۲۳۱.

کسی است که سزاوار اطاعت است». و می‌فرماید<sup>۳۰۴</sup>: «به خودپسندی بر زمین راه مرو». «مرح» اختیال حاصل از شدت فرح است.<sup>۳۰۵</sup> و در جای دیگر برعکس آن می‌فرماید<sup>۳۰۶</sup>: «بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه روند و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند به ملایمت سخن گویند»، این آیه را اینگونه شرح فرموده‌اند<sup>۳۰۷</sup>: «وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ» بندگان رحمان، این جمله به مابعدش معطوف است بر قول او «وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ» یا بر «هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا» یا قول او «يَعْبُدُونَ» یا قول او «كَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا» یا بر قول او «الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا ... الرَّحْمَنُ» یا بر «تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا» یا بر «هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً». «الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» کسانی که بر زمین به آسانی راه روند، صفت «عِبَادُ الرَّحْمَنِ» است و خبر آن قول او: «أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ» یا خبر برای آن می‌باشد. تعالی خواست تا علائم مقام عبدیت را بیان کند تا سالکین الی‌الله به آنچه که از تجلیات غیبی ظاهر می‌شود مغرور نشوند و گمان نکنند که آنان واصل شده‌اند و از انانیت و اسارت نفس خارج گشته‌اند و مقام عبد بودن و حضور حاصل نموده‌اند. زیرا که مقام عبدیت برای سالک حاصل نمی‌شود مگر از انانیتش خارج شود و فعل و صفتی نبیند جز از خدای تعالی، و ادنی مراتب این مقام به حسب ظهور در مظاهر این است که سکینه الهیه بر سالک نازل شود و آن را مشاهده کند، نه به نحو شهود مباین مابین را و نه به نحو شهود محلّ حال را که خبر از حلول دهد و نه به نحو شهود متّحد متّحد را که خبر از اتحاد دهد، که چیزی از آنها از مقام عبدیت نیست، بلکه مقام عبد بودن این است که بر او سکینه مالک و محیط شود به حیثی که برای عبد فعل و صفت و ذات و اراده و شعوری باقی نماند. لکن مقام حلول و اتحاد نمونه‌ای از مقام عبدیت و مخبر از آن است و در این مقام عبد مانند کسی می‌شود که پرندۀ عزیزی بر سرش واقع شده باشد بلکه اعزّ از ذات خودش، و نمی‌خواهد از او بپرد، بلکه فناء ذاتش را در پرواز او می‌بیند. لذا تلاش و کوشش می‌کند تا از سرش پرواز نکند، پس کوشش می‌کند در خفض صوتش و سکون اعضایش، پس حرکت نمی‌دهد دستش را و نه پایش را و نه سایر اعضایش را، و اگر مجبور به آن باشد به تآنی و افقآن را حرکت می‌دهد و اگر غیر او بخواهد صدایش را بلند

<sup>۳۰۴</sup> - سوره اسراء، آیه ۳۷، «وَ لَا تَمْشِي فِي الْأَرْضِ مَرَحًا»

<sup>۳۰۵</sup> - بیان السعاده فی مقامات العبادۀ، جلد ۸ ترجمه، صفحه ۲۷۶.

<sup>۳۰۶</sup> - سوره فرقان، آیه ۶۳، «وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا».

<sup>۳۰۷</sup> - بیان السعاده فی مقامات العبادۀ، جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۴۹۵-۴۹۲.



کند یا اعضائش را حرکت دهد نزدش التماس می‌کند و درخواست می‌کند که بلند نکند و اعضائش را حرکت ندهد پس صاحبان سکینه راه نمی‌روند مگر آنطور که صاحب پرنده راه می‌رود. «وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ» و چون قرار بگیرند مورد خطاب جاهلان یعنی به جهلشان، به مانند جهل آنان با آنان معارضه نمی‌کنند زیرا که جاهل از حیث جهل خطاب نمی‌کند مگر به چیزی که رضای خدا در آن نیست و «قَالُوا» می‌گویند به آنها بطور لَئِن: «سَلاما» سلامی، تا ظاهر نشود از آنان چیزی که منافی حضورشان است و چیزی که کراهت دارند بر آنها ظاهر شود.»

و می‌فرماید<sup>۳۰۸</sup>: «هر آینه خدا متکبران و فخر فروشان را دوست ندارد»، و در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۳۰۹</sup>: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا» همانا خداوند کسی که خودپسند باشد را دوست ندارد، استیناف است در موضع تعلیل و مختال کسی است که از توجه به غیر تَأَنَّف و رزد حَتَّى والدین روحانی، و به انقیاد احدی در نیاید حَتَّى والدین روحانی، و کسی که از انقیاد والدین روحانی تَأَنَّف و رزد از هر چیزی جز خودش تَأَنَّف و رزد و کسی که به والدین روحانی منقاد و تواضع باشد به هر کس غیر آن دو تواضع نماید. پس مختال حقیقی کسی است که به والدین روحانی اش تواضع نکند. «فُخُورًا» فخر فروش، کسی که هر گاه به غیر خودش التفات کند، خودش را عظیم می‌شمارد و غیر خودش را حقیر؛ حَتَّى والدین روحانی اش را، و هر کس که بر والدین روحانی اش فخر بفروشد بر هر کسی غیر خودش فخر فروشد، مگر اینکه حظّ نفسش را از غیر خودش ببیند که در این صورت تَمَلَّق آن می‌کند و اگر چه گمان کند که او تواضع می‌کند. و از آنجا که ولایت اصل خیرات و قربات است، و تواضع به آن، اصل تواضع‌هاست و اختیال و فخر بر آن اصل اختیالات و فخرات و مَادَّة آن است، و علی (ع) اصل ولایات و دشمن او اصل شرور و اختیالات است، صحیح است که گفته شود که منظور از آیه، اولاً اختیال دشمن و فخر فروشی او به علی (ع) و سپس اختیال غیر او به نسبت به ولایت و به غیر آن است. و چون متکبر معجب به نفس است غیر خودش را جز اسباب انتقاعش نمی‌شمارد گویا که غیر او آفریده نشده است مگر به خاطر انتفاع او ولو به هلاکتش باشد، و از آنچه که در دست اوست بر غیر خودش انفاق نمی‌کند، زیرا که آن بر خلاف گمانش است و دیگری را نیز در مرتبه‌ای از انفاق به غیر ببیند، او را منع می‌کند حَتَّى که او خودش و دیگران را از انفاق قوا و مدرکات و انانیات در طریق امامش و ولایت ولیّ امرش منع می‌کند، و

<sup>۳۰۸</sup> - سوره نساء، آیه ۳۶، «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا».

<sup>۳۰۹</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۴ ترجمه، صفحات ۶۶-۶۵.

نعمی را که در اظهار آنها صیت و مدح و جلب حظّ برای نفسش نمی‌بیند از دیگران کتمان می‌کند، و اگر انفاق یا اظهاری کند، آن جز به ملاحظه حظّ نفسش نمی‌باشد. لذا مختال فخور را به وصف بیانی تفسیر نمود.»

و در آیه دیگری می‌فرماید<sup>۳۱۰</sup>: «به تکبر از مردم روی مگردان و به خودپسندی بر زمین راه مرو زیرا خدا هیچ به ناز خرامنده فخرفروشی را دوست ندارد»، شرح می‌فرماید<sup>۳۱۱</sup>: «وَ لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ» و گونه خود را از مردم برنگردان، گونه‌ات را در معاشرت با آنها کج نگیر و از کسی که با تو حرف می‌زند استخفافاً روی بر مگردان. و گفته‌اند: یعنی ذلّت مدار بر مردمان به طمع آنچه که نزد آنان است، «وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» و روی زمین با مرح راه مرو، مرح شدت فرح است، یا از آنها به آنچه که نزد توست فرحاً تکبر کنی. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» همانا خداوند هر خودپسند فخرفروش را دوست ندارد، اختیال و فخر در مفهوم متقارب هستند، و آن دو خصلت‌هایی هستند ناشی از ملاحظه نفس و انانیت آن و فرح به آن، و ملاحظه غیر و تحقیر او در جنب نفسش، لیکن در اختیال ملاحظه نفس غالب است و در فخر ملاحظه غیر و تحقیر او غلبه دارد.» و می‌فرماید<sup>۳۱۲</sup>: «تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید و خدا هیچ متکبر خود ستاینده‌ای را دوست ندارد.»

و می‌فرماید<sup>۳۱۳</sup>: «و از غافلین مباش، هر آینه آنان که در نزد پروردگار تو هستند از بندگی او استکبار نمی‌ورزند و تسیحش می‌گویند و بر او سجده می‌کنند». شرح می‌فرماید که<sup>۳۱۴</sup>: «وَ لَا تُكِنُّ مِنَ الْغَافِلِينَ» و نباش از غافلین، منهمکین در غفلت و نگفت: وَلَا تَغْفَلْ چنانکه آن طریقه مشاکله در مقابله است، زیرا که انسان کمتر می‌شود که از حدوث غفلت منفک باشد. «إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ» همانا کسانی که نزد ربّ تو، در موضع تعلیل برای امر و نهی است و مراد کسی است که برای او حضور نزد او حاصل شود از انبیاء (ع) و رسولان (ع) و خلفائهم در سلسله صعود و ملائکه مقربین در سلسله نزول. «لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ» استکبار نمی‌کنند از عبادت او و تسیح او بر سیل

<sup>۳۱۰</sup> - سوره لقمان، آیه ۱۸، «وَ لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ».

<sup>۳۱۱</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۱ ترجمه، صفحه ۳۷۵.

<sup>۳۱۲</sup> - سوره حدید، آیه ۲۳، «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»

<sup>۳۱۳</sup> - سوره اعراف، آیه ۲۰۶، «وَ لَا تُكِنُّ مِنَ الْغَافِلِينَ إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ»

<sup>۳۱۴</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحه ۵۱۸.

استمرار «وَلَهُ يَسْجُدُونَ» و بر او سجده کنند استمراراً و اگر می‌خواهی به آنها ملحق شوی و به صفات آنان متّصف گردی، پس از ذکر او غافل مشو.»

و می‌فرماید<sup>۳۱۵</sup>: «این سرای آخرت را از آن کسانی ساخته‌ایم که در این جهان نه خواهان برتری جویی هستند و نه خواهان فساد». در شرح این آیه است که<sup>۳۱۶</sup>: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ» این خانه آخرت، جواب سؤالی است که از سابق ناشی می‌شود، گویا که گفته‌اند: چه کسی از عذاب نجات می‌یابد و چه کسی داخل جنّات می‌شود؟ پس گفت: آن دار آخرت است «بَجَعَلُهَا» قرار دادیم آن را «لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ غُلُوبًا فِي الْأَرْضِ» برای کسانی که در زمین علو نمی‌خواهند، چون کسی که در زمین استعلا جوید منازع من است و منازع من به خانه من داخل نمی‌شود. «وَلَا فَسَادًا» و نه فساد، زیرا که مفسد اذیت کند عباد و خلق من است.»

و می‌فرماید<sup>۳۱۷</sup>: «تنها آنان که به آیات ما ایمان آورده‌اند چون آیات ما را یاد کنند به سجده بیفتند و پروردگارشان را به پاکی بستانند و استکبار نکنند». شرح می‌فرماید که<sup>۳۱۸</sup>: «إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا» نیست جز اینکه ایمان بیاورند به آیات ما، مستأنف است و جواب سؤال مقدّر، گویا گفته است: آیا اینان مؤمن نبودند به آیات با وضوح و ظهور آن تا فراموش نشوند؟ پس گفت: اینان به آیات ما مؤمن نبودند، جز اینکه «الَّذِينَ» کسانی به آیات ما ایمان می‌آورند که «إِذَا دُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا» هرگاه متذکر آن شوند به سجده فرو می‌افتند (سجده واجب). بدان که مدعن به آیات از آن حیث که آیات عظمت خدا و قدرت او و وسعت او است هرگاه تذکر شود دیگر به حدود آن و تعینات آن نظر نمی‌کند. بلکه به آن از آن حیث نظر می‌کند که آیات عظمت خداست؛ پس عظمت خدا را به آن متذکر شده و از تذکر عظمت خدا و وجدان آن تمالک نمی‌کند و برای عظمت خدا به سجده فرو می‌افتد. چنانچه از مولای ما جعفر صادق (ع) است: که او در نماز صیحه‌ای کشید و به غش فرو افتاد و از آن سؤال شد، پس گفت: آیه را تکرار کردم تا آنکه از گوینده‌اش شنیدم پس جسم من به معاینه قدرت او ثابت نامند. «وَسَبِّحُوا» و تسبیح کنند یا تنزیه کنند لطیفه انسانیشان را که وجه ربّ و اسم او و مظهر او و به وجهی خود اوست. «بِحَمْدِ رَبِّهِمْ» به حمد ربّشان، یا به سبب حمد

<sup>۳۱۵</sup> - سوره قصص، آیه ۸۳ «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ بَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ غُلُوبًا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا»

<sup>۳۱۶</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱۱ ترجمه، صفحات ۲۱۷-۲۱۶.

<sup>۳۱۷</sup> - سوره سجده، آیه ۱۵، «إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا دُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»

<sup>۳۱۸</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱۱ ترجمه، صفحات ۴۰۷-۴۰۶.

رَبِّشان یعنی به سبب سعه و جودش به حیثی که هیچ وجودی و تعین وجودی از او خارج نیست. زیرا که تسبیح جز تنزیه ربّ از نقایص و حدود نیست و تنزیه او از نقایص و حدود جز با سعه وجود او نیست، به حیثی که وجودی از او خارج نشود و این نیست مگر حمد او و سعه کمالات او. «وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» و آنان استکبار نمی‌کنند از خدا یا از تسبیح او یا از خور و سجود یا از ایمان و طاعت او، یا در نفس‌هایشان استکبار نمی‌کنند.»

مفهوم خودکامگی و استکبار از آیاتی که ذکر شد مفهوم می‌گردد. گرچه شرح آیات مذکور و آیات مرتبط با آنها بسیار طولانی می‌شود و از آنها پرهیز می‌نمائیم ولی می‌توان از مفاد این آیات به وضوح دریافت که یکی از مراتب استکبار، طغیان ورزیدن و عدم تبعیت از آیات الهی است که آیات مبین الهی همان وجود مقدس انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی می‌باشد که وظیفه هدایت و ارشاد خلق را برعهده دارند و استکبار ورزیدن به آنان همانند عدم تبعیت از ایشان می‌باشد و به طریق اولی خود را حق دانستن و آنها را باطل پنداشتن و از این راه بر آنها فشار آوردن است. این پدیده در حکومت‌هایی که نام دین بر آنها بوده بسیار غالب بوده و تاریخ ادیان و بالاخص تاریخ اسلام مملو از حکایات حکومت‌ها و خلفای جور بوده که همواره به نام دین بر مأموران به حق الهی فشار آورده و آنان را در جامعه گوشه‌گیر نموده‌اند. تاریخ این تضحیقات و فشار بر انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی و تابعین آنها که مؤمنین واقعی هستند در همه ادیان و در طول تاریخ بشر بزرگترین فشار سیاسی قابل ثبت در تاریخ بوده و هست. خودکامگی همان فشاری است که از طرف یزید بر حضرت حسین (ع) وارد آمد و از او خواست تا با او بیعت کند و تاریخ فاجعه کربلا همین فشار استکبار و خودکامگی که در لباس دین به ظهور رسید را به احسن وجه تقریر می‌نماید.

خودکامگی دین سبب می‌گردد که پیشوایانی بوجود آیند که انسانها را در عوض اینکه به فلاح کشانند به ضلال می‌برند. قرآن کریم می‌فرماید<sup>۳۱۹</sup>: «وَأَنَّا رَأَيْنَا أَنَّهُ مُصَيَّبٌ عَلَىٰ مَا جَاءَتْهُمُ مِنَّا آيَاتٍ لِّئَلَّاهُمُ الْبَطْلَانُ» و آنان را از آن گونه پیشوایانی ساختیم که مردم را به آتش دعوت می‌کنند و در روز قیامت کسی یاریشان نکند. در این دنیا از پی‌شان لعنت روانه ساختیم و در روز قیامت از زشت‌روینانند»، در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۳۲۰</sup>: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً» و قرار دادیم آنها را ائمه، پیشوا برای جمع کثیری و یعنی همه آنان را ائمه متبوع برای ممالکشان قرار

<sup>۳۱۹</sup> - سوره قصص، آیه ۴۱، «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ وَ أَتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ».

<sup>۳۲۰</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۱ ترجمه، صفحات ۱۷۱-۱۶۹.

دادیم، یا متبوعین آنها را ائمه قرار دادیم «يَذْعُونَ إِلَى النَّارِ» که به آتش دعوت می‌کنند. از صادق (ع) است که ائمه در کتاب خدا دو امام است، خدای تبارک و تعالی گفت: «و جعلناهم أئمة يهدون بأمرنا» و آنان را ائمه‌ای قرار دادیم که با امر ما هدایت می‌کنند، نه با امر مردم، امر خدا را قبل از امر آنها و حکم خدا را قبل از حکم آنها مقدم می‌دارند، گفت: «و جعلناهم أئمة يذعون إلى النار» و قرار دادیم آنها را ائمه‌ای که دعوت به آتش می‌کنند امر آنها را قبل از امر خدا و حکم آنها را قبل از حکم خدا مقدم می‌دارند، و برخلاف آنچه که در کتاب خدای عزّ و جل است هواهای آنها را می‌گیرند و مقصود از نقل این خبر تنبیه خودم و جمله غافلین، و تذکر برادرانم و جمله طالبین است به این که تقدیم امر خدا بر امر مردم یعنی بر نفس عامل که از جمله امر مردم است فقط اختصاص به ائمه هدی ندارد، بلکه هر فردی از افراد مردم امام اهل مملکتش می‌باشد و هر فعلی که از او صادر می‌شود یا این است که منظور در آن امر خدا و حکم او قبل از نظر به امر نفسش و حکم آن می‌باشد یا منظور در آن امر نفسش و حکم نفسش قبل از نظر به امر خدا و حکم اوست پس اگر اولی باشد امامی است که با امر خدا قبل از امر نفسش اهل مملکتش را هدایت می‌کند. و اگر دومی باشد امامی است که اهل مملکتش را به آتش دعوت می‌کند، مثلاً اگر در یک کاسه ترید شریکی داشته باشی و گرسنه باشی و ترید برای تو و شریکت کافی نباشد، یا در کاسه چیز لذیذی باشد و آن لذیذ برای هر دوی شما کافی نباشد و تو بخواهی بیشتر از شریکت نخوری، بلکه بخواهی یا مساوی با یا کمتر بخوری که به او ایثار کنی از نفست و مقصودت خودنمایی و تمدّح یا غیر از آن از اغراض نفس نباشد از قسم اول هستی و اگر چنین نباشی از قسم دوم. من برادرانم و خود را توصیه می‌کنم به عدم غفلت از ذکر خدا در افعالتان که اگر شما هنگام فعل متذکر خدا باشید تذکر امر خدا و تقدیم آن بر امر نفستان ممکن می‌شود و گرنه نفس‌های شما بر شما غلبه می‌کند و امر آن را بر امر خدا مقدم می‌دارد و برای این جهت است که می‌گویند اعلی مراتب ذکر تذکر امر خدا و نهی او در هنگام هر فعل و ترک است. «و يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ» و روز قیامت یاری نمی‌شوند، چون که نصر در آن زمان محصور در خداست و آنان اتصالی برایشان به خدا نیست به توسط خلفای او زیرا که انکار کرده‌اند خدا و خلفای او را «و اتبغناهم في هذه الدنيا لعنة» و در این دنیا لعنتی را در پسرشان کردیم، لعنت طرد از رحمت است یا گفتن: خدایا آنان را لعن کن و قول او تعالی: در این حیات دنیا، اگر حال از مفعول باشد معنای اتبغناهم طرد از رحمت یا لعنت لاعنین است در حالی که آنان در این زندگانی دنیا هستند و این در مقابله آنچه که می‌آید موافق تر است و

اگر متعلق به اَتْبَعْنَاهُمْ یا به لَعْنَةً است یا حال از لَعْنَةً باشد معنی می‌دهد که پشت سر آنان لعنت قرار دادیم. بدون تعرض به این که در دنیا باشند یا در آخرت. «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ» و در روز قیامت هم ایشان از زشت‌شدگان‌اند، کنایه از عدم شمول رحمت او تعالی بر آنها و نزول نعمت او بر آنان در روز قیامت است.»

در آیه دیگری در قرآن کریم می‌فرماید<sup>۳۲۱</sup>: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسیاری از حیرها (عالم نمایان شریعت ادیان) و راهبان (عارف نمایان طریقت ادیان) اموال مردم را به باطل می‌خورند و آنها را از خدا باز می‌دارند و زر و سیم می‌اندوزند و در راه خدا انفاقش نمی‌کنند پس آنها را بشارت ده به عذاب الیم». شرح آیات قبل از این آیه که می‌فرماید<sup>۳۲۲</sup>: «اینان علما و راهبان خود را به مقام ربوبیت شناختند» در بخشهای اول آورده شد.<sup>۳۲۳</sup> و با توجه به این تعاریف شرح آیه فوق را می‌دهند که<sup>۳۲۴</sup>: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسیاری از حیرها و راهبان اموال مردم را به باطل می‌خورند، ندا آورد و مؤکدات جمله از «ال» و «لام» و اسمیه بودن جمله برای اشعار به این است که شأن آنها تحفظ از اموال مردم است به حیثی که شایسته است این از آنها انکار شود یا وقوعش از آنها تردید شود تا اینکه ذم و تفضیح رساتر باشد، یا برای تأکید لازم حکم است که مقصود از آن می‌باشد، ذم آنان و تفضیح آنها و تنفیر مردم از آنها و از اقوالشان باشد. «وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و مردم را باز می‌دارند از راه خدا از نبی ص یا از ولی ع و مقصود تعریض به امت محمد ص است و کسانی که بعد از او آمده‌اند به صورت احبار و رهبان مسمی به علماء و فقهاء و صوفیه و عرفاء که آنان دارای فقهی نیستند جز که به آن اعراض و اغراضشان را حاصل نمایند و نه معرفتی دارند و نه تصوفی جز دلق و حلق. «وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ» و کسانی هستند که زر و سیم کتزی می‌نمایند، یا عطف است بر «لَيَأْكُلُونَ» و وجه حسن آن با اختلاف در اسمیت و فعلیت اشعار به این است که کتزی کنندگان طلا ذم آنها مشهور است به حیثی که قابل انکار نیست و اینکه احبار و راهبان کسانی که کتزی می‌کنند، و

<sup>۳۲۱</sup> - سوره توبه، آیه ۳۴، «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ

سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ لَهُمْ بَعْدًا بِأَلْمِ»

<sup>۳۲۲</sup> - سوره توبه، آیه ۳۰، «اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ».

<sup>۳۲۳</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۶ ترجمه، صفحات ۱۲۷-۱۲۶.

<sup>۳۲۴</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۶ ترجمه، صفحات ۱۳۲-۱۳۱.

ذم آنها مشهور گشته است، پس به گفته آنان اعتنا نکنید. یا عطف بر اسم «إِنَّ» عطف مفرد، یا عطف بر جمله «إِنَّ» با اسم آن و خبرش است به تقدیر مبتداء یا به تقدیر خبر یا مستأنف است با مبتدا قرار دادن «الَّذِينَ» و قول او «فَبَشِّرْهُمْ» خبر آن است و این مطلب گذشت که آنچه را که او استیناف می‌نامند آن او عطف است به لحاظ معنی «وَلَا يُنْفِقُوهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» و در راه خدا انفاق نمی‌کنند پس آنان را به عذابی دردناک بشارت ده. دخول فاء در خبر برای اینکه خبر باشد برای بودن مبتداء در معنی شرط است.»

## امر به معروف و نهی از منکر

حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده در کتاب تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا<sup>۳۲۵</sup> در باب اینکه امر به معروف و نهی از منکر دو نگهبان اسلامند می‌نویسند: «یکی از قویترین چیزهایی که حفظ قانون می‌کند و مخالفت با اساس استبداد می‌باشد و در شریعت اسلام دستور داده شده امر به معروف و نهی از منکر است، یعنی امر به رعایت قانون و نهی از مخالفت آن. در قرآن است: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»<sup>۳۲۶</sup> و برای آن شرایطی ذکر شده است: یکی آنکه متصدی این امر باید از احکام شرع مقدّس و قوانین دینی اطلاع داشته باشد و احکام را نیک بداند تا معروف را از منکر تمیز دهد، پس اگر تمیز بین این دو ندهد حقّ امر و نهی ندارد شرط دیگر آنکه امر کننده قوی و متنقّد باشد تا حکم او بی‌تأثیر نباشد و رواج یابد، ولی اگر قدرت نداشته باشد اثری بر آن مترتب نخواهد شد و بی‌فایده خواهد بود؛ لذا در آن مورد واجب نیست، بلکه اگر احتمال لجاجت طرف برود جایز نیست. شرط دیگر آنکه احتمال ضرر و خطر در بین نباشد، ولی اگر احتمال خطری از طرف یا از دیگران برای او باشد امر و نهی لازم نیست. شرط دیگر آن است که طرف بداند فعلی را که بجا می‌آورد منکر است. مورد آن نیز جایی است که طرف عزم بر معصیت نموده می‌خواهد به آن امر اقدام نماید، در این صورت اگر بجا آورد او را امر به توبه نماید و در بعضی از معاصی با عدم توبه موجب حدّ و تعزیر می‌شود.

این شرایط که ذکر کرده‌اند به عنوان امر و نهی است، ولی عموم مسلمین به عنوان خیرخواهی

<sup>۳۲۵</sup> حضرت حاج سلطانحسین تابنده، تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.

<sup>۳۲۶</sup> - سوره آل عمران آیه ۱۰۴. یعنی باید از شما کسانی باشند که دعوت به نیکی و امر به کار خوب و نهی از بدی

و نصیحت به برادران دینی به اندازه علم خود به حفظ قانون شریعت و باز داشتن خود و دیگران از مخالفت و اجرا و ترویج آن حتی الامکان موظف می‌باشند. و این قسمت را باید ارشاد و دلالت بر خیر نامید و در حقیقت جزء امر به معروف و نهی از منکر است، ولی نه به این عنوان بلکه به عنوان نصیحت و خیرخواهی.

در ابتدای اسلام این امر رواج کامل داشت، چنانکه عمر در اوایل خلافت خود روزی در منبر گفت: *أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ رَأَى فِي إِعْوِجَاجٍ فَلْيَقْوَمُهُ*<sup>۳۲۷</sup>. یکی از اصحاب بلند شده گفت: *وَاللَّهِ لَوْرَأَيْنَا فَبِكَ إِعْوِجَاجًا لَقَوْمَانَهُ بِسَيُوفِنَا*<sup>۳۲۸</sup>. پس از آن عمر گفت: *أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي هَذِهِ الْإِمَّةِ مَنْ يُقَوْمُ إِعْوِجَاجَ عُمَرَ بِسَيْفِهِ*، یعنی ستایش خدایی را که در میان این امت کسانی قرار داده که بتوانند کجی عمر را به واسطه شمشیر راست کنند.

عدالت و مساوات بین افراد و امر به معروف و نهی از منکر لازم و ملزوم یکدیگر، و نتیجه این دو مجری شدن احکام اسلامی است که هر وقت در میان مسلمین مجری باشد دارای عزت و رفاهیت خواهند بود، و سایر ملل در تحت سلطه و نفوذ ایشان جای خواهند داشت، و ظلم در میانشان حکمفرما نخواهد بود زیرا ظلم ناشی از خودسری و خودخواهی و اثر غفلت رؤسا و قاندین ملت است. ولی اگر شهامت و شجاعت داشته و عزت و وقار را دارا باشند، راضی نخواهند شد که بزرگتران بر گردن مردم سوار شده قانون را تابع هوای خویش قرار دهند و همیشه طرفداری از قانون خواهند کرد، در این موقع اولیاء امور نیز رعایت عدل و انصاف کرده جانب حق را فروگذار نمی‌کنند. و این جهت ایجاد وحدت و اتفاق عمومی نموده کینه و نفاق را از بین می‌برد و عدالت بدل به محبت می‌شود، که در قرآن است: *رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ*<sup>۳۲۹</sup>.

و عشق درجه کامل و خالص محبت است و در هر امر تا حالت عشق پیدا نشود آن امر انجام نمی‌گیرد و تا در میان افراد مسلمین بلکه بشر حالت محبت خالصه که از هوی و هوس مبری است ظاهر نشود، اقوام مختلفی و نژادهای متفرقه به یکدیگر اتصال پیدا نمی‌کنند. و قضیه خلع سلاح که مدتی مطرح مذاکره دول و جامعه ملل بوده و هنوز بدان موقوف نشده‌اند بدون این حالت عملی نشود، و این حالت هم وقتی پیدا می‌شود که عموم افراد تحت یک برنامه و نظام وارد شده و به

<sup>۳۲۷</sup> - تاریخ دول الاسلام، صفحه ۱۹. یعنی هر کس در من کجی ببیند آن را راست نماید (یعنی تذکر دهد).

<sup>۳۲۸</sup> - یعنی به خدا سوگند که اگر در تو کجی بینم با شمشیرهای خود آن را راست می‌کنیم.

<sup>۳۲۹</sup> - سوره فتح، آیه ۲۹. با همدیگر مهربانند.



اعمال یکدیگر نظارت داشته از مخالفت قانون عملاً و قولاً ممانعت کنند. مخصوصاً رؤسای قوم در این امر کمال اهتمام داشته باشند.

همانطور که امر به معروف و نهی از منکر به زبان ممکن است به عمل نیز باید اجرا شود، و اختصاص به زبان ندارد بلکه در بسیاری از موارد که قول مؤثر نیست عمل هم لازم است. چنانکه راجع به زکات واجب روایت شده که در حضور اشخاص داده شود بهتر است از آنکه مخفیانه بدهند زیرا موجب رغبت و شوق دیگران می شود، و در ادای وظیفه اگر عملاً به مردم ارائه نشود باید از مخالفت علنی احتراز جویند زیرا موجب تجرّی دیگران می شود.

نمونه این امر در صدر اسلام وجود داشت و خلفا جدیت داشتند که رعایت این مطلب کنند، مسلمین نیز ثابت قدم بودند. روایت کرده اند که ابوبکر به اصحاب گفت: **وَ اِنْ زَعْتُمْ فَعَمُوْهُنِ**<sup>۳۳۰</sup>. عقیده اصحاب آن بود که خلیفه مطاع است مادامی که بر سنت رفتار کند و در موقع انحراف باید او را نصیحت کنند و اگر مفارقت کتاب و سنت کرد او را عزل نمایند<sup>۳۳۱</sup>، چنانکه با عثمان این امر واقع شد.

ولی مع ذلک در بعضی امور بر خلاف قانون رفتار می شد چنانکه در زمان عمر تقسیم بیت المال که قبلاً به طور تساوی بود ملغی و برای پیشقدمان در اسلام و زوجات نبی (ص) وظیفه معین شد. این امر چون به نفع بعضی بود لذا سکوت داشتند. در زمان خلافت حضرت علی (ع) چون این وظایف قطع شد و تقسیم بیت المال به حالت زمان حضرت رسول (ص) برگردید، صاحبان وظیفه مخالفت حضرتش کردند. و اگر از ابتدا طرز تقسیم زمان حضرت رسول (ص) متروک نمی شد این اختلافها پدید نمی آمد و بسیاری از مخالفتها و دشمنیها که با علی (ع) نمودند بر اثر همین امر بود.

موقعی که امر به معروف و نهی از منکر از بین رفت، ظلم و جور امرای زیاد شده حالات امرای ظلمه سابق در آنها پیدا شد و مسلمین در زحمت و اذیت واقع شدند؛ مؤسس قانون ظلم و جور بنی امیه بودند که علناً مخالفت قانون اسلام می کردند.»

## بت پرستی سیاسی

یکی از نقاط ضعف حاکم بر کلیه حکومت های غیرالهی که عامل انحطاط قسط و عدل و

<sup>۳۳۰</sup> - یعنی اگر از حقیقت منحرف شدم مرا به راه حق آورید.

<sup>۳۳۱</sup> - اکنون نیز عقیده اهل سنت همین است. در کتاب الاسلام و النصرانیه، صفحه ۶۳ به آن اشاره شده است.

تفوق ظلم بر جوامع است تملق است. نوع بشر خودپسند و خودخواه است و همواره بت «خود» را می‌پرستد. اگر دیگران بت نفس او را بستانند عزیزند و اگر این بت را بشکنند مغضوب هستند. خودپرستی منشاء انواع بت‌پرستی است و لذا فرمود که<sup>۳۳۲</sup>: «دشمن‌ترین دشمن تو خود تو هستی که در بین دو پهلوی تو قرار دارد»، و فرمود<sup>۳۳۳</sup>: «بدانکه دشمنان تو چهارند: هوی و دنیا و شیطان و اماره تو». برخی از افراد با استفاده از این ویژگی انسانها اقدام به ستایش و ستودن و تحسین صاحبان جاه و منزلت و قدرت می‌کنند تا ضمن بدست آوردن رضایت مخاطب خود ارتقاء یابند. در این راستا بت‌های سیاسی بزرگ می‌شوند و امر بر سلاطین و رهبران سیاسی جوامع نیز مشتبه شده و خود گمان می‌کنند که این ویژگی‌هایی که متملقین درباره آنان می‌گویند ذاتی ایشان است و واقعاً قابل ستایش و حمد هستند. لذا گاهی القابی که به آنان داده می‌شود را نیز بر خود برمی‌دارند و ضمناً و یا حتی صراحاً آنها را تأیید نیز می‌کنند و مقام خود را بالاتر از جامعه می‌برند و خلق خدا را مستحق خدمت به خود می‌دانند و خود را شایسته کرنش و تعظیم و تکریم می‌بینند. این خودپرستی سیاسی حتی در قوانین نیز مصرح می‌گردد تا مبدا کسی حتی بیاناً به تنزیل شأن آنان مبادرت ورزد. در حدیثی از حضرت رضا (ع) است که رسول خدا (ص) فرمود<sup>۳۳۴</sup>: «هرکس به سخن گوینده‌ای گوش سپارد او را بندگی کرده است پس اگر گوینده از جانب خدا باشد خدا را بندگی کرده و اگر جانب ابلیس باشد، ابلیس را بندگی کرده است». معنی ابلیس در اینجا ابلیس نفس خود است و اشاره به «من عندین» دارد. یعنی هرکس تبعیت کند آن را که از پیش خود سخن گفته باشد و نه با اذن الهی، ابلیس را بندگی کرده است. و آنان که باید پیامی از جانب خداوند بیاورند الا و لابد باید مأذون از طرف خداوند باشند که فرمود<sup>۳۳۵</sup>: «هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به اذن

<sup>۳۳۲</sup> - بحار الأنوار ج: ۶۷ ص: ۳۶. أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك.

<sup>۳۳۳</sup> - عدة الداعي ص: ۲۰۶، و اعلم أن أعداءك أربعة الهوى و الدنيا و الشيطان و نفسك الأمانة و هذه الأربعة مجموعة في دعائهم ع فبا غوثاه ثم وا غوثاه بك يا الله من هوى قد غلبني و من عدو استكلب علي و من دنيا قد تربيت لي و من نفس أماره بالسوء إلا ما رحم ربي.

<sup>۳۳۴</sup> - الكافي ج: ۶ ص: ۴۳۴، ۲۴ - الحسين بن محمد عن مَعْلَى بن مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن أَحْمَد بن مُحَمَّد بن إِبْرَاهِيمَ الأَرَمِيّ عَنِ الْحَسَنِ بنِ عَلِيّ بنِ يَفِطِينَ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ مَنْ أَعْزَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُؤَدِّي عَنِ الشَّيْطَانِ فَقَدْ عَبَدَ الشَّيْطَانَ.

<sup>۳۳۵</sup> - سورة نساء، آیه ۶۴، «و ما أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»

خداوند مردم موظف به اطاعت و فرمانبرداری از او هستند» زیرا فرمود<sup>۳۳۶</sup>: «هر کس رسول را فرمان برد پس هر آینه خدای را فرمان برده است».<sup>۳۳۷</sup>

مشابه این موضوع یعنی بت پرستی سیاسی را خداوند درباره یهود و نصاری مثال می زند و این موضوع درباره اسلام معطوف به اعتبار معنی است. می فرماید<sup>۳۳۸</sup>: «اینان (علماء و راهبان خود را و مسیح پسر مریم را به جای الله ارباب قرار دادند و جز به عبادت خدای یکتا امر نشده بودند که هیچ خدایی جز او نیست منزّه است از آنچه شریکش می سازند».

حضرت باقر (ع) درباره این آیه می فرماید<sup>۳۳۹</sup>: «به خدا سوگند که آنها به ایشان نماز نگزاردند و برای شان روزه نگرفتند بلکه ایشان را در معصیت خدا فرمان بردند». یعنی علما و راهبان غیر مستقیم مردم را دعوت به بندگی و پرستش خود کردند، چون در فرمان خدا عصیان ورزیده بودند دعوت آنها به پرستش خدا به معنی دعوت به پرستش خود (علماء و راهبان) می باشد. زیرا این همان مصداق فرمایش حضرت صادق (ع) است که<sup>۳۴۰</sup>: «کسی که فردی را در نافرمانی خدا اطاعت کند بی گمان او را بندگی کرده است». شرح آیه فوق در تفسیر بیان السعاده فی مقامات العباد<sup>۳۴۱</sup> که در قسمتهای قبل آورده شد اشاره به همین معنی دارد.

خداوند در قرآن با نفی بت پرستی سیاسی می فرماید<sup>۳۴۲</sup>: «چنین است خداوند پروردگارتان، که فرمانروایی او راست، کسانی را که به جای او می خوانید مالک چیزی حتی به اندازه پوست هسته

۳۳۶ - سوره نساء، آیه ۸۰، «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»

۳۳۷ - شرح این آیه در قسمتهای قبل آورده شد. بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۴ ترجمه، صفحه ۱۴۹.

۳۳۸ - سوره توبه، آیه ۳۱، «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ»

۳۳۹ - وسائل الشیعه ج: ۲۷ ص: ۱۳۳، ۳۳۴-۳۳۴۰۶ - أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقُرْبِيُّ فِي الْمَحَاسِنِ عَنْ أَبِيهِ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْمِقْدَامِ عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ وَاللَّهِ مَا لَمَلُوا لَهُمْ وَلَا سَأَمُوا وَ لَكِنْ أَطَاعُوهُمْ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ.

۳۴۰ - الكافي ج: ۲ ص: ۳۹۸-۸ - عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ نَالِحِ بْنِ أَبِي حَمَّادٍ وَعَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ مَنْ أَطَاعَ رَجُلًا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَهُ.

۳۴۱ - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۶ ترجمه، صفحات ۱۲۸-۱۲۶.

۳۴۲ - سوره فاطر، آیات ۱۴-۱۳، «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ».

خرما نیستید. اگر بخوانیشان، ندای شما را نمی شنوند، اگر هم می شنیدند، پاسختان را نمی دادند، و روز قیامت هم به شرک شما کافر می شوند». این آیه را چنین شرح می نمایند که <sup>۳۴۳</sup>: «ذَلِكُمْ» این است موصوف به این اوصاف «اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ» خداوند پروردگار شما است که ملک از آن اوست. عالم ملک در مقابل ملکوت، یا ملک به معنی کل مملوکی است که غیر او در عالم ملک شرکتی ندارد، چنانچه ثنویه می گویند و در چیزی از ممالیک نیست چنانچه بعضی از عابدین ملایکه و جمیع ثنویه می گویند. «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» و کسانی را که می خوانید غیر از او، بدون اذن او مانند کسی که مقابل ولیّ امر می خوانید یا در حالی که آنان بعضاً از غیر او هستند از هر معبودی جز او تعالی در اشراک آن اذن نداده «مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ» ملکی از پوست هسته خرما هم ندارند، یا جلد نازک پشت هسته، یا هسته خرما، یا پوست خرما، یا دم سفید در پشت خرما. «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ» اگر هم بخوانید درخواست شما را نمی شنوند. و اگر هم بشنوند نمی توانند پاسخ گویند و روز قیامت هم به شرک شما کافر می شوند، اوصاف مترتبه در تنزل گویا که او تعالی از هر یک به دیگری اضراب نموده است.»

و می فرماید <sup>۳۴۴</sup>: «چنانکه پروردگارم به من آموخته است خبر می دهم. من کیش مردمی را که به خدای یکتا ایمان ندارند و به روز قیامت کافرنند، ترک کرده ام. من پیرو کیش پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستم و ما را نرسد که هیچ چیز را شریک خدا قرار دهیم. این فضیلتی است که خدا بر ما و بر مردم دیگر ارزانی داشته است ولی بیشتر مردم ناسپاسند. ای دو رفیق زندانی، آیا خدایان متعدد بهتر است یا الله آن خداوند یکتای غالب بر همگان؟ بندگی نمی کنید سوای او مگر اسم هایی که خود و پدرانتان آنها را به نامهایی خوانده اید و خدا سلطنتی برای آنها تعیین (نازل) نکرده، حکم جز حکم خدا نیست. امر کرده که جز او را بندگی نکنید این دین راست و استوار است ولی اکثر مردم نمی دانند». این آیات بت پرستی سیاسی در اسلام را نفی می نماید. و اَسْمَاءُ

<sup>۳۴۳</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۲ ترجمه، صفحات ۱۲۶-۱۲۵.

<sup>۳۴۴</sup> - سوره یوسف، آیات ۴۰-۳۷، «مَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ يَا أَحِبِّي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَدِيمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

سَمِّئُوهَا اشاره به کسانی است که خود را از پیش خود و نه با اذن الهی پیشوای دینی و ربّ دیگران معرفی می‌نمایند. و مردم به تبعیت و اطاعت از آنها می‌پردازند. در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۳۴۵</sup>: «مَّا عَلَّمَنِي رَبِّي» از چیزهایی است که ربّ من به من آموخته است، نه از آنچه بشری مثل خودم تعلیم گرفته باشم مانند علوم قیافه شناسی و شعبده و غیر آن و نه از چیزهایی که از شیطان و جنّ تعلیم گرفته باشم مانند علوم کهنه و سحره، بلکه مربّی من با وحی و الهام به من تعلیم داده، نه که علوم زیادی کسب کرده باشم که این یکی از آنها باشد. سپس تعلیم ربّ را بر آنها تعلیل می‌کند به ترک ملت آنها و اتباع ملت انبیاء (ع) تنفیراً و ترغیباً با قول او «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ» همانا من آئین قومی که به خدا ایمان ندارند را ترک کردم و آنها در آخرت آنها کافرند، به آن دو تعریض نمود و از ملتشان و کفر آنها توریه کرد تا تأثیر آن اشدّ و قبول آن اقرب باشد و در نفوس آن دو واقع شود. «وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ» و من از ملت پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب تبعیت کردم، اضافه ملت به پدرانش اشاره به علوّ نسبتش به انتساب کسی که صاحب ملت و صاحب شریعت بوده، و صراحت به اسماء آنها که به علویشان و مرتبه و شرافت رتبه مشهورند و نزد همه مقبولند خصوصاً ابراهیم ع برای آن می‌باشد. بعد از معرفی نسبتش به آنها و این که او (ع) از اهل بیت نبوت و شرف است مذهبش را برای آنان ثابت نمود و این که توحید است، و به مذهب آنها تعریض به ذمّ نمود و این که خلاف مذهب انبیاء (ع) و اشراف است. پس گفت: «مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» بر ما نیست که چیزی را با خدا شریک گردانیم، هر چیزی از اصناف اشراک مانند اشراک در وجوب چون اشراکی که ثنویه قائلند به اینکه عالم دو مبدأ قدیم واجب نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن دارد، و مانند اشراک زنادقه از دهریّه و طبیعیه که قائلند که دهر و طبیعت واجب و مبدأ هستند، چه این قول به حسب نفس الامر اشراک است، و مانند اشراک در الهیت بعضی چون اشراک بعضی ثنویها که قایل به وحدت واجب تعالی و خدایان مبدأ او هستند، و مانند اشراک صابئه که قایل به خداوندی کواکب و تربیت آن بر عالم عناصر و مخلوقیت آن به حق اول تعالی با کثرت مذاهبشان و مانند اشراک اکثر کسانی که قایل به سلطنت ملایکه یا جنّ هستند با اختلاف طرقتشان و مانند اشراک در عبادت مانند اشراک وثنیّه و عبادت کنندگان عناصر و موالید آنها از احجار و اشجار و حیوان، و مانند اشراک در طاعت چون اشراک کسانی که اطاعت می‌کنند سلاطین و حکام و اغنیاء و شیاطین و هواها و منتحلین علم و

امامت و فتوا بدون اذن و اجازه از خدا یا از کسی که خدا به او اجازه داده را چون راهبان و احبار و رؤسای ملت و طریق از هر ملّتی و طریقی، و مانند اشراک در نبوت چون اشراک کسی که بایع است به بیعت عامّه نبویّه که نبی و خلیفه او نیست و مانند اشراک در ولایت چون اشراک کسی که بایع است به بیعت خاص ولویّه که ولی نیست، و چون این اشراک اخیر مستلزم انواع اشراک سابق است، و با توحید ولایت همه انواع توحید حاصل می‌شود چنانچه بر عارف به ولایت مخفی نیست، و چون و آن جز به آنچه که از ائمه ع مقرر گشته حاصل نمی‌شود لذا اشراک در اکثر آیات در اخبار معصومین ما به اشراک در ولایت تفسیر شده است. و مانند اشراک در وجود قالا یا حالاً یا شهوداً، و به ندرت انسان از این نوع اشراک منفک می‌شود، و به این اشراک تعالی اشاره نموده به قول او «و ما یؤمن من اکثرهم بالله الا و هم مشرکون» پس اشاره کرد (ع) به قول او «من شیء» تا نفی جمله انواع اشراک کند، سوای اینکه «من شیء» مفعول مطلق باشد چنانچه گذشت یا مفعول به باشد. و آن تعریض به آن دو و به قوم آنها است، زیرا که آنها به اکثر انواع اشراک شرک می‌ورزیدند، و چون خروج از جمله انواع شرک جز با فناء تام که آن فنای از فناست ممکن نمی‌شود، و این فنا به حیثی که بعد آن اگر بقاء باشد بقاء نمی‌شود جز با رسالت و نبوت و خلافت و چون همه اینها از شعب فضل او تعالی است، کما اینکه ولایت که اصل این رحمت اوست، و کما اینکه نبوت و تالی آن و فضل بر موصوف به آن است بر کسانی که در آنها موصوف باشد مبعوثاً بر آنها است گفت: «ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون» این از فضل خداست بر ما و بر مردم و ولیکن اکثر مردم شکر گذار نیستند، زیرا آنها قدر نبوت را نمی‌شناسند و به حق واجب آن قیام نمی‌کنند، بلکه از آن اعراض می‌کنند و آنرا جحد می‌نمایند. «یا ماجی السیجن» ای دوستان زندان من، اضافه با کوچکترین ملابست است خواه مراد یاران یوسف ع در زندان یا صحابه خود زندان باشد، «أأرباب» آیا پروردگاران متکبر و تعبیر به ارباب تعبیر به چیزی است که آنها عقیده دارند تا ادخل در انصاف باشد. «مُتَفَرِّقُونَ» غیر قاهرین بعضی از آنها بر بعضی دیگر و ایضاً عقلاً را جمع کرد برای موافقت اعتقاد آنها «خیر» خیر افعال تفضیل است ایضاً برای مدارا و انصاف «أم الله» یا الله، ربوبیت او تصریح نشده برای تسلیم خصم یا ادعای تسلیم او و این که آن از چیزهای قابل انکار نیست. «الواحد» واحد مقابل متکبرین و «الفهار» مقابل متفرقین «ما تعبّدون من دونه إلاّ أسماء» و نمی‌پرستند غیر از اسم‌هایی را، چنانچه گذشت که ماسوی الله از ملانکه به اصناف آنها و طبایع و موالید آن و مردمان و صنایع آنها کلاً اسماء خدای تعالی هستند و اینکه اسم

حکمی بر آن نیست و نظری بر آن نیست و اینکه نظر بر اسم و حکم بر آن متصور نمی‌شود مگر آنگاه که مستقلاً مسمی قرار گیرد و ثانیاً به مسمی و همانا آن شرک به خداست، و این که ناقصین چون خروجشان از حد اشراک در وجود ممکن نیست خداوند اجازه داد، که بعضی اسما منظوراً مسمی قرار دهند مانند انبیاء و اوصیای آنها ع و خداوند برای آنها سلطانی نازل کرد بر جواز مسمی قرار دادن آنها از دلایل صدق دعوی آنها و لذا گفت: «ما تعبدون من دونه الا اسماء» آنچه که غیر او عبادت می‌کنید اسماء هستند نه مسمی. «سَمِّئُوها اَنْتُمْ وَ اَبَاؤُكُمْ» آن را شما و پدرانتان نامیده‌اید مقتضای بشریت ناقصتان و در سوره اعراف در نظیر آیه و در سوره بقره در بیان قول او تعالی: «و علم آدم الاسماء» و در بیان «بسم الله الرحمن الرحيم» از سوره فاتحه تحقیق تام اسم و کیفیت اسم بودنش و مسمی بودنش گذشت. «ما أَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطَانٍ» خدا بر آن سلطانی نازل نکرده، لفظ «باء» محتمل سببیت، و مصاحبت، و ظرفیت است، و مراد از سلطان یا حجت از معجزات دالّ بر جواز طاعت آن و عبادت آن یا سلطنت و تصرف در اشیاء است، و هر دو آن برای انبیاء و اوصیای آنان ع است، که آنان اگرچه اسمائند لیکن خداوند با آنها حجت نازل نموده که دالّ است بر مسمی قراردادن آنها منظوراً، و با آنها سلطنت و تصرفی نازل نمود که مصحح طاعتشان و ربوبیتشان است چنانچه مخفی نیست. «إِنَّ الْحُكْمَ» نیست حکم در عالم یا در حقّ عباد «إِلَّا لِلَّهِ» جز برای خدا، پس حکم و سلطنت در چیزی برای ارباب شما نیست. «أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا» امر نمود که عبادت نکنید، «أَنْ» مصدریّه یا تفسیریّه و فعل نهی یا نفی است «إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ» جز او این، توحید از توحید خدا در وجود مستفاد از حصر معبودات غیر او می‌باشد. با اینکه آن از لحاظ اسم بودن در نظر آنها اشرف موجودات است، و اسم دارای استقلال در وجود نیست مانند معنای حرفی که در لحاظ ذهن استقلال ندارد، و توحید او در الهیت و سلطنت از قول او «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و توحید او در استحقاق عبادت از قول او «أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» مستفاد می‌شود، و توحیدهای سه‌گانه مترتبه به حسب ترتب آنها در نفس الامر ذکر شد، چه توحید وجود توحید الهیت را به دنبال دارد و آن توحید عبادت را به دنبال دارد که «الدِّينُ الْقَيِّمُ» دین راست است، که در آن عوجی نیست و هر دینی غیر از آن معوج است و شایسته نیست که تبعیت شود، و این مفهوم حصر از تعریف مسند مستفاد می‌شود. «وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» و لیکن اکثر مردم نمی‌دانند، استدراک است بر آنچه که وهم می‌شود از اینکه وجهی بر اشراک بعد از وضوح توحید و بطلان شرک نیست، این وضوح، پس چرا حال مشرکین شرک آورند؟ و شاید دلیل و حجّتی دارند، پس استدراک نمود و گفت: حجّتی بر آنها

نیست، ولیکن آنها علم ندارند و آنها در دار جهل ساقط شده‌اند، مانند بهائم به برهان استشعار ندارند اگرچه آن اوضح مایکون باشد. و تقیید به «اکثر» برای این است که بعضی از آنها حجّت را درمی‌یابند، و از آن پیروی می‌کنند و توحید اختیار می‌کنند، و برخی نیز درمی‌یابند ولی دنیا را اختیار می‌کنند و با حقّ از روی علم عناد می‌ورزند. و همانا خوب عمل کرد (ع) در دعوت، اولاً با موعظه حسنه و ثانیاً با حکمت یقینیه برهانیه، و چون دید وثوق آن دو را به اقرارشان به حسن سریرت او دارند و علم آنها را به این که او عالم به تعبیر رؤیاست آن علم را ادعا کرد اولاً به قول او «لا یأتیکما طعام ترزقانه الا بناتکما بتأویل» تا طعام روزانه شما نیامده شما را به تأویل آن خبر می‌دهم، و ثانیاً به قول او «ذلکما ممّا علّمني ربّی» و این را به تعلیم خدا اسناد کرد تا اگر صم کهانت و تعلّم از بشر و جنّ و شیاطین هست رفع شود. سپس آن علم را برای آنها تعلیل کرد که اقرار آنها را به آن دید به ترک ملتشان از آن تنفیراً سپس توریه کرد از آنها با ذکر بر آنها قومی منکر موصوف به عدم ایمان به خدا را تعریضاً، تا ابعد از شغب و اقرب به قبول باشد و به اتباع ملت معروف به صلاح و سداد با انتساب صوریش به آنها و به نفی اشراک از آنها تعریضاً و آن را فضلی از خدا بر او و بر مردم نامید، و تصریح کرد به عدم معرفت مردم به قدر این نعمت و عدم شکر آنها بر آن تعریضاً به آن دو، سپس چون تأثر آنها را به وعظش دید از خطابه روی گردانید و بر حکمت و برهان روی آورد به قول او: «أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ» و اربابان را به کثرت و تفرّق وصف کرد که دال بر عدم انقیاد بعضی به بعضی دیگر است که سبب نزاع و فساد واضح می‌شود، اشاره به علّت انکار ربوبیت آنها است. سپس خدا را به وحدت توصیف نمود اشاره به جواز ربوبیت او، سپس به قهر اشاره به وجوب طاعت او پس ربوبیت اصنام را باطل نمود، و لزوم طاعت خدا را با برهان ثابت کرد. سپس به تزییف معبودات آنها و عدم استقلال آنها در وجود اضافه بر ربوبیت و استحقاق عبادت، و بر تصریح به توحید خدا در الهیت و سلطنت و توحید او در عبادت ببعد تلویح به توحید در وجود پرداخت. گفته‌اند: به دعوت او که ذکر شد آن دو رفیق پرسنده تعبیر خوابشان از او و جمع دیگری از زندانیان و زندانبانان به خدای تعالی ایمان آوردند.»

در همین باب علی (ع) می‌فرماید<sup>۳۴۶</sup>: «از سه کس بر دین خودتان بترسید. ... کسی که خدای

۳۴۶ - وسائل الشیعه ج: ۲۷ ص: ۱۳۰ ۳۳۹۸- وَ فِي الْحِصَالِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَمْرِو بْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عِيَّاشٍ عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع يَقُولُ اخذروا علی دینکم ثلاثه رجلاً قرأ القرآن حتی إذا رأیت علیه بهجته اخترط سيفه علی جاره و رماه بالشرك فقلت یا امیر ←



عزوجل قدرتی به او داده باشد و او گمان کند که اطاعت او اطاعت خداست و سرپیچی از فرمان او سرپیچی از فرمان خداست. درحالی که چنین نیست نباید فرمان مخلوق را در معصیت اطاعت کرد و نباید فرمان شخصی که از فرمان خدا سرپیچی می کند را اطاعت نمود. جز این نیست که اطاعت فقط باید از خدا و رسول و صاحبان امر و اجازه باشد و جز این نیست که امر خدای عزوجل به اطاعت از رسول معصوم و پاک است که امر به عصیان نمی کند و جز این نیست که امر فرمود به طاعت صاحبان امر که ایشان معصومند و پاکند و امر به عصیان او نمی کنند».

وقتی بت پرستی سیاسی تقویت شد بت سیاسی از عدالت به سمت ظلم می رود یعنی خودکامگی در پیش می گیرد زیرا خود را میزان قرار می دهد و هر خوب و بد را با خود می سنجد هرچه او پسندد خوب و هرچه او نپسندد زشت است و جزای خوب و زشت را براساس این میزان می دهد. این سرنوشت قریب به اتفاق تمام حکومت های جور در طول تاریخ بشریت بوده که حکومت ها به بت پرستی سیاسی گرانیده اند هرچند ظاهری آراسته به دین داشته اند.

متملق همانند خرمگسی است که در حوش مقعد چارپا طوف می کند و مقصودش از این طواف استفاضه از فضولات دفعیه حیوانی است. این تعبیر کنه حقیقت رفتاری متملق را بیان می کند که سبب انحطاط اخلاقی مدیریت در سازمانهای اقتصادی و سیاسی می گردد. رفتار متملق در هر لحظه با تعظیم و تکریم و دست و پا بوسیدن و ستایش و حمد بت سیاسی خود به او تقرب جسته تا با قربتاً الی الصنم از خداوندگاری مادی و سیاسی و مدیریتی او بهره جوید. مظاهر اجتماعی این ستایش حتی در دولی که خود را متمدن و مدرن و دنبال کننده اصول دموکراسی می دانند نیز بارز است.

برخلاف این موضوع قرآن به انسانها دستور می فرماید<sup>۳۴۷</sup>: «که اگر فاسقی برای شما خبری آورد، در آن بررسی کنید تا مبادا از روی جهالت به مردمی آسیب برسانید آنگاه از کاری که

←

الْمُؤْمِنِينَ أُولَىٰ بِالشَّرِكِ قَالَ الرَّامِي وَ رَجُلًا اسْتَحَفَّتْهُ الْأَكَاذِبُ كُلَّمَا أَحَدَتْ أُحْدُوثَةً كَذَبَ مَدَّهَا بِأَطْوَلِ مِنْهَا وَ رَجُلًا آتَاهُ اللَّهُ سُلْطَانًا فَرَعَمَ أَنَّ طَاعَتَهُ طَاعَةُ اللَّهِ وَ مَعْصِيَتُهُ مَعْصِيَةُ اللَّهِ وَ كَذَبَ لِأَنَّهُ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْمَخْلُوقُ حُجَّةً لِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَلَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَتِهِ وَ لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ إِنَّمَا الطَّاعَةُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ ص وَ لِرِوَاةِ الْأَمْرِ وَ إِنَّمَا أَمَرَ اللَّهَ بِطَاعَةِ الرَّسُولِ ص لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لَا يَأْمُرُ بِمَعْصِيَتِهِ وَ إِنَّمَا أَمَرَ بِطَاعَةِ أُولَى الْأَمْرِ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ لَا يَأْمُرُونَ بِمَعْصِيَتِهِ.

۳۴۷ - سوره حجرات، آیات ۶-۷، «إِنَّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنِيٍّ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ».

کرده‌اید پشیمان شوید و بدانید که پیامبر خدا در میان شماست». یک معنی این آیه این است که اگر متملق فاسق شما را ستود و از عظمت و حمید بودن شما خبر داد بررسی کنید و گوینده خبر را خداوند فاسق خواند و در تقدیر فرمود اگر بررسی نکنید از روی جهالت و خود پرستی به مردمی آسیب رسانید و مسلماً زمانی خواهد آمد که بفهمید و پشیمان شوید و اضافه فرمود که اگر کسی قابل ستایش و حمد باشد او پیامبر من است که در میان شماست و نه شما که خود را مسلط بر بندگان من قرار داده‌اید. در جای دیگر می‌فرماید<sup>۳۴۸</sup>: «گمان مبر آنها که از اعمال زشت خود خوشحال می‌شوند و دوست دارند در برابر کاری که انجام نداده‌اند ستایش شوند از عذاب الهی برکنارند بلکه برای آنها عذاب دردناکی است». در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۳۴۹</sup>: «لَا تَحْسَبَنَّ» مپندار، جواب سؤال ناشی از سابق است، گویا که گفته شده: حال اینان چگونه است؟ پس گفت: گمان نکن که آنها از عذاب رهایی دارند. وضع ظاهر در موضع مضمّر اشاره به ذمّ آخر برای آنها است «الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا» کسانی که خوشحالند به آنچه داده شده‌اند یا عمل کردند به عملهای فاسدشان عجب ورزیدند مثل اهل این زمان، و به افعال کاسده‌شان مباهات می‌کنند، و ضعفا پندارند آنها بر چیزیند و آنان را بر چیزهایی که گویند از افعالشان تحمید کنند، پس خدا ضعفا را از این برداشت منع کرد، و برای آنان به اعمالشان و اعجابشان، عذاب ثبت کرد و این برای آن است که اعمالی که از قبیل عبادات باشد از انانیت عامل کاسته شود عبادت می‌گردد، و اگر از آن کاسته نشود یا فزونی بخشد وبال و عصیان است و اگر از قبیل مباحیات باشد پس اگر به انانیت نیافزاید بر اباحت آن باقی می‌ماند و اگر آن را زیاد کند بر اباحت باقی نمی‌ماند بلکه وبالی می‌شود و اگر آن از قبیل مرجوحات مکروهه یا محرّمه باشد، ذاتاً وبال و عصیان است، و اعجاب به عمل جز انانیت و رؤیت نفس و عمل آن نیست پس معجب به عمل واجب است بر او استغفار از آن عمل و نه افتخار و فرح از این حیث که او عملی کرده که او را به آتش می‌کشاند، و اگر چه به صورت عبادت باشد. «وَجُيُوبٌ أَنْ يُّحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا» و دوست دارند به کاری که نکرده‌اند حمد شوند از قبیل طاعات و افعال مرضیه. «فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ» و مپندارشان، تأکید برای زیادت منع از این پنداشتن است و «لَا تَحْسَبَنَّ» به خطاب مفرد در هر دو مورد قرائت شده بنابراینکه خطاب به محمّد ص باشد یا به هر

<sup>۳۴۸</sup> - سوره آل عمران، آیه ۱۸۸، «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَ جُيُوبٌ أَنْ يُّحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهِمْ بِمَفَارِقَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَ هُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

<sup>۳۴۹</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۳ ترجمه، صفحات ۴۷۷-۴۷۶.

که خطاب به او باشد. و به خطاب جمع در هر دو مورد قرائت شده بنا بر اینکه خطاب بر او و بر مؤمنین باشد و بدین ترتیب مفعول اول «الَّذِينَ يَفْرَحُونَ» است و مفعول دوم قول او تعالی: «بِمَفَارَظَةٍ مِنَ الْعَذَابِ» به رهایی از عذاب، و قول خدا، «فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ» تأکید برای اول است، و در هر دو، به غیبت خوانده شده. در اولی با افراد و در دومی بر اینکه «الَّذِينَ يَفْرَحُونَ» فاعل اولی باشد، و ضمیر جمع، فاعل دومی. «وَهُمْ عَذَابٌ»: و بر آنها عذاب است، جمله حالیه است به لحاظ نفی، نه منفی و معنی آن این است که گمان مبر آنان را منجاتی یا ناجیانی از عذاب باشد در حالی که برای آنها عذاب «أَلِيمٌ» دردناک است به اعجاب آنها به اعمال فاسد مردودشان و اگر چه به صورت عبادت باشد.»

وقتی خودکامگی در بت پرستی سیاسی ظهور می کند غالباً عدم تبعیت از انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی به شکل گسترده ای وسعت می یابد. تابوها و خطوط قرمز جدیدی در جامعه ترسیم می شود که اگر زبان و یا دست یا پای کسی بخواهد به این خطوط قرمز تعدی کند باید لال شود یا بریده شود یا بسوزد. زیرا استکبار تحمل از دست دادن قدرت خود را ندارد و ایثار حاکمیت از او بر نمی آید که قدرت مکتسب خود را انفاق و به اهلس که رب و مربی و پروردگار و پرورش دهنده خلق خدا در روی زمین من جانب الله هستند بدهد و یا خود به تبعیت از آنان فرمانبرداری نماید. لذا مدعیان دینی امور جاریه سیاسی را دین معرفی می کنند و از خلفای الهی نیز می خواهند که رفتار آنها را تأیید کنند و آنها را بستایند و اگر ابا نمایند همان گونه رفتار کنند که با ائمه هدی ع رفتار کردند و به طرق مختلف کشتند.

در بیان حال کسانی که مدعی منصبی از مناصب دینی می شوند و حال اینکه اهلیت آن منصب را ندارند می فرمایند<sup>۳۵۰</sup>: «بدانکه مناصب الهیه چه امامت کلیه و ریاست در جمله امور الهیه باشد و چه امامت جزئی و ریاست در امر خاصی از امور الهیه باشد، مثل امامت جماعت و جمعه، و مثل ریاست لشکر و حکومت و سلطنت بر جمعی یا جماعات عدیده، و مثل قضاوت و فتیاء در احکام عبادات و سیاسات، و اجراء حدود و تعزیرات، هر یک از اینها اگر بخواهد الهی باشد باید باذن و اجازة الهی باشد بلا واسطه، مثل انبیاء علیهم السلام که تمام امور آنها نسبت بعباد باذن و وحی الهی بود یا بواسطه، مثل اوصیاء آن بزرگان و مشایخ هر یک از اوصیاء چه مشایخ خاصه که آنها را نواب خاصه مینامیدند مثل آنها که در خصوص امامت جماعت یا در خصوص فتیایا در خصوص اجراء احکام و حدود و تعزیرات یا در خصوص اخذ زکوه و خمس یا در خصوص بیعت

۳۵۰- حضرت سلطانعلیشاه، مجمع السعاده، فصل نهم از باب چهارم، صفحات ۲۵۸-۲۵۶، انتشارات حقیقت.

گرفتن مأذون می‌شدند و چه مشایخ عامّه که در جملة امور راجعه باوصیاء نائب میبودند و اینها را نواب عامّه میگفتند، و هیچیک از شیعیان اگرچه دانائی بکمال میبود بدون این اذن در هیچ مقام تکلم نمیکردند نه در فتیاء و نه در اجراء حدود و نه در غیر اینها، و آیاتیکه دلالت دارد بر اینکه شفاعت موقوف است بر اذن خدا، تمام دلالت دارد بر توقّف مناصب الهیه بر اذن خدا، بلکه توصیف منصب بالهی بودن دلالت دارد بر این اذن، که اگر اذن نباشد البتّه الهی نخواهد بود، بلکه شیطانی و نفسانی خواهد بود چنانکه در اول امر خلافت را بدون اذن و بعد فتیاء و جماعت و جمعه را بدون اذن کردند و نبود مگر شیطانی و همچنین پیروان آنها مناصب الهیه را مدّعی شدند بدون اذن و اجازه از صاحبان اذن و اجازه، و شک نباید باشد در اینکه ادّعی مناصب الهیه بدون اذن الهی افتراء است بر خداوند، و قد قال تعالی «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ»<sup>۳۵۱</sup> یعنی ظالم تر از کسی که دروغ بر خدا بنهد نیست و قد قال تعالی «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»<sup>۳۵۲</sup> و شک نیست که مناصب الهیه هر یک بنحوی شفاعت کردند در نزد او و بدون اذن شفاعتی در پیش او نیست. و در خبری در کافی است از جناب باقر (ع) در بیان آیه مبارکه «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ»<sup>۳۵۳</sup> که فرمود کسی که بگوید که من امامم و امام نباشد، و در خبر دیگر است از جناب صادق که: هر کس ادّعی امامت کند و اهل آن نباشد کافر است و از جناب صادق (ع) مضمون خبر اول مرویست و در خبر دیگر از جناب صادق (ع) است که سه نفر را خداوند روز قیامت نظر نمی‌کند و لایزکیهم و ایشان را عذاب دردناکست، کسی که ادّعا کند امامتی را از جانب خدا که اهل او نباشد و کسی که انکار کند امامی را که منصوب از جانب خدا باشد و کسی که گمان برد که این دو صنف را در اسلام بهره‌ای هست و اخبار در این باب بسیار، و فی القلیل کفایه عن نقل الکثیر<sup>۳۵۴</sup> و از این جهت که مناصب الهیه را مدّعی شدن بدون اجازه کسی که از جانب خدا مأذون باشد در اجازه دادن حرام، بلکه بالاتر از هر حرام و کفر است، مشایخ شریعت و مشایخ طریقت هیچ یک بدون اذن و اجازه اقدام بر هیچ امری نمی‌کردند و هر یک سلسله اجازه آنها منضبط و متصل به معصوم می‌بود و هر یک در حفظ اجازه و حفظ شجره اجازه خود اهتمام داشتند و بیشتری

<sup>۳۵۱</sup> - سوره انعام آیه ۲۱، کیست ستمکارتر از آنکس که بر خدا دروغ بندد؟

<sup>۳۵۲</sup> - سوره بقره آیه ۲۵۵، که راست که در پیشگاه او شفاعت بر خیزد مگر بفرمان او.

<sup>۳۵۳</sup> - سوره زمر آیه ۶۰، روز قیامت کسانی که بر خدا دروغ بسته‌اند مینگری که همه رویشان سیاه شده است.

<sup>۳۵۴</sup> - و این گفتار کم کفایت می‌کند نقل کردن بسیار را.

سلسلهٔ اجازهٔ خود را بلکه صورت اجازهٔ خود را در مصنفات خود نیز نقل می‌نمودند. پس عزیزمن اگر بندهٔ خدائی و رو بخدا داری تا اجازهٔ صحیحه برای تو نباشد و اذن صریح تو را ندادند صاحبان اجازهٔ الهیه، در هیچ یک از امور الهیه و مناصب شرعیه اقدام مکن و خود را قرین کفّار مساز و روی خود را در درگاه خدا سیاه مکن و مورد غضب الهی مشو که غضب الهی «لایقوم له السموات والارضون»<sup>۳۵۵</sup> و اگر اذن و اجازهٔ صحیحه داری البته در کار خود کوتاهی مکن و بآنچه مأموری از آن تجاوز مکن.»

## شرک و بت‌پرستی

بت‌پرستی سیاسی جامعه را به شرک سیاسی می‌برد. یعنی در جوامع مذهبی فردی از طریق انتخابات همانند انتخابات سقیفه بنی‌ساعده یا مشابه آن و یا از طریق شورا یا از طریق انتخابات عمومی به رهبریت دینی برگزیده می‌شود که این رهبریت با اعطای مشروعیت قانونی مفترض‌الطاعه نیز می‌گردد و هر که از او تقلید و تبعیت کند مورد تأیید عوام جامعه قرار می‌گیرد و هر که تقلید نکند خارج از دین شمارندش.

شرک سیاسی یکی از وجوه انواع شرک در جوامع بشری است که در جوامع شبه دینی رواج فراوان دارد. ظهور شرک سیاسی را از حکومت‌های قرون باستان در بین‌النهرین و فراعنه در مصر، و قرون وسطی در اروپا و سپس پس از اسلام از حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس تا حکومت سلجوقیان و در حال حاضر در کشورهای خاورمیانه می‌توان مشاهده نمود. در این حکومت‌ها رهبران سیاسی جامعه داعیهٔ رهبری دینی نیز داشته‌اند و مشروعیت سیاسی خود را منبعث از مشروعیت دینی خود پنداشته‌اند. لذا شرک سیاسی از وجوه قابل ملاحظه در این نوع حکومت‌ها می‌باشد.

در ارتباط با شرک سیاسی باید اول به تعریف پدیده شرک پردازیم. مسلماً در طول تاریخ بشر ساختن بت‌ها برای پرستش آنها به ذات خود بت نبوده و بلکه آنها را به نیابت از معنایی مورد تقدیس قرار داده‌اند. مثلاً بسیاری از بت‌ها مجسمهٔ انبیاء یا اولیاء یا علمای سلف قوم آنها بوده که برای آنها احترام ویژه‌ای داشته.<sup>۳۵۶</sup> و اگر حیوانات<sup>۳۵۷</sup> یا درختان یا احجام هندسی<sup>۳۵۸</sup> را می‌تراشیدند

<sup>۳۵۵</sup> - پایداری نتواند کرد با آن آسمانها و زمین‌ها.

<sup>۳۵۶</sup> - مثل وَدَّ که بتی به صورت مردی ستر از زمان نوح که بنی کلب آن را می‌پرستیدند.

<sup>۳۵۷</sup> - مثل عَجَلْ گوساله‌ای که سامری برای قوم موسی ساخت و نَسْر که بتی از زمان نوح که بصورت کرکس ساخته ←

یا زنده حیوانات یا درختان<sup>۳۵۹</sup> را، جنبه مظهریت داشته و اگر در طول تاریخ به دلیل استمرار تقدیس، در فرزندان توجه به جنبه مظهریت اصنام کم شده و براساس سنن قومی یا خانوادگی بالذات محمود شده‌اند. و بیش از اینکه از روی فکر ستایش شوند از روی عادت ستایش می‌شوند. بعضی بت‌ها را نیز به شکل زن<sup>۳۶۰</sup> درست می‌کردند که این نوع بت‌ها مظاهر فرشتگان تلقی می‌شده و الهه بوده است. و بطور کلی آله به معنی بت و صنم (جمعش أصنام) و وثن (جمعش أوثان) می‌باشد یا بطور کلی نُصَبُ (جمعش انصاب) به معنی هر چه برای عبادت برپا می‌شود است و حتی بعضی ریشه لغوی کلمه الله را نیز از آله گرفته‌اند. یعنی خداوند حقیقی و خدایان مجازی یا به عبارت دیگر الله و الهه‌ها همه در ریشه لغت از یک واژه منبعث شده‌اند. هر چند ممکن است الله را «ال‌لاه» نیز خوانند یعنی آن نیستی که با «ال» تعریف شده است و از لحاظ صرفی نیز بر وزن فعال ذهنیت صیغه مبالغه را نیز می‌سازد یعنی تشبیه به همان صفر در ریاضیات که همه اعداد از اویند ولی او (صفر) قابل تعریف نیست و در عمی مطلق است.

در این ارتباط باید گفت که سنگ حجر الاسود نیز یک حجم هندسی به عنوان مظهر است که در خانه کعبه گذاشته شده است.

این موضوع که مشرکین بت‌ها را به منزله مظهر می‌دانستند و شفیع قرار می‌دادند در قرآن نیز تصریح دارد. می‌فرماید<sup>۳۶۱</sup>: «غیر خدا چیزهایی را بندگی می‌کنند که نه سودشان می‌رساند و نه زیان و می‌گویند اینها شفیعان ما در نزد خدایند.» بگو آیا خدا را به چیزی آگاهی می‌دهید که در زمین و آسمان از آن خبر ندارد؟ خدا منزله است و از آنچه با او شریک می‌سازید منزله است». در شرح این آیه در تفسیر بیان السعاده می‌فرمایند<sup>۳۶۲</sup>: «وَ يَعْبُدُونَ» و عبادت می‌کنند، عطف به ملاحظه معنی مقصود به تعریض است، یعنی آنها افتراء می‌بندند و تکذیب می‌کنند و جرم می‌کنند و عبادت

←

بودند و در سرزمین سبا بود، یا یعوق که بتی به صورت اسب از زمان نوح نزدیک صنعاء پایتخت یمن بوده است.

<sup>۳۵۸</sup> - مثل لات بت بنی ثقیف که بصورت سنگ چارگوشی در طائف بود و حتی سنگ حجر الاسود مکعبی است.

<sup>۳۵۹</sup> - مثل العزری که درختی بود که غطفان می‌پرستیدند و در بطن نخله بود.

<sup>۳۶۰</sup> - مثل سواع که بتی از زمان نوح به صورت زنی بوده است.

<sup>۳۶۱</sup> - سوره یونس، آیه ۱۸، «وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أُنَبِّئُكُمْ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ».

<sup>۳۶۲</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۶ ترجمه، صفحات ۳۳۰-۳۲۸.

می‌کنند «مَنْ دُونَ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ» غیر خدا را که نه به آنها ضرر رساند و نه به آنها سود رساند، از اصنام و کواکب عبادت عبید و از اهوویه و آراء و شیاطین عبادت اَتْبَاعِ آن و از غیر کسانی که خداوند آنها را نصب کرده مانند رؤسای دنیویشان یا رؤسای دینیشان که به زعم آنها عبادت آن طاعت است و مقصود از نفی ضرر و نفع، نفی چیزی است که آنها آن را ضرر و نفع وهم کردند، از چیزهائی که به دنیایشان برمی‌گردد بدون نظر به عبادتشان، و گرنه خود عبادتشان غایت ضرر را به آنها می‌زند. «وَ يَقُولُونَ هُوَ لَا شَفَاعَةَ عِنْدَ اللَّهِ» و می‌گویند اینان شفیعان ما نزد خدا هستند چنانکه وثنی می‌گوید: که اصنام ما شفیعان ما نزد خدا می‌باشند و چنانچه اکثر صابئین می‌گویند که، کواکب شفیعان ما هستند و بعضی می‌گویند: آن قدیم و مستقل در الهیت است. چنانکه زردشتی‌ها می‌گویند آتش نزد خدا شفاعت ما کند. و چنانچه می‌گویند کسانی که از کسی که به زعم آنها از رؤسای دین هستند اطاعت می‌کنند که: اینان واسطه‌های بین ما و بین خدا هستند. و چنانچه می‌گویند کسانی که از هواها و شیاطین تبعیت می‌کنند در صورت اعمال شرعیه صادره از اتباع نفس و شیاطین: اینها وسایل بین ما و بین خدا و اسباب قرب ما به خداست و در حالی که آنها وسایل شیطان و اسباب قرب به جحیم و نیران است. «قُلْ بگو، استهزأ: «أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ» آیا خدا را خبر می‌دهید به چیزهایی که در زمین و آسمان علم به آن ندارد؟! به شفیعان از حیث شفاعت آنها، یا به شفاعت آنها یعنی آنچه که در آسمان و زمین است بر او معلوم است، و چیزی که آن برای خدا معلوم نباشد وجود ندارد. «سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ» منزّه و تعالی است از آنچه به او شرک ورزید.»

در تفسیر بیان السعاده در ذیل آیه: <sup>۳۶۳</sup> «پیش از این به ابراهیم رشدی که سزاوارش بود بخشیدیم به آن آگاه بودیم، چنین بود که به پدرش و قومش گفت این تندیس‌ها چیست که شما در خدمتشان معتکف‌اید، گفتند پدرانمان را پرستنده آنها یافتیم» می‌فرماید <sup>۳۶۴</sup>: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ هَمَانًا بِهِ إِبْرَاهِيمَ رُشِدًا» در حجت‌ها و برهان‌ها یا رشدی که مناسب حال او باشد از قبیل اهتداء به کمالاتش. مِنْ قَبْلِ از قبل یا از قبل قرآن یا قبل از موسی. وَ كُنَّا بِهِ و ما به رشد او، یا به ابراهیم عالمین إِذْ قَالَ آگاه بودیم آن وقت که گفت ظرف است برای «آئینا» یا «عالمین». لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ

<sup>۳۶۳</sup> - سوره انبیاء، آیات ۵۳-۵۱، «وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي

أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ»

ما هذِهِ التَّمَاثِيلُ به پدر و قومش که این تماثیل جمع تمثال با کسره است، چیست؟ و آن صورت است و اغلب برای چیزی استعمال می‌شود که روح ندارد. الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ که شما بدان معتکفید «لام» به معنای «علی» یا برای تقویت است، زیرا عکوف بدون واسطه متعدی است و به معنای حبس می‌شود. و با «علی» به معنای اقبال است، و می‌شود متضمن معنای عبادت باشد که در این صورت باز «لام» برای تقویت است. قَالُوا در جواب مانند اهل هر زمان گفتند: وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ ما پدرانمان را بر آنها عبادت کنندگان یافتیم. همانا مردم به جهت غالب بودن مدارک حسّی بر آنها، از محسوس فراتر نمی‌روند و در محسوس و در صحّت آن و بطلان آن تأمل نمی‌کنند، به خصوص در آنچه که از اول تمییز از پدران و مادران و بزرگان قوم دیده‌اند، آن را تلقّی به قبول کرده و بدون حجّت به آن تمسّک می‌کنند. و لذا در جواب اکتفا به ذکر تقلید پدران کردند، بدون اینکه حجّت و دلیلی ابراز کنند. زیرا اگر چه سؤال با لفظ «ما» است که دلالت بر طلب حقیقت می‌کند، ولی مقصود انکار عبادت آن است، و باید جوابی می‌دادند که عبادت برای آن را صحّه بگذارد. بدان که همانطور که نقل شده بین اوصیای آدم، شیث و نوح، مردان صالحی بودند که مردم با آنان انس داشتند پس هنگامی که رحلت کردند به مردم حزن شدیدی وارد شد. پس بعضی از صالحین برای انس مردم و رفع حزنشان تماثیل آن صلحا را ساختند، که زیارتشان کرده و با آن مأنوس شوند، با تمادی زمان و مردن پدران، تماثیل برای اولاد و اولاد اولاد ماند. شیطان بر آنها آمد و به آنان گفت: پدران شما این تمثالها را عبادت می‌کردند، و به آنها و عبادت آنها فریب خوردند. و گفته‌اند: آن تمثالها تمثالهای کواکب بود، که آنها را زیارت می‌کردند و در حوایج خود به آنها متوسّل می‌شدند؛ چنانچه شریعت عجم که به مهاباد منسوب است بر این بود».

و جوه متعدد دیگری برای بت پرستی ذکر کرده‌اند که می‌توان به متون تاریخ مراجعه نمود.<sup>۳۶۵</sup> ظرافت‌های آیات قرآن و همچنین سایر متون مذهبی تاریخی حاکی از آن است که مشرکان خدای یکتا یعنی الله را مقرر هستند و قادر مایشاء بودن او را اقرار می‌کرده و می‌کنند.

احتجاج مشرکین در مقابل رسول اکرم ص که در چند جای قرآن مندرج است حکایت از این دارد که مشرکین بر دین آباء و اجداد خودشان بوده‌اند و احتجاج آنها برای این بوده که از دین پدران خود دست نشویند و آن را تازه نکنند. یعنی دین آنها که ملت شده بود دین مشرکین بود. و

<sup>۳۶۵</sup> - نگاه کنید به تاریخ ادیان، جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۲، شرکت انتشارات علمی،



این موضوع را می‌توان از آیات قرآنی زیر دریافت. در باب احتجاج مشرکین در قرآن کریم آمده است که <sup>۳۶۶</sup>: «مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان مشرک نمی‌شدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم، همچنین کسانی که پیش از آنها بودند پیامبران را تکذیب کردند». در شرح این آیه می‌فرماید <sup>۳۶۷</sup>: «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» بزودی کسانی که شرک ورزیدند خواهند گفت، برای رفع قیح از اشراکشان بلکه برای تحسین، بعد از آنکه از حجّت عاجز شدند: «لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لَا آبَاؤُنَا وَ لَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ» اگر خدا می‌خواست، ما و پدرانمان شرک نمی‌ورزیدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم، چنانکه این رسم نفس و زن فاحشه است که آن دو به نسبت دادن سؤ به نفسشان راضی نمی‌شوند، بلکه بماامکن قیح را حسن جلوه می‌دهند، و چون از آن عاجز شود آن را به تسبیب نسبت می‌دهند به غیر آن دو از شیطان و قرین و مشیّت خدا و آن کذب محض است زیرا که شیطان و قرین برای آنها جز اعداد نیست و مشیّت و اگرچه فاعل آن باشد یا سبب برای فعل ولی فاعل مادام که نفسش را در بین می‌بیند بر او نیست که نسبت فعل به مشیّت داده شود یا بر آن تعلیق نماید، و اگر هم نسبت داده شود نسزد از استعداد قابل غفلت کند، و با این تناقض مترائی بین تکذیب آنها در این قول آنها و بین تعلیق آن بر مشیّت، در قول او «و لو شاء الله لهدكم» مرتفع می‌شود. «كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» اینچنین کسانی که قبل از آنها بودند تکذیب کردند، یا مثل تکذیب کردنشان تو را به تعلیق اشراک و تحریم بر مشیّت او غیر نسبت دادن آن به خودشان کسانی که قبل از آنها بودند پیامبرانشان ع را تکذیب کردند».

همین احتجاج در سوره نحل ذکر شده <sup>۳۶۸</sup>: «مشرکان گفتند: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان هیچ چیز جز او را نمی‌پرستیدیم و آنچه را حرام کرده‌ایم، حرام نمی‌کردیم. مردمی هم که پیش از ایشان بودند چنین می‌گفتند، آیا پیامبران را جز تبلیغ روشنگر و وظیفه دیگری است». در جای دیگر حتی خداوند را به رحمانیت برشمرده و احتجاج کرده‌اند <sup>۳۶۹</sup>: «گفتند اگر خدای رحمان

<sup>۳۶۶</sup> - سوره انعام، آیه ۱۴۸، «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لَا آبَاؤُنَا وَ لَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ».

<sup>۳۶۷</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحات ۱۹۰-۱۸۹.

<sup>۳۶۸</sup> - سوره نحل، آیه ۳۵، «وَ قَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَ لَا آبَاؤُنَا وَ لَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»

<sup>۳۶۹</sup> - سوره زخرف آیات ۲۴-۲۰، «وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا هُمْ بِدَلِيلٍ مِنْ عِلْمِ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخُرُّونَ. أَمْ آتَيْنَاهُمْ

می‌خواست ما فرشتگان را نمی‌پرستیدیم. آنچه می‌گویند از روی نادانی است و به جز دروغ سخن نمی‌گویند. آیا پیش از قرآن کتابی برایشان نازل کرده‌ایم که اکنون به آن تمسک می‌جویند؟ نه، می‌گویند پدرانمان را بر آئینی یافتیم و ما از پی آنها می‌رویم، بدین سان پیش از تو، به هیچ قریه‌ای بیم‌دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متعمانش گفتند: پدرانمان را بر آئینی یافتیم و ما به اعمال آنها اقتدا می‌کنیم. گفت حتی اگر برای شما چیزی بیاورم که از آنچه پدرانتان را بر آن یافته بودید هدایت کننده‌تر باشد؟ گفتند ما به آئینی که شما را بدان فرستاده‌اند بی‌ایمانیم». در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۳۷۰</sup>: «وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا هُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ» و گویند اگر خداوند رحمان می‌خواست آنها را نمی‌پرستیدیم آنان را به این علمی نیست، یعنی آنها این سخن را گفته‌اند بدون تصور معنی آن و بدون علم به نسبت آن و برای این دروغگو بودند و با این خواستند از قبح عبادت غیر خدا فرار کنند و نمی‌دانند که فاعل بودن مشیت یا سببیت آن به اشیاء به حیث سلب اختیار از آنها و رفع قبح از فعلشان نیست. «إِنَّ هُمْ إِلَّا يَخْرُؤْنَ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ» آنها جز دروغ نمی‌گویند، آیا قبل از آن کتابی برای آنها آمده است یا قبل از قرآن یا قبل از این قول؟! «فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ» که آنها به آن متمسکند، یعنی بر آنها علم تحقیقی به معنای این قول نیست و نه علم تقلیدی و آنان جز حرص ندارند و حرص و تخمین در باب عقاید مطرود از باب الله است و در سوره انعام بیان این آیه در قول او تعالی: «لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا» گذشت. «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ» بلکه گفتند: ما پدرانمان را بر امتی یافتیم یا بر طریقتی یا ملت‌ی «وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ» و ما بر آثار آنان هدایت شدگانیم، یعنی آنان تحقیقاً علم پیدا نکردند و تقلیداً از کسی که تقلیدش صحیح باشد علم پیدا نکردند، بلکه از پدرانشان که تقلید آنان برای آنها جایز نبوده تقلید کردند و از این جهت است در جای دیگر گفت: «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ»<sup>۳۷۱</sup> حتی اگر پدرانشان هیچ نمی‌دانسته‌اند و راه هدایت نیافته بوده‌اند؟ «وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ» و بدینسان قبل از تو

←  
کتاباً مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ. وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ. قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتَكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاؤُكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ»

۳۷۰ - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۳ ترجمه، صفحات ۱۱۱-۱۰۷.

۳۷۱ - سوره انعام، آیه ۱۰۴.

نذیری به قریه‌ای نفرستادیم مگر اینکه مترفون آنها گفتند ما پدرانمان را بر این یافتیم و ما بر آثار آنها اقتداکنندگانیم، تسلیت بر او ص است، بدین گونه که عادت مردم قدیم و جدید است و به تحقیق پیامبران پیشین به امثال این گونه مبتلا بوده‌اند. و تخصیص مترفین با ذکر بدان جهت است که آنان با انبیاء و اولیاء ع معارضه می‌کنند، ولی غیر آنها نظرشان جز بر آنها نیست. «قَالَ» نذیر به آنها: «أَيَا، از پدرانتان تقلید خواهید می‌کنید؟» «وَلَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا» برای شما راهنما تر از آنچه پدرانتان را یافتید بیاورم گفتند، جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده: چه گفتند؟ تعالی گفت: گفتند: «إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» ما به آنچه که شما برای آن فرستاده شده‌اید کافریم و اگر چه اهدی از آنچه که پدرانمان بر آن هستند باشد».

این نوع احتجاج همواره در طول تاریخ بوده و هست و همراه آنانکه بر کیش ملی هستند یا دین آنها ملّت شده است با انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی به احتجاج برمی‌خیزند و این موضوع منحصر به زمان رسول اکرم (ص) نبوده، همانطور که در آیات فوق اشاره می‌فرماید که مردم قبل از آنها نیز اینگونه بوده‌اند و لذا مردم بعد از آنها نیز همین‌گونه خواهند بود و تاریخ بعد رسول اکرم (ص) نیز همین را نشان داده و می‌دهد و خواهد داد. این آیه نیز دلالت بر نوعی نماز و دعا آنها دارد. می‌فرماید<sup>۳۷۲</sup>: «و دعا (نماز) آنها (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) نزد خانه کعبه جز صغیر و کف‌زدن نیست، پس بچشید غذایی که به آن کفر می‌ورزید» و آنها عریان طواف خانه کعبه می‌کردند و بین انگشتانشان را پنجره پنجره می‌کردند و فریاد می‌کردند و دست می‌زدند. و این آیه نشان می‌دهد که آنها مسجد نیز می‌ساخته‌اند و خداوند اجازه مسجد ساختن را از آنها سلب نموده است، می‌فرماید<sup>۳۷۳</sup>: «مشرکان را نرسد که با کفر خود مسجدهای خدا را عمارت کنند. اعمال آنها ناچیز شده و در آتش جاودانند»، در شرح این آیه می‌فرماید:<sup>۳۷۴</sup> «مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ» مشرکان را نرسد که مساجد خدا را عمارت کنند، جمله استیناف جهت ردّ مفاخره مشرکین به عمارت مسجد الحرام و سقاییت حجّاج و پرده داری خانه و آزاد کردن اسیران است. چنانکه در اخبار تفسیر شده است، و در آن ایضاً ردع مؤمنین است از چیزی که خطور می‌کند از عدم جواز جنگ با مشرکین یا بودن

<sup>۳۷۲</sup> - سوره انفال آیه ۳۵، «وَمَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ عِنْدَ النَّبِيِّ إِلَّا مَكَاةٌ وَتَصَدِيْقَةٌ فَرَدُّوا الْعِدَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ».

<sup>۳۷۳</sup> - سوره توبه آیه ۱۷، «مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ».

<sup>۳۷۴</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۶ ترجمه، صفحات ۱۰۸-۱۰۷.

اینکه آنها مباشر چنین اعمال سنیّه و مناصب شریفه هستند. و مقصود این است که اگر از اشرار صادر شود اعتبار به مشاکله صورت اعمال ابرار نیست، بلکه ارزش به مصدر اعمال است پس تعمیر مسجد در حقیقت تخریب مسجد قلب است، چون ریا می‌کند و فخر می‌فروشند به آن، و سقایت آنها تشنگان مملکتشان از آب حیات است چون بدان عُجب می‌ورزند و پرده دارای آنها حجابت شیطان است نسبت به خانه او که خانه نفس است، و آزاد کردن اسیران اسیر کردن قوای آزاد آنها و صدّ آنها از رجوع به مولایشان می‌باشد. نیست جز اینکه مساجد الله را کسی عمارت می‌کند که ایمان به خدا دارد<sup>۳۷۵</sup> با ایمان به خدا و مساجد خدا سینه‌های منشرحه و قلوب مستتیره به نور ایمان و عمارت آنها با اسلام و ایمان است، لذا جهت اشاره به این بیان گفت: «شَاهِدِينَ عَلَي أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ» شاهدان بر نفسهایشان به کفر هستند، حالاً چون اعمال کفر انجام می‌دهند و قلاً چون چیزی می‌گویند که کفر لازم می‌آید از عدم اعتقاد به بعث و حساب، و به ارسال رسول و انزال کتاب و غیر آن که مستلزم کفر و عدم معرفت به خدا می‌باشد. «أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» آنها اعمالشان را تباه کردند پس نباید به صورت عمل‌هایشان مباهات کنند، و شما ای مؤمنین به اعمال آنان نظر نکنید زیرا که آن ساقطه است، بلکه مانند اجساد مرده است که حاملش را اذیت می‌کند. «وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ» و در آتش آنها محلّند».

روی سخن قرآن کریم با مشرکان در شرک آنها در تبعیت از رؤسای دینی و قومی آنهاست که بدون اذن الهی اقدام به راهبری دینی قوم نموده‌اند تا عبادت مظاهر غیرانسانی. به عبارت دیگر روی سخن قرآن کریم درباره شرک بیش از آنکه بت‌های جمادی یا نباتی یا حیوانی را نکوهش نماید بت‌های انسانی را مورد نکوهش قرار می‌دهد. و این بت‌ها که در اینجا تحت عنوان شرک سیاسی از آن نام می‌بریم رهبران مذهبی هستند که در مقام خود دارای اذن الهی و اجازه از مقام نبوی و یا رشته‌ای که به عروة الوثقی متصل باشند نیستند و خودسرانه در دین اظهار نظر نموده و سمت‌های وعظ یا امامت جماعت یا فتوا یا نظائر آن را اشغال نموده‌اند. زیرا این مقامات در کلیه ادیان الهی فقط و فقط جایگاه کسانی است که مؤدّن باشند و گرنه نمی‌توانند واسطه فیض به پیروان خود باشند. در این راستا است که قرآن کریم می‌فرماید<sup>۳۷۶</sup>: «أَنَانِ اصْحَابِ آتَشْنَدِ فِي أَنْ مَحَلْدَنْدِ،

<sup>۳۷۵</sup> - سورة توبه آیه ۱۹. «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ».

<sup>۳۷۶</sup> - سورة یونس، آیات ۲۸-۲۷، «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَائِكُمْ فَرَزْنَا بَيْنَهُمْ وَ قَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ».

روزی همه آنها را در محشر گرد آوریم سپس مشرکین را گوئیم شما و شرکائتان در مکان خود قرار گیرید سپس آنها را از یکدیگر جدا می‌کنیم و شرکائشان می‌گویند: شما هرگز ما را نمی‌پرستیده‌اید». در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۳۷۷</sup>: «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آنان اصحاب آتشدن در آن مخلدند «وَيَوْمَ نُحْشِرُهُمْ» و روزی که همه آنها را حشر کنیم، یعنی مؤمنین و کافرین یا کافرین و شرکاء آنها، یا مؤمنین و ائمه آنها و کافرین و شرکائشان «جَمِيعًا» عطف بر محذوف است که متعلق به جمله‌های سابق از قول او «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا» تا «اغشيت وجوههم» یعنی در دنیا، یا روز مرگ، یا روز رجعت و یوم نحشرهم معطوف و معطوف علیه هر دو محذوف است و تقدیر «ذکرهم بما ذکر و ذکرهم یوم نحشرهم» (آنان را یادآوری کن به آنچه که ذکر شد، و یادآوری کن روزی را که آنها را حشر خواهیم کرد). یا متعلق به «زیننا» است به تقدیر «أما» یا توهم آن یا زیادی فاء، یا متعلق به «زیننا» بی است که مذکور آنرا تفسیر می‌کند. «ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا» پس می‌گوئیم به کسانی که شرک ورزیدند به خدا، یا به ولایت «مکانکم» در مکان خود جای گیرید، الزام کرد آنان را، و دور نشوید یا اسم فعل است و «أنتم» و شما، تأکید برای مستتر فیه است تا عطف بر آن صحیح باشد، «وَشُرَكَائِكُمْ» و شرکائتان در الهیت، یا در عبادت، یا در ولایت، یا در طاعت، یا در محبت، یا در وجود. «فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ» پس بینشان فاصله افکنیم، بین مؤمنین و کفار تفرق واقع کنیم، یا بین کفار و شرکائشان «وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ» و شرکائشان گویند، هر کدام از وجوه (فوق) «ما کُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ» شما ما را نپرستیدید، مراد از عبادت در اینجا اعم از عبادت معروف است، یا مراد از شرکاء آنان شرکاء در عبادت است، زیرا که در حقیقت هواهایشان را عبادت کردند، و از عبادت هواهایشان عبادت شرکاء ظاهره متولد گشت.

در قرآن کریم می‌فرماید<sup>۳۷۸</sup>: «این همان روز داوری است که دروغش می‌پنداشتید. آنان را که ستم می‌کردند و همسرانشان و آنان را که بجای خدا می‌پرستیدند را گرد آورید. همه را به راه

<sup>۳۷۷</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۶ ترجمه، صفحات ۳۴۹-۳۴۸.

<sup>۳۷۸</sup> - سوره صافات، آیات ۴۰-۲۱، «هَذَا يَوْمُ الْفَضْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ. احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَرْوَاهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ. مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى رِطَابِ الْحَيِّمِ وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَابَرُونَ بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ وَ أَقْبَلْ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّآ لَدَائِقُونَ فَاعْوِذْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ وَ يَقُولُونَ أ إِنَّا لَنَارِكُوا إِلَهِنَا لِيُشَاعِرَ جَنُونَ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ سَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ إِنَّكُمْ لَدَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ وَ مَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ».

جهنم راه بنمایید و نگه داریدشان باید بازخواست شوند. چرا یکدیگر را یاری نمی کنید؟ نه، امروز همه تسلیم شوند گانند. و آنگاه روی به یکدیگر کنند و بپرسند. گویند: شما بودید که در نیکخواهی بر ما درمی آمدید. گویند: نه، شما ایمان نیاورده بودید. ما را بر شما هیچ تسلطی نبود. شما خود مردمانی نافرمان بودید. گفته پروردگاران بر ما ثابت شد. اکنون باید بچشم. ما شما را گمراه کردیم و خود نیز گمراه بودیم. در آن روز، همه در عذاب شریکند. ما با مجرمان چنین می کنیم. چون به آنان گفته می شد که جز خدای یکتا خدایی نیست تکبر می کردند، و می گفتند: آیا به خاطر شاعر دیوانه‌ای خدایانمان را ترک گوییم؟ نه، آن پیامبر حق را آورد و پیامبران پیشین را تصدیق کرد. شما عذاب دردآور را خواهید چشید. جز در برابر اعمالتان کیفر نخواهید دید. مگر بندگان مخلص خدا». در شرح این آیات می فرمایند<sup>۳۷۹</sup>: «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ» این روز فصل است که تکذیب کننده آن بودید، از قول بعضی از ایشان به بعضی دیگر است یا از قول خدای عز و جل یا ملائکه است «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا» کسانی که ظلم کردند را گرد آرید، حال یا مستأنف به تقدیر قول است، و اصل ظلم، ظلم به آل محمد ص است، و هر چیزی که از این ظلم ناشی شود آن ظلم است و اولین ظلم به آل محمد ص ستر ولایت تکوینیه است که آن ریسمانی است از خدا و ظلم تکلیفی و ترک ولایت تکلیفیه از آن ناشی می شود، و ظلم را در اینجا به ظلم آل محمد ص تفسیر کرده اند «وَ أَرْوَاهُمْ» و همسرانشان که با آنان مناسبت دارند «وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى رِاطِ الْجَحِيمِ» و چیزی که غیر خدا عبادت می کردند را به راه جحیم هدایت کنید، استعمال لفظ هدایت برای تهکم به آنانست. «وَ قَفُوهُمْ» متوقفشان کنید، در موقف «إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» که آنان مسؤولند، به آنچه انجام داده اند یا از نبا عظیم که آن ولایت امیرالمؤمنین ع است، چنانچه به آن تفسیر شده است. به نبی ص و به باقر ع نسبت داده شده که در تفسیر آن که بنده اجازه قدمی ندارد مگر آنکه مورد چهار سؤال قرار گیرد، از جوانی اش که در چه چیز آن را فرو گذاشته و از عمرش که در چه چیز آن را فنا کرده و از مالش که از کجا آن را جمع کرده و در چه چیز آن را انفاق کرده و از حب ما اهل بیت. «ما لکم» شما را چه می شود، جواب سؤالی به تقدیر قول «لا تَنَا رُونَ» یاری نکردید است، «بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ» بلکه آنها امروز تسلیمند، منقادند به حکم خدا یا به عذاب یا بعضی آنها تسلیم بعضی هستند «وَ أَقْبَلْ بَعْضُهُمْ» و روی آورند بعضی آنها، یا تابعین روی آورند «عَلَى بَعْضٍ» بر بعضی، یا متبوعین یا هر که به دیگری

«يَتَسَاءَلُونَ» سؤال کنند، پرس و جو کنند، «قَالُوا» گویند: ای اتباع «إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ» شما بودید که ما را به یمن واداشتید، جمله بدل از قول او «یتسایلون» یا مستأنفه و جواب سؤال مقدر، یا حال است یا مراد از اتیان از یمن اتیان به صورت اعمال دین و به صورت اوامر خدا و نواهی اوست، که نظر به رؤسای ضلالت که ادعای دین و ایمان و امامت و ریاست دین بدون اذن و اجازه می‌کنند؛ زیرا که آنها بندگان خدا را که فطرتشان فطرت ایمان و اسلام است از طلب دین کسی که دینشان را از او می‌گیرند منع می‌کنند، زیرا که اگر آنان را رها کنند جستجو می‌کنند تا ما را می‌یابند، چنانچه در خبر است. «قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» گفتند: بلکه شما هرگز مؤمن نشدید، چون شما فقط بر صورت اسلام بودید، بدون آنکه به شروط آن و عهود آن عمل کنید و شما بر ایمان حقیقی نبودید و نه بر اسلام حقیقی، بلکه شما منتحل به صورت اسلام بودید و ایمان فطری که آن ریسمانی از خداست بدون اسلام تکلیفی و ایمان تکلیفی که ریسمان از مردم است کفایت نمی‌کند. «وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ» و ما را بر شما سلطانی نبود، سلطنت شما و حجّت واضحه شما بر شما «بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ» بلکه شما گروهی طاغی بودید، از امام و ایمان و ما شما را به ضلال دعوت کردیم پس شما صورت دعوت ما را که به صورت اعمال دین بود خدعه‌های نفسهایتان و وسیله مآرب نفسانی خویش قرار دادید. «فَحَقَّ عَلَيْنَا» پس حق بر ما بود، یا بر ما و بر شما «قَوْلُ رَبِّنَا» قول پروردگار ما، به عذاب «إِنَّا لَذَائِقُونَ» ما چشندگانیم، یا عذاب را و این جمله به منزله نتیجه ماقبلش می‌باشد. «فَأَعْوَبْنَاهُمْ» پس شما را اغوا کردیم، «فاء» سببیه است، «إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ» ما خود گمراه بودیم، در موضع تعلیل است. «فَإِنَّهُمْ يُؤْمِنُونَ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ» زیرا که آنها در آن زمان در عذاب شریک هستند، چنانچه در غوایت مشترکند «إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ» همانا ما با مجرمین چنین رفتار می‌کنیم، به مطلق مجرمین یا با این صنف از مجرمین یعنی مشرکین «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ» زیرا که وقتی به آنها گفته می‌شود «لا اله الا الله» استکبار می‌ورزند، از شنیدن آن و قبول آن «وَيَقُولُونَ أَأَإِنَّا لَمَنَارِكُوا آهْتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ» و می‌گویند: آیا ما به خاطر شاعری مجنون خدایان خود را ترک گوئیم، بدون تحقیق در قول او و دین او و بدون تعمق در وصف خدایانشان و دینشان «بَلْ» بلکه، شاعر نیست که با تمویه حق باطل را آورد و نه به خیال‌های فاسده به صورت معقولات حقّه و مجنون و محبّط نیست، چنانچه نفس‌های شما چنین جلوه داده‌اند، ولیکن «جَاءَ بِالْحَقِّ» به حق آمد، هر چه از اقوال و افعال و احکام از خدا آورده است حقّ می‌باشد. «و» و دلیل حقیقت اوست زیرا که او «مَدَقَّ الْمُرْسَلِينَ» تصدیق کرد مرسلین را، کسانی که به آنها اعتقاد دارید

«إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ وَ مَا تُجْزَوْنَ» همانا شما در چشیدن عذاب چیزی دردناک و آنچه جزا داده می‌شوید، در این چشیدن «إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» جز آنچه عمل می‌کردید، به نفس خود بر تجسس اعمال یا به جزا آن «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ» استثناء منقطع است خاصاً برای خطاب به مشرکین یا متصل است برای همه عباد.»

و در جای دیگری می‌فرماید<sup>۳۸۰</sup>: «و چون مشرکان آنان را که شرکاء خدا می‌ساختند ببینند می‌گویند: ای پروردگار ما، اینان شریکانی هستند که ما به جای تو آنها را می‌خواندیم. آنان پاسخ می‌گویند که شما دروغ می‌گوئید». در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۳۸۱</sup>: «وَ إِذَا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ» و هرگاه کسانی که شرک ورزیدند ببینند شرکائشان را از اصنام و کواکب و شیاطین و خلفای جور «قَالُوا رَبَّنَا هَؤُلَاءِ شُرَكَائُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلَقُوا» گویند پروردگارا اینان شرکای ما هستند که ما را به غیر تو خواندند پس به آنها می‌گویند یا شرکا «إِلَيْهِمْ» به آنها به مشرکین «الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ» در این گفتار دروغ می‌گوئید در ادعاء اشراک ما، بلکه شما هواهایتان را عبادت می‌کردید و صورت عبادت ما را جلب کننده مقتضیات هواهایتان قرار داده بودید.»

یکی از اشکالات انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی نسبت به مشرکین در این است که مشرکین براساس پندارها و سنن و آداب دینی و غیردینی و ملی و خرافی گذشته تن به تحول فکر و اندیشه و اعتقادات و تغییر رفتار و آداب و اعمال نمی‌دهند. این موضوع نه تنها در ملل قدیم بلکه در ملل معاصر نیز به وضوح قابل رؤیت است منتهی انسان همواره به گونه‌ای است که دیگری را می‌بیند و کمتر به خود می‌پردازد.

در ارتباط با این موضوع آیات قرآن می‌فرمایند<sup>۳۸۲</sup>: «برای خدا از کشته‌ها و چارپایانی که

<sup>۳۸۰</sup> - سوره نحل، آیه ۸۶، «وَ إِذَا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ قَالُوا رَبَّنَا هَؤُلَاءِ شُرَكَائُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلَقُوا إِلَيْهِمْ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ»

<sup>۳۸۱</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۸ ترجمه، صفحات ۱۷۲-۱۷۱.

<sup>۳۸۲</sup> - سوره انعام، آیات ۱۴۰-۱۳۶، «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرِزْقِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ وَ كَذَلِكَ زَيْنٌ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائُهُمْ لِيُرِدُوهُمْ وَ لِيَلْبَسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ مَا يَفْتُرُونَ وَ قَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَ حَرْثٌ حَجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِرِزْقِهِمْ وَ أَنْعَامٌ حَرَمَتْ ظُهُورُهَا وَ أَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِمْ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتُرُونَ وَ قَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِدُكُونِنَا وَ حَرَمٌ عَلَىٰ أَرْوَاجِنَا وَ إِنْ يَكُنْ مِنْتَهُ فَعَلِمْنَا فِيهِ شُرَكَاءَ سَيَجْزِيهِمْ وَ فَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ قَدْ حَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ حَرَمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ.»



آفریده است نصیبی معین کردند و به خیال خود گفتند که این از آن خداست و این از آن بتان ماست. پس آنچه از آن بتان نشان بود به خدا نمی‌رسید و آنچه از آن خدا بود به بتان نشان می‌رسید. به گونه‌ای بد حکم می‌کردند. همچنین کشتن فرزند را در نظر بسیاری از مشرکین بیاراستند تا هلاکشان کنند و درباره دینشان به شک و اشتباهشان افکنند. اگر خدا می‌خواست چنین نمی‌کردند پس با افتراپی که می‌بندند رهایشان ساز. از روی پندار گفتند: اینها چارپایان و کشتزاران ممنوع است. هیچکس جز آنکه ما بخواهیم، نباید از آنها بخورد. و اینها چارپایانی است که سوارشدنشان حرام است<sup>۳۸۳</sup> و اینها چارپایانی است که نام خدا را بر آنها یاد نکنند به خدا افترا می‌بندند و به زودی به کیفر افتراپی که می‌بسته‌اند جزایشان را خواهد داد. و گفتند: آنچه در شکم این چارپایان است برای مردان ما حلال و برای زنان حرام است، و اگر مردار باشد زن و مرد در آن شریکند. خدا به سبب این گرفتار مجازاتشان خواهد کرد. هر آینه او حکیم و داناست. زیان کردند کسانی که به سفاقت بی‌هیچ حجتی فرزندان خود را کشتند و به خدا دروغ بستند و آنچه را به ایشان روزی داده بود حرام کردند. اینان گمراه شده‌اند و راه هدایت را نیافته‌اند. و در سه آیه بعد در ادامه می‌فرماید<sup>۳۸۴</sup>: «هشت لنگه: از گوسفند، نر و ماده، و از بز، نر و ماده. بگو: آیا آن دو نر را حرام کرده است یا آن دو ماده را یا آنچه را در شکم مادگان است؟ اگر راست می‌گویید از روی علم به من خبر دهید. و از شتر نر و ماده، بگو: آیا آن دو نر را حرام کرده است یا آن دو ماده را یا آنچه را که در شکم مادگان است؟ آیا آن هنگام که خدا چنین فرمان می‌داد شما آنجا بودید؟ پس چه کسی ستمکارتر از آن کسی است که به خدا دروغ می‌بندد تا از روی بی‌خبری مردم را گمراه کند؟ هر

<sup>۳۸۳</sup> - اشاره به بحیره، سائبه، و صلیبه و حامی است، «بحیره» شتری را که بچه پنجم خود را می‌زاید و این پنجمین نر بود، به علامت گوشش را می‌شکافتند و آزادش می‌کردند تا هر جای که خواهد برود و بچرد. «سائبه» ماده شتری بود که برای بازگشتن مسافر یا شفا یافتن بیمار نذر می‌کردند و چون نذر برآورده می‌شد، ماده شتر را آزاد می‌کردند تا به هر جای که خواهد برود و بچرد. «وصیله» نیز ماده شتری بود که پس از زاییدن دو بچه ماده گوشش را می‌بریدند و آزادش می‌کردند. «حامی» شتر نری بود که چند بار از او برای آبستن کردن ماده شتران سود برده بودند، این شتر را نیز از بارکشیدن و سواری دادن معاف می‌ساختند.

<sup>۳۸۴</sup> - سوره انعام، آیات ۱۴۴-۱۴۳، «مَآئِنَةَ أَرْوَاحٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلِ الذَّكْرَيْنِ حَرَمٌ أُمُّ الْأُنثَيْنِ أَمَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيْنِ نَبُوتِي يَعْلَمُ إِنْ كُنْتُمْ إِدْقِينَ وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلِ الذَّكْرَيْنِ حَرَمٌ أُمُّ الْأُنثَيْنِ أَمَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَكَلَّمُ اللَّهُ بِهَذَا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

آینه خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند».

در شرح آیات ذکر شده در تفسیر بیان السعاده آمده است<sup>۳۸۵</sup>: «وَجَعَلُوا لِلَّهِ» و قرار دادند برای خدا، بیانی است برای بیان ظلم آنها و عطف به اعتبار معناست، یعنی آنها ظلم کردند، و برای خدا قرار دادند «مِمَّا ذَرَأَ» از آنچه بیافریدست، یا خلق کرده است «مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعَامِ نَصِيْبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرِعْمِهِمْ» از کشت و انعام نصیبی را به زعم خویش و گویند این برای خدا است، بدون حجت و سلطانی «و هَذَا لِشُرَكَائِنَا» و این برای شرکاء ما است یعنی اصنامشان «فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ» و آنچه که برای شرکائشان بود به خدا نمی‌رسید، زیرا که وصول به خدا نمی‌شود مگر اینکه صدور آن نیز از خدا باشد و بر آنان لطیفه الهی نیست که سببی فراهم گردد تا صدور از خدا باشد. «وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ» و آنچه که برای خدا بود به شرکاء آنان می‌رسید، به همان گونه که ذکر شد. «سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» چه بد حکم می‌کنند، به تشریک مخلوق با خالق و نصیبی از مخلوق را بدون امری از او برای خالق می‌گذارند. روایت شده که آنها چیزی از کشت و نتاج را برای خدا معین می‌کردند، و آن را بر صبیان و مساکین صرف می‌کردند و چیزی از آنها را برای خدایانشان، و آن را به سده انفاق می‌کردند و نزد آنها ذبح می‌کردند، سپس اگر می‌دیدند که آنچه را که برای خدا تعیین کرده‌اند پاکیزه‌تر است آن را با چیزی برای خدایانشان بدل می‌کردند و اگر می‌دیدند چیزی برای خدایانشان پاکیزه‌تر است به دلیل حبّ به خدایانشان آن را ترک می‌کردند، و برای این علت می‌آوردند که خداوند غنی است. بدان که در انسان لطیفه الهی است که عقل نامیده می‌شود و عقل معاش طلیعه ای از آن است و آن از خدا در وجود او متصرف و حاکم است و لطیفه‌ی شیطانی در او تصرف می‌کند و بر او حکم می‌کند، اولی خدا در عالم صغیر است و دومی شیطان در عالم صغیر است و انسان بین دو حاکم واقع شده‌است. و غرض از تکلیف انسان به اعمال شرعیه خلاص او از حکومت شیطان و دخول او تحت حکومت خدا و خلوص حکومت اوست، پس هر کس نفسش را برای قبول حکومت خدا خالص گرداند مؤمن و موحد است و هر کس نفسش را برای حکومت شیطان خالص گرداند کافر است، بلکه شیطان مرید است و هر کس بین دو حکومت شرک بیاورد پس او مشرک است که اعمالش و مکاسبش را بین آن دو توزیع کرده است. و چون خدای تعالی شانه از شرکاء بی‌نیاز است پس آنچه که برای شریک او باشد به خدا نمی‌رسد، و آنچه که برای خدا باشد به شریکش می‌رسد، زیرا که شیطان مادام که حکومتی در وجود انسان

دارد پس هر عملی که برای خدا بکند شیطان قبل از عمل یا حین آن یا بعد از آن در آن مداخله می‌کند از مداخل خفیه تا جایی که خودش را شریک لطیفه الهی قرار می‌دهد و چون خدا اغنی الشرکاء است آنچه را که به شراکت غیر او قرار داده به شریک ترک می‌نماید و آنچه که خالصاً برای شریک است برای او می‌شود و آنچه را که برای خداست خدا به شریک وامی‌گذارد. و در لفظ «ذراً» اشاره به کمال سفاهت آنهاست حیث اینکه از آنچه او خلق کرده برای او نصیبی قرار دادند، و خالق اقوی مالک بر مملوک خودش است «وَ كَذَلِكَ» و همچنانکه، یا مثل تزئین نصیب قرار دادن برای خدا از مخلوقات او «زَيْنٌ لِّكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ» برای بسیاری از مشرکین کشتن فرزندانشان زینت داشت «شُرَكَاءُهُمْ» شرکای آنان کسانی بودند که مرتکب قتل فرزندانشان می‌شدند یا زنده به گور می‌کردند، به علت عار یا از خوف عیالمند شدن و یا برای اصرام. «زَيْنٌ» به مجهول و «قتل» با رفع و «اولادهم» با نصب و «شُرَكَاءُهُمْ» با جرّ قرائت شده بنابر اینکه مفعول بین مضاف و مضاف الیه واسطه شود. و «زَيْنٌ» مجهول، و «قتل» با رفع و «اولادهم» با جرّ، و «شُرَكَاءُهُمْ» با رفع قرائت شده که «شُرَكَاءُهُمْ» فاعل قتل می‌شود و «زَيْنٌ» معلوم و «قتل» با نصب و «اولادهم» با جرّ و «شُرَكَاءُهُمْ» با رفع قرائت شده و بدین صورت فاعل «زَيْنٌ» ضمیر راجع به «الله» می‌شود و «شُرَكَاءُهُمْ» فاعلی برای مصدر است، یا «شُرَكَاءُهُمْ» فاعل «زَيْنٌ» است و فاعل مصدر محذوف است یعنی «المشركين» یا «شُرَكَاءُهُمْ» متنازع فیه برای «زَيْنٌ» و مصدر است. و تعمیم قتل و اولاد و شرکاء به آنچه که کبیر و صغیر است مناسب است که «شُرَكَاءُهُمْ» فاعل مصدر یا متنازع فیه باشد. «لِيُرْدُوهُمْ» تا بیرندشان، تا به اغواء از حیات انسانی هلاکشان سازند «وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ» و بر آنها بپوشانند تا بر آنها خلط کنند «دِينَهُمْ» دین فطریشان را که بر حسب فطرت بر آن بوده‌اند از توجه به آخرت و توحید، یا طریقت آنها که بر آن بوده‌اند، الهیه باشد یا شیطانیه تا اینکه بر این طریقه‌ای که آنرا دین نامیده‌اند استقامت نداشته باشند «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ» و اگر خدا می‌خواست چنین نمی‌کردند، تسلیت رسول ص است به صرف نظر او از صورت افعال آنها به سبب اصلی آنها، تا اینکه صدر او به آنچه کنند ضیق نشود و بر آنها حسرت نخورد. «فَدَرَهُمْ وَ مَا يُفْتَرُونَ» پس با دروغی که می‌بافند رهایشان ساز، تسکین بر پیامبر ص است از تعب دعوت و اهتمام به منع آنها از شنائع اعمالشان «وَقَالُوا» و گفتند، بیان ظلم دیگر آنان است. «هَذِهِ» این چارپایان و زراعت‌ها «أَنْعَامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ» چارپایان و زراعت ممنوع هستند، «الحجر» با تثلیث حاء منع و حرام است. «لَا يَطْعُمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ» کسی از آنها نمی‌خورد جز آنکه ما بخواهیم، یعنی کسی را که بخواهیم با مواضعه‌ای که بین ماست و در آن

سرزنش برای آنان است، به اینکه حکم آنها جز به مقتضای هواهایشان نیست، و آنها غیر از خدام اصنام بقیه را از خوردن آن منع می‌کردند. «بِزَعْمِهِمْ» به زعم آنها، متعلق به «قالوا» است، یعنی بزعمشان گفتند بدون حجتی از خدا «وَ أَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا» چارپایانی که بر پشت آنها سوار شدن حرام است، یعنی بحیره و سائبه و وصیله و حام «وَ أَنْعَامٌ» و چارپایان، عطف بر «انعام» است، یعنی گفتند: شایسته نیست که بر این چارپایان اسم خدا ذکر شود، یا ابتداء کلام از خدا است، و جمله معطوف است بر «قالوا» یعنی برای آنها چارپایانی است، یا چارپایان دیگری است. «لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا» اسم خدا را بر آن ذکر نمی‌کنند، در ذبح و نحر یا اینکه بر آن حج نمی‌کنند ذکر نام خدا را با تلبیه گفتن بر آن حرام می‌کنند. «افْتِرَاءٌ عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ وَ قَالُوا» بر او افترا می‌بندند و بزودی به آنچه که افترا می‌بندند جزایشان داده می‌شود و گفتند وجه دیگر ظلم آنها و انحراف آنها از حق و استبدادشان به رأی‌شان بدون حجت است. «مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ» آنچه در شکم این چارپایان است، «خَالِصَةٌ» خالصه است، به تأیید و تذکیر مرفوعاً و مذکوراً در هر دو حالت قرائت شده، و تأیید به اعتبار معنی «ما» (آنچه) است و آن اجنه (جنین‌ها) است یا تاء در آن برای مبالغه است، یا آن مصدر است مانند «عافیه». «لَذُكُورِنَا وَ حُرْمَتِ عَلِيٍّ أَرْوَاجِنَا وَ إِنْ يَكُنْ مِيتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ» برای مردان ما و برای زوج‌های ما حرام است و اگر میته باشد پس آنها (مرد و زن) در آن شریکانند، سابقاً تفصیل شد جنینی را که از شکم چارپایان خارج می‌کردند اگر زنده بود خوردن آن را بر زنان حرام می‌کردند، اگر مرده بود مردان و زنان مساوی بودند، و گفته‌اند مراد از چیز در شکم آنها شیر آنهاست و گفته‌اند مراد شیرها و جنین‌های آنها هر دو است. «سَيَجْزِيهِمْ وَ نُفُوسُهُمْ» زود به جزای این توصیفشان جزا داده می‌شوند، یا جزای وصفشان این است یا نفس و صفشان بر تجسم اعمال «إِنَّهُ حَكِيمٌ» همانا او حکیم است، حق هر صاحب حقی را از خیر و شر می‌دهد. «علیم» علیم است، به مقدار استحقاق آنها «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ» به تحقیق زیان کردند کسانی که اولادشان را کشتند، تصریح به خسران آنها و ظلال آنها بعد از تلویح، تأکید و تفضیح آنها می‌باشد. گفته‌اند اولاد را برای اصنام و دختران را از مخافت عار و اسارت و عیال‌مندی می‌کشتند. «سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» با سفاهتی بدون علم، به اینکه خداوند رازق اولاد آنهاست و اینکه او خالق آنهاست برای مصلحت نظام «وَ حَرِّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ» و حرام کردند آنچه خدا برای آنها روزی قرار داده بود، بر خودشان چارپایانی که گذشت، یا بر غیرشان از زنان یا حرام کردند آنچه که خداوند از اولاد برای آنها روزی کرده است، زیرا که آنها نیز نعمتی هستند که خدا روزی کرده است. «افْتِرَاءٌ عَلَى اللَّهِ» افتراء

است بر خدا، اینجا تصریح به افترا کرد تا تأکید به آنچه که گذشت باشد. «قَدْ ضَلُّوا وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ» به تحقیق گمراه شدند و هدایت شده نبودند، به امر حق تعالی و ابتغاء رضای او. و در ادامه شرح دو آیه ذکر شده در آخر چنین می‌فرماید<sup>۳۸۶</sup>: «ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الصَّانِئَاتِ اثْنِينَ» هشت جفت: از بره نر و ماده، اهلی و وحشی «وَمِنَ الْمَعْرِئَاتِ اثْنِينَ» و از بز نر و ماده، همچین «قُلْ الذَّكَرَيْنِ» بگو نر و ماده، از هر دو جنس «حَرَمٌ» خدا حرام کرده است خدا «أُمُّ الْأُنثِيَيْنِ» یا مؤنث از هر دو جنس را؟ «أَمَّا اسْتَمَلَّتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثِيَيْنِ» یا آنچه را در ارحام مادگان است؟ یعنی جنین از دو جنس، نر یا ماده. «تَبَيَّنَ بَعْلٌ» مرا به سبب علم خبر دهید نه به ظن و هوی و خدیعه نفس، یا به چیزی که به آن علم حاصل شود به اینکه خداوند چیزی از این را حرام کرده است یا به امر معلوم که برای شما مقطوع به باشد «إِنْ كُنْتُمْ مَادِقِينَ» اگر راستگو هستید، در ادعایتان در حرمت چیزی از آن «وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنِينَ» و از شتر نر و ماده، تازی یک کوهانه (عِراب) و قوی دو کوهانه (بخاتی) «وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنِينَ» و از گاو نر و ماده، اهلی و وحشی. «قُلْ الذَّكَرَيْنِ حَرَمٌ أُمُّ الْأُنثِيَيْنِ أَمَّا اسْتَمَلَّتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثِيَيْنِ» بگو آیا آن دو نر را حرام کرده است یا آن دو ماده را یا آنچه را که در شکم مادگان است؟ و مقصود انکار تحریم چیزی از آنها و ملزم آنها است که قول آنها به حرمت ذکور از آنها از یک طرف و دیگران و دیگر جنین‌ها از علم و حجت نیست، بلکه محض تخمین و ظن از پیش خودشان است چنانچه گذشت «أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ» آیا شما شهداء حاضرین بودید «إِذْ وَ نَأْمَكُمُ اللَّهُ هَذَا» وقتی خداوند شما را توصیه کرد به این، یعنی امثال این با برهان دانسته می‌شود و ممکن می‌شود که با این برهان به غیر اعلام شود، یا به مشهود و سماع دانسته می‌شود که از علم می‌گردد حتی اگر اعلام به غیر نمی‌شود و چون برهان ندارید و نه شهود پس حکم شما جز افترای محض بر خدا نیست پس لفظ «ام» اگر چه منقطع است لیکن به اعتبار معنی معادل قول او «تَبَيَّنَ بَعْلٌ» است یعنی آیا برای شما برهانی هست یا شهدا بوده‌اید. «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» پس کیست ظالم‌تر از آنکه بر خدا افتراء دروغ می‌بندد، تقریب بر ماتقدم است به اعتبار ثبوت افتراء، یا جزای شرط مقدر است به همین اعتبار، یعنی وقتی شما برهان و علمی ندارید چنانکه «تَبَيَّنَ بَعْلٌ» بر آن دلالت می‌کند، و شاهد قضیه هم نبودید چنانکه قول او «ام کنتم شهداء» بر آن دلالت دارد، پس شما افترا زندگانید و ظالم‌تر از کسی که به خدا افترا بندد نیست، پس آن اشاره به نتیجه قیاس مستفاد از سابقه است و به قیاس دیگر منتج است که شما علم ندارید و شهود ندارید، و هر که در گفتارش نه علم باشد و نه شهود،

مفتر است. و هر که مفتر است ظالم تر از او نیست، پس ظالم تر از شما نیست، «لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» تا از غیر علم مردم را گمراه کند، همانا خداوند قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند و این چیزی که از تفسیر جفت‌ها ذکر شد بر چیزی است که در اخبار وارد شده است، و وقتی خداوند تعالی به پیامبرش ص امر کرد به سؤال از حرمت چیزی از جفت‌ها و از برهان بر آنها و شهود به آن امر نمود که جواب دهد که طریق علم یا برهان یا شهود است و آن دو از شما منتفی‌اند چنانچه گذشت، و اما وحی به توسط سفرا خدا و ملائکه او است یا تقلید از صاحب وحی و شما اهل آن هستید و من اهل آن و مدعی آن هستم، نه شما، به عدم ادعایتان بر آن و اعتراف شما به اینکه اهل وحی نیستید.»



# فصل سوم

## ولایت





## منشاء الهی حکومت

معمولاً هدف از بررسی منشاء حکومت در فلسفه سیاسی یافتن بنیانها و اصول حکومت و حاکمیت و به عبارتی مشروعیت حق حکومت و حاکمیت است. یعنی پاسخ سؤال منشاء حکومت عملاً حیطة عمل حاکم را در تحقق مشروعیت فرمانروایی او تعیین می‌نماید و براساس اینکه منشاء حکومت چگونه باشد نوع پاسخگوئی فرمانروا یا فرمانروایان مشخص می‌شود.

اگر منشاء حکومت مردم می‌بود مسلماً فرمانروا باید مشروعیت خود را از مردم اخذ می‌کرد و در مقابل مردم پاسخگو می‌بود. اگر حکومت ارث پدری بود که به او رسیده بود خود قائم به ماترک پدری شده و فرمانروا خود را نسبت به کسی پاسخگو ندانسته و مشروعیت خود را ناشی از خون اشرافیت و برتری خانوادگی خود می‌داند. اگر حکومت از طریق کودتا یا غلبه بر فرمانروای قبلی بدست آمده باشد فرمانروا مشروعیت خود را منبعث از تیغ شمشیر دانسته و خود را نیز در مقابل کسی پاسخگو نمی‌داند. در سایر انواع حکمرانی‌ها نیز موضوع به همین شکل است و تفاوت در شدت و درجه است و اختلاف در نوع نیست یعنی به گونه‌ای خودکامگی اساس حکمرانی می‌گردد. اگر منشاء حکومت، الهی باشد و فرمانروایان این موضوع را دریابند احتمال بروز تزلزل در رفتار خودکامگی آنان هست. زیرا برای فرمانروا کم و بیش تنبهی پیش خواهد آمد که باید در درگاه الهی پاسخگو باشد و مشروعیت حاکمیت او از عطایای خداست و حکومت ملک سلطان نیست. لذا همین تفکر و تدبیر سبب تغییر رفتار می‌گردد. اصولاً خودکامگی و استکبار به دلیل جهل است و راه از بین بردن جهل تفکر است و هرچیز که انسان را به تفکر وادارد سبب برطرف کردن جهل می‌شود. استکبار و خودکامگی از عوارض عمومی حکمرانان است. لذا فرموده<sup>۳۸۷</sup>: «پادشاهان چون به قریه (سرزمین) وارد شوند فساد کنند و بزرگان آنجا را ذلیل‌ترین کنند و این رویه‌شان است.» در این ارتباط هر عاملی که سبب تفکر و تدبیر حکمران شود عملاً سبب اصلاح رفتار خودکامگی و استکبار او خواهد شد. مسلماً اگر فردی عادی استکبار ورزد آسیب او در حدود حیطة خویش است و اگر حکمران استکبار ورزد و خودکامگی کند می‌تواند ملت یا مللی را به تعذب بکشاند. لذا آثار اجتماعی خودکامگی و استکبار برای ملوک بسیار زیاده‌تر از افراد عامی است. لذا باید به حکمرانان و ملوک فهماند که حکومتی که تو در دست داری ملک و میراث تو

<sup>۳۸۷</sup> - سورة نمل، آیه ۳۴، «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْرَءَ أَهْلِهَا أَدْلَةً وَ كَذَلِكَ يُفْعَلُونَ»

نیست و تو هم باید پاسخگو باشی و وقتی حکمران بداند که مردم نیز به این اصل واقفند و وقتی مردم نیز به این اصل آشنا باشند حکمران حیطة استکباری خود را تقلیل داده و محدود می‌کند. لذا باید این حقیقت را به حکمران و مردم فهماند که حاکمیت فرمانروا در اثر قیام به سیف یا ارث پدری و یا تقلب در آراء و یا ناشی از منشاءهای شبه دینی نیست بلکه حاکم نیز همانند سایر ابناء روزگار مخلوقی ضعیف و درمانده است که جسارت ورزیده تا بر خلق خدا حکمرانی کند.

براین مبنا قرآن کریم اساس فلسفه سیاسی منشاء حکومت را الهی می‌داند تا این شبهه در ذهن حاکم و فرمانروا ضعیف گردد که افراد تحت حکم او شرافت انسانی و اجتماعی و سیاسی ندارند. لذا در نامه به یکی از عاملان خود حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید<sup>۳۸۸</sup>: «من تو را در امانت شریک خود داشتم...» و این نامه دلالت بر امانت بودن حکومت نزد حضرتش نموده که آن حضرت دیگری را نیز عهده‌دار این امانتداری فرموده.

خداوند در قرآن کریم با بیان اینکه مُلک از آن خداست منشاء حکومت‌ها را به خود بازمی‌گرداند. یعنی پادشاهی، فرمانروایی، حکم، حکومت، سلطه، حاکمیت و سلطنت از آن اوست. مکرر در قرآن کریم این آیه به اشکال متفاوت تکرار شده که<sup>۳۸۹</sup>: «آیا نمی‌دانی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن خداست و شما را جز او یاری و یآوری نیست». در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۳۹۰</sup>: «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. آیا اینها نمی‌دانند که پادشاهی آسمانها و زمین اختصاص به خدا دارد. پس آن طور که حکمتش اقتضا کند، در آنها تصرف می‌نماید. وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و برای شما غیر از خداوند، خودش به حسب نفس امر و به توسط خلفانش به حسب ظاهر امر، یا غیر خود او به حسب تکوین، و غیر از خلفانش به حسب تکلیف، یا غیر خدا در مظاهر عالیّه و داتیّه، تکوینی و تکلیفی او. مِنْ وِیِّ وَ لَا نَصِيرَ هیچ یار و یآوری نیست. بدان که انسان در بقائش و استکمالش در ذاتش و صفاتش محتاج خلق شده است و از چیزی که ذاتش و کمالاتش را فانی می‌سازد اعراض می‌کند و نیز از آنچه که مانع او از رسیدن به کمالات مورد انتظارش است. پس احتیاج پیدا می‌کند به چیزی که مایحتاج او را در بقائش و استکمالش به سوی او جذب کند، و به چیزی که دفع می‌کند از او آنچه را که نابود می‌سازد او را و از کمالاتش باز

<sup>۳۸۸</sup> - نهج البلاغه، نامه ۴۱، «اما بعد فانی کنت اشركتك في امانتي...».

<sup>۳۸۹</sup> - سوره بقره، آیه ۱۰۷، «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وِیِّ وَ لَا نَصِيرَ».

<sup>۳۹۰</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۲ ترجمه، صفحات ۲۱۸-۲۱۵.

می‌دارد و سنت الهی بر آن است که اشیاء را به اسباب مجری دارد پس خدای تعالی در او قوه شوقیه را خادم قوه شهویّه و غضبیّه خلق کرد که این دو خدمتگزار قوه مدرکه هستند منشعب از قوای عدیده باعث حرکت بوده و قوه محرکه را که در اعصاب نهاده شده به خدمت می‌گیرد. اعصاب و رابطها و به توسط آنها، اعضا به خدمت گرفته می‌شوند. و به سبب اعضا و حکم قوه شهویّه، آنچه که ملامش است جذب می‌کند و به سبب اعضا و قوه غضبیّه، آنچه که مضرش است دفع می‌کند. این بر حسب مقام جسم او است. اما به حسب مقام روح او برایش چیزهایی است که نفع دارد و برایش چیزهایی است که ضرر دارد. اصل منافع، ملک زاجری است که او از خداوند بر او موکل است و اصل ضررها، شیطان مغوی است که موکل بر او است. پس خدای تعالی برای او حکمت نظری قرار داده تا با بصیرت خود تصرف ملک و زجر او و تصرف شیطان و اغوای او را ببیند و حکمت عملی دو قوه را به خدمت می‌گیرد به آنها حبّ فی الله و بغض فی الله در برابر شهویّه و غضبیّه و آنها در خدمت حکمت نظری هستند. و چون عالم صغیر را نسخه‌ی موزجه عالم کبیر و حکایت کننده از آنچه در کبیر است و تکلیف را نیز مطابق تکوین قرار داد، لامحاله در عالم کبیر نیز باید قوه جاذبه نافع انسان و قوه رادعه ضاره او نیز باشد. خواه آن دو قوه در یک شخص باشد، یا در دو شخص. ولی آن کسی است که مربّ است به جذب آنچه برای مولیّ علیه در بقاء ذات او و حصول کمالات او نفع دارد و نصیر کسی است که آنچه را به ضرر اوست، از او دفع کند. و به وجه دیگر، ولی کسی است که داخل در ملک او باشد و نصیر کسی است که خارجاً حامی او باشد. و قوه شهویّه و قوه‌ای که موجب حبّ فی الله است، در داخل انسان، مانند ولی است در خارج و قوه غضبیّه و قوه‌ای که موجب بغض فی الله است، مانند نصیر است. و هر رسولی با ولایتی که دارد، ولی امتش و با رسالتی که دارد، نصیر او است. و حال اوصیا نیز، این چنین است و آنان به سبب ولایتشان، اولیا و به سبب خلافتشان، انصارند و هر رسولی در زمان خودش، ولیّ و خلیفه او نصیر است، زیرا که رسول در زمان خودش مربّی و خلیفه او حامی است. پس محمد ص در زمان حیاتش امام ناطق، بشیر، ولی، هادی، مربّی و رحیم بود و علی ع امام صامت (خاموش) منذر، نصیر، حامی قتال بود. و از این رو، ص فرمود: من و علی دو پدر این امت هستیم. و قول او ص: من منذر هستم و علی هاد است اشاره به حیثیت مقام رسالت وی و ولایت علی ع دارد. **إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ**، به اعتبار شأن رسالت **وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**<sup>۳۹۱</sup> به اعتبار شأن ولایت است. و چون تعدّد عنوان،

۳۹۱ - سوره رعد، آیه ۷: **إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**. همانا که تو بیم‌دهنده‌ای و هر قومی را هادی‌ای است.

مقتضی تعدّد مظهر است، دعوت غالباً به تظاهر نفسین بوده است که یکی از آن دو مظهر عنوان ولی و دیگری مظهر عنوان نصیر است.»

در شرح آیه مشابه: «فرمانروایی آسمان و زمین از آن خداست، زنده می‌کند و میمیراند و شما را جز خدا ولی و نصیری نیست.»<sup>۳۹۲</sup> در سوره توبه این گونه فرموده‌اند<sup>۳۹۳</sup>: «إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ هَمَانَا آسْمَانَهَا وَ زَمِينَ مَلِكُ خَدَاسْت. ابتدای کلام است که ارتباطی با سابق ندارد، یا تعلیل بیان علم خدا به کل اشیاء است، یا تعلیل نسبت اضلال و هدایت و تبیین به خودش می‌باشد، یا جواب سؤال از حال آنها با خدا و نسبت او تعالی با آنهاست. یُحْیِی زنده می‌کند به حیات حیوانی یا به حیات انسانی وَ یُمِیْتُ وَ میمیراند به همچنین. وَ مَا لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ برای شما غیر از خدا ولی‌ای نیست تا متولیّ امور شما به جلب آنچه که خیر شماست به سوی شما باشد. وَ لَا نَصِیْرٍ وَ نصیری نیست که شرور شما را از شما دفع کند، و بارها گذشت که نبی از جهت ولایتش ولیّ است که متولیّ امور تابع است از اصلاح حال او در نفسش، و از جهت نبوت و رسالتش نصیر است که تابع را یاری می‌کند به دفع شرور از او. و این نفی برای دفع توهم است که بر قلب مرید ناقص وارد می‌شود، از آن جهت که از شیخ مرشدش جز بشریت نمی‌بیند و همچنین از شیخ دلیلش، پس گمان می‌کند که آن دو به حسب بشریت یا به حسب نفس‌های خودشان مستقلاً یا به اشتراک با خدا متولیّ تعلیم مرید و اصلاح او هستند، پس این توهم را رفع نمود به حصر در خودش، بدین معنی که آن دو در تولیّ امور مرید جز مظهر نیستند، و ظاهر و متولیّ خدا است، نه آن دو نه به تنهایی و نه با اشتراک با خدا.»

و می‌فرماید<sup>۳۹۴</sup>: «از آن خداست فرمانروایی آسمانها و زمین و خدا بر هر چیزی تواناست». و می‌فرماید<sup>۳۹۵</sup>: «از آن خداست فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آسمانهاست و او بر هر کاری

<sup>۳۹۲</sup> - سوره توبه، آیه ۱۱۶، «إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ یُحْیِی وَ یُمِیْتُ وَ مَا لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لَا نَصِیْرٍ فرمانروایی آسمان و زمین از آن خداست، زنده می‌کند و می‌میراند و شما را جز خدا ولی و نصیری نیست.

<sup>۳۹۳</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۶ ترجمه، صفحات ۲۷۳-۲۷۲.

<sup>۳۹۴</sup> - سوره آل عمران، آیه ۱۸۹، «إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ یُحْیِی وَ یُمِیْتُ وَ مَا لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لَا نَصِیْرٍ». در سوره مائده، آیه ۴۰، می‌فرماید: «آیا ندانسته‌ای که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداست، هر که را بخواهد عذاب می‌کند و هر که را بخواهد می‌آمرزد و بر هر کاری تواناست، «أَمْ لَمْ تَعْلَمِ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ وَ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ».

<sup>۳۹۵</sup> - سوره مائده، آیه ۱۲۰، «لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا فِیْهِنَّ وَ هُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ» و در سوره انعام، آیه ۷۳:

تواناست». و می‌فرماید<sup>۳۹۶</sup>: «همانا آنان که گفتند: «خدا همان مسیح بن مریم است» کافر شدند. بگو: کدام قدرت می‌تواند در برابر خدا کمترین مانعی ایجاد کند اگر خدا بخواهد عیسی بن مریم و مادرش و هر که در روی زمین است همه را هلاک گرداند؟ و مُلک آسمانها و زمین و هر چه بین آنهاست همه از آن خداست، هر چه را بخواهد خلق می‌کند و او بر همه چیز تواناست. یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. بگو: اگر چنین است پس او چرا شما را به گناهانتان عذاب می‌کند؟ بلکه شما هم بشری هستید از آنها که خدا خلق کرده، هر که را بخواهد می‌بخشد و هر که را بخواهد عذاب می‌کند، و فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست از آن خداست و بازگشت همه به سوی اوست». این آیات بالاخص سلطنت صوری شبه دینی را برای حکام جور و آنانکه خود را از جانب خدا و یا به گونه‌ای مرتبط با خدا می‌دانند نفی می‌کند و می‌فهماند که شما خودتان را گول نزنید مثل بقیه مورد بازخواست قرار خواهید گرفت<sup>۳۹۷</sup>. در شرح این آیات فرموده‌اند: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ» همانا آنان که گفتند: «خدا همان مسیح بن مریم است» کافر شدند. می‌گویند آنان فرقه‌ای از ایشانند، و آنان یعقوبیه می‌باشند که قائل به اتحاد او تعالی با عیسی (ع) هستند، ولی می‌گوئیم: اعتقاد نصاری که در عیسی (ع) جوهر الهی و جوهر آدمی و به اعتبار آن الهی است می‌گویند که او خداست، و مرادشان تأکید اتحاد او با عیسی (ع) است به اعتبار جوهر الهی‌اش. و می‌گویند: او به اعتبار جوهر آدمی‌اش فرزند و مولود و جسم و مقتول و مصلوب است، این اعتقاد محققین آنهاست، و اما پیروانشان جز مقام بشریت او چیزی نمی‌شناسند و می‌گویند او خداست و مقصودشان مقام بشریت اوست. «قُلْ» بگو ای محمد برای ردّ بر آنها: اگر مطلب همانطور است که شما می‌گوئید فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ پس کیست که تملک نماید

←

«وَلَهُ الْمُلْكُ» ملک از آن اوست و سوره تغابن آیه ۱ و همچنین سوره زمر، آیه ۶. سوره زمر، آیه ۴۴: «لَهُ الْمُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»، فرمانروایی آسمانها و زمین متعلق به اوست، «مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و همچنین سوره شوری آیه ۴۹ و سوره فتح آیه ۱۴ و سوره حدید آیه ۵۱.

<sup>۳۹۶</sup> - سوره مائده، آیات ۱۸-۱۷، «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَ لِلَّهِ الْمُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. وَ قَالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ لِلَّهِ الْمُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ».

<sup>۳۹۷</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۴ ترجمه، صفحات ۳۰۸-۳۰۵.

از خدا شَيْئاً، مفعول مَمْلُوكُ است، و مِنْ اللّٰهِ حال از آن است و مقدّم بر آن، و معنی می دهد که کسی قدرت ندارد بر چیزی را که خدا مالک است تغییر دهد یا دفع کند آن را، زیرا که ملک عبارت از قدرت تصرف در مملوک است و اگر در عیسی (ع) جوهر الهی باشد قادر بر تغییر و دفع بوده. اِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً. که بخواهد مسیح بن مریم و مادرش و هر که در زمین است را جمعاً هلاک می کند. بیانی برای حال نصاری و قالشان است و توهین به آنهاست و تعریضی به غالی از اَمّت محمد است و به قائلین از آنها به اتّحاد و حلول است، و حق عبارت است که گفته می شد: «لو اراد ان يهلك المسيح و امه» اگر می خواست که مسیح و مادرش را هلاک می کرد، چون مسیح و مادرش در ماضی بوده اند، لیکن او تعالی آن را به صورت شرط مستقبل ادا کرد تا حالت گذشته را حاضر فرض کند، یا برای اعتقاد آنها که عیسی (ع) در آسمان زنده است و سمت راست پدرش نشسته است، و همچنین مادرش یا برای اشاره به این است که او زنده است به حیات طبیعی در آسمان چهارم. «وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا» آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست ملک خداست استیناف است یا حال است برای بیان عدم مانع برای او از اراده اش و نفوذ امرش و برای دلالت او که مسیح مملوک او است و مملوک نمی تواند خدا باشد یا فرزند مالک باشد. «يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ» خلق می کند هر چه بخواهد. پس تعجّبی نکنید که عیسی (ع) را از مؤنث بدون مذکر خلق کرده باشد، و دلیلی بر خدا بودن یا ابن بودن او نیست، چنانکه به آن تمسّک کرده اند. بلکه در آن دلیل بر الوهیت خالق است که او را بدون مذکر خلق کرد تا نقض گفتار طبیعی باشد. «وَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» و خداوند بر هر چیزی قادر است پس قدرت دارد که انسان را بدون پدر خلق کند و تمام کسانی را که در زمین هستند جمعاً نابود کند، و خلق عیسی (ع) بدون پدر دلالت بر عمومیت قدرت او می کند نه بر خدا بودن عیسی (ع). «وَ قَالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللّٰهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ» یهود و نصاری گفتند ما پسران خدا و دوستان اوئیم. بیانی بر حال هر دو گروه و گفتار فضیح آنهاست، و وجه این ادّعا این است که آنها گفتند: هر کس به او تعالی اقرار کند، و به او تقرّب جوید پس او فرزند روحانی اوست و گفته اند: مقصودشان از آن این است که آنها پیروان دو فرزند او مسیح (ع) و عزیر (ع) هستند و بعید است. «قُلْ» بگو در ردّ آنها «فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ» پس چرا تعذیب می کند شما را به ذنوبتان در دنیا به مغلوبیت و در آخرت به آتش همیشگی یا روزهایی اندک به زعم شما؟ «بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ» بلکه شما بشری هستید از آنهایی که خلق کرده است، می بخشد هر کس را که بخواهد از شما «وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ» و

عذاب می‌کند هر کس را که بخواهد بر حسب اختلاف استعداداتان. «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا» و آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست ملک خداست بیان است برای مساوی قراردادن آنها با دیگران در نسبت به او، و تکرار آن در اینجا و غیر این موضع برای تمکین آن در قلب شنونده است و برای اینکه هر یک از آنها مقتضای مقام خاصی است. «وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ» و برگشت به اوست. بیان مساوات آنهاست با غیر آنها در انتها به او.»

و می‌فرماید<sup>۳۹۸</sup>: «از آن خداست فرمانروایی آسمانها و زمین و بازگشت به اوست» و شرح می‌دهند که:<sup>۳۹۹</sup> «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و آسمانها و زمین ملک خداست یعنی همانا او تعالی خالق و مالک آن است. پس چگونه افعال خلقش را نمی‌داند؟! «وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» یعنی غایت ملک آسمانها و زمین خداست یا رجوع افعال هر کسی که در آسمانها و زمین است به اوست. بدین معنا که فاعل در کل خداست و واسطه‌ها به منزله آلات هستند، مانند قلم و دست و قوه محرکه و قوه شوقیه و اراده برای نفس پس آنگاه که ناظری به افعال عباد نظر نماید، چنان است که آن افعال از آنها صادر شده است، لکن نظر به اینکه آنها مسخر نفوس خویشند و نفوسشان مسخر اراده آنهاست و اراده آنها نازل است به آنها از غیر آنها دانسته می‌شود که همه افعال به حسب صدور به مسخرکننده اراده‌های عباد برمی‌گردد که کسی جز خدا نیست.»

و می‌فرماید<sup>۴۰۰</sup>: «برتر و بزرگوارتر است آنکس که فرمانروایی آسمانها و زمین و هرچه در میان آنهاست از آن اوست». و می‌فرماید<sup>۴۰۱</sup>: «بزرگ است کسی که فرمانروایی به دست اوست و او بر هر چیزی تواناست». و می‌فرماید<sup>۴۰۲</sup>: «کسی است که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و خدا بر هر چیزی ناظر است». و در جای دیگر می‌فرماید<sup>۴۰۳</sup>: «ولایت از آن خداوند است و حق اوست». و می‌فرماید<sup>۴۰۴</sup>: «لشکریان آسمانها و زمین از آن خداست». در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۴۰۵</sup>:

<sup>۳۹۸</sup> - سوره نور، آیه ۴۲، «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»

<sup>۳۹۹</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۳۷۴-۳۷۳.

<sup>۴۰۰</sup> - سوره زخرف، آیه ۸۵، «وَتَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا»

<sup>۴۰۱</sup> - سوره ملک، آیه ۱، «وَتَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا»

<sup>۴۰۲</sup> - سوره بروج، آیه ۹، «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»

<sup>۴۰۳</sup> - سوره کهف، آیه ۴۴، «الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ».

<sup>۴۰۴</sup> - سوره فتح، آیه ۴، «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».



«وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ از آن خداست لشکریان آسمانها و زمین. همانند آنچه در سوره توبه از قول او تعالی آمد بعد ذکر انزال سکینه وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا<sup>۴۰۶</sup> و نازل کردیم جنودی که را ندیده‌اند و کمک کردیم او را به جنودی که آن را ندیده‌اند تأییدی بود مسلم به جنود غیبی بعد از انزال سکینه. پس همانا جنود غیبی که از این سکینه منفک نمی‌شود مخصوص خداست و اوست که جنود غیبی برای مؤمنین نازل می‌کند همانطور که سکینه بر آنان نازل می‌کند. پس قول او «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ» مفید معنای کمک کردیم آنها را به جنودی که ندیده‌اند است با یک چیز زائد. یا مقصود از قول او: «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» تعمیم امتنان به سایر قوا و مدارک بعد از امتنان به انزال سکینه بر آنها است. گویا گفته است: امتنان ما بر مؤمنین اختصاص به انزال سکینه ندارد، بلکه جمیع مدارک و قوا که از جنود آسمانند و جمیع اعضاء آلیه و اعصاب و اوتار محرکه که همه از جمله جنود زمینند از عطایای اوست؛ یا مقصود ترغیب مؤمنین و تطمیع آنان است بعد از ذکر امتنان به انزال سکینه در انزال جنودی که آن را ندیده‌اند، گویی که گفته است: جنود آسمانها و زمین را از او طلب کنید.»

فرمانروایی و پادشاهی و ولایتی که در این باب ذکر شد در کلام عرفا به باطن ولایت کلیه منتسب است و این حکمرانی در این مقام مختص صاحب مقام ولایت کلیه جلت عظمة می‌باشد. برای شرح و بیان معانی ولایت از کتاب ولایت نامه استمداد می‌جوئیم، می‌نویسند<sup>۴۰۷</sup>: «ولایت بفتح واو و کسر واو مصدر وُلِيَ الشَّيْءُ وَ عَلَيْهِ بِمَعْنَى تَوَجَّهَ عَلَيْهِ وَ تَصَرَّفَ فِيهِ وَ أَلْمَحَهُ وَ تَسَلَّطَ عَلَيْهِ وَ قَامَ بِأَمْرِهِ وَ نَصَرَهُ. و ولایت بکسر واو مملکت را گویند، چنانکه در لسان عجم باین معنی شایع است و بمعنی امارت و ولایت، بکسر و فتح. قیل لغتان بمعنی الدُّوْلَةُ. و ولایت در عرف خاص استعمال می‌شود در بیعت خاصه ولویه، و بواسطه این بیعت چنانکه بیاید داخل می‌شود صورت ملکوتی از ولی امر در دل بایع، و آن صورت داخله دل بایع چنانکه بایمان نامیده می‌شود بولایت نیز نامیده می‌شود وَ لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ<sup>۴۰۸</sup> اشاره به آن صورت دارد. و آن صورت پیوند شجره الهیه

←  
۴۰۵ - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۳ ترجمه، صفحات ۲۹۴-۲۹۳.

۴۰۶ - سوره فتح، آیه ۴.

۴۰۷ - ولایت نامه، حضرت حاج ملاسلطانمحمد گنابادی، صص ۱۵-۱۳، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، تهران.

۴۰۸ - سوره حجرات، آیه ۱۴. قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ. اعراب گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاوردید، بگوید تسلیم شدیم، و هنوز ایمان در دلهايتان داخل نشده.

است که بر شجره تلخ وجود انسان میرسد و میوه تلخ او را شیرین می‌کند. و باین پیوند شجره الهیه اشاره دارد شعر مولوی قُدسِ سِرّه:

یا تبر بردار و مردانه بزن	تو علی وار این در خیبر بکن
یا بگلبن وصل کن این خار را	وصل کن با نار، نور یار را
تا که نور او کشد نار تو را	وصل آن گلبن کند خار تو را

زیرا که چون این پیوند شجره الهیه بدرخت تلخ وجود انسان رسید مثل درختیکه بار تلخ آورد - بعد از آنکه پیوند درخت شیرین باو رسید- هر چه عروق آن درخت تلخ آب و خاک از زمین بخود کشد تمام را میوه شیرین دهد؛ و باین معنی اشاره دارد آیاتیکه فرمود در آنها که جزا دهیم مؤمن را در ازاء جمله اعمال او بجزاء احسن اعمال او بجهت اینکه مومن هر چه کند از آن فعلیتی در نفس او حاصل شود و چون فعلیت اخیره مؤمن همان پیوند ملکوتی است که بواسطه بیعت کردن با شیخ مأذون در بیعت گرفتن داخل دل او میشود، و هر فعلیت که در وجود او حاصل شود محکوم بحکم فعلیت اخیره و در گرفته بنور او است؛ پس هر عمل که از او صادر می‌شود در گرفته بنور آن پیوند شود که معنی تبدیل سیئات است بحسنات و اطلاق می‌شود بر حالت تمکین و تسلیم احکام قلبی که بعد از بیعت خاصه حاصل می‌شود چنانکه ایمان بر او اطلاق می‌شود؛ چونکه ایمان خاص که در مقابل اسلام استعمال می‌شود همین بیعت خاصه است یا آن پیوند ملکوتی که داخل دل می‌شود یا آن حالت تسلیم احکام قلبی که بواسطه این بیعت حاصل میشود، چنانکه فرمودند: ایمان داخل شدن در این امر است یا معرفت این امر است یا دخول در امر ما است یا معرفت امام است. و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنا شده است اسلام بر پنج پایه نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت: و در بعض اخبار: فریاد زده نشده است بهیچ چیز مثل این که بولایت فریاد زدند در روز غدیر خم. و در بعض اخبار آسانها و آثامها و أشرفُهَا الْوِلايَةِ. و در بعض اخبار: پس گرفتند مردم بچهار چیز از این پنج پایه و ترک کردند ولایت را. و در بعض اخبار است که خداوند فرض کرده است بر خلق خود پنج چیز را، پس ترخیص کرده است در چهار چیز از آنها و ترخیص نکرده است در یکی از آنها یعنی در ولایت - و این از باب تأکید در اهتمام بامر ولایت است - تمام اینها دلالت دارد بر اینکه ولایت باید از اعمال فرعیة قالییه باشد نه امر قلبی و اعتقاد و محبت قلبی زیرا که آنها مثل نماز و روزه از اعمال قالییه فرعیة نیستند، و اگر مراد امر قلبی بودی تخصیص بولایت نمیدادند که اصول عقاید که امور قلبیه می‌باشند بسیار بلکه مراد از ولایت در این اخبار یا نَفْسِ

بیعت خاصه و لویه است یا آن صورتیکه بواسطه این بیعت داخل قلب می‌شود یا آن حالت انقیاد تحت احکام قلبی که بواسطه این بیعت حاصل می‌شود که یا خود ولایت از اعمال فرعیه قالیه باشد یا مسبب از اعمال فرعیه باشد که در عداد اعمال قالیه محسوب شود و چون صلوة و زکوة از ارکان اسلام باشد. و این معانی ولایت است که در جانب قابل و بایع استعمال می‌شود و اما ولایتی که در جانب امام علیه السلام و مشایخ آنها استعمال می‌شود پس بهر یک از معانی ولایت که گذشت میتواند باشد؛ زیرا که محبت و نصرت و تربیت و تکمیل و امارت و سلطنت و توجه، تمام اینها صفات این ولایت است چرا که حقیقت ولایت و ولایت مطلقه حقیقت مشیت است که منشأ انتزاع جمله اضافات حق تعالی است و جمله صفات اضافیه را موصوف است بلکه مظهر جمله اسماء و صفات حق است. و چون پیوند شجره الهیه بوجود انسان میرسد و آن پیوند شاخه ایست از شجره طوبی که مشیت باشد اگر بتدریج آن پیوند قوت گیرد و شاخ و بال تلخ وجود انسانی را بخشکاند یا مغلوب سازد تمام صفات مشیت از انسان ظاهر شود. پس هر صفت و اسمی که در مقام مشیت هست تمام آنها در این انسان که پیوند شجره الهیه در آن قوت گرفته است ظاهر خواهد شد که از آنجمله است محبت و نصرت و تکمیل و تربیت و سلطنت و امارت و تصرف و احاطه؛ و هر کسی باین انسان اتصال پیدا کند به آن قانون که از زمان آدم علیه السلام در میان بندگان خدا بوده آن پیوند شجره طوبی بواسطه این انسان بر وجود او رسد و متاع الهی در نزد او پیدا شود که حضرت یوسف علیه السلام اشاره باین پیوند نمود که گفت: **مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ.**<sup>۴۰۹</sup> و چون روز قیامت شود گماشتگان الهی این شخص را بواسطه همین پیوند از طریق بهشت ببرند. و چنانکه بیاید، ولایت را در جانب والی مراتب و مصداق بسیار است.»

در ادامه در تشریح ولایت می‌فرمایند:<sup>۴۱۰</sup> **«فصل اول - در بیان حقیقت ولایت:»** بدانکه ولایت مثل سایر اضافات اعتباریه محضه نیست که مابحذاء<sup>۴۱۱</sup> در خارج نداشته باشد - چون اضافاتیکه در میان خلق هست که هیچ مابحذاء در خارج ندارند - بلکه صفات اضافیه حقتعالی چون صفات حقیقیه او مصداق و مابحذاء در خارج دارند؛ فرقی که هست این است که صفات حقیقیه محضه و صفات حقیقیه ذات اضافه حق را مصداق و مابحذاء ذات حق است تعالی شأنه. و

<sup>۴۰۹</sup> - سوره یوسف، آیه ۷۹. معاذ الله که جز آن کس را که کالای خویش نزد او یافته‌ایم بگیریم.

<sup>۴۱۰</sup> - ولایت نامه، حضرت حاج ملاسلطانمحمد گنابادی، صص ۳۲-۱۶، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، تهران.

<sup>۴۱۱</sup> - (حذاء = إزاء، بمعنی مقابل و برابر) ما بحذاء: آنچه بهمتائی و یکسانی در نظر آید.

صفات اضافیه محضه را مصداق و مابحذاء فعل حق است که از او تعبیر کنند بکلمه «کن» و کلمه جامعه و مشیت و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و علویت علی علیه السلام و ولایت مطلقه و نفس الرحمن و اضافه اشراقیه حقتعالی و عرش رحمن و کرسی و مقام معرفیت حقتعالی و ظهور حق بکثرات اسماء و صفات و مقام واحدیت و عالم اسماء و صفات و وجود منبسط و وجود لابشرط و وجود مطلق - یعنی مطلق قسمی نه مطلق مقسمی - و صبح ازل و بالجمله چون مقام مشیت محل ظهور اسماء و صفات حق است تعالی شأنه العزیز مصداق جمله اسماء حق خواهد بود باعتبارات مختلفه؛ و چون اسم الله، اِمَامُ الْأَسْمَاءِ وَ اِمَامُ اَئِمَّةِ الْأَسْمَاءِ است مشیت مصداق اسم الله خواهد بود باعتبار ظهور ذات باو، چنانکه مصداق علی خواهد بود باعتبار انبساط او بر مادون و احاطه او بمادون؛ و از همین جهت انبساط و احاطه و علو اوست نسبت بمادون که او را بعلویت علی علیه السلام مینامیم. و چون مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم فوق الامکان و تحت الوجوب است که مقام مشیت باشد - چنانکه در ليله معراج در وقت عروج بمقام مشیت که عرش الهی است جبرئیل بازماند و گفت تو برو که اگر من یک انگشت پیشتر آیم بسوزم، یعنی مقام من مقام امکان است و سیر تو بعد از این در فوق امکان است - و باعتبار اینکه مبداء وجودات است و منظور نظر و محکوم علیه است مصداق مشتقات است مثل علی و رؤف و رحیم و غیر اینها و باعتبار اینکه در اینجا ذاتی و صفتی نیست بلکه معانی اینجا قائم بذات خود نه بذات دیگر می باشند مصداق مبادی و معانی مصدریه است؛ و از همین جهت که هیچ استقلال ندارد بلکه بوجود رابطی میماند اضافه حقتعالی میگوئیم او را، و چون حقیقت وجود است نه معنی اعتباری او را اضافه اشراقیه مینامیم یعنی اشراق و تابش وجود حق است بر موجودات. و باعتبار بودن سلطنت و امارت و محبت و کفایت و نصرت و دولت نسبت بما سوی ولی است و ولایت بدو اعتبار مذکور و باعتبار مبدئیت او نسبت باشیاء در نزول، که فرمود: خُلِقَتِ الْأَشْيَاءُ بِالْمَشِيئَةِ وَ الْمَشِيئَةُ بِنَفْسِهَا. و باعتبار رجوع کل بسوی او در صعود رحمن است و رحیم و رحمت رحمنی است و رحمت رحیمی. و باعتبار تربیت جمله موجودات و اخراج آنها از نقص بسوی کمال ربوبیت حق است و رب است. و چون خواست حق است ایجاد موجودات را مشیت است. و چون خواست است باعتبار تَهَيُّؤُهُ<sup>۴۱۲</sup>، اسباب اراده است؛ لکن از آنجا که اراده در بشر بعد از مشیت است - زیرا که اول مشیت است - و چون این مشیت بتدریج بحد کمال میرسد و انسان در کار یکجهت تر می شود عزیزت است؛ و بعد از

عزیمت چون تهیه اسباب می‌بیند و معطلی در کار تمام می‌شود اراده است و چون هندسه آن کار کشیده می‌شود قَدَر است و چون بِسَرِ کار می‌رود قضا است و چون شروع بکار می‌شود و کار انجام می‌گیرد امضاء است که تحلیل می‌شود بأذن و اجل و کتاب. و در حق تعالی شأنه بهمین نحو مقدمات فعل کائنات را ذکر کرده‌اند که فرمودند: هر چیز که در این عالم واقع می‌شود بمقدمات سببه است که مشیّت باشد. و اوّل مشیّت را ذکر کرده‌اند و حال اینکه علم هم از مقدمات است لیکن چون علم حق عین ذات است در مقام ذات و ذات فاعل است نه از مقدمات فعل، علم را از مقدمات ذکر نکرده‌اند. و اما علم فعلی در مقام مشیّت عین مشیّت است و در مقام اراده عین اراده - چون در انسان مشیّت غیر اراده است. و اما عزم، پس او از مراتب مشیّت است و اراده غیر از اندازه گیری کردن و اندازه گیری غیر از تهیوۀ شروع در فعل و شروع در فعل غیر از صورت فعل را ساختن و آن غیر از مدت ساختن است، از اینجهت در حق هم مصداق هر یک را غیر از دیگری قرار داده‌اند. پس مشیّت که مَقْدَم است بر کُلّ، مقام فعل و ظهور اوّل حقّ است بفعال که از آن باسماء مختلفه تعبیر میشود. و اراده که بعد از مشیّت هست مقام صادر اوّل که عقل کُلّ و مجردات از مادّه و مدّت باشند. و مقام قَدَر، نفوس جزئیّه و مجردات متقدّره میباشند. و قضا ایجاد حق است که بمنزله تیر از کمان بیرون شدن است که بداء و تغییر در قدر و قضا هر دو میتواند باشد؛ چنانکه گفته شده است:

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گردانند ز راه

چنانکه در خبر هم رسیده است لکن امضاء که بمنزله تیر بنشان رسیده است برگشت و بداء در آن نیست. **فصل دوم- در بیان آنکه اسماء و صفات الهی و همچنین اخبار و احکام الهی از این مقام ولایت تجاوز ندارند:** بدانکه وجود حقیقی مرتبه از آن غیب مطلق است که از آن به عمی تعبیر کنند و مجهول مطلق نیز گویند و از آنمقام هیچ خبر نیست. وَلَا اِسْمَ لَهُ وَلَا خَبَرَ عَنْهُ وَلَا اَثَرَ وَالْحَبْرُ عَنْهُ بِانَّهُ لَا خَبَرَ عَنْهُ مِنْ قَبْلِ الْحَبْرِ عَنِ الْمَعْدُومِ الْمَطْلُوقِ وَ الْمَجْهُولِ الْمَطْلُوقِ بِانَّهُ لَا خَبَرَ عَنْهُ. چرا که اینخبر از مقام ظهور اوست بعنوان معدوم مطلق در اذهان و بعنوان مجهول مطلق در اذهان و بعد از ظهور مقام اطلاق جمله اسماء و صفات ظاهر می‌شود و از این مقام ظهور چنانکه بمشیّت تعبیر می‌کنند بمقام واحدیت نیز تعبیر کنند؛ و عالم اسماء و صفات هم گویند و گفته شده است که در مقام واحدیت جَاءَتْ الْكَثْرَةُ كَمْ شِئَتْ. زیرا که این مقام، مقام ظهور حقّ است باسماء و صفات و جمله اسماء لطیفه و قهریه و جمله اضافات و اعتبارات و جمله صفات حقیقیّه از این مقام انتزاع

میشود. و چون این مطلب معلوم شد، معلوم می‌شود که حکماء اقدمین که گفته‌اند: *بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ* اخبار از این مقام است که مقام فعل حق باشد نه از مقام غیب که مقام ذات و مرتبه وجود بشرط لا باشد که هیچ خبر از او نیست و با هیچ چیز معیت ندارد، *فَضْلًا عَنِ الْإِتْحَادِ*؛ زیرا که آن مقام بشرط لا است که با او هیچ چیز نیست - چه جای آنکه او با آنها یکی باشد - و قول حقتعالی که فرمود: *هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>۴۱۳</sup> وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ<sup>۴۱۴</sup>* اخبار از این مقام است که لا بشرط است و با همه چیز میتواند باشد نه مقام غیب که بشرط لا است و با هیچ چیز جمع نمی‌شود و بطریق حصر حمل کردن اوّل و آخر و ظاهر و باطن را بر هویت ظاهره که مقام مشیّت باشد اشاره است باتّحاد این مقام با همه چیز؛ زیرا که اوّل و آخر، اشاره است بمبدئیت و مرجعیت و آنچه بینهما است که احاطه و اتحاد با جمیع اشیاء باشد. و همچنین: *وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ* اشاره است باتّحاد مقام ظهور حق که مقام فعل باشد با همه اشیاء؛ چرا که علم در این مقام عین این مقام است و احاطه این مقام از حیثیت علم عبارت از احاطه ذات اوست بهر چیز، و احاطه حق تعالی شأنه باشیاء مثل احاطه ظرف بمظروف و مکان بمکین و هوا بمحاط نیست بلکه مثل احاطه فصل بجنس و نوع و احاطه صورت بماده و نوع هرگاه صورت را لا بشرط اخذ کنیم، بجهت این احاطه است که حق تعالی شأنه را قیوم خوانند و معنی قیومیت حقتعالی این است که هیچ وجودی و موجودی نیست مگر اینکه حقتعالی *مُقَوِّمٌ وَ مُحَصِّلٌ* وجود اوست چون *مُقَوِّمٌ* بودن صورت از برای نوع و *مُحَصِّلٌ* بودن صورت از برای ماده و چنانکه صورت را هرگاه لا بشرط اخذ کنیم که معنی فصل است متحد می‌شود با نوع و با ماده هرگاه آنها هم لا بشرط اخذ شوند. همچنین، اگر مقام مشیّت - که مقام ولایت است و حیثیت ظهور حقتعالی شأنه - اگر لا بشرط اخذ شود متحد خواهد بود با همه موجودات و وجودات؛ و چون این مقام وجود لا بشرط فعل حق است، این اتحاد و هویت برای فعل حق خواهد بود نه برای ذات حق. پس، از این اتحاد در نظر احوال نظران هیچ عیبی و نقصی و شینی<sup>۴۱۵</sup> لازم نخواهد آمد - چنانکه بعضی را گمان شده است. پس بسیط الحقیقه عبارت از مقام ظهور فعل حق است و بیشک هر چه هست و هستی است فعل حق است که اگر فعل حق نباشد یا باید واجب بالذات باشد که خلاف فرض است یا صادر از مصدر دیگر باشد

<sup>۴۱۳</sup> - سورة حدید، آیه ۳.

<sup>۴۱۴</sup> - سورة فصلت، آیه ۵۴.

<sup>۴۱۵</sup> - عیب، زشتی، ننگ، بدی. ضد: زین

که ثنویت است و خلاف واقع و خلاف مذهب است. و چون معلوم شد که آنچه از اسماء الهی است تمام منتزع از اینمقام و صادق بر اینمقام است، و این هم معلوم شد که اینمقام حقیقت ولایت است و صاحب ولایت مطلقه متحد است با اینمقام پس صحیح است که گفته شود که تمام اسماء حُسنای الهیه بر صاحب ولایت مطلقه صحیح است که اطلاق شود در عین اینکه صاحب ولایت مطلقه اسم اعظم الهی است؛ لکن اطلاق اسماء الهی بر صاحب ولایت مطلقه وقتی صحیح است که صاحب ولایت مطلقه بعنوان اسمیت ملحوظ و منظور نظر باشد نه بعنوان مُسمی بودن. بعبارة أُخری: وقتی صحیح است اطلاق کردن اسماء الهیه را بر صاحبان ولایت مطلقه که وجود خارجی آنها نسبت بذات غیبی الهی چون مفاهیم ذهنیه الفاظ شود نسبت بذوات خارجیّه - که چنانکه هیچ استقلال در وجود ندارند استقلال در نظر ناظر هم نداشته باشند - که اطلاق اسماء الهیه در آنها اعتبار بر ذات الهی باشد بتوسط و عنوان آنها؛ چون اطلاق الفاظ بر ذوات خارجیّه بتوسط عناوین و مفاهیم ذهنیه و معنی حدیث شریف *مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى بِإِقْبَاعِ الْأَسْمَاءِ عَلَيْهِ بِصِفَاتِهِ الَّتِي وَفَّ بِهَا نَفْسَهُ وَ عَقَدَ عَلَيْهِ قَلْبَهُ وَ نَطَقَ بِهِ لِسَانَهُ فِي سِرِّ أَمْرِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ فَأُولَئِكَ أَ حَابُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ*<sup>۴۱۶</sup> یعنی توحید این است که اسم را منظور نظر نسازی که کافر یا مشرک شوی، و اگر اسم که مقام ولایت مطلقه است منظور نظر نشود تمام اسماء الهی بر او اطلاق شود بحیثیتی که آنمقام ولایت چون عنوان و مفهوم ذهنی باشد نسبت بذات نه آنوقتی که آن اسم اعظم را منظور نظر سازی و او را مسمی قرار دهی که در اینوقت اطلاق اسماء الهیه بر صاحب ولایت خطا است اعم از آنکه صاحب ولایت مسمی بنظر آید بدون التفات باسمیت یا مسمی بنظر آید با ملاحظه اسمیت او؛ که دربارهٔ اوّل فرمودند: *فَقَدْ كَفَرَ،* دربارهٔ ثانی *فَقَدْ أَشْرَكَ.* پس آنها که ائمه هدی *عَلَيْهِمُ السَّلَامُ* را خدا گفتند، اگر آنها را اسم محض بنظر آوردند و گفتند عیب نداشته است و اگر آنها را منظور نظر ساخته و شیئیت داده گفتند خطا بوده است؛ و از جهت این دو نظر است که گاهی اسم آله بر خود میگذاشتند و گاهی منع میکردند از نامیدن باین اسم و گوینده را کافر و ملعون میخواندند. پس صاحب ولایت مطلقه را الله توان گفت باین نظر و این لحاظ که فانی در جهت غیب بینی است، و علی توان گفت باین اعتبار که مضاف بکثرات و مُستعلی بر کلّ است. و ربّ توان گفت که تربیت کلّ موکول باوست - چنانکه در خیر است که ربّ مضاف ربّ در ولایت است. و خالق توان گفت باعتبار این که خالقیت حق تعالی شأنه بواسطهٔ آن ظهور یافت و همچنین جملهٔ اسماء. **فصل سوم** -

**در بیان نزول ولایت مطلقه که مسمی است بمشیت حق تعالی شانه از مقام عالی خود بدون تجافی از مقام خود:** بدانکه وجود مطلق که مقام غیب است بدون ظهور بمقام فعل - که مشیت است و ولایت مطلقه است - اسم و رسم و حکم و خبر از او نیست و بعد از ظهور یافتن بمقام مشیت تمام اسماء و صفات و تمامی احکام و اخبار از او ظاهر شد و تمامی اوصاف کمالیه موصوف شد. و چون حقیقت وجود حقیقت نور و نور ظاهری نمونه آن حقیقت است و نور ظاهری مشهود و معلوم است که آنی از فیاضیت و نور پاشی فارغ نیست بلکه مدام در کار خلاقیت انوار جزئی و افاضه و جبران انوار جزئی فائده است بایجاد امثال آنها همچنین حقیقت وجود آنی از فیاضیت و خلاقیت فارغ نخواهد بود. نظر کن نور آفتابرا که پیوسته در تابش و ایجاد امثال انوار فائده است از سطوح، زیرا که پیوسته انوار سطوح در فنا است و از تابش آفتاب در تجدّد و بقانما است. و چون فنا انوار سطوح و ایجاد امثال آنها از آفتاب بنحو استمرارست فنا معلوم نمی شود و همان نور اول باقی میماند، و این از کلام حکما است که: اتّصال وُحدانی مُساوِقِ وحدت شخصیه است؛ یعنی: تجدّد امثال، بنحو اتصال، موجود آخر را همان موجود اول مینمایاند در عین اینکه غیر هم میباشند. نظر کن بتابش آفتاب بر سطحی از روزنه بعیده که بمحض سدّ روزنه تابش سطح تمام می شود و فانی می شود و بمحض گشودن روزنه تابش سطح موجود شود و این نیست مگر اینکه آن تابش سطح پیوسته در فنا است و از آفتاب در بقا. پس میتوان درباره آفتاب گفت که تا آفتاب بوده و خواهد بود خلاقیت و افاضه هم بوده و خواهد بود برای آفتاب. و وجود حقیقی را اگر چه شبیه و نظیری نیست لکن مَثَلِ او را بسیار است کما قالَ اللهُ تَعَالَى: وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى. <sup>۴۱۷</sup> و آفتاب و نور او مثل حقیقت وجود و نور اوست و در آیات و اخبار از وجود بنور، بسیار تعبیر شده است و در کلمات بزرگان و حکما اطلاق نور بر وجود زیاد است بلکه شیخ اشراق رضوان الله علیه از وجود بنور تعبیر میکرد. آیه مبارکه نور در اطلاق نور بر وجود کافی، و خبر نُحْنُ مِنَ اللهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَ شِيعَتُنَا مِنَّا كَالضَّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ دلالت دارد بر جواز اطلاق نور بر وجود. و شیخ اشراق رحمه الله علیه اصطلاح کرده که از مقام مشیت تعبیر بنور - الانوار کند و از عقول کلیه بانوار قاهره و از نفوس کلیه بانوار اسپهبدیه <sup>۴۱۸</sup>. و چون تحقیق ماهیت نور کنیم جمله آنچه در شرح نور گفته شده در حقیقت وجود موجود بلکه بنحو اتم و اکمل. پس وجود اولی خواهد بود بنوریت از نور؛

<sup>۴۱۷</sup> - سورة نحل، آیه ۶۰.

<sup>۴۱۸</sup> - ارواح و موجودات مجردة.



زیرا که نور حقیقی است که ظاهر است به ذاته و مُظهِر است لِغَیْرِ و اینمعنی بنحو اکمل در وجود است چرا که نور ظاهر است بر ابصار به تنهایی - و بواسطه وجود نه بدون واسطه مطلقاً بلکه بعد از موجود شدن ظاهر می شود بلاواسطه - و وجود ظاهر است بدون واسطه بر همه مدارک مطلقاً. و نور مُظهِر است الوان و اشکال را بر ابصار و وجود مُظهِر است همه اشیاء را بر همه مدارک؛ پس وجود اولی است بمعنی نور از خود نور. و چون معلوم شد که حقیقت وجود نور حقیقی است، پس چون نور افاضه و خلاقیت را لازم دارد نهایت این است که نور ظاهری در فیاضیت فاعل موجب است چرا که افاضه او مسبوق نیست بعلم و مشیت و اراده و افاضه وجود مسبوق است بعلم و مشیت و اراده و اختیار. و چنانچه نور فائضه از آفتاب هر چه از آفتاب دور شود تمام اوصاف نور را دارا می باشد مگر شدتی که در آفتاب و در انوار قریبه بآفتاب هست تا بجائی میرسد در تنزل و بُعد از منبع نور که اسم نور و صفات نور را از او سلب میکنند و بتاریکی مینامند و فی الحقیقه نور بعیده همان نور اول است که تنزل کرده و بُعد از منبع نور یافته است بدون تجافی از مقام عالی خود. همچنین نور حقیقی که مقام ولایت باشد وجودات فائضه از او تمام اوصاف و اسماء وجود را دارند مگر شدت وجود مطلق و وجودات قریبه بوجود مطلق را که دارا نیستند. و چنانکه ظلمت پوشاننده چیزهائست که بنور ظاهر می شد بر انظار که اشکال و الوان و سطوح باشد، عدم هم پوشاننده چیزهائست که بواسطه وجود بر عقول و در عالم پیدا می شد که جمله حدود ماهیات باشد. و چنانکه نور برطرف کننده ظلمت و ظاهر کننده سطوح و الوان و اشکال است بر انظار - اگر چه نوری باشد که ضعیفتر از او نباشد - همچنین نور وجود برطرف کننده ظلمت عدم و ظاهر کننده حدود ماهیات است و تا آنجا که وجود رفته عدم را طرد نموده اگر چه وجود ضعیف باشد که ملحق بعدم شود - چون وجود هیولای اولی بقول حکما که قوه الوجود است - و تا هر جا وجود رفته اگر چه وجود ضعیف باشد تمام صفات را با خود برده است نهایت این است که از باب اختفاء بعض صفات در تحت کثرات و حدود، آن موجود را بآن صفت موصوف و بآن اسم مسمی سازند در عرف چون: علم و سمع و بصر و قدرت و تکلم و غیرها که موجودات عالم طبع را بآنها موصوف نمیسازند مگر وقتی که از افق انسان و سایر حیوان در صعود طالع گردد که آنوقت وجود را باین اسماء و باین اوصاف مسمی و موصوف سازند. و اول نزول این ولایت ظهور اوست بهیاکل توحید که از آنها تعبیر بعقول کلیه و عقول طولیه و عرضیه شود در زبان حکما و بعقول طولیه و ارباب انواع هم تعبیر کرده اند و ارباب طلسمات و انوار قاهره هم گفته اند و در زبان شرع انور از هر

دو قسم به قیام لا یُظَرُونَ<sup>۴۱۹</sup> وَ الصَّافَاتِ مَآءًا<sup>۴۲۰</sup> تعبیر کرده‌اند و به اقلام عالیه نیز نامیده‌اند. و در حدیث جناب امیر صلوات الله علیه به اَوَائِلِ الْعِلَلِ تعبیر شده و بعقل و نور هم نامیده‌اند: اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ عَقْلِي وَ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي<sup>۴۲۱</sup> اشاره بآن است و امام مبین نیز همان است. و چون عقول کلیه بُعد از منبع نور ندارند تمام اوصاف وجود که از جمله آنها صفت ولایت است در آن هویدا است؛ زیرا که نسبت عقول بماسوی نسبت نفوس جزئیه است بماسوای خود در عالم صغیر که چنانکه نفوس در ابدان خود نسبت بقوی و اعضاء و جوارح: إِذَا أَرَادَتْ شَيْئًا تَقُولُ كُنْ، فَيَكُونُ<sup>۴۲۲</sup> یعنی هر چه خواهند بمحض اراده ایجاد کنند همچنین عقول نسبت بمادون همین شأن دارند بلکه عقول نسبت بمادون مثل نفوس اند نسبت بصورت ذهنیه که ایجاد و اعدام بالتفات و عدم التفات است؛ کماقیل:

باندك التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند گاهی زهم پاشند قالبها

تنزل دیگر کرده نفوس کلیه ظاهر شدند که بمدبرات امرأ در زبان شرع مطهر نامیده‌اند، و بالواح عالیه و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز تعبیر شده و در زبان حکما بنفوس کلیه و انوار اسپهبدیه مسمی گشته‌اند. و نفوس کلیه چون بمنبع نور نزدیکند تمام اوصاف وجود و نور در آنها ظاهر است و ولایت که امارت و سلطنت و سایر معانی ولایت باشد در آنها نمایان مثل نفوس جزئیه انسانیه. بعد از آن تنزل کرده عالم مثال ظاهر شد و باسم ملائکه ذَوِي الْأَجْنَحَةِ وَ رُكْعٍ وَ سُجْدٍ مَسْمِي گشت. و آقدمین از حکماء عالم مثال نازل را بجابلقا نامیده‌اند چنانکه مثال صاعد را بجابلسا و برزخ میانه عالم مثال و عالم طبع را بهورقولیا نامیده‌اند؛ و در شریعت مطهره تقریر این عوالم و تقریر تسمیه آنها باین اسماء رسیده است. و چنانکه وجود در این عالم نمایان، صفات وجود هم بتمام اجزاء نمایان است بجهت اینکه نوریت که معنی ظهور بالذات و مظهریت غیر است در تمام اجزاء این عالم هست؛ چرا که همه اجزاء این عالم ظاهر است و نمایش دهنده غیر که حدود و ماهیات و تقدرات باشد هم هست بلکه همه اجزاء این عالم بمنزله آئینه‌ها است که هر یک صورت مابقی اجزا را نمایش میدهد که معنی كُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ در اجزاء این عالم ظاهر میشود. همچنین معنی ولایت

<sup>۴۱۹</sup> - اشاره به سوره زمر، آیه ۳۸.

<sup>۴۲۰</sup> - سوره صافات، آیه ۱.

<sup>۴۲۱</sup> - بحار الأنوار ج: ۱ ص: ۹۷؛ ۷ و ۸.

<sup>۴۲۲</sup> - اشاره به سوره نحل، آیه ۴۰. إِذَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. نیست جز اینکه قول ما است، چون

اراده چیزی کند، می‌گوید: بشو. پس موجود می‌شود.

که تصرف و سلطنت و محبت و کفایت امور باشد در این عالم ظاهر است و نسبت این عالم بعالم کبیر نسبت خیال انسان است و سایر مدارک باطنه بعالم صغیر و از اینجهت این عالم را خیال عالم کبیر گویند و عالم قَدَرِ الهی که بعد از اراده قدر و اندازه همه چیز در آن می شود این است و بدا و مَحُو و اثبات هم در این است و منامات صادقۀ مُنذِرِه و مُبَشِّرِه وقت اتصال است باین عالم؛ مکاشفات صوریه که در زبان اهل الله بحیض الرّجال مسمی است باتصال یافتن است باین عالم و این را بملکوت هم مینامند چنانکه جمله عالم ارواح را بملکوت مینامند. تنزل دیگر کرد صُورِ بسایط که صُورِ آسمانها و عناصر باشد هویدا گشت. تنزل دیگر کرد موادّ بسایط که صورت جسمیه باشد ظاهر گشت و بنا بر قول حکما که هیولای اُولی قائلند که قوۀ الوجود است بدون فعلیت وجود سمت هستی گرفت. و چون وجود در این عالم طبع آمیخته بعدم و وحدت مبدل بکثرت و نورانیت مُخْتَفی در تحت ظلمت شد تمام صفات وجود نیز مختفی ماند؛ که در عین اینکه وجود عین عقل و علم و شعور و ادراک و قدرت است - در این عالم - موجودات را غیر عاقل و غیر عالم و عاجز شمارند و اجزای این عالم را جمادات نامند و غیر ذیشعور. لکن تحقیق این است که تا هر جا وجود رفته است اگر چه بقوۀ الوجود رسیده باشد تمام صفات وجود رفته است، نهایت این است که در بعض موجودات صفات وجود نمایان است و در بعض دیگر مختفی است و دیده که مصنوع بین است در هر مصنوع که صفات وجود نمایان است مشاهده میکند صفات وجود را و در هر موجود که صفات وجود نمایان نیست آن موجود را خالی از صفات وجود پندارد. و از مولوی معنوی است رحمة الله علیه:

جمله ذرات عالم در نهان	با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی میروید	محررم جان جمادان کی شوید
از جمادی در جهان جان روید	غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت	وسوسه تأویلها بر بایدت
چون ندارد جان تو قندیلها	بهر بینش کرده تأویلها
چون زحس بیرون نیاید آدمی	باشد از تصویر غیبی اعجمی

و چون تنزل وجود و صفات وجود بانتهای رسید در عناصر و موادّ عناصر آغاز صعود کرد. **فصل چهارم - در بیان صعود وجود و ولایت و سایر صفات وجود بسوی اصل خود:** بدانکه

نور وجود چون نور آفتاب است، بلکه نور آفتاب نمونه نور وجود است. اگر چه نور وجود را مثل و مانند نیست لکن او را امثال غلیا است که نور آفتاب از جهت نورانیت او مُثُلِ اعلاّی نور وجود است و چنانکه بعض اجسام شفیفند که نور آفتاب را نگاه میدارند و بعض اجسام کثیفند که نور آفتاب را مجتمعاً نگاه میدارند. و آن اجسام که نور آفتاب را نگاه میدارند یا صیقلی می‌باشند و کثیف که نور آفتاب را جمع میکند و باز بطریق عکس بر اجسام مقابل آنها میتابد مثل آئینه که پشتش جیوه داشته باشد یا صیقلی و کثیف و شفیف مانند است که نور آفتاب را جمع می‌کند و مجتمعاً در پشت آنها بر اجسام مقابل پشت آنها میتابد و گاهی اجتماع نور بمرتبۀ می‌شود که آن شعاعی که مجتمعاً از آنها بیرون می‌تابد از خود آفتاب آثارش بیشتر و روشنائی زیادتر میدهد - مثل بلوره که هر چه صافی تر روشنائی در پشت آن و گرمی بیشتر تا بمرتبۀ که از حرارت آن آتش روشن می‌شود و بر هر جسمی که میتابد او را میسوزاند یا کثیفند و نه صیقلی و نه شفیفند که نور آفتاب را نگاهدارند و مجتمع کنند و نه از رو بطریق عکس بیرون دهند و نه از پشت بطریق بلوره؛ همچنین آفتاب حقیقی و تابش آن در عالم کبیر تماماً. چرا که عالم عقول و نفوس کلیه و نفوس جزئیۀ که بمنزلۀ خیال انسانند در عالم کبیر شفیفند که نور آفتاب حقیقی از آنها میگردد - مثل سموات و کرۀ نار و هوا - چون کثرت و حدود و ماهیات در اینجا بسیار کم که بمنزلۀ کثافت و غلظت در عالم اجسامند و عالم طبع که سموات و سماویات و عناصر و موالید باشد بمنزلۀ ارض و ارضیات اند که نور آفتاب را نگاهدارند. و در بعض اجسام صلبه آتش متکون شود مثل سنگها که بجحماق آتش از آنها بیرون آید و در بعض اجسام صافیه مثل بلوره آتش از شعاعی که بیرون تابد پیدا شود. همچنین در عالم طبع نور آفتاب حقیقی مجتمع شود و بعضی از آن نور باعث تکون آتش شود در باطن این عالم و از آن آتش جن متکون شود و بعضی از آن نور مثل نور بلوره بخارج میتابد و باعث تکون آتش می‌شود و از آن آتش شیاطین تولید میشوند که مادۀ جن و شیاطین این آتش حقیقی است که از نور حقیقی بر مثال آتش طبیعی از نور آفتاب در عالم طبع تولید می‌شود. **فصل پنجم - در بیان کیفیت امتزاج عناصر:** بدانکه چون تنزل وجود در عناصر بانها رسید و نور وجود در عالم عناصر مجتمع شد و نفوذ نکرد و بتقدیرات الهی بواسطه قاسر<sup>۴۲۳</sup> عناصر که هر یک مرکز خاص دارند در محلّ واحد مجتمع شوند در یکدیگر فعل و انفعال کنند و سورّت<sup>۴۲۴</sup> هر یک منکسر شود

<sup>۴۲۳</sup> - مانع، باجبار وادار کردن کسی بکاری

<sup>۴۲۴</sup> - تندى و تیزی، شدت

چه کیفیات اربعه بر حال خود باقی باشند با تَصَغْرُ اجزاء هر یک و چه کیفیات اربعه زایل شود و کیفیت خامسه حاصل شود عَلَي الإِخْتِلَافِ فِيهِ. و چون فعل و انفعال آنها بکمال رسد و حیثیت تضاد و تخالف آنها مبدل شود بالفت و محبّت و یک رنگی و مشابهت فی الجمله بعالم ارواح و وحدت از برای آنها حاصل شود، از جانب فیاض علی الاطلاق صورت واحده بر آنها فائض شود که آن صورت حافظ الفت و اجتماع آنها باشد تا مدتی، و آن صورت را صورت معدنی نامند. و چون تفاعل عناصر اندک بیشتر و کاملتر شود صورت دیگر هم فائض شود که مشابهتش بعالم ارواح بیشتر باشد - که در عین وحدت و حفظ اجتماع عناصر، افعال مختلفه و آثار متکثره از آن حاصل شود - و آن را نفس نباتی گویند؛ لکن در هیچیک از اینها شعور نمایان نیست و علم بعلم ظاهر نه. و چون اندک تفاعل کاملتر شود نفس کاملتر فائض شود که علاوه حفظ صورت نوعیه و صدور افعال مختلفه کثیره ادراک و اراده هم داشته باشد لکن ادراک ادراک و ادراک اراده برای او نباشد و آنرا نفس حیوانی گویند و این نفس جنسی است که در تحت او انواع کثیره افتاده و عرض عریض دارد از مرتبه نفس خراطینی تا مرتبه نفس نسناس. و اگر تفاعل بیشتر شود و امتزاج کاملتر گردد نفس کاملتر فائض گردد که همه اینها را داشته باشد و علاوه اینها علم بعلم و شعور بشعور و شعور باراده او را باشد و عاقبت اندیشی و تدبیر امور از برای او باشد و او را نفس ناطقه گویند. و چنانکه وجود در عالم طبع مختلط باعدام شد بحیثیتی که اهل حس وجود را اعتباری محض دانستند و ماهیات را اصیل گفتند - با اینکه اطفال مفلورند بر اصالت وجود و اعتباریت ماهیات و حدود - و همچنین صفات وجود نیز مختفی ماند که علم و شعور و اراده و قدرت باشد و ولایت هم بتمام معانی مختفی ماند. و چون وجود در صعود بمعدن رسید بعض معانی ولایت که حافظیت و کفایت حفظ عناصر متضاده باشد در اجتماع نمایش کرد و در نبات بیشتر نمایان شد که آن معنی را داراست با توجه کردن بجهات مختلفه و تدبیر و تصرف کردن در امور عدیده و غفلت و نسیان نداشتن از مایحتاج هر یک از برگ و شاخ و دانه و تکمیل کردن هر یک برسانیدن بکمال آن. و چون وجود بحیوان رسید بیشتر صفات وجود نمایان شد مثل شعور و ادراک و اراده و قدرت و ولایت در حیوان نمایان تر شد؛ لکن چون شعور بشعور ندارند و تدبیر امور که از صفات عقلا است در آنها نیست حیوان را عاقل نماند و عالم نگویند و چون وجود بانسان رسید جمله صفات وجود ظاهر شد و آئینه سرایانمای وجود مطلق گردید که هر چه در آن مکمون بود نمایان نمود و معانی ولایت فطریه را از نصرت و محبّت و کفایت و تدبیر و توجه و اصلاح و تصرف و امارت و

مملکت و دولت ظاهر ساخت در جمله افراد نسبت بمملکت عالم صغیر خود و در بیشتری نسبت بخارج نیز نمایان شد. و چون تربیت و تکمیل و رسانیدن هر چیز بکمال نوع خود از صفت ولایت اهل بیت است وارد شده در اخبار معصومین علیهم السّلام نسبت باراضی سَبِيحَه وَ بَطِيحَه غیر حُلوه که فرمودند اینها ولایت ما را قبول نکرده‌اند، یعنی حیث ولایت که از صفات وجود است در اینها بکمال ظاهر نشده است.»

و درباره طالوت می‌فرماید<sup>۴۲۵</sup>: «پیغمبرشان به آنها گفت: خدا طالوت را پادشاه شما کرد. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد ما سزاوارتر از او به پادشاهی هستیم و او را دارایی چندانی نداده‌اند. گفت خدا او را بر شما برگزیده است و به دانش و توان او بیفزوده است و خدا پادشاهیش را به هر که خواهد دهد که خدا دربرگیرنده و داناست.»

## خلیفه، رسول و هادی زمان

ظهور فرمانروایی حضرت باری در زمین به صورت تکوینی و تکلیفی هر دو در انسان است. خطاب به رسول اکرم ص است که می‌فرماید:<sup>۴۲۶</sup> «بگو (از آیه قبل) اوست خدایی که شما را خلیفگان زمین کرد و بعضی را بر بعضی دیگر به درجاتی برتری داد.» این خلافت به معنای خلافت تکلیفی و انتصابی الهی نیست که در مقابل خلافت تکوینی قرار دارد که جمیع ابناء بشر به این معنی (در تکوین) خلیفه هستند. در شرح آیه اخیر فرموده‌اند:<sup>۴۲۷</sup> «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ عَظْف است بر قول خدا هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ یا حال است و معمول یکی از جمله‌های سابق و تعلیل دیگری است برای انکار اختیار کردن ربّی غیر او، و بیانی است در کیفیت ربوبیت او که آن حدّ اعلای انعام به طریق حصر است، یعنی اوست و نه غیر او کسی نیست که شما را خلیفه‌های زمین قرار داده است. و مقصود این است که او شما را جانشینان خود در زمین عالم کبیر قرار داده است بدین نحو که قوه تمیز و تصرف در آن را به شما داده است که هرطور بخواهید عمل کنید و تصرف در آن را

<sup>۴۲۵</sup> - سوره بقره، آیه ۲۴۷، «وَ قَالَ هُمْ نَبِيَّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنْ يَكُونَ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتْ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ آ طَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ نَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

<sup>۴۲۶</sup> - در سوره انعام، آیه ۱۶۵. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ.

<sup>۴۲۷</sup> - بیان السّعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صص ۲۲۹-۲۲۸.

برای شما مباح ساخته است. و همچنین شما را جانشین در زمین عالم صغیر کرده است، و شما را در آن متمکن ساخته است، و آنچه از لشکر و حشم که برای خود قرار داده، برای شما نیز قرار داده و آنها را همانطور که برای خودش مسخر کرده مسخر شما ساخته است. و این نهایت انعام است که شما را بر مثال خودش خلق کرده است.»

و می‌فرماید:<sup>۴۲۸</sup> «آنگاه شما را در روی زمین بعد از آنها گردانیدم تا بنگریم که چگونه عمل می‌کنید». که در اینجا خلیفه به معنی نفر بعد است و مفهوم خلافت تکوینی دارد. همین مفهوم در همین سوره است که فرمود:<sup>۴۲۹</sup> «پس نجات دادیم او را و کسانی را که با او در کشتی بودند و آنان را جایگزین پیشینیان ساختیم». و فرمود:<sup>۴۳۰</sup> «اوست کسی که شما را در روی زمین جایگزین پیشینیان کرد». و فرمود:<sup>۴۳۱</sup> «در نظر بگیرید آن زمانی که شما را جایگزین قوم نوح ساخت». و فرمود:<sup>۴۳۲</sup> «و در نظر بیاورید آن زمان را که شما را بعد از قوم عاد جایگزین کرد». و این خلافت تکوینی نیز همراه با استمرار خلافت تکلیفی مستمر است که فرمود:<sup>۴۳۳</sup> «شما را در زمین جایگزین پیشینیان می‌سازد».

قرآن کریم در تصریح خلافت تکلیفی می‌فرماید:<sup>۴۳۴</sup> «من هر لحظه قراردهندۀ یک خلیفه بر روی زمین هستم». و این خلیفه از طرف خداوند حاکمیت خدا بر روی زمین را برعهده دارد. این آیه یک جمله اسمیه است و جاعل صفت مشبّه می‌باشد که هردوی این نکات مفید به دوام و استمرار جعل خلیفه بر روی زمین دارند. و این خلیفه یا رسول یا اولوالامر است که خلافت کلیۀ زمین را برعهده دارد. این آیه خطاب به ملائکه در معرفی آدم ع به آنها است و در آن هنگام او تنها خلیفه الله در زمین قرار داده شد. اذنه‌های صادره و منتشره از آدم ع به دیگران باعث ایجاد رشته‌هایی از اذن و صاحبان اجازه بر روی زمین گردید که خلفاء الهی در تمام زمین پراکنده هستند

۴۲۸ - سوره یونس، آیه ۱۴. ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ.

۴۲۹ - سوره یونس، آیه ۷۳. فَتَجَنَّبْهَا وَ مِنْ مَعَهُ فِي الْفَلْكِ وَ جَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ.

۴۳۰ - سوره فاطر آیه ۳۹. هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ.

۴۳۱ - سوره اعراف، آیه ۶۹. وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ.

۴۳۲ - سوره اعراف آیه ۷۴. وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ..

۴۳۳ - سوره نمل، آیه ۶۲. وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ.

۴۳۴ - سوره بقره آیه ۳۰، اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً.

و برای هر قومی و امتی هادی و رسول قرار داد که فرمود: «برای هر قومی هادی هست»<sup>۴۳۵</sup> و «برای هر امتی رسولی هست»<sup>۴۳۶</sup> و افضل این خلائف در زمین و خاتم و زینت این خلائف رسول گرامی اسلام ص و جانشینان رشته اذن آن حضرت از آدم ع به خاتم ص و از خاتم ص به قائم حضرت صاحب العصر والزمان در هر زمانی حی و زنده و مستقر بر کرسی خلیفه الهی بوده و هستند و خواهند بود. و این خلافت نه قابل غصب است و نه قابل تغییر بلکه توسط خداوند و به دست صاحبان اذن او از سلف به خلف منتقل می‌شود.

به هر حال این خلیفه که نماینده و حاکم و جانشین تکلیفی خداوند بر روی زمین است برای همه مردم جهان قرار داده شده. در سوره ص خطاب به داود ع است که می‌فرماید: «ای داود ما تو را خلیفه روی زمین قرار دادیم پس بین مردم به حق حکم کن».<sup>۴۳۷</sup> در این آیه دستوری که به داود ع داده می‌شود دستور حکم کردن است که هم به معنی حاکمیت و حکومت و هم به معنی حاکمیت هر دو معنی دارد و ظرف آن ناس یا مردم قرار داده شده و به مسلمین یا پیروان داود ع تخصیص نیافته است. یعنی ای داود تو را حاکم بر مردم روی زمین قرار دادیم و مردم جهان تحت حکومت تو قرار دارند و در مورد آنها به حق حکومت کن و حکم کن و حاکمیت کن.

در بیان انسان و ولایت تکوینی و تکلیفی او می‌نویسند:<sup>۴۳۸</sup> «بدانکه امتزاح عناصر هر گاه بهتر و بیشتر شود و نزدیکتر باعتدال شوند از جانب واهب الصّور صورت کاملتر از صُور نباتیه و حیوانیه بر آن فائض می‌شود که از آنصورت بنفس ناطقه تعبیر کنند، و از نفس ناطقه آنچه از صورت جمادی و نفس نباتی و نفس حیوانی صادر می‌شد صادر می‌شود با زیادتی که آن ادراک کلیات و تدبیر امور بر وفق حکمت باشد و کریمه خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ<sup>۴۳۹</sup> اشاره بآن درک کلیات و ترتیب مقدمات و تدبیر تَرْتُّبَ غایات است بر وفق حکمت. و نفس ناطقه واقع است در میانه عالم طبع و عالم ارواح نه اینکه مَباین باشد با این دو عالم بلکه سعه و احاطه دارد بهر دو عالم و در مقام طبع متحد با طبع است و در مقام عالم ارواح متحد با عالم ارواح اگر چه کوتاه نظران او را

<sup>۴۳۵</sup> - سوره رعد آیه ۷، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.

<sup>۴۳۶</sup> - سوره یونس آیه ۴۷، وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ.

<sup>۴۳۷</sup> - سوره ص، آیه ۲۶، «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ».

<sup>۴۳۸</sup> - ولایت نامه، حضرت حاج ملاسلطانمحمد گنابادی سلطانعلیشاه، صفحات ۳۲-۳۰، انتشارات حقیقت، چاپ

چهارم، تهران.

<sup>۴۳۹</sup> - سوره نحل، آیه ۴.



جسم ساری در بدن گفتند: كَسْرِيَانِ الْمَاءِ فِي الْوَرْدِ و از مرتبه طبع تجاوز ندادند، كما قيل:

حدّ انسان بمذهب عامه	حیوانیست مستوی القامه
پهن ناخن برهنه پوست زمو	با دو پاره سیّر بخانه و کو
آدمی چیست برزخ جامع	صورت خلق و حق در او واقع
ظاهرش بر کنار ساحل فرق	باطنش در محیط وحدت غرق

و قيل فيه:

آدمی زاده طرفه معجونی است	کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود پس از این	ور رود سوی آن شود به ازان

و چون خداوند متعال انسانرا آینهٔ سراپا نمای خود قراردادده است - چنانکه روایت شده است که خداوند متعال خلق کرده است آدم را بر صورت خود - سعه و احاطهٔ خود را باو عنایت فرموده است که چنانکه حضرت حق در عالم کبیر سعه و احاطه دارد بر هر چیز و بحسب مقام فعل متّحد است با جمیع موجودات - چنانکه فرمود: آیا کفایت نمیکند در دلالت کردن بر وجود و حقیقت حق، خود پروردگار و حضور او در نزد هر چیز؟ آگاه باشید که اینها در شکّ اند از ملاقات پروردگار خود! آگاه باشید که خداوند احاطه دارد بهر چیز و هیچ چیز از حیطة وجود او بیرون نیست - همچنین آدمی در عالم صغیر متّحد است با جمیع موجودات عالم صغیر بلکه اگر از قوهٔ بیرون آید مثل حق تعالی متّحد می شود با جمیع موجودات عالم کبیر؛ و از جهت این سعه و احاطه است که عوام الناس بلکه حکمای فرنگ که بغیر عالم محسوسات عالمی قائل نیستند و بیشتری از متکلمین که خود را از خواص می شمارند انسانرا محصور بر جسم دانند! و اینکه گویند زید مُرد و زید را دفن کردند و زید را زدند و کشتند از بابت همین اتّحاد است. و چنانکه روح انسان که از او بلطفیهٔ سیاره انسانیه و نفس ناطقه تعبیر کنند ساری و متّحد است با جمیع موجودات عالم صغیر، فعل حق تعالی که از او بمشیت و ولایت و علویت علی تعبیر کنیم ساری و متّحد است با جمیع موجودات عالم کبیر و اینکه حکما گفته اند بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء اشاره باین مقام و این اتّحاد است و این شعر که گفته شده است:

ساریست سرّ عشق در اعیان علی الدوام      کالبدر فی الدجیه وَالشَّمْسِ فِي الْعَمَامِ

اشاره بسریان ولایت و اتّحاد او دارد. و آیه مبارکه هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ،<sup>۴۴۰</sup> وَ مَا مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ

رَابِعُهُمْ<sup>۴۴۱</sup> و آیه مبارکه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>۴۴۲</sup> و آیه مبارکه هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ<sup>۴۴۳</sup> اشاره بسریان ولایت و این اتحاد دارد. و از جهت سریان فعل حقتعالی که ولایت باشد در جمله موجودات، هر موجودی که کمال نوع خود را دارا نبود فرمودند ولایت ما را قبول نکرده است؛ یعنی اصل وجود را که اثر رحمت رحمانی است قبول کرده است که اصل ولایت تکوینی باشد لکن کمال وجود نوع خود را که اثر رحمت رحیمی است و کمال ولایت تکوینی است قبول نکرده است، یعنی استعداد افاضه این فیض در آن نبوده است. و از جهت سرایت ولایت و اتحاد اوست که در حال احتضار صاحب ولایت بر هر کس ظاهر شود، چه مؤمن و چه کافر؛ چنانکه بحضرت امیر صلوات الله علیه نسبت داده‌اند که فرمود: یا حَارِهْمَدَانَ مَنْ يُمْتُ يَرْبِي. یعنی در حال احضار که حال انسلاخ از حُجُب خیال باشد آن ولایت تکوینیّه انسان که متحد با ولیّ امر است در مقام و مرتبه انسان ظاهر شود که آشکارا او را ببیند، لکن با هر کسی موافق استعداد او ظاهر شوَد: با بعضی بصورت مقبوله و با بعضی بصورت غیر مقبوله.»

در وصف این ظهور در کتاب بی‌همتای صالحیه می‌فرمایند<sup>۴۴۴</sup>: «حقیقه ۱۵: هر شیء مظهر اسمی و صفتی یا اسمائیسست و جامع مظهریت تمام صفات جمال و جلال و اسماء لطفیه و قهریه و حقایق علمیه و کونیه انسان است، پس انسان کامل مظهر اسم الله است که صاحب لواء<sup>۴۴۵</sup> حمد و جامعه مراتب است. این لواء تمام نیکیهها در سایه او افتاده و به هر صفت درآمده، گاه مُلْک شود و گاه فلک و گاه حیوان و گاه انسان و گاه موسی و گاه فرعون و گاه ابلیس و گاه دیو و دد:

هست در هر گوشه‌اش صد بتکده هر طرف صد کعبه و صد میکده

حقیقه ۱۶: ذره بین نمایش دهنده هر موجود بر وجه احسن، و اوضح و اکمل و اقوی انسان است در ظاهر او بنگر نزدیک بین و پهن بین است در باطن او بنگر دوربین و جمع بین است. حقیقه ۱۷: انسان آینه است که صورت بلکه حقیقت اشیاء در او جلوه‌گر است نه آینه تنگ بلکه آینه تمام نماست هر چه خواهی از او دریاب. حقیقه ۱۸: آینه صورت‌نماست انسان خدانماست به غیب نتوان

۴۴۱ - سوره مجادله، آیه ۷.

۴۴۲ - سوره حدید، آیه ۳.

۴۴۳ - سوره فصلت، آیه ۵۴.

۴۴۴ - صالحیه، حضرت نورعلیشاه ثانی، حقیقت ۱۵ الی حقیقت ۲۷، انتشارات صالح.

۴۴۵ - لواء: بیرق - درفش

رسید مگر در آینه انسان مَنْ رَأَى فَعَدَّرَ أَيْ الْحَقَّ، مَنْ زَارَنِي فَقَدْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ:

چو چشم سر ندارد طاق و تاب      توان خورشید تابان دید در آب

لَوْلَا مَا عَرَفَ اللَّهُ وَلَوْلَا اللَّهُ مَا عُرِفْنَا. حقیقه ۱۹: انسان صورت مقصود و حقیقت است که در آینه عالم جلوه کرده خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَيُّ وَرَثِهِ. حقیقه ۲۰: انسان کامل دیده عالم است و دیده صورت آینه است خود را در آینه دیده صورت آینه دید و بخود نگریست بیننده کدام است؟ انسان است، در آینه چیست؟ همان انسان است، آینه کدام است؟ دیده عکس انسان است بیننده در دیده همان انسان است. این همه تعدد از آینه برخاست آینه را بردار یکی ماند و بس:

عدم آئینه عالم عکس و انسان      چو چشم عکس در وی شخص پنهان

دوئی نیست وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟! كُنْتُ سَمْعُهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ وَيَبْصُرُهُ وَيَدَهُ وَرِجْلُهُ، وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. حقیقه ۲۱: دیده شده دیده مثل است نه او صورت نمایش است نه حقیقت لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. حقیقه ۲۲: مسافت بین عبد و ربّ جان انسان است که دیده همت باز کرد و مرکب راه شد وصال دست داد، اثنیّت جان و تن رفت بُعد موهوم از میان برداشته شد مبدء مقصد گردید، و حجاب مقصد همان توئیست:

تا تو پیدائی خدا باشد پنهان      تو نهان شو تا که حق گردد عیان

هُوَ الْمَبْدُءُ وَهُوَ الْمَعَادُ. حقیقه ۲۳: هر موجود را راهیست بخدا عدد الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ یعنی نفوس آنها و هر جاندار را بعدد نفس‌ها راه است هر نفسی تجلّی و ظهوری دیگر است. راههای موجودات بخدا بقدر فعلیات آنهاست و هر راه جوئیست بانهار، و انهار عظیمه وصل شوند بدریا، و همه نهرها که بهم وصل شوند دریای شیرین پیدا شود که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ است، و انسان است آن دریا و تمام جداول اسماء و صفات از این دریا صادر و به این وارد:

ای قطره تو غافل که دریا      در جوی تو میرود هویدا

حقیقه ۲۴: کتاب جامع الهی، و مجموعه ادوار علمی و عینی، و صحیفه مخفیّه فاطمی، و مصحف فرقانی، و قرآن جمع الجمعی محمدی، و توراة اعیانی، و انجیل جمعی، و زبور نی نائی، و جفر جامع جمعی، و زبر و بیّنه ظهری و بطنی، و امّ الكتاب سبع المثانی، و نقطه ظهور باء بطونی علوی، و الف اوّل منظوی بسمی، و ظهور میم احمد احمدی، و جلوه جمال میم اوّل محمدی، و لام وسط الف وسط لام وسط علیّ و وجهه سریان و احاطه علوّ علوی، و جام جهان نمای رحمت رحمانی و رحیمی، انسان کامل است:

جامی که می دو کون را جاست منم      وان قطره که صد هزار دریاست منم  
حرفی که بکنه سرّ او گر برسی      در وی همه کتاب پیداست منم

حقیقة ۲۵: اگرچه تمام عالم عبرت است و آینه است و آیه است و پند است، لکن جلی تر آیه خدائی و بزرگتر واعظ الهی انسان است، نیکان و خیرین بظهور پند دهند و بدان و اشرار به بطون رأیتُ جهلُ الجهالِ فَاجْتَنِبْتُهُ پس نماینده کلّ اوست و تذکره و ذکر و ذکر و عبرت اوست. حقیقة ۲۶: اگر رفیع الدرجات را نظر کنی و جمعیت درجات با افراد رفیع را ببینی بینی مقام رفعت و علو انسان را؛ رمز رفیع الدرجاتی که حق گفت بود شرح مقامات عشق، اگر مقام دیگر است رفیع است نه رفیع الدرجه چه جای رفیع الدرجات. حقیقة ۲۷: عالم آینه صورت نما شد اما کدر و زنگاری بود انسان جلاء او گشت و نمایش داد، و عالم بی دست و پا بود انسان دست و قدرت و عین او گشت، و از خود بی خبر بود انسان جان و زبان او شد و مرده بود و انسان حیات او شد، و نادان و مجبور بود انسان علم او و اختیار او گردید، پس اوست صفای عالم و اوست جلاء و اوست وفاء و اوست حسن و اوست جمال و اوست بهاء و اوست کمال و اوست دانائی و اوست بینائی و اوست سمع و اوست بصر عالم و اوست حیات و اوست قدرت و اوست بیان و اوست کلام و اوست کتاب و اوست خبر و اوست اثر و اوست نور و اوست ظهور و اوست مرآت و اوست صورت آینه و اوست دیده صورت و اوست مردمک دیده، او نور است او ذکر است او تذکره است پس او سیل است و صراط است و مطلع الفجر است و مغرب است و مشرق است و آیه است و اسم است و ظاهر است و مظهر است و جامع است و مجمع است، مجمع البحرين و قاب قوسین و اصغر سنتین و مجمع النورین و هیكل جامع صورت و غیب و اسم اعظم و اسماء حسنی است و مجمع اسماء و صفاتست و در قرآن هر جا لفظ الله است تفسیر به علی (ع) و انسان کامل شده که بروئی الله است و بروئی علی (ع) است فرمود: اَنَا الصِّرَاطُ اَنَا الْمِيزَانُ اَنَا النَّهْرُ اَنَا الْكُوْتَرُ اَنَا الْعَرْشُ اَنَا الْكُرْسِي اَنَا الْدِكْرُ اَنَا النُّورُ اَنَا الْاَوَّلُ اَنَا الْاٰخِرُ اَنَا الظَّاهِرُ اَنَا الْبَاطِنُ:

علی صراط مستقیم علی جنان علی جحیم      علی رجا علی است بیم علی است یوم محشرا».

لذا این ظهور در مقام انسان است و اعزّ انسانها اکمل ایشان است و لذا انسان کامل در مقامی قرار می گیرد که از سویی مشیت الله است و از سوی قضا و قدر، از سویی عرش است و از سویی کرسی از رویی الله است و از روئی العلی. در شرح این مقام، آیت الله خمینی شرحی دارند که عیناً

نقل می‌نمائیم: <sup>۴۴۶</sup> «دانشمندان بر سه قسمند. یک قسم دانشمندی هستند که دانش آنان در رابطه با شناخت خدای تعالی و اوصاف جلال اوست ولی نسبت به اوامر حضرت حق تعالی علمی ندارند. اینان کسانی هستند که معرفت خدای تعالی بر دل‌های آنان مستولی شده و غرق در مشاهده انوار جلال کبریا و تجلیات جمال آن حضرتند. اینان را فراغتی که بتوانند به علم و احکام بپردازند نیست و از علم احکام به مقدار ضرورت خودشان فرا می‌گیرند و بقیه اوقات را به حضور و مشاهده می‌گذرانند. این طائفه را عالم بالله و غیر عالم بامرالله می‌خوانیم. قسم دوم کسانی هستند که احکام الهی و اوامر و نواهی او را نیکو فرا گرفته‌اند و حلال و حرام شریعت و دقائق احکام آن را فرا گرفته‌اند ولی از اسرار جلال الهی و انوار جمال و تجلیات اسما و صفات بی‌اطلاع هستند و نمی‌دانند خدا چیست. این طائفه را عالم بامرالله و غیر عالم بالله می‌نامند. قسم سوم دانشمندی هستند که از هر دو علم بهره‌مندند. اینان در مرز مشترک جهان معقول و عالم محسوسات نشسته‌اند. گاهی با جذبۀ حبّ متوجّه آن سوی مرز می‌شوند و در حضرت ربوبی به مشاهده جمال و جلال می‌پردازند. گاهی با انگیزه شفقت و رحمت در این سوی مرز با خلق خدا هستند و پیامهای برون‌مرزی را در اختیار بندگان خدا قرار می‌دهند، و این اشخاص را گاهی مشیت‌الله می‌نامند وقتی از محضر الهی بازگشتند در میان خلق خدا هستند آنچنان با آنان در می‌آمیزند که گوئی خدا را نمی‌شناسند و وقتی با پروردگار خود به خلوت می‌نشینند و به یاد او و در خدمت او باشند گوئی از همه جهان و جهانیان بریده‌اند و هیچ کس دیگر را نمیشناسند. این است راه مرسلین و صدیقین. در روایتی نیز که از رسول خدا ص نقل شده است به سه گروه اشاره شده است، *سائل العلماء و خالط الحکما و جالس الکبرا*. هر یک از این سه گروه را نشانه‌هایی است که بوسیله آن نشانه می‌توان آنان را شناخت. اما عالم بامرالله چه بسا که زبانش مترنّم به ذکر خداست اما دلش از یاد خدا غافل است. از خلق خدا می‌ترسد ولی از پروردگار نمی‌ترسد. در صورت ظاهر از مردم شرم‌منده می‌شود و حیا می‌کند ولی در باطن و خلوت از خدای تعالی شرم و حیا ندارد. اما عالم بالله ذاکر است اما اگر زبانش به ذکر خدا مشغول است دل نیز همراه به یاد اوست نه آنکه تنها زبان به ذکر و دل غافل باشد. خائف است اما اگر خوف دارد از آن است که مبادا امیدش بدل به نومیدی شود نه آنکه خوف معصیت و سرکشی در وجود او باشد. عالم بالله حیا می‌کند اما حیا و شرم او نه حیا و شرم از

<sup>۴۴۶</sup> - تعلیم و تعلّم از دیدگاه شهید ثانی و امام خمینی، ترجمه احمد فهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ سوم مهر

کارهائی است که در ظاهر انجام می‌دهد بلکه حیا می‌کند از خطوراتی که چه بسا بر دل او راه می‌یابد. عالم بالله دائماً ترسان است. اما عالم بالله و به امر الله را شش نشان است. سه نشان همان نشانه‌هایی است که برای عالم بالله گفته شد. یعنی ذاکر و خائف و مستحیی بودن و سه علامت دیگر مخصوص خودش می‌باشد. اول آنکه در حد مشترک میان عالم غیب و جهان شهادت می‌نشیند. دوم آنکه مرتبی مسلمانان می‌شود. سوم آنکه گروه اول و دوم از علما به او نیازمندند. پس او همانند خورشید است و عالم بالله مانند ماه است که گاهی بدر و گاهی هلال است و به قول عارف شیراز

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است      ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

اما عالم بالله همچون چراغی است که خود می‌سوزد و دیگران از نور او بهره‌مند میشوند.»

بر اساس واژه‌های ایشان عالم بالله و بامرالله همان خلیفه الله بر روی زمین است و همان اسم اعظم است و همان انسان کامل است و حاکمیت مطلق از آن اوست که او ظهور ذات در اسم است و مُلک متعلق به اوست پس حاکمیت فقط باید در دست خلیفه خدا که جانشینی خدای تعالی را در زمین دارد باشد و او بقیه الله بر روی زمین است.<sup>۴۴۷</sup> با این تفصیل است که می‌توان گفت جمله

۴۴۷- بحارالأنوار ج: ۲۶ ص: ۱ الجزء السادس والعشرون. تمة كتاب الإمامة، تمة أبواب علامات الإمام و صفاته و شرائطه و ینبغی أن ینسب إليه و ما لا ینبغی. باب ۱۴- نادر فی معرفتهم صلوات الله علیهم بالنورانية و فیه ذکر جمل من فضائلهم □. ۱- أقول ذکر والدي رحمه الله أنه رأى فی کتاب عتیق، جمعه بعض محدثی أ حابنا فی فضائل أمير المؤمنين ع هذا الخبر و وجدته أيضا فی کتاب عتیق مشتمل علی أخبار كثيرة قال روي عن محمد بن مدقة أنه قال سأل أبو ذر الغفاري سلمان الفارسي رضي الله عنهما یا أبا عبد الله ما معرفة الإمام أمير المؤمنين ع بالنورانية قال یا جندب فامض بنا حتی نسأله عن ذلك قال فأتیناه فلم نجده قال فانتظرناه حتی جاء قال لموات الله علیه ما جاء بکما قالوا جنناک یا أمير المؤمنين نسألك عن معرفتك بالنورانية قال لموات الله علیه مرحبا بکما من ولین متعاهدين لدينه لستما بمقصرین لعمري إن ذلك الواجب علی کل مؤمن و مؤمنة ثم قال لموات الله علیه یا سلمان و یا جندب قالوا لبيک یا أمير المؤمنين قال ع إنه لا يستكمل أحد الإيمان حتی يعرفني کنه معرفتي بالنورانية فإذا عرفني بمذه المعرفة فقد امتحن الله قلبه للإيمان و شرح مدره للإسلام و مار عارفا مستبصر و من قصر عن معرفة ذلك فهو شاک و مرتاب یا سلمان و یا جندب قالوا لبيک یا أمير المؤمنين قال ع معرفتي بالنورانية معرفة الله عز و جل (بحارالأنوار ج: ۲۶ ص: ۲) و معرفة الله عز و جل معرفتي بالنورانية و هو الدين الحالا الذي قال الله تعالى و ما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين خنفاء و يقیموا الصلاة و يؤتوا الزكاة و ذلك دين القیمة يقول ما أمروا إلا بنو محمد ص و هو الدين الخيفية الحمديّة السمحة و قوله يقیمون الصلاة فمن أقام ولايتي فقد أقام الصلاة و إقامة ولايتي عب مستصعب لا یحتمله إلا ملک مقرب أو نبي مرسل أو عبد مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان فالملك إذا لم یکن مقربا لم یحتمله و النبي إذا لم یکن مرسلًا لم یحتمله و المؤمن إذا لم یکن متحنًا لم یحتمله قلت یا أمير المؤمنين من المؤمن و ما نهايته و ما حده حتی أعرفه قال ع یا أبا عبد الله قلت لبيک یا أخا رسول الله قال المؤمن الممتحن هو الذي لا یرد من أمرنا إليه شيء إلا شرح مدره لقبوله و لم یشک و لم یرتب اعلم یا أبا ذر أنا عبد الله عز و جل و خليفته علی عبادہ لا تجعلونا أربابا و قولوا فی فضلنا ما شئتم فإنکم لا تبلغون ←



كنه ما فينا و لا نهابته فإن الله عز و جل قد أعطانا أكبر و أعظم مما يصفه و أ فكم أو يخظر على قلب أحدكم فإذا عرفتمونا هكذا فأنتم المؤمنون قال سلمان قلت يا أبا رسول الله و من أقام الصلاة أقام ولايتك قال نعم يا سلمان تصديق ذلك قوله تعالى في الكتاب العزيز وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ فالصبر رسول الله ص و الصلاة إقامة ولايتي فمنها قال الله تعالى وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ و لم يقل و إنها لكبيرة لأن الولاية كبيرة حملها إلا على الخاشعين و الخاشعون هم الشيعة المستبصرون و ذلك لأن (بحار الأنوار ج: ٢٦ ص: ٣) أهل الأفاويل من المرجنة و القدرية و الخوارج و غيرهم من النا بية يقرون محمد ص ليس بينهم خلاف و هم مختلفون في ولايتي منكرون لذلك جاحدون بما إلا القليل و هم الذين و منهم الله في كتابه العزيز فقال إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ و قال الله تعالى في موضع آخر في كتابه العزيز في نبوة محمد ص و في ولايتي فقال عز و جل وَ بَشِّرِ الْمُعْتَلَةَ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ فَالْقَصْرُ مُحَمَّدٌ وَ الْبَشْرُ الْمُعْتَلَةُ وَ لايتي عطلوها و جحدوها و من لم يقر بولايتي لم ينفعه الإقرار بنبوة محمد ص إلا أنها مقرونان و ذلك أن النبي ص نبي مرسل و هو إمام الخلق و علي من بعده إمام الخلق و و ي محمد ص كما قال له النبي ص أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي و أولنا محمد و أوسطنا محمد و آخرنا محمد فمن استكمل معرفتي فهو على الدين القيم كما قال الله تعالى وَ ذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ و سأبين ذلك بعون الله و توفيقه يا سلمان و يا جندب قال لبيك يا أمير المؤمنين لموات الله عليك قال كنت أنا و محمد نورا واحدا من نور الله عز و جل فأمر الله تبارك و تعالى ذلك النور أن يشق فقال للنصف كن محمداً و قال للنصف كن عليا فمنها قال رسول الله ص علي مني و أنا من علي و لا يؤدي عني إلا علي و قد وجه أبا بكر براءة إلى مكة فنزل جبرئيل ع فقال يا محمد قال لبيك قال إن الله يأمرك أن تؤديها أنت أو رجل عنك فوجهني في استرداد أبي بكر فرددته فوجد في نفسه و قال يا رسول الله أنزل في القرآن قال لا و لكن لا يؤدي إلا أنا أو علي يا سلمان و يا جندب قال لبيك يا أبا رسول الله قال ع من لا يصلح لحمل (بحار الأنوار ج: ٢٦ ص: ٤) حيفة يؤديها عن رسول الله ص كيف يصلح للإمامة يا سلمان و يا جندب فأنا و رسول الله ص كنا نورا واحداً ار رسول الله ص محمد المصطفى و رت أنا و يه المرتضى و ار محمد الناطق و رت أنا الصامت و إنه لا بد في كل عصر من الأعصار أن يكون فيه ناطق و امت يا سلمان ار محمد المنذر و رت أنا الهادي و ذلك قوله عز و جل إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ فرسول الله ص المنذر و أنا الهادي الله يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى وَ مَا تَعْبِضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ سِوَاكَ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَنِي يَدْيِهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ قَالَ فَضْرَبَ ع يده على أخرى و قال ار محمد احب الجمع و رت أنا احب البشر و ار محمد احب الجنة و رت أنا احب النار أقول لها خذي هذا و ذري هذا و ار محمد ص احب الرجفة و رت أنا احب الهدية و أنا احب اللوح المحفوظ أطمني الله عز و جل علم ما فيه نعم يا سلمان و يا جندب و ار محمد يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ و ار محمد ن وَ الْقَلَمِ و ار محمد طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى و ار محمد احب الدلالات و رت أنا احب المعجزات و الآيات و ار محمد خاتم النبيين و رت (بحار الأنوار ج: ٢٦ ص: ٥) أنا خاتم الوبين و أنا الصراط المستقيم و أنا النبا العظيم الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ و لا أحد اختلف إلا في ولايتي و ار محمد احب الدعوة و رت أنا احب السيف و ار محمد نبيا مرسلا و رت أنا احب أمر النبي ص قال الله عز و جل يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ هُوَ رُوحُ اللَّهِ لَا يعطيه و لا يلقي هذا الروح إلا على ملك مقرب أو نبي مرسل أو و ي منتجب فمن أعطاه الله هذا الروح فقد أبانه من الناس و فوض إليه القدرة و أحيا الموتى و علم بما كان و ما يكون و سار من المشرق إلى المغرب و من المغرب إلى المشرق في لحظة عين و علم ما في الضمائر و القلوب و العلم ما في السماوات و الأرض يا سلمان و يا جندب و ار محمد الذكر الذي قال الله عز و جل قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَثْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ ابْنِي أعطيت علم المنايا و البلايا و فصل الخطاب و استودعت علم القرآن و ما هو كائن إلى يوم القيامة و محمد ص أقام الحجة حجة للناس و رت أنا حجة



حکومت‌های عالم غضب هستند و از این بابت است که اسلام دینی است جهانگرا و نه ناسیونالیست و

←

الله عز و جل جعل الله لي ما لم يجعل لأحد من الأولين و الآخرين لا لنبي مرسل و لا ملك مقرب يا سلمان و يا جندب قالوا لبيك يا أمير المؤمنين قال ع أنا الذي حملت نوحا في السفينة بأمر ربي و أنا الذي أخرجت يونس من بطن الحوت بإذن ربي و أنا الذي تجاوزت بموسى بن عمران البحر بأمر ربي و أنا الذي أخرجت إبراهيم من النار بإذن ربي و أنا الذي أجريت أنهارها و فجرت عيونها و غرست أشجارها بإذن ربي و أنا عذاب يوم الظلة و أنا المنادي من مكان قريب قد سمعه التقلان الجن و الإنس و فهمه قوم (بحار الأنوار ج: ۲۶ ص: ۶) إني لأسمع كل قوم الجبارين و المناققين بلغاتهم و أنا الخضر عالم موسى و أنا معلم سليمان بن داود و أنا ذو القرنين و أنا قدرة الله عز و جل يا سلمان و يا جندب أنا محمد و أنا من محمد و أنا من محمد مني قال الله تعالى مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ يا سلمان و يا جندب قال لبيك يا أمير المؤمنين قال إن ميتنا لم يمّت و غائبنا لم يغيب و إن قتلنا لن يقتلوا يا سلمان و يا جندب قال لبيك لموات الله عليك قال ع أنا أمير كل مؤمن و مؤمنة ممن مضى و ممن بقي و أيدت بروح العظمة و إما أنا عبد من عبيد الله لا تسمونا أربابا و قولوا في فضلنا ما شئتم فإنكم لن تبلغوا من فضلنا كنه ما جعله الله لنا و لا معشار العشر لأننا آيات الله و دلائله و حجج الله و خلفاؤه و أمناؤه و أئمته و وجهه الله و عين الله و لسان الله بنا يعذب الله عباده و بنا يثيب و من بين خلقه طهرنا و اختارنا و اطفانا و لو قال قائل لم و كيف و فيم لكفر و أشرك لأنه لا يسأل عما يفعل و هم يسألون يا سلمان و يا جندب قال لبيك يا أمير المؤمنين لموات الله عليك قال ع من آمن بما قلت و صدق بما بينت و فسرت و شرحت و أوضحت و نورت و برهنت فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للإيمان و شرح مدره للإسلام و هو عارف مستبصر قد انتهى و بلغ و كمل و من شك و عند و جحد و وقف و تحير و ارتاب فهو مقصر و نا مب يا سلمان و يا جندب قال لبيك يا أمير المؤمنين لموات الله عليك قال ع أنا أحيي و أميت بإذن ربي و أنا أنبئكم بما تأكلون و ما تدخرون في بيوتكم بإذن ربي و أنا عالم بضمائر قلوبكم و الأئمة من أولادي ع يعلمون و يفعلون هذا إذا أحبوا و أرادوا لأننا كلنا واحد أولنا محمد و آخرنا محمد و أوسطنا محمد و كلنا محمد (بحار الأنوار ج: ۲۶ ص: ۷) فلا تفرقوا بيننا و نحن إذا شئنا شاء الله و إذا كرهنا كره الله الوليل كل الوليل لمن أنكر فضلنا و خصو ميتنا و ما أعطانا الله ربنا لأن من أنكر شئنا مما أعطانا الله فقد أنكر قدرة الله عز و جل و مشيئته فينا يا سلمان و يا جندب قال لبيك يا أمير المؤمنين لموات الله عليك قال ع لقد أعطانا الله ربنا ما هو أجل و أعظم و أعلى و أكبر من هذا كله قلنا يا أمير المؤمنين ما الذي أعطاكم ما هو أعظم و أجل من هذا كله قال قد أعطانا ربنا عز و جل علمنا للاسم الأعظم الذي لو شئنا خرقت السماوات و الأرض و الجنة و النار و نخرج به إلى السماء و نهبط به الأرض و نغرب و نشرق و ننتهي به إلى العرش فنجلس عليه بين يدي الله عز و جل و يطيعنا كل شيء حتى السماوات و الأرض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و البحار و الجنة و النار أعطانا الله ذلك كله بالاسم الأعظم الذي علمنا و خصنا به و مع هذا كله نأكل و نشرب و نمشي في الأسواق و نعمل هذه الأشياء بأمر ربنا و نحن عباد الله المكرومون الذين لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و جعلنا معصومين مطهرين و فضلنا على كثير من عباده المؤمنين فنحن نقول الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنتهتدي لولا أن هدانا الله و حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ أعني الجاحدين بكل ما أعطانا الله من الفضل و الإحسان يا سلمان و يا جندب فهذا معرفتي بالنورانية فتمسك بما راشدا فإنه لا يبلغ أحد من شيعتنا حد الاستبصار حتى يعرفني بالنورانية فإذا عرفني بما كان مستبصرا بالغا كاملا قد خاض بحرا من العلم و ارتقى درجة من الفضل و اطلع على سر من سر الله و مكنون خزائنه بيان قوله أنا الذي حملت نوحا أقول لو ح دور الخبر عنه ع (بحار الأنوار ج: ۲۶ ص: ۸) لاحتمل أن يكون المراد به و بأمثاله أن الأنبياء ع بالاستشفاع بنا و التوسل بأنوارنا رفعت عنهم المكروه و الفتن كما دلت عليه الأخبار الصحيحة.



توجهش به همهٔ خلق است و نه نفع و منافع مسلمین. در تفسیر آیه: «پس موسی غضبناک به سوی قومش بازگشت»<sup>۴۴۸</sup> می‌نویسند:<sup>۴۴۹</sup> «هر نبی پدر مهربانی برای امتش می‌باشد و امت فرزندان عزیز برای او هستند. ایمانشان به منزلهٔ صحت کامل آنان و نقصان ایمان آنها و بطلان آن به منزلهٔ مرض و هلاکتشان است. حال نبی در صحت و مرض و هلاکت امت خود، حال پدر مهربان نسبت به اولادش می‌باشد بلکه مهربانی و شفقت در نبی نسبت به امت به مراتب شدیدتر و زیادتر است.»

در بیان وجوب بودن خلفای الهی در میانهٔ خلق و در روی زمین و در بیان اوصاف آنها و وجوب پیروی خلق آنها را مرقوم داشته‌اند<sup>۴۵۰</sup>: «بدانکه انسان را خداوند منان خلق کرده است صاحب دورو، روئی بسوی خلق که بآن رو تدبیر معیشت خود تواند نماید و از راه مدارک ظاهره، ادراک مدرکات دنیویه نماید و از انقلابات آنها عبرت گیرد و در صدد تقویت روی دیگر برآید، و روئی بجانب آخرت و خدا، که بآن رو انس گیرد بامور آخرت و تکمیل معاد خود بآن رو کند، و برای هر یک از این دو رو مدارکی قرار داده که مدرکات هر دو عالم را تواند ادراک نماید، و از مدرکات هر یک از مدارک لذت برد، تا شوق مرتبهٔ حیوانی انسان را بمدرکات دنیویه باقی و در این بقا استکمال جهت اخروی نماید و شوق مدرکات اخروی نیز باقی باشد، که بکلی بر مدرکات دنیوی و حیوانی واقف نشود، و گاهی بجانب آخرت و مدرکات آن نگاهی میکردند باشد، و او را بواسطهٔ خواب و بیداری بهر دو عالم راه نمود، اگرچه بحسب مقام علم بآخرت در بیداری نیز راه نمود چنانکه بعضی انبیاء و اولیاء را بحسب مقام شهود در بیداری راه نمود، و چون غایت خلقت عالم عود انسانست بآخرت که معلوم و مشهود است که برای هیچ مولودی در دنیا بقانیست و آنچه از عناصر اربعه متکون می‌شود روزی متلاشی شود، و چون ملکوت از آخرت مشتمل بر دو عالم است، عالم جنّ و شیاطین و در این عالم است جحیم و نیران و عذاب و آلام، و این عالم است مقرّ ارواح خبیثه و دار معذبین. و عالم ملائکه و ارواح طیبه و این عالم است دار سرور و در اینست جنّات نعیم، و چون بعد از موت رجوع انسان بیکدی از این دو عالم است و معلوم نیست که بکدام یک از این دو عالم خواهد رفت، و دفع ضرر مضمون بحکم عقل لازم، و هیچ کس بعقل جز وی خود نمیداند که چه باید کند؟ که از دار عذاب نجات و بدار ثواب رجوع کند؟! پس کسی باید

۴۴۸ - سوره طه، آیه ۸۶. «فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا».

۴۴۹ - بیان السّاعده فی مقامات العباده، جلد ۹ ترجمه، ص ۲۴۸.

۴۵۰ - حضرت سلطانه‌لیشاه گنابادی، مجمع السعادات، فصل اول از باب چهارم، صص ۲۰۷-۲۰۴.

که از او بیاموزند، آنچه مایهٔ نجات و باعث ثواب باشد. و چون معلوم شد که حق تعالی مشهود نمی‌شود و ملائکه نیز مشهود نمی‌شوند، که آنها ملکوتی و مدارک انسانی در اول امر ملکی و مدارک ملکوتی انسان تا تکمیل نشده قوهٔ ادراک ملکوتی ندارد در بیداری، که اگر ادراک کند بمدارک ملکی یا مدارک ملکوتی در بیداری، یا هلاک شود یا دیوانه گردد، و طریقهٔ تکمیل مدارک ملکوتی را بعقول جزئیه ادراک نتوان کرد، پس کسی باید که طریقهٔ تکمیل مدارک ملکوتی را از او بیاموزد، و کسیکه راه نجات از دار عذاب و طریق رفتن بدار ثواب را بداند و تکمیل مدارک اخرویه تواند، نیست مگر آن کس که مدارک اخرویه و دنیویه را تکمیل کرده باشد، که بمدارک اخرویه امور اخرویه را ادراک تواند کند و بمدارک دنیویه معاشرت با کثرات را متحمل شود و آن نیست مگر پیغمبر که بوحی و تحدیث ملک بیاموزد، که اگر چنین کسی نباشد غایت خلقت باطل شود و خلقت انسان بلکه جمیع عالم لغو باشد، و لغو بر حکیم روا نباشد، بلکه اگر چنین کسی نباشد ظلم بر خداوند لازم آید و حجت خدا بر خلق ناتمام ماند، و خلق را خواهد رسید که بگویند، ندانستیم! و طلب کردیم! و ندیدیم کسی را که از او بیاموزیم! و اگر بندرت کسی باشد که بجذبۀ الهی اتصال بملکوت علیا پیدا کند و تکمیل مدارک اخرویه او شود، نادر باشد و نادر را حکمی نیست، علاوه بر آنکه نادر حکم ندارد تکمیل غیر از او نیاید، و جملهٔ وجوهیکه در فصل لزوم بودن عالم الهی در میانهٔ خلق گذشت در اینجا نیز جاریست. و خلفای الهی که در میانهٔ خلق برای تکمیل خلق میباشند، یا برای تکمیل قالب و بیان احکام قالبی میباشند، و اینها پیغمبرانند که شأن آنها اینست که قالب و تن انسان که بواسطهٔ ضروریات معاش از حرکت کردن در طلب مایحتاج و دفع مضار ناچار است باصلاح آورند و حرکاتی که او را ضرر دهد در معاد و معاش اواز آنها منع کند، و حرکات و سکنتاتی که آنها را نفع بخشد در معاد و معاش او بآنها امر کند، و عبارۀ اخری شأن آنها اینست که خلق را از وقوف بر آب و علف دنیا بترسانند و از این بیشهٔ پرسباع و غیلان برمانند. و یا اولیائند که شأن آنها اینست که راه خلاص از چنگ غیلان این بیشه نشان دهند، و آنچه در رفتن بسوی معاد بحسب قلب لازم دارند بآنها بیاموزند، و چون مقصود از رسالت اینست که گفتگوی آخرت و ذکر عذاب و ثواب گوشزد مردم شود، که مردم بکلی بر صورت دنیا توقف نکرده در طلب نجات عقبی برآیند، خداوند متعال در قرون عدیده بیک رسول اکتفا میکرده، زیرا که پیروان آن رسول صیت ملت را بخلق میرسانیدند، قرناً بعد قرن، و این آوازه بلند میبود در سالهای بسیار. و اما ولایت پس چون مقصود از او دلالت کردن بسوی خداست از

طریق قلب، و این دلالت بآوازه رسالت حاصل نمی‌شود بلکه هر کسی را دلیلی باید که او را از طریق قلب دلالت کند بسوی خدا، و تا بنی نوع آدم در عالم باشد این دلالت باید باشد، پس در هر قرن که آدم بوده و باشد هدایت کننده باید باشد و بعبارۀ آخری رسالت و بیعت عامه، شاخ و بال شجرۀ تلخ وجود و سورت هواهای نفس را شکستن است، و ولایت پیوند درخت شیرین الهی زدن است، و این شاخ و بال را هر کس تواند زد، لکن پیوند درخت شیرین را زدن، درخت شیرین الهی باید باشد تا پیوند را تواند زد، و بعبارۀ آخری بیعت عامه نبوی داخل دائره اسلام کردند تا سهولت وگی امر تواند مستعدین پیوند ولایت را پیوند زد بیعت خاصه ولوی، پس باید پیوند زننده و درخت شیرین الهی که وگی امر است در میانه خلق باشد، و آیه وافی دلالت: **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**<sup>۴۵۱</sup>، باین مطلب اشاره دارد، و در کافی در خبری از جناب صادق (ع) است که فرمود در جواب زندیقی که سؤال کرد از برهان اثبات انبیاء (ع)، که ما ثابت کرده ایم که خالقی داریم و آن خالق حکیم است و مرتبه او متعالی است از خلق، بحیثیتی که امکان ندارد برای خلق مشاهده کردن و محاجه کردن با او، پس بمقتضای حکمت او ثابت می‌شود که باید او در میانه خلق سفرائی داشته باشد، که از جانب او بخلق برسانند آنچه تکلیف آنهاست و آنها را راهنمایی کنند بر مصالح و منافع آنها و بر آنچه زیست آنها در آنست و در ترک آن فناء ایشانست، پس ثابت می‌شود امرکننده ها و نهی کننده ها، از جانب خدا، و ایشانند انبیاء (ع) که مؤدب شده‌اند بحکمت و فرستاده شده‌اند بحکمت، و مشارکند با خلق در عین اینکه ممتازند از آنها بحکمت، و این برهان اقتضا دارد که در هر عصر این کس باشد، چه نبی باشد و چه خلیفه نبی» و در خبردیگر در همین کافی است که، راوی عرض کرد بخدمت جناب صادق (ع) که بمردم میگفتم، که میدانید که رسول خدا حجّت بر خلق است؟ میگفتند بلی، میگفتم که بعد از رسول خدا کیست حجّت بر خلق؟ گفتند قرآن، پس نظر کردم در قرآن دیدم که بهمین قرآن مرجئه و قدریه و زندیق مخاصمه می‌کنند بحیثیتی که غالب میشوند بر صاحبان علم! پس دانستم که قرآن حجّت نیست مگر بقیمی و نظر کردم دیدم که هر کس که مدعی علم قرآن شده است، مدعی تمام علم قرآن نشده است، و علی (ع) مدعی تمام علم قرآن شده است، از اینجا دانستم که علی (ع) قیم قرآنست و او است حجّت بر خلق و هر چه او گوید در قرآن پس او حق است.»

و در بیان وجوب بودن خلفای الهی در روی زمین می‌نویسند: <sup>۴۵۲</sup> «بدانکه انسان صغیر نسخه مختصر انسان کبیر است، پس هرچه خواهی در انسان کبیر تصوّر نمائی بانسان صغیر رجوع کن و بعد در انسان کبیر ادراک نما، و چنانکه خلقت انسان صغیر بوضعی است که مقام غیبی دارد که از آن تعبیر بجان و عقل و روح می‌کند باعتبارات مختلفه و آن مقام غیب را در عالم تن که عالم شهادت انسانست، ظهوریست که بی ظهور او درعالم شهادت تن را یک آن بقا نیست بلکه تمام اجزاء و مدارک او بدون ظهور این جان باطل و فرورفته در غور تن خواهد بود، و او را مظهریست درعالم تن که او قلب است که اگر این قلب صنوبری در تن نباشد مثل اینکه جان نباشد، و تن و اجزاء تن باطل و هالک خواهد بود. همچنین انسان کبیر لازم خلقت او جانست، که از او بعقل کلّ و نفس کلّ تعبیرکنند، و این جان را در عالم شهادت ظهور و مظهریست که اگر ظهور و مظهری نباشد در این تن، این تن فانی و متلاشی شود و اهل خود را فرو برد و اهل خود را باضطراب اندازد و مظهر آن جان کلّی در تن این عالم امام است بهیکل بشری، پس اگر هیکل بشری امام نباشد زمین را بقائی نباشد و اهلش را فرو برد و باضطراب اندازد، و از این جهت در اخبار بسیار از ائمه اطهار (ع) وارد شده است که: اگر امام یا حجّت در روی زمین نباشد زمین اهلش را فرو برد یا باضطراب اندازد» و در بعض اخبار است: قسم بخدا که او نگذاشته است خداوند هیچ زمینی را از زمانیکه قبض روح آدم (ع) کرده است، مگر اینکه در آن زمین امامی بوده که راه میبردند مردم بواسطه آن امام بسوی خدا، و او حجّت خدا میبود بر خلق، و باقی هم نخواهد گذاشت زمینی را بغیر امامی که حجت باشد برعباد». و در اخبار است که اگر امام ساعتی از روی زمین برداشته شود، اهلش را باضطراب اندازد چنانکه مضطرب میسازد و در موج میاندازد دریا اهلش را». و آیات وارده باین مضمون که قرارداد در روی زمین کوههای بلند را بجهت کراهت داشتن اینکه شما را باضطراب اندازد، اشاره بخلفاء الله است، که بمنزله قلب صنوبری بدن انسان کبیرند که اگر نباشند در روی زمین، زمین و اهلش فرو روند بعدم. و در اخبار بسیار باین مضمون وارد است که، اگر در روی زمین نباشد مگر دو نفر، یکی از آن دو نفر حجّت خواهد بود بر دیگری، و در بعض اخبار اگر نباشد مگر دو نفر یکی امام خواهد بود. و همه اینها از همانست که ذکر شد، که امام بحسب مقام کلّی خود که مقام عقول کلیه باشد بمنزله جان عالم کبیر است، و بحسب مقام ملکی و بشری خود بمنزله قلب صنوبری عالم جسمانی انسان صغیراست. پس عزیزمن، ملتفت باش که در زمان ظهور

هیاکل بشریه ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین حجّت خدا بر خلق و در روی زمین، آن بزرگواران بودند، و در زمان رحلت هر یک امر امامت منتهی می شد بدیگری، تا رسید بحضرت قائم عجل الله فرجه که مصلحت وقت اقتضا نمود که چهره ولایت در حجاب غیبت مستور باشد، اگر چه وجود آن بزرگوار در روی زمین خاصیت بقای ارض را می بخشد، لکن حجّت بر خلق تمام نمیشود، و بجهت اتمام حجّت چنانکه در بقاع ارض در زمان ظهور هیاکل بشریه آن بزرگواران مشایخ روایت داشتند، و مشایخ طریقت میگماشتند، همچنین در زمان غیبت آن بزرگوار مشایخ روایت و مشایخ طریقت داشتند و خواهند داشت، مشایخ روایت علماء اعلامند که شغل آنها ترویج احکام قالبیه خلق است و تبلیغ کردن احکام، و مشایخ طریقت، بزرگان طریقتند که شغل آنها ترویج احکام قلب و تبلیغ آنهاست، و در زمان غیبت صغری مشایخ هر دو سلسله بخدمت آن بزرگوار میرسیدند و مایحتاج خود و خلق را سؤال مینمودند، و با یکدیگر هم کمال الفت داشته، یکدیگر را چنانکه باید تعظیم و تکریم مینمودند، و بعد از غیبت کبری هر دو سلسله جاری بود و مشایخ هر دو سلسله با هم آمیزش و الفت داشتند، و چون بتدریج در هر دو سلسله حق و باطل بهم آمیزش یافت و کسانیکه پدران آنها شیعه بودند، بخیال اینکه تشیع همان اقرار بولایت علی (ع) است خود را شیعه دانستند، و لکن بطریقه عامه مشی مینمودند و آداب و احکام آنها را میآموختند، و در میان شیعیان با اسم شیعه معروف می شدند، و حال اینکه از تشیع نداشتند مگر اسم و بواسطه ذکاوت تند و حفظ علوم عامه و آداب طریقت آنها خود را عالم یا شیخ طریق می شمردند، و بتدریج با علمای شیعه و مشایخ طریقت آنها چون عامه عمیاء عداوت برداشتند و حسد گرفتند، و هریک بصورت عالم شیعه و شیخ طریق آنها بودند و خود را از آنها می شمردند، و حال اینکه هیچ بهره ای از تشیع و علوم آنها نداشتند، و بتدریج بواسطه حسد که داشتند در صدد رد آنها برآمدند، و دروغ بسیار بر آنها بستند و معایبی را که بری بودند از آنها، بآنها نسبت دادند، تا خورده خورده در میان متأخرین بعضی اینها شهرت گرفت، و متأخرین نیز همان شهرت را مستند قرار دادند، و بعلماء و مشایخ طریق بعضی چیزها را نسبت دادند که در واقع بری بودند از آنها، و باین واسطه مذمت علماء را بطالین از صوفیه دیدن خود قرار دادند، و مذمت مشایخ طریق را متشبهین بعلماء و بعضی از علماء حقه خوی خود گرفتند، تا اینکه در میانه دو فرقه و دو سلسله بسیاری گمان مخالفت بردند، و این دو فرقه را با هم مغایر و مخالف پنداشتند، با اینکه محققین از این دو فرقه از اول حال تابحال حاضر، در کمال الفت و مهربانی و موافقت بودند و هریک تعظیم تکریم یکدیگر میکردند، بلکه هر یک را اعتقاد این بود

که بسوئر دیگری باید استشفاجست. و اینهم گذشت که آنها که صاحب هر دو ریاست یعنی ریاست ملّی و دینی هر دو بودند مقدّم بودند بر کلّ، و بعد از آنها صاحبان علم که ریاست ملّت داشتند مقدّم بودند بر صاحبان دین که پیشوائی طریق داشتند، که شأن این دو فرقه نازله شأن حضرت موسی (ع) و حضرت خضر (ع) بود که حضرت موسی (ع) پیغمبر اولی العزم بود که کل خلق باید پیروی آن بزرگوار مینمودند و بر مراتب عدیده افضل بود از حضرت خضر (ع) چه حضرت خضر (ع) یا پیغمبر نبود، و مقام ولایت تنها را داشت چون مشایخ طریق، یا اگر پیغمبر بود پیغمبر جزء بود، لکن در مقام ولایت و شیخوخت طریق کامل تر بود از حضرت موسی (ع) و از جهت این کمال بود که حضرت موسی (ع) محتاج شد پیروی آن حضرت با اینکه در مقام علم ملّت اکمل کلّ خلق مینمود، و همچنین علماء ملّت افضلند از علماء طریقت لکن با وجود همین، در علم طریقت باید رجوع کنند بعلماء طریقت چنانکه علماء طریقت در علم ملّت باید رجوع کنند بعلماء ملّت، و هر دو فرقه باین دو جهت حجّتند بر خلق، و بر خلق است که در احکام ملّت و قالب رجوع بعلماء ملّت کنند، و در علم طریقت و قلب رجوع بعلماء طریقت نمایند. پس عزیز من، اگر خواهی که از جمله اصحاب ملّت باشی و در زمره ارباب دین محسوب شوی تا از مقام تقلید تجاوز نکرده ای در طلب عالم وقت خود برآی و شیخ طریق خود را بجوی، و آن کس را که بصفات عالم آل محمد (ص) ببینی، بصفتائیکه در فصل آتی ذکر خواهد شد، خود را بر دامان ولای او آویز و احکام قالبی خود را از آن عالم اخذ کن که اگر بدون این اخذ و این تقلید عمل کنی از تو قبول نکنند، بلکه اعمال ترا اگر چه همه اش نیک نماید بسوی تو ردّ کنند و ترا رهین آن اعمال نمایند، و بمحض اخذ از عالم اکتفا مکن بلکه قبول ولایت او را نما که بدون قبول ولایت که بمنزله پیوند زدنست، درخت تلخ وجود را هر چه کنی ثمره تلخ بار آورد، و اگر قبول کنی ولایت را آنچه ریشه و شاخ این درخت تلخ آب و خاک از زمین وجود کشد بار شیرین بار آورد، و از این جهت فرمود که: <sup>۴۵۳</sup> **الناب زنی او ملی**، و درباره مؤمن فرمود: **لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** <sup>۴۵۴</sup>، پس در هیچ حال از این پیوند که بر شجره وجود تو خورد غافل مباش و تا این پیوند بوجود تو نرسد آنی آسوده منشین که هر چه کنی زیان تو باشد، و از جهت تنبیه بر حسن این پیوند است که فرمود: اگر بنده ای هفتاد سال بندگی کند در تحت میزاب که روزش را روزه دار و شبش را بعبادت بیدار باشد

<sup>۴۵۳</sup> - دشمن (اهل بیت) زنا کند یا نماز بخواند یکسان است.

<sup>۴۵۴</sup> - سوره توبه آیه ۱۲۱ تا خدا بسیار بهتر از آنچه کرده اند اجر بآنها عطا فرماید.

و نباشد او را ولایت ولی امر او که اشاره بهمین پیوند است، لاکبه الله علی منخریه فی النار،<sup>۴۵۵</sup> و بجهت تلویح بحسن این پیوند و قبح ترک این پیوند است که فرمود: خداوند حیا می‌کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بقبول کردن امامت امام عادل را یعنی پیوند خوردن از شجره الهیه شیرینی که امام عادل باشد، اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند، و خداوند حیا نمیکند از اینکه عذاب کند امتی را که راه بخدا بجویند بواسطه امامت امام جائری، یعنی پیوند شیرین از درخت شیرین الهی نخورده باشند، اگرچه آن امت در اعمال خود نیکوکار باشند. پس بدقت نظر کن و درخت شیرین الهی را بجو و بسبب اتصال باو درخت تلخ وجود خود را شیرین نما که از عذاب خدا ایمن باشی.»

همانطور که از متون نقل شده مشهود است این موضوعات پدیده‌ای نیست که دین اسلام آن را طرح کرده باشد، بلکه تمام ادیان الهی نیز مقرر به همین فلسفه‌اند و همه ادیان تبعیت از خلیفه خدا بر روی زمین را واجب می‌دانند. این خلیفه در هر زمانی مستمراً و مدام بر روی زمین بوده و هست و خواهد بود. زمانی حضرت آدم ع خلیفه خدا بود و مدتی شیت و زمانی نوح و مدتی سام و زمانی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و زکریا و یحیی و عیسی و پطروس و عبدمناف و هاشم و عبدالمطلب و ابوطالب و محمد ص و دوازده جانشین برحقش و پس از غیبت دوازدهمین از آن بزرگواران نواب آن حضرت و در رأس همه آنان حضرت جنید و پس از آن تا این زمان همچنان یاداً به ید خلافت الله بر روی زمین بوده و هستند و خواهند بود و انتظار ظهور و خروج حضرتش از غیبت و عهده‌دار شدن زمام خلافت صوری عالم را داریم - چه که او زمام خلافت معنوی را بی‌وقفه به عهده دارد. با اندکی تدقیق در قرآن و تورات و انجیل و اوستا و صحف و زبور و باقی کتب آسمانی و روائی این موضوع به وضوح قابل دریافت است. می‌نویسند:<sup>۴۵۶</sup> «... و اما در اینجا این مسأله طرح می‌شود که اکنون که دسترسی امام برای مسلمین و شیعیان فراهم نیست، پس تکلیف مردم چیست؟ مثلاً بیعت معنوی، بیعت ولایتی، که یکی از ارکان شریعت مطهر اسلام بود و در زمان پیغمبر هم تشریح شد و مقرر گردید و هیچ دستور و آیه‌ای مبنی بر نسخ آن نرسیده است و ائمه هم، اوایل شخصاً بیعت می‌گرفتند و حتی خلفای جور هم بیعت

<sup>۴۵۵</sup> - من لایحضره الفقیه ج: ۱ ص: ۱۱۵ ح ۲۴۱.

<sup>۴۵۶</sup> - حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده، «حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی» عرفان ایران شماره ۱۵، صص

می گرفتند، پس تکلیف مسلمانان در زمان غیبت چیست؟ جانشینان پیامبر، ائمه اطهار، همیشه در فشار و اختناق بودند. چنانکه داستانهای فراوانی از اختناق شدید در زمان ائمه به خصوص بعد از حضرت رضاع در تواریخ ذکر کرده‌اند. ... بنابر این اگر خلفا می‌فهمیدند که امام بیعت می‌گیرد - با توجه به اینکه آنها توجه نداشتند بیعتی که امام می‌گیرد بیعت حکومتی و برای حکومت و جمع‌آوری طرفدار نیست - بنابر این جان امام و بلکه همه شیعیان ایشان در خطر بود. از این رو خلفا همواره مراقب ائمه بودند. بدین جهت بود که ائمه غالباً نمایندگان و مأموران معین می‌فرمودند که آن مأموران از طرف حضرت بیعت بگیرند و غالباً مجاز بودند که خود نیز نمایندگانی تعیین کنند. ... این توالی و تعاقب اجازه مشایخ و مربیان عرفانی را در تصوف «سلسله» اصطلاح کرده‌اند. ... سلسله حقه که در قدیم متعدّد بودند همه رشته اجازه خود را به علی ع می‌رسانند، چون اساس تصوف بر آن است که هرکسی باید از ید قبلی مجاز باشد. این رشته و سلسله مشایخ به اعتقاد پیروان راستین تصوف تا روز قیامت ادامه دارد. اما فقط سلسله‌ای که به امامی برسد معتبر است. سلسله‌ای هم که به امام برسد مسلماً باید به علی ع برسد، چون همه سلسله از علی جاری شده و علی هم از پیغمبر اجازه داشته است. ...»

## ولایت

ولایت تکلیفیه با ارسال رسول و جعل امام صورت می‌پذیرد. قرآن کریم می‌فرماید<sup>۴۵۷</sup>: «ما آنها را پیشوایان هادی به امور خودمان قرار دادیم». و می‌فرماید<sup>۴۵۸</sup>: «و چون ابراهیم را ربّش به اموری آزمایش کرد و از عهده آنها برآمد به او گفت که من تو را برای مردم امام قرار دادم. گفت از نژاد من؟ گفت عهد من به ستمگران نرسد». در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۴۵۹</sup>: «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ وَّ أَنْگَاهُ كَهِ بَرُورِدْ گارش ابراهیم را به کلماتی ابتلاء کرد. «ابتلاء کرد او را»، «خبر کرد او را» و «امتحان کرد او را» یا «استخبار کرد از او» و «أَبْلَاتِنِي» یعنی «أَخْبَرْنِي» (خبر داد مرا) است و در اینجا، هر دو معنی صحیح است و معنی امتحان کرد او را به سبب عرضه کردن کلمات بر او که آیا

<sup>۴۵۷</sup> - سوره انبیاء، آیه ۷۳، «وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا»

<sup>۴۵۸</sup> - سوره بقره، آیه ۱۲۴، «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ».

<sup>۴۵۹</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۲ ترجمه، صفحات ۲۴۵-۲۵۳.



می‌داند آن را می‌داند آن را، یا تحمل می‌کند آنها را یا نه؟ یا این چنین از او استخبار کرد **إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ** ابراهیم پروردگارش را. با نصب **إِبْرَاهِيمَ** و نصب **رَبُّهُ** خوانده شده، به معنی ابراهیم از پروردگارش سؤال کرد، بنابراین که اگر ابتلا به معنی استخبار باشد که مستلزم سؤال است. و «کلمات» جمع کلمه است و آن در عرف ادبا لفظی است که بر معنی مفرد وضع شده باشد و در لغت لفظ و قصیده است و در هر لفظی که فرد وضع شده باشد، یا مرکب، ناقص باشد یا تمام و همچنین در کلمات نفسیه استعمال می‌شود و در عرف شرع مانند لغت استعمال می‌شود در کلمات لفظیه و نفسیه، و در کلمات وجودیه که عبارت از مراتب وجود طولاً و انحاء وجودها عرضاً است، زیرا خصوصیات مصادیق در مفاهیم آنها نزدشان معتبر نیست. مثلاً قلم، نام چیزی است که با آن می‌نویسند و اینکه از نی یا آهن یا غیر آن باشد در مفهومش معتبر است و کلمه چیزی است که دلالت بر معنی کند بدون اینکه خصوصیت لفظ یا نقش یا وضع از واضعی بشری در آن اعتبار شده باشد. و اطلاق کلمات در آیات و اخبار بر انحاء وجودها زیاد است و مراد از کلمات، مراتب وجودات است که همان شئون انسانیّت انسان باشد، که آن مستلزم کمالات نفسیه و اضافیه انسانیّه از اخلاق و نبوّات و رسالات و امامات است و مراد از ابتلا به آنها عرضه داشتن آنها بر او است به ایداع انموذج (نمونه) هر چیزی در وجود او به حیثیتی که درک می‌کند و از آنها لذّت می‌برد و به اصل آن مشتاق می‌شود. پس به شوق آن جولان می‌کند تا به حقیقت آن برسد و به آن متمکّن و تحقّق یابد. پس، وقتی که خداوند اراده فرماید از بنده خیر با شری ظاهر شود او را به چیزی از غیب ابتلاء می‌کند. به این معنی که او را آگاه می‌نماید او بر اینکه ماورای شهود چیزی هست. پس اوّل به آن چیز ظن می‌برد و مشتاق آن می‌شود، پس در حول ظنش جولان می‌کند تا جایی که از حرکت به مآرب نفسش ساکن می‌شود تا ظن او تبدیل به علمی شود، پس شوق او شدّت می‌یابد، پس بیش از آنچه حول ظنش جولان می‌کرد حول علمش جولان می‌کند و از حرکت ساکن می‌شود به آنچه که نفسش اقتضاء می‌کند تا علم او به وجدانی تبدیل شود ایداع انموذج این امر در نفس او چه در این مراتب به ظنّ و علم و وجدان خود شاعر باشد یا غیر شاعر باشد. پس در حول وجدانش جولان می‌دهد، بیش از جولان سابقش، تا اینکه وجدان او به شهودی برسد، پس در حول مشهودش جولان می‌کند بیش از سابق، تا اتصال پیدا می‌کند. پس ملازم متصلّ به می‌شود تا متحد می‌شود، پس ملازم است تا با متحدّ به به وحدت او باقی می‌شود و هر یک از این مراتب به حسب شدّت آن و ضعف آن درجاتی دارند و برای سالک در هر یک از درجات، بر حسب تلوین او و تمکین او

حالاتی است. و اگر متنبه ساکن شود و حول نفسش از مظنون او و معلوم او چرخید مانند کسی است که خداوند آیات خویش را به او عطا کرده، ولی او از آنها منسلخ شده و شرش ظاهر شده است. و مراد از اتمام کلمات اتمام آنهاست از حیث اضافه به او علیه السلام و نه از حیث آنفس چون از حیث آنفس تامات‌اند بلکه فوق تمام‌اند، و تمامیت آن اضافه کردن آن به تمکن در تحقق به آن است و آن آخر مراتب و درجات است. پس معنی می‌دهد، که به یاد آور بر بصیرت باشی در امر خودت یا در امر کسی که به او سلوک به آخرت می‌آموزی، یا ذکر کن تا کسی که اراده سلوک به خدا می‌کند بداند هنگامی که ربّ او ابراهیم را ابتلاء نمود به اذاقه طعم از لطایف وجودیه غیبیه و اشمام رایحه‌ای از آن پس، یافت و لذت برد و شوق پیدا کرد و به حرکت آمد و حل شد و پاک گشت و رسید و اتصال یافت و متحد شد. فَأَتَمَّهُنَّ پس تمام کرد آنها را متحققاً متمکناً واحد شد و در هر کدام ظهور لطایف انوار خمسه محمد ص و علی ع و فاطمه ع و حسن ع و حسین ع یا دوازده یا چهارده از لوازم اتمام این کلمات بود و چنین است در مورد امتحان به ذبح فرزند و کلمات در اخبار، به آن تفسیر شده است. هنوز ابراهیم ع نسبت به محمد ص ناقص است، و اگر چه نسبت به سایر انبیا تامّ باشد. کلمات را جمع سالم خالی از لام آورد تا افاده قلّت نماید، به خلاف محمد ص آنجا که فرمود: فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ،<sup>۴۶۰</sup> پس که اینجا «کلمات» اضافه را آورد تا برای عموم مفید باشد. و چون کلمات به اتمام رسید، عبودیت و نبوت و رسالت و خلّت بر او تمام شد، زیرا که آنها از لوازم این کلماتند و با تمامیت آنها آن تمام می‌شود. **تحقیق مراتب خلق از جهت نبوت، رسالت، دوستی و امامت:** قَالَ از جهت بزرگداشت حضرت ابراهیم فرمود: **إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا** همانا من تو را برای مردم به امامت برگزیدم و این امامت غیر از امامت گروهی است که در ضلالت یا در رشد باشند، و غیر از امامت امام جماعت و جمعه خواه بر حق یا بر باطل و غیر از امامت بر حق جزئی است که مشایخ اجازه در روایت یا در ارشاد به آن متصّف هستند و غیر از امامت بر حق جزئی است که هر نبی یا وصی به آن متصّف می‌شود، بلکه امامت در اینجا، برتر از جمیع مراتب انسانیت است و آن مقام تفویض کلی است که بعد از ولایت و رسالت کلی حاصل می‌شود، لذا از امام صادق ع وارد شده: خداوند تعالی ابراهیم را به بندگی گرفت، پیش از اینکه به نبوت بگیرد و به او مقام نبوت داد، قبل از اینکه رسالت بدهد، او را به رسالت برگزید، پیش از آنکه وی را به خلیل بودن گیرد، و خداوند او را به

دوستی برگرفت، قبل از آنکه امامش قرار دهد. پس وقتی که همه چیزها برای او جمع شد، خداوند فرمود: من تو را برای مردم امام قرار دادم. پس امامت آخر جمیع مراتب کمالات انسان است، زیرا که نخستین مرتبه از درجات کمالات انسان عبودیت است و این نخستین درجه از مراحل سلوک به طریق است که تدریجاً به طریق واصل گشته، از آنجا به تدریج در طریق الی الله به سلوک می‌پردازد، تا اینکه از انانیت و رقیت نفس خود خارج شده و در زمره بندگان خدا داخل گشته و عبودیت را به کمال می‌رساند و تبدیل به بنده خالص می‌شود. پس اگر عنایت الهی شامل حال او شد و خداوند او را پس از فنا، ابقا نمود و نگهداشت و او را با حیات خودش زنده گردانید تا خلقش را تکمیل نماید، در این صورت، یا این است که اصلاح قلب و دلش که در حقیقت خانه خداست و اصلاح اهل مملکت خودش را به خود او واگذار می‌کند، بدون اینکه اجازه داشته باشد به خارج مملکت خود رجوع نماید که این همان مقام نبوت است و رسالت در آنجا نیست. حال اگر علاوه بر آنچه گفته شد، اصلاح مملکت خارج از خودش نیز به او واگذار شود، در این صورت، رسالت است ولی هنوز خلّت نیست. یا با این مقامها خداوند او را برای خود اختیار می‌کند، زیرا نسبت به سایر فرستادگان امتیاز دارد. خداوند یک بار دیگر به سوی او باز می‌گردد که غیر از عود نخستین است که هرچه ابراهیم ع گرفته بود، نمایان می‌کرد ولی در این عود، همه چیزهایی که خداوند به او عطا فرموده است، نمایان می‌شود که آن جمیع ماسواست که عبارت از خلّت است. پس چون مقام دوستی را تکمیل نمود، به طوری که مقام او با حق، مقام او با خلق شد و در آن تمکین یافت، در این صورت خداوند او را برای امامت برمی‌گزیند و همه امور را به او واگذار می‌نماید، به نحوی که برگی از درخت نمی‌افتد، مگر با اجازه و کتاب و اجل وی. بالاتر از این دیگر، مقام و مرتبه‌ای نیست و از همین جا معلوم می‌شود که هر امامی خلیل و هر خلیلی رسول و هر رسولی نبی و هر نبی‌ای بنده است و عکس این درست نیست و نیز معلوم شد که امامت به این معنی عبارت از جمع بین مقام میان خلق و مقام نزد حق است، بدون اینکه در چیزی از آن دو که در آنها تمکّن دارد قصوری حاصل شود. و چون ابراهیم ع به مقام امامت و شرافت آن نظر کرد و حافظ خلق بود با مقامی که نزد حق داشت، مقام او در خلق اقتضا می‌کرد مراعات ارحام جسمانی‌اش و روحانی‌اش را بنماید پس به آنچه که خداوند به او داده بود مسرور گشت و آن را برای اعقاب خود درخواست نمود و هنگامی که فهمید همه‌ی ذرّتهایش نمی‌توانند به این شأن باشند قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِيْ كَفَتْ: و از ذرّیه من، «مِنْ» تبعیضیه است و عطف است به ضمیر خطاب در

جَاعِلُكَ، مثل این بین دو مخاطب اتفاق می‌افتد که یکی از آن دو چیزی از قولش را بر چیزی از قول دیگری عطف می‌کند، مانند اینکه بگوید: سَأَكْرَمُكَ (ترا گرامی خواهم داشت). سپس مخاطب بگوید: و زیداً (زید را هم، یعنی زید را هم گرامی خواهم داشت). یا عطف است بر جمله «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» به تقدیر و اجعل من ذرّیّتی، یعنی قرار بده از ذرّیّه من. و اعتبار معنی انشا در «إِنِّي جَاعِلُكَ گویا که گفته: لأجعلك للناس اماماً قال و اجعل من ذرّیّتی». و «قال» در مراتب سه گانه جواب سؤال مقدّر است و جایز است که «اذ ابتلی»، ظرف متعلق به «قال» اولی باشد، نه مفعول برای مقدّر. و «ذرّیّه»، مثلث در ذال و با ضمّ و کسر خوانده شده نسل مرد است فُعِلَ، یا فُعُولَه از ذرّ، به معنی تفریق است و اصل آن ذریره یا ذروه بوده که راء اخیره آن قلب شده یا مانند احسیت در احسست با جواز است سپس، در آن تصرّف می‌کند به حسب اقتضای صرف یا از ذراً به معنی خلق یا به معنی تکثیر است و اصل آن ذریئه یا ذروه بوده که حسب اقتضای صرف در آن تصرّف شده است. قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ گفت ستمکاران به عهد من دست نیابند اجابت برای درخواست او و تعیین معطی اوست بر اینکه از ذریته او کسانی هستند که ظالمند و اینکه متّصف به ظلم صلاحیت امامت ندارد و ابطالی است تا روز قیامت بر امامت هر کسی که ظالم باشد. و برخی از مفسران عامّه، اعتراف کرده‌اند که این آیه دلالت می‌کند بر عصمت انبیاء از کبائر پیش از بعثت، و اینکه فاسق، صلاحیت امامت ندارد. و عهد وصیّتی و تقدّم است به مرد در چیزی و میثاق نامه یا نوشته چیزی است که برای والیها نوشته می‌شود و مشتمل بر چیزهایی است مأخوذ از وصیّت و حفاظ و رعایت حرمت و امان که شایسته است نسبت به رعیت خود عمل کنند و مراد از عهد مذکور، امامت است که گذشت، زیرا هر اضافه برای عهد است و مناسب کل معانی مذکوره می‌باشد. و بیان ظلم گذشت و در اخبار وارد شده که محمّد ص و ائمّه ع مقصودهای دعوت ابراهیم بوده است.»

منشاء این ولایت مختص حضرت باری است که می‌فرماید<sup>۴۶۱</sup>: «خداوند ولیّ است» و در مقام تصریح و تخصیص می‌فرماید<sup>۴۶۲</sup>: «خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند». براساس تقسیم ولایت به دو نوع تکوینیه و تکلیفیه، خصوصیات ولایت باید به هر دو نوع تکوینیه و تکلیفیه تسرّی داشته باشد تا هر دو ولایت تعریف گردند. ملاحظات منطقی می‌طلبد که در تقسیم باید مقسم در اقسام وجود داشته باشد. یعنی اگر ولایت به دو نوع تکوینیه و تکلیفیه تقسیم می‌شود باید

۴۶۱ - سوره شوری، آیه ۹، «الله هو الولی».

۴۶۲ - سوره بقره، آیه ۲۵۷، «الله ولیّ الدّین آمنوا»

خصوصیات مفهوم ولایت در هر دو نوع وجود داشته باشد تا این تقسیم مفهوم دهد. یعنی آنچه که در ولایت تکوینیه مد نظر است اعم از تصرف بر عالم در ولایت تکلیفیه نیز وجود داشته باشد اگرچه در اسباب متفاوت باشد. و اگر این خصوصیت به مقسم نرسد تقسیم معنی خود را از لحاظ منطقی از دست می‌دهد. نتیجه اینکه همان مفهوم منبعث از منطوق آیات اخیر باید در ولایت تکلیفیه بر مقام ولی مترتب باشد. یعنی صاحب مقام ولایت تکلیفیه ظهور مقام ولایت تکوینیه باشد.

در بیان ولایت تکلیفیه می‌فرمایند<sup>۴۶۳</sup>: «فصل اول - در بیان اطلاقات ولایت بحسب

**تکلیف.** بدانکه ولایت بکسر واو و فتح آن و مشتقات آن بمناسبت معانی لغویه بحسب تکلیف در زبان شارع و عرف متشرعین بر بیعت خاصه و لویه اطلاق شده است، زیرا که این بیعت در طرف بیعت کننده و بیعت گیرنده باعث تحقق بسیاری از معانی لغویه و عرفیه ولایت می‌شود و جمله اخباری که در کافی و وافی و غیرهما روایت شده است در باب ارکان اسلام که مضمون آنها این است که ارکان اسلام پنج است یا اثنافی<sup>۴۶۴</sup> اسلام ثلثه است تمام دلالت دارد بر اینکه ولایت در آنها در معنی بیعت استعمال شده است؛ زیرا که در ارکان اسلام یا پایه‌های اسلام ولایت را مقابل و مرادف با نماز و با زکوة و روزه و حج ذکر کرده‌اند و معلوم می‌شود که باید ولایت در این اخبار مثل نماز و روزه و حج از اعمال بدنیه فرعیه باشد نه از اصول اعتقادی و الا توحید و نبوت و امامت از اعمال اولی بود که از ارکان و اثنافی اسلام شمرده شود؛ و آن معنی که تواند از اعمال بدنیه باشد نیست مگر بیعت خاصه و لویه که امریست بدنی و سبب قبول ولایت می‌شود که تکمیل و محبت و نصرت و سلطنت و امارت و تصرف و سایر معانی ولایت باشد. از جانب باقر علیه السلام روایت شده است که اسلام بنا شد بر پنج پایه: ولایت و صلوة و زکوة و روزه و حج، و فریاد زده نشده است بهیچیک از اعمال اسلامی چنانکه فریاد زده شده است بولایت در روز غدیر خم یعنی چنانکه اهتمام بامر ولایت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم باینکه سه مرتبه بیعت گرفت و در خبر از جانب جواد علیه السلام است که در ده موطن بیعت گرفت که آیه مبارکه یا ایها الذین آمنوا أوفوا بالعقود<sup>۴۶۵</sup> را اشاره بسه مرتبه عقد بیعت یا ده مرتبه عقد بیعت گرفته‌اند. و در

<sup>۴۶۳</sup> - ولایتنامه، حضرت سلطانعلیشاه گنابادی، صص ۴۲-۳۳.

<sup>۴۶۴</sup> - جمع اثنافیه، بمعنی دیگدان یا سه پایه.

<sup>۴۶۵</sup> - سورة مانده، آیه ۱. ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عقود وفا کنید.

خبر دیگر است که فرمود بعد از *لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ مِّثْلَ مَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ*،<sup>۴۶۶</sup> مردم گرفتند چهار پایه را و ترک کردند این پایه را یعنی ولایت را. و از جانب صادق علیه السلام روایت شده است که ائافی یعنی پایه‌های دیگر اسلام سه چیز است: نماز و زکوة و ولایت؛ در این خبر بر سه پایه اقتصار کرده‌اند بجهت اینکه اصل اعمال قالییه اسلامیة نماز است - یعنی اعمالی که بسبب آنها توجه بحضرت احدیت است - و زکوة است، یعنی اعمالی که بسبب آنها پشت کردن است از کثرات، و روزه داخل زکوة است و حج و جهاد مُلَفَّقٍ از هر دو و ولایت است که سِوَمِ ارکان است و آخر پایه‌ها است که آن پایه‌های دیگر مقدمه این پایه است و در آخر خبر فرمود که صحیح نیست هیچیک از این سه پایه مگر بآن دو پایه دیگر، یعنی نماز و زکوة بدون ولایت صحیح نیست که خداوند صاحب نماز و زکوة را که ولایت نداشته باشد بر رو در آتش جهنم اندازد و ولایت بدون نماز و زکوة باقی نمیماند. و در خبر دیگر از جناب صادق علیه السلام است که خداوند فرض کرد بر خلق پنج امر را پس مرخص فرمود مردم را در چهار امر آنها که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و مرخص نفرمود در یک امر از آنها که ولایت باشد؛ و این از باب اهتمام به بیعت است که فرمود نماز و زکوة و حج و روزه را خواهی بکن و خواهی نکن، ولایت را البته باید بعمل آوری که در آن هیچ عذر پذیرفته نیست و بهیچوجه ترخیص نیست در امر بیعت و بمضمون این اخبار و قریب باینها اخبار بسیار است که حمل کردن آنها بر غیر بیعت دشوار است و بر قبول احکام قلبی و قبول تصرف و قبول امارت و سلطنت ولی امر بواسطه بیعت خاصه ولویّه نیز اطلاق شده است. و آیه مبارکه *وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا*<sup>۴۶۷</sup> که در ذیل آیه شریفه *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ*<sup>۴۶۸</sup> واقع است احتمال این دارد که بمعنی قبول بیعت باشد و احتمال میرود که بمعنی قبول تصرف و قبول محبت و نصرت و امارت و سلطنت باشد که بواسطه بیعت حاصل شده باشد زیرا که خطاب بمومنین است در آیه قبل و مومنین کسانی هستند که بیعت ولویّه کرده باشند؛ و اطلاق می شود بر قبول محبت و نصرت و قبول امارت و سلطنت و قبول تصرف و محبت که بنحله باشد نه به بیعت - چنانکه در زبان عامه خلق همین معنی

<sup>۴۶۶</sup> - اصول کافی، ج: ۲، ص: ۲۱ - ح ۸.

<sup>۴۶۷</sup> - سوره مائده، آیه ۵۶. و هر که خدا و پیامبر او و مؤمنان را ولی خود گزیند.

<sup>۴۶۸</sup> - سوره مائده، آیه ۵۵. جز این نیست که ولی شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می خوانند و هم چنان که در رکوعند انفاق می کنند.

استعمال می‌شود - و اطلاق می‌شود بر بیعت گرفتن چنانکه اطلاق می‌شود بر تصرف کردن و سلطنت و امارت و نصرت بواسطه بیعت. و آیه وافى هداية ائمة و لئیکم الله و رسوله تا آخر آیه بهمه این معانی درست است و همچنین آیه شافیه الله ولی الذین آمنوا<sup>۴۶۹</sup> بهمه این معانی صحیح است و اطلاق می‌شود بر امارت و سلطنت که بطریق نحلّه باشد، چنانکه حکام و سلاطین را ولاة ممالک می‌گویند. **فصل دوم- در بیان تحقق ولایت تکلیفیه در جانب قابل و نحلّه آن در جانب قابل.** بدانکه ولایت تکلیفیه در جانب قابل مُحَقَّق نمیشد مگر به بیعت کردن بآن شروط و معاهداتی که دارند - چنانکه تشیع و اقتدا و تقلید و ایتمام و امثال این الفاظ که دلالت بر نحو اتصالی دارد که بآن اتصال از غیر شیعه ممتاز میشوند، معانی آنها مُحَقَّق نمیشد مگر بهمین بیعت کردن - زیرا که تشیع و تقلید و ایتمام و اقتدا و توکلی و غیر اینها از مرادفات اینها و مساویات اینها محض اضافه اعتباریه نیست که هیچ منشأ انتزاع و مصداق و مابحداء در واقع نداشته باشد بلکه چنانکه اضافات الهیه را اضافه اشراقیه مینامند- باین معنی که تمام آنها اضافات وجودیه و اشراقات وجود حقّاند که آن اشراق و وجود اضافی حقتعالی آنها را منشأ انتزاع و مصداق است- همچنین پیوند وجود الهی که بواسطه بیعت کردن در دل انسان داخل می‌شود منشأ انتزاع و مصداق جمله این اضافات می‌گردد و آن پیوند صورتیست که بسبب بیعت کردن از بیعت گیرنده داخل دل بیعت کننده می‌شود که بواسطه همان صورت که داخل دل بیعت کننده می‌شود و پیوند وجود تلخ انسان می‌شود اُبُوّت و بُنُوّت میانه آنها صادق می‌آید چنانکه بیاید انشاءالله. و چون اینصورت مُتَّصِلِه بدل بیعت کننده بواسطه بیعت قلاّده لازمه انسان است منشأ انتزاع تقلید است، و چون ما به الاقتدا و ما به الایتمام است منشأ انتزاع اقتدا و ایتمام می‌گردد، و چون شعاعیست که از بیعت گیرنده در دل بیعت کننده تابش میکند و سبب تبعیت و پیروی می‌شود منشأ انتزاع تشیع میشود، و چون باعث محبّت میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده می‌شود منشأ انتزاع محبّت خواهد بود، و چون سبب قبول تصرف و قبول نصرت و قبول امارت و سلطنت حقّ است منشأ انتزاع ولایت و توکلی است. و بعد از رسیدن این پیوند بشجره تلخ انسانی آنچه عروق وجود تلخ و مُرّ و بَشَع<sup>۴۷۰</sup> انسان از آب و خاک اعمال بکشد قوّت این پیوند الهی شود و ثمر شیرین بخشد، و از اینجهت سبب تبدیل سیئات میشود. و آیه

<sup>۴۶۹</sup> - سوره بقره، آیه ۲۵۷. خدا ولی کسانی است که ایمان آوردند.

<sup>۴۷۰</sup> - طعام بدمزه حلق سوز و کسیکه چنین طعامی خورده.

وافی هداية إلا من تاب وآمن و عمل عملاً *الحا فاولئك يُبدل الله سياتهم حسنات*<sup>۴۷۱</sup> اشاره بهمین بیعت دارد؛ زیرا که جزء اول بیعت توبه است و بعد از آن قبول عهود و شروطیکه مقرر است و ایمان هم نیست مگر همان قبول عهود از بیعت گیرنده و بواسطه قبول عهود آنصورت داخل دل میشود، و ایمانیکه داخل دل می شود همان پیوند است که بواسطه این قبول عهود داخل دل می شود و بر شجره وجود انسانی وصل میشود، و چون این پیوند از شجره الهیه و شاخه طوبی است وارد شده است که خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورده باشند بواسطه امامت امام عادلّی اگر چه آن امت در اعمال خود فجّره باشند؛ زیرا که این صورت، صورت الهیه و شاخه شجره الهیه است و فعلیت اخیره انسان می شود اگر خداوند عذاب کند صاحب اینصورت را شاخه خود را عذاب کرده و صورت ولی خود را عذاب خواهد کرد- زیرا که ثواب و عقاب و نعمت و نعمت تمام بر فعلیت اخیره است و اینصورت فعلیت اخیره بیعت کننده میشود- و همین صورت است که مصداق و منشأ انتزاع محبت علی علیه السلام است و اگر اینصورت نرود و با انسان باقی ماند و این پیوند نخشکد اگر گناه جنّ و انس را در روی شانه خود داشته باشد تمام را پیاشارند، و از اینجهت فرمودند که *حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّمَعَهَا سَيِّئَةٌ*<sup>۴۷۲</sup> و چون اینصورت که منشأ انتزاع تشیع و ولایت و محبت و اقتدا و تقلید است و وصله معنویست بدون اتصال صوری بشروط و معاهدات معهوده در میان پیشوایان دین حاصل نمیشد آنکس که مدعی اینها می شد بدون بیعت، او مُتَحَلِّلٌ میبود. و چون این پیوند امریست که باید تمام اهتمام انسان بتحصیل و حفظ آن باشد او را بعزیمت یعنی ما یُنْبَغِي أَنْ يَعَزِّمَ عَلَيْهِ نامیدند چنانکه در خبر از حسن بن جهم است که عرض کرد *بِأبي الحسن (ع) که در پیش ما جماعتی هستند که محبت دارند بایمه عليهم السلام لکن این عزیمت را ندارند امر امامت را بزبان میگویند لکن آن بیعت که مایه حصول پیوند است و چیزست که باید عزم بر آن داشته باشند، ندارند؛ حضرت فرمودند اینها اگر چه تشیع را بزبان دارند لکن چون پیوند الهی در وجود آنها نیست منظور نظر الهی نیستند چونکه نَحَلَهُ تشیع را اعتنائی نیست و اینها نیستند از کسانیکه مورد خطاب و عتاب الهی باشند زیرا که خداوند خطاب و عتاب با صاحبان بصیرت دارد*

<sup>۴۷۱</sup> - سوره فرقان، آیه ۷۰. مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به

نیکبها بدل می کند.

<sup>۴۷۲</sup> - عوالی اللآلی ج: ۴ ص: ۸۶، ح ۱۰۳.



و بصیرت حاصل نشود مگر بواسطه آن پیوند؛ زیرا که فرمودند: **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ**.<sup>۴۷۳</sup> و چون معلوم شد که آن پیوند که داخل دل می شود حقیقت ولایت و منشأ انتزاع آن است، پس هر کس آن وصله را ندارد و ادعای ولایت کند منتحل خواهد بود و ادعای او نحلّه ولایت خواهد بود نه حقیقت ولایت. **فصل سوم- در بیان بیعت گرفتن و بیعت کردن که از زمان آدم علیه السلام الی زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم معمول همه صاحبان ادیان و ملل بوده است.** بدانکه انبیاء صلوات الله علیهم و اوصیاء علیهم السلام آن بزرگواران را دو شأن است که یکی انذار خلق میکنند- یعنی بآن شأن خلق را از توقّف بر مشتهیات حیوانی میرهاند و از عذاب برازخ و آخرت میترسانند- و بدیگری راهنمایی خلق میکنند بسوی آخرت و بسوی خدا که هر یک از آن بزرگواران علیهم السلام صاحب شأن انذار و صاحب شأن هدایت میباشند. لکن در انبیاء علیهم السلام چون گفتگو با عامّه خلق دارند و اغلب افراد انسان را زیاده از احکام قالبی تکلیف نمیتوان کرد و زیاده از تحویف با آنها نباید معمول داشت و از احکام قلبی نمیتوانند آگاه شوند که آنها را زیان میبخشد، شأن انذار در انبیاء علیهم السلام غالب و ظاهر و شأن هدایت مغلوب و مستور میباشد. و در اوصیاء علیهم السلام. چون بعد از انبیاء صلوات الله علیهم میباشند، و انذار را انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم بکمال رسانیده عمده اشتغال آنها به تعلیم احکام قلب و بردن بندگان خداست بسوی حق و آخرت، شأن هدایت غالب و شأن انذار مغلوب؛ و از اینجهت حضرت امیرالمومنین علیه السلام بیست و پنج سال در خانه نشست و در دعوت ظاهره را بر روی خود بست و بدعوت باطنه مشغول گردید و دعوت ظاهره را بکسانی واگذار فرمود که هیچ حقی در آن نداشتند- چون انذار از هر کس می شد نهایت این بود که بیعت کردن با آنها بنحو صحّت واقع نمیشد- و چون انذار در انبیاء صلوات الله علیهم غالب بود بطریق حصر فرمود: **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**.<sup>۴۷۴</sup> و چون هر یک از انبیاء صلوات الله علیهم و اولیاء علیهم السلام صاحب هر دو شأن بودند هر یک بشأن انذار دعوت ظاهره مینمودند یعنی خلق را بسوی قبول احکام قالبی و احکام نبوی صلی الله علیه و آله دعوت مینمودند و بیعت عامّه می گرفتند بر قبول احکام رسالت و انقیاد آن بزرگواران در امر و نهی قالبی، و این بیعت نمیبود مگر باتّصال دست راست با بایع بدست راست بیعت گیرنده؛ و از اینجهت از این بیعت بایمان تعبیر میکردند و به **فَقَّةُ الْيَدِ وَ فِقَّةُ الْإِيمَانِ** نیز تعبیر

<sup>۴۷۳</sup> - سوره حشر، آیه ۲. پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.

<sup>۴۷۴</sup> - سوره رعد، آیه ۷. جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای هستی و هر قومی را هادی است.

میکردند. و چون در بیعت توبه لازم است و جزء اول آن توبه است، از بایع بتائب و توّاب و از بیعت بتوبه تعبیر مینمودند. *أَلَا وَ إِنَّ التَّوَابِينَ عَلَى يَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع) فَعَلُوا كَذَا* در اخبار بسیار ذکر شده است و آیه مبارکه *إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدُرُوا عَلَيْهِمْ*<sup>۴۷۵</sup> در ذیل آیه عظیم الهدایه *أَمَّا جَزَاءُ الَّذِينَ يُجَارُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ*<sup>۴۷۶</sup> اشاره بتوبه دارد که در ضمن بیعت باشد و همچنین آیه مبارکه *وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا وَ آمَنُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ*<sup>۴۷۷</sup> اشاره بهمین توبه جزء بیعت دارد و همچنین بسیاری از آیات که ذکر توبه در آنها شده است مراد توبه ایست که جزء بیعت است. و اخباریکه دلالت دارد بر استحباب غسل برای توبه مراد از آنها این توبه است نه لفظ استغفار بر زبان آوردن و نه معنی توبه را بدل آوردن و بوصف ندامت و بازگشتن از معصیت موصوف شدن؛ زیرا که در هر آن اینحال باید از برای انسان باشد و در هر آن غسل کردن *مُتَعَدِّرٌ* و هر روز یکبار *مُتَعَسِّرٌ* است و چون انذار و تبلیغ رسالت *نَحْوِ* اصلاحی است *شَجْرَةٌ* وجود امت را از برای پیوند ولایت و تربیت دلها است از برای قبول ولایت و این نیست مگر اتصال روحانی و این اتصال روحانی بدون اتصال جسمانی میسر نبود؛ لهذا از زمان آدم علیه السلام این بیعت را لازم دانسته و معمول میداشتند و همچنین در زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن بزرگوار کسانی که حق آنها نبود بتقلید این کار را میکردند (خلفای بنی عباس تا باسم خلافت سلطنت میکردند صورت بیعت را معمول میداشتند). و چون این بیعت خاصه که بیعت ایمانی باشد باعث تمام خیرات است چنانکه در خبر فرموده باب همه اشیاء و مفتاح همه امور ولایت است که بیعت خاصه و پیوند شجره الهیه باشد که بواسطه این بیعت داخل دل میشود، *ضَتَّتْ*<sup>۴۷۸</sup> ورزیدند و صورت آنرا از نظر خلفاء جور بردند که بیعت آنها همصورت با بیعت واقعی نباشد چنانکه اخبار بیعت کردن با جناب رضا علیه السلام بولایت بر این معنی شاهد است که حضرت فرمودند که تمام اینها بفسخ البیعه دست دادند و این جوان بعقد البیعه دست داد. و چون این بیعت لازم و بر جمله مکلفین *مُتَحْتَمٌ* بود و چنین مینمود که زنها بظاهر نامحرم اند نباید معمول دارند، خداوند متعال اعلام کرده در

۴۷۵ - سوره مائده، آیه ۳۴. مگر کسانی که پیش از آنکه شما بر آنها دست یابید توبه کنند.

۴۷۶ - سوره مائده، آیه ۳۳. جزای کسانی که با خدا و پیامبرش جنگ می کنند و در زمین به فساد می کوشند.

۴۷۷ - سوره اعراف، آیه ۱۵۳. سوره نحل، آیات ۱۱۹ و ۱۱۰. همانا ربّ تو بعد آن غفور و رحیم است.

۴۷۸ - امساک

آیه مبارکه إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعُنَّكَ عَلَىٰ أَنْ إِلَىٰ آخِرٍ<sup>۴۷۹</sup> که زنها هم چون مردها باید بیعت کنند و چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تمام احکام امت را خود آن بزرگوار متحمل می شد دست بدست نامحرم بدون حجابی نمیداد بلکه یا قدحی آب میکردند و دست بمیان آن میبردند و بیعت می گرفتند یا از روی جامه بیعت می گرفتند یا وصله دیگر در میانه می گذاشتند که ما به الاتصال حسّی در میانه باشد. و چون انبیاء صلوات الله علیهم صاحب دو شأن بودند بشأن رسالت دعوت ظاهره مینمودند و بیعت عامّه می گرفتند بر قبول احکام قالبی و بشأن ولایت دعوت باطنه مینمودند و بیعت خاصّه می گرفتند؛ و چون بشأن رسالت تمام خلق را دعوت مینمودند و از همه بیعت عامّه را می گرفتند- از بعضی بتهدید قتل و آسرونبه و از بعضی بمهربانی و محبت که حضرت را باعتبار تهدید و سختی که میفرمود بر بیعت و قبول احکام رسالت نَبِي السَّيْفِ گفتند و باعتبار شفقت و رحمت نَبِي الرَّحْمَةِ خواندند- شأن انذار و رسالت نمایان و شأن هدایت و ولایت مخفی ماند. و اما اوصیاء آن بزرگوار علیهم السلام، چون پیروان ملت بخواهشهای نفسانی نشر انذار و تبلیغ احکام رسالت مینمودند اشتغال آنها پیوسته به هدایت خلق و تبلیغ احکام قلب بود و در اغلب بیعت خاصّه از خلق می گرفتند و بیعت عامّه را اعتنائی نداشتند، و از اینجهت شأن هدایت و ولایت در آنها ظاهر و شأن رسالت و انذار مخفی میماند. وجه دیگر از برای ظهور شأن رسالت در انبیاء صلوات الله علیهم و اختفاء شأن ولایت در آنها و عکس این در اولیاء علیهم السلام اینکه انبیاء صلوات الله علیهم بشأن رسالت خلق را از مقتضیات حیوانی تخویف می کردند و تنبیه میکردند که تمام در بیابان بی پایان نفس افتاده و راه خروج معلوم نیست و راهزنان بسیار در کمین و تمام در خواب غفلت گرفتار، و باین سبب خلق مضطرب می شدند و اغلب در شک میماندند در صحت و سقم قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در طلب راه بر نمیامدند؛ از اینجهت دستگیری بشأن رسالت و انذار غالب و بیعت گرفتن بشأن ولایت و هدایت مخفی میماند. و اوصیاء علیهم السلام چون بعد از تکمیل رسالت واقع می شدند و اغلب خلق از اضطراب و شک بیرون میآمدند و در

<sup>۴۷۹</sup> - سوره ممتحنه، آیه ۱۲. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعُنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. ای پیامبر، اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بیعت کنند، بدین شرط که هیچ کس را با خدا شریک نکنند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و فرزندی را که از آن شوهرشان نیست به دروغ به او نسبت ندهند و در کارهای نیک نافرمانی تو نکنند، با آنها بیعت کن و برایشان از خدا آمرزش بخواه، که خدا آمرزنده و مهربان است.

طلب راه و راهنمایی برمیآمدند دستگیری و بیعت آنها بشأن ولایت بیشتر و بشأن رسالت نادر می‌شد و مختفی میماند و انبیاء صلوات الله علیهم بشأن ولایت بیعت دیگر می‌گرفتند و در این بیعت تعلیم احکام قلب میدادند و پیوند شجره الهیه را بر دل بیعت کننده میزدند و بواسطه این پیوند بود که ابوت حقیقی روحانی میانه بایع و بیعت گیرنده صادق میآمد. و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کم بودند که باین بیعت بعد از بیعت عامه بیعت کرده بودند و باغ البیعتین در مقام منقبت حضرت امیر صلوات الله علیه گفتند و تفسیر کردن بیعت ثانی به بیعت الرضوان منقبت آن بزرگوار نخواهد بود که تمام صحابه باین بیعت بیعت کردند. و بواسطه بیعت عامه دست ملکوتی نبی یا خلیفه نبی بر روی دل بایع گذارده می‌شود و باین دست ملکوتی شاخ و بال شجره تلخ هواهای نفسانی در هم شکسته می‌شود که این شجره تلخ مستعداً پیوند شیرین ولایت شود اما تا پیوند شیرین ولایت از شجره الهیه باین شجره تلخ انسانی نرسد شکستن شاخ و بال شجره تلخ هیچ فایده نخواهد داشت و از اینجهت در اخبار عدیده وارد شده است که اگر بنده تمام عمر خود را در تحت میزاب خانه کعبه به بندگی بگذرانند و ولایت ولی امر را نداشته باشد لا کبّه الله علی منخریه فی النار. یعنی این بندگیها از روی بیعت اسلامی زیاد نمیکند مگر همان شاخ و برگ تلخ وجود را و میوه آن غیر تلخی هیچ نخواهد داشت و لایق آتش خواهد بود و بواسطه آن دست نبی که بر روی سر بایع گذاشته می‌شود ابوت و بُنوت صادق می‌آید لکن چنان ابوت و بُنوت ضعیفه که گویا هیچ نسبت میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده نیست و از جهت صدق این نسبت بنحو ضعف فرمود: اَنَا وَ عَلِيٌّ اَبَوَا هَذِهِ الْاُمَّةِ.<sup>۴۸۰</sup> و از جهت ضعف این نسبت که گویا هیچ نیست فرمود: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولُ اللهِ.<sup>۴۸۱</sup> و چون در این بیعت غیر شکستن شاخ و بال شجره تلخ هیچ برای بایع افزوده نمی‌شود فرمود: لَا تَمْتُوا عَلَيَّ اِسْلَامَكُمْ، بَلِ اللهُ يُمُنُّ عَلَيْكُمْ اَنْ هَدَيْكُمْ لِاِيْمَانٍ.<sup>۴۸۲</sup> یعنی بواسطه این بیعت شاخهای هواها شکسته شده و شجره وجود شما مستعداً پیوند ولایت که ایمان داخل قلب شده است و باین واسطه خدا راست منت گذاشتن بر شما.»

در کتاب صالحیه می‌فرمایند<sup>۴۸۳</sup>: «حقیقه ۱۰۴: ولایت فناست و نیستی خودی، نبوت و رسالت

۴۸۰ - بحار الأنوار ج: ۱۶ ص: ۹۵ ح ۲۹.

۴۸۱ - سوره احزاب، آیه ۴۰. محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن او رسول خدا است.

۴۸۲ - سوره حجرات، آیه ۱۷. بلکه خدا بدان سبب که شما را به ایمان راه نموده است بر شما منت می‌نهد.

۴۸۳ - صالحیه، حقیقت ۱۳۷-۱۰۴.

بقاست به بقاء خدائی مقام هر سه فوق حدّ است. حقیقه ۱۰۵: نبوت در محمّد (ص) ما أَذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ، إِنَّ نَحْنُ الْإِبْتِشْرَ مِثْلُكُمْ و اظهار عدم اتیان به مقترحات بدون اذن اِثْمَانَتْ نَدِيرٌ، و أَنْدِرَ عَشِيرَتِكَ الْأَقْرَبِينَ، و بَلَّغْ، و رِسَالَتِكَ و ولایت و لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ، و نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ و مهمانی چهل جا و مرد را زن نمودن و فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ جنبه رسالت انذار است اخبار است نبی السیف است، جنبه ولایت ستون است هدایت است دعامه است رحمت است لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ است أَنْتَ بَوْ نَفِ رِسَالَتِكَ نَدِيرٌ وَ عَلِيٌّ (ع) خَلِيفَتُكَ و بوصف ولایت:

هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد،

محمّد (ص) و علی (ع) یکی بودند. حقیقه ۱۰۶: رسالت انصراف از حقّ است بخلق، لهذا گوید من چه کرده‌ام که مرا به وحی از خود دور نمائی و مُحَمَّدٌ (ص) هُوَ الْحِجَابُ ندا آید اِنِّي مَعَكُمْ دوری نیست استغفار نما هر یوم سبعین مرّۀ تارین نیاید آینه را صیقل نما چشم را سر مه کن در دوری قرب هاست و: محنت قرب ز بعد افزون است. حقیقه ۱۰۷: اکمل مراتب ولایت خلّت است و سایر در جمیع مراتب ولایات امامتست. حقیقه ۱۰۸: ولایت جان نبوت و نبوت جان رسالت و ولایت مغز و رسالت پوست و نبوت واسطه است، و ولایت و نبوت و رسالت چون حقیقت و طریقت و شریعت است، در برگشت طریقت جلوه حقیقت و شریعت جلوه طریقتست:

حرف اول از نبوت حرف نون	قلب نون واو آمدی ای ذوفنون
حرف اول از ولایت حرف واو	قلب او آمد الف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت الف	مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان اوست	قلب قلبش ذات الله سر هوست

حقیقه ۱۰۹: دانستی که ولایت علی (ع) است و هیچ کاملی بدون ولایت نشود پس كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَمَعَ مُحَمَّدٍ سِرًّا وَ جَهْرًا پس آدم به این پدر آدم شدن نبی گشت:

وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ أُورَةٌ وَ إِنَّمَا لِي مَعْنِي شَاهِدٌ بِأَبْنَوِي

حقیقه ۱۱۰: ذرات بلکه مراتب عالم دوایر موهومه محیطه به نقطه وحدت است مبدء و منتهی اوست اگرچه سیر نقطه دایره است اما دایره محیط به نقطه است دوایر وجودیه دور محور است، پس نقطه و محور ثابت و قطبیت برای نقطه ساکنه است، پس قطبیت عالم وجود نقطه محدود ربّ النوع انسان راست که در برگشت ولایت مطلقه گویند، پس ولایت مطلقه است قطب عالم و هر کس متصل شده به آن قطب گویند به هر لسان ادا شود در خبر است که نَحْنُ نَبَايِعُ اللَّهَ وَالْخَلْقُ بَعْدُ

نَايِعٌ لَنَا. حقیقه ۱۱۱: قطیبت خلافت الهیه است که بَقِيَّةُ اللَّهِ است و بَقِيَّةُ اللَّهِ حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ است و بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ است و خَلِيفَةُ اللَّهِ است و نُورُ اللَّهِ است، و این مرتبه را مُحَمَّدِيَّتْ گویند و چون اتصال قطب به این مقام نه بنحو حلول و اتحاد است بلکه مظهریت است:

هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد

فرمود مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْحُمُرُ:

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام<sup>۴۸۴</sup>

همه جام است و نیست گوئی می یا مدامست نیست گوئی جام

لَا تَسْبُوْا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مُسْوَسُ ذَاتِ اللَّهِ أَوْ فِي ذَاتِ اللَّهِ. حقیقه ۱۱۲: مُحَمَّد (ص) و علی (ع) دو لباسند یکی را نام لیلی شده یکی را مجنون، خون مجنون لیلی نقش می بندد خون لیلی مجنون می سازد:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانٍ خَلَلْنَا بَدَنًا

بَلْ رُوحٌ حَلَّ بَدَنَيْنِ:

بُود نور نبی خورشید اعظم گه از موسی (ع) پدید و گه ز آدم

لفظ بت را اگر بر علی (ع) نام گذاری یا مُحَمَّد (ص) یکی خواهد بود:

تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

این کفر نباشد سخن کفر نه این است تا هست علی باشد و تا بود علی بود

گه نبی بود و گهی دیگر ولی گه مُحَمَّد گشت و گاهی شد علی

در نبی آمد بیان راه کرد در ولی از سر حق آگاه کرد

حقیقه ۱۱۳: آنکه تیر در نماز از پای علی (ع) کشیدند و خیر نشد به ولایت او بود و سهو در نماز نمی کرد و أَفْضَاكُمُ عَلِيٌّ بود بخلاف نبوت. حقیقه ۱۱۴: سلطان به اندازه احاطه او سلطنت اوست، مرتبه ولایت و رسالت و نبوت چنین است و هکذا مراتب رسل و انبیاء و اولیاء، در شب معراج آدم را در آسمان اول دید و هکذا، و ابراهیم در آسمان هفتم بود خود آن حضرت تا پس پرده‌ها رفت. و نظیر مراتب ارتفاع آفتاب است ظهور نور در انبیاء تا مُحَمَّد (ص) که بر ارتفاع نودم بلند شد و سایه نداشت. حقیقه ۱۱۵: ولایت کلیه منحصر است مراتب او در دوازده نور که ظهورات مُحَمَّدیّه- اند در اوّل و آخر و موافق عدد، و ولایات جزئیّه تصرفات جزئیّه است و اولی به تصرف و مسلط مربی کلّ و دارای کلّ علی (ع) است و این مرتبه را بعد از مُحَمَّد (ص) برای احدی ادعا نشده غیر

او، و اهل معرفت غیر او را دارای مرتبه کلّیه ندانند. حقیقه ۱۱۶: انبیاء و اولیاء را مراتب است ماکان و ما هُوَ کائِن را تمام داریند و بعضی مایکُون را دارا شده و عالم شده‌اند و بعضی از مایکُون باقی دارند، و علم کلّ نزد اهل البیت است و هریک را از اسم اعظم بهره‌ایست و بهره تمام نزد اهل البیت است. حقیقه ۱۱۷: اطلاعات و واقعات و فعلیات همه را هست و اطلاع بر حالات نیز همه را شاید، و اطلاع بر استعدادات مکمونه نباشد جز آن را که نظر ثاقب<sup>۴۸۵</sup> باشد و بافق مبین رسیده و دید او بحدّت بمراتب عالیه رسد، و نیستند بجز اهل البیت که عِنْدَهُمْ عِلْمُ الْبَلایَا وَالْمَنایَا وَ الْأَنْسَابِ وَفَضْلُ الْحُطَابِ و سلمان عالم بود لِأَنَّهُ كَانَ أَمْرًا مِّنَ أَهْلِ الْبَيْتِ. حقیقه ۱۱۸: خاتم سه معنی دارد، یکی از ختم و طبع که ما یختم به است یا آنکه امری را مهری گذارد و قفل لاینبغی لِأَخِدِ مِنْ بَعْدِي بر او نهد چنانچه سلیمان خاتمِ الْأِحَاظَةِ وَالسُّلْطَنَةِ است و محمد (ص) خاتمِ الرِّسَالَةِ. یا چون انگشتر زینت و مهر و اسم است و هم حافظ صندوق احدیت است و محمد (ص) خاتمِ الْوَلایَةِ الْکُلِّیَةِ نیز هست. دوم آنکه امری را بنهایت رسانده باشد چنانچه علی (ع) شجاعت را بکمال رساند لِأَنَّیَ إِلَّا عَلِیَّ لَا سِیْفَ إِلَّا ذُو الْقَفَارِ و حاتم جود را تمام نمود و انوشیروان مثلاً خاتمِ الْعَدَالَةِ گردید. سوم خاتم زمانیست که آخر سابقین است و محمد (ص) خاتمِ النُّبُوَّةِ است بهر سه معنی. حقیقه ۱۱۹: معنی دوم خاتم را سه درجه است؛ خاتم برحسب مراتب وجودیه خود که جمیع مکمونات را بمنصه فعلیت آورده باشد و مایکون نداشته باشد و ثمره شجره خود را گرفته باشد و به این معنی خاتم النبوه و خاتم الولاية بسیار است، و به این معنی است که شیخ محی الدین خود را خاتم گفته پس ادعاء او بر فرض صحّت منافات ندارد با تغلیط بعضی از عرفاء او را مثل صاحب بحرالمعارف لِأَنَّهُ خِلَافُ الْقَانُونِ، زیرا که علی (ع) همان عیسی است که او گفته. دوم آنکه مراتب استعدادیه محتمله ممکنه یک دور را در خود ظهور داده و مجموعه اسماء زمان خود گشته و در زمان خود تمام را در تحت تربیت خود نموده باشد و این در هر زمان هست هادی و قطب ظاهر خاتم زمان خود است و اکملیت تمام زمانها را نمی‌رساند. سوم خاتمیت مراتب کلیه که قطب کلّ راست و اقطاب دیگر همه مظاهر اویند و به این معنی محمد (ص) خاتمِ الرِّسَالَةِ وَ النُّبُوَّةِ و علی سایر ائمه (ع) خاتمِ الْوَلایَةِ‌اند و قطبیت حقیقه آنها راست و اقطاب ظاهریه و اولیاء مظهریت آن قطبیت حقیقیه را دارند. حقیقه ۱۲۰: دعوت قطب در خلق از هیکل آنهاست چون نور سراج که از مشکوة است رِجَالٌ لِّأَتْلُهُمْ، وَ بُيُوتٌ أَدْنَى اللَّهِ أَنهائیند و سایر داعین اولیاء جزو و اوتاد و ابدال و امنا و وکلایند. حقیقه ۱۲۱: خاتم -

الانبياء شمس و قمر یا شمسی و قمریند نسبت به ادوار و اکسیر دیگران هم هستند اکسیر شمسی و اکسیر قمری. حقیقه ۱۲۲: ولایت آفتاب است و نبوت و رسالت ماه بلکه سراج و مصباح و نبی و ولی برعکس:

نبی چون آفتاب آمد ولی ماه      مقابل گردد اندر لی مع الله

حقیقه ۱۲۳: روی نبوت بکثرت است امت خواهد و ولایت وحدت اوست در مقام لایسغنی فیهِ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. ولایت ستون است رو باو روند و نبوت انداز است رو آورد. حقیقه ۱۲۴: مبدء نبوت و منبع او ولایت است و مبدء و مقتبس ولایت غیر نبی از نبوت است و این نه دور است و نه تسلسل. حقیقه ۱۲۵: انبیاء و اولیاء خر را آدم و سگ و خوک را انسان و مرده را زنده نمایند و بی جان را هوش دهند چگونه فلز را طلا و نقره یا دیگ را جواهر نتوانند؟! چشم بگشا و در خود همه را ببین. حقیقه ۱۲۶: نبوت مطلقه و مقیده و هکذا ولایت مطلقه و مقیده و کلیه و جزئیّه و رسالت برحسب استعداد ذات و استعدادات و استعداد زمان که دهر برداشت دارد متفاوت است. حقیقه ۱۲۷: چون هر زمانی استعداد او ظاهر در قطب وقت شده و برداشت غیر او را نداشته لهذا کامل هر زمان اولی از جمیع انبیاء و اولیاست یعنی به آن زمان، چنانچه با علو منزلت محمدی (ص) نسبت به عیسی (ع) بمراتب کثیره، معدلک در زمان عیسی (ع) که محمد (ص) را برداشت نداشت اگر می بود روا نبود و الا خلاف لطف بود پس عیسی (ع) بود اولی به آن لهذا لا تُفْضِلُونِي می فرمود، پس در سیر و عروج و در مراتب و موقف و جلوه و در خارج از زمان تمام اقتدا بخاتم مطلق نمایند، و در نزول و هم در اتحاد و ظهور، و در عالم زمان با رفع حجاب زمانیت و در تفرقه با اجتماع اقتدا بخاتم آن نمایند، و در رجعت اول ظاهر مهدیست و تمام به او اقتدا نمایند، پس در بروز و معراج محمد (ص) اول که باطن است جان است و در ظاهر اول السلسله است و در ظهور و رجعت محمد (ص) ظاهر که غایب است متصرف مملکت است. حقیقه ۱۲۸: امّات لطائف نبوت و لطائف ولایت صد و بیست و چهار هزار است و ولایات جزویّه به احصاء نیاید بعضی را در قرآن اسم برده اند و اشاره به بعض لطائف آنها در کتب عرفا نموده شده. حقیقه ۱۲۹: نور در تمام چراغها، لاله و لامپا و پیه سوز و چراغ با اختلاف نمرهای آنها و هکذا با اختلاف فتایل<sup>۴۸۶</sup> آنها و به اختلاف شمع و پیه و روغن نفت و کرچک<sup>۴۸۷</sup> و منداب<sup>۴۸۸</sup> و خشخاش و غیرها، همه یک حقیقتند

<sup>۴۸۶</sup> - فتایل: جمع فتیله

<sup>۴۸۷</sup> - گیاهی با ساقه بلند و برگهای شبیه به برگ انجیر مغز آن سفید و پرروغن در طب بعنوان مسهل بکار می رود.



و همه از هم روشن شده‌اند و همه یکی باشند:

ده چراغ از حاضر آید در مکان  
هر یکی باشد بصورت غیر آن  
فرق نتوان کرد نور هر یکی  
چون بنورش روی آری بیشکی

حقیقه ۱۳۰: خلیفه رسول (ص) در جمیع امور حکم رسول (ص) را دارد لایَسْتَحْلِفُ إِلَّا مَنْ كَانَ مِثْلَهُ  
إِلَّا النُّبُوَّةَ وَ نُبُوَّةَ وَ رِسَالَتَ رَا بِخِلَافَتِ دَارِاسْتِ نَه اصَالَتِ، وَ وِلَايَتِ اُو هِمَانِ وِلَايَتِ اُو سْتِ بَا صَالَتِ،  
لِهَذَا بِخِلَافَتِ رِسَالَتِ اِئْمَةِ مَلَكِ رَا بِيِنْدِ وَ مَهْبَطِ وَحِي وَ مَخْتَلَفِ مَلَائِكَةِ بَاشِنْدِ وَ پَرِهَایِ مَلَكِ رَا  
بَر جِيِنْدِ قَالِ النَّبِيِّ (ص) الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ. حقیقه ۱۳۱: اولیاء دارند آنچه انبیاء دارند بجز  
نُبُوَّةَ تَشْرِيعِي كَلِّي نَه جَزْئِي وَ تَاسِيْسِ قَوَانِيْنِ كَلِّيهِ شَرِيعِيهِ. حقیقه ۱۳۲: از قوت قوای محمدی بود  
که پس از نزول سکینه درباره آن حضرت رسید و مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ اِثْبَاتِ مَنْفِي نَمُوْدِ، وَ دَرِ  
اَصْحَابِ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ فَرَمُوْدِ وَ اِذْ قَتَلْتُمُوهُمْ نَفَرَمُوْدِ. حقیقه ۱۳۳: ولیّ و امام به جنبه ولایت که  
مَحْدَثِ گَوِيْنْدِ چنان قوای بشریه را بنور در گرفته ننموده که غیب را بظاهر متمثل سازند و مَلَكِ رَا  
بِيِنْدِ اَمَا الطَّفِ قَوِي سَمِعِ وَ اقْرَبِ بَه رُوْحَانِيَّتِ سَمِعِ اسْتِ که در خواب می شنود، لِهَذَا صَدَايِ هَاتِفِ  
وَ مَلَكِ رَا بَشْنُوْنِ وَ تَمَثَّلِ رَا بِچَشْمِ مَثَالِي دَرِ خَوَابِ وَ وَاقِعِهِ وَ خَلْسِهِ بِيِنْدِ وَ بَه چَشْمِ ظَاهِرِي نِيِنْدِ. وَ  
نَبِيّ چُونِ قَوَايِ اُو تَمَامِ دَرِ گَرَفْتِه بَه غِيْبِ شُدِه وَ مَلَكُوْتِ بَرِ تَمَامِ مَلَكِ اُو اِحَاطَه نَمُوْدِه هَمِ بِيِنْدِ وَ هَمِ  
بَشْنُوْدِ هَمِ دَرِ خَوَابِ وَ هَمِ دَرِ بِيِدَارِي. حقیقه ۱۳۴: رسول باید حکم ملکوت را بمَلَكِ سَرَايَتِ دِهْدِ.  
لِهَذَا دَرِ اَوَّلِ وَحِي بَرَايِ حَضْرَتِ خَاتَمِ غَشِيِ اَمْدِ وَ دَرِ سَايِرِ اَوَاقَاتِ هَمِ اَثَارِي دَرِ جِبْهَةِ اُو نَمَايَانِ  
مِي شُدِ که مِي گَفْتِنْدِ اُنْظُرُوْا اِلَيِ عَيْنِيهِ كَاَنْهُمَا عَيْنَا مَجْنُونٍ وَ شَكَمِ اسْبِ بَه زَمِيْنِ مِي رَسِيْدِ اَزِ تَقْلِ وَحِي، وَ  
دَرِ سَايِرِ رَسْلِ که قَوِي ضَعِيْفْتَرِ بُوْدِ دَرِ هَرِ مَرْتَبِه غَشِيِ مِي اَمْدِ. چُونِ جَنَزْدِه مَلَكِ زْدِه مِي شُدِنْدِ:

چون پری غالب شود بر آدمی  
گم شود از مرد وصف مردمی  
چون پری را این دم و قانون بود  
پس خداوند پری خود چون بود

حقیقه ۱۳۵: رسول بقوت نفس و قوت رسالت و احاطه بر ماسوی بر ظاهر غیر هم مَلَكِ رَا نَمَايِشِ  
تَوَانْدِ دِهْدِ. چُونِ اَزِ نَظْرِ رَفْتِنِ لِبَاسِ وَ تَنِ اَنِ كَسِ که مَخْفِي شُوْدِ وَ بَا لَا رَفْتِنِ بَسْتَه پای مرغ. حقیقه  
۱۳۶: ولیّ خط سیرش راهیست که نبی رفته ولی به روح رود نبی حکم جسد را از میان بردارد و  
جسد را ببرد، ولیّ خود را بالا برد و خود را در بازد، و نبی غیب را تنزل دهد و مَلَكِ رَا بَرِ ظَاهِرِ

بشریت آورد و بگوید و بشنود ولی حکم بدن را دربازد که بدن بجان بشنود و ببیند. حقیقه ۱۳۷: ولی در منازل تبدیل نماید مرکب را و نبی هر مرتبه را به همه مراتب ببرد ولی کل است نبی کل فی الکُلِّ. هر ولی را عدویست مقابل لُکْلِ فِرْعَوْنَ مُوسَى و به اندازه که قوت ولایت اوست شیطنت مقابل او نیز هست این مظهر شیطان است آن مظهر رحمان، پس علی (ع) که اصل ولایت است عدو و مدار شیطنت و رأس شقاوت و لُب ضلالت است.»

در شرح همین موضوع در بخش دیگری از کتاب صالحیه می‌فرمایند<sup>۴۸۹</sup>: «حقیقه ۲۷۰: مقنن جزویات و مؤسس اساس ناس و مکلف جزویات که جامع بین دنیا و آخرت و وحدت و کثرت است امتیاز نیابد مگر به تنصیص سابقین و امتیازات شخصیه. حقیقه ۲۷۱: قطب جزیکی نشاید، و افراد از سه زیاد نباشند، و اوتاد<sup>۴۹۰</sup> چهار، و بدلاء<sup>۴۹۱</sup> اقل آنها هفت است که اگر کسر نمودند بدل گیرند، امناء چهلند که آنچه چهل کنند برگشت ندارد و رد نشود، و نقباء سیصدند، یکی از افراد معاون قطب است و معاضد ارشاد و دلیل راه وحدت است، باقی در تحت تربیتند که مجموع سیصد و سیزده تنند که مجموع عرش قطب است و مدار قیام قائم است و با این استعداد قائم (ع) ظاهر شود. و در عالم صغیر شرایین<sup>۴۹۲</sup> و آورده مرکب چهل تنانند، ده قوه عملی و علمی دینی و دنیوی و آورنده شش صفت کمال با عاقله و ادراک که ظهور چهار خلط است و اصل آنها کبد و قلب و دماغ است، و قطب کل سویاء قلب است. و در خبر از ابن مسعود است عَنِ النَّبِيِّ (ص) إِنَّ لِلَّهِ ثَلَاثَمَآةَ شَخٍ قُلُوبُهُمْ عَلَي قَلْبِ آدَمَ، الی آخره. و قیام قائم به مجموع است چون جان که در مرکب و مرکز قلب است و اینها ظهورات اویند، و قطب ظاهر هم مظهر قطب وقت است. حقیقه ۲۷۲: هیچ قوه بدون اسباب به فعلیت نیاید، و هیچ دانه بدون آب و خاک و مربی خوشه نیاید، و هیچ طفل بدون اسباب و مَضی زمان بالغ نشود و طفره محال است، و هیچ آب بی سبب و یکدفعه جوش نزند، و هیچ کس بدون مربی به کمال نرسد؛ اگر بی مرشد به کمال می‌رسیدی هر کس می‌گفت من بروحانیت فلان بکمال رسیدم، یا از مزاری دریافت نمودم، یا در خواب دیدم، یا از کوچکی کامل بودم، یا از کتب اخذ نمودم، یا بسیاحت دریافت نمودم، یا خضرغایب را دریافتم، یا خدمت قائم

<sup>۴۸۹</sup> - صالحیه، حقیقت ۲۷۲-۲۶۷.

<sup>۴۹۰</sup> - اوتاد: جمع وتد به معنی میخ اصطلاحاً بزرگان و پیشوایان طریقت

<sup>۴۹۱</sup> - بدلاء: جمع بدل - جایگزین

<sup>۴۹۲</sup> - شرایین: جمع شریان یعنی رگ

رسیدم، یا سرخود ریاضت کشیدم. دو فرسخ از دنیا را بی راهبر نتوانید رفت وَأَنْتُمْ بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الْأَرْضِ، مَنْ أَسْبَحَ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ إِمَامٌ ظَاهِرٌ حَقٌّ يُعْرِفُ أَسْبَحَ ضَلَالَاتِهَا وَإِنْ مَاتَ عَلَيْهِ مَاتَ مَيْتَةً كُفْرًا وَنِفَاقًا. پس هر زمان راهبری خواهد و بدون راهبر راه مسدود و حجت ناتمام است موافق خبر کافی، راه غیر مسلوک<sup>۴۹۳</sup> راه نباشد و رونده بی راهبر گمراه باشد. اگر مردم مکلفند برفتن راه و طی مسافت تاریک طویل بدون راهبر و بدون چراغ و ریسمان و اعلام و نشانها تکلیف مالایطاق<sup>۴۹۴</sup> است! و تکلیف مالایطاق محال است، و اگر نباشند تکلیف نیست، و اگر مساویند در تکلیف در تمام زمانها هادی و رهبر و رهنما و راه رفته و کامل لازم است، و کوران اگر به راهی روند بی راهبر، یا راهی را بدون رفتن سابق به احتمال بروند اگرچه راه مقصد هم باشد آرام نباشند و بر فرض وصول به مقصد چون آنجا را ندیده‌اند و شناسی ندارند ندانند، پس مَنْ أَقْبَى بِغَيْرِ عِلْمٍ وَمَنْ أَقْبَى بِرَأْيِهِ وَ مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ وَإِنْ أَبَ الْحَقُّ فَقَدْ أَخْطَأَ. پس راهبر لازم و آن راهبر باید من الله باشد که کوری دلیل کوری نگردد و ظاهر واقع نباشد، و گذاشتن حق زمانی را بدون دلیل خلاف لطف است و تضييع است مَنْ فِي الْأَبْطَالِ الرَّجَالِ رَأَى، چنانچه در خبر کافی است و افساد جنود است و افساد مَنْ فِي الْأَرْضِ است و اماته احیاء است و خلاف ظهور رحمت رحیمی است و عجز است و جهل است و خلاف عنایت است! و اگر ظاهری هست مظهري لامحاله او را هست و واسطه لازم است که اگر نباشد قوام عوالم نباشد، انسان بی دیده و جهان بی انسان و دایره بی مرکز و کثرت بی وحدت باشد، و متعلم بی معلم و ظلمت بی نور و جهل بی علم خواهد بود. و اگر عالمی که داعی باشد نباشد و هادئ نباشد قرآن را مبین نباشد بلکه عترت هم نباشد و این دو ثقل از خلق بروند!».

در بخش دیگری در ادامه می‌فرمایند<sup>۴۹۵</sup>: «حقیقة ۲۸۷: شیعه اثنا عشری معتقدند که پس از زمان غیبت صغری تا چند سالی و کلاء بودند که بخدمت حضرت می‌رسیدند، پس از انقضاء زمان آن چهار نفر غیبت کبری شد و کسی بظاهر خدمتش نمی‌رسد و مدعی آن کاذب است، اگرچه بعضی از ظاهرین بترتیباتی عنوان می‌نمایند که خدمتش رسیدند تا شرفی باشد آنها را، بعضی هم بر معنی دیگر مدعی آن می‌شوند و بعضی که دانستند که هرج و مرج نشاید مشایخ منصوبه و روات و علماء مجاز را پیدا نمودند و به آنها متمسک شدند، و سایرین که راهی نجستند و باب علم را مسدود

<sup>۴۹۳</sup> - مسلوک: پیموده شده - داخل شده.

<sup>۴۹۴</sup> - مالایطاق: تکلیفی که در طاقت و تحمل فرد نیست.

<sup>۴۹۵</sup> - صالحیه، حقیقت ۲۹۱-۲۸۷.

دیدند محتاج دانستند خلق را به استنباط تکلیف از اصول اربعه، و بعضی به اخبار و آثار قناعت نموده گفانا كِتَابُ اللَّهِ وَسُنَّةُ نَبِيِّهِ گفتند، تا کم کم بعضی از اصولیین شیعه نیز بذیل<sup>۴۹۶</sup> اصول عامه متمسک شده و رأی و قیاس و استحسان<sup>۴۹۷</sup> را نیز مایه استنباط دیدند، و گفتند حرمت آن این زمان معلوم نیست مختصّ زمان ائمّه (ع) بوده، بین عالم و درویش و عارف و فقیه دوئی گمان نموده نزاع انداختند. حقیقه ۲۸۸: نایب عام در زبان اهل عرفان آن مُجازیست که در تمام امور مُجیز نایب و مأذون باشد، و نایب خاصّ آنست که در شغلی معین اجازه یابد، مثل فتوی یا جماعت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری یا ادعیه و نحو ذلک، یا در مکان معین مثل مصعب در مدینه و مسلم در کوفه و جعفر در حبشه و سلمان در مدائن و ابوذر در شام، یا در مدّت معینّه مجاز باشد که تجاوز از آن نتواند، و در اصطلاح ظاهریین و مجتهدین شیعه نایب خاصّ کسی را گویند که برای امور خود همیشه خدمت قائم غایب برسد و اخذ نماید، و نایب عام علماء ظاهر را گویند که نیابت آنها به اجازه نصّ نیست بلکه به عموم مقبوله عمر بن حنظله است که فرمودند: در گفتگوی خود و ترافع<sup>۴۹۸</sup> رجوع کنید به مردی از خود شما که نظر در حلال و حرام ما کند و احادیث ما را بگوید و حلال و حرام ما را بشناسد که به تحقیق من او را بر شما حاکم قرار داده‌ام، و این خبر بظاهر هرج و مرج می‌نماید و در احتجاج<sup>۴۹۹</sup> است مُمَّيَكُونُ اَلْمَرْجُ وَالْمَرْجُ. با آنکه سلطان ظاهری نمی‌کند که برود به سفر قریبی و بگوید که هر کس از جانب من بشما فرمایشات من گفت شما به او تمکین نمائید و مالیات به او دهید، و این خبر صحیح نیست، و نیابت علماء ظاهر از این خبر است لهذا او را تلقی به قبول نموده‌اند و مقبوله نام شده، و طعن بر درویش زندقه قائل بنیابت خاصّه‌اند، با آنکه نایب عام و خاصّ هر دو را معتقدند لکن به معنی اول. و این خبر هم به وجهی تمام است زیرا که فرمود از شما باشد و شناسای حلال و حرام ما باشد و احادیث ما را نقل کند، و احادیث آنها صعب است که نمی‌شناسد مگر مؤمن ممتحن که اینها نشانه آنست که او منصوب است، و کسیکه از جانب ما منصوص باشد ردّ بر او و ردّ بر ماست و بر خداست، زیرا که میان شیعه از مسلمیات بود و اکنون هم میان اهل طریق از واضحات است که بدون نصّ محیط و اجازه مداخله کردن را در هیچ امری از

<sup>۴۹۶</sup>— بذیل: پائین دامن

<sup>۴۹۷</sup>— استحسان: طلب چیز نیکو کردن

<sup>۴۹۸</sup>— ترافع: رفع کردن - برطرف کردن اختلاف

<sup>۴۹۹</sup>— احتجاج: دلیل آوردن

اموریکه راجع بدین است روا ندارند، لایَجِلُّسُ فِيهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ رِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ خَيْرٌ مَتَّفِقٌ عَلَيْهِ تَمَامٌ فَرَقٌ اسلام است، و در کتب اصول و درایت مضبوط است که اگر کسی در حضور امام می‌بود و به دیگری خبری می‌فرمودند آن شخص حق نداشت که خبر را از آن حضرت نقل کند بدون اجازه، و سلاسل اجازات مضبوط بود تا چندی قبل و هر کس به هر اندازه اجازه داشت ابدأ تخطی از آن نمی‌نمود و آن را غضب و زور می‌دانستند و حکم غیرمأذون را حکم طاغوت می‌گرفتند. از آنوقت که تشیع ملّت شد جمعی لباس عمامه و ردا و عصا را اجازه نامه گرفتند! و بعضی بوق و منتشا و کشکول و تیر و رشته را معرفت دانستند! ملائی و قصه گوئی را شعار و قلندری و گدائی را دثار<sup>۵۰۰</sup> نمودند و خلق را نگذاشتند که در پی دین برآیند، حضرت صادق (ع) فرمود لَوْ تَرَكَوْا النَّاسَ لَجَالُوا حَتَّى وَجَدُوْنَا. حقیقة ۲۸۹: باب علم اگر منحصر بحضور چهارده معصوم است مسدود گشت و اقرب طرق ظنّ است، لکن چون اتفاق ملّت بود بر حرمت ظنّ و اجتهاد مقابل نصّ، و اتفاق است که زمان ائمه حرام بود عمل برای و ظنّ و لَمْ يَنْبُتْ خِلافُهُ و ظنّ بحکم خدا نکشانند، معلوم می‌شود که باب علم منحصر نیست بحضور امام و الا تکلیف ساقط است، و بعد مکان مانع علم نیست چون تکلیف اهل کوفه در اطاعت مسلم، هکذا بعد زمان. و تصریح و تنصیص سابق بر لاحق موجب علم است به صحّت متابعت او، و علم به صحّت لاحق با تصحیح او سابق را علم بصدق احکام سابق آورد. و راه علم راه دل است الهام و کشف نمونه وحی است و خلفاء بخلافت تحدیث را داریند و مؤمن ممتحن نور خدا دارد يَقْدِفُهُ اللهُ است. و اگر علم منحصر به وحی است پس لازم آید که ائمه نیز مجتهد باشند و علم بر آنها مسدود بوده باشد، و این به اتفاق باطل است. حقیقة ۲۹۰: در سابق از زمان ائمه، دو صنف مجاز ریاست دینی بودند غیر و کلاء و سفراء و آخذین حقوق، صنفی کلیم وار به نقل اخبار و فتوای احکام ظاهر مأذون و مجاز می‌بودند و نام این صنف علماء بود و عالم به امرالله این صنفند و آنهایند حصون<sup>۵۰۱</sup> و منار و اعلام و شعار. و صنفی مأذون در تکلیف آداب طریق و باطن و قلب و تصفیه نفس و تهذیب اخلاق و تصحیح نیات و ترتیب ریاضات و خوض<sup>۵۰۲</sup> در معارف بودند، و مرتبه خضری داشتند و در آن مجاز بودند، و این فرقه نامشان حکماء و اتقیاء و عالم به الله و عرفاء و محسنین و داعی و دلیل و هادی و شیخ و پیر بود. و جمعی در هر دو طریق

<sup>۵۰۰</sup> - دثار: جامه - لباس

<sup>۵۰۱</sup> - حصون: جمع حصار - قلعه

<sup>۵۰۲</sup> - خوض: فرو رفتن - در امری دقیق اندیشیدن و فکر کردن

مجاز بودند و جامع ظاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی و جنبه عیسوی بودند، و نام آنها حکماء و اوصیاء و ساده بود، و بعبارة اخری مجاز به اجازه روایت و احکام قالب و مجاز به اجازه بیعت و طریقت و احکام قلب، و حق جنبه عیسوی تعظیم و کوچکی جنبه موسوی است در صورت. پس از آنکه حق و باطل بهم مخلوط شدند علم را در تکفیر عرفان و انکار شهود و عیان، و عرفان را در قدح<sup>۵۰۳</sup> اهل ایقان<sup>۵۰۴</sup> گمان نمودند و بهم برآمدند و ملا و درویش و آخوند و صوفی گشتند و خلق را بضاللت انداختند. حقیقة ۲۹۱: علماء ظاهر جمال را آراسته دارند و علماء باطن کمال را پیراسته نمایند و حکماء هر دو طرف را مساوی دارند.»

شأن ولایت در آن حد است که می‌فرمایند زمین و آنچه در روی زمین است حق امام است و آن بزرگواران بر شیعیان خود مباح کرده‌اند و دیگران آنچه از آن تصرف کنند غاصب می‌باشند. در بیان این موضوع می‌نویسند<sup>۵۰۵</sup>: «چون معلوم شد در سابق که حق تعالی شأنه نسبت بماسوی چون نفس انسان است نسبت باعضاء و قوی و مدارک، بلکه نسبت بمدرکات و صورذهنیه چنانکه هر یک از اعضا و قوی گاه بر مجرای طبیعی باقی باشند حرکات و سکون آنها نیست مگر بامر نفس، بلکه بفعل نفس و از خودهیچ مالکیت ندارند بلکه خود آنها مملوک نفسند به مملوکیت حقیقه و نسبت نفس بآنها نیست مگر بنحوی که «اذا ارادت شیئاً ان تقول لها کونی فتکون<sup>۵۰۶</sup>» همچنین جمله اجزای عالم نسبت بحق تعالی مثل اعضا و قوا بلکه مثل صور ذهنیه‌اند نسبت بنفس، که از خود هیچ ندارند مگر مملوکیت نه مالکیت و آن چیز را که مالک باشند بحسب تکوین، مالکیت آنها نیست مگر به تملیک حق تعالی و جن وانس که در آنها حالت اختیار هست علاوه بر حالت تکوین که در آن مشارکند با سایر موجودات آن چیزی را که بحسب اختیار مالک باشند، مالکیت آنها نیست مگر محض اعتبار باعتبار آنچه در ملتی از ملل الهیه مناط مالکیت قرار داده‌اند، چنانچه صاحبان شرایع الهیه در میان خود دارند، یا باعتبار آنچه در نزد عرف مناط اعتبار قرار داده‌اند چون آنها که بر ملت الهیه نیستند لکن در میانه خود قانونی دارند که بآن قانون مالک را از غیرمالک امتیاز دهند، و این مالکیت نیست مگر محض اعتبار. وحلیت و حرمت بحسب ظاهر شرع انور، و امتیاز مالکیت بحسب

<sup>۵۰۳</sup> - قدح: بدگویی - عیب‌جویی

<sup>۵۰۴</sup> - ایقان: تحقیق کردن و یقین یافتن

<sup>۵۰۵</sup> - حضرت سلطانعلیشاه، مجمع‌السعادات، صفحات ۲۶۸-۲۶۴.

<sup>۵۰۶</sup> - هر گاه نفس قصد کند امری را به محض اراده ایجاد می‌گردد.

عرف در میانه آنها که میزان مالکیت آنها قانون الهی و میزان ملی نیست بهمان اعتباریست که شارع اعتبار فرموده یا بآن قانونی است که عرف اعتبار کرده است و این مالکیت مابعداء در خارج ندارد بخلاف مالکیت حق تعالی شأنه که مالکیت حقیقه است و مابعداء در خارج دارد زیرا که مالکیت حق بتقویم و تقویم است و تقویم حق بفعل حق است که حقیقتی است با هر موجود که قوام آن موجود باو است و همچنین نفس نسبت بقوی و مدارک. و چون امام که خلیفه خدا است شأن او نسبت باشیاء شأن خدا است نسبت باشیاء، پس آنچه مادون امام است نسبت آنها بامام همان نسبت قوی ومدارک است بنفس که او را است مالکیت حقیقه نسبت بمادون. پس چنانکه حق مالک حقیقی است از برای ارض و آنچه از ارض حاصل شود و از برای عباد، و آنچه از کسب آنها حاصل شود، همچنین امام مالک حقیقی است از برای کل اینها بحسب واقع و نفس الامر نهایت اینست که از جهت حفظ نظام خلق بحسب ظاهر شرع بعض مالکین رامالکیت شرعی یا عرفیه مجازیه ابقاء فرموده‌اند اگرچه در واقع غاصبند چون فرقه منحرفه ملت اسلام، و چون یهودی و نصاری و مجوس مادام که از شرایط ذمه بیرون نروند لکن در واقع تمام اینها غاصبند و کسب ید آنها مال امام است و برخود آنها آنچه دارند حرام است. لکن شیعیان آن بزرگواران، مأذونند در تصرف کردن در آنچه بوجه شرع بدست آنها آمده باشد چرا که بعد از پیوند ولایت آنچه کنند فی الحقیقه تنمیه پیوند ولایت می‌کند و تربیت او میدهد. و پیوند ولایت که صورت ولی امر است که بواسطه بیعت کردن بامام یا با آنکس که مأذون است در بیعت گرفتن از خلق برای امام داخل دل میشود، فی الحقیقه امام است بوجهی، و صورت امام است بوجهی، و نازلۀ امام است بوجهی، و چون فعلیت اخیرۀ بایع همان صورت ولی امر است پس هرچه کند و خورد و آشامدهم حکم آن بر ولی امر است پس چنانکه در ظاهر اذن داده‌اند در تصرف کردن شیعیان خود در آنچه از وجه شرع بدست آورند در واقع هم مأذونند در تصرف کردن بهمان اذن و مالکیت امام. و اما غیر شیعیان ایشان چون فعلیت اخیرۀ آنها فعلیت شیطانیه است پس هرچه کنند و گویند و خورند و آشامند و پوشند همه برای شیطان باشند برای خدا یا امام، پس همه برای او حرام باشد، در کافی در حدیثی از جناب باقر (ع) است که: یافتیم در کتاب علی (ع) این آیه را یا تفسیر این آیه که «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»<sup>۵۰۷</sup> فرمود منم و اهل بیت منند آنها که خدا بارث میدهد زمین را

<sup>۵۰۷</sup> - سوره اعراف، آیه ۱۲۸. زمین ملک خداست و او بهرکس از بندگان خواهد واگذارد و حسن عاقبت و فیروزی

بآنها تمام ارض از برای ما است پس هر کس احیاء کند زمینی را از مسلمین پس باید تعمیر کند او را، و خراجش را برساند بامام از اهل بیت من و برای او است آنچه از آن زمین بخورد تا آنوقت که ظاهر شود قائم از اهل بیت من و همه را تصرف کند و منع کند مردم را از آنچه از آن زمین بخورد تا آنوقت که ظاهر شود قائم از اهل بیت من و همه را تصرف کند و منع کند مردم را از آنچه از آن زمین بخورد تا آنوقت که ظاهر شود رسول خدا (ص)، مگر آنچه را که در دست شیعیان ما باشد که آن حضرت بمقاطععه بخود آنها میدهد و آن زمین را در دست آنها میگذارد و در خبر دیگر از معصوم (ع) است در کافی که: «دنيا و آنچه در دنیا است مال خدا است تبارک و تعالی و مال رسول خدا است و مال ما است، پس کسی که متصرف شود چیزی از دنیا را پس باید از خدا پرهیزد و حق خدا را از آن بدهد و برادران خود احسان کند که اگر نکند خدا و رسول خدا (ص) و ما از آن بیزاریم» و در حدیث دیگر هست که «آنچه در دست شیعیان ما است از زمین، پس ایشان را حلال است، و ما حلال کردیم تا ظاهر شود قائم ما پس اخذ می کند خراج مقرری بر آن زمین، و زمین را در دست آنها میگذارد و آنچه در دست غیر آنها باشد پس کسب آنها از آن زمین حرام است بر ایشان تا ظهور قائم که زمین را از آنها بگیرد و آنها را بیرون کند بطریق ذلت» و در خبر دیگر فرمود که: «روی زمین از ما است و آنچه برای ماست همان برای شیعیان ما است و نیست برای عدو ما از او هیچ چیز مگر آنرا که غضب کرده باشد و ولی ما را وسعت بیشتر است از آنچه بین آسمان و زمین است و بعد این آیه را تلاوت فرمود «قل هي للذين آمنوا في الحياه الدنيا» المغصوبين عليها «خالصه لهم يوم القيمه بلا غضب» و آیه شریفه «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»<sup>۵۸</sup> دلالت تامه دارد بر این مطلب یعنی اگرچه در دنیا غیر مؤمنین بر اینها تسلط میابند و غضب می کنند لکن روز قیامت که می شود از غضب غاصبین خالص می شود و لام للذین آمنوا اشعار دارد که حق آنها است اگر دیگری تصرف کند غاصب خواهد بود و ایمان حقیقی دانستی که وقتی حاصل شود که صورت ولی امر که ایمان داخل قلب او است داخل دل شود و درخت تلخ وجود انسان به پیوند درخت شیرین الهی که همان صورت ولی امر است پیوند خورد و آن نمی شود مگر وقتی که اتصال صوری با ولی امر حاصل شود به بیعت کردن، و توبه جاری کردن بر دست او، حاصل اینست که آن پیوند که بوجود رسید همه چیز او را حلال است و تا آن پیوند

<sup>۵۸</sup> - سوره اعراف آیه ۳۲ بگو ای پیغمبر چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف رزق حلال و پاکیزه منع نموده، بگو این نعمتها در دنیا برای اهل ایمانست و خالص اینها و نیکوتر از اینها در آخرت برای آنان خواهد بود.



نرسیده است همه او را حرام است.»

## رسالت، نبوت و ولایت

تفاوت مراتب و وظایف ولایتی ایجاب می‌نماید که ظهور ولایت در مراتب مختلف ولایت تکلیفیه شأنی منطبق با متشأن داشته باشد لذا مراتب رسالت و نبوت و ولایت که منشاء واحد دارند ظهور متفاوت می‌یابند و هر کدام کارکرد متنوعی را برعهده می‌گیرند. در باب توضیح این موضوع را از رساله شریف ولایتنامه استمداد می‌جوئیم. در بیان فرق میانه قبول رسالت و قبول ولایت و همچنین مراتب نبوت و رسالت و ولایت و فرق میانه نبی و رسول و ولی که گاهی به امام تعبیر کنند و گاهی به محدث می‌فرمایند<sup>۵۰۹</sup>: «فصل اول - در بیان فرق بین قبول رسالت و قبول ولایت. بدانکه استقرار نطفه انسان در رحم مثل استقرار بذر شجر است در زیر خاک. و چنانکه دانه شجر در زیر خاک شروع می‌کند بخلع صُورِ ناقصه و لُبْسِ صُورِ کامله نسبت بصُورِ سابقه تا از خاک ظاهر می‌شود و همچنین رو بکمال می‌رود و نقایص را طرح میکند و کمالات شجری را می‌گیرد تا بزمان ثمر دادن می‌رسد و کمال آن شجر در ثمر دادن حاصل می‌شود؛ و همچنین نطفه در رحم شروع میکند در خلع صور ناقصه از صورت نُطْفُویْت و عُلْقِیْت و دَمَویْت و جَنینِیْت تا دنیا می‌آید و در دنیا هم اوّل در کمال ضعف و بتدریج خلع نقایص و لُبْسِ صُورِ کامله میکند تا بحدّ مُرَاهِقَت و بلوغ می‌رسد و تا این حد به تسیببات الهی بر صراط مستقیم سیر می‌کند بدون مداخله اراده و اختیار از خود او. و چون بحدّ مُرَاهِقَت می‌رسد از برای اراده و اختیار انسان هم در خلع نقایص و لُبْسِ کمالات مدخلیت و سببیت حاصل می‌شود و در این وقت از خیرات و شُرور انسانی هیچ نمی‌داند غیر ملائمات و ناملائمات حیوانی و شیطانی را و حال اینکه ملائمات و ناملائمات حیوانی در اغلب مخالف و مغایراند با ملائمات و ناملائمات انسانی و اگر مُنَبِّهی از برای او نباشد از طرق مختلفه حیوانی و شیطانی سیر کند و از قوّه انسانی بتدریج بسوی فعلیات حیوانی خارج شود که تمام آنها اگر چه کمال حیوانی و شیطانی است لکن تمام ضدّ کمالات انسانی است و مهلک انسانیت است. از اینجهت لطف حق تعالی شأنه اقتضا میکند که کسی را برانگیزاند که بندگان او را تنبیه و ترغیب کند بر خیرات انسانی و تحذیر کند از مقتضیات و مشتهیات حیوانی و شیطانی؛ مثل

باغبانی که ملاحظه میکرده باشد که چون وقت پیوند خوردن اشجار باغ نزدیک رسد بعضی شاخهای اشجار تلخ را در هم شکند تا بعض دیگر قوت بهتر گیرد و استعداد پیوند خوردن از درخت شیرین الهی حاصل شود که بعد از استعداد پیوند خوردن باغبان الهی پیوند درخت الهی را بر او زند. و شخص رسول صلوات الله علیه بمنزله باغبانی است که شاخهای درخت تلخ را در هم شکند تا برای بعض شاخهای باقیه استعداد کامل برای پیوند خوردن حاصل شود و شخص ولی به منزله باغبانی است که شاخهای مستعدّه پیوند را پیوند شیرین زند و بعد از پیوند خوردن مراقبت داشته باشد که نگذارد که شاخهای تلخ قوت گیرد و اگر قوت گرفت بعض شاخها را زود بزند که پیوند را نخشکاند و ضعیف نکند. و عبارت دیگر انسان در حد تکلیف بمنزله کسی است که در بیابانی بی پایان پر از درندگان و غیلان خوابیده باشد، و رسول بمنزله کسی است که آن خوابیده را بیدار کند و از غیلان و درندگان تخویف نموده او را آگاه نماید که در بیراهه است و خوف هلاکت برای او هست تا در طلب راهنما برآید و خود را براه رساند. و صاحب ولایت آن کسی است که دلالت کند طالبان راه را بسوی راه. و عبارت دیگر، رسالت تعلیم دادن احکام قالبی است و ولایت تعلیم دادن احکام قلبی. و عبارت دیگر، رسالت دعوت عامّه ظاهره است و ولایت دعوت خاصّه باطنه چه دعوت رسالت عموم خلق را شامل میشود، چه به تریب و چه بترغیب و دعوت هم آشکارا میباشد. و دعوت ولایت مستعدّین پیوند خوردن راست بترغیب محض که لا اِکْرَاهَ فِي الدِّينِ<sup>۵۱۰</sup> برای این است و آشکارا هم نیست بلکه پوشیده است چنانکه علی علیه السلام سالها دعوت باطنه نمود و این دعوت را مخفی داشت؛ و همچنین سایر ائمه علیهم السلام که معاندت خلفاء جور با آن بزرگواران بواسطه این بود که در گوشه و کنار بیعت می گرفتند از مردم به بیعت خاصّه و آنها هم مطلع می شدند و گمان میکردند که هر کس بیعت از مردم بگیرد خیال سلطنت دارد! و چون رسالت رو آوردن است بجانب کثرات و احکام کثرات را رسانیدن و ولایت رو آوردن است بجانب توحید و احکام توحید را رسانیدن و قبول رسالت اشتغال بکثرات است و قبول ولایت اشتغال بتوحید، اول را حجاب و ثانی را کشف حجاب نامیدند. و از آنچه گذشت معلوم شد فرق میانّه قبول رسالت و قبول ولایت که قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام ظاهری و قبول ولایت بیعت کردن است بر قبول احکام باطنی، اول را اسلام و ثانی را ایمان نامند چنانکه جزء ما بعد توبه را از بیعتین اسلام و ایمان نامند و چنانکه حالت حاصله از بیعتین را که تسلیم احکام قالبی و

۵۱۰ - سوره بقره، آیه ۲۵۶. اکراهی در دین نیست.

تسلیم احکام قلبی باشد اسلام و ایمان نامند. و چون قبول رسالت بجهت وصول بسوی ولایت است که فرمود: **وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ**<sup>۵۱۱</sup> و فرمود: **إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ**<sup>۵۱۲</sup> یعنی رسالت تو مقدمه ولایت علی علیه السلام است؛ اگر تبلیغ ولایت نکردی و بیعت بولایت نگرفتی هیچ تبلیغ رسالت نکرده که مقدمه بدون ذی المقدمه وجودش با عدم مساویست و بملاحظه حیثیت رسالت و ولایت نسبت بحدیث داده شد که **لَوْلَا عَلَيَّ لَمَّا خَلَقْتُكَ**. و چون قبول تمام احکام قلبی مقدمه جزء اخیر است که بیعت ولویه باشد فرمود: اسلام بنا شد بر پنج پایه و خداوند ترخیص نمود در چهار پایه و ترخیص نفرمود در پایه پنجم که ولایت باشد و مردم گرفتند چهار پایه را و ترک کردند پایه پنجم را! یعنی آن چهار پایه مقدمه پایه اخیر بودند، اگر پایه اخیر نباشد آنها که مقدمه بودند بکار نیایند و اگر پایه اخیر باشد که ذی المقدمه است بمقدمه حاجت نخواهد بود؛ لکن باید دانسته شود که اینها همه از باب مبالغه و تأکید است در حفظ ولایت نه اینکه فی الحقیقه ترخیص باشد در ترک نماز و روزه و حج و زکوة که ولایت بدون مراعات احکام رسالت محفوظ نماند و قلندریه اباحیه بامثال این اخبار متوسل شده و طرح عبادات نموده اند! حاشا و کلاً که منظور از این اخبار طرح عبادات باشد بلکه مقصود تأکید و مبالغه است درباره ولایت و الا شارع مطهر چنانکه جامع بود میانه شریعت و طریقت تأکید میفرمود در جمع داشتن میانه احکام قلب و قلب که احکام قلب چون پوست و احکام قلب چون مغز است که مغز بی پوست هرگز نرسد و پوست بیمغز لایق آتش باشد زیرا که طریقت نیست مگر تصحیح احکام شریعت؛ بلکه میگوئیم: شریعت تشریح نشده است مگر برای اصحاب طریقت؛ چنانکه پوست را خداوند خلق نکرده است مگر برای حفظ مغز. غیر اصحاب طریقت از شریعت نبرند غیر مضرت، چنانکه مولوی علیه الرحمه اشاره کرده است:

شرع بهر زندگان و اغنیا است      شرع بر اصحاب گورستان کجا است

بلکه آنها که بدون معرفت ولایت شریعت را گرفته محض تقلید آباء و امثال گرفته‌اند و از آن هیچ ذوق و چاشنی نیافته‌اند بخلاف آن کس که ولایت را پذیرفت که آنکس چاشنی احکام شریعت را میچشد و لذت احکام قلب را میبرد.

شرع بی تقلید می‌پذیرفته‌اند      بیمحک آن نقد را بگرفته‌اند

<sup>۵۱۱</sup> - سوره حجرات، آیه ۱۷. بلکه خدا بدان سبب که شما را به ایمان راه نموده است بر شما منت می‌نهد.

<sup>۵۱۲</sup> - سوره مانده، آیه ۶۷. و اگر نکنی رسالتش را تمام نکرده‌ای.

و من عندین که چون عامه عمایا احکام شریعت را بدون ولایت گرفته‌اند و اهتمام تمام در عمل کردن بآنها دارند چون اصحاب گورستان‌اند که شریعت حق آنها نبود و گرفتند و مغز طریقت نداشته لایق آتش‌اند که پیوند ولایت بهر کس برسد جوز و فستق اعمال او مغز گیرد و لایق حضور سلطان حقیقی گردد. و این پیوند بهر کس نرسید میوه اعمال او تلخ و جوز و فستق<sup>۵۱۳</sup> اعمال او بیمغز و لایق آتش باشد، چنانکه در اخبار عدیده اشاره شده است که اگر کسی تمام عمر خود را در روزه و نماز باشد در اشرف امکانه که تحت میزاب خانه کعبه باشد و ولایت ولی امر را نداشته باشد او را خداوند بر رو در آتش جهنم اندازد و خداوند حیا می‌کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه امامت امام عادللی اگر چه آن امت در اعمال خود فجره باشند و حیا نمیکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه امامت امامی که از جانب خدا نباشد اگر چه آن امت در اعمال خود برره باشند؛ یعنی فرقه اولی چون مغز ولایت نگرفته اعمال آنها چون پوست بیمغز است و لایق حضور سلطان حقیقی نیست بلکه لایق آتش است و فرقه ثانیه چون پیوند ولایت خورده و مغز ولایت گرفته اگر اعمال آنها ناقص هم باشد بسبب متاع الهی که در پیش آنها است فعلیتی که از آن اعمال حاصل شده است بدست عقل سپارند که معنی تبدیل سیئات است بحسنات یا اثر آنها را بکلی زایل کنند که معنی تکفیر سیئات است یا از نقایص آنها چشم پوشند که معنی غفران و عفو از سیئات است. **فصل دوم- در بیان فواید قبول رسالت به بیعت عامه که اسلام باشد و قبول ولایت به بیعت خاصه که ایمان باشد.** چون قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام قالبی و انقیاد سلطنت ظاهری رسول صلوات الله علیه و آله - چه این قبول و انقیاد زبانی محض باشد یا زبان و جنان موافق باشند با هم - پس بقبول رسالت در هم شکسته می‌شود شاخهای درخت تلخ وجود و قوت میگیرد شاخهای باقیمانده از برای پیوند ولایت خوردن. و بعبارت دیگر، بقبول رسالت بیدار می‌شود شخص انسان از خواب غفلت و آگاه می‌شود که در بیابان بی پایان افتاده و راهی نمایان نیست و درندگان و غیلان در کمین‌اند و فائده در هم شکستن شاخهای تلخ پیوند خوردن است که اگر پیوند نخورد بیفایده خواهد بود. و فائده آگاهی که در بیابان بی پایان در بیراهه بوده است این است که در طلب راه و راهنما برآید و خود را براه رساند که اگر این فائده نباشد فائده آن جز خوف و اضطراب نباشد و در آخرت بکار انسان نیاید. و در اخبار بسیار تصریح و اشعار شده است براینکه فائده اسلام که قبول رسالت باشد از دنیا

<sup>۵۱۳</sup> - مأخوذ از پسته فارسی و به معنی آن.

تجاوز ندارد و بآخرت نرسد و اجر نیست مگر بر ایمان که قبول ولایت و بیعت خاصه ولویه باشد. و در اخبار عدیده است که فائده اسلام که قبول رسالت باشد به بیعت عامه نبویه زیاده از حفظ مال و عرض و خون و جواز تناکح و توارث نیست و اجرِ اُخروی بر ایمان است که قبول ولایت باشد به بیعت خاصه ولویه. و اما قبول ولایت، پس فواید اخرویه تماماً بر آن مترتب می‌شود بجهت اینکه بقبول ولایت صورت ملکوتیه از صاحب ولایت بواسطه بیعت کردن و اتصال صوری و دست بدست دادن داخل دل بایع میشود، و آنصورت ملکوتیه پیوند شجره الهیه است که بر شجره وجود انسان میرسد که هر چه عروق شجره وجود انسان بخود کشد تمام آنها بواسطه این پیوند میوه شیرین دهد و اگر قوت گیرد و در همین دنیا شاخهای تلخ این شجره وجود را بخشکاند - که معنی *مُوتُوا قَبْلَ أَنْ مَوْتُوا*<sup>۵۱۴</sup> این است - صورت ولی امر در همین دنیا با شخص همراه شود؛ و اگر آنصورت نمایان شود تمام لذات حیوانی را طرح کند و لذتی غیر از لذت وصال نخواهد و بزبان حال و قال مترنم باین مقال شود که:

چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

و مستانه وار گوید:

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور      قد زیان بفراشت رایت الله نور

و خانه دل را از اغیار پردازد و این مصراع را ورد زبان سازد:

نیست بر لوح دلم جزالف قامت دوست      چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم

و اگر آن پیوند شجره الهیه در دنیا ظاهر نشود البته در وقت احتضار ظاهر شود و قائد شخص گردد و او را بمقصد رساند و در حال احتضار خواهد دانست و خواهد شناخت که بر امر نیکی بوده است و آنچه رسیده است در خبر که *أَحْوَجُ مَا تَكُونُ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ إِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ إِلَى هَهُنَا* و «خواهی گفت در اینوقت که بر امر نیکی بوده‌ام» از برای این کس است؛ زیرا که صورت ولی امر هرگاه بموت اختیاری ظاهر شود در همین دنیا خواهد گفت که بر امر نیکی میباشم. و این پیوند شجره الهیه چه ظاهر شود و چه مخفی بماند حب علی علیه السلام است که *لَا يَضُرُّمَعَهُ سَيِّئَةٌ*<sup>۵۱۵</sup>. و این پیوند است آن نوری که *يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ*<sup>۵۱۶</sup>. و از اینجهت است که تفسیر *بِأَمَانِهِمْ*

<sup>۵۱۴</sup> - بحار الأنوار ج: ۶۶ ص: ۳۱۷.

<sup>۵۱۵</sup> - الکافی ج: ۲ ص: ۴۶۴-۴۶۳ بَابُ أَنَّ الْإِيمَانَ لَا يَضُرُّ مَعَهُ سَيِّئَةٌ وَ الْكُفْرَ لَا يَنْفَعُ مَعَهُ حَسَنَةٌ

<sup>۵۱۶</sup> - سورة حدید، آیه ۱۲. نورشان پیشاپیش و در سمت راستشان می‌رود.

شده است که صورت ملکوتی امام علیه السّلام است و بنور این پیوند زمین دل نورانی شود و صادق آید وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا.<sup>۵۱۷</sup> و بواسطه این پیوند است که تبدیل سیئات بحسنات شود، زیرا که این پیوند فعلیت اخیره انسان شود و آنچه از فعلیات در وجود انسان پیدا شود بحکم فعلیت اخیره باشد و از تمام حرکات انسان فعلیتی در نفس حاصل گردد. و چون فعلیت اخیره محیط است بر جمیع فعلیات و متحد است با همه آنها تمام آنها محکوم بحکم فعلیت اخیره که آن پیوند است خواهد بود. و بعبارة آخری چون این پیوند مثل پیوندیست که بر شجره تلخ خورد که هر چه عروق آن شجره از آب و خاک بخود کشد و در عروق تلخ او تلخ شود چون به پیوند رسد شیرین گردد و میوه شیرین آورد، این پیوند هم اگر نخشکد و انسان گناه جنّ و انس را بر روی شانه خود ببرد در دم آخر همه را پاشاند که با وجود او هیچ سیئه ضرر نمیرساند و بواسطه این پیوند است که حیا میکند خدا که عذاب کند امتی را که بامامی گرویده باشند اگر چه آن امت در اعمال خود فجّره باشند؛ و کسانی که این پیوند را ندارند محتمل است که دردم آخر پیوند بآنها نرسد و تلخ و بیمغز و مستحقّ آتش بروند و از اینجهت است که هر کس با امام خود بیعت نکرد اگر عبادت جنّ و انس را داشته باشد محکوم بنجات و بهشت نیست و داخل مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ<sup>۵۱۸</sup> است که: اللَّهُ فِيهِمُ الْمَشِيئَةُ<sup>۵۱۹</sup> إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ.<sup>۵۲۰</sup> و آنکس که پیوند باو رسید محکوم علیه است ببهشت هر چند نیکوکار نباشد لکن این حکم قطعی بودن او از اهل بهشت تا وقتی است که آن پیوند نخشکیده است که اگر آن پیوند خشکید الْعِبَادُ بِاللَّهِ مُرْتَدِّ فَطْرَى شود که: أَشَقِي الْأَشْقِيَا باشد. و از اینجهت در خبر است که إِذَا عَرَفْتِ فَأَعْمَلِ مَا شِئْتِ مِنْ قَلِيلِ الْخَيْرِ وَ كَثِيرِهِ.<sup>۵۲۱</sup> و از جهت همین پیوند است که فرمود هیچ عتب نیست بر شیعه ما و هیچ دین از برای غیر شیعه ما نیست. و بواسطه این پیوند است که فرمود: وَيُؤَيُّ عَلَيَّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَبَّ لَال.<sup>۵۲۲</sup>

گر بگیرد خود جهان را مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال

و بسبب این پیوند است که غیبت کردن مومن بدتر است از زنا - بلکه از هفتاد زنا با محارم در خانه

<sup>۵۱۷</sup> - سورة زمر، آیه ۶۹. و زمین به نور پروردگارش روشن شود.

<sup>۵۱۸</sup> - سورة توبه، آیه ۱۰۶. به امر خداوند وا گذاشته شده‌اند.

<sup>۵۱۹</sup> - بحار الأنوار ج: ۲۸ ص: ۱۶

<sup>۵۲۰</sup> - سورة توبه، آیه ۱۰۶. که یا عذابشان می کند یا توبه‌شان را می پذیرد.

<sup>۵۲۱</sup> - الکافی ج: ۲ ص: ۴۶۴، ح ۵.

<sup>۵۲۲</sup> - الکافی ج: ۸ ص: ۱۶۳، ح ۱۷۳.

کعبه - بجهت اینکه غیبت مومن من حیث ایمانه راجع می شود بغیبت کردن آن پیوند که صورت ولی امر است و متحد با ولی امر و راجع می شود آن غیبت بسوی ولی امر و بسبب این پیوند است که بیعت کننده فرزند و بیعت گیرنده پدر می شوند و در اغلب بصورت فرزند جسمانی مشهود شوند؛ بلکه اولاد آنها بصورت اولاد جسمانی مشهود شوند بلکه اُبُوت و بُنُوْت در اینجا کاملتر و باقی تر است از اُبُوت و بُنُوْت جسمانی زیرا که جسمانی چون بانفصال ماده فرزند است از ماده پدر و ماده شی حکم ندارد بلکه هر حکم که بر او شود بر صورت و فعلیت اخیره است و در اُبُوت روحانی باتصال صورت ملکوتی ولی امر است بصورت روحانی و فعلیت اخیره فرزند و جسمانی بمردن تمام شود و روحانی بمردن نمایانتر شود. جسمانی حکم ندارد و روحانی هر حکم که هست بر مصداق اُبُوت و بُنُوْت روحانیت است، کُلُّ خُلَّةٍ وَ نِسَبَةٍ مَنْقُطَةٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِلَّا الْحُلَّةَ وَ النِّسَبَةَ فِی اللّهِ شاهد این مطلب است زیرا که هر نسبت و هر خُلَّت که از جهت ماده و دنیا باشد بمردن منقطع گردد سواى نسبتهای الهیه که بمردن قوت گیرد نه اینکه منقطع می گردد. و بهمین پیوند اُخُوْت در میانه بیعت کنندگان واقع می شود و بجهت این پیوند بود که یهود در صدر اوّل گفتند: لَحْنُ اَبْنَاءِ اللّهِ<sup>۵۲۳</sup> و عَزِیزِ ابْنِ اللّهِ<sup>۵۲۴</sup> و نصاری گفتند اَلْمَسِیْحُ ابْنُ اللّهِ<sup>۵۲۵</sup> و بواسطه این پیوند است که هر عمل از انسان صادر شود او را جزا دهند بجزای احسن اعمال، زیرا که هر عمل که از صاحب پیوند صادر شود از آن عمل فعلیتی در نفس او حاصل شود و آن فعلیت بدست آن پیوند افتد که فعلیت اخیره است و در حکم او شود و جزای او هم مثل جزای فعلیت اخیره شود و اگر آن فعلیت قابل این نباشد که بدست این پیوند آید بواسطه این پیوند از او زایل گردد که فرمود جزا دهد خداوند مؤمن را در ازاء احسن اعمال و زایل گرداند از او بدترین اعمال او را که قابل این نباشد که بدست پیوند آید و با انسان بماند. و بجهت این پیوند است که فرمودند شیعیان ما هاشمیون اند، علویون اند، فاطمیون اند و فرمودند شیعیان از ما میباشند. و فرمودند هر کس داخل خانه انبیاء صلوات الله علیهم شود از انبیاء صلوات الله علیهم باشد. و این پیوند است کتابی که فرمود: ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِیْنَ اَطَقْنَا مِنْ عِبَادِنَا،<sup>۵۲۶</sup> و همین سبب اصطفا است. فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ<sup>۵۲۷</sup> یعنی غیر خارج مِنْ بَیْتِ نَفْسِهِ و

<sup>۵۲۳</sup> - سوره مائده، آیه ۱۸. ما فرزندان خدائیم.

<sup>۵۲۴</sup> - سوره توبه آیه ۳۰. عزیز پسر خداست.

<sup>۵۲۵</sup> - سوره توبه آیه ۳۰. مسیح پسر خداست.

<sup>۵۲۶</sup> - سوره فاطر، آیه ۳۲. سپس کتاب را به کسانی از بندگانشان که برگزیده بودیم به میراث دادیم.

يُحُومُ حَوْلَ نَفْسِهِ. وَ مِنْهُمْ مَقْتَصِدٌ<sup>۵۲۸</sup> یعنی: خَارِجٍ مِنْ بَيْتِ نَفْسِهِ وَ يُحُومُ حَوْلَ قَلْبِهِ. وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ<sup>۵۲۹</sup> یعنی يُحُومُ حَوْلَ رَبِّهِ وَ هر سه طایفه آمرزیده و از اهل بهشت‌اند، زیرا که این پیوند در آخر انسان را از مهالک بیرون برد و جمیع اعمال ناشایست او را از او بپاشاند. و بواسطه این پیوند بود که رسول خود را نهی فرمود از طرد مؤمنین و فرمود: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ، فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ.<sup>۵۳۰</sup> یعنی تو رسولی از جانب ما و بجز تبلیغ رسالت و احکام برای بندگان از تو هیچ نیست و پیوند خوردگان که مومنین بایمان خاص باشند فرزندان تو می‌باشند از حیثیت ولایت و حیثیت رسالت را بآن پیوند ربطی نیست و وجهی را که مومنین خواهان‌اند ظهور آن پیوند است و همان است وجه رب. و این پیوند است که سبب شد که فرمود خداوند و دود بر رسول خود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ که هر گاه آمدند مومنین بسوی تو پس بگو سلام علیکم. و بجهت همین پیوند است که فرمود به پیغمبر خود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: وَأَبِرْ نَفْسِكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ.<sup>۵۳۱</sup> و نهی فرمود از این که از آنها چشم بجای دیگر گرداند و فرمود: وَلَا تَعُدُّ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.<sup>۵۳۲</sup> و خلاصه و مجمل اشارات آیات و اخبار این است که قبول ولایت مایه تمام خیرات دنیا و آخرت است و فایده قبول رسالت از دنیا تجاوز ندارد؛ نه اینکه در دنیا هم لذت و بهجتی نبخشد بلکه حفظ خون و مال و عرض نماید و جواز تناکح و توارث آورد. **فصل سوم- در بیان فرق میانه رسالت و نبوت و ولایت.** باید دانسته شود که انسان از اول استقرار ماده او که نطفه باشد در رحم در کار خلع و لبس است چنانکه گذشت که هر آن صورت ناقصه را خلع میکند و صورت کاملتر را میگیرد تا بمقام مُرَاهِقَتِ بهمین طریق در کار است به تسبیبات الهیه

←

۵۲۷- سوره فاطر، آیه ۳۲، بعضی از آنها بر خود ستم کردند.

۵۲۸- سوره فاطر، آیه ۳۲، بعضی از آنها راه میانه را برگزیدند.

۵۲۹- سوره فاطر، آیه ۳۲، و بعضی از آنها در کارهای خیر به اذن خدا پیشی گرفتند.

۵۳۰- سوره انعام، آیه ۵۲. کسانی را که هر بامداد و شبانگاه پروردگار خویش را می‌خوانند و خواستار خشنودی او هستند، طرد مکن. نه چیزی از حساب آنها بر عهده تو است و نه چیزی از حساب تو بر عهده ایشان. اگر آنها را طرد کنی، در زمره ستمکاران در آیی.

۵۳۱- سوره کهف، آیه ۲۸. و همراه با کسانی که هر صبح و شام پروردگارشان را می‌خوانند و خشنودی او را می‌جویند، خود را به صبر وادار.

۵۳۲- سوره کهف، آیه ۲۸. و چشمانت را از آنها برنگردان که زینت این زندگی دنیوی را بخواهی.



و بر طریق انسانی سیر میکند و این خلع و اُبس زکوة و صلوة تکوینی و فطریست و از آن به تبراً و تولی و بغض و حبّ و توبه و انابه فطریه نیز تعبیر میکنند. و چون بمقام مراهقت میرسد بجهت تمرین باید امر شود بزکوة که دادن فضول اموال صوریه و فضول قوی و مدارک و اعضا باشد و باید امر شود بصلوة که توجّه تامّ بجانب خدا باشد و گرفتن گرفتنیها از آنحضرت که اول صورت طرح صور ناقصه است و ثانی صورت گرفتن صور کامله است که تکویناً و فطرهً بآن مشغول و زکوة و صلوة تکوینی و فطری بُود. و همچنین بعد از آنکه بحدّ تکلیف رسید این امر بزکوة و صلوة از برای او باید باشد تا تکلیف با تکوین مطابق باشد. و چون در حال مراهقت و بلوغ اراده و اختیار انسانرا در سیر بسوی آخرت و خروج از قوه بسوی فعلیت مدخلیت هست و در اول امر نمیداند خیر و شرّی بغیر از خیر و شرّ حیوانی که ملائمتات و ناملائمتات قوی و مدارک حیوانی باشد - و حال آنکه در اغلب ملایمات حیوانی نسبت بانسانیت شر و ناملایم است و ناملایمات حیوانی نسبت بانسانیت خیر و ملایم است - از اینجهت اقتضا میکند لطف حق تعالی نسبت به بندگان خود که برانگیزاند کسی را از جانب خود که دانا باشد بخیر و شر انسانی تا ترغیب بسوی خیر و ترهیب از شر نماید و تنبیه نماید بر اینکه ملائمتات حیوانی مضر خیر انسانی و مهلک انسانیت است تا بندگان خدا آگاه شوند و وقوف بر ملایمات حیوانی نموده در طلب ملایمات انسانی بر آیند و این کس یا پیغمبر است یا خلیفه پیغمبر. و چون منظور از این دعوت قبول احکام قالبی و دخول در تحت سلطنت و انقیاد امر و نهی صوری است و این کار بتخویف و ترغیب میسر و از نیک و بد هر دو برمیآید، بعضی را بتهدید قتل و آسّر<sup>۵۳۳</sup> و نهب<sup>۵۳۴</sup> و اجلاء<sup>۵۳۵</sup> داخل میکردند و بعضی را بترغیب و مهربانی میخواندند و بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلّم وصی آنحضرت این امر را بدیگران واگذار نمود و خود در خانه نشست نهایت این است که بیعتی که بر دست غیر می کردند بحسب واقع صحیح نبود چنانکه بیعتی که بر دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم میکردند از روی ترس و بدون اعتقاد قلب صحیح نبود و صحّت در این بیعت منظور نبود، چون این بیعت مقدمه بیعت ثانیه و بیعت ولویّه بود و منفعت برای آخرت هیچ نداشت مگر تنبّه و آگاهی بر قبول ولایت و هر کس قبول ولایت مینمود همان بیعت ثانیه او را کافی بود

<sup>۵۳۳</sup>- اسیر کردن.

<sup>۵۳۴</sup>- غنیمت گرفتن.

<sup>۵۳۵</sup>- دور کردن از خانمان.

چه بیعت اوّل میبود یا نمی بود و چه صحیح واقع می شد و چه صحیح واقع نمیشد و از اینجهت وصی آنحضرت بیعت اولی را واگذار نمود و در این مدّت که در خانه نشسته بود اکتفا به بیعت ولویّه می نمود - چونکه بیعت نبویه چنانکه گذشت بمنزله شکستن شاخهای تلخ وجود بود تا شاخهای باقیه استعداد پیوند خوردن و قوّت پیوند گرفتن را گرفته پیوند خورد و این شکستن از با وقوف و بیوقوف هر دو برمی آید. و اما پیوند زدن، پس چون از شجره الهیه باید میبود و با وقوفی بر شجره وجود میزد جناب مولی صلوات الله و سلامه علیه که وصی آنحضرت بود اینکار را بدیگران واگذار ننمود بلکه خود آنحضرت متصلی پیوند زدن می شد یا به باوقوفی که مثل خود آنحضرت بود در این پیوند زدن واگذار مینمود. و آنها که پیوند ولایت میخوردند بعضی بهمان پیوند خوردن اکتفا مینمودند و شاخهای شجره تلخ وجود را نمیخشکانیدند و مصداق مِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ<sup>۵۳۶</sup> می شدند و در مَرَبَضِ<sup>۵۳۷</sup> نفس میماندند و از برای اینها و از برای بعض دیگر از کسانیکه بسیر برآمده و مصداق مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ گشته، فرمودند: اَخْرُجْ مَا تَكُونُ<sup>۵۳۸</sup> اِلَى هَذَا الْاَمْرِ اِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ اِلَى هَهْنَا<sup>۵۳۹</sup> یعنی تا آنروز پیوند ولایت نمایان نبوده و مثل کسانیکه شاک و در اضطراباند خواهی بود و آنروز که پیوند ولایت نمایان شود و صورت ملکوتی امام علیه السلام بر تو ظاهر شود و آن پیوند نُورِ سَاعِی در پیش رُو و در دست راست گردد معلوم تو خواهد شد که تو بر امر نیکی بوده و خواهی گفت لَقَدْ كُنْتُ عَلٰی اَمْرِ حَسَنٍ<sup>۵۴۰</sup>. و بعض دیگر را جذبۀ شوق قاید و ابتلاآت الهی که نسبت ببعض بندگان محبوب خود دارد سائق<sup>۵۴۱</sup> گردد و بسیر برآیند و مصداق مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ<sup>۵۴۲</sup> گردند و بعضی از این فرقه قبل از ظهور پیوند از دنیا رحلت کنند و در دم آخر پیوند ولایت ظاهر گردد مثل فرقه اولی و بعضی دیگر در حال سیر پیوند ولایت بر آنها ظاهر گردد و انتظار ظهور پیوند نداشته باشند و حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه بر آنها ظاهر گردد. و آنکس که پیوند ولایت بوجود او رسید از انتظار پیوند خوردن بیرون آمد و از اینجهت فرمودند که مَنْ عَرَفَ هَذَا الْاَمْرَ فَقَدْ فُرِّجَ عَنْهُ

<sup>۵۳۶</sup> - سوره فاطر، آیه ۳۲. و از آنها بعضی ظالم به خود هستند.

<sup>۵۳۷</sup> - جایگاه چارپایان

<sup>۵۳۸</sup> - الکافی ج: ۲ ص: ۱۹، ح: ۶.

<sup>۵۳۹</sup> - الکافی ج: ۱ ص: ۴۷، ح: ۳.

<sup>۵۴۰</sup> - الکافی ج: ۲ ص: ۱۹، ح: ۶.

<sup>۵۴۱</sup> - بحرکت آورنده

<sup>۵۴۲</sup> - سوره فاطر، آیه ۳۲، بعضی از آنها راه میانه را برگزیدند.

لَا نَنْتَظِرُهُ<sup>۵۴۳</sup> یعنی انتظار پیوند خوردن از او برداشته شده است لکن انتظار ظهور آن پیوند برای او هست. و آنکس که پیوند او نمایان شد و صورت ملکوتی امام علیه السّلام بر او ظاهر شد از انتظار ظهور قائم عَجَلُ الله فرجه بیرون آمد لکن انتظار فناء از افعال و از صفات و از ذات که مقام عبدیت و مقام ولایت که روح نُبُوّت است از برای او خواهد بود و آنکس که مقام فناء از افعال از برای او حاصل شد از این انتظار بیرون آمد انتظار مقام فناء صفات او را خواهد بود و صاحب مقام فناء صفات انتظار فناء ذات از برای او هست و صاحب فناء ذاتی که مقام عبدیت و ولایت است انتظار مقام نُبُوّت از برای او خواهد بود و صاحب مقام نُبُوّت انتظار مقام رسالت از برای او است و صاحب مقام رسالت انتظار مقام خُلّت از برای او هست و صاحب مقام خُلّت انتظار مقام امامت از برای او باشد و هر یک از صاحبان این مقامات چنانکه انتظار مقام فوق را دارند صاحب مقام جزئی از این مقامات انتظار مقام کلی و سعه مقام از هر یک از مقامات برای او خواهد بود تا برسد بولایت کلیه و نبوّت کلیه و رسالت کلیه و خُلّت کلیه و امامت کلیه. و چون پیوند ولایت بشجره تلخ وجود انسان رسید بسبب سنخیت این پیوند با ملکوت راه بسوی ملکوت از برای او گشوده شود و کلید باب علم که همین پیوند است بدست او آید. پس، اگر این انسان بسیر برآید و در صدد گشودن باب علم باشد دری بر او گشوده شود و سیر بسوی ملکوت و عالم آخرت و عالم وحدت برای او میسر گردد؛ و چون بسیر برآید این سیر را از حدود نفس تا وصول بحدود قلب که سیر در غیبت امام است بسفر من الخلق الی الحق نامند و این سفر اوّل از اسفار اربعه سالکین است. و چون بحدود قلب رسید یعنی پیوند ولایت که صورت ملکوتی امام علیه السّلام بود بر او ظاهر شد و این ظهور پیوند، ظهور حضرت قائم عَجَلُ الله فرجه است در عالم صغیر و این معرفت علی علیه السّلام است بنورانیت و این را بحضور و فکر و سکینه مینامند. و همین صورت ولیّ امر طریق مستقیم است بسوی حق که تا اینجا سالک سالک الی الطّریق است و ازین مقام، سلوک سالک سلوک الی الله است عَلَی الطّریق و سلوک سالک سفر من الحق است الی الحق؛ زیرا که ظهور آن پیوند معرفت حقّ است و آن پیوند حقّ است و سلوک سالک در اینوقت از صورت تقدّری حقّ است بسوی حقّ منزّه از تقدّر و این سفر ثانی از اسفار اربعه سلاک است و تا باین مقام نرسیده است درغیبت امام علیه السّلام است و پیوسته در اضطراب و در کلفت از عبادت، و چون باین مقام رسید کلفت عبادت بکلی مرتفع و در عبادت پیوسته مناجات با محبوب دارد و لذّت از مشاهده محبوب میرد

لذتی که فوق آن لذتی متصور نمی‌شود و از عبادت در حضور محبوب چنان لذتی میرسد که تمام لذات حیوانی را از نظر میاندازد بلکه لذایذ حیوانی را حجاب لذت وصال می‌بیند و از خورد و خواب باز میماند چنانکه نسبت بحضرت عیسی علی نبینا و اله و علیه السلام نقل شده است که: مَكْتُ أَرْبَعِينَ بَاحًا يُنَاجِي رَبَّهُ لَا يُخْطَرُ بِأَلِهٍ شَيْءٌ، ثُمَّ خَطَرَ عَلِيَّ قَلْبِهِ الْخَيْرُ فَلَمْ يَجِدْ لَدَّةً مُنَاجَاةً فَاذًا بِشَيْخِ عَلِيٍّ رَأْسِهِ فَقَالَ يَا شَيْخُ أَدْعُ اللَّهَ لِي. یعنی بعد از خطور نان بر دل آنحضرت از لذت مناجات محروم ماند و خود را بواسطه این خطر مجرم دانست و توسل بغیر جست و از غیر، دعا خواست. و صورت ولی امر باطوار مختلفه بحسب احوال سالک بر سالک ظاهر میشود: گاهی بنحو ظهور مباین بر مباین بحیثیتیکه سالک آن پیوند را غیر خود و خود را غیر پیوند می‌پندارد و گاهی بنحو حلول در سالک ظاهر می‌شود بحیثیتیکه آن صورت را حلول کننده در خود می‌بیند و معتقد حلول می‌شود و غافل از اینکه آن صورت ظاهره فعلیت اخیره خود اوست و شیئیت شیء بفعلیت اخیره اوست و گاهی بنحو اتحاد بر او ظاهر می‌شود که خود را او می‌بیند و او را خود می‌بیند لکن خود و او را در میانه می‌بیند و از اینجا است که معتقد اتحاد می‌شود و گاهی ظاهر می‌شود بحیثیتی که سالک و سلوک و اثینیت از میانه می‌رود و چون اثینیت میانه سالک و آنصورت برداشته می‌شود میانه آنصورت و سایر اشیاء نیز اثینیت برداشته می‌شود که سالک خود را و غیر را هیچ نمی‌بیند و زبان حال او باین مقال گویا می‌شود که:

حلول و اتحاد اینجا محال است      که در وحدت دوئی عین ضلال است

و این شعر ورد زبان حال او شود:

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من      تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته

و این ظهور صورت ولی امر قیامت صغری است و اول درجه معرفت علی علیه السلام است بنورانیت و جمیع آنچه در این ظهور جاریست در ظهور ولایت کبری که قیامت کبری است نیز جاری می‌شود بلکه قیامت صغری و ظهور بنحو تقدّر نمونه قیامت کبری و ظهور ولایت کبری است بدون تقدّر و در این سفر است که بعضی شطحیات<sup>۵۴۴</sup> از سلاک ظاهر می‌شود و بسیاری از عقاید فاسده مثل حلول و اتحاد و وحدت وجود و غلو و اباحه و ترک عبادات در این سفر و اوایل

<sup>۵۴۴</sup> - سخنانی که در وقت مستی محبت و ذوق از بعضی سالکین اظهار می‌شود و ظاهراً خلاف شرع است مثل «انا

سفر ثالث ناشی میشود؛ چونکه برای آنها در حال انسلاخ از غواشی<sup>۵۴۵</sup> تن و طبع چیزی منکشف می‌شود مثل حلول و اتحاد و وحدت که در حین ظهور صورت ولیّ امر بر آنها ظاهر می‌شود و بعد از افاقه سر از شیخ خود می‌پیچند باعتقاد اینکه کامل شده‌اند و حاجت بشیخ ندارند و آنچه را در حین انسلاخ مشاهده کرده‌اند هنگام افاقه اعتقاد می‌کنند و می‌گویند و خود گمراه و دیگرانرا نیز گمراه میکنند! و در سفر اوّل سالک بحسب اعتقاد اگر موحد باشد بحسب حال کافر محض و معتزلی مشرب است که افعال و صفاترا بخود نسبت میدهد و از خدا بکلی غافل است. و در اواسط سفر ثانی مشرک است که افعال و صفات را بخود و ولیّ امر نسبت میدهد و در قریب بآخر موحد می‌شود در افعال و صفات که افعال و صفاترا بحق نسبت میدهد و از خود هیچ نمی‌بیند و در اواخر که هنوز از برای او فناء ذاتی حاصل نشده است جبری می‌شود نه جبر باطلی که جبریه قائل‌اند بلکه جبر صحیحی که حال سالک شده است، باین معنی که افعال را از حق می‌بیند که جاری میکند بر اعضاء او؛ و یک معنی حدیث شریف لا جَبْرَ وَ لا تَفْوِیضَ بَلْ اَمْرٌ بَيْنَ الْاَمْرَيْنِ این است که نباید در مرتبه اولی و سفر اوّل که تفویض محض است واقف بود و نه در اواخر سفر ثانی که جبر است؛ بلکه باید سالک در میانه این دو حال سیر کند یعنی ملتفت نسبت افعال و صفات بخود باشد که از برای او سلوک میسر شود و ملتفت صدور افعال از مصدر حقیقی نیز باشد که فی الجمله جذبۀ حق او را بکشاند و ملتفت ظهور افعال بر اعضاء خود هم باشد بقدر استعداد و استحقاق تا پیوسته خود را مقصّر و ماده خود را ناقص داند تا تواند با ملاحظه این دو نسبت با نفس مجاهده کند و او را در این مجاهده کامل و مطیع عقل گرداند و اخباری که دلالت دارد که میانه جبر و قدر منزله ایست که اوسع است از آنچه بین آسمان و زمین است دلالت بر اینمعنی دارد و آخر این سفر که فناء از ذات و از نسبت وجود بخود باشد مقام عبودیت و مقام ولایتی است که روح نبوت و رسالت و خلافت است و مقدم بر اینها است و چون اینمقام مقدم است بر آن سه مقام بامامت او را مینامند یعنی امامت جزئیه. و چون بمضمون هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ<sup>۵۴۶</sup> از شخص هیچ تصرف و تسلط در اینمقام نیست بولایت او را مینامند، یعنی ولایت جزئیه؛ و چون تمام مدارک و قوی در اینمقام در پشت سر افتاده است که هیچ استشعار بآنها نیست مگر قوه سامعه که اگر فی الجمله صحو و التفاتی در اینمقام برای سالک باشد سامعه از بابت قوه تجرّدش همراهی می‌کند و آواز ملک را میشوند و

<sup>۵۴۵</sup> - جمع غاشیه بمعنی بسیار هجوم آورنده بر چیزی.

<sup>۵۴۶</sup> - الکافی ج: ۱ ص: ۴۱۸، ح ۳۴.

این مقام را بمقام تحدیث و صاحب این مقام را بامام و ولی و مُحَدَّث تعبیر می‌کنند. و سفر ثالث سیر بالحق فی الحق است که سیر کردن است در اسماء و صفات حق بدون ذاتی برای سالک و بدون اثری از او و سالک در این سفر اگر چه غرق لذت است بدون ذاتی برای مستلذ و غرق راحت بدون مستریح لکن از او تکمیل غیر نیاید و دست غیر را نتواند بگیرد و از غرقاب نجات دهد و اگر لطف حق شامل و فضل او حامل شود او را از دریای وحدت ثانیاً بساحل کثرت کشاند ابتدای سفر رابع او، او را شود و در این برگشت برای او حالات عدیده حاصل شود، زیرا که در این برگشت در اوّل امر فی الجمله التفات بوجود خود از برای او حاصل می‌شود بدون التفات بقوی و مدارک و اعضا و جوارح و در این حال از بابت قوّت تجرّد سامعه و قوّت تبعیه او برای نفس انسان ملکوتیت مییابد مثل حالتی که در آخر سفر ثالث برای انسان است و آواز ملک را می‌شنود در خواب یا در واقعه که مثل خواب است لکن چون بمدارک دیگر هنوز بعد از رجوع مستشعر نیست ملک را نمی‌بیند، نه در خواب و نه در بیداری و نه بوی ملکوتین را استشمام کند و همچنین سایر مدارک از درک ملائکه محروم باشند و این مثل آخر سفر ثانی مقام امامت جزئی و ولایت جزئی است که روح نبوت و رسالت است و چون در این مقام کلام ملک را میتواند بشنود او را محدث گویند. و اگر اندک در رجوع خود بکثرات پیشتر رود بحیثیتیکه سایر مدارک باطنه را بنور ملکوت در گرفته سازد ملک را در خواب ببیند و چون مدارک ظاهره را بنور ملکوت مستنیر نساخته ملک را در بیداری نه ببیند لکن چون سامعه قوه تجرّد دارد در خواب و بیداری بشنود آواز ملک را و اگر قدری پیشتر رود به حیثیتی که مدارک ظاهره را هم ملکوتیت بخشد در خواب و بیداری ملک را ببیند و آواز ملک را شنود و استشمام رایحه آنها کند و غذای آنها را بذایقه ادراک کند و مس ملک بلاسمه نماید؛ و اوّل محدث و امام و ولی است و ثانی نبی و ثالث رسول است که علاوه بر اینکه درباره خود احکام خود را از ملک استماع میکند احکام خلق را هم استماع میکند و علاوه بر اینکه خبر داده شده است از جانب خداوند درباره خود خبر دهنده هم هست خلق را از جانب خدای تعالی شأنه العزیز. پس امام بامامت جزئی و محدث و ولی بولایت جزئی آنکس است که آواز ملک را بشنود و لکن رؤیت ملک را نتواند - نه در خواب و نه در بیداری - زیرا که مدارک ظاهره و باطنه هیچیک را در گرفته به نور ملکوت ندارد و سامعه از باب قوّت تبعیت و قوه تجرّد در همین مقام همراهی کند و از ملک استماع کند. و نبی آنکس است که آواز ملک را بشنود و ملک را در خواب ببیند اما در بیداری نبیند، چونکه مدارک ظاهره او بنور ملکوت در گرفته نیست و از

این جهت در بیداری ممکن ندارد که ملک را رؤیت کند و در خواب بمدارک باطنه رؤیت ملک تواند. و رسول کسی است که آواز ملک را شنود و رؤیت ملک را در خواب و بیداری تواند کند، چونکه مدارک ظاهره و باطنه او بنور ملکوت مستتیر شده و ملکوتیت از برای آنها حاصل شده و هر رسولی نبی است و هر نبیی ولی بغیر عکس. و رسول کسی است که ظاهر و باطن را بنور الهی مستتیر و صفات الهی را بظاهر از باطن سرایت داده باشد که تواند بگوید: مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، و کسی است که درباره او صادق آید: يُدَكِّرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَيْتَهُ.<sup>۵۴۷</sup> و نبی کسی است که باطن او بنور حق مستتیر شده و سرایت بظاهر نکرده باشد. و ولی من حیث الولاية کسی است که اثر صفات الهی نه بظاهر و نه بباطن سرایت کرده باشد لکن این مسئله باید دانسته شود که اینکه گفتیم بملاحظه حیثیت رسالت و نبوت و ولایت است والا صاحب ولایت از حیثیت خلافت نبوت و رسالت اگر خلافت داشته باشد تمام احکام رسول و نبی بر او جاری و از این حیثیت ملک را در خواب و بیداری می بیند و آواز ملک را در خواب و بیداری می شنود چنانکه از ائمه ما صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مشهور و در اخبار بسیار مسطور که ملک و جن را میدیدند. و از آنچه گذشت فرق میانه رسالت و نبوت و ولایت و رسول و نبی و ولی مستفاد میشود.»

برخی با استناد به آیه<sup>۵۴۸</sup>: «جز این نیست که ولی شما خدا و رسول او و کسانی هستند که ایمان آورده اند که نماز می گزارند و زکات می دهند هنگامی که در رکوع هستند» علما و فقها را بر مردم ولایت می دهند و این صحیح نیست زیرا براساس مستندات تاریخی و احادیث موثق این آیه اشاره به حضرت علی (ع) است که هنگام رکوع انگشتی خود را به عنوان زکات به سائل داد. یعنی ولایت به اهل آن یعنی امیرالمؤمنین (ع) تعلق دارد، برای تأکید بر این موضوع شرح این آیه و آیه بعدی<sup>۵۴۹</sup>: «و هر کس ولی او خدا و رسول و اهل ایمان باشند پیروز است که تنها لشکر خدا غالب خواهند بود» که مصرح معنی آیه قبل است را درج می کنیم. می فرماید<sup>۵۵۰</sup>: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» نیست جز اینکه ولی شما خدا و رسول او و کسانی که ایمان آوردند هستند که نماز به پا می دارند و زکات می دهند در حالی که راکع

<sup>۵۴۷</sup> - الکافی ج: ۱ ص: ۳۹، ح ۳.

<sup>۵۴۸</sup> - سوره مائده، آیه ۵۵، «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»

<sup>۵۴۹</sup> - سوره مائده، آیه ۵۶، «وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»

<sup>۵۵۰</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد چهارم ترجمه، صفحات ۳۵۶-۳۵۳.

هستند. از طریق عامّه و خاصّه وارد شده که آیه در مورد علی (ع) نازل شده است، وقتی که در مسجد در رکوع نماز انگشترش را، یا جامه‌اش را که قیمت آن هزار دینار بود، صدقه داد. و مفسّرین عامّه انکار نمی‌کنند که اخبار بر نزول آیه درباره امیرالمؤمنین (ع) است و از روایتان خودشان به طرق عدیده نقل کرده‌اند که آن درباره علی (ع) نازل شده است، معذک در تفسیر آیه می‌گویند چون آیه بعد از نهی از دوست گرفتن اهل کتاب است شکی نیست که مقصود از اولیاء در آنجا اولیاء در معاشرت است نه اولیای تصرّف پس در اینجا نیز به قرینه مقابله و به قرینه جمع آمدن مؤمنین مراد اولیاء معاشرت بوده است، و اگر امیرالمؤمنین (ع) و از ولایت هم، ولایت تصرّف مراد بوده بایست به اسم او تصریح می‌شد. یا گفته می‌شد «والذی آمن» به صورت مفرد و آنان غافل هستند از اینکه اگر به اسم او تصریح می‌شد یا «مؤمن» را مفرد می‌آورد با اتفاق در اینکه درباره امیرالمؤمنین (ع) نازل شده است، تمویهاً برای مخالفین علی مسقوط می‌کردند. پس می‌گوئیم: نسبت ولایت اولاً به خدا، سپس به رسولش ص سپس به کسانی که ایمان آورده‌اند دلالت بر این می‌کند که مراد از ولایت، ولایت تصرّف است که در قول او تعالی النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ<sup>۵۵۱</sup> آمده است، زیرا ولایت خدا ولایت معاشرت نیست، و ولایت رسول ص هم چنین نیست به قرینه عطف و به اینکه از خارج معلوم است. پس همچنین است ولایت «الَّذِينَ آمَنُوا» به قرینه عطف و به قرینه عدم تکرار «ولی»، زیرا که مقصود این است که ولایت در اینجا امر واحد است که ترتب در ظهور دارد، چون ولایت رسول ص چیزی جز ولایت خدا نیست و ولایت خدا با ولایت رسول ص تحقق می‌یابد، پس همچنین است ولایت کسانی که ایمان آورده‌اند که آن ولایت رسول ص است که در ولایت کسانی که ایمان آورده‌اند ظاهر می‌شود بنابر آنچه که شیعه می‌گوید. و اگر مراد ولایت معاشرت بود «اولیاءکم» به لفظ جمع اولی می‌بود. و تقیید «الَّذِينَ آمَنُوا» به اقامه نماز و دادن زکات در حال رکوع دلالت می‌کند بر اینکه ولایت معاشرت مقصود نیست و گر نه همه مؤمنین در آن مساوی بودند، و چنین نیست که مؤمنین به صفاتی که ذکر شد متصّف باشند بنابر اینکه خلاف معتدّی برای آن نیست که درباره علی ع نازل شده است و صورت اوصاف مخصوص به اوست. و قول او «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» به مضارع اشاره به این دارد که این وصف برای آنها استمرار دارد، یعنی حال آنان استمرار اقامه نماز و ایتاء زکات در حال خضوع بر خدا نه در حال بهجت نفس، زیرا آنان آنچه که داده‌اند را در حالی می‌دهند که قلوبشان ترسناک است



زیرا که به پروردگارشان باز می‌گردند. به خلاف فاعل از قِبَل نفس که شأن او ارتضاء به فعلش می‌باشد و توقع مدح دارد از غیر بر فعلش زیرا هر حزبی از احزاب نفس به آنچه که نزد آنهاست مفرّحند و دوست دارند بر کاری که نکرده‌اند حمد شوند تا چه رسد به کاری که انجام داده‌اند. و استمرار صفات به حسب معنی برای علی (ع) و اولاد معصومین او به شهادت دشمنانشان و به حسب صورت به نقل از طریق عامّه و خاصّه جز علی (ع) کسی مصداق آن نبوده است. و صدور زکات در رکوع برای هر یک از ائمه (ع) واقع شده چنانکه از طریق خاصّه وارد شده است. و در نسبت ولایت به خدا نه به مخاطبین و آوردن ادات حصر دلالت تامّه دارد بر اینکه مراد از آن ولایت تصرّف است، و آن ذاتاً امری است ثابت برای خدا و برای رسول او ص و خلفاء رسول او به اعتبار اینکه مظاهر خدا هستند و برای هیچ کسی شراکت در آن نیست، و مراد از آن ولایت معاشرت نیست که با مواضعه و اتّخاذ درست شود و گرنه منحصر کردن وجهی نداشت و مقابله اقتضا می‌کرد که بگوید: بلکه شما اولیای خدا هستید (تا آخر آن). یا بگوید: بلکه خدا و رسولش و مؤمنین را اولیای خدا بگیرند و چون مراد به آن ولایت تصرّف است که بالذات برای خدا است در عکس آن گفت: «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» و هر کس ولیّ او خدا و رسول و اهل ایمان باشند اشعاراً به اینکه ولایت سابق ولایت تصرّف است و برای غیر خدا و خلفاء او نیست جز قبول آن و کسی که از آنها قبول کند آن را به استعدادش برای ظهور آن در او که مرتبط به خدا و خلفاء او گردد، و هر کس که مرتبط با خدا گشت از حزب الله می‌شود و هر کس از حزب الله شد غالب می‌گردد. «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» پس همانا حزب الله غلبه‌کنندگان هستند و اگر مراد به آن ولایت معاشرت بود اولی بود که بگوید «وَمَنْ يَتَّخِذِ اللَّهَ» یا «مَنْ مَرَّ وَلِيًّا لِلَّهِ». و حاصل اینکه در لفظ آیه دلالات واضحی است بر اینکه مراد از ولایت، ولایت تصرّف است و اینکه بعد از رسول ص برای همه مؤمنین نیست، بلکه برای کسانی است که متّصف به صفات خاصّه باشند هر کس که باشد متعدداً یا منفرداً، خواه بگوئیم که درباره علی (ع) نازل شده است یا نگوئیم. لیکن به اتّفاق فریقین این اوصاف جز در او (ع) در کسی یافت نمی‌شود و آیه در حقّ او (ع) نازل شده است. و مراد از کسانی که ایمان آورده‌اند در اینجا همان کسانی هستند که در آیه سابق موصوف شده‌اند، چون نزد آنها تقرّر یافته که وقتی معرفه تکرار شود عین اولی می‌شود.»

## متابعت

مبحث متابعت ویژگی‌های خاص خود را دارد که هر کدام از این ویژگی‌ها نوع متابعت را جدا از انواع دیگر می‌سازد. یک نوع متابعت، متابعت سیاسی و اجتماعی است. و این به این معنی است که شهروند یک جامعه براساس قرارداد ضمنی که بین افراد آن جامعه مبنی بر پذیرفتن یک سلسله قوانین و قواعد و حاکمیت بسته شده اقدام به متابعت از این قواعد نموده و شأن حاکمیت را تعظیم می‌دارد. متابعت سیاسی و اجتماعی به مفهوم کلی آن پذیرفتن قوانین موضوعه یا حتی عرف و رویه غالب در جامعه است که همه افراد آن جامعه بایستی آن را محترم شمارند. گرچه این تعریف وارد حیطه سنن و آداب و تابوهای دینی و مذهبی نیز می‌گردد ولی در این ارتباط اینجا فقط به ویژگی اجتماعی و سیاسی آن توجه می‌شود و نگرش‌های دینی آن فقط از بُعد اجتماعی مطرح است.

متابعت سیاسی می‌تواند منشاءهای گوناگونی داشته باشد. ضمانت اجرای قوانین یا دستورات حاکم یا پادشاه یا سلطان همه می‌تواند علت متابعت افراد از قواعد سیاسی و اجتماعی جامعه باشد. مسلماً هرچه این متابعت بر وفق نظر و تأیید متابعتین باشد شیوه‌های الزام متابعت و تابع نمودن افراد جامعه و نظم بخشیدن به جامعه سهل‌تر و روان‌تر صورت می‌گیرد. مسلماً وقتی افراد جامعه قلباً پذیرای حاکمیت باشند حاکمیت در الزام افراد جامعه به تبعیت از قواعد موضوعه خود دچار مشکل اساسی نخواهد بود.

متابعت دینی به معنای تبعیت از دستورات ارباب مناصب دینی است. مناصب دینی در اختیار اولی‌الامر است و غیر از اولی‌الامر این مقام قابل اشغال نیست. اگر کسانی در قبای دین این سمت را اشغال می‌نمایند در اصل غضب منصب کرده‌اند و لازم‌الاتباع نیستند. احکام، دستورات، تقریرات و بطور کلی امریه فقط اولی‌الامر است که واجب‌الاتباع است و بر همه مسلمین فرض است که از آن تبعیت نمایند. و این موضوع در شرع مطهر اسلام و آیات و محکومات قرآنی و روایی کاملاً اثبات می‌گردد که اساس دین بر مبنای این نوع اطاعت قرار دارد و اطاعت از غیر این شخصیت یعنی اولی‌الامر در دین اطاعت از ابلیس و شیاطین است.

اجازات صاحبان امر و اجازه در دسته‌های مختلفی طبقه‌بندی می‌شود که طبقه‌بندی عمده آنها اجازه در روایت و اجازه در درایت می‌باشد. فقهای مجاز در روایت مأمور تبلیغ احکام فرعیه دینیه بوده و مسلمین لازم است از آنها تقلید نموده و احکام قالبی را از ایشان اخذ نمایند و این در

شرایطی است که اذن مقلد معننه بوده باشد و از طرق صحیحه به معصوم علیه السلام برسد. عرفای مجاز در درایت مأمور اصلاح نفوس و تزکیه نفس و تربیت خلق در سلوک الی الله می‌باشند و الا و لابد اذن و اجازه این گروه نیز باید به معصوم (ع) برسد. در باب این موضوع یعنی اطاعت از اولی الامر و عدم متابعت از غیر اولی الامر به بحث بیشتر می‌پردازیم. ولی قبل از ورود به این موضوع باید در امور لازم‌الاتباع و امور تخییرالاتباع فرقی قائل شد که دو قلمرو متفاوت در کلام اولی الامر می‌باشند. به رسول اکرم (ص) در قرآن کریم خطاب می‌شود که <sup>۵۵۲</sup>: «بگو من بشری هستم مثل شما وحی می‌شود بر من». این آیه دو کیفیت برای رسول خدا ص مشخص می‌کند یکی کیفیت بشری حضرت و دیگری کیفیت ارتباط با منشاء وحی است. در کیفیت اول حضرتش همانند سایر ابناء بشر بوده و ملزم به تبعیت از مقتضای شأن بشری می‌باشد و همانند سایر ابناء بشر نیازمند خوردن و آشامیدن و پوشاک و خفتن و غیرذلک است و در شأن ارتباط با منشاء وحی شخصیتی متفاوت از بشر است که مجلای تجلی ذات باری تعالی است. فرمایشات حضرتش در شأن بشری متفاوت از اوامر آن حضرت در مقام وحی است. اولی لازم‌الاحترام ولی دومی واجب‌الاتباع می‌باشد. به عبارت دیگر فرمایشات حضرتش در مقام بشری هرچند واجب‌الاحترام و لازم‌الرعاية است امر و فرمان محسوب نمی‌شود ولی دستوراتی که از جانب خداوند به حضرتش نازل و شرف صدور می‌یابد امر خدا و واجب‌الاتباع است. برای مثال اگر حضرتش به شارب مبارک روغن بنفشه می‌مالید نه این است که بر همه مسلمین واجب می‌شود که بر شارب خود روغن بنفشه بمالند و اگر امر به جهاد فرمود نمی‌توان گفت که حضرتش به سلیقه شخصی و بدون وحی الهی امر به جهاد و قتال فرموده و از اطاعت سرپیچی کرد. این دو قلمرو یعنی قلمرو که منبعث از خصوصیت بشری و خصوصیت الهی اولی الامر است همواره و در همه ازمه وجود دارد و باید نسبت به اوامری که از هر دو ناحیه صادر می‌گردد دقیق بود. زیرا که اوامری که از ناحیه دوم صادر می‌گردد لازم‌الاتباع و اجرای آنها از واجبات است. هرچند برخی بر خود فرض می‌دانند که پای خود را جای پای اولی الامر گذارند و از رفتار او حتی در امور جزئیة تأسی جویند گرچه این رویه خیلی ممدوح می‌باشد ولی الزامی و عمومی نیست و مختص شخص است که از ارادتش به حضرت کلیه شئون زندگی خود را مطابق مربی خود می‌نماید و حتی چون او پس قرنی که چون دندان حضرت رسول اکرم (ص) را در اُحد می‌شکنند سنگی برداشته بر دندان خود می‌زند و آن را می‌شکند.

۵۵۲ - سوره کهف، آیه ۱۱۰، و سوره فصلت، آیه ۶. «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ».

حکایت تجهیز برای جنگ بدر و دستورات حضرتش مبنی بر آرایش سپاه بود که صحابه از حضرتش درخواست تجدیدنظر در آن نمودند و عرض کردند که اگر دستور حضرت بر مبنای وحی نیست برطبق قواعد جنگی بهتر است که آنگونه تنظیم شود که صحابه می‌گفتند و حضرت قبول فرمودند و به نظر صحابه آرایش سپاه را تغییر دادند.

در ازمنه دیگر نیز همین قاعده برای دستورات اولی الامر صادق است و متابعت در قسم ثانی واجب است که منشاء وحی دارد. گرچه در بسیاری از امور تشخیص این دو در قلمرو از یکدیگر کار ساده‌ای نیست.

## اطاعت اولی الامر

آیات قرآن کریم صراحت دارد بر اینکه برای تمام امم رسولانی برانگیخته شده و برای همه قوم‌ها هادی وجود دارد. می‌فرماید<sup>۵۵۳</sup>: «در هر امتی رسولی فرستادیم که خدای را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید». و در جای دیگر می‌فرماید<sup>۵۵۴</sup>: «برای هر امتی رسولی است». همچنین هادی، می‌فرماید<sup>۵۵۵</sup>: «و نیست جز اینکه تو بیم‌دهنده هستی و برای هر قومی هادی هست». در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۵۵۶</sup>: «إِنَّمَا أَنْتَ» نیست جز اینکه تو به شأن رسالت نه به شأن ولایت «مُنذِرٌ» انذارکننده هستی و باکی بر تو نیست ایمان بیاورند یا ایمان نیاورند، قبول کنند یا قبول نکنند، و آن تسلی برای او ص می‌باشد از عدم اجابت قومش. «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است در زمان تو، و بعد از تو، و معنای انذار گذشت و این که رسول مانند کسی است که از خواب بیدار می‌کند، و از مخاوف بیم می‌دهد کسی را که در صحرائی باشد که در آن راهی به آبادی ندارد و در آن سباع کثیر و مارهای مهلک و موزیات قوی وجود دارد، و به گمراهی خود و مهلکات این صحرا شعور ندارد. پس هنگام بیداری و انذار ناگزیر در طلب کسی برمی‌آید که بتواند او را به راه آبادی هدایت کند و از این صحرا خارج نماید، و آن دلالت‌کننده همان هادی است که او را به معمور می‌رساند.»

۵۵۳ - سوره نحل، آیه ۳۶، «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»

۵۵۴ - سوره یونس، آیه ۴۷، «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ»

۵۵۵ - سوره رعد، آیه ۷، «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»

۵۵۶ - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۷ ترجمه، صفحات ۶۱۶-۶۱۵.

آیات فوق تخصیص زمانی و مکانی ندارند یعنی برای همه امم در طول تاریخ و در سراسر زمین رسول برانگیخته می‌شود و برای تمام قوم‌ها در طول تاریخ در سراسر زمین هادی تعیین می‌گردد. و با فرقی که میان رسول و نبی و ولی ذکر شد هر کدام از این مقامات وظیفه خاصی در رشد و هدایت جوامع و تک تک افراد بشر به سوی فلاح اجتماعی و فردی از سطوح پائین تا منتها مراتب سلوک دارند. این شخصیت‌ها مظاهر عقل هستند و تبعیت از آنها تبعیت از عقل است و راه نجات انسانها و جوامع انسانی چه فردی و چه اجتماعی تبعیت از عقل و منویات عقلی می‌باشد. در این باره قرآن کریم می‌فرماید<sup>۵۵۷</sup>: «کسی را که خدا هدایت کرد پس او هدایت شد و کسی که گمراه شد پس برای او ولیّ مرشد نیست». در آیات دیگر نیز همین موضوع تصریح شده است که می‌فرماید<sup>۵۵۸</sup>: «کسی را که خدا گمراه کرد پس هیچ راهنمایی برای او نیست». و خداوند در قرآن کریم بنای هدایت را در همین تبعیت می‌داند. می‌فرماید<sup>۵۵۹</sup>: «بگو ای مردم، من فرستاده خدا بر همه شما هستم. آن خدایی که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و هیچ خدایی جز او نیست زنده می‌کند و می‌میراند. پس به خدا و رسول او آن پیامبر اُمّی که به خدا و کلمات او ایمان دارد، ایمان بیاورید و از او پیروی کنید باشد که هدایت شوید». در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۵۶۰</sup>: «قُلْ، بگو، یعنی بعد از آنکه ما اوصاف تو و آنچه که به آن صدق رسالت توست را بر آنها ظاهر کردیم پس رسالت را بر آنها ظاهر کن و بگو: «يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا» ای مردم همانا من رسول خدا برای همه شما هستم، رسالت من اختصاص به گروهی خاص ندارد الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ کسی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن اوست خدایی جز او نیست و اوست که زنده می‌کند و می‌میراند، اوصاف ثلاثه اشاره به مبدئیت او و مرجعیت او و مدبریت او و به توحید الهیت او و به این که او فاعل حیات و ممات است برای خدا ذکر نمود تا بدان رد کند دهریه را که می‌گویند برای عالم مبداء نیست، و ثنویه را که می‌گویند مدبر عالم، دو مبدأ قدیم و مستقل نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن هستند و ثنویه‌ای را که می‌گویند مبدأ عالم خداست و

۵۵۷ - سوره کهف، آیه ۱۷، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا»

۵۵۸ - سوره رعد، آیه ۳۳، «مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ» همچنین سوره زمر آیات ۲۳ و ۳۶ و سوره غافر آیه ۳۳.

۵۵۹ - سوره اعراف، آیه ۱۵۸، «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ كَلِمَاتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»

۵۶۰ - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحات ۴۵۰-۴۴۸.

اهریمن از فکر زشت یزدان خلق شده است، و لکن خالق خیر یزدان است و حیات از اوست و خالق شر اهریمن است که مرگ از اوست **فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ** پس ایمان بیاورید به خدا و رسول او، بیانگر قول نبی ص یا قول خدای تعالی است به صرف خطاب به مردم و تفریح بر قول نبی ص و مراد از ایمان در اینجا ایمان عام است به قرینه قول او: **«لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»**، **«النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ»** نبی امی که ایمان بیاورید به خدا و کلمات تکوینیّه و تدوینیّه او که از آن به ایمان به خدا و ملائکه او و کتب او و رسل او تعبیر می شود که آن اشاره به مراتب عالم از **الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ**،<sup>۵۶۱</sup> و **الصَّافَّاتِ قَمَّاتٍ**<sup>۵۶۲</sup> و **الْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا**<sup>۵۶۳</sup> و ملائکه **رُكْعًا سَجْدًا**<sup>۵۶۴</sup> و دارای **أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعٍ**<sup>۵۶۵</sup> است که مقام آن ملکوت علیاست و عالم خلق و ملکوت سفلی که از دار جنّت و شیاطین و سجن اشقیاء و مذنبین است. این به حسب نزول است، و از آن به مراتب ولایت و نبوت تعبیر می شود از آن در اخبار به یکصد و بیست و چهار هزار نبی و به یکصد و بیست و چهار هزار وصی تعبیر می شود و این به حسب صعود است. و مراد از ایمان او ص به کلمات خدا ایمان به غیب و نه ایمان شهودی نیست بلکه ایمان تحققی است که از آن به حقّ الیقین تعبیر می شود. زیرا که او ص به جمیع مراتب و کلمات متحقّق است **«وَ اتَّبِعُوهُ»** و تبعیت کنید او را به امتثال اوامر او **«لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»** شاید هدایت شوید به ولایت. ایمان به نبی ص و اتباع او را هدایت به ایمان به علی ع و قبول ولایت او ع قرار داد. همچنانکه در قول او تعالی: **«قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ»**<sup>۵۶۶</sup> بگو: بر اسلامتان منت مگذارید، بلکه خدا بر شما منت می گذارد که هدایت کرد شما را به ایمان یا به ولایت علی ع، زیرا ایمان مقابل اسلام آن ولایت علی ع با بیعت خاص و میثاق مخصوص است چنانکه در اخبار ما آمده است، همانا ایمان معرفت این امر یا ولایت علی ع یا

۵۶۱ - سوره نساء، آیه ۱۷۲. ملائکه مقرب.

۵۶۲ - سوره صافات آیه ۱. صف بستگان صف.

۵۶۳ - سوره نازعات، آیه ۵. مدیران کارها.

۵۶۴ - سوره فتح، آیه ۲۹. رُكْعًا سَجْدًا. در رکوع در سجده.

۵۶۵ - سوره فاطر، آیه ۱. **الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعٍ يَرِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**. سپاس خدای راست که آفریننده آسمانها و زمین است و فرشتگان را رسولان گردانید و دارای دو و سه و چهار بال و پر قرار داد، هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید که خدا بر هر چیز قادر است.

۵۶۶ - سوره حجرات، آیه ۱۷.

دخول در امر آنها می‌باشد.»

و می‌فرماید<sup>۵۶۷</sup>: «و ما تو را جز برای اینکه عموم بشر را بشارت دهی و برحذر داری نفرستادیم ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند». برخی حدود نهصد یا بیشتر از آیات قرآن را درباره بشارت و انداز دانسته‌اند و این سهم از آیات که سهم زیادی (حدود یک هفتم) از قرآن را به خود اختصاص داده است مبین اهمیت این موضوع است. در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۵۶۸</sup>: «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ وَ نفرستادیم تو را مگر برای همه مردم، «كَافَّةً» حال است مَقْدَم بر «النَّاس» به معنی همه آنها، مانند «جاء النَّاس كَافَّةً» مثل این است که معنی می‌دهد «حَالِكُونَ النَّاس كَافَّةً» به عموم آن و منع فرد از خارج شدن از تحت آن. یا صفت برای مفعول مطلق محذوف است، یعنی «رسالة كافة للناس» به معنی منع آنها از اتباع هواهایشان است. یا حال از مفعول «أَرْسَلْنَا» است، در این صورت یعنی ما تو را نفرستادیم مگر مردم را از اتباع هواهایشان منع شوی. و در این صورت «تاء» برای مبالغه است. بَشِيرًا بشارت دهنده برای مؤمنین و کسانی که مستعد ایمان هستند از حیث ایمانشان و استعدادشان. وَ نَذِيرًا و بیم دهنده برای کافران و برای مؤمنان و مستعدان از حیث کفرشان و غفلتشان. وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند رسالت تو را، یا عموم رسالت تو را، یا آنها دارای جهت علم نیستند تا رسالت تو را بدانند و لذا رسالت تو را انکار می‌کنند. از صادق (ع) در حدیث است: و ارسال کرد او را برای همه از سفید و سیاه، جنّ و انس. و از او (ع) است که به مردی گفت: خبرده مرا از رسول ص آیا عامّ بود برای مردم؟ آیا نیست که خدای عزّ و جل در کتاب محکمش گفت: «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ» برای اهل شرق و غرب و اهل آسمان و زمین از جنّ و انس، آیا رسالتش را بر همه آنها تبلیغ کرد؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: همانا رسول خدا ص از مدینه خارج نشد پس چگونه به اهل شرق و غرب رساند؟! سپس گفت: خدای تعالی به جبرئیل (ع) امر کرد که زمین را با یک پر از بالش گرفت و برای رسول خدا آشکارش کرد بطوریکه جلوی او مانند چین و چروک کف دستش بود، به اهل شرق و غرب نگاه می‌کند، و هر قومی را به زبان خودشان مخاطب قرار می‌دهد و آنها را خودش به سوی خدای عزّ و جلّ و به نبوتش می‌خواند، و هیچ قریه‌ای و شهری باقی نمی‌ماند مگر آنکه نبی ص خودش آنها را دعوت کرده باشد. و در اخبار زیادی این مضمون است که زمینی باقی نمی‌ماند مگر آنکه در آنجا به شهادت لا اله الا الله و محمد

<sup>۵۶۷</sup> - سوره سباء، آیه ۲۸، «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»

<sup>۵۶۸</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱۲ ترجمه، صفحات ۷۱-۷۰.

رسول الله ندا سرداده شود ولیکن در رجعت یا در ظهور قائم (ع).»

قرآن کریم مرجع دین را در آیه: <sup>۵۶۹</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و صاحبان اجازه از میان خودتان را و چون در چیزی به نزاع رسیدید پس به خدا و رسول مراجعه کنید اگر ایمان به خدا و روز آخر دارید. این خوب است و بهترین معنی را دارد» معرفی فرموده است. در شرح این آیه در تفسیر بیان السعاده می‌فرمایند: <sup>۵۷۰</sup> «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید در آنچه که نازل شده و مخصوصاً عمده آنچه که نازل شده و آن چیزی است که صلاح شما و رفع نزاع و رد اختلاف شما به آن بسته است، و آن عبارت از تعیین کسی است که در همه امور دنیوی و اخروی خود، و همچنین در هر چیزی که بر شما مشتبه شود به او مراجعه کنید. و آن قول خدای تعالی است *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...* <sup>۵۷۱</sup> اختلافی بین آنان نیست که آن در مورد علی ع است. و *أَطِيعُوا الرَّسُولَ* و اطاعت رسول بکنید در چیزی که برای شما آورده و در چیزی که شما را از آن نهی کرده است. پس آنچه پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه نهی کرده است دوری گزینید <sup>۵۷۲</sup> و مخصوصاً عمده چیزی که آورده است و آن قول اوست <sup>۵۷۳</sup> بعد از آنکه گفت: آیا من به شما از خودتان اولی نیستم؟

<sup>۵۶۹</sup> - سورة نساء، آیه ۵۹، یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا.

<sup>۵۷۰</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۴ ترجمه، صص ۱۲۱-۱۱۲.

<sup>۵۷۱</sup> - سورة مائده، آیه ۵۵. *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ.* همانا نیست جز اینکه ولی شما خدا و رسول است و کسانی که ایمان آوردند آنانند که نماز برپای دارند و ایتای زکات کنند و آنها رکوع کنندگانند.

<sup>۵۷۲</sup> - سورة حشر، آیه ۷. *وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.*

<sup>۵۷۳</sup> - الکافی، ۱، ۲۹۵، باب الإشارة و النص علی امیر المؤمنین... *فَقَالَ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ثُمَّ قَالَ وَ إِذَا الْمَوْدَّةُ سئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ يَقُولُ أَسْأَلُكُمْ عَنِ الْمَوَدَّةِ الَّتِي أَنْزَلْتُ عَلَيْكُمْ فَضَلَّهَا مَوَدَّةُ الْقُرْبَىٰ بِأَيِّ ذَنْبٍ قَتَلْتُمُوهُمْ وَ قَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ قَالَ الْكِتَابُ هُوَ الذِّكْرُ وَ أَهْلُهُ آلُ مُحَمَّدٍ ع أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِسْوَائِهِمْ وَ لَمْ يُؤْمَرُوا بِسْوَائِ الْجَهْلِ وَ سَمَّى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْقُرْآنَ ذِكْرًا فَقَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ نَسئَلُونَكَ وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَوْ رُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ فَرَدَّ الْأَمْرَ أَمَرَ النَّاسِ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ الَّذِينَ أَمَرَ بِطَاعَتِهِمْ وَ بِالرَّيَّةِ إِلَيْهِمْ فَلَمَّا رَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ حَجَّةِ الْوَدَاعِ نَزَلَ عَلَيْهِ جَبْرئِيلُ ع فَقَالَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ فَنادَى النَّاسَ فَاجْتَمَعُوا وَ أَمَرَ بِسْمَرَاتٍ فَقَمَّ شَوْكُهُنَّ ثُمَّ قَالَ ص يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ وَلِيُّكُمْ وَ أُولَى بِكُمْ مِنْ*



فرمود: بدانید من کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ و بین آنها اختلافی نیست که این کلام از رسول خدا ص است.<sup>۵۷۴</sup> وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ لَفْظِ أَطِيعُوا را تکرار نکرد تا اشاره به تعیین اولوالامر باشد و اینکه

←  
 أَنْفُسِكُمْ فَقَالُوا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ فَقَالَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُ وَال مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ ثَلَاثَ ثَلَاثٍ فَوَقَعَتْ حَسَكَةُ التَّمَاقِي فِي قُلُوبِ الْقَوْمِ وَ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ هَذَا عَلَيَّ مُحَمَّدٌ قَطُّ وَ مَا يُرِيدُ إِلَّا أَنْ يَرْفَعَ بِضَيْعِ ابْنِ عَمَةٍ فَلَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ أَتَتْهُ الْأَنْصَارُ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ قَدْ أَحْسَنَ الْبَيْنَا وَ شَرَفَنَا بِكَ وَ بَنُوكَ بَيْنَ ظَهْرَانِنَا فَقَدْ فَرَحَ اللَّهُ بِدَيْقَنَا وَ كَبَّتْ عَدُوْنَا وَ قَدْ يَأْتِيكَ وَفُودٌ فَلَا تَجِدُ مَا تُعْطِيهِمْ فَيَشْمَتُ بِكَ الْعَدُوُّ فَتَجِبُ أَنْ تَأْخُذَ ثُلُثَ أَمْوَالِنَا حَتَّى إِذَا قَدِمَ عَلَيْكَ وَفَدٌ مَكَّةَ وَجَدْتَ مَا تُعْطِيهِمْ فَلَمْ يَرِدْ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَيْهِمْ شَيْئًا وَ كَانَ يَنْتَظِرُ مَا يَأْتِيهِ مِنْ رَبِّهِ فَتَنَزَّلَ جَبْرِئِيلُ ع وَ قَالَ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ لَمْ يَقْبَلْ أَمْوَالَهُمْ فَقَالَ الْمُنَافِقُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ هَذَا عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ مَا يُرِيدُ إِلَّا أَنْ يَرْفَعَ بِضَيْعِ ابْنِ عَمَةٍ وَ يَحْمِلَ عَلَيْنَا أَهْلَ بَيْتِهِ يَقُولُ أَمْسِ مِنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ وَ الْيَوْمَ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ثُمَّ نَزَلَ عَلَيْهِ آيَةُ الْاِحْتِسَابِ فَقَالُوا يُرِيدُ أَنْ يُعْطِيَهُمْ أَمْوَالَنَا وَ فَيُنْتَفِئُ أَتَاهُ جَبْرِئِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ قَضَيْتَ ثُبُوتَكَ وَ اسْتَكْمَلْتَ أَيَّامَكَ فَاجْعَلِ الْإِسْمَ الْأَكْبَرَ وَ مِيرَاثَ الْعِلْمِ وَ آثَارَ عِلْمِ التُّبُوَّةِ عِنْدَ عَلِيٍّ ع فَإِنِّي لَمْ أَنْزُكِ الْأَرْضَ إِلَّا وَ لِي فِيهَا عَالِمٌ تُعْرِفُ بِهِ طَاعَتِي وَ تُعْرِفُ بِهِ وِلايَتِي وَ يَكُونُ حُجَّةً لِمَنْ يُؤَلِّدُ بَيْنَ قَبْضِ النَّبِيِّ إِلَى خُرُوجِ النَّبِيِّ الْآخِرِ قَالَ فَأَوْسَى إِلَيْهِ بِالْإِسْمِ الْأَكْبَرِ وَ مِيرَاثِ الْعِلْمِ وَ آثَارِ عِلْمِ التُّبُوَّةِ وَ أَوْسَى إِلَيْهِ بِالْفِ كَلِمَةٍ وَ الْفِ بَابٌ يَفْتَحُ كُلَّ كَلِمَةٍ وَ كُلُّ بَابٍ أَلْفٌ كَلِمَةٍ وَ أَلْفٌ بَابٌ.

۵۷۴ - الكافي، ۱، ۲۸۶، باب ما نص الله عز وجل و رسوله على... ۱ - علي بن إبراهيم عن محمد بن عيسى عن يونس عن علي بن محمد عن سهل بن زياد أبي سعيد عن محمد بن عيسى عن يونس عن ابن مسكان عن أبي بصير قال سألت أبا عبد الله ع عن قول الله عزَّ و جلَّ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَقَالَ نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْحَسَنِ ع فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ فَمَا لَهُ لَمْ يُسَمَّ عَلِيًّا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ ع فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ فَقَالَ قُولُوا لَهُمْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص نَزَلَتْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ لَمْ يُسَمَّ اللَّهُ لَهُمْ ثَلَاثًا وَ لَا أَرْبَعًا حَتَّى كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص هُوَ الَّذِي فَسَّرَ ذَلِكَ لَهُمْ وَ نَزَلَتْ عَلَيْهِ الرِّكَاءَةُ وَ لَمْ يُسَمَّ لَهُمْ مِنْ كُلِّ أَرْبَعِينَ ذَرْهَمًا ذَرْهَمًا حَتَّى كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص هُوَ الَّذِي فَسَّرَ ذَلِكَ لَهُمْ وَ نَزَلَ الْحُجَّ فَلَمْ يَقُلْ لَهُمْ طُوفُوا أُسْبُوعًا حَتَّى كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص هُوَ الَّذِي فَسَّرَ ذَلِكَ لَهُمْ وَ نَزَلَتْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَ نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي عَلِيٍّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ وَ قَالَ ص أَوْ يَكُمُ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي فَإِنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ لَا يَفْرُقَ بَيْنَهُمَا حَتَّى يُورِدَهُمَا عَلَيَّ الْخَوْضَ فَأَعْطَانِي ذَلِكَ وَ قَالَ لَا تَعْلَمُوهُمْ فَهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ وَ قَالَ إِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوَكُمْ مِنْ بَابِ هُدَى وَ لَنْ يَدْخُلُوَكُمْ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ فَلَوْ سَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَمْ يَبَيِّنْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ لَادَّعَاهَا آلُ فُلَانٍ وَ آلُ فُلَانٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ تَصْدِيقًا لِنَبِيِّهِ ص إِذَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيرًا فَكَانَ عَلِيٌّ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْحُسَيْنِ وَ فَاطِمَةُ ع فَأَدْخَلَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص تَحْتَ الْكِسَاءِ فِي بَيْتِ أُمِّ سَلَمَةَ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلًا وَ ثَقَلًا وَ هَوْلًا أَهْلَ بَيْتِي وَ ثَقَلِي فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ أُنَسْتُ مِنْ أَهْلِكَ فَقَالَ إِنَّكَ إِلَى خَيْرٍ وَ لَكِنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي وَ ثَقَلِي فَلَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ص كَانَ عَلِيٌّ أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ لِكثْرَةِ مَا بَلَغَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ إِقَامَتِهِ لِلنَّاسِ وَ أَحْدِهِ بِيَدِهِ فَلَمَّا مَضَى عَلِيٌّ لَمْ يَكُنْ يَسْتَطِيعُ عَلِيٌّ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَفْعَلْ أَنْ يَدْخُلَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ لَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ وَ لَا وَاحِدًا مِنْ وُلْدِهِ إِذَا لَقِيَ الْحُسَيْنَ وَ الْحُسَيْنُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِيْنَا كَمَا أَنْزَلَ فِيكَ فَأَمَرَ بِطَاعَتِنَا كَمَا أَمَرَ بِطَاعَتِكَ وَ بَلَغَ فِيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ص كَمَا بَلَغَ فِيكَ وَ أَذْهَبَ عَنَّا الرِّجْسَ كَمَا أَذْهَبَ عَنْكَ فَلَمَّا مَضَى عَلِيٌّ ع كَانَ الْحُسَيْنُ ع أَوْلَى بِغَضِّهِمْ أَوْلَى بِغَضِّهِمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَيَجْعَلُهَا فِي وُلْدِهِ إِذَا لَقِيَ الْحُسَيْنَ أَمَرَ اللَّهُ بِطَاعَتِي كَمَا أَمَرَ بِطَاعَتِكَ وَ طَاعَةَ أَبِيكَ وَ بَلَغَ فِي رَسُولِ اللَّهِ ص كَمَا بَلَغَ فِيكَ وَ فِي أَبِيكَ وَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنِّي الرِّجْسَ كَمَا أَذْهَبَ عَنْكَ وَ عَن أَبِيكَ

←

اولوالامر، کسی است که شأنش شأن رسول، و امرش امر او و طاعتش طاعت او در هر طاعتی که غیر آن طاعت دیگری نباشد است. و تفسیر اولوالامر به فرماندهان لشگرها و پادشاهان صوری اسلامی نقض صدر آیه یا التزام نسخ آن و یا التزام به جمع نقیضین است در وجوب طاعت آنها در امر دنیا یا محض تقیه، نزاعی نیست، نزاع در طاعت آنها در امر دین از باب غیر تقیه است و از آن لازم می‌آید آنچه که ذکر شد، زیرا که واو عطف برای جمع است و بعضی از سلاطین فسّاق هستند که امر آنها برخلاف امر خدا و امر رسولش ص است و جمع بین اطاعت‌های سه‌گانه ممکن نیست، پس وجوب طاعت از آنها یا باید ناقض وجوب اطاعت رسول ص باشد یا ناسخی برای آن باشد یا ملتزم به اجتماع نقیضین باشد. زیرا که سلاطین جور وقتی که به قتل نفس محترمی امر می‌کنند، امر آنها متناقض با نهی خدای تعالی از آن است، و همچنین است حال آنها در امر به ندیمانیشان به شرب خمر با اینکه خدای تعالی از آن نهی کرده است. و تقریر آن این است که اگر به زعم آنان مقصود از اولوالامر، سلاطین باشد طبق صریح آیه طاعت از آنها در جمیع آنچه که امر می‌کنند و نهی می‌نمایند بدون هیچ تخصیصی لازم می‌آید ایراد نشود که مخصّص او صدر آیه است، زیرا که امر به طاعت خدا و رسول ص قبل از طاعت سلطان مفید به طاعت سلطان است در جایی که با طاعت خدا و رسول منافات نداشته باشد. در جواب می‌گوئیم: که در این هنگام امر به طاعت سلطان، لغو می‌شود زیرا اگر امر سلطان مطابق امر خدا و رسول باشد که امر به طاعت خدا و رسول کافی است و احتیاج به طاعت سلطان نیست و اگر امر سلطان منافی امر خدا و رسول باشد مفید عدم وجوب طاعت سلطان است. و اگر مطابقت و عدم مطابقت امر سلطان با امر خدا و رسول معلوم نباشد در این صورت، یا ما مأمور به تشخیص مطابقت و یا عدم آن هستیم و بعد از تشخیص همان دو حالت قبل پیش می‌آید. و اگر ما مأمور به تشخیص مطابقت نباشیم، در این صورت یا ملتزم به این هستیم که امر سلطان مبین امر خدا و رسول و مطابق با آن است که این خلاف فرض و التزام مذهب خصم است، یا اینکه ملتزم نیستیم (که امر سلطان مبین امر خدا و رسول باشد) که در این صورت لازمه اطاعت از سلطان تشویق و تحریک به حرام از جانب خدا و توالی باطل است. و هر جا که اطاعت

فَلَمَّا مَرَّتْ إِلَى الْحُسَيْنِ ع لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَدْعِيَ عَلَيْهِ كَمَا كَانَ هُوَ يَدْعِي عَلَى أَخِيهِ وَ عَلَى أَبِيهِ لَوْ أَرَادَا أَنْ يَصْرِفَا الْأَمْرَ عَنْهُ وَ لَمْ يَكُونَا لِيَنْفَعَلَا ثُمَّ مَرَّتْ حِينَ أَفْضَتْ إِلَى الْحُسَيْنِ ع فَجَزَى تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ ثُمَّ مَرَّتْ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ لِعَلِّي بْنِ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مَرَّتْ مِنْ بَعْدِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ع وَ قَالَ الرَّجْسُ هُوَ الشُّكُّ وَ اللَّهُ لَا نَشْكُ فِي رَبِّنَا أَبَدًا.

سلاطین در جمیع آنچه که امر و نهی می‌کنند واجب شود، لازم است که طاعت آنها در جائی که مخالف امر و نهی خدا و ناقض آن دو است واجب باشد، در این صورت یا این است که وجوب طاعت آنها (سلاطین) مقدم بر وجود طاعت خداست و وجوب طاعت خدا هم به حال خود باقی است که نقض لازم می‌آید، یا اینکه رافع وجوب طاعت خدا و بیان پایان پذیرفتن وجوب طاعت خداست که در این صورت نسخ لازم می‌آید. یا ملتزم به بقای هر دو وجوب طاعت می‌شویم که لازم می‌آید اجتماع نقیضین جایز باشد. زیرا که تعلق امر و نهی به یک قضیه در زمان واحد مستلزم این است که ایجاب و سلب آن قضیه جایز باشد و آن تناقض است. حاصل مطلب این است که اگر منظور از اولوالامر سلاطین باشند متناقض با صدر آیه است. به خلاف وقتی که مقصود از اولوالامر کسی باشد که شأنش شأن نبی ص و امرش امر او و عملش عمل او باشد و خودش از خطا و لغزش معصوم باشد که در این صورت امر او، موافق و مبین امر رسول ص می‌شود. و اگر چیزی جز این آیه در اثبات مدعای شیعه نبود همین آیه کافی بود و احتیاج به غیر آن نبود. علیرغم اینکه دلیل‌های متعدد عقلی و نقلی غیر از این بر مدعای شیعه وجود دارد که قوم در کتابهایشان تدوین کرده‌اند و توسل آنها به اجماع و حدیث: امت من بر خطا اجتماع نمی‌کند را، آیه خیره و حدیث غدیر که پیامبر خدا در حضور جمع کثیری ایراد فرمود دفع می‌نماید و کثرت اخبار به نحوی است که انکار آن برایشان ممکن نیست<sup>۵۷۵</sup>. از سوی دیگر اجماع، تنها یک ادعا و افترا است چون بعضی

۵۷۵ - الکافی، ۱، ۲۹۳، باب الإشارة و النص علی امیر المؤمنین... ۳- مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ غَيْرُهُ عَنْ سَهْلِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ جَمِيعًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَيَانَ عَنْ إِسْمَاعِيلِ بْنِ جَابِرٍ وَ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ أَبِي الدَّبْيَلَمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ أَوْ سَى مُوسَى ع إِلَى يُوْشَعَ بْنِ نُونٍ وَ أَوْ سَى يُوْشَعَ بْنِ نُونٍ إِلَى وَلَدِ هَارُونَ وَ لَمْ يُوْصِ إِلَى وَلَدِهِ وَ لَا إِلَى وَلَدِ مُوسَى إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَهُ الْحَيْرَةُ يَخْتَارُ مَنْ يَشَاءُ مِنْ يَشَاءٍ هُنَّ يَشَاءُ وَ بَشَّرَ مُوسَى وَ يُوْشَعَ بِالْمَسِيحِ ع فَلَمَّا أَنْ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْمَسِيحَ ع قَالَ الْمَسِيحُ هُمْ إِنَّهُ سَوْفَ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي نَبِيٌّ اسْمُهُ أَحْمَدُ مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلِ ع يَجِيءُ بِتَصْدِيقِي وَ تَصْدِيقِكُمْ وَ غَدْرِي وَ غُدْرِكُمْ وَ جَرَّتْ مِنْ بَعْدِهِ فِي الْحَوَارِيِّينَ فِي الْمُسْتَحْفَظِيْنَ وَ إِنَّمَا سَمَّاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى الْمُسْتَحْفَظِيْنَ لِأَنَّهُمْ اسْتَحْفَظُوا الْإِسْمَ الْأَكْبَرَ وَ هُوَ الْكِتَابُ الَّذِي يُعَلِّمُ بِهِ عِلْمَ كُلِّ شَيْءٍ الَّذِي كَانَ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ ص يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ الْكِتَابَ الْإِسْمُ الْأَكْبَرُ وَ إِنَّمَا عُرِفَ بِمَا يُدْعَى الْكِتَابَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ الْفُرْقَانَ فِيهَا كِتَابُ نُوحٍ وَ فِيهَا كِتَابُ مَالِحٍ وَ شَعْبِئٍ وَ إِبْرَاهِيمَ ع فَأَخْبَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى مُحْفَبٌ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى فَأَيُّنَ مُحْفَبٌ إِبْرَاهِيمَ إِنَّمَا مُحْفَبٌ إِبْرَاهِيمَ الْإِسْمُ الْأَكْبَرُ وَ مُحْفَبٌ مُوسَى الْإِسْمُ الْأَكْبَرُ فَلَمْ تَزَلِ الْوَيْيَةُ فِي عَالِمٍ بَعْدَ عَالِمٍ حَتَّى دَفَعُوها إِلَى مُحَمَّدٍ ص فَلَمَّا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مُحَمَّدًا ص أَسْلَمَ لَهُ الْعَقِبُ مِنَ الْمُسْتَحْفَظِيْنَ وَ كَذَّبَهُ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ دَعَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ عَلَيْهِ أَنْ أَعْلِنَ فَضْلَ وَ رِيكَ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ الْعَرَبَ قَوْمٌ جَفَاءَةٌ لَمْ يَكُنْ فِيهِمْ كِتَابٌ وَ لَمْ يُنْعَثْ إِلَيْهِمْ نَبِيٌّ وَ لَا يَعْرِفُونَ فَضْلَ نُبُوَاتِ الْأَنْبِيَاءِ ع وَ لَا شَرَفَهُمْ وَ لَا يُؤْمِنُونَ بِي إِذْ أَنَا أَخْبَرْتُهُمْ بِفَضْلِ أَهْلِ بَيْتِي فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ لَا تَحْزُنْ عَلَيْهِمْ وَ قُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ فَذَكَرَ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَبِيهِ ذِكْرًا فَوَقَعَ النِّفَاقَ فِي قُلُوبِهِمْ فَعَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ ص ذَلِكَ وَ مَا يَقُولُونَ ←

از صحابه از بیعت خارج شدند و خیلی‌ها نیز در سقیفه حاضر نشدند، و جمعی خلافت ابوبکر را رد کردند و از طرفی متوسل شدن آنان به امام جماعت شدن ابی‌بکر در حال حیات رسول خدا ص برای نماز، خود دلیلی علیه آنهاست، زیرا پیامبر ص بعد از اینکه بهبود یافت و فهمید که ابوبکر برای مردم امام شده است با اینکه هنوز ضعیف بود، از خانه بیرون آمد و ابوبکر را قبل از اتمام نماز از جای خود کنار زد و خود امامت مردم را به عهده گرفت، و این دلیلی است که ابوبکر به امر پیامبر امام نشده بود و امامت سزاوار او نبود، و گرنه تقریر رسول خدا بر امامت ابی‌بکر در حال حیات خودش واجب می‌شد. و حدیث اینکه آن دو نفر آقای پیرمردان بهشت هستند از جهت عقل و نقل مورد قبول نیست، زیرا اهل بهشت بر شریفترین حالات که حالت جوانی است می‌باشند. چنانکه وارد شده است که اهل بهشت در سن نوجوانان تازه سال هستند. و حدیث: اگر من مبعوث نمی‌شدم عمر مبعوث می‌شد، قول نبی ص در حق متخلفین از لشکر اسامه را تکذیب می‌کند (که پیامبر فرمود، خدا لعنت کند کسی را که از پیوستن به لشکر اسامه تخلف کند). به احضار قلم و دوات برای رفع نزاع و قول او (عمر) درباره پیامبر: که این مرد، هذیان می‌گوید، حدیث بالا را تکذیب می‌کند. اگر از سوی دیگر حتی به زعم خودشان ابوبکر خلیفه بلافصل است، و پیامبر با علی ع عقد برادری بسته (نه با عمر)، و در وصیت به ادای دیونش علی ع را وصی قرار داده است، و انجام وعده‌هایش را به علی ع محول کرده است، و به او گفته است: تو نسبت به من به منزله هارون به موسی ع هستی و اینکه علی ع در زیر کساء به منزله خود پیامبر است، همه اینها می‌رساند که

فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ يَا مُحَمَّدُ وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ بَصِيْقٌ مَدْرُكٌ بِمَا يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكْذِبُونَكَ وَ لَكِنَّ الظَّالِمِينَ بآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ وَ لَكِنَّهُمْ يَجْحَدُونَ بِغَيْرِ حُجَّةٍ لَهُمْ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَتَأَلَّفُهُمْ وَ يَسْتَعِينُ بِبَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لَا يَزَالُ يُخْرِجُ لَهُمْ شَيْئاً فِي فَضْلِ وَ يَبِيهِ حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ السُّورَةُ فَاجْتَنَحَ عَلَيْهِمْ حِينَ أَعْلِمَ بِمَوْتِهِ وَ نُعِيَتْ إِلَيْهِ نَفْسُهُ فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ وَ إِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ يَقُولُ إِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ عِلْمَكَ وَ أَعْلِنْ وَ يَبِيكَ فَأَعْلِمُهُمْ فَضْلَهُ عَلَانِيَةً فَقَالَ ص مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مَنْ عَادَاهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ قَالَ لِأَبِئْتَنَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ لَيْسَ بِفَرَارٍ يُعْرِضُ بَيْنَ رَجْعِ يُحِبُّ أُمَّ حَبَابَةَ وَ يُحِبُّونَهُ وَ قَالَ ص عَلِيٌّ سَيِّدُ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَالَ عَلِيٌّ عَمُودُ الدِّينِ وَ قَالَ هَذَا هُوَ الَّذِي يَضْرِبُ النَّاسَ بِالسَّيْفِ عَلَى الْحَقِّ بَعْدِي وَ قَالَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ أَيْنَمَا مَالَ وَ قَالَ إِبْنِ تَارِكٍ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمْ بِحِمَا لَنْ تَصْلُوا كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَهْلَ بَيْتِي عَنَرْتِي أَيُّهَا النَّاسُ اسْمِعُوا وَ قَدْ بَلَغْتُ إِلَيْكُمْ سَرْدُونَ عَلِيٍّ الْحَوْضَ فَأَسْأَلُكُمْ عَمَّا فَعَلْتُمْ فِي الثَّقَلَيْنِ وَ الثَّقَلَانِ كِتَابَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ أَهْلَ بَيْتِي فَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَهْلِكُوا وَ لَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ فَوَقَعَتِ الْحُجَّةُ بِقَوْلِ النَّبِيِّ ص وَ بِالْكِتَابِ الَّذِي يَتْرَاهُ النَّاسُ فَلَمْ يَزَلْ يُلْقِي فَضْلَ أَهْلِ بَيْتِهِ بِالْكَلَامِ وَ يَبِينُ لَهُمُ بِالْقُرْآنِ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً وَ قَالَ عَزَّ ذِكْرُهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرُّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى ثُمَّ قَالَ وَ آتَ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ فَكَانَ عَلِيٌّ ع وَ كَانَ حَقَّهُ الْوَيْيَةَ الَّتِي جَعَلَتْ لَهُ وَ الْإِسْمَ الْأَكْبَرَ وَ مِيرَاثَ الْعِلْمِ وَ آثَارَ عِلْمِ النَّبُوَّةِ.

مستحقّ به بعثت باید اولی به این باشد (و حدیث بالا صحیح نیست) و (حدیث) تَأْسَى جِبْرِئِلُ بِهِ ابُوْبَكْرٍ در پوشیدن پشم و رضایت خواستن خدا از او (نیز صحیح نیست)؛ و این مطلب که تَأْسَى به پیامبر ص بهتر و طلب رضایت پیامبر ص سزاوارتر است آن را تکذیب می‌کند. با اینکه خداوند راضی ساختن پیامبر ص را به آینده موکول می‌کند که می‌فرماید: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى<sup>۵۷۶</sup> و (حدیث) فرار شیطان از هیبت عمر به فرار عمر در جنگ احد را تکذیب می‌کند، و آیه اِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا<sup>۵۷۷</sup> در مورد فرارکنندگان جنگ احد نازل شده است. حاصل مطلب اینکه مقدّماتی که آنها با آگاهی یا ناآگاهی تنظیم کردند مختلّ است. زیرا که آنها با زبان حال و قال می‌گویند که: ابوبکر معصوم نبود، و هر کس که معصوم نباشد اشکالی ندارد که خلیفه رسول باشد، پس ابوبکر ممکن است که خلیفه رسول باشد، و هر کس که خلیفه بودن او ممکن باشد و امت اجماع بر خلافت او کرده باشند پس او خلیفه رسول است، پس ابوبکر خلیفه است. در جواب می‌گوئیم: صغری در قیاس دوم که می‌گفت ابوبکر ممکن است خلیفه باشد و امت بر آن اجماع کرده‌اند باطل است، و هم امکان خلافت او (ابوبکر) باطل است چنانکه می‌آید، و هم به جهت اجماع امت، چنانکه دانستی. و کبرای آن نیز باطل است به سبب آیه خَيْرَهُ (که معصوم به غیر معصوم برتری دارد). صغری در قیاس اول مسلم است، بلکه می‌گوئیم: ابوبکر نیز مانند عمر از جیش اسامه تخلف کرد تا چه برسد به معصوم بودنش. اما کبرای قیاس اول نیز فاسد است، زیرا که رسول ص دارای رسالت و خلافت الهی بود و این اقتضا می‌کند که صاحب رسالت و خلافت مانند خداوند به هر یک، در مقام خودش نگاه کند و حقّ هر چیزی را بر حسب استعداد و زبان استحقاقش بدهد، و هر چیزی را با اسباب حفظش، حفظ کند، و گرنه خلیفه خدا نمی‌تواند باشد و فقط سلطنت می‌تواند داشته باشد که صاحب سلطه نسبت به هر کسی باشد که داخل در زیردست او بشود، و این سلطنت اقتضا می‌کند که به حسب دنیا و تصرف در آن به هر نحو که بخواهد بر آنها تصرف داشته باشد. پس اگر مقصود از خلیفه بودن و امکان عدم عصمت او، خلیفه بودن و سلطنت و غلبه در دنیا باشد، مسلم است که در چنین حالی عصمت لازم نیست، بلکه فسق او جایز است، ولی بحث و کلام در خلافت رسالت و سیاست الهی است و این وصف اقتضا می‌کند که صاحبش مانند رسول بینا و ناقد و عالم به مرتبه هریک و استعداد و زبان (خواست) استعداد آن باشد، و برزخ و واسطه

<sup>۵۷۶</sup> - سورة الضحی، آیه ۵. و بزودی پروردگارت به تو بدهد که راضی شوی.

<sup>۵۷۷</sup> - سورة آل عمران، آیه ۱۵۵. نیست جز اینکه به سبب برخی اعمالشان شیطان آنها را به خطا افکنده بود.

بین خلق و حق بوده و هریک را به کمال و غایتش برساند و گرنه مفسد در زمین و نابودکننده حرث و نسل می‌شود. از سوی دیگر اگر خلق تصدیق نکند که او از جانب خدا بصیر است، و به خفیات موجودات و آشکاریهای آنها آگاه است، و بر حفظ هریک در مرتبه خودش تواناست، و توان این را دارد که حق هرکسی را بدهد، اطاعت خلق از او، از صمیم قلب واقع نمی‌شود و باطناً مردم تسلیم او نمی‌گردند، و در نتیجه، از او نفع اخروی نمی‌برند. پس اگر بدانند که او معصوم نیست و در آنچه که به آنها القا می‌کند ممکن است خطا کند، چگونه تسلیم او شوند. و مسأله عصمت چیزی است که نصّ در حقّ او اقتضا کرده است، چون عصمت و بصیرت و علم به باطن امور، چیزی نیست که از ظاهر بشری معلوم باشد و با دیدن درک شود تا برای مردم شناختن آن ممکن باشد، بلکه عصمت امر خفی است که آن را درک نمی‌کند مگر کسی که احاطه به آن داشته و عالم به سرائر و خفیات او باشد. بنابراین کسی که نصیّ بر او نباشد خلافت او ممکن نیست. و در آیات، موقوف بودن شفاعت به اذن خدا، اشاره به این توقّف هست. لذا صوفیه گفته‌اند: موكول بودن ریاست الهی بر اذن و اجازه، از ضروریات مذهب یا نزدیک به آن است، و سلسله اجازه آنها منضبط است و دست به دست و نفس به نفس به معصوم ع می‌رسد. و فقها رضوان الله علیهم نیز قائل به آن هستند و سلسله اجازه ایشان مضبوط است، بلکه در صدر اول چنین بودند که اگر برای یکی اجازه سخن گفتن با دشمنان و روایت از معصوم حاصل نمی‌شد با احدی در امر دین حرف نمی‌زد و حدیثی از احادیث معصومین را روایت نمی‌کرد. و مشایخ اجازه روایت نیز معروف است، پس اکنون هم مانند صدر اسلام هرکس ادّعی خلافت و نیابت رسالت بدون اذن و اجازه بکند از عذاب رهائی ندارد و چون رسول ص مؤسس احکام سیاسی و عبادات قالبی است، و از مردم از این جهت بیعت گرفته است لذا اخذ این بیعت را از این جهت اسلام نامند، و نیز پیامبر از جهت قلب، هدایت کننده و اصلاح کننده احوال باطن و بیان کننده آداب قلبی است و از این جهت نیز از مردم بیعت گرفته است، و این بیعت، ایمان نامیده می‌شود، لذا خلیفه پیامبر یا باید از هر دو جهت جانشین او باشد مانند علی ع و اولاد معصومین او و هرکسی که جامع هر دو طرف و حافظ هر دو جانب باشد، و یا اینکه از جهت اول جانشین پیامبر می‌شود مانند فقها و علمای شریعت رضوان الله علیهم که متصدی احکام ظاهری و آداب سیاست هستند، و یا اینکه از جهت دوم جانشین او هستند مانند صوفیه صافی طویه از شیعه که تمام اهتمامشان به احوال باطن و احکام قلب است. و نزاع بین جهال دو گروه که هریک دیگری را انکار می‌کند، ناشی از جهل به حقیقت رسالت و غفلت از کیفیت نیابت است، زیرا

هریک از آنها اگر اذن و اجازه برای او حاصل شود در مرتبه خود نایب بوده و در کارش مأجور و طاعتش واجب است، و مردم محکوم به رجوع به او و اخذ از او هستند. و هر یک از آن دو گروه اگر برای او اجازه حاصل نشود نَسْناس می شود، بلکه خَتَّاس و شیطان بوده و مردود می شود. پس نزاع در محلّش واقع نشده بلکه حق این است که نفاق به وفاق تبدیل شود، و هر گروه به گروه مقابل برگردد و چیزی را که در شأن دیگری است از او اخذ کند و با همدیگر صلح کنند، زیرا که ظاهر بی نیاز از باطن نیست و باطن بدون ظاهر کامل نمی شود. و داستان پیروی موسی ع از خضر ع با اینکه موسی ع به مراتب افضل و بالاتر از خضر ع است دلیل این است که جایز است کسی که در جهتی برتر است به کسی که در جهتی دیگر برتر از اوست مراجعه کند پس باید صاحب باطن در احکام ظاهری به عالم شرع رجوع کند، و صاحب شرع در احکام باطنی به عالم طریقت مراجعه کند. پس هرگاه مصالحه کردند و توافق نمودند، بهتر این است که به کمک هم ادّعی هر منافق دروغگو را که ادّعی فتوا و سلوک می کند دفع نمایند. و بطلان آن ادّعا را ظاهر سازند و دین را از غائله های شیاطین و دروغگویان حفظ نمایند. و تلبّس بعضی از زنادقه به لباس صوفیه، و همچنین تلبّس کسانی از عوام که خود را به صوفیه بسته، به لباس آنها درآمده اند، و صدور اعمال منافی شریعت از آنها از جهت قول و عمل، موجب نمی شود که صوفی شیعه را سرزنش کرد، زیرا آنان کاملاً مراقب هستند که چیزی مخالف شریعت چه از نظر قول و چه فعل انجام ندهند، بلکه می گویند ترک قید این است که انسان مقید به شریعت شود و مراقب هستند که بر زبانشان جز آنچه که بر زبان شریعت جاری شده است، جاری نشود تا چه برسد به فعل و اعتقاد آنان. فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَخُذْ إِلَيْكُمْ نِقَابَهُمْ فَسَوْفَ يُعْطَى الَّذِينَ أَتَوْهُ مِنْكُمْ وَالَّذِينَ لَا يَحِبُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَخُذْ إِلَيْكُمْ نِقَابَهُمْ فِي سَبْعٍ مِائَةٍ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ يُخَالِفُونَ بِأَنَّهُمْ لَأُولِي الْقُرْبَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتُجَادِلُ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ بِالَّذِينَ يَأْتِيهِمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولُو الْقُرْبَىٰ أَكْثَرٌ عَلِيمُونَ

باشد، با هم نزاع داشتید، فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ به خدا و رسول مراجعه کنید، نفرمود: و اولی الامر زیرا مقصود اصلی این است که هرگاه بین شما تنازع در تعیین ولی امر واقع شد، پس آن را به خدا و رسول رد کنید، و اگر برای شما ولی امر را تعیین نمودند جمیع امورتان را به او برگردانید و در بعض اخبار آمده است که آیه چنین بوده: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ وَ إِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی جمیع آن چیزهایی که ترسیدید در آنها نزاع کنید به قول خدا و رسول مراجعه کنید. چون خدا و رسول همه آنچه را که به آن احتیاج دارید بیان کرده اند، به اینکه آن را در کتاب و سنت بیان نموده اند، و کسی را که علم کتاب نزد اوست تعیین نموده اند، زیرا قول خدا أَطِيعُوا اللَّهَ... تا آخر و قول خدا إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ... تا آخر آیه درباره علی ع است، و قول محمد ص من كنت مولاه...

تا آخر حدیث را بیان کردیم که کسی که به رجوع کردن به او و اخذ از او و تسلیم به او از خود شما به شما سزاوارتر و از همه لایق‌تر است همان علی ع است. پس اگر در هر چیزی که ترسیدید نزاع در آن واقع شود به علی ع برگردانید بعد از آنکه نزاع کَلِّی را به کتاب و رسول ردّ کردید، و درباره علی ع نیز به آنها رجوع کردید دیگر برای شما هیچ شکّ و تردید و نزاعی در هیچ موردی نمی‌ماند. و اگر مردم را بدون در نظر گرفتن کتاب و گفتار رسول ص داور قرار دهید از طریق رشد و شیوه درست به سوی شکّ و حیرت خارج می‌شوید و این در (عالم) کبیر است. و اما در عالم صغیر، پس اگر نفس با هوایش و طبیعت با قوایش در شیئی از اشیاء با شما تنازع کردند آن را به روح و عقل عرضه کنید، پس هر چیزی را که عقل به آن راضی شد و روح آن را تصدیق کرد بپذیرید، و هر چیزی را که عقل تصدیق نکرد اگرچه نفس به آن راضی باشد آن را ترک کنید. *إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ* یعنی ایمان به خدا و قیامت اقتضا می‌کند که هر چه را که بر شما مشتبه شود به کتاب و سنّت و به کسی که علم کتاب و سنّت نزد اوست رجوع کنید، و ترک رجوع به کتاب و سنّت، بیان‌کننده آن است که ایمان به آن دو ندارد. *ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا* یعنی این که گفته شد، بهتر از آن است که اولی الامر را به سلاطین، و ولیکم را به محبّ و مولاہ را به محبّ و دوست دارنده تحریف کنید و رأی باطل خود را درست جلوه دهید.»

دستور تبعیت از انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی در همه ازمه نسبت به همه انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی بوده کما اینکه در قرآن کریم از قول حضرت نوح (ع) می‌فرماید:<sup>۵۷۸</sup> «من برای شما فرستاده‌ای امین هستم. پس از خدا بترسید و مرا فرمان برید». و هود (ع) نیز همین را فرمود<sup>۵۷۹</sup>. و صالح (ع) به قوم ثمود همین را فرمود<sup>۵۸۰</sup>. لوط (ع) نیز به قومش همین را فرمود<sup>۵۸۱</sup>. و شعیب (ع) به مردم ایکه همین را فرمود.<sup>۵۸۲</sup> و هارون هم در غیاب موسی فرمود:<sup>۵۸۳</sup> «از من تبعیت کنید و

<sup>۵۷۸</sup> - سوره شعراء، آیات ۱۰۸-۱۰۷، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون» در آیه ۱۱۰ تکرار می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون».

<sup>۵۷۹</sup> - سوره شعراء، آیات ۱۲۶-۱۲۵، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون» در آیه ۱۳۱ تکرار می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون».

<sup>۵۸۰</sup> - سوره شعراء، آیات ۱۴۴-۱۴۳، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون» در آیه ۱۵۰ تکرار می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون».

<sup>۵۸۱</sup> - سوره شعراء، آیات ۱۶۳-۱۶۲، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون».

<sup>۵۸۲</sup> - سوره شعراء، آیات ۱۷۹-۱۷۸، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون».



فرمانبردار من باشید» و عیسی (ع) نیز همین را فرمود: <sup>۵۸۴</sup> «از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید» و رسول اکرم (ص) نیز همین را فرمود: <sup>۵۸۵</sup> «بگو از خدا اطاعت کنید و از پیامبر اطاعت کنید». علی (ع) نیز همین را فرمود <sup>۵۸۶</sup>: «پس چنانچه من وظایفم را انجام دادم بر خداوند است که نعمتش را بر شما تمام کند و وظیفه شما نسبت به من اطاعت است و از فرمان حق رو برمگردانید و در کاری که صلاح می دانم کوتاهی نکنید». و در این اطاعت خود حضرتش همان که می کرد را بر دیگران امر می فرمود و از حضرتش مروی است که <sup>۵۸۷</sup>: «من شما را به چیزی امر نکردم جز اینکه خودم قبل از شما بدان عمل کردم و شما را از چیزی باز نداشتم مگر اینکه خود قبلاً آن را ترک کردم» و این نوع اطاعت خود آمر را نیز در برمی گیرد زیرا فرموده <sup>۵۸۸</sup>: «ای کسانی که ایمان آورده اید چرا سخنانی می گوئید که به کارشان نمی بندید خداوند سخت به خشم می آید که چیزی بگوئید و عمل نکنید».

لذا کلیه پیامبران و اولیاء و اوصیاء الهی مبعوث شدند که دیگران از آنها اطاعت و تبعیت نمایند و آنها را سرمشق قرار دهند. می فرماید <sup>۵۸۹</sup>: «هیچ پیامبری را نفرستادیم جز آنکه دیگران به اجازه خدا باید مطیع فرمان او باشند». و این آیه دلالت بر این دارد که این اطاعت مبتنی بر اذن خداست و هیچکس نباید بدون اذن خدا متوقع اطاعت مردم از او باشد و مفترض الطاعه کسی است

←

۵۸۳ - سوره طه، آیه ۹۰، «فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي».

۵۸۴ - سوره زخرف، آیه ۶۳، «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا» و همچنین آل عمران آیه ۵۰.

۵۸۵ - سوره نور، آیه ۵۴، «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ». آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ» در سور مختلف نازل شده: آل عمران ۱۳۲، نساء ۵۹، مائده ۹۲، تغابن ۱۲، در انفال ۱ و ۲۰ و ۴۶ و در مجادله ۱۳، «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ» آمده و در آیه ۵۶ سوره نور و سوره محمد آیه ۳۳ «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» آمده و در احزاب آیه ۳۳ «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» آمده و در تمجید مؤمنین سوره توبه آیه ۷۱، می فرماید: «يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ».

۵۸۶ - نهج البلاغه نامه ۵۰، «فَإِذَا فَعَلْتَ لِلَّهِ عَلَيْكَ النِّعْمَةَ وَ لِي عَلَيْكَ الطَّاعَةَ وَ لَاتَنْكَسِرُوا عَن دَعْوِهِ وَ لَاتَتَفَرَّقُوا فِي مِلَّةِ».

۵۸۷ - نهج البلاغه خطبه ۱۷۳، «إِيهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَحْتَكُمُ عَلَى طَاعَةِ الْإِلَهِ وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَ لَأَتَّكُمُ عَنِ مَعْصِيَةِ الْإِلَهِ وَ أَنْتَاهِي قَلْبِكُمْ عَنْهَا».

۵۸۸ - سوره صف، آیات ۲-۳، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ».

۵۸۹ - سوره نساء، آیه ۶۴، «وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ».



اعوجاج باقی نمانده باشد، و دیگران را نیز از اعوجاج خارج سازد زیرا مبالغه این را اقتضا می‌کند. و مراد از آنها اوصیا هستند کسانی که خودشان کامل شدند و دیگران را هم کامل می‌کنند. و شهدا کسانی هستند که با سلوک یا با جذب غیب را مشاهده کرده‌اند، و به مقام قلب رسیده‌اند و نزد پروردگارشان در ولایت کسی که علی است، حاضر شده‌اند. یا مراد از آنها کسانی هستند که در جهاد به شهادت رسیدند، و صالحین در اینجا کسانی هستند که به ولایت توسل جستند، ولی به مقامی در آن نرسیدند لیکن از صدق سلوک کردند.»

و می‌فرماید:<sup>۵۹۵</sup> «هرکه از پیامبر اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است و هرکه مخالفت کند پس ما تو را به نگهبانی آنها نفرستادیم». در شرح این آیه فرموده‌اند:<sup>۵۹۶</sup> «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ» و هرکه رسول را اطاعت کند، وضع مظهر در موضع مضمهر اشاره به تعلیل دارد. «فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» پس به تحقیق خدا را اطاعت کرده است، در قول او اطیعوا الرسول یا اینکه او مبلغ است و آمر و ناهی خداست یا اینکه رسول ص از خودش فانی شد و به خدا باقی گشت، و نسبت او به خدا اقوی از نسبت او به بشریتش می‌باشد و ظهور خدا در او اتم از بشریت او است چنانکه گفت: هر که مرا ببیند، به تحقیق حق را دیده است. و هر کس او را اطاعت کند از جهت ظهور بشریت او می‌داند که خدا را اطاعت نموده قبل از حیثیت بشریت او، و برای این همراه با قَدُّ به ماضی آورد تا دلالت بر ماضی بودنش کند برای تقدّم نسبت او به خدا و ظهورش در او بر نسبت او به بشریتش. «وَ مَنْ تَوَلَّى» و کسی که روگرداند، آوردن به ماضی با اینکه فعل در معطوف علیه مستقبل است برای اطاعت امری است که حادث می‌شود بعد چیزی که بر سبیل تجدد نبوده است، و تولی امری است مفظور بر آن که جدا از بقاء بر آن تجددی در آن نیست، پس به تحقیق از خدا روگردان شوند حسرت آنها نخور که از تو روگردان می‌شوند. «فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا» تو را به نگهبانی آنها نفرستادیم، تا حسرت خوری که آنها را حفظ نکردی.»

و فرموده<sup>۵۹۷</sup>: «و هرکه از خدا و پیامبرش اطاعت کند او را به بهشت‌هایی داخل می‌کند که در آن نهرها روان است و هر که سر برتابد به عذابی درد آورش عذاب می‌کند.»  
با توجه به اهمیت این اطاعت از اولی الامر که عالم الهی است به بیان ویژگی و مناقب این

۵۹۵ - سوره نساء، آیه ۸۰، «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا»

۵۹۶ - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۴ ترجمه، صفحات ۱۵۰-۱۴۹.

۵۹۷ - سوره فتح، آیه ۱۷، «وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَنْ يَتَوَلَّى يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا.»

شخصیت می‌پردازیم و در این کار از رساله شریف مجمع السعادات استمداد می‌جوئیم. در بیان مناقب عالم الهی و علائم او می‌فرمایند<sup>۵۹۸</sup>: «بدانکه افراد انسان بقسمت اولی منقسم میشوند بدو قسم: یک صنف آنهایند که از درخت شیرین الهی پیوند خورده و بواسطه آن پیوند درخت وجود خود را، الهی و شیرین کرده و این فرقه حکم اینها اینست که از اهل بهشتند مادام که آن پیوند را نخشکانیده باشند، که مرتد فطری در این فرقه آنها می‌باشند که آن پیوند را خشکانیده باشند چنانکه مرتد فطری در فرقه دیگر آنها می‌باشند که استعداد پیوند خوردن را باطل کرده باشند، که در هر دو ارتداد فطری عبارتست از بطلان ولایت فطری چه ولایت تکلیفی داشته باشند مثل آنها که پیوند ولایت خورده باشند، و چه نداشته باشند مثل آنها که پیوند ولایت نخورده است خوردن را باطل کرده باشند، و این فرقه که پیوند ولایت خورده‌اند، یا از مقام تقلید و استماع تجاوز نکرده‌اند، و اینها را اصناف بسیار و اختلاف بی‌شمار و مع ذلک تمام آنها محکوم بنجات و از اهل بهشتند مادام که پیوند ولایت را نخشکانیده باشند، و یا از مقام تقلید گذشته‌اند و فی الجمله اثر معلوم خود را بذوق و وجدان یا شهود و عیان ادراک نموده‌اند، لکن از احتیاج بعالم وقت بیرون نرفته‌اند، و این فرقه اگرچه اثر علم خود را در خود می‌یابند و کردار اینها از تقلید محض تجاوز کرده، لکن از پیروی و نیازمندی تجاوز نکرده‌اند، و در این حال اگر از شیخ وقت خود سرپیچند و بخودسری و خودرایی برآیند البته هلاک گردند، بلکه باید پیوسته آنچه را بذوق یا در واقعه یا در منام بیابند بر شیخ وقت خود عرضه دارند، تا شیخ وقت صحیح آنرا از سقیم و حق آنرا از باطل تمیز دهد، و وجه صحت و سقم آنرا براو اظهار دارد و یا از مقام پیروی گذشته و اتصال بعالم قدس یافته که عالم ملکوت باشد و اینها یا در همان عالم باقی و التفات بماوراء که کثرات باشد ندارند، که مجذوبین باشند، یا التفات بکثرات دارند و اذن و اجازه گرفته از عالم وقت، چه اجازه روایت و چه اجازه طریقت، و اینها را باسم عالم و شیخ و متقی و حلیم و وصی و سید میخواندند، و گاهی شیخ روایت را عالم و شیخ طریقت را حلیم و متقی و صاحب هر دو اجازه را وصی و سید میخواندند. و اینهایند علماء بالله که مردم باید دست بدامان اینها زنند در اعمال قالبی و قلبی، و تکلیف قالبی خود را از مشایخ روایت و احکام قلبی خود را از مشایخ طریقت اخذ کنند، یا هر دو تکلیف را از اوصیاء که مشایخ روایت و طریقت هر دو هستند و ذوالریاستین می‌باشند و این بزرگواران را مراتب و درجات بی‌شمار و بحسب امهات میرسد بصد و بیست و چهار هزار که از آنها در اخبار بمراتب انبیاء (ع)

اشعار نموده‌اند. و صنف دوّم آنها‌یند که پیوند درخت الهی بآنها نرسیده و اینها بدو قسم منقسم میشوند: قسمی که فطرت اسلام را باطل کرده یعنی استعداد پیوند ولایت را باطل کرده‌اند، و اینها‌یند مرتدّ فطری چنانکه گذشت و اینها مقبول التوبه نیستند و دربارهٔ اینها و دربارهٔ آنها که پیوند ولایت خورده و پیوند را فاسد کرده، که آنها هم مرتدّ فطری می‌باشند از بزرگان دین رسیده‌که، مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند اصلاح کنند نتوانند، و اینها بسیار کم میباشند، و قسم دیگر آنها می‌باشند که پیوند ولایت نخورده‌اند، لکن استعداد این پیوند را دارند و اینها محکوم علیهم نیستند بهیچ یک، از جنّت و نار، چنانکه پیوند خورده‌ها محکوم علیهم بالجنّه، و مرتدین فطری محکوم علیهم بالنارند، بلکه اینها مرجون لامرالله می‌باشند که، **إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ**<sup>۵۹۹</sup>، و اینها اغلب خلق می‌باشند در هر کیش و ملت که باشند، زیرا که هر پیغمبر که آمد بواسطهٔ اینکه اول بعثت بود و خلق مأنوس باحکام الهی و اسرار غیبی نبودند، ناچار بحکم رسالت هر چه را گفتند در پرده گفتند و هیچیک از اسرار را بی پرده اظهار نداشتند، و بعد از رحلت آن پیغمبر وصی آن پیغمبر میرسید و میخواست قدری پرده از روی اسرار بردارد، امت آن پیغمبر صورت احکام آن ملت را گرفته و توفیق و تأویل بسوی هواهای خود مینمودند، و از وصی پیغمبر بتدریج رومیگردانیدند و قبول ولایت او را نمیکردند و از پیوند ولایت اعراض میکردند، و اقلّ قلیلی با آن وصی باقی میماندند، و آنها که از پیوند ولایت اعراض میکردند اغلب آن امت میبودند و آنها مرجون لامرالله میبودند و بمحض قبول رسالت محکوم علیهم بالجنّه نمیبودند، چنانکه در زمان حضرت رسول (ص) و بعد از رحلت آن بزرگوار نسبت بوصی آن حضرت همین وضع واقع شد، و هیچکدام محکوم علیه بالجنّه نبودند مگر همان چند نفر که پیوند ولایت را قبول کرده پیروی آن حضرت نمودند و آنها محکوم علیهم بالجنّه بودند، و آنها که فطرت قبول ولایت را باطل کرده بودند محکوم علیهم بالنار بودند و آنها قلیلی بودند، و ما بقی تماماً مرجون لامرالله بودند و آنها که اتصال بعالم قدس یافته بحکم غلبهٔ ملکوت برملک اوصاف و اخلاق روحانین برآنها غالب و اوصاف و اخلاق بشریت که اوصاف و جنود جهلند در آنها مغلوب یا تمام خواهد بود. پس اگر علائم و اوصاف علماء الهی را خواهی بدانی رجوع کن بکافی و وافی و حدیث شریف مأثور از جناب صادق (ع) که در بیان جنود عقل و جهل است، نیک ملاحظه کن و هر کس را که موصوف باوصاف و جنود عقل دیدی، بدانکه این شخص اتصال بملکوت و دار علم دارد و این شخص از

<sup>۵۹۹</sup> - سوره توبه آیه ۱۰۶ یا بعدل آنان را عذاب کند و یا بلفظ و کرم از گناهاشان درگذرد.

جملهٔ علماء است اگر خود مدعی اذن و اجازهٔ روایت یا طریقت باشد از او بپذیر و خود را بر دامان او ببند: که او است عالم الهی، و اگر موصوف باوصاف و جنود جهل دیدی کسی را، بدانکه او جاهل عالم نما است اگرچه در فقه و احکام قالب بوحنیفه وار، چون جعفر بن محمد (ع) نماید، و در احکام قلب و دقایق طریق سفیان مانند علی بن ابیطالب را (ع) نماید، پس کسیکه مدعی علم شریعت یا علم طریقت باشد ملاحظه کن حال او را، اگر دیدی که از شبهه و حرام پرهیز دارد و بفضول مال خود تعهد حال ایتم و ارامله و مساکین می‌نماید، بدانکه آن شخص عالم یا شیخ طریقت است، اگر مدعی اذن و اجازه بود خاک پای او را سرمهٔ چشم خود کن و در احکام قالبی رجوع بعالم شریعت و در احکام قلب رجوع بعالم طریقت نما، و از آن عالم که فریفتهٔ جیفهٔ دنیا باشد و از حرام پرهیز نکند البته برحذر باش که دین تو چون پنبه و صحبت او چون آتش است، نظر کن و ببین که چگونه حق تعالی شأنه تنبیه می‌کند بندگان خود را و تحذیر می‌کند از فریفتگان دنیا بذکر اخبار و رهبان اهل کتاب و تعریض کردن بامت پیغمبر (ص) خود، بقوله: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ*<sup>۶۰۰</sup>، یعنی دانشمندی و عارفی که از مال مردم احتراز نکنند پیروی را شایسته نباشند پس شما فریب زبان نرم آنها را نخورید و استعداد خود را بمعاشرت و پیروی آنها باطل نسازید، که حدیث شریف: *هؤلاء اضر علی ضعفاء شیعتنا من جيش یزید علی ا عاب الحسین (ع)*، دربارهٔ اینهاست. و از جملهٔ صفات روحانین که درعام شریعت یا طریقت باید بروز و ظهور داشته باشد، اینست که از اهل ظلم و ارباب تجرّی دوری گزیند و حکام و سلاطین جور را عظم و وفر نگذارد، که اگر چنین باشد عالم الهی و متصل بعالم قدس نباشد اگرچه از یادگرفتنی‌ها چون موسی بن جعفر (ع) در علم و عرفان نماید، بلکه پیوسته جانب مظلومین را مراعات کند، و تعهد حال ضعفا و مساکین و ارامله و ایتم نماید، و بجهت تحذیر از آنها که بهم صحبتی اهل ظلم و حکام جور مبتلا و مشعوفند، فرمودند در خبری در کافی که: فقهاء امناء رسلند مالم یدخلوا فی الدنيا، کسی عرض کرد که چه چیز است دخول ایشان در دنیا؟ فرمودند پیروی کردن سلطان» و در خبر دیگر است که: هرگاه عالم در باب حاکم بود بد عالمی خواهد بود و بد حاکمی، و اگر حاکم در در خانهٔ عالم بود پس نیکو حاکمی خواهد بود و نیکو عالمی». و از جملهٔ صفات روحانین که در عالم متصل بعالم ارواح باید بروز کند اینست که در محاکمهٔ بین خلق و فتوی دادن و نصیحت و مواعظ بندگان خدا هیچ از دنیا و مال آنها منظور نداشته، بلکه محض

۶۰۰ - سوره توبه، آیه ۳۴، ای اهل ایمان بسیاری از علماء و راهبان اموال مردم را بباطل طعمه خود می‌کنند.

اصلاح عباد و اجرای احکام خدا و خیرخواهی بندگان او خود را بتعب اندازد، که بندگان خدا از یکدیگر و از جانب او در راحت باشند بلکه پیوسته در طلب راحت بندگان خدا باشد اگر چه بتعب نفس خود و صرف کردن مال خود باشد که در خبر فرمود، خود را بتعب اندازد و خلق را در راحت دارد» پس اگر عالم را دیدی که باین اوصاف موصوف است، آن عالم، عالم وقت تو است، خاک پای او را توتیای چشم خود کن، و اگر عالم را دیدی که در رفتار و کردار با بندگان خدا منظور او خیر خود اوست البته از آن فرار کن، که آن عالم مایهٔ هلاکت تو است نه مایهٔ نجات تو. و از جمله صفات روحانین است که با همه کس انصاف دهد، باین معنی که هر کس را در مقام و فهم و عقل او نظر کند، نه در مقام و فهم و عقل خود یا شخص کامل چنانکه فرمودند: نحن معاشر الانبیاء نکلّم الناس علی قدر عقولهم<sup>۶۰۱</sup>، و باین معنی که آن چیز را که برای خود بپسندد برای غیر بپسندد و آنچه را برای خود نپسندد برای غیر نپسندد، بلکه برتر از این باشد که هر کس با او بد کند، بد کردن او را ملاحظه کند که چه با او کرده که او بد کرده، و سبب بد کردن او را در وجود خود بجوید و بد کردن او را بخود و نفس خود حواله کند، و بعد از آن بین خود و خدای خود او را معذور داند و از خداوند برای او درخواست خیر و عفو نماید، و اگر در خود باعث برای بد کردن او نیابد ملاحظه کند که چه کجی در نفس او بوده که خداوند بندهٔ خود را بتعب انداخته که با او بد کند و کجی او را برطرف کند و چون در خود نقص و کجی را دید، آنوقت از بد او خرسند و در مقام احسان او برآید و از خداوند خیر و عفو او را خواهد، و در ظاهر هم با او احسان نماید که اگر غیر این کند انصاف نداده است. پس عزیز من، اگر عالمی را دیدی که باین اوصاف آراسته و از انصاف تجاوز ندارد، بدانکه آن عالم، عالم وقت و نایب امام تو است، و اگر این اوصاف را در آن ندیدی و او را مدعی علم و عرفان و فتوی و ایقان دیدی، بدانکه او غولی است راهزن، حفظ خود و جامعهٔ تقوای خود از آن نما که ترا راه زند و جامعهٔ ترا ببرد، و از جملهٔ شعب انصاف اینست که حمیت و عصیبت را از خود دور کند، و دنیا را و تعارفات و دوستی و رشوت را در محاکمات منظور ندارد، پس آن عالمی که در محاکمهٔ خود خویشی یا دوستی یا آشنائی یا عرض و جاه و رشوت و مال را منظور دارد، نایب امام نتواند باشد، و از جملهٔ صفات روحانین اینست که از حسد پاک باشد، باین معنی که از خوبی و خوشی دنیا و آخرت بندگان خدا خوشنود باشد، و از بدحالی آنها بحسب دنیا یا آخرت دلگیر خصوصاً از حال مؤمنین که باید بمنزلهٔ جان او

۶۰۱ - ما گروه پیامبران با مردم باندازه عقل و دانائیشان سخن می گوئیم.

باشند، و همه بمنزله فرزندان صلیبی او باشند که البته از خوشی آنها خوش واز بدی آنها ناخوش باشد، پس هرگاه کسی را دیدی که از خوشی بندگان خدا ناخوش و از ناخوشی آنها خوشنود شود، او را از علم بیگانه و باشیطان و دیوان هم خانه شمار:

ز آنکه هر بدبخت خرمن سوخته می‌نخواهد شمع کس افروخته

و از جمله صفات روحانین اینست که شک و ظن و تخمین از او دور و بعلم و یقین موصوف باشد، پس آن کس که در کردار و رفتار و گفتار خود بر یقین نباشد از نیابت امام برخوردار نخواهد بود، و از آنجمله آرامی است که بواسطه حوادث دنیا باضطراب نیفتد و یقین داند که آنچه مقدر اوست تخلف نکند و آنچه مقدر او نیست باو نرسد نه اینکه منافق وار بهر آوازی مضطرب شود و گرد اسباب گردد، *يَحْسُبُونَ كُلَّ نَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ*<sup>۶۰۲</sup> باشد، و از آنجمله تسلیم است باین معنی که از هیچکس و هیچ چیز در ظاهر و باطن شکوه نداشته باشد، نه اینکه از هر ناملائم و هر کس زبان ظاهر و باطن را بشکوه گشاید و اظهار انزجار دل نماید، و از آنجمله استوای نظر است بالنسبه بدوست و دشمن، باین معنی که با همه کس بیک نظر، نظر داشته باشد اگرچه در ملاحظه اجراء احکام الهی فرق گذارد، که معنی، *ليكن الناس عندك في العلم سواء*<sup>۶۰۳</sup> اینست، و از آنجمله رفق و مدارا است با همه کس نه خرق و خشم، و از آنجمله کظم غیظ است و عفو است، یعنی غیظ خود را اظهار ندارد و دل خود را از حقد بر بدکردار پاک دارد، نه اینکه چون ناملائم از کسی دید تا آنجا که از او برآید در امضای خشم خود کوتاهی نکند، و از آنجمله حلم است که بهرناملائم متغیر نشود، نه اینکه تا ناملائمی را دید بغضب آید و در غضب هم از حق بیرون و در باطل داخل شود، و از آنجمله حفظ زبانست، باین معنی که زبان را از غیر آنچه بآن مأمور است حفظ کند و در مجالس بخود فروشی در نیاید و خود را بذکر مسائل علمیه بر خلق جلوه ندهد، و زبان بغیبت کسی نگشاید مگر آن کس که غیبت او واجب یا مستحب باشد، و عرض کسی را بزبان خود نبرد، و بندگان خدا را بالقباب و اوصاف سوء ذکر نکند و پرده کسی را ندرد، بلکه همیشه پرده پوش و ستار باشد. پس این میزان را بدست گیر و عالم وقت خود را بشناس، و از آنجمله استواء مدح و ذم است در پیش او، باین معنی که از مدح مادحین خوشنود و از ذم ذامین دلگیر نشود، چرا که از صفات مؤمنین است استواء مدح و ذم در پیش آنها، چنانکه در خبر است که: مؤمن، مؤمن نمی‌شود مگر وقتیکه مساوی باشد در

<sup>۶۰۲</sup> - سوره منافقون، آیه ۴، هر صدائی بشنوند بر زبان خویش پندارند.

<sup>۶۰۳</sup> - الکافی ج: ۱ ص: ۴۱، ح ۲.



پیش او مدح و ذمّ. «بلکه عالم مدح خلق را هرگاه بی خبر باشند از حالات او ذمّ خود داند و ذمّ خلق را مدح خود شمارد، زیرا که لازمه مدح خلق غرور و غفلت و پندار انانیت افتادن است، و لازمه مذمت بخود مشغول شدن و صفات مذمومه را از خود دور کردنست، و در خبر است که: باک مدار از مذمت مردم هرگاه ممدوح باشی در نزد خدا». پس هرکس بمدح مردم خوشنود باشد و از مذمت آنها بدحال شود عالم وقت نیست بلکه جاهل عالم نماست، از او باید حذر کرد و حق تعالی شأنه این فرقه را مذمت فرمود بقوله. *يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا*<sup>۶۰۴</sup>، پس آن کسکه بمقام فتوی یا قضاوت و سایر مناصب الهیه بنشیند، این لطیفه را میزان حال و کار خود قرار دهد و ببیند که اگر از مدح مردم خوشنود، چه راست و چه دروغ، و از ذمّ مردم بدحال میشود، چه راست و چه دروغ، بداند که شایسته مناصب الهی نیست، و حدیث شریف را که فرمود: *هذا مجلس لا يجلس فيه الانبي او و ي اوشقي منظور نظر سازد و خود را بدست خود در شقاوت و هلاکت نیندازد و علمی که داری با محبت مدح خلق مذموم خواهد بود: و لا يصير المؤمن مؤمناً حتى يستوي عنده المدح و الذم*<sup>۶۰۵</sup> با حال خود موازنه کن، اگر حال موافقت با علم ندارد یقین دان که اهل مناصب الهیه نیستی و اگر مدعی شوی هالکی، و جمله اوصاف عقل و اوصاف مؤمنین، اوصاف علماء که خلفاء ائمه اند (ع) میباشند، و جمله اوصاف جهل و اوصاف کافرین از علماء باید مسلوب باشد. و بالجمله عالم الهی کسی است که قبول ولایت او و گرویدن با او و پیروی او از ارکان اسلام است و باعث حصول ایمان باشد که هر کس نداشته باشد اسلامش ناقص است و ایمان ندارد، هیچ نظر نمیکنی در اخبار که وارد شده است در بیان ارکان اسلام که در همه اشرف ارکان اسلام را، ولایت شمرده اند، و این ارکان اسلام از امور قلبیه نیست و الا توحید و عدالت اولی بود باینکه از ارکان اسلام شمرده شود، بلکه اسلام چون قبول رسالت است و قبول رسالت عبارت از انقیاد در تحت احکام قلبی شرعی است، نه انقیاد تحت احکام قلبی، پس باید ارکان او عبارت از اعمال قلبی باشد نه قلبی، و چون احکام شریعت عبارتست از اعمال قلبی باید حمل شود حدیث شریف: *من لا دنیا له لا دین له*، بر معنی، *من لا شریعه له لا طریق له*<sup>۶۰۶</sup>، و همچنین حدیث شریف: *العلم علمان علم الابدان و علم الادیان*<sup>۶۰۷</sup>

۶۰۴ - سوره آل عمران، آیه ۱۸۸، و دوست دارند که مردم باوصاف پسندیده‌ای که هیچ در آنها وجود ندارد آنها را ستایش کنند.

۶۰۵ - مومن به ایمان حقیقی و واقعی آنگاه می‌رسد که ستودن وی و بدگویی درباره اش برای او یکسان باشد.

۶۰۶ - هر که دنیایش مغشوش است دینش هم متزلزل است، هر کس پیرو شریعت نیست دارای طریقت هم نیست.

یعنی علم الشریعه و علم الطریقه، و چون ولایت را از ارکان اسلام شمرده‌اند پس مقصود از این ولایت عمل قالبی خواهد بود، که آن بیعتی باشد که بآن بیعت ولایت جنانی حاصل می‌شود، و بواسطه آن بیعت ایمان داخل قلب می‌شود، که عبارت از صورت وکی امر باشد که داخل قلب می‌شود، و همان صورت پیوندیست که از درخت الهی بر شجره وجود انسانی می‌خورد، و بهمان پیوند است که ابوت و بنوت صادق می‌آید میان امام و کسیکه با امام بیعت کند، و بواسطه همان پیوند است که اخوت میانه مؤمنین صادق می‌آید و چون عالم الهی که خلیفه امام است باید در جمله اوصاف نمونه اوصاف امام در او باشد چنانکه در خبر وارد شده است که: لا یتخلف الرسول (ص) الا من کان مثله الا النبوه،<sup>۶۰۸</sup> همچنین: لا یتخلف الامام الا من کان مثله الا الامامه<sup>۶۰۹</sup>. و از جهت اینکه عالمی که نائب امام است باید اتصال بعالم ارواح داشته باشد، علماء اعلام رضوان الله علیهم در مجتهد قوه قدسیه را شرط دانسته‌اند، زیرا که قوه قدسیه بهر معنی باشد مستلزم اتصال بعالم قدس خواهد بود، و چون این اتصال بعالم قدس و استعداد حفظ کثرات بعد از این اتصال امریست مجهول که بر خود شخص هم مکشوف نیست، بدون اجازه صاحب بصیرت و اذن او در فتوی و قضاوت و سایر مناصب راجعه بامام جایز نیست که کسی اقدام کند، هر چند در علوم صوریه سرآمد کل باشد و همچنین دستگیری کردن و بیعت گرفتن و احکام قلبی را تعلیم دادن جایز نیست، مگر بعد از اجازه و اذن عالم وقت، و از جهت احتیاج باین اذن و اجازه است که مشایخ روایت و مشایخ طریقت اهتمام تمام بامر اجازه داشتند، و سلسله اجازه هر یک منضبط و متصل بمعصوم میبود، و الآن کماکان اهتمام دارند باین امر اجازه، و چون عالم وقت باید نائب امام و مجاز از آن بزرگواران باشد، والا عالم نخواهد بود، بلکه جاهل عالم نما خواهد بود، و نائب چنانکه گذشت باید در صفات و مناقب مثل امام باشد مگر امامت کلیه، لهذا قدری از مناقب امام را که در کافی در خبری از جناب رضا (ع) مأثور است نقل می‌کنیم، تا طالب عالم و علم اندکی بر بصیرت باشد در طلب خود، و حدیث شریف مبسوط است قدر حاجت را ذکر می‌کنیم، از جمله فرمایشات

←

۶۰۷ - علم بر دو قسم است علم بدنیا و علم دینها.

۶۰۸ - الکافی ج: ۱ ص: ۲۴۵.

۶۰۹ - جانشین پیامبر نمی‌شود کسی مگر آن کس که در همه صفات جز در پیامبری همانند پیامبر باشد، و جای امام و نماینده الهی را نمی‌گیرد مگر کسی که در همه صفات پسندیده جز امامت مانند او باشد.

آن بزرگوار است که: امرالامامه من تمام الدین<sup>۶۱۰</sup>، یعنی امر امامت که پیوند ولایت باشد اگر نباشد دین ناتمام خواهد بود، چون شجره خود روی که اگر پیوند نخورد یا ثمر ندهد، یا ثمرش تلخ و بدطعم باشد که منفعت ندهد، و چون پیوند خورد میوه اش شیرین و نافع شود، و فرمود که: آیا میشناسند قدر امامت را؟ و منزلت او را از امت؟ که جایز باشد درباره امامت اختیار ایشان اجل قدرأ و اعظم شأنأ و اعلى مكانأ و امنع جانبأ و ابعده غوراً<sup>۶۱۱</sup> میباشد، از اینکه برسد با عقول مردم یا دسترس داشته باشد برای های خود یا نصب کنند امامی را با اختیار خود. یعنی امامت آن لطیفه الهیه ایست که کنه او بر احدی معلوم نیست، که لطیفه واقعه بین ملک و ملکوت و جامعه میانه ملک و ملکوتست، و آن لطیفه را احدی شناسد نه خود شخص و نه غیرشخص، مگر آن کس که مرتبه جامعه را داشته باشد و محیط باشد که او تواند بشناسد، و از این جهت است که عقول جزئیة باثرة کاسده معزولند از شناختن او، و امامت موقوف بر اجازه امام سابق و همچنین نیابت امام، موقوف بر اذن و اجازه امام یا نائب امام، و فرمود: امامت منزله انبیاء است و ارث اوصیا و خلافت خدا و رسول (ص) است، و مقام امیرالمؤمنین (ع) و میراث حسن و حسین (علیهما السلام) است، بدرستیکه امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است، بدرستیکه امامت اصل اسلام نمو کننده است، و فرع اسلام است فرع بلند شونده او، بواسطه امام شدن صلوه و زکوه است و صیام و حج و جهاد است و زیادتی غنائم و صدقات و امضاء حدود و احکام، و منع ثغور و اطراف است» و این اوصاف از همانست که مکرر ذکر شده است که امامت آن پیوندیست که شجره الهیه بر شجره وجود میخورد که بدون آن پیوند هیچ از این درخت میوه نیاید، و همچنین از این قسم اوصاف میشمارد تا اینجا که فرمود: امام انیس رفیق و والد مهربان و برادر همدوش است، و امام مادر نیکورفتار با فرزند صغیر است و ملجأ بندگان خدا است در بلاهای بزرگ، و امام امین خدا است در میانه خلق و حجت او است بر بندگان او و خلیفه او است در بلاد. و همچنین فرمود که: امام واحد دهر خود می باشد که هیچ کس باو نمیرسد و هیچ عالم با او برابری نمیکند و بدل برای او نمی شود و مثل و نظیر ندارد، مخصوص است بهمه فضل بدون طلب او فضل را، بلکه باختصاص فضیلت بخش وهاب، پس کیست که بمعرفت امام دسترس داشته باشد؟! یا ممکن باشد برای او اختیار امام؟ هیهات! هیهات! تمام حکما و علما و بلغا و ادبا عاجزند از توصیف کردن یک شأن

۶۱۰ - امر امامت اتمام و تکمیل دین است.

۶۱۱ - الکافی ج: ۱ ص: ۱۹۸، ح ۱.

از شئون امام، یا فضیلتی از فضیلت های او، چگونه توانند وصف کنند او را و حال اینکه او در مرتبه ستاره آسمان است، نسبت باهل ارض. و همه اینها از آنستکه ذکر شد که امام و عالم نایب امام باید اتصال بعالم قدس یافته باشد و قوه قدسیه، که قوه و لطیفه الهیه است در او پیدا شده و آن لطیفه الهیه فعلیت اخیره او شده باشد، و آن کس را که فعلیت اخیره که عین وجود او است الهی باشد، کیست از اهل زمین؟ که بتواند او را ادراک، یا فضل او را بوصف آورد یا او را اختیار نماید، و همچنین فرمود از اوصاف امام تا اینکه فرمود: فکیف لهم باختيار الامام،<sup>۶۱۲</sup> و حال اینکه امام عالمی است که جهل در او نیست، و داعی است که ضعف در او پیدا نمیشود، معدن قدس و طهارت و نسک و زهدت و علم و عبادتست» تا اینکه فرمود: و آیا قدرت دارند بر معرفت، مثل هذا؟ که اختیار کنند او را، یا میتواند مختار ایشان باین صفت باشد، پس مقدم دارند او را قسم بخانه خدا، که از حق گذشته‌اند و کتاب خدا را پشت سر انداخته‌اند، که گویا نمیدانند کتاب خدا را، با اینکه در کتاب خدا است راه یابی و شفاء پس پشت سر انداختند او را و پیروی نمودند خواهشهای خود را، پس مذمت فرمود خدا ایشان را و نسبت بمقت و بغض داد و بهلاکت نسبت داد پس فرمود: وَ مَنْ أَضَلَّ مِنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ<sup>۶۱۳</sup>، خداوند راهنمایی نمیکند طایفه ظالم را و فرمود فَتَعَسَّأَ هُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَاهُمْ<sup>۶۱۴</sup> و فرمود: كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا<sup>۶۱۵</sup> كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ و چون آیات قرآنی و همچنین اخبار نبوی متظاھرنند بر احتیاج خلق بامام و عالم بحیثیتی که از برای احدی هیچ عذر نگذاشته در وقوف از امام و عالم و تقلید و پیروی آنها مثل: كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (ع)<sup>۶۱۷</sup> که صادق علی الاطلاق نیست مگر آن کس که متصل بعالم قدس شده باشد، و مثل: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ<sup>۶۱۸</sup>، یعنی اول وسیله بین

<sup>۶۱۲</sup> - الکافی ج: ۱ ص: ۲۰۱.

<sup>۶۱۳</sup> - سوره قصص، آیه ۵۰. کیست گمراه تر از آن کسیکه راه هدایت خدا را رها کرده و از هوای نفس خود پیروی می کند؟

<sup>۶۱۴</sup> - سوره محمد، آیه ۸. نابود و هلاک شوند و خدا اعمالشان را ضایع و باطل سازد.

<sup>۶۱۵</sup> - سوره مؤمن آیه ۳۵. بسیار سخت خدا را بخشم و غضب می آورد.

<sup>۶۱۶</sup> - سوره غافر آیه ۳۵. اینگونه خدا بر دل هر منکر ستمکاری مهر شقاوت می زند.

<sup>۶۱۷</sup> - سوره توبه آیه ۱۱۹. با مردان راستگوی با ایمان پیوندید.

<sup>۶۱۸</sup> - سوره مائده آیه ۳۵. ای اهل ایمان از خدا بترسید و بخدا توسل جوئید و در راه او جهاد کنید باشد که رستگار شوید.

خود و خدای خود برای خود قرار دهید و بعد از آن هر چه توانید مجاهده نمائید که شاید رستگار شوید، و مثل: *أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ*<sup>۶۱۹</sup>، و البته اولی الامر نیست صاحب امر سلطنت که امر کردن اله باطاعت آنها در امر دین محال است، زیرا که سلاطین صوریه که غیر اولی الامر الهی باشند در اغلب امر آنها بخلاف امر و رضای خداست، و همچنین: *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ*<sup>۶۲۰</sup>، و آن کس که رو از عالم وقت گردانیده بخودرایی و خودخواهی برآید و تقلید و پیروی عالم وقت نکند البته قرآن را پشت سر انداخته: *وَ مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ*<sup>۶۲۱</sup>، و درباره آنهاست: *وَلِلَّهِ لَآكِهَاتُ بَيْنَ حَبِيبِهِ وَ لَمْ يَتَدَبَّرْهَا*<sup>۶۲۲</sup>، و از این جهت آن حضرت شکوه از علمای عامه نموده که دست از امام وقت کشیده و بخودرایی و خود بینی برآمده، برآی و قیاس و استحسان برای خود دین و احکام دین تراشیده، و قوله تعالی: *أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ*<sup>۶۲۳</sup>، را مصداق شده و او است که فرمود: *مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ*<sup>۶۲۴</sup>، و او است که: *أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ*<sup>۶۲۵</sup>، و در کافی از جناب صادق (ع) مرویست که: من عرف من امه محمد (ص) واجب حق امامه وجد طعم حلاوه ایمانه و علم فضل حلاوه اسلامه<sup>۶۲۶</sup>، یعنی تا شناسای امام نشود، انسان از ایمان خود هیچ ذوق و چاشنی نیابد و فضل حسن اسلام خود را نیابد، یعنی بشناسائی امام بواسطه آن کیفیتی که بسبب بیعت با امام (ع) در دل انسان حاصل شود، حلاوت ایمان و حسن و بهجت اسلام حاصل شود، و در همین خبر فرمود که: نمیرسد بآنچه در نزد خدا است مگر بجهت اسبابش. و اسباب آن نیست مگر امام و عالم وقت که ذکر شده مکرر، که تا آن

۶۱۹ - سوره نساء آیه ۵۹. ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرماندار آن از طرف خدا و رسول را اطاعت کنید.

۶۲۰ - سوره مائده آیه ۵۵. ولی امر و یار و یاور شما خدا و رسول و آن مؤمنانی هستند که نماز بپا داشته و بفقیران در حال رکوع زکات دهند.

۶۲۱ - سوره جمعه آیه ۵. در مثل بجماری ماند که بار کتابها بر پشت کشد.

۶۲۲ - وای بر کسی که آن را بین دو گونه و ریش خود بمالد و در آن تدبیر نکند.

۶۲۳ - سوره جاثیه آیه ۲۳ ای رسول دیدی حال آن کسکه هوای نفسش را خدای خود ساخت؟ (چگونه هلاک شد؟)

۶۲۴ - سوره قصص آیه ۵۰ کیست گمراه تر از آن کسکه راه هدایت خدا را رها کرده و از هوای نفس خود پیروی کند؟

۶۲۵ - سوره جاثیه آیه ۲۳ خدا او را دانسته (و پس از اتمام حجت) گمراه ساخته.

۶۲۶ - هر مسلمانی که امام خود را شناخت و بحقیقت بحق تصرف او مؤمن و معتقد شد شیرینی ایمان خود را درک می کند و ببرتری اسلام خود از دیگران پی می برد.

پیوند ولایت از دست عالم وقت بر شجره وجود نخورد هیچ ثمر ندهد، و فرمود که: قبول نمیکند خداوند اعمال عباد را مگر بمعرفت امام» یعنی شناسائی امام که عبارت از پیوند خوردن باشد و آن پیوند سبب قبول اعمال است، تا اینکه فرمود: قرارداد ائمه (علیهم السلام) را حیات بندگان خود. و چون ائمه (علیهم السلام) باعث آن پیوند شیرینند و آن پیوند فعلیت اخیره است و شیئیت هر چیز بفعلیت اخیره او است، و آن پیوند نیست مگر فعلیت الهی اخروی که حیات همه چیز باو است، پس امام سبب حیات کسی است که آن پیوند را خورده باشد، تا اینکه فرمود: پس ناشناس نشود حق این عالم را مگر شقی و انکار نکند او را مگر گمراه و منع نمیکند از او مگر صاحب جرأت بر خدا جل و علا».

در ادامه در بیان مراتب انبیاء و رسل و خلفاء رسولان می‌نویسند<sup>۶۲۷</sup>: «بدانکه انسان از اول استقرار ماده او در رحم بتسبیبات الهی از طریق مستقیم بدون اراده و اختیار خود بسوی فعلیات انسانی حرکت و سیر دارد، و اگر مانع و قاطع طریق باو نرسد بهمین حرکت تا سن راهقت و بلوغ حرکت کند، و آن کس که در سن پنج ساله یا هفت ساله یا نه ساله قابل این شود که باراده و اختیار خود حرکت کند بسوی فعلیات انسانی و قابل پیوند رسالت و ولایت گردد چون حضرت عیسی (ع) و یحیی (ع) و حضرت ولایت مرتبت امیرالمؤمنین (ع) نادر باشد، و چون فعلیاتی که در خور شأن اوست بتکوین الهی حاصل کرد و از برای او اراده و اختیار پیدا شد چندین هزار طریق اختیاری برای او پیدا میشود، و در او استعداد سیر بر آنها بحسب اختیار ودیعه گذاشته می‌شود و قابل وصله رسالت و ولایت می‌گردد، اگر بحسب اختیار در طلب نبی وقت و ولی وقت خود برآمد و بر دست آن بزرگواران توبه عامه نبویه یا توبه خاصه ولویه جاری کرد، و بیعت عامه یا بیعت خاصه پیوند اسلام یا پیوند ایمان خورد شاهراه انسانی بحسب اختیار برای او نموده میشود، اگر بحسب اختیار بعد از نمودن راه از راه سیر نمود و از جاژه انسانیه منحرف نشد بمقصد میرسد، و چون از همین شاهراه هم، راههای عدیده بملکوت سفلی که ملک شیاطین است گشوده میشود، اگر منحرف از راه شود، البته سرنگون در دوزخ شود مگر اینکه زود مراجعت کند و توبه کند، و آن کس که وصله رسالت یا ولایت باو نرسیده البته از راههای معوجه شیطانیه یا سبعیه یا بهیمیه سیر کند و از مقصد دورتر و به جحیم نزدیک‌تر شود، و اگر کسی بدون این وصله بجذب الهی یکدفعه بمقصد رسد نادر باشد و نادر حکم ندارد، علاوه براینکه از آن کس تکمیل که غایت استکمال

انسان است نیاید، و اشاره بامتهات طرق عدیده نفسانیه فرمود در خبر: المؤمن يأكل في معاء واحد و المناقق يأكل في سبعة امعاء<sup>۶۲۸</sup>، که معاء واحد اشاره بجاده مستقیمه انسانیه است و سبعة امعاء، اشاره بامتهات طرق مختلفه شیطانیه و حیوانیه است، و مرجون لامرالله که اغلب ناسند هیچ حکم ندارند، چه حال آنها را ثبات بر هیچ حال و هیچ امر نیست، و اینها که قبول ولایت کرده‌اند، اغلب بهمان مأخوذ خود اکتفا می‌کنند و بواسطه محبتی که دارند حفظ پیوند ولایت می‌کنند تا روز آخر که علایق جسمانی کم و پیوند ولایت نمایان شود و او را بمقصد کشاند، و خبر مأثور که فرمودند که: کسیکه در طلب علم بمیرد: قیض الله فی قبره ملکین یعلمانه حتی یو ملانه الی مقصوده<sup>۶۲۹</sup>، اشاره باین دارد که کسی که برزخ را تمام نکند، بعد از مرگ آن صورت ولی امر که پیوند ولایت است نمایان شود و پیشرو باشد و ملک موافق او هم ظاهر شود و در یمین و یسار او باشد تا او برسانند بمقصود او، و آنها که در سیر بسوی مقصود می‌باشند اغلب آنها پیش از وصول بمقصود از دنیا می‌روند، و اینها هم چون فرقه اولی بعد از رحلت بمقصود میرسند، لکن در فرقه اولی صاحب برزخ بیشتر و در فرقه ثانیه کمتر خواهد بود، و آنها که بمقصود میرسند و بمقام عبدیت واصل میشوند، یا بعد از وصول بمقام عبدیت ثانیاً حالت التفات بماوراء و بکثرات وجود خود آنها برای آنها حاصل می‌شود یا حالت التفات بماوراء برای آنها حاصل نمیشود، فرقه ثانیه مجذوبینند که خود آنها در راحت و لذت ابدند، لکن تکمیل از آنها نیاید، و فرقه اولی که التفات بکثرات دارند، بعضی التفات آنها بقدریست که تکمیل مدارک باطنه اخرویّه خود را نموده‌اند بحیثیتی که سماع از ملک نتوانند و رؤیت ملک را طاقت ندارند نه در خواب و نه در بیداری، بلکه علوم بطریق الهام بر قلب آنها ریزش می‌کند بقدریکه خود آنها بعض احکام خود را می‌فهمند، و اینها نبی می‌باشند که نبوت آنها بغیر سرایت نمیکند و از غیراخذ هم نمی‌کنند، که اینها متنبأ فی انفسهم می‌باشند، لایعد و نبائهم غیرهم لابلتبلیغ و لا بالاخذ و برای اینها امام می‌باشد که در تصحیح علوم خود و اخذ مایحتاج خود رجوع بآن امام کنند، و بعضی دیگر بعد از رجوع بعالم وجود خود تکمیل جنود وجود خود را بهتر و بیشتر نموده بحیثیتی که مدارک باطنه فی الجملة مناسبت با ملکوتیین یافته که در خواب که وقت انسالخ مدارک و قوی است از علایق ماده، صورت ملک را می‌بینند و از او حکم خود و غیر حکم

۶۲۸ - مؤمن با یک روده غذا می‌خورد و منافق در هفت روده.

۶۲۹ - خداوند دو فرشته در قبر او وارد می‌کند که عهده دار دانش آموزی او می‌شوند تا وقتی که وی را بمقصود او

خود را از وقایع ارض می‌شنوند، هم در خواب و هم در بیداری و لکن مأمور بتبلیغ نیستند و از برای اینها هم امامی می‌باشد که در مایحتاج خود و تمیز صحیح و سقیم عقاید خود رجوع بآن کنند، و بعضی دیگر مدارک باطنه را ملکوتیت داده و مدارک ظاهره را هم مناسب ملکوت و عالم ارواح گردانیده که ظاهر آنها هم فی الجمله مناسب ملکوت گشته، در خواب و بیداری ملک را می‌بینند و آواز هم از ملک می‌شنوند، و اینها چون ظاهر خود را موافق ملکوت کرده‌اند و باین واسطه که ظاهر خود را ملکوتیت داده‌اند که دیگران از رؤیت آنها متأثر میشوند مأمور بتبلیغ نیز میشوند چه بسوی جمیع خلق و چه بسوی جمعی کثیرین کاناوا ام قلیلین، و از اینها بعضی امامند بر کلّ و حاجت بامام ندارند، و اینها بیدار اولوالعزم، چه پنج نفر که در بعض اخبار تحدید شده است و چه بیشتر که در بعض اخبار بآن اشعار شده، و چون اوصیاء رسل و انبیاء (علیهم السّلام) که خلفاء رسل می‌باشند بحسب خلافت همین احوال برای آنها هست، پس در اوصیاء (علیهم السّلام) هم همین چهار مرتبه بحسب امّهات خواهد بود. و این چهار مرتبه، مرتبه اولی آنست که هیچ ملک را نبیند نه در خواب و نه در بیداری، و هیچ صدا هم نشنود، مرتبه ثانیه آنست که در خواب ببیند ملک را و آواز ملک را در خواب و بیداری بشنود لکن بر غیرمبعوث نشده باشد، مرتبه ثالثه آنست که ملک را در خواب و بیداری ببیند و آواز هم در خواب و بیداری بشنود، لکن هنوز امام نشده باشد، و مرتبه رابعه آنست که اینها را داشته و بمقام امامت هم رسیده باشد، یعنی غیر بر او امام نباشد و حکم نداشته باشد، و از اینجا معلوم می‌شود معنی خبریکه در کافی در بیان طبقات انبیاء (علیهم السّلام) مأثور است، و همچنین معلوم می‌شود معنی حدیث شریف که در همین کتاب در باب طبقات انبیاء (علیهم السّلام) منقول است که: خداوند قرارداد ابراهیم را بنده، پیش از آنکه قرار دهد او را نبی و نبی قرارداد پیش از آنکه قرار دهد او را رسول، و رسول قرارداد پیش از آنکه قرار دهد او را خلیل خود، و خلیل قرار داد پیش از آنکه او را امام قرار دهد، و چون همه مراتب را در او بکمال رسانید، فرمود که من ترا قرار دادم امام کلّ و چون مرتبه این امامت فوق همه مراتب بود حضرت خلیل متهج گردید و عرض کرد که بعض ذریه من را هم امام قرارده، فرمود در جواب که آنها که ظالم باشند شأنیت امامت نخواهند داشت» و معنی حدیث اینست که، بعد از آنکه حضرت ابراهیم (ع) بشرافت عبدیت که آزادی از رِقّ خودیت است مشرف شد، او را رجوع دادیم بخانه دل او که خانه ماست و فرمودیم که خانه را آرایش دهد، که مرتبه نبوت مجردة از رسالت است، و چون او را در خانه آرائی پسندیدیم او را بملک آرائی مقرر داشتیم، چون دیدیم که درملک آرائی که مقام رسالت



است کامل است او را ثانیاً بمقام حضور خواندیم و ندیم و خلیل خود قرار دادیم، و چون در مقام حضور او را پسندیدیم، یکجا زمام امور ملک و خانه را باو دادیم که هر که را خواهد بخواند و هر کس را خواهد براند، که این مقام امامت کلیه است که امامت بعد از همه مقامات باشد که مقام تفویض است، و این امامت غیر از امامت جزئیة است، که در اخبار فرق میانه نبی و رسول و محدث خواهد آمد، زیرا که آن امامت بامقام عبدیت یکی است که اول مقامات کمال سالک است، و این امامت آخر مقامات سالک است، و این امامت است که کم کس از سالک باین میرسد، و این مقام ائمة هدی صلوات الله علیهم اجمعین است.»

و در بیان فرق میانه رسول و نبی و امام که گاهی از او تعبیر به محدث کنند می نویسد<sup>۶۳۰</sup>:  
 «بدانکه راهروان بسوی خدا را چهار نوع سفر است بحسب امهات: نوع اول سفر کردن از خلق است بسوی حق و آن سفر کردنست از عالم کثرات و حدود نفس بسوی عالم وحدت و حدود قلب، و این سفر را منازل بی شمار است و در این سفر سالک را غیر از کلفت و تعب هیچ راحتی نیست، مگر راحت و لذت ذوقیات و وجدانیات که او را حاصل می شود که مشوب است بآلام فراق و متاعب تکلیف، و بیشتر از راهروان از همین سفر تجاوز نمیکنند، و چون این سفر بآخر رسید حال حضور برای سالک پیدا می شود که آن وصول بحدود قلب و عالم ملکوت باشد، و در این وقت ملکوت ولی امر که صورت ملکوتی شیخ باشد بر او ظاهر می شود و سکینه قلبیه عبارت از همین صورت ملکوتی شیخ است، و همچنین است فکر در اصطلاح سالک و در این وقت معرفت علی (ع) بالنورانیه حاصل میشود، که اشاره کرد حضرت ولایت مرتبت (ع) در حدیث سلمان و جندب علیهما الرّحمة، و چون این صورت ملکوتی آینه سرایانمای حق است، در همان حدیث فرمودند که، معرفت من بنورانیت معرفت الله است و از جهت اینکه متقدّرات ملکوتی تماماً مظاهر حق و اسماء او میباشند، این سفر را سفر از خلق بسوی حق نامیده اند و چون این سفر بآخر برسد و آغاز سفر ثانی شود راحت بر راحت و لذت بر لذت و گشاد اندر گشاد است برای سالک. و ابتداء سفر ثانی اول ظهور ملکوت است بر سالک، و ظهور صورت ملکوتی بر سالک یا بطریق ظهور مباین بر مباین است، و اشاره باین نحو ظهور دارد فرموده شیخ بهائی روح الله روحه:

گفتمش کی بینمت ای خوشخرام      گفت نصف الیل لکن فی المنام

و گاهی بطریق حلول در وجود سالک، و باین ظهور اشاره دارد قول شاعر:

نخن روحان حللنا بدنا

انا من اهوی و من اهوی انا

و گاهی بنحو اتحاد با سالک و اشاره باین نحو ظهور دارد قول شاعر:

ما یکی روحیم اندر دو بدن

من کیم لیلی و لیلی کیست من

و تا اینجا بنحو اثبیت ظاهر می‌شود صورت ملکوتی، و گاهی بنحوی ظاهر می‌شود بر سالک بحیثیتی که از سالک هیچ عین و اثر باقی نمی‌ماند، و این مقام را مقام وحدت گویند، و اشاره باین مقام دارد قول شاعر:

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است

و باین مقام اشعار نمود جناب صادق (ع) در جواب آن کس که عرض کرد که خداوند بزرگتر است از چه چیز؟ فرمود: هل هناك شیء کما قيل:

آنجا که توئی چو من نباشد کس محرم این سخن نباشد

و این مقام آخر این سفر است، و بسوی مقامات این سفر اشاره نمود آن کس که گفته است: زبستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده، رفت من آهسته آهسته و مقام آخر این سفر مقام عبودیت است که فرمود: ان الله اتخذ ابراهیم عبداً قبل ان يتخذ نبیاً<sup>۶۳۱</sup>، زیرا که مقام عبدیت مقدم است بر مقام نبوت و رسالت، زیرا که این مقام مقامی است که هیچ التفات بکثرات عالم خود یا بکثرات خارج عالم خود از برای سالک نیست، و از این جهت است که صاحب این مقام را امام مینامند، نه بمعنی امامتی که آخر مقامات کمال است، و امامی که در اخبار فرق بین نبی و رسول و امام یا محدث ذکر شده است مراد این امام است که صاحب مقام عبدیت باشد. و آخر این سفر اول سفر ثالث است که سفر درحق باشد، یعنی سفر کردن سالک بی خودیت سالک در صفات و اسماء الهی، یعنی متصف شدن بصفات الهی و آخر این سفر، اول سفر رابع است که سفر بالحق فی الخلق باشد و در این سفر باز عود بسوی خلق است بجهت تکمیل خلق، و اول مرتبه عود بخلق التفات بکثرات وجود خود سالک است، و در این مرتبه یا همین قدر مدارک در گرفته میشوند بملکوت که علوم لدنی بر آنها ریزش می‌کند بدون رؤیت ملائکه و سماع از او، که مرتبه اول نبوت است، یا اندک مناسب بیشتر با ملکوت حاصل می‌کنند که سماع از ملک در خواب و بیداری برای آنها هست، و رؤیت ملک در خواب که وقت خلاصی مدارک باطنه است از علایق ماده برای سالک میسر است، لکن در بیداری رؤیت ملک میسر نیست، زیرا که مدارک

۶۳۱ - همانا خداوند ابراهیم را به بندگی برگزید پیش از آنکه به پیامبری برگزیند.

ظاهره هنوز در گرفته بنور ملکوت نشده، و این مرتبه ثانیة نبوت است، یا مدارک ظاهره و باطنه خود را در گرفته بنور ملکوت می‌کند که رؤیت ملک و سماع از او در خواب و بیداری برای او میسر است، و این فرقه از مرتبه نبوت تجاوز کرده و بمرتبه رسالت رسیده‌اند، چه مستقل باشند و امامی بر آنها نباشد که اولوالعزمند، و چه بر آنها امامی باشد که غیر اولوالعزمند. و از اینجا وجه اخباریکه در باب فرق بین نبی و رسول و امام ذکر کرده است در کافی فهمیده میشود، که چون نبی مدارک ظاهره خود را در گرفته بنور ملکوت ندارد و رؤیت ملک در بیداری نتواند، لکن سماع از ملک در خواب و بیداری میتواند، که گوش اقوی تجرداً می‌باشد از سایر مدارک، پس در حال بیداری با اینکه مدارک ظاهره در گرفته نیست بنور ملکوت، بهمان تجرد ذاتی که دارد مناسبتی با ملکوت دارد که علایق جسمانی مانع سماع از ملکوتین نمیشود، بخلاف سایر مدارک، و چون رسول مدارک ظاهره و باطنه خود را در گرفته بنور ملکوت دارد رؤیت ملک و سماع از او در خواب و بیداری برای او میسر است، و چون امام تمام مدارک باطنه و ظاهره را در پشت سر انداخته، هیچ یک در این مقام که مقام عبدیت است نتوانند همراهی کنند، مگر سمع که از قوت تجرد که دارد مشایعت نماید، و در این مقام بالتبع آواز ملک را بشنود، پس نه در خواب بیند ملک را امام باین معنی و نه در بیداری لکن آواز ملک را بشنود. و باید این معلوم شود که اینها که گفتیم با ملاحظه حیثیات است، والا همان امام از حیث خلافت نبوت و رسالت ملک را می‌بیند در خواب یا بیداری، پس این اخبار اصول کافی منافات ندارد با آنچه از معصومین علیهم السلام مآثور و از پیروان آن بزرگواران منقول است که ملک را میدیدند و آواز ملک را می‌شنیدند، و منافات هم ندارد با آنچه در اخبار رسیده است که صحابه رسول جبرئیل را بصورت دحیه کلبی می‌دیدند، که آنها را از حیث خلافت میدیدند و اینها از بابت عکس حضرت رسول (ص) بود که بر آنها میزد که می‌دیدند.»

## عدم متابعت از غیر اولی الامر

همانگونه که ذکر آن رفت متابعت دینی متفاوت از متابعت سیاسی است و هرچند قراردادهای اجتماعی افراد جامعه را ملزم به تبعیت از قواعد و قوانین موضوعه می‌نماید و این متابعت در قلمرو متابعت سیاسی است در عوض اگر سلطان، پادشاه و یا رهبریت سیاسی جامعه اولی الامر نباشد متابعت دینی از او جایز نیست. متابعت دینی مختص تبعیت از اولی الامر است و تبعیت دینی از غیر

اولی الامر سبب گمراهی خواهد شد.

در قرآن کریم می‌فرماید<sup>۶۳۲</sup>: «آیا ننگری به آنان که گمان می‌کنند به آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که قبل از تو نازل شده ایمان آورده‌اند، می‌خواهند حکمیت به طاغوت برند یا در صورتی که امر شده بودند که به آن کافر شوند؟! و شیطان می‌خواهد که گمراهشان کند، گمراهی‌ای دور». در تفسیر این آیه می‌فرماید<sup>۶۳۳</sup>: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ» آیا ننگری به آنان که گمان می‌کنند به آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که قبل از تو نازل شده ایمان آورده‌اند، می‌خواهند حکمیت به طاغوت برند یا به خارج از حکومت عقل که علی (ع) است بر او طغیان رسانند. «وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» و در صورتی که آنها امر شده بودند که کافر شوند به آن یا به کسی که از حکومت عقل و حکم خدا خارج شده است. «وَأُيُودُ الشَّيْطَانِ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» و شیطان می‌خواهد که گمراهشان کند، گمراهی‌ای بعید، بعد از آنکه وجوب طاعت خدا در آنچه که نازل کرده و طاعت رسول در آنچه که حکم نموده است، و طاعت ولی امر یعنی صاحب امارت باطنی و صاحب عالم امر مقابل خلق را بیان نمود، و وجوب ردّ به کتاب خدا و به رسول ص را بیان داشت و به تحقیق در کتاب عیان کرد و بیان کرد که رسول ولی امر و ترجمان کتاب و سنت است و به تحقیق لازم شد که کسی که خارج شود از طاعت خدا و طاعت رسول ص و قول آنها را در تعیین ولی امر بعد از ظاهر شدن آن، بی‌ارزش بداند، هرگز مؤمن نیست، و آن را ظاهر کرد به حیثی که خفائی در آن نیست، رسولش را بر سبیل تعجیب از بلاد کسی که به اضلال طاغوت تبعیت از شیطان کند خطاب کرد، زیرا که قضیه اگر در آینده هم بود برای محمد ص مشهود بود. پس آیه نازل شد درباره زبیر بن عوام و مردی از یهود. آنطور که وارد شده که زبیر با یهودی درباره باغچه‌ای نزاع کردند. پس زبیر گفت: به (داوری) ابن شیبّه یهودی راضی می‌شویم، و یهودی گفت: به (داوری) محمد راضی می‌شویم. پس حرمت محاکمه بردن به طاغوت و سلاطین جور و قضات آنان و حرمت هر چه که به حکم آنها گرفته شود نازل شد. آنطور که از ائمه معصومین ما وارد شده و از صادق (ع) درباره تعمیم آیه اشاره است: اگر بین کسی با برادرش در حقی مماراتی واقع شد، و از او بخواهد که مردی از

<sup>۶۳۲</sup> - سوره نساء آیه ۶۰، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى

الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا»

<sup>۶۳۳</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۴ ترجمه، صفحات ۱۲۶-۱۲۷.

برادرانش بین آن دو حکم کند و او خودداری ورزد و بگوید باید مراغه را به اینان برند، به منزله کسانی می‌شود که خداوند گفته است: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ...». و از او (ع) است که از او سؤال شد که دو نفر از اصحاب ما که بین آنها در دین یا میراث منازعه می‌شود پس داوری به سلطان یا به قضات می‌برند آیا این حلال است؟ فرمود: هر کس داوری به طاغوت برد و به نفع او حکم صادر شود هر چه گیرد سحت است و اگرچه حق ثابت او باشد، زیرا آن را به حکم طاغوت گرفته است و به تحقیق خداوند امر کرده، که به آن کفر ورزد. گفته شد: پس آن دو نفر چکار کنند؟ فرمود: «انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فائماً بحکم الله استخفّ و علینا ردّ و الرادّ علینا الرادّ علی الله و هو علی حدّ الشریک بالله». نظر کنید به کسی از شما که حدیث ما را روایت کند و در حرام ما و حلال ما نظر نماید و احکام ما را بشناسد، پس به حکم او راضی باشید که من او را بر شما حاکم قرار دادم، پس آنگاه که حکم کرد به حکم ما، هر کس از او قبول نکرد پس حکم خدا را سبک شمرده و بر ما ردّ کرده است که ردّ کننده بر ما ردّ کننده بر خداست، و آن در حدّ شریک به خداست. **تحقیق حدیث** «انظروا الی من کان منکم» و این خبر در کافی با تغییری روایت شده و قول او «الی من کان منکم» مقصودش کسی است که داخل در این امر باشد و ولایت ما را شناخته باشد و دعوت باطنی را قبول کرده باشد و با ما بیعت خاصّ ولوی کرده باشد، نه اینکه کسی که منتحل به اسلام باشد مانند اکثر عامّه، یا با دست کسی که بیعت بر دست او جایز نیست مانند خلفای زور بیعت کرده باشد. و قول او «قد روی حدیثنا» مرادش این است که عارف به این امر، خودش را منصوب برای روایت حدیث نمی‌کند مگر اینکه بر حسب استعدادش و استحقاقش به او اجازه داده شود. و قول او: «نظر فی حلالنا و حرامنا» یعنی کسی در این امر داخل می‌شود که مستعدّ نظر در حلال ما و حرام ما به سبب خروج از حکومت نفس و شیطان و به سبب اصلاح نفسش به قدر استعدادش از تخلیه از ردائل و تحلیه به فضائل باشد، به او اجازه داده نمی‌شود که به آنچه که خارج از نفسش است نظر کند بلکه فقط آنچه که تکلیف اوست و مأمور به عمل کردن آن است به او القا می‌شود تا اینکه از غوائل نفسش خلاصی یابد، پس آنگاه که خلاص شد به او اجازه داده می‌شود که به خارج نفسش نظر کند. و قول او «عرف احکامنا» یعنی با جزئیات آن را از ما شنیده باشد، یا به کلیات شنیده به حیثی که بر جزئیات منطبق کند، زیرا که معرفت، در علوم جزئیّه که حاصل از مدارک جزئیّه است استعمال می‌شود. و قول او «فارضوا به حکماً» یعنی اوصاف مذکوره دلالت

می‌کند بر اینکه او منصوب ما است، از جانب ما مأذون است، و هر کس که منصوب ما باشد باید به حکومت او راضی بود، زیرا که حکومت او با اجازه ماست و حکومت ما می‌باشد. و قول او «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» که به «إِنَّ» تأکید شده و جمله اسمیه است، و تکرار نسبت به تقدیم مسند الیه به «قد» مقرون است و ماضی بودن مسند همانند سابق آن دلالت می‌کند بر اینکه، جعل و نصب سابقاً از او واقع شده است. پس حدیث، دلیل بر اذن خاصّ حاصل برای موصوف به این اوصاف است و بر این که این اوصاف امارات این اذن است. این در کبیر است، و اما در صغیر، مقصود از تحاکم به طاغوت تحاکم به خیال است و قبول حکومت او به اضلال شیطان وهم و حیل او، و آن دو، مظهر طاغوت و شیطان در صغیر هستند پس هر کس که به سبب حکومت خیال، بخورد و پیوشد و نکاح کند و مال جمع نماید پس او خورنده سحت است، و «شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» اشاره به آن است. «وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» در حالی که به آنان امر شده که کفر ورزند به حکومت خیال و به کتاب قلب و رسول عقل و علی روح رجوع کنند، پس کسی که به حکومت علی روح که بر لسان رسول عقل جاری و در کتاب قلب ثابت است، رجوع نماید هر کاری که انجام دهد حلال است اگرچه در صورت ظاهر خلاف دیده شود، و هر کاری که با حکومت خیال انجام دهد حرام است اگر چه به صورت موافق دیده شود. پس نماز و روزه و حجّ و جهاد از اتباع شیطان سحت و عصیان است، و خواب و نکاح و خوردن و مزاح از اتباع علی (ع) طاعت و احسان است. و چه خوب گفته است مولوی قدّس سرّه:

مشورت با نفس خود گر می‌کنی      هر چه گوید، کن خلاف آن دنی

گر نماز و روزه می‌فرمایدت      نفس مکار است مگری زایدت

و قول او تعالی: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ»<sup>۶۳۴</sup>، و «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ

عَلَيْهِ»<sup>۶۳۵</sup> اشاره به این معنی است. مولوی روح الله روجه گفته است:

هر چه گیرد علتی علت شود      کفر گیرد کاملی ملت شود

از سموم نفس چون با علتی      هر چه گیری تو مرض را آلتی

در جای دیگری می‌فرماید<sup>۶۳۶</sup>: «(اینان) علماء و راهبان خود را و مسیح پسر مریم را به جای

۶۳۴ - سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۶۳۵ - سوره انعام، آیه ۱۱۹.

۶۳۶ - سوره توبه آیه ۳۱، «اتَّخَذُوا أَوْلَادَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَوْلَادًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا

الله ارباب قرار دادند و جز به عبادت خدای یکتا امر نشده بودند که هیچ خدایی جز او نیست منزّه است از آنچه شریکش می‌سازند». در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۶۳۷</sup>: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ» و احبارشان و رهبانان را گرفتند. پیشتر گذشت که احبار علمای ملت و رهبان علمای دین و طریقت می‌باشند. «أرباباً» ربّشان، ربّ بر مطاع اطلاق می‌شود و آن ربّ در طاعت است، و بر معبود آن ربّ در عبادت است، و بر مدبّر در وجود که آن ربّ در وجود و بقای آن است، و بر خالق و آن ربّ در ایجاد است. و مقصود از ربّ در اینجا ربّ در طاعت است، چون به آنها گفتند: این حلال است و آن حرام است، و این از تورات و انجیل است، و مردم نیز بدون حجّت از آنها شنیدند. و مردم غیر از علمای الهی ناگزیر باید ربّ بشری داشته باشند که به علت عدم بصیرتشان به امر دیشان و امر دنیایشان به وجهی که به عقبايشان ضرر نرسانند او را اطاعت کنند و آن رب مطاع اما منصوب از خدا است که قول او قول از خدا و قول خدا است، و طاعت او طاعت خداست، و ربوبیت او ربوبیت خداست، و اما غیرمنصوب از خدا پس غیر خداست و آن ناشی از غیر خدا است و طاعت او غیر طاعت خدا است. پس قول او مِنْ دُونِ اللَّهِ تَقْيِيدٌ برای ارباب است یعنی ربّهایی که از جهت ربوبیت آنها ناشی از غیر خداست، یا ربّهایی که بعضی از غیر خدا هستند بنابر اینکه «من» برای ابتدا یا برای تبعیض باشد. «وَ الْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ» و مسیح پسر مریم، عطف بر أَحْبَارَهُمْ است، یعنی مسیح بن مریم را ربّ در عبادت گرفتند، و لذا آنرا بعد از تمام شدن حکم معطوف علیه آورد، و آنرا مؤخر از احبار کرد برای اینکه به ذمّ برساند. اگر بگوئی که مسیح منصوب از خداست پس او ربّ از خدا است و ربّ گرفتن او مذموم نیست، جواب این است که ربوبیت او در طاعت از آن حیث که او از خداست ممدوح است، و اما ربوبیت او در عبادت همانطور که از قول آنها فهمیده می‌شود او اله است، یا او ابن الله است، یا او سوّمیّ سه تا است و همچنین ربوبیت او در طاعت نیز از آن حیث که مستقل در ربوبیت باشد، مذموم است و اشراک به خدا می‌باشد. «وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا» و مأمور نبودند که عبادت کنند غیر خدای واحد را که در ذاتش غیر مرکّب است، و در وجود غیرمتعدّد، پس طاعت رسل اگر از آن حیث باشد که آنها رسل خدایند طاعت خدا است و طاعت آنها غیر از این حیث طاعت خدا نیست. «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» خدایی جز او نیست، صفت بعد از

←

إِلَهٌ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ».

صفت، یا حال، یا مستأنف است، و مقصود از آن حصر آلهه در آن است، گویا که گفته شود: مأمور نشدند مگر اینکه عبادت کنند خدای واحد را که همه خدایان محصور در اوست. «سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» منزّه است از شرک در طاعت و ولایت، مانند اشراک احبار و رهبان، یا در طاعت و عبادت و الوهیت جمعاً مانند اشراک مسیح است و آن تعریض به امت است که در ولایت و طاعت کسی که خداوند او را نصب نکرده اشراک کردند و برای اشاره به همین تعریض است که تعالی گفت: «...»

در آیات بعدی علت عدم تبعیت از احبار و رهبان را می‌فرماید که<sup>۶۳۸</sup>: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همان بسیاری از عالم نمایان و عارف نمایان اموال مردم را به باطل بخورند و از راه خدا بازدارند و طلا و نقره می‌اندوزند و در راه خدا آنها را انفاق نمی‌کنند پس بشارت‌ده ایشان را به عذاب دردناک». در جای دیگر می‌فرماید<sup>۶۳۹</sup>: «و فرمان این اسرافکاران را اطاعت مکنید». در آیه دیگری می‌فرماید<sup>۶۴۰</sup>: «و کسانی که از بندگی طاغوت اجتناب کرده‌اند و به خدا روی آورده‌اند بشارت است پس بندگان مرا بشارت ده؛ آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمنداند». در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۶۴۱</sup>: «وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ وَ كَسَانِي كِه از طاغوت اجتناب می‌کنند در مقابل قول: «الَّذِينَ خَسِرُوا» و در جایگاه رابحین چنین‌اند، لیکن او به این عبارت عدول کرد و رابح در آن است أَنْ يَعْبُدُوهَا که بندگیش کنند، بدل از طاغوت. وَ أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ هُمُ الْبَشَرِي وَ برگردند به خدا بر آنان بشارت است و چون طاغوت به بعضی دشمنان علی ع تفسیر شده پس مراد از انابه به خدا توبه به دست علی ع و بیعت با او می‌باشد، و آن همین‌طور است، که بازگشت و رجوع به خدا جز به سیر به طریق قلب نیست، و راه قلب دانسته نمی‌شود و گشوده نمی‌گردد مگر با ولایت که همان بیعت به دست ولی امر است. و اصل در آن علی ع است. فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

۶۳۸ - سوره توبه، آیه ۳۴، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لِيَآكُلُونَ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ

سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُوهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»

۶۳۹ - سوره شعراء، آیه ۱۵۱، «وَ لَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُشْرِكِينَ»

۶۴۰ - سوره زمر، آیات ۱۷-۱۸، «وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ هُمُ الْبَشَرِي فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ

يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمُ أُولُو الْأَلْبَابِ»

۶۴۱ - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۲ ترجمه، صفحات ۳۴۳-۳۳۸.



پس بشارت بده بندگان من که سخن را می‌شنوند و احسن آن را تبعیت می‌کنند، وضع ظاهر در موضع مضمهر برای تشریف آنهاست که آنها را به خودش اضافه می‌کند و ترغیب و توصیف به وصف مدحی می‌نماید که به آن وصف و اهتمام به عبودیت تشویقی باشد. **بیان اتباع قول احسن و تحقیق آن:** و بدان که همانا قول اطلاق می‌شود بر اقوال لفظیه و اقوال نفسیه و کلمات وجودیه که نسبت به خدای تعالی مانند اقوال نفسیه نسبت به ماست. و اللام در القول یا برای جنس است و چون استماع جنس جز در ضمن افراد نمی‌شود پس مراد از آن یا استغراق افراد به صورت عموم جمعی است یا به نحو عموم بدلی، لیکن با تقیید به آنچه که آنرا از محال بودن خارج سازد. و معنا و تقدیر می‌شود: کسانی که جمیع اقوالی که شنیدن آن بر آنان اتفاق می‌افتد را می‌شنوند یا کسانی که می‌شنوند هر قولی را که شنیدن آن بر آنها اتفاق می‌افتد به قرینه حال و تقدّم استماع، یا مراد از آن فرد منکر از قول است که معنی و تقدیر می‌شود: کسانی که و منگری را می‌شنوند که تعریف آن ممکن نیست، و آن قول ولایت است. و این وجه به حسب لفظ بعید است. یا اللام در آن برای عهد است و منظور از قول معهود علی ع و ولایت او است و چون اقوال دلالت کننده بر معانی هستند منظور از آن و از حسن آن جز حسن آن نمی‌باشد به حسب مدلولات، زیرا دلالت کننده بر شیء محکوم بر آن و نه به آن نمی‌شود از این حیث که آن دالّ است کما اینکه اسم از آن حیث که اسم است محکوم علیه و (محکوم) به نمی‌شود. پس بنابراین مقصود از حسن اقوال، حسن آن به حسب الفاظ آن نمی‌باشد، بلکه حسن آن به حسب مدلولات آن است. و مقصود از اتباع به احسن اگر مراد از قول استغراق اتباع اوامر او و نواهی او به امثال و انتهاء و اتعاض به مواعظ او و نصایح او و اعتبار به حکایات او و امثال او باشد برای احدی اتباع احسن مطلق ممکن نیست پس مراد از احسن، احسن بالاضافه است، چه آن در کتاب و سنّت وارد شده که امر به قصاص از مسیء و امر به کظم غیظ و صفح یا کینه نگرفتن بر مسیء و احسان به او است و این چهار امر در فضیلت مرتبند و نفس به قصاص امر و زیاده بر بدی امر می‌کند و از مردم بعضی ممکن نیست بر آنها کظم غیظ پس اگر امر می‌کرد به کظم غیظ امر به محال می‌بود. پس احسن در حقّ آن قصاص کردن است و از آن تجاوز نکردن به زیاده پس اگر شنونده‌ای این اقوال خمره را بشنود و بین حقّ و باطل و خوب و احسن آن به اضافه به خودش تمیز دهد و از آنچه که نسبت به او احسن است تبعیت نماید از کسانی است که قول را می‌شنود و از احسن آن تبعیت می‌کند سواء آنکه احسن نسبت به او قصاص یا کظم غیظ یا صفح و احسان به مسیء باشد. یا مراد اتباع احسن او به حسب حکایت آن

است، چه حکایت به لفظ آن احسن از حکایت به معنای آن است و حکایت به معنا به آوردن به تمام معنای احسن از حکایت به بعضی از معنای آن است. چنانچه از صادق (ع) است که: او کسی است که حدیث را می شنود و همانطور که شنیده حدیث می کند، نه در آن زیاد می کند و نه از آن کم می کند. و این یکی از وجوه آیه است، یا مقصود از اَتَّبِعَ احسن اَقْوَالِ احسن جهات آن است، چه هر قولی را که سامع می شنود جهتی برای تقویت نفسش دارد و جهتی برای تقویت عقلش. و به عبارت دیگر: هر قولی را که شنونده می شنود یا با گوش نفسش آنرا می شنود، یا با گوش عقلش، پس اگر با گوش عقل شنود و در آن از حکم عقل تبعیت نماید از کسانی است که از احسن جهات آن تبعیت نموده است. و اگر مراد به ولایت و صاحب آن باشد پس مقصود از اَتَّبِعَ احسن آن احسن جهات آن است، زیرا که ولایت جهتی به کثرات و احکام رسالات دارد و جهتی به وحدت و آثار آن، و چون امر دایر شود بین اَتَّبِعَ جهت وحدت و جهت کثرت، پس جهت وحدت ترجیح داده شود که احسن جهات آن است و همچنین است امر، اگر امر دایر شود بین اَتَّبِعَ خلیفه رسالت و خلیفه ولایت که آن دو شیخ‌های در روایت و طریقت هستند، پس شیخ طریقی ترجیح داده می شود هنگامی که انسان از احکام قالبش فارغ شده باشد و اگر عالم به احکام قالبش نباشد پس شیخ روایت ترجیح داده می شود. و اگر انسان به هر دوی آنها در احکام هر دو محتاج باشد پس آن یک ترجیح داده می شود که احتیاج به آن اشد است. زیرا که آن احسن اَقْوَالِ به نسبت او می باشد، و همچنین است در اَتَّبِعَ جهات ولایت و رسالت. **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ إِنَّا** کسانی هستند که خداوند آنها را هدایت کرده به سوی ولایت پس تمسک به آن نمودند، زیرا که هدایت جز با توسل به ولایت با بیعت خاص ولوی نیست. **وَ أُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ** و اینانند که صاحبان خردند به تلقیح ولایت چنانچه مکرر گذشت.

آیات متعددی در قرآن به صرح یا به مضمون اطاعت از غیراولی الامر را منع می نمایند. می فرماید<sup>۶۴۲</sup>: «از کافران اطاعت مکن». و یکی از عمده اقسام کفر، کفر به ولایت و عدم قبول ولیّ حیّ است. و در آیه دیگر منافقین را نیز به آن می افزاید و می فرماید<sup>۶۴۳</sup>: «و از کافران و منافقان اطاعت مکن». و منافق در این آیه شامل آنان که خود را به دین نحلّه در آورده اند نیز می شود. در

۶۴۲ - سوره فرقان، آیه ۵۲، «فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ».

۶۴۳ - سوره احزاب، آیه ۱، «وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ» و سوره احزاب آیه ۴۸.

سوره قلم می‌فرماید<sup>۶۴۴</sup>: «پس از تکذیب‌کنندگان اطاعت مکن، دوست دارند نرمی کنی تا نرمی کنند، از هر فرومایه‌ای که بسیار سوگند می‌خورد پیروی مکن». و می‌فرماید<sup>۶۴۵</sup>: «بر حکم ربّ خودت صبر کن و از گناهکار یا ناسپاس اطاعت مکن».

## هنجارهای کج و بی‌هنجاری اولی‌الامر

به‌طور کلی آنچه که مورد قبول اکثریت افراد یک جامعه قرار دارد هنجار نامیده می‌شود. در اصل هنجارها، استانداردهای یا نُرم‌های زندگی افراد را تعریف می‌کنند. هنجار الگوی رفتاری است که در فرهنگ و آداب و رسوم شکل می‌گیرد. در اینجا الگو به معنای قالب، انگاره، موازین، قواعد، ضوابط، نمونه طرح اولیه می‌باشد و به رفتارهایی گفته می‌شود که قابل مشاهده و اندازه‌گیری باشد و اغلب تکرار گردد و توسط اکثریت اعضاء اجرا شود و مفهوم اجتماعی داشته باشد یعنی صرفاً غریزی نباشد. برای مثال خوابیدن یک الگوی رفتاری تلقی نمی‌شود زیرا صرفاً برطرف‌کننده غریزه است و خوردن هم همینطور است ولی خوردن با قاشق یک الگوی رفتاری است. به هر حال از مطالب فوق می‌خواهیم این موضوع را بررسی کنیم که آیا هنجارها و حفظ آنها بشریت را به کمال می‌رساند؟ یا هنجارها می‌توانند خرافه‌های نهادینه شده و جا افتاده در میان مردم باشند؟ کلیه سنت‌ها، شیوه‌های قومی<sup>۶۴۶</sup> یا فرهنگ عامه و عرف و عادات اجتماعی همه در این طبقه می‌گنجند. به عبارت دیگر همه به نوعی هنجارهای جامعه می‌باشند که رعایت آنها سبب همخوانی در جامعه و تأیید مردم را دارد و مخالفت با آنها موجب ایجاد تنش و مقاومت و برخورد آحاد مردم یک جامعه را به صورت فردی یا گروهی ایجاد می‌نماید.

اصولاً بر مبنای همین موضوع رفتار اکثریت که در اصل رفتار مطابق با هنجارهای جامعه است در جامعه‌شناسی رفتار نُرمال<sup>۶۴۷</sup> گفته می‌شود و کسانی که از آن تبعیت نکنند غیرنرمال<sup>۶۴۸</sup> نامیده می‌شوند. بر اساس این تعاریف رفتار پیامبران در همهٔ ازمه غیرنرمال بوده است چه که ایشان برای این مبعوث شده‌اند که هنجارها را که در طی تاریخ بر اساس خرافه‌ها رشد کرده‌اند بر هم زنند و

<sup>۶۴۴</sup> - سوره قلم، آیه ۸، «فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ».

<sup>۶۴۵</sup> - سوره انسان، آیه ۲۴، «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا».

646 - Folkways.

647 - Normal.

648 - Abnormal.

بواسطه همین موضوع است که رسم پیامبرکشی توسط متعصبین مذهبی و سلاطین همواره در طول تاریخ ثبت شده است. اگر کمی بررسی کنیم می‌بینیم تمام انبیاء رویه هنجار شکنی داشته‌اند.

نوح (ع) بر قومی مأموریت یافت که بدکار و نافرمان<sup>۶۴۹</sup> و ستمکار و سرکش تر بودند<sup>۶۵۰</sup>. در عهد عتیق قوم نوح را قومی هوس پیشه معرفی می‌نماید که هر مردی هر زنی که می‌خواست بر خویش می‌گرفت<sup>۶۵۱</sup>.

قوم عاد (ع) بسیار خودسر و مغرور بودند و بدون اینکه ادب را رعایت کنند چون دست می‌گشادند همچون زورگویان می‌گشودند و بناهای محکم می‌ساختند و گمان می‌کردند جاودانه‌اند و از غرور خود بر دیگران فخر می‌داشتند و در قوه غضبیه و شهویه افراط می‌کردند، خداوند برادرشان هود را برای بیداری آنها فرستاد تا از عادت خویش دست بردارند و قوم عاد او را در غگو انگاشتند.

بر قوم ثمود (ع) نیز صالح فرستاده شد تا قوم ثمود را از تعلق خاطرها به زندگی دنیا برهاند و از خواب تعیش و نعیم مادی بیدار و از پرستش آنچه پدرانشان می‌پرستیدند باز دارد.

حضرت ابراهیم (ع) اقدام به شکستن بت‌ها کرد و تبر را بر دوش بت بزرگ قرارداد تا شاید مردم به فکر افتند که مجسمه توانایی شکستن مجسمه‌های دیگر را ندارد و دست از توسل به این اشکال و اجسام بردارند. نمود خواست که با این هنجار شکنی یعنی بت‌شکنی ابراهیم (ع) مقابله کند دستور داد او را در آتش اندازند.

حضرت لوط (ع) قومش را از فساد همجنس‌بازی که هنجار آن عصر بود نهی فرمود که با او برخورد کردند و او را تحت فشار گذاشته بودند که خود نیز به هنجار جامعه عمل کند که حضرتش قبول نفرمود و خداوند مقرر کرد که آن قوم را از بین ببرد.

حضرت شعیب (ع) قوم بنی‌اسرائیل را که از فرط علاقه به مادیات مرتکب تطفیف بودند، از آن (تطفیف و گرانفروشی و کم‌فروشی) نهی فرمود. حضرتش را به بیرون شهر تبعید کردند. در آن

<sup>۶۴۹</sup> - سوره ذاریات، آیه ۴۴، «فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ». آنان از فرمان پروردگارشان سرباز زدند و هم چنان که می‌نگریستند صاعقه فروگرفتشان.

<sup>۶۵۰</sup> - سوره نجم، آیه ۵۱. «وَ قَوْمٌ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْعَمُوا». و پیش از آنها قوم نوح را، که ستمکارتر و سرکش‌تر بودند.

<sup>۶۵۱</sup> - تورات، عهد عتیق، سفر پیدایش، باب ۶، آیات ۲۱-۱.

زمان تطفیف یک هنجار بود و شعيب (ع) با این هنجار به مقابله پرداخت.

موسی (ع) بر فرعون که در مصر بر مردم استیلا یافته بود و آنها را فرقه فرقه می نمود و گروهی از مردم را زبون می داشت و پسرانشان را سرمی برید و زنانشان را زنده می گذاشت مأموریت یافت.

الیاس (ع) بر قومی برانگیخته شد که عالم نمایان دین هر کدام مدعی دین الهی بودند و مردم را به تباهی کشانیده بودند.

عیسی مسیح (ع) بر قومی مبعوث شد که عالم نمایان یهود دین را منحصر به خود نموده بودند و سد راه مردم به سوی خدا بودند و با این حکومت بر هر که می خواستند ظلم می کردند و بر خدا دروغ می بستند.<sup>۶۵۲</sup>

رسول اکرم (ص) نیز بر قومی نازل شد که در منتهای جاهلیت بودند که شرح آن در کتب تاریخ عرب قبل از اسلام آمده است.<sup>۶۵۳</sup> حضرتش سالها تحت فشار بود تا مردم را از خرافه های قومی برهاند. تاریخ صدر اسلام حاکی از کثرت اذیت و آزاری است که بر حضرتش وارد آمد و این آزارها از زخم زبان و تهمت گرفته تا حصر اقتصادی و اقدام به قتل و قشون کشی بر علیه آن حضرت و اقدام به جنگ ها و حملات و شیخون ها و شکنجه دادن یاران حضرتش و انواع ایذاء را شامل می شود که شرح آنها خارج از حوصله این سطور است و در کتب تاریخی مضبوط می باشد. همه پیامبران بی هنجار<sup>۶۵۴</sup> مبعوث می شوند یعنی بر علیه رسوم و عادات زمان خود پیامی خیزند و اقدام به تنویر افکار می نمایند. ایشان خود مراحل سلوک را طی کرده اند و یافته اند که حقیقت و

۶۵۲ - سوره حدید، آیات ۲۷-۲۶، «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهَابِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَائِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»

سوره صف، آیات ۹-۷، «وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ هُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»

سوره زحرف، آیات ۶۳-۶۴، «وَ لَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا إِيَّاهُ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا رِطَابٌ مُسْتَقِيمٌ».

۶۵۳ - نگاه کنید به تاریخ اسلام، علی اکبر فیاض، چاپ ۱۴، ۱۳۸۲، دانشگاه تهران. بخش اول صص ۴۷-۱.

تعالی بشری بسیار بالاتر و عالی‌تر از این عادات خرافه‌گهانه در جوامع است لذا برخاسته‌اند تا مردم را نیز با خود به تعالی کشانند. مردم نیز که همواره از تحول نگرانند و برآنچه که دارند خوشند همواره تحولات فکری را به سختی می‌پذیرند. در قرآن کریم خطاب به رسول اکرم (ص) می‌فرماید<sup>۶۵۵</sup>: «آیا می‌بینی چگونه از هوای خود خدائی گرفته‌اند». در جای دیگر می‌فرماید<sup>۶۵۶</sup>: «پس امرشان را بین خود قطعه قطعه کردند و هر حزبی به روشی که برگزیده بود دلخوش بود.» و در جای دیگر می‌فرماید<sup>۶۵۷</sup>: «از آنان مباحثید که دین خود را پاره پاره کردند و فرقه فرقه شدند و هر حزبی به هر چه داشت دلخوش بود».

در قرآن کریم رفتار اکثریت بعنوان شاخص رفتاری شناخته نمی‌شود. آیات بسیاری در قرآن کریم وجود دارد که همه آنها اکثریت انسانها را دارای شرایط کافی برای شعور و عقل و درک نمی‌داند و این موضوع یک پدیده اثبات شده آماری است. آیات قرآنی نظیر «و کم هستند بندگان سپاسگزار من»<sup>۶۵۸</sup> و «اکثر مردم سپاسگزار نیستند»<sup>۶۵۹</sup> و «همانا انسان در زیان است»<sup>۶۶۰</sup> و مردم نمی‌دانند»<sup>۶۶۱</sup> و «اکثرشان نمی‌دانند»<sup>۶۶۲</sup> و «اکثرشان تعقل نمی‌کنند»<sup>۶۶۳</sup> و «اکثراً جاهلند»<sup>۶۶۴</sup> دلالت بر همین موضوع دارد. لذا مقدمات و محترمات و آمال مردم هرچند در ظاهر هم اصیل باشد باز برای جامعه مضر است زیرا همگی براساس عمومیت رفتارهای اجتماع اخذ شده و یا از خانواده گرفته شده و بر مبنای تحقیق نیست. قرآن کریم دینی که از پدر و مادر و دینی که از جامعه اخذ شده باشد را نفی می‌فرماید. قرآن کریم می‌فرماید<sup>۶۶۵</sup>: «پس موسی و هارون را همراه آیاتمان بر

۶۵۵ - سوره فرقان، آیه ۴۳. «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ».

۶۵۶ - سوره مؤمنون، آیه ۲۳. «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ».

۶۵۷ - سوره روم، آیه ۳۲. «مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِعَابًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ».

۶۵۸ - سوره سبأ، آیه ۱۳. «قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ».

۶۵۹ - سوره یوسف آیه ۳۸. «أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ».

۶۶۰ - سوره العصر، آیه ۲. «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ».

۶۶۱ - سوره سبأ آیه ۲۸ و سوره اعراف آیه ۱۸۷. «أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

۶۶۲ - سوره یونس، آیه ۵۵. «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

۶۶۳ - سوره حجرات، آیه ۴. «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ».

۶۶۴ - سوره انعام، آیه ۱۱۱. «أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ».

۶۶۵ - سوره یونس، آیات ۷۸-۷۵، «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا

فرعون و مهتران قومش مبعوث کردیم. و آنان سرکشی کردند و مردمی تبهکار بودند و چون حق از نزد ما به سوی ایشان آمد، گفتند که این جادویی آشکار است. موسی گفت: آیا سخن حق را که اینک بر شما نازل شده است جادو می‌خوانید و حال آنکه جادوگران رستگار نمی‌شوند. گفتند: آیا آمده‌ای تا ما را از آن آیین که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم منصرف سازی تا در زمین سروری یابید. ولی ما به شما ایمان نمی‌آوریم».

در جای دیگر می‌فرماید<sup>۶۶۶</sup>: «و چون به ایشان گویند که به آنچه خدا نازل کرده است و به پیامبر روی آورید، گویند: آن آئین که پدران خود را بدان معتقد یافته‌ایم، ما را بس است. حتی اگر پدرانشان هیچ نمی‌دانستند. و راه هدایت را نیافته بودند».

در جای دیگر می‌فرماید<sup>۶۶۷</sup>: «و داستان ابراهیم را برایشان تلاوت کن آنگاه که به پدر و قوم خود می‌گفت چه می‌پرستید؟ گفتند: بتانی را می‌پرستیم و معتکف آستانشان هستیم گفت آیا وقتی آنها را می‌خوانید صدایتان را می‌شنوند یا برای شما سود و زیانی دارند؟ گفتند نه پدرانمان را دیده‌ایم که چنین می‌کرده‌اند. گفت آیا می‌دانید که شما و نیاکانتان چه می‌پرستیده‌اید؟ همانا بجز پروردگار جهانیان آنها دشمن منند».

در تأویل این آیه بت‌پرستی را می‌توان به تبعیت از انسانهایی که بدون اذن الهی خود را مأمور خدا معرفی می‌کنند نیز تعمیم داد. در شرح این آیه در تفسیر بیان السعاده فی مقامات العبادة آمده است<sup>۶۶۸</sup>: «وَ اِثْلُ عَلَيْهِمْ» و برآنان بخوان یا بر مشرکان قومت «نَبَأُ اِبْرَاهِيمَ» خبر ابراهیم را، تا قبح شرک را بدانند و بدانند که ابراهیم ع مشرک نبود و اشراکشان را به او نسبت ندهند و با اشراکشان ولایت بیت را به انتسابشان به ابراهیم مدعی نشوند. «اِذْ قَالَ لِاٰیِهٖ وَ قَوْمِهٖ مَا تَعْبُدُوْنَ قَالُوْا نَعْبُدُ اَنْۢمَآءَ

←  
مُجْرِمِيْنَ فَلَمَّا جَاءَهُمْ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوْا اِنَّ هٰذَا لَسِحْرٌ مُّبِيْنٌ قَالَ مُوسٰى اَتَقُوْلُوْنَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ اَ سِحْرٌ هٰذَا وَ لَا يُفْلِحُ السَّٰحِرُوْنَ قَالُوْا اَمْ جِئْتُنَا بِتِلْكَآءٍ عَمَّا وَّجَدْنَا عَلَیْهِۗۤ اٰبَآءَنَا وَ تَكُوْنُ لَكُمْ اَلْكِبْرِيَآءُ فِی الْاَرْضِ وَ مَا نَحْنُ لَكُمْۢ بِمُؤْمِنِيْنَ».

۶۶۶ - سوره مائده، آیه ۱۰۴، «وَ اِذَا قِيْلَ لَهُمْ تَعَالَوْا اِلٰی مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ وَ اِلٰی الرَّسُوْلِ قَالُوْا حَسْبُنَا مَا وَّجَدْنَا عَلَیْهِۗۤ اٰبَآءَنَا وَ لَوْ كَانْ اٰبَاؤُهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ شَیْئًا وَ لَا یَهْتَدُوْنَ».

۶۶۷ - سوره شعراء، آیات ۷۷-۶۹، «وَ اِثْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأُ اِبْرَاهِيْمَ اِذْ قَالَ لِاٰیِهٖ وَ قَوْمِهٖ مَا تَعْبُدُوْنَ قَالُوْا نَعْبُدُ اَنْۢمَآءَ فَتَنْظِلْ لَهَا عَاكِفِيْنَ قَالَ هَلْ یَسْمَعُوْنَكُمْ اِذْ تَدْعُوْنَ اَوْ یَنْفَعُوْنَكُمْ اَوْ یَضُرُّوْنَ قَالُوْا بَلْ وَجَدْنَا اٰبَآءَنَا كَذٰلِكَ یَفْعَلُوْنَ قَالَ اَفَرَاۤءِیْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُوْنَ اَنْتُمْ وَ اٰبَاؤُكُمْ الْاَقْدَمُوْنَ فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ».

۶۶۸ - بیان السعاده فی مقامات العبادة، ضمیمه جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۵۲-۵۰.

فَنظَلُّ لَهَا» آنگاه که به پدرش و قومش گفت که: شما چه می‌پرستید؟ گفتند: اصنامی می‌پرستیم و در پناه آنها هستیم، یعنی برای بندگی آنها «عَاكِفِينَ قَالُ» معتکفیم، گفت: ابراهیم ع «هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ» آیا می‌شنوند، یعنی گفتار شما را «إِذْ تَدْعُونَ» آنگاه که می‌خوانیدشان یا می‌خوانید چیزی از آنها یا از غیر آنها یا مطلقاً می‌شنوند؟ «أَوْ يُنْفَعُونَكُمْ» آیا به شما سودی رسانند؟ عبادت آن «أَوْ يَضُرُّونَ» یا زیانی رسانند با ترک عبادت آن؟ و در این احتجاج دلیلی هست بر اینکه هر کس که دینی اخذ کرد لابد بایستی آن را از حجت و برهانی یا شهود و عیانی برگزیند و جایز نیست که از تقلید مثل کورها آن را برگزیند و چون دلیل، حجت و برهانی نداشتند به توسل بر تقلید روی آوردند. و «قَالُوا» گفتند: این که گفتم نیست «بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ قَالُ» بلکه پدرانمان را یافتیم که چنین می‌کردند. ابراهیم ع گفت: «أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ» آیا در آنچه می‌پرستید هم شما و هم نیاکان کهنتان تأمل کرده‌اید؟ کسانی که بر تقلیدشان توسل نموده‌اید؟ «فَأِنَّهُمْ» زیرا که آنها، به ضمیر عقلا آورد به لحاظ اینکه معبودها بودند یا به ضمّ اباء به آنها و تغلیبشان بر غیر عقلا «عَدُوٌّ لِي» دشمن منند، مساوی است در دشمن مذکر، مؤنث، واحد و اکثر «إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ» مگر پروردگار جهانیان». در جای دیگر در ادامه حکایت ابراهیم (ع) می‌فرماید<sup>۶۶۹</sup>: «آنگاه که به پدرش و قومش گفت این تمائیل که بر پرستش آنها دل نهاده‌اید چیستند؟ گفتند پدرانمان را دیدیم که آنها را می‌پرستیدند. گفت هر آینه شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید».

در جای دیگر می‌فرماید<sup>۶۷۰</sup>: «و چون به آنها بگویند: از آنچه خدا نازل کرده است متابعت کنید گویند: نه، ما از آئینی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم متابعت می‌کنیم اگرچه شیطان به عذاب آتششان فراخوانده باشد». در شرح این آیه باید گفت که این آیه پاسخ سؤال مقدر است یعنی وقتی به آنها گفته می‌شود از ولی امر و عالم وقت خود پیروی کنید می‌گویند ما از پیشینیان و گذشتگان خود پیروی می‌کنیم.

و در جای دیگر می‌فرماید<sup>۶۷۱</sup>: «چون به ایشان گفته می‌شود که از آنچه خدا نازل کرده است پیروی

۶۶۹ - سوره انبیاء، آیات ۵۴-۵۲، «إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

۶۷۰ - سوره لقمان، آیه ۲، «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ»

۶۷۱ - سوره بقره، آیه ۱۷۰، «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لَا يَهْتَدُونَ»



کنید، گویند نه ما به همان راهی می‌رویم که پدرانمان می‌رفتند. حتی اگر پدرانشان بی‌خرد و گمراه بوده‌اند». در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۶۷۲</sup>: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ» و آنگاه که به آنان گفته شود، عطف بر محذوف جواب سؤال مقدر است. گویا گفته شده چه کار می‌کنند کسانی که شیطان به آنها امر می‌کند؟ پس گفت: تبعیت او می‌کنند. اگر به آنان گفته شود: «اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» تبعیت کنید چیزی که خداوند نازل کرده درباره ولایت علی عبر آنچه که مقصود از بیان حال منافقان با علی ع باشد. «قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» می‌گویند بلکه ما از آنچه پدرانمان ما را مألوف کردند تبعیت می‌کنیم، و جایز است که عطف بر محذوفی باشد جوابی برای سؤال از حال سؤ و فحشاء و قول بر خدا باشد طبق تأویلی که گذشت «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْزُبُونَ عَنْكُمْ شَيْئًا» اگر چه پدرانشان چیزی را به خرد درنیابند، انکار و توییح بر تقلید از کسی است که انسان او را نمی‌شناسد و حالش را نمی‌داند که آیا او از اهل تحقیق و علم است که خداوند آنان را به علمشان از دیگران بی‌نیاز کرده، یا از اهل تقلید عاقل‌ها است که تقلید از آنان قبیح نمی‌باشد به اتباعشان بر عاقل پس اینکه قول او تعالی «وَلَا يَهْتَدُونَ»، هدایت نمی‌شوند، نفی اهتدا به عاقل است و این آیه بیان حال مردم از هر مذهبی است جز کسانی اندک و نادر همه با صوت بلند به زبان حال ندا می‌کنند که: ما قادر نیستیم بر ترک اتباع آنچه که پدرانمان را بر آن یافتیم. چون اتکال آنان بر تقلید و بر چیزی است که از پدرانشان و نزدیکانشان و از کسانی که آنها را از زمان صغرشان عالم نامیده‌اند، دیده‌اند بدون اعمال رویه‌ای و تمیزی، و چه خوب گفته‌اند:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد»

در جای دیگر می‌فرماید<sup>۶۷۳</sup>: «چون کار زشتی کنند، گویند: پدران خود را نیز چنین یافته‌ایم و خدا ما را بدان فرمان داده است بگو خدا به زشتکاری فرمان نمی‌دهد. چرا چیزهایی به خدا نسبت می‌دهید که نمی‌دانید. بگو پروردگار من به عدل فرمان داده است و به هنگام هر نماز روی به جانب او دارید و او را با ایمان خالص بخوانید و همچنان که شما را آفریده است باز می‌گردید. فرقه‌ای را هدایت کرده و فرقه‌ای گمراهی را درخورند. اینان شیطانها را به جای خدا به دوستی گرفتند و

<sup>۶۷۲</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۲ ترجمه، صفحات ۳۳۴-۳۳۳.

<sup>۶۷۳</sup> - سوره اعراف، آیات ۲۸-۳۰، «وَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَ اللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ فَرِيقًا هَدَى وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ يُحْسِنُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ»

می‌پندارند که هدایت یافته‌اند». در تفسیر این آیات فرموده‌اند<sup>۶۷۴</sup>: «وَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا» هرگاه کار زشتی انجام دهند گویند زبانا یا حالا «وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا» پدرانمان را بر آن یافتیم، یعنی اعتماد و اطمینان کردند بر آنچه که به آن عادت کردند و عاداتشان را به خدا نسبت دادند، چنانکه آن شأن عموم مردم است. «وَ» و گفتند «اللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا» خدا ما را به آن امر کرده‌است، ردی بر آنهاست در نسبت دادن عادات به خدا «قُلْ» بگو «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ» همانا خدا امر به فحشا نمی‌کند، مراد از فحشاء آنچه که عقل و شرع به حسب صورت آن را تقبیح می‌کنند نیست، بلکه مراد هر چیزی است که از نفس صادر شود برای غایات نفسانیه چه که صورت آن صوری باشد که شرع آن را تقریر کرده یا نهی از آن کرده باشد. پس نماز ریائی یا به قصد جاه یا مال یا حفظ مال یا عرض یا خون، فحشه است. «أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» آیا به خدا چیزی می‌گوئید که نمی‌دانید، در خبر است که کسی نباید گمان کند، که خداوند امر به زنا و شرب خمر و چیزی از این محارم، امر کرده است، بلکه این در ائمه جور است که ادعا می‌کنند که خدا آنها را امر کرده به قومی اقتدا کنند که خدا آنها را امر به آنها نکرده‌است و این تفسیری که ما از فحشا کردیم را تأیید می‌کند و همچنین قول او را تأیید می‌کند «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ» بگو پروردگام مرا به قسط امر کرد زیرا که قسط توسط نفس در افعال و اقوال و احوال و اخلاق و عقاید، بین تفریط نفس از اغراض عقلیه و افراط آن در آن است به حیثی که به چیزهایی که از آن نهی شده، مانند اغراض دنیوی بکشاند. «وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ» و این تأیید می‌کند آنچه را که در خبر از تفسیر فحشاء ذکر شد، و اقامه وجه از انحراف برگرداند به سوی آنچه که شایسته است به آن توجه کند از قبله او، و قبله وجه بدن اشرف بقاع ارض است و قبله وجه نفس، قلب است، و قبله وجه قلب روح است، و قبله روح آن ولایت مطلقه است و قبله کل آن خلیفه الله است. و مسجد نیز اعم از مسجدهای گلی و مسجدهای روحانیه است از قلب، و روح، و ولایت مطلقه، و ایام متبرکه و ساعات شریفه از هر روز و مساجد حقیقیه بشریه که آنان خلفاء خدا در زمین او و بیوت او برای خلق او هستند، و اصل کل او «خليفة الله الاعظم» یعنی علی ع است. و «وجوه» را به جمع کثرت جمع کرد تا مضافاً مفید برای استغراق باشد و اتیان به کلمه «کل» در جانب مسجد برای اشاره به تعمیم وجه و مسجد است. و مسجد در اینجا در خبر به ائمه ع تفسیر شده است. «وَ ادْعُوهُ» و بخوانید او را، یا بخوانید پروردگام را یا بخوانید مسجد را، و آن عطف بر «اقبموا» می‌باشد چنانکه «اقبموا» عطف

بر «امر ری» است تا مقول «قل» باشد، یا عطف بر «امر» است به تقدیر «قال» تا مقول قول خدای تعالی باشد و معنی دهد: بخوانید پروردگارم را یا مسجد را به تصفیه بیوت قلوبکم از چیزی که مانع دخول او و استیلاء او بر آن است، سپس با استدعاء دخول او به زبان قالتان و حالتان و استعدادتان، زیرا که قلب مؤمن عرش رحمان و بیت خداست که اجازه داده شده تا رفیع گردانده شود، چنانکه گفته شده:

هر که خواهد هم نشینی با خدا      گو نشیند در حضور اولیاء

و چنانکه گفته شده:

مسجدی کو اندرون اولیاست      سجده گاه جمله است، آنجا خداست

لیکن داخل آن نمی شود مگر بعد از تصفیه آن از چیزهایی که لایق او تعالی نیست، و در سوره بقره در قول او تعالی (و من اظلم ممن منع مساجد الله.... تا آخر آن) تحقیق «مسجد» گذشت. «مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» اخلاص دارندگان بر دین، یا طریق دعوت از اغراض و اهو خارج از اراده شما و اختیارات شما همانند میت بین دست غسل مؤتمرین به امر: بمیرید قبل از اینکه میرانده شوید، زیرا که خداوند «كَمَا بَدَأَكُمْ» همانطور که شما را بدایت داده است، بدون اراده‌ای از شما و اختیاری و غرضی و هوایی «تَعُوذُونَ» عودت می کنید، پس هر کس اراده کند که به او عود کند، پس باید از جمیع چیزهایی که به نفس او نسبت دارد خارج شود. و گرنه ملائکه غلاظ او را عودت می دهند، مانند اعاده بنده جانی فراری به مولایش جهت مؤاخذه. یا این معنی که خدا را بخوانید در حالی که متضرع منتظر ورود بر او هستید، و طاعت و عبادت را برای او خالص نموده‌اید. زیرا همانطور که شما را بدایت داده است به او بر می گردید و جزا داده می شوید بر طاعات شما و به هر تقدیر قول او: «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُوذُونَ» در مقام تعلیل است. «فَرِيقًا هَدَى» گروهی هدایت شدند، جمله حالیه است یا مستأنفه جهت بیان حال عباد در هنگام عود چنانکه در خبر است، یا مطلقاً ترغیب و تحذیر است «وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و گروهی حق آنها ضلالت است زیرا که غیر خدا شیاطین را اولیاء گرفتند، تعلیل حقیقت ضلالت است، و مراد از شیاطین، شیاطین جن است در تزئین اهو و مشتتهیات و شیاطین انس است در تزئین باطل آنها به صورت حق از ائمه جور و اضلال آنها «وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ» و گمان می کنند که آنها هدایت شدگانند، در اتباع عادات و اهو و استنباط احکام خدا از آراء و استبداد به ظنون مستنبطه از قیاسات و استحسانات و اخذ احکام خدا از کسانی که به اخذ از آنها و اقتداء به آنها مأمور نیستند و داوری بردن به کسانی که خداوند

امر به کفر آن کرده است، و عمل به چیزی که از کسی که امر شده از او اخذ کنند کسی که خدا و رسولش به او نصّ داده‌اند اخذ نکرده باشند و بالجمله هر کس که از خدا منصوص نباشد و نه از رسول او ص و نه اوصیاء او ع خصوصاً و نه عموماً و از منصوص علیه نگرفته باشد چنین است که قول او و فعل او و حال او همه ضلالت است چه مستبدّ به رأیش باشد، یا از غیر منصوص علیه گرفته باشد، خواه غیر از ائمه جور و مستبدّین به آراء یا از متقلدین علما و پدران باشد و چه مأخوذ موافق صور احکام خدا باشد یا نباشد و چه از عادات و رسوم باشد یا نباشد. سپس بعد از تنبیه بر وجوب اقامه وجوه در هر مسجد و اخلاص دین برای خدا خطاب را از او ص به خلق برگردانید. پس گفت ...».

در آیه دیگری می‌فرماید<sup>۶۷۵</sup>: «گفتند آیا نزد ما آمده‌ای تا تنها الله را بپرستیم و آنچه را که پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم اگر راست می‌گویی آنچه را به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور». در آیات دیگر می‌فرماید<sup>۶۷۶</sup>: «می‌گویند: پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما از پی آنها می‌رویم و بدین سان پیش از تو به هیچ قریه‌ای بیم دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمانش گفتند پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما به اعمال آنها اقتدا می‌کنیم. گفت حتی اگر برای شما چیزی بیاورم که از آنچه پدرانتان را بر آن یافته بودید هدایت کننده‌تر باشد گفتند ما به آیینی که شما را بدان فرستاده‌اند بی‌ایمانیم». و می‌فرماید<sup>۶۷۷</sup>: «ایشان پدرانشان را گمراه یافتند و به دنبال ایشان شتافتند و به راستی پیش از آنان بیشتر پیشینیان گمراه شدند». و می‌فرماید<sup>۶۷۸</sup>: «نمی‌پرستید غیر او مگر اسمائی که خود و پدرانتان نامگذاری کردید و خدا حجتی بر اثبات آنها نازل نکرده است». در شرح و تأویل این آیه باید گفت که این آیه خطاب به آنانی است که اشخاصی را به عنوان مقلّد مشخص کرده‌اند و بدون اینکه آنها از طرف خداوند اذن داشته باشند آنها را برحسب عادت خود و پدرانشان مهم شمرده‌اند

۶۷۵ - سوره اعراف، آیه ۷۰، «قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَدْرَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعْبُدُونَ إِن كُنْتُمْ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ»

۶۷۶ - سوره زخرف، آیات ۲۴-۲۲، «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ وَكَذٰلِكَ مَا أُرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ».

۶۷۷ - سوره صافات، آیات ۷۱-۶۹، «إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِم يُهْرَعُونَ وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ»

۶۷۸ - سوره یوسف، آیه ۴۰، «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ».

و تبعیت می کنند و می فرماید<sup>۶۷۹</sup>: «چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شد، گفتند جز این نیست که این مردی است که می خواهد شما را از آنچه پدرانتان می پرستیدند، بازدارد. گفتند این جز دروغی به هم بافته چیز دیگری نیست، و کسانی که به حق چون به سویشان آمد کافر شدند می گویند این جز افسونی آشکار نیست». و در جای دیگر می فرماید<sup>۶۸۰</sup>: «گفتند ای صالح، پیش از این به تو امیدی داشتیم. آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند باز می داری؟ ما از آنچه ما را بدان می خوانی در شکیم».

قرآن نه تنها دین پدر و مادر بلکه دین رایج جامعه را نیز نفی می فرماید<sup>۶۸۱</sup>: «کافران به پیامبران گفتند یا شما را از سرزمین خود می رانیم یا به کیش ما بازگردید، پس پروردگارشان به آنان وحی کرد که حتما ستمگران را هلاک خواهیم کرد». و به طور کلی تر می فرماید<sup>۶۸۲</sup>: «قسم به عصر همانا انسان در گمراهی آشکار است مگر آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند و توصیه به حق و توصیه به صبر کردند».

## تکذیب، سخریه و استهزاء انبیاء

بت پرستی سیاسی و شرک دینی الا و لابد عالم نمایان و عارف نمایان ادیان را در مقابل انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی قرار می دهد. زیرا وجود علمای حقیقی سبب اثبات عدم حقانیت عالم نمایان دین می شود و وجود عرفای حقیقی دین نیز سبب می شود تا صاحبان طرائق منقطع نتوانند در اجتماع دست به انتفاع از دین بزنند. زیرا یا آگاهانه یا غافلانه عالم نما و عارف نما دین خدا را ملعبه و مکسبه خود قرار می دهند تا از این کسب به منافع دنیوی برسند. در این وضعیت جاعلان دین و

۶۷۹ - سوره سبا، آیه ۴۳، «وَ إِذَا تُثْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَتْ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ وَقَالُوا مَا هَذَا إِلَّا إِفْكٌ مُّفْتَرٍ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ».

۶۸۰ - سوره هود، آیه ۶۲، «قَالُوا يَا لَيْحٍ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ».

۶۸۱ - سوره ابراهیم، آیه ۱۳، «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهَلِكَنَّ الظَّالِمِينَ».

۶۸۲ - سوره عصر، آیات ۱-۳، «وَ الْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِمْ لَشُكْرًا أَلْفًا لَمَّا سَأَلَهُمْ لَوِيَّاتُ الْوَالِدِ وَالْوَالِدَاتِ وَ تَوَا نُوًّا بِالْحَقِّ وَ تَوَا نُوًّا بِالصَّبْرِ».

آنان که از دین ارتزاق می‌کنند نمی‌توانند وجود انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی را تحمل کنند و شروع به استهزاء و تکذیب آنان می‌کنند. بررسی قرآن کریم این پدیده را در طول تاریخ نشان می‌دهد و بلکه نگاهی به تورات و انجیل نیز نشان می‌دهد که این وضعیت در تمام ازمه بوده است و به عنوان یک واقعیت تکراری در طول تاریخ قابل مشاهده می‌باشد.

بسیاری از آیات دلالت بر این دارند که افراد به اصطلاح متدین زمان، انبیاء و اولیاء الهی را مورد تمسخر، استهزاء و تکذیب قرار داده‌اند، و این رویه در همه ازمه به وضوح قابل مشاهده است. مثلاً آنها را دروغگو، ساحر، دیوانه، خارج از دین، خارجی (خروج کرده بر علیه حاکم‌نمای شرع) فاجر، فاسق، ... خوانده‌اند. قرآن کریم می‌فرماید<sup>۶۸۳</sup>: «و در شگفت شدند از اینکه بیم‌دهنده‌ای از میان خودشان برخاست و کافران گفتند این جادوگری دروغگوست». قرآن کریم می‌فرماید<sup>۶۸۴</sup>: «به شیوه آل فرعون و پیشینیان آیات ما را تکذیب کردند». و می‌فرماید<sup>۶۸۵</sup>: «چه کسی ستمکارتر از آن است که به خدا افترا می‌بندد یا آیات او را تکذیب می‌نماید هر آینه ستمکاران را رستگاری نیست». در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۶۸۶</sup>: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» و چه کسی ستمکارتر از آن کسی است که بر خدا دروغ بزند، به ادعای خلافت خدا بر خودش، یا به نسبت دادن آنچه که به رأیش قیاس کرده به خدا، یا به توهم اینکه رسوم و عادات از خداست، یا به ادعای نیابت از امام بدون اذن و اجازه غافل از این که نیابت از امام، شفاعت نزد خدا برای خلق است و بدون اجازه خدا نمی‌شود، یا به کتابت کتاب نبوت با دستهایشان و نسبت دادن آن به خدا، یا با نوشتن صورت قرآن با دستهایشان و نسبت دادن آن به خدا، «أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ» یا تکذیب آیات او، تدوینیه و تکوینیه آفاقیه و انفسیه، و اعظم کل، بلکه اصل کل و حقیقت انسان کامل و الاصل علی ع امیرالمؤمنین، و لفظ «أَوْ» در اینجا برای منع خلوص<sup>۶۸۷</sup> است، زیرا که اکثر آنان جامع هر دو وصفند با اینکه اگر جز یکی از آن دو نمی‌بود، کفایت می‌کرد. «إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» که او ستمکاران را رستگار نمی‌کند،

۶۸۳ - سوره ص، آیه ۴، «وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ».

۶۸۴ - سوره آل عمران، آیه ۱۱، «كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا، در آیه ۴ سوره انفال، «كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ».

۶۸۵ - سوره انعام، آیه ۲۱، «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ».

۶۸۶ - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۵ ترجمه، صفحات ۲۸-۲۶.

۶۸۷ - دو قضیه که رفع هر دو نشاید.

گویا که گفته شده: پس حال ظالم چگونه است؟ تا اینکه کسی که اظلم است در آن اشدّ باشد؟ پس جواب داد: که او ظالمین را رستگار نمی‌کند، و لذا استحساناً آن را تأکید کرد.»

و می‌فرماید<sup>۶۸۸</sup>: «پس کیست ظالم‌تر از آن که آیات خدا را دروغ پندارد، و از آنها روی گرداند». در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۶۸۹</sup>: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ» پس کیست ظالم‌تر از آن کسی که تکذیب کند آیات خدا را، تدوینیه و تکوینیه، و اعظم آن علی (ع) است، زیرا که آیات تدوینیه دلالت بر آیات تکوینیه دارند، و تکذیب آن منجر به تکذیب آن می‌شود و این جمله تعریض بر آنهایی است که آیات خدا را بعد از وضوح آن تکذیب کردند و ستمکارتر از آنها نیست «وَ كَذَّبَ عَنْهَا» و از آنها روی گرداند، اعراض کرد یا منع کرد، لیکن دوم اولی است بر تأسیسیه بودن، یعنی گمراه شد و گمراه کرد.»

در سوره اعراف این آیه به این شکل آمده است<sup>۶۹۰</sup>: «پس کیست ظالم‌تر از آن که افترای دروغ بر خدا بنهد یا آیات او را تکذیب کند». در ذیل این آیه نیز شرح فرموده‌اند<sup>۶۹۱</sup>: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» پس چه کسی ظالم‌تر از آن است که به خدا دروغ افترا بنهد. آوردن به فاء تفریع و استفهام انکاری اشاره به استنباط آن از آنچه که گذشت و تأکید بر اظلمیت مفتری می‌باشد. زیرا که مفهوم آن اگرچه نفی اظلمیت غیر از مفتری است لیکن مقصود اثبات اظلمیت مفضلّ علیه است. و مراد از مفتری ائمه جور و رؤسای ضلالت است که برای ریاست اهل نمی‌باشند و ادعای خلافت می‌کنند، و آنان از ظلم اشدّ از کسانی هستند که فقط آیات او را تکذیب می‌کنند، و قائل بر خدا چیزی را که نمی‌داند از ظلم اخفّ از آن دو است، زیرا که آن، منافی تصدیق آیات نیست چنانچه گذشت «أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ» یا آیات او را تکذیب کند زیرا گذشت که همانا او مستحقّ صحابت آتش است و مراد از مکذّب آیات، تابع ائمه جور است، و مقصود از آیات، اعظم آن و غایت آن که عبارت از ولایت است می‌باشد و از مفترین و مکذّبین منافقین امت است که دعوت ظاهری را قبول کرده و با محمد ص به بیعت اسلامی بیعت کردند به قرینه قول او «...».

۶۸۸ - سوره انعام، آیه ۱۵۷، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَذَّبَ عَنْهَا».

۶۸۹ - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحه ۲۱۷.

۶۹۰ - سوره اعراف، آیه ۳۷، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ»، و آیه ۱۷ سوره یونس «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ»

۶۹۱ - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحات ۲۸۷-۲۸۶.

آنان که آیات الهی را تکذیب می‌کنند به دلیل این است که از لحاظ فکری توانایی آن را ندارند که خرافاتی که ملت شده است را در ذهن خود بشکنند و تنها بت‌هایی می‌پرستند که تاریخ یا سنن جامعه یا رفتار اکثریت آنها را معرفی نموده‌اند و قادر نیستند یا مطامع دنیوی اجازه نمی‌دهد که ذهن خود را متحول نمایند. قرآن کریم می‌فرماید<sup>۶۹۲</sup>: «آنان که آیات ما را تکذیب کرده‌اند کرانند و لالانند و در تاریکی‌های خدا هر که را خواهد گمراه کند و هر که را خواهد به راه راست اندازد»، در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۶۹۳</sup>: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» و آنان که آیات ما را تکذیب می‌کنند، عطف بر محذوف است، یعنی پس کسانی که به آیات ما ایمان آوردند و آن را تصدیق کردند، از کری حیوانیت و لالی آن و ظلمات آن به امتیازشان به علم از آن خارج شدند و کسانی که آیات تدوینیه و تکوینیه آفاقیه ما و علی ع که اعظم آنهاست و انفسیه که عقل اعظم آنهاست و آن مظهر علی ع است، تکذیب کردند «مُّمٌّ وَ بُكْمٌ» کر و لالند، مانند سایر جنبنده‌ها، و فرقی بین آنها نیست مگر به ایمان و علم «فِي الظُّلُمَاتِ» در ظلماتند، زائد بر سایر جنبنده‌ها زیرا که از انوار نفوس ضعیفه خود خارج نیستند به خلاف کافر به ولایت، که او از نور قوی که همان نور نفس انسانیه است و آن به جهت علم و ایمان است خارج می‌شود به ظلمات جهل ساذج سپس ظلمات جهل مرگب سپس ظلمات هواهای فاسده سپس ظلمات طبع سپس استدراک توهم که در ملک او کسی به مشیت او نیست، به قول او تعالی: «مَنْ يَشَأْ اللَّهُ يُضِلَّهُ» خدا هر که را بخواد گمراه می‌کند و او را اصم و ابکم و در ظلمات قرار می‌دهد. «وَمَنْ يَشَأْ يُجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» و هر که را بخواد بر راه راست قرار می‌دهد، صراط مستقیم چنانکه گذشت طریق ولایت و طریق قلب به خداست و آن ولایت تکوینیه است، و صاحب ولایت نیز با مراتبش طریق است که منتهی به خدا می‌شود، و اصل در صاحب ولایت علی ع است، و طریق قلب و طریق ولایت و صاحب ولایت متحد است، و تغایر اعتباری است، پس صحیح است که طریق مستقیم به ولایت و به علی ع تفسیر شود، هر جا که واقع شود، چنانکه برای ما آن را تفسیر کرده‌اند، پس معنی «مَنْ يَشَأْ اللَّهُ يُضِلَّهُ» از ولایت است، و «مَنْ يَشَأْ يُجْعَلْهُ» بر ولایت.

<sup>۶۹۲</sup> - سوره انعام آیه ۳۹، «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا مُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأْ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَ مَنْ يَشَأْ يُجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

<sup>۶۹۳</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحات ۴۵-۴۴.



در ادامه در چند آیه بعد می‌فرماید<sup>۶۹۴</sup>: «و به کسانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند به کیفر نافرمانیشان عذاب خواهد رسید. بگو: به شما نمی‌گویم که خزاین خدا نزد من است. و غیب هم نمی‌دانم. و نمی‌گویم که فرشته‌ای هستم. تنها از چیزی پیروی می‌کنم که بر من وحی شده است.» در شرح این آیات می‌فرماید<sup>۶۹۵</sup>: «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا» و کسانی که تکذیب کردند، با زبان حال یا زبان قال «بِآيَاتِنَا» آیات ما را، و اعظم آن ولایت است، و از تکذیب آن تکذیب به غیر آن آیت تسری می‌یابد «يَسْتَهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ» به آنها عذاب می‌رسد در اثر فسقی که می‌کردند به خروج از حکم عقل و مظهر آن که نبی ص یا وصی است «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ» بگو نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، یعنی تنزل به مقام بشریت کن، با آنها به حسب بشریت مدارا نما و آنچه که لازمه آن است ظاهر کن، تا اینکه تو را مثل خودشان ببینند و از تو نفرت نکنند، پس بگو: خزاین خدا نزد من نیست تا از من مال کثیر طلب کنید. «وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» و غیب نمی‌دانم که مطالبه اخبار مغیبات کنید. «وَ لَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ» و من نمی‌گویم که ملک هستم تا چیزی طلب کنید که ملک بر آن قادر است، از صعود در آسمان و آوردن کتابی از آن و امثال آن «إِنْ أَنْتَ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْ» من پیروی نمی‌کنم جز آنکه به من وحی می‌رسد، در هر بابی از احکام و آیات که خداوند آن را بر دست من ظاهر می‌سازد و به مغیبات اخبار می‌دهد».

پدیده تکذیب رسولان و پیامبران پدیده‌ای مستمر است و در طول تاریخ مکرر در مکرر تکرار شده است. قرآن کریم در سوره شعراء می‌فرماید: «قوم نوح رسولان را تکذیب کردند.»<sup>۶۹۶</sup> ... «قوم عاد رسولان را تکذیب کردند»<sup>۶۹۷</sup> ... «قوم ثمود رسولان را تکذیب کردند»<sup>۶۹۸</sup> ... «قوم لوط رسولان را تکذیب کردند»<sup>۶۹۹</sup> ... «مردم آیکه رسولان را تکذیب کردند»<sup>۷۰۰</sup>. در باب این اقوام در

۶۹۴ - سوره انعام، آیات ۵۰-۴۹، «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَسْتَهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِن أَنْتَ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْ».

۶۹۵ - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۵ ترجمه، صفحات ۵۵-۵۳.

۶۹۶ - سوره شعراء، آیه ۱۰۵، «كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ».

۶۹۷ - سوره شعراء، آیه ۱۲۳، «كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ».

۶۹۸ - سوره شعراء، آیه ۱۴۱، «كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ».

۶۹۹ - سوره شعراء، آیه ۱۶۰، «كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ».

۷۰۰ - سوره شعراء، آیه ۱۷۶ «كَذَّبَ أَْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ».

جای دیگر می‌فرماید<sup>۷۰۱</sup>: «پیش از آنان قوم نوح و عاد و فرعون صاحب میخ‌ها تکذیب کردند و نیز ثمود و قوم لوط و اهل ایکه این احزاب یکایک آنان جز تکذیب پیامبران کاری نکردند». در توضیح این آیات را می‌فرمایند<sup>۷۰۲</sup>: «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ» پیش از آنها قوم نوح و عاد و فرعون تکذیب کردند، بیانی است برای احزاب تکذیب‌کننده و منکر، و بیان انهمزام آنهاست به تلویح. «ذُو الْأَوْتَادِ» صاحب میخ‌ها، به این نامیده شده چنانچه در خبر است که چون هر وقت می‌خواست کسی را عذاب دهد او را در زمین به روی می‌خواباند و دستها و پاهایش را با چهار میخ بزمین می‌کوبید و چه بسا او را روی تختی از چوب می‌خوابانید و او را با میخ می‌کوبید و ترکش می‌کرد تا بمیرد. و گفته‌اند: «ذُو الْأَوْتَادِ» معنایش صاحب ملکی است که با میخ‌ها ثابت شده، و گفته‌اند: معنایش صاحب ارکان قوی است، چه او لشکریان بسیار و امراء بزرگ و وزرای قوی داشت. «وَ ثَمُودٌ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَهْلُ الْأَيْكَةِ» و ثمود و قوم لوط و اصحاب الایکه، یعنی قوم شعیب. «أُولَئِكَ الْأَحْزَابُ» اینها حزب‌های منهزم بوده‌اند، پس به حال آنها و مال تکذیب آنها و انکار آنها نظر کنید. «إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ» که همه آنها رسولان را تکذیب کردند، یا رسولان خودشان را یا جمیع رسولان را زیرا که تکذیب یکی تکذیب همه است.» و می‌فرماید<sup>۷۰۳</sup>: «پیش از آنها قوم نوح و اصحاب ایکه و قوم تُبَّع همه پیامبران را دروغ شمردند». و بطور کلی در سوره عنکبوت می‌فرماید<sup>۷۰۴</sup>: «اگر شما تکذیب می‌کنید، مردمانی هم که پیش از شما بودند تکذیب می‌کردند». و فرمود<sup>۷۰۵</sup>: «پیشینیان تکذیب کردند» و فرمود<sup>۷۰۶</sup>: «پیش از ایشان قوم و گروه‌هایی که بعد از آنها بودند نوح را تکذیب کردند و هر امتی آهنگ فرستاده خود را کردند تا او را بگیرند و به باطل جدال نمودند تا حقیقت را با آن پایمال کنند پس آنان را فرو گرفتیم آیا چگونه بود کفر من». و

---

۷۰۱ - سوره ص، آیات ۱۴-۱۲، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ وَ ثَمُودٌ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَهْلُ الْأَيْكَةِ أُولَئِكَ الْأَحْزَابُ إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ».

۷۰۲ - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۲ ترجمه، صفحات ۲۷۰-۲۶۹.

۷۰۳ - سوره ق، آیات ۱۴-۱۲، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَهْلُ الْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوَانُ لُوطٍ وَ أَهْلُ الْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ ثُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ».

۷۰۴ - سوره عنکبوت، آیه ۱۸، «وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ».

۷۰۵ - سوره زمر، آیه ۲۵، «كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ».

۷۰۶ - سوره مؤمن، آیه ۵، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ».

می‌فرماید: «پیش از اینها قوم نوح را تکذیب کرده بودند، بنده ما را تکذیب کردند و گفتند دیوانه است و به دشنامش راندند»<sup>۷۰۷</sup> ... «قوم عاد را تکذیب کردند. پس عذاب و بیم دادن‌های من چگونه بود.»<sup>۷۰۸</sup> ... «قوم ثمود بیم‌دهندگان را تکذیب کردند گفتند اگر از انسانی همانند خود پیروی کنیم گمراه و دیوانه باشیم.»<sup>۷۰۹</sup> ... «قوم لوط بیم‌دهندگان را تکذیب کردند»<sup>۷۱۰</sup>. و فرمود: «قوم ثمود از روی طغیان تکذیب کردند»<sup>۷۱۱</sup>. و فرمود<sup>۷۱۲</sup>: «هرآینه کسانی که پیش از آنها بودند (پیامبران را) تکذیب کردند». و خطاب به رسول اکرم ص می‌فرماید<sup>۷۱۳</sup>: «که اگر اینان تو را تکذیب می‌کنند، پیش از آنها قوم نوح و عاد و ثمود نیز تکذیب کردند و نیز قوم ابراهیم و قوم لوط و مردم مدین، و موسی را نیز تکذیب کردند». در جای دیگر خداوند پیامبرش را دل‌داری می‌دهد و می‌فرماید<sup>۷۱۴</sup>: «اگر تو را تکذیب می‌کنند، پیامبرانی را هم که پیش از تو بوده‌اند را تکذیب کرده‌اند». و می‌فرماید<sup>۷۱۵</sup>: «اگر تو را تکذیب می‌کنند کسانی هم که پیش از اینان بوده‌اند پیامبرانشان را که با معجزات و با نوشته‌ها و کتابی روشنایی‌بخش به میانشان آمده بودند تکذیب کرده‌اند». و می‌فرماید<sup>۷۱۶</sup>: «و کسانی که پیش از آنها بودند پیامبران را تکذیب کردند و اینان خود به ده یک آنچه به آنها داده بودیم نرسیده‌اند و با این حال پیامبران مرا تکذیب کردند. پس چگونه منکر بود»، در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۷۱۷</sup>: «وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ» و کسانی که قبل از آنها تکذیب کردند و به یک دهم آنچه به آنها داده بودیم نرسیدند، یعنی اینان که تو را

<sup>۷۰۷</sup> - سوره قمر، آیه ۹، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اَزْدَجِرْ».

<sup>۷۰۸</sup> - سوره قمر، آیه ۱۸، «كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَدَايَ وَ نُذُرْ».

<sup>۷۰۹</sup> - سوره قمر، آیه ۲۳، «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ فَقَالُوا أَبَشْرًا مِمَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعُرٍ».

<sup>۷۱۰</sup> - سوره قمر، آیه ۳۳، «كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ».

<sup>۷۱۱</sup> - سوره شمس، آیه ۱۱، «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا».

<sup>۷۱۲</sup> - سوره ملک، آیه ۱۸، «وَ لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ».

<sup>۷۱۳</sup> - سوره حج، آیات ۴۴-۴۲. «وَ اِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ ثَمُودٌ وَ قَوْمُ اِبْرَاهِيمَ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ اَحَابٌ مَدْيَنَ وَ كَذَّبَ مُوسَى».

<sup>۷۱۴</sup> - سوره فاطر، آیه ۴، «وَ اِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ».

<sup>۷۱۵</sup> - سوره فاطر، آیه ۲۵، «وَ اِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ».

<sup>۷۱۶</sup> - سوره سبأ، آیه ۴۵، «وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ».

<sup>۷۱۷</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۲ ترجمه، صفحات ۹۱-۹۰.

تکذیب کردند، تکذیب‌شان امر غریبی نیست، چون کسانی که قبل از آنان بودند رسولان خود را تکذیب کردند، لیکن بین آنها و بین پیشینیانشان فرق عظیمی است. زیرا به پیشینیانشان اموال و قوت و اولاد و طول عمرهای زیاد داده شد که بدان در افتتان قرار گرفتند، مغرور شدند و انکار کردند، و اینها به یکدهم از آنچه که به ایشان دادیم نرسیدند. یا معنی دهد که به سابقون یکدهم آنچه به اینها از معجزات و دلایل بر صدق رسولان ع دادیم نرسید، یا معنی دهد که به رسولان سابق ع یکدهم فضلی که به محمد ص و آل محمد ع دادیم نرسید. از هشام بن عمار رفته است که گفت: معصوم ع گفت: کسانی که قبل از آنان بودند رسولانشان را تکذیب کردند و آنچه که ما به رسولان آنان دادیم به یکدهم آنچه که به محمد ص و آل محمد ع دادیم نمی‌رسد. پس آیه تسلیت رسول ص می‌شود به خلاف دو وجه سابق زیرا که آن ضمناً مفید تسلیت است، و برای تفضیح قومش می‌باشد، یعنی همانا رسولان گذشته تکذیب شدند و الحال تو به تکذیب از آنها اولی‌تری چون آنچه که به تو دادیم به حسادت اولی‌ترست و تکذیب امثال تو جز از جهت حسادت بر آنها نیست. یا معنی دهد: آنچه را که از دلایل صدق به محمد ص دادیم رسولان ع به یکدهم آن نرسیده‌اند و این مثل دو وجه سابق در دلالت بر تفضیح قوم است. «فَكذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ» پس تکذیب کردند رسل مرا پس چگونه انکار کردند، یعنی تو یا شما یا امت محمد ص اگر نکیر و انکار مرا بر آنها نمی‌بینید پس به تحقیق اخبار آنها را شنیده‌اید و آثار مؤاخذه مرا بر آنها مشاهده کرده‌اید پس قوم تو از تکذیب تو و مؤاخذه من بترسند حذر کنند.»

و می‌فرماید<sup>۷۱۸</sup>: «کسانی که کتاب را دروغ انگارند و آنچه را که به وسیله رسولان فرستاده‌ایم تکذیب می‌کنند به زودی خواهند دانست». گروهی نیز از تکذیب پا فراتر می‌گذارند و انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی را استهزاء می‌کنند. در قرآن کریم می‌فرماید<sup>۷۱۹</sup>: «پس عاقبت کسانی که مرتکب بدی شدند ناگوارتر بود آنها آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را مسخره نمودند». تکذیب‌کنندگان آیات الهی غالباً عالم‌نمایان یا صوفی‌نمایان یا بطور کلی دیندارمآبان ادیان سلف هستند که مایل نیستند منزلت خود را با قبول پیامبر جدید از دست بدهند و شروع به تکذیب و استهزاء پیامبر وقت می‌نمایند. این موضوع از این آیه قرآن مشخص است که می‌فرماید<sup>۷۲۰</sup>: «مَثَلُ

<sup>۷۱۸</sup> - سوره مؤمن، آیه ۷۰، «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَ بَمَا أُرْسِلْنَا بِهِ رُسُلْنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ».

<sup>۷۱۹</sup> - سوره روم، آیه ۱۰، «مَثَلُ كَانِ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ».

<sup>۷۲۰</sup> - سوره جمعه، آیه ۵، «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ

کسانی که تورات به آنها داده شد و بدان عمل نمی‌کنند مَثَل آن خراست که کتابهایی را حمل می‌کند. بد مَثَلی است مَثَل مردمی که آیات خدا را تکذیب کرده‌اند و خداوند قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند، در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۷۲۱</sup>: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا الثَّورَةَ» مثل کسانی که تورات را حمل می‌کردند، تورات را انبیائشان و علمائشان حمل کردند که تورات را به آنها تعلیم دادند و آنها را مکلف بر عمل به آن کردند و این بیان حال یهود و ذمّ بر آنان است و لیکن آن تعریض به منافقین امت محمد ص نیز هست که اقرار به علی ع نکردند و کسانی که به قرآن عمل نکردند. «مُ مَّ لَمْ يَحْمِلُوها» پس آن را حمل نکردند، به اینکه بدان عمل نکردند «كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا» مانند خری هست که کتاب حمل می‌کند، در سختی حمل و تعب در آن و عدم انتفاع از آن بلکه ضرر از سنگینی آن و تعب حمل آن، پس کسی که قرآن را یاد بگیرد و به آنچه که در آن است عمل نکند از اهل این مثل است، هر کس که می‌خواهد باشد، مانند صحابه‌ای که همّت کردند به حفظ قرآن از تغییر و به تلاوت آن و قرائت آن، و به آنچه که در آن بود از مراعات عترت و مودّت و اتباع آنها عمل نمودند و همچنین کسانی که قرآن را تعلیم گرفتند و احکام آن را دانستند و به آنچه در آن است عمل کردند، و کسی که احکام شریعت را یاد گرفت و به آن عمل کرد ولی منظورش از علم این حیات دنیا بود، نه حیات آخرت از اهل این مثل است و چه خوب گفته است مولوی:

علمهای اهل دل حمّالشان	علمهای اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود	علم چون بر تن زند باری شود
گفت ایزد یحمل اسفاره	بار باشد علم کان نبود ز هو
علم کان نبود ز هو بی واسطه	آن نیاید همچو رنگ ما شطه
لیک چون این بار را نیکو کشی	بار برگیرند و بخشندت خوشی
همین بکش بهر خدا این بار علم	تا بینی در درون انبار علم
تا که بر رهوار علم آیی سوار	ناگهان افتد ترا از دوش بار

«يُسْ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ» چه بد است مثل قومی که آیات خدا را تکذیب کردند، یعنی هر کسی که آیات خدا را تکذیب کند و هر کس که از اهل ملتّی باشد و اراده وجه الله ننماید از

←

اللَّهُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.

اهل این مثل می‌باشد. «وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خدا قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند، یعنی تکذیب کنندگان آیات خدا و حمل‌کنندگان کتب آسمانی هستند و کسانی که آنها را حمل نمی‌کنند و لیکن ظاهر را در موضع مضمهر وضع کرد تا اشعار به ظلم آنها و تعلیلی بر حکم باشد. یعنی همانا خداوند آنها را به صراط انسانی یا به جنت، یا به مقاصدشان هدایت نمی‌کند.

این تکذیب شامل خود پیامبر اکرم نیز می‌شده. قرآن کریم می‌فرماید<sup>۷۲۲</sup>: «اگر تو را تکذیب می‌کنند، پیامبرانی هم که پیش از تو با بیّنات و پندها و کتاب منیر آمدند تکذیب شدند». در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۷۲۳</sup>: «فَإِنْ كَذَّبُوكُمْ» پس اگر تو را تکذیب کردند، محزون مباش که تکذیب شدن سیره انبیاء است. «فَقَدْ كَذَّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا» که رسولان قبل از تو را تکذیب کردند آمدند، صفت است یا حال به تقدیر «قد» یا مستأنف است «بِالْبَيِّنَاتِ» با بیّنات، معجزات واضح یا موضوع که از آثار رسالت و مصدق به آن است یا حجّت‌هایی که دلالت بر صدق رسالتشان می‌کند، یا احکام قالبیه که دلالت بر صدق آنها می‌کند «وَ الزُّبُرِ» و زبر، حکمتها و مواعظ که آثار ولایت است که دلالت بر حقانیت آنها و صدق آن می‌کند. «وَ الْكِتَابِ الْمُنِيرِ» و کتاب منیر، احکام رسالت که قلوب عمل‌کنندگان به آن را ضیاء می‌دهد و صدق رسولان را در رسالتشان منیر می‌گرداند، یا که خودش واضح است، زیرا «منیر» از «انار» است که آن هم لازم است و هم متعدی، و کتاب تدوینی صورت این احکام است. بدان که بینه از «بان» به معنی ظاهر شدن و ظاهر کردن، لازم و متعدی بر معجزه اطلاق می‌شود از جهت وضوح از خدا بودن آن و ایضاح آن که دلالت می‌کند بر صدق آورنده‌ی آن و بر احکام رسالت که آن احکام قالبی است که بر هر صاحب حسّی ظاهر است و مظهری از صدق کسی است که آن را آورده و مظهر طریق کسی است که به آن عمل کند. و بر حجج و براهین که دلالت بر صدق دعوی‌کنند، و بر شاهدی که با گفتارش صدق دعوی‌کننده را ظاهر می‌سازد و بر حروف ملفوظه از اسماء حروف، یا بر غیر حرف اول از حروف اسماء حروف مقابل «زبر» مطلقه بر حروف مکتوبه از آن است.<sup>۷۲۴</sup> و «الزُّبُور» جمع «زبور» با فتحه به معنی کتاب است، ولی

<sup>۷۲۲</sup> - سوره آل عمران، آیه ۱۸۴، «فَإِنْ كَذَّبُوكُمْ فَقَدْ كَذَّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتَابِ الْمُنِيرِ».

<sup>۷۲۳</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۳ ترجمه، صفحات ۴۷۰-۴۶۸.

<sup>۷۲۴</sup> - زبر اول حروف اسم حرفی را گویند و اول حروف اسم حرفی را بیّنات نامند مثلاً اول حروف محمد میم است و اول لفظ میم که م است زبر است و باقی حروفش که ی م است بیّنات نامند و تلفظ حرف زبر و بیّنات را در اصطلاح جفر بسط تلفظ یا بسط باطنی و بسط ظاهری گویند. مثلاً چون محمد را حرف به حرف تلفظ کردیم میم حا میم دال ←

مراد از آن در اینجا احکام قلبیه و آثار ولایت است از مواظب و نصایح و آثاری که برای سالکین در طریق ولایت ظاهر می‌شود، زیرا تعبیر از همه‌ی اینها جز با کنایه و اشاره نیست، چنانکه کتابت در حقیقت تعبیر از آن چیزی است که در قلب است به نحو اشاره، و مراد از کتاب در اینجا احکام رسالت قابلیه است.»

باز می‌فرماید<sup>۷۲۵</sup>: «می‌دانیم سخنشان تو را اندوهگین می‌سازد ولی اینان تو را تکذیب نمی‌کنند بلکه این ستمکاران آیات خدا را تکذیب می‌کنند و پیامبرانی را هم که پیش از تو بودند تکذیب کردند ولی آنها بر آن تکذیب و آزار صبر کردند تا یاری ما فرارسیدشان و سخنان خدا را تغییر دهنده‌ای نیست. و هر آینه پاره‌ای از اخبار پیامبران بر تو نازل شده است.» در شرح این آیات می‌فرماید<sup>۷۲۶</sup>: «قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ» به تحقیق می‌دانیم که آنچه که می‌گویند تو را محزون می‌سازد، در حقّ تو که او ساحر یا مجنون یا غیر آن است، یا در حقّ خلیفه‌ات که این امر را به او برنگردانند، و آن استیناف و تسلیت رسول ص است و شایسته نیست که تو محزون شوی «فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ» زیرا که تو را نمی‌توانند تکذیب کنند از آن حیث که تو نیز بشری مانند آنها هستی و در آنها زندگی کردی و درباره تو جز خیر نگفتند، و تو در آنها معروف به صدق و امانت بودی تا آنجا که ملقب به محمد امین شدی «وَ لَكِنَّ الظَّالِمِينَ» ولیکن ظالمین، به خودشان با تکذیب آخرت و لقای پروردگارشان «بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» به آیات خدا جحد می‌ورزند، یعنی بعد از آنکه تو رسول و آیت ما شدی از این حیثیت تکذیبیت کردند، و تکذیب از این حیث به خدا برمی‌گردد نه به تو، یا اینکه آنها تو را تکذیب نمی‌کنند از آن حیث که تو رسول از خدا هستی و لکن آنان علی ع را تکذیب می‌کنند، و تکذیب تو درباره آنچه که در حقّ او گفתי به تکذیب علی ع برمی‌گردد. و «لَا يَكْذِبُونَكَ» قرائت شده کسی که «اکذبه» او را کاذب یافت، یا نسبت کذب به او داد، یا او را کاذب گردانید، یا تو را کاذب نمی‌یابند. یا امری نمی‌آورند که صدق تو را کذب نماید و این چنین از آنها روایت شده است. «وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمُ الْمُرْسَلِينَ».

←

می‌شود و مجموع حروف مستحصله م ی م - ح ا - م ی م - د ا ل است. نگاه کنید: لغتنامه دهخدا.

۷۲۵ - سوره انعام، آیات ۳۴-۳۳، «قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَ لَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمُ نَصْرُنَا وَ لَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبِيِّ الْمُرْسَلِينَ».

نَصْرُنَا» و هرآینه پیغمبران قبل از تو را نیز تکذیب کردند پس صبر کردند بر آنچه که دروغ بستند و اذیت کردند تا اینکه یاری ما به آنان رسید، پس تو هم به آنها تأسی کن و صبر کن و حزن نداشته باش. «و لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ» و کلمات خدا را نتوان تغییر داد، عطف به اعتبار معنی یا جمله حالیه است گویا که گفته مانعی از یاری خدا نیست، و مبدلی برای کلمات خدا یعنی مواعید و آیات عظمی از رسولان و اوصیای آنان ع نیست یا آیات قهریه او از مظاهر شرور، زیرا که هیچ کس قادر نیست بر تبدیل آنها از آنچه که هستند. «و لَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبِيِّ الْمُرْسَلِينَ» به تحقیق خبر پیامبران به تو رسیده است، و اقوامشان و اینکه بالاخره بر اقوامشان غالب شدند، نه اینکه ملت هایشان بر آنها.»

## کشتن انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی

یکی از پدیده‌های قابل مشاهده در طول تاریخ در ارتباط با حکومت‌ها بالاخص در جوامع متمایل به مذهب و بالاخص در حکومت‌های شبه دینی پدیده پیامبرکشی است. همانطور که از آیات قرآن فهمیده شد مسئله عدم تمکین افراد از انبیاء و اولیاء و اوصیاء به رویکرد مخالفین با نبوت یا امامت یا وصایت و بطور کلی ولایت خلفای الهی در روی زمین اعم از شخص خلیفه‌الله و یا مأمورین و رسولان وی از تکذیب تا سخریه و استهزاء تا خانه‌نشین نمودن انزوا و تبعید و حصر و محاصره و در مضیقه نگهداشتن و تحت‌نظر داشتن و سایر انواع مضایق و محدودیت‌ها و نهایتاً قتل ایشان دیده شده است. هرآینه هرگاه خصائل حاکمیت به رذالت میل بیشتری یابد و حاکمیت حکومت و استعمار خود را براساس دین استوار نموده باشد برخورد با خلفای الهی بیشتر و احتمال قتل و از میان برداشتن ایشان زیادتر است. علی‌الاصول وجود اولیاء الهی منجر به نفی عالم‌نمایان و صوفی‌نمایان جامعه شده که از قبیل دین مردم را استعمار نموده و استعمار می‌کنند و چون تطبیق با اولیاء با این تیره از کذب‌بین برای مردم اتفاق افتد بر استعمار تحمیل شده آگاهی می‌یابند و از تبعیت عالم‌نمایان و صوفی‌نمایان خارج شده و اگر به تقید تبعیت و اتباع از اولیاء الهی درنیابند دیگر به دین‌فروشان سواری نمی‌دهند. تشدید این روند یعنی گرایش از باطل به حق و فرار از کذب‌بین به سمت صادقین عملاً زنگ خطر از دست رفتن منافع سواری دینی را برای عالم‌نمایان و صوفی‌نمایان به صدا درآورده و کذب‌بین در صدد از میان برداشتن اولیاء خدا از سر راه خود می‌شوند. پدیده پیامبرکشی به این شکل در تاریخ جهان به وضوح قابل رؤیت است.

بررسی و منشاء مخالفت‌ها با انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی همواره حاکی از آن است که آنان



که داعیه هدایت دینی خلق را دارند عامل این مخالفت‌ها هستند و گرنه مردم عادی و حتی متعصبین آنها در مقام تبعیت از ائمه خود که قرآن کریم آنها را ائمه الکفر خطاب می‌کند در این مخالفت پیرو هستند و رهبری این مخالفت‌ها همواره از سوی مراجع شبه دینی بوده است. استفاده از واژه شبه دین به این دلیل است که دین قائم به ذات انسان کاملی است که خلیفه خداست و اصل دین اوست و امر و نهی او شریعت و راه رسیدن به او طریقت است و یافتن باطن او حقیقت است. و دین بر محور او قرار دارد. هر که و هر کس که از انبیاء سلف و اولیاء متقدم پیروی کند در مقام تدین نیست بلکه در مقام پیروی از خیال است و این خیال را دین می‌پندارد و بر این خیال چه‌ها که نمی‌کند. این است که خداوند در قرآن کریم به رسولش (ص) می‌فرماید<sup>۷۲۷</sup>: «آیا آنکس را که هوایش را خدای خود گرفت و خدا بر علم گمراهش کرد و بر گوش و دلش مهر نهاد و بر دیدگانش پرده افکند را دیدی! اگر خدا هدایت نکند چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ چرا پند نمی‌گیرید؟ و گفتند: جز زندگی دنیوی ما هیچ نیست می‌میریم و زنده می‌شویم و ما را جز دهر هلاک نکند آنان را بدان علمی نیست و جز در پنداری نیستند و چون آیات روشنگر ما بر آنها تلاوت شود حجتشان جز این نیست که می‌گویند: اگر راست می‌گوئید پدران ما را زنده کنید». در شرح این آیه می‌فرمایند<sup>۷۲۸</sup>: «أَفَرَأَيْتَ آيَا مِی بِنِی، استفهام در معنای امر است و از آن ایضاً تعجب مستفاد می‌شود و معنی می‌دهد که نظر کن «مَنْ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ» کسی که هوایش را خدای خویش گرفت، در سوره فرقان ذیل قول او «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ» بیان این آیه گذشت<sup>۷۲۹</sup>، و خطاب عام یا خاص به محمد ص است، گفته‌اند: درباره قریش نازل شده که هر چه در هوای خود داشتند آنرا عبادت می‌کردند. و الحق آیه درباره کسانی که بعد محمد حق علی ع را غصب کردند و با هوای خودشان امام برگزیدند جاری است. «وَأَصْلُهُ اللَّهُ عَلِيٌّ عَلِيمٌ» و خدا او را بر علم گمراه کرد، یعنی در حالی که خداوند علم بر استعداد او و استحقاق او به ضلال دارد یا در حالی که خیال بر علم به رشدش و هدایتش دارد، یا در حالی که او بر نور علم بود پس خداوند او را بعد از آنکه بر نور علم

<sup>۷۲۷</sup> - سوره جاثیه آیات ۲۵-۲۳، «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ وَ أَصْلَهُ اللَّهُ عَلِيٌّ عَلِيمٌ وَ حَتَمَ عَلِيٌّ سَمْعَهُ وَ قَلْبَهُ وَ جَعَلَ عَلِيٌّ بَصَرَهُ عِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَ فَلَا تَذَكَّرُونَ وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا مَمُوتٌ وَ نَحْيَا وَ مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَ مَا هُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا اتُّوَابَا إِنَّا إِن كُنْتُمْ إِدْقِينَ».

<sup>۷۲۸</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۳ ترجمه، صفحات ۲۰۴-۲۰۱.

<sup>۷۲۹</sup> - شرح آیه ۴۳ سوره فرقان، در بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۴۶۲-۴۶۰ آمده است که در صفحات قبل در همین کتاب آورده شده است.

بود گمراه کرد، مانند کسی که آیتش را به او داده، پس او از آن منسلخ شده و از غاوین گشته است. «و خَتَمَ» و مهر کرد، خدا «عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً» بر گوشش و قلبش و بر بصرش پرده‌ای قرار داد، در اول بقره بیان ختم بر گوش، قلب و پرده بصر گذشت. «فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ» پس چه کسی بعد از خدا او را هدایت می‌کند، یعنی بعد از اضلال او و عدم هدایت او، «أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» آیا متذکر نمی‌شوید، که جاهل مانند عالم نیست، و نه فاسق مانند مؤمن و نه بعد خدا و اضلال او هادی‌ای نیست «و قَالُوا مَا هِيَ» و گویند نیست، یعنی حیاتی نیست «إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا مَمُوتٌ وَ نَحْيَا» جز حیات دنیا و ما می‌میریم و زنده می‌شویم، یعنی بعضی از ما می‌میرد و بعضی دیگر زنده می‌شود، یا معنی دهد بر تقدیم و تأخیر یعنی زنده می‌شویم و می‌میریم. «وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» و جز دهر ما را هلاک نمی‌کند، دهری‌ها و طبیعی‌ها می‌گویند که مرور زمان ما را فانی سازد و کل وجود را فانی سازد به تفاوت انواع و اشخاص اگر قاطعی بقای طبیعی آن را قطع نکند. «وَمَا هُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ» و آنان را به این علمی نیست، یعنی که این گفتار آنها اصلاً باطل است، و آنها از جهت بطلان آن ملامت شوندگانند و همچنین بر تفوه به چیزی که به آن علم ندارند ملامت شوندگانند. «إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» نیست جز اینکه ظنی دارند، و گفتار به ظن و شک قبیح است و صاحب آن ملوم. پس وای و سپس وای بر کسی که قائل به ظن و قیاس شد بدون اذن و اجازه از خدا و سپس بگوید که این از خداست، و آن حکم خدا در حق من و حق مقلد من است. و مکرر این مطلب از ما گذشت که اذن و اجازه صحیحه ظن را قائم مقام علم می‌سازد؛ بلکه آن را اشرف از علم قرار می‌دهد، چنانچه در اجازات قلندریه و تأثیر منطریات مغلوپه بعد اجازه و عدم تأثیر صحیح آن بدون اجازه مشهود است. گفته‌اند: این ظن شک است و این آیه درباره دهریه نازل شده، و درباره کسانی جاری شده که بعد رسول خدا ص به امیرالمؤمنین ع و اهل بیت او کردند آنچه را که کردند و نبود جز اینکه ایمانشان اقرار بدون تصدیق خوفاً از سیف و رغبت در مال بود. و از نبی ص است که گفت سب دهر نکنید که خداوند همان دهرست، یعنی همانا خدا همان دهر است که حوادث را به او نسبت می‌دهند و به او ناسزا می‌گویند، که حوادث غیرملائمه را پدید می‌آورد «و إِذَا تَتَلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ» و چون بر آنها خوانده شود، آیات بینات آیتی که دلالت آنها واضحات دلالت کننده، یا واضح کننده صدق کسی که آنها را آورده و واضح کننده حالت آنان که بر آن قرار دارند. «مَا كَانَ خُجَّتَهُمْ» حجتی بر آنان نباشد، در معارضه با رسول و در انکار این آیات «إِلَّا أَنْ قَالُوا إِنَّمَا بَابِنَا إِن كُنْتُمْ إِدِقِينَ» مگر اینکه بگویند پدران ما را بیاورید اگر راستگوئید،

یعنی علامت صدق آنها را به حسب عادت تعلیق بر آوردن محال نمایند».

قرآن کریم در مورد پدیده پیامبرکشی می‌فرماید<sup>۳۳۰</sup>: «کسانی را که به آیات خدا کافر شوند و پیامبران را به ناحق بکشند و با آن مردمی که خلق را به عدل و درستی خوانند نیز دشمن شده به قتل رسانند، ای پیامبر آنان را به عذاب سخت و دردناک بشارت ده»، در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۳۳۱</sup>: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ هُمَا كَسَانِي كَمَا أَنَّ كَسَانِي رَأْسِي بِأَيْتِ اللَّهِ» همانا کسانی که به آیات خدا کفر می‌ورزند، استیناف بیانی جواب سؤال مقدر است «وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ» و پیامبران را می‌کشند به غیر حق، برای تقیید «وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ» و می‌کشند کسانی را که امر می‌کنند به قسط از مردم، یعنی اتباع انبیاء و بیعت کنندگان با بیعت خاصّ زیرا که بایع با بیعت خاصّه البته که امر به قسط می‌کند ولو در مملکت وجودش، «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» پس آنان را به عذابی دردناک بشارت ده، درباره بنی اسرائیل نازل شده که در یک ساعت از اوّل روز چهل و سه پیامبر را کشتند، پس یک صد و دوازده نفر از عبّاد بنی اسرائیل بلند شدند و کسی که آنها را کشته بود، امر به معروف و نهی از منکر نمودند، پس جمیعاً را در آخر همان روز کشتند. این چنین از رسول خدا ص روایت شده، ولیکن آیه، درباره هرکسی مثل آنان و هم سنخ آنها جاری است، و هرکس که پیامبر باطنی‌اش و اتباعش را بکشد، و اگر چه در خارج نبی‌ای، یا تابع پیامبری را نکشه باشد، و این تعریض به کسی است که بعد از وفات رسول ص تعرّض به قتل ائمه و اتباع آنها نمودند».

و در همین سوره می‌فرماید<sup>۳۳۲</sup>: «ما گفتارشان و اینکه پیامبران خدا را به ناحق می‌کشند را ثبت خواهیم کرد و گوئیم عذاب آتش سوزان را بچشید». و می‌فرماید<sup>۳۳۳</sup>: «هرجا که باشد مهرخواری برایشان زده شده است مگر آنکه در امان خدا و در امان مردم باشند و با خشم خدا قرین شده‌اند و مهر بدبختی بر آنها نهاده‌اند، زیرا به آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند و این بدان

<sup>۳۳۰</sup> - سوره آل عمران، آیه ۲۱، «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ».

<sup>۳۳۱</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۳ ترجمه، صفحات ۲۱۲-۲۱۱.

<sup>۳۳۲</sup> - سوره آل عمران، آیه ۱۸۱، «سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَ قَتَلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ».

<sup>۳۳۳</sup> - سوره آل عمران، آیه ۱۱۲، «ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الدَّلِيلَةَ أَيْنَ مَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلِ مِنَ النَّاسِ وَ بَأْسٌ مِّنَ اللَّهِ وَ ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةَ ذَلِكَ بَأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ».

سبب بود که عسیان ورزیدند و تجاوز کردند». در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۳۴</sup>: «صُرِّتْ عَلَيْهِمُ الدِّلَّةُ»: ذلّت بر آنها زده شد، محیط به آنها، مانند خانه مضروب بر آنها در دنیا از صغار و جزیه مانند یهود و نصاری که راضی به جزیه شدند، یا در انظار مانند یهود که یافت نشوند مگر ذلیلهائی در دنیا در شهرها و انظار، یا با مغلوب شدن در حجت، یا در آخرت، و آوردن ماضی برای تحقق وقوع آن است. «أَيْنَ مَا تُقْفَوُا»: هر کجا متوسل شوند، یافت شوند. «إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ»: مگر به حبل از خدا، و آن فطرتی است که خداوند مردم را بر آن مفظور نموده است که از آن به ولایت تکوینیه تعبیر می‌شود که همان کتاب تکوینیه الهی است، که کتاب تدوینی ظهور آن و بیان آن است. «وَ حَبْلِ مِنَ النَّاسِ» و حبل از مردم، آن اتصال به نبی ص با بیعت عامه، یا به ولی ع با بیعت خاصه و لویه است که از آن به ولایت تکلیفیه تعبیر می‌شود. به صادق ع نسبت داده شده که او گفت: ریسمان از خدا، کتاب خداست و ریسمان از مردم علی بن ابی طالب است. «وَ بَأُو» و برگردند، یعنی به آخرت برگردند و تعبیر به ماضی برای مشاکله با افعال سابقه و آینده و برای تحقّق وقوع آن است. «بِعَضْبٍ» به غضب، بزرگ «مِنَ اللَّهِ وَ صُرِّتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ» از خدا و بر آنها خورد مسکنت، مشتقّ جعلی از مسکین است، و آن کسی است که فقر او را از حرکت در معاشش ساکن کرده باشد و او حالی بدتر از فقیر دارد، فقیر کسی است که چیزی بر او نباشد که کفایت مؤنه‌اش را بکند و این اوصاف بر یهود از زمان نبی ص تا این زمان ما در جمیع شهرها جاری است، زیرا کمتر یهودی پیدا می‌شود که ذلیل نباشد. و این آیات درباره اهل کتاب نازل شده لیکن تعریض به امت معرضه از علی ع است «ذَلِكَ» آن، مذکور از ضرب ذلّت و مسکنت و برگشت به غضب «بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ» برای این است که کفر ورزیدند به آیات خدا، تدوینیه و احکام الهیه که در کتبشان و شرایع آنان بود، و به آیات تکوینیه از محمّد ص و علی ع و معجزات آن دو و پیامبرانسان، زیرا که کفر آنها به گفته‌های پیامبرانسان درباره محمّد ص و علی ع کفر به آنان است، و آوردن به مضارع با تَخَلَّل «كانوا» برای اشعار است به اینکه این عادت آنها بوده و آنها مستمراً بر آن بوده‌اند که انفکاک از آن برای آنها ممکن نیست. «وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ» و پیامبران را به غیر حق می‌کشند، تقیید به آن برای تبیین یا تقیید به اعتقاد آنهاست، یعنی یقین دارند که قتل انبیاء به غیر حق است، نه اینکه شک می‌کنند، یا گمان می‌کنند، یا یقین دارند که او به حق است «ذَلِكَ» این، کفر و قتل «بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ» به آنچه عسیان کردند و تعدی کننده بودند، یا به سبب عصیانشان معتدین بودند، زیرا که اصرار بر

گناهان صغیر منجر به کبائر می‌شود و کبائر منجر به ادای اکبر می‌گردد.»

قرآن کریم می‌فرماید<sup>۷۳۵</sup>: «و چون به آنها گفته شود که به آنچه خدا نازل کرده است ایمان بیاورید، می‌گویند: ما به آنچه بر خود نازل شده است ایمان می‌آوریم و به غیر آن هر چند با حقیقت باشد و کتابشان را هم تصدیق کند ایمان نمی‌آورند. بگو اگر شما ایمان آورده بودید، از چه روی پیامبران خدا را پیش از این می‌کشتید؟»، در شرح این آیه می‌فرماید<sup>۷۳۶</sup>: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ» و چون به آنان گفته شود، عطف به اعتبار معنی است، گویا که گفته شده آنان به آنچه بر ایشان نازل شده است کافر شدند، تا اینکه خداوند بر محمد ص نازل کند و حالا اگر گفته شود، عطف بر جمله «باؤا بغضب»، یا حال از فاعل «ان یکفروا»، یا از فاعل «باؤا» است، یا جمله مستأنفه است بر جواز آمدن «واو» برای استیناف برای شروع ذمّ دیگر و تسجیل سفاهت آنها به آوردن تناقضی که در ادعای آنهاست، و این عبارت، اکثراً در مقام مدح و ذم استعمال می‌شود و منسلخ از خصوص زمان آینده است و افاده استمرار در گذشته و حال و آینده می‌نماید. گویا که گفته شده، شیمه آنها این است که هر گاه به آنان گفته شود «آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» ایمان بیاورید به آنچه خدا نازل کرد، بر محمد از قرآن یا بر سایر انبیاء از کتب آسمانی و وحی الهی صریحاً تکذیب می‌کنند. «و قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا» و می‌گویند: به آنچه بر ما نازل شده ایمان می‌آوریم، یعنی تورات «وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ» و به غیر آن کفر می‌ورزند، و اگر به تورات ایمان داشتند، به قرآن کفر نورزیده و نه به سایر کتب زیرا که اثباتاً در تورات، حقیقت قرآن و سایر کتب آسمانی هست «وَ هُوَ الْحَقُّ» و او حق است، یعنی ماوراء آن و قرآن حق است نسخ تورات و جمیع کتب دیگر، حقی برای کتب غیر آن بعد نسخ آن نیست «مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ» مصدق آنچه با آنها هست، از تورات، «قُلْ» بگو، ردی به ادعای باطل آنهاست از ایمان به تورات، اگر مؤمنین به تورات باشید و در آن وجوب تعظیم انبیاء و حرمت قتل آنها هست «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ» پس چرا پیامبران خدا را می‌کشید؟، فعل اسلاف به حاضرین نسبت داده، و آوردن مستقبل با تقیید به ماضی برای اشعار به مجانست حاضرین به گذشتگان است و کشتن پیامبران از خصوصیات آنان است چه قادر به آن باشند چه نباشند. «مَنْ قَبِلَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر از قبل مؤمن بودید، به تورات و مخالفت آن دلالت بر عدم ایمان شما به آن می‌کند.

<sup>۷۳۵</sup> - سوره بقره، آیه ۹۱، «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ».

<sup>۷۳۶</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۲ ترجمه، صفحات ۱۴۴-۱۴۲.

و می‌فرمایند<sup>۳۳۷</sup>: «و ذَلَّتْ و مسکنت بر آنان خورد و به غضب از خدا برگشتند و این بدان سبب بود که به آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند و نافرمانی کردند و تجاوز ورزیدند»، در شرح این آیه فرموده‌اند<sup>۳۳۸</sup>: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ» و بر آنها خورد لذت، خواری، ذلت مضروب به بر آنها را به گنبدی تشبیه کرد که به آن احاطه دارد از جمیع جوانب یا به گِل به دیوار زده شده پس «ضرب» را درباره آن استعمال کرد «وَ الْمَسْكَنَةُ» و مسکنت، از فقر بدتر است و این عذاب آنان در حیات دنیا است. و این چون قوم یهود، از حرص و طمع که اعظم اسباب ذلت و حاجت است جدا نمی‌شوند و حالت آنها در ظاهر از نصارا بدتر است. «وَ بِأُوْءُ بَعْضٍ مِنَ اللّٰهِ» و به غضب از خدا برگشتند، از مقام سؤال متلبس به غضبی بزرگ از خدا برگشتند، یا مستحق غضب الهی در آخرت گشتند. «ذَلِكَ» این، مذکور از ضرب ذلت و مسکنت و رجوع به غضب یا اَمّت محمد ص است برای تعریض به آنها «بِأَنَّهُمْ كَانُوا يُكْفُرُونَ» زیرا که آنها کفر می‌ورزیدند، تخلّل «کانوا» برای اشاره است که، کفر از سجایای آنها گشته و همچنین کشتن پیامبران «بِآيَاتِ اللّٰهِ» آن آیات خدا صغری و آن و کبری و آن، در عالم صغیر و کبیر، و آیات کبری و پیامبران ع اولیاء ع هستند. «وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ» و پیامبران را می‌کشند، مخبرین از خدا، منظور از «نَبِيِّنَ»، چه پیامبران باشند، یا جانشینان آنها یا پیامبران مخصوص غیر از اوصیا باشند «بِغَيْرِ الْحَقِّ» به غیر حق، برای محض بیان اینکه نبی را به حق نمی‌کشند «ذَلِكَ» آن، کفر به آیات است و کشتن «بِمَا عَصَوْا» به آنچه عصیان ورزیدند، به خدا و خلفای او «وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ» و تعدی کنندگان بودند، به خلفاء یا تجاوزکنندگان به امر خدا و تخلّل «کانوا» برای اشاره به تمکن آنها در اعتداء است و مقصود این که عصیان سبب اعتداء و تمکن در آن گشته بود و تمکن در اعتداء سبب کفر و قتل گشت و این دو سبب ذلت و مسکنت و غضب گشت. پس ای اَمّت محمد از صغار ذنوب حذر کنید، تا به کبار آن و به عقوبت ذلت و مسکنت در دنیا، و غضب در آخرت، دچار نگردید یا به هر یک از آن در هر دو، و به نبی ص نسبت داده شده که او گفت: ای بندگان خدا، از لجاج در معاصی و تهاون به آن احتراز کنید زیرا که معاصی بر صاحبش خذلان مستولی کند تا که او را در چیزی بزرگتر از آن قرار دهد و زائل نمی‌کند عصیان نوزد تهاون به خرج ندهد و خذلان نبیند و واقع نشود در آنچه که بزرگتر از آن است که در ردّ

<sup>۳۳۷</sup> - سوره بقره، آیه ۶۱، «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ بِأُوْءُ بَعْضٍ مِنَ اللّٰهِ ذَلَّتْ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يُكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلَّتْ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ».

<sup>۳۳۸</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۲ ترجمه، صفحات ۷۵-۷۳.

ولایت وصی رسول خدا ع و دفع نبوت نبی خدا ص واقع شود در دفع توحید خدا و الحاد در دین و از صادق ع است که گفت: به خدا که پیامبران را با دستهایشان نمی‌زنند و با شمشیرهایشان نمی‌کشند، بلکه احادیث آنها را می‌شنوند و اذاعه به آن می‌کنند، پس بر آن مؤاخذه شده و کشته می‌شوند، که این قتل از اعتداء و معصیت می‌گردد. و به این مضمون، اخبار بسیاری است.»

داستان حضرت موسی (ع) و مقابله فرعون با او به عنوان یک حکایت سمبولیک این پدیده را ترسیم می‌کند. قرآن کریم می‌فرماید<sup>۷۳۹</sup>: «فرعون گفت بگذارید موسی را بکشم و او خدای خود را به یاری طلبد می‌ترسم دینتان را دگرگون کند یا در این سرزمین فساد برانگیزد». فرعون در زمان حکومت خود در رأس یک حکومت دینی بود و خود را در مقام ربوبیت یعنی مربی بودن معرفی می‌کرد<sup>۷۴۰</sup> و «گفت من مربی برتر شما هستم»، و این برتری را نسبت به موسی علیه‌السلام اظهار می‌داشت یعنی نسبت به مربی الهی و نه نسبت به ذات او تعالی شأنه. استدلال همه عالم‌نمایان و صوفی‌نمایان و یا به‌طور کلی پروردگارنمایان یا مربی‌نمایان همه همینطور است که فرعون ابراز داشت. زیرا که فرعون می‌ترسید که موسی (ع) این مردم را دگرگون کند و این دگرگونی سبب تحولی شود که از نظر فرعون فساد حکومت او بود، تصمیم گرفت که موسی (ع) را بکشد. و این ترس، ترس همه مربی‌نمایان و حکام حکومت‌های جور و ظلم شبه دینی است که می‌ترسند اولیاء حقیقی الهی با تنویر اذهان مردم سبب فساد حکومت آنها شوند. زیرا ایشان در اذهان عامه جا انداخته‌اند که پیامبر و ولی جدیدی پس از پیامبر قبل ظهور نخواهد کرد و اقوال پیامبر سلف نزد ماست و به شما منتقل می‌کنیم. در دو آیه بعد در ادامه همین موضوع می‌فرماید<sup>۷۴۱</sup>: «و مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمانش را پنهان داشته بود، گفت: آیا مردی را که می‌گوید که پروردگار من خدای یکتاست و با دلیل‌های روشن از جانب پروردگارتان آمده است می‌کشید؟ اگر دروغ می‌گوید، گناه دروغش برگردن خود اوست و اگر راست می‌گوید پاره‌ای از وعده‌هایی که داده است به شما خواهد رسید». این‌گونه برخورد همواره در طول تاریخ اتفاق افتاده و می‌افتد.

<sup>۷۳۹</sup> - سوره مؤمن، آیه ۲۶، «وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذُرِّيْٓ اَقْتُلُوْا مُوسٰی وَ لِيَذُرْ رِجْءَهُ اِنِّىْٓ اَخَافُ اَنْ يُبَدِّلَ دِيْنَكُمْ اَوْ اَنْ يُظْهِرَ فِى الْاَرْضِ الْفَسَادَ».

<sup>۷۴۰</sup> - سوره النازعات، آیه ۲۴، «فَقَالَ اَنَا رَبُّكُمْ الْاَعْلٰى».

<sup>۷۴۱</sup> - سوره مؤمن، آیه ۲۸، «وَ قَالَ رَجُلٌ مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ اِيْمَانَهُ اَتَقْتُلُوْنَ رَجُلًا اَنْ يَقُوْلَ رَبِّىَّ اللّٰهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنٰتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَ اِنْ يَكْ كٰذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ اِنْ يَكْ اِدْقًا يُصِبْكُمْ بِعَضِّ الْاَذْيِ يَعِدْكُمْ».

در انجیل یوحنا آورده‌اند<sup>۷۴۲</sup>: «فریسیان و سران کاهنان با شورای بزرگ یهود جلسه‌ای تشکیل دادند و گفتند: چه باید کرد؟ این مرد معجزات زیادی می‌کند. اگر او را همینطور آزاد بگذاریم، همه مردم به او ایمان خواهند آورد و آن وقت رومیان خواهند آمد و جا و ملت ما را خواهند گرفت. یکی از آنها یعنی قیافا که در آن سال کاهن اعظم بود، گفت: شما اصلاً چیزی نمی‌دانید. متوجه نیستید که لازم است یک نفر به خاطر قوم بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود. از آن روز به بعد آنها توطئه قتل او را چیدند. بعد از آن، عیسی دیگر به طور علنی در بین یهودیان رفت و آمد نمی‌کرد.» و همچنین در انجیل متی آورده‌اند<sup>۷۴۳</sup>: «یهودای اسخریوطی که یکی از دوازده حواری بود، پیش سران کاهنان رفت و گفت: اگر عیسی را به شما تسلیم کنم، به من چه خواهید داد؟ آنان سی سکه نقره به او دادند. از آن وقت یهودا به دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را تسلیم نماید.» این مطالب سوءنظر و نحوه استدلال و گونه اقدام عالم‌نمایان را در برخورد با انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی نشان می‌دهد.

قرآن کریم در یک قاعده کلی تر می‌فرماید<sup>۷۴۴</sup>: «ما از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم و پیامبرانی برایشان فرستادیم. هرگاه که پیامبری چیزی می‌گفت که با خواهش دلشان موافق نبود، گروهی را تکذیب می‌کردند و گروهی را می‌کشند.» این قاعده کلی در تاریخ همواره قابل رؤیت بوده و هست. و علت این موضوع در اصل کفر و پیمان‌شکنی است. در سوره نساء می‌فرماید<sup>۷۴۵</sup>: «پس چون پیمان شکستند و به آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند و گفته‌اند که دل‌های ما در پرده است خدا به سبب کفر آنها، مهر بر دل آنها نهاده است و جز اندکی ایمان نمی‌آورند.»

در انجیل متی در باب کارهای غلط فریسیان و ملایان یهود آمده است<sup>۷۴۶</sup>: «عیسی به مردم و شاگردان خود گفت: چون ملایان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند، شما باید به هرچه آنها

<sup>۷۴۲</sup> - انجیل یوحنا، ۱۱، آیات ۵۴-۴۷.

<sup>۷۴۳</sup> - انجیل متی، ۲۶، آیات ۱۶-۱۴.

<sup>۷۴۴</sup> - سوره مائده، آیه ۷۰، «لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ رُسُلًا كَلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَ فَرِيقًا يَقْتُلُونَ»

<sup>۷۴۵</sup> - سوره نساء، آیه ۱۵۵، «فَبِمَا نَقُضُوا مِيثَاقَهُمْ مَبْتِغَاءَ مَبَاهِغِهِمْ وَ قَتَلُوا الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَعِبَ اللَّهُ عَلَىٰهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلٌ»

<sup>۷۴۶</sup> - انجیل متی، ۲۳.



می‌گویند، گوش دهید و مطابق آن عمل نمایید؛ اما از اعمال آنان پیروی نکنید؛ زیرا خود آنها آنچه می‌گویند، نمی‌کنند. آنها بارهای سنگین را می‌بندند و بر دوش مردم می‌گذارند؛ درحالی‌که خودشان حاضر نیستند برای بلند کردن آن بار، حتی انگشتشان را تکان دهند. هرچه می‌کنند، برای تظاهر و خودنمایی است. دوست دارند در صدر مجالس بنشینند و در کنیسه‌ها بهترین جا را داشته باشند و مردم در کوچه‌ها به آنها سلام نمایند و استاد خطابشان کنند. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! شما درهای پادشاهی آسمانی را بر روی مردم می‌بندید، خودتان وارد نمی‌شوید و دیگران را هم که می‌خواهند وارد شوند، بازمی‌دارید. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! شما مال بیوه زنان را می‌بلعید و حال آنکه محض خودنمایی نماز را طول می‌دهید. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! دریا و خشکی را طی می‌کنید تا کسی را بیابید که دین شما را بپذیرد و وقتی که موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می‌سازید. وای بر شما ای راهنمایان کور! شما از نعناع و شوید و زیره ده یک (زکات عشریه) می‌دهید، اما مهمترین احکام شریعت را که عدالت و رحمت و صداقت است، نادیده گرفته‌اید. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! شما مقابر پیامبران را می‌سازید و بناهایی را که به یادبود مقدسان ساخته شده، تزیین می‌کنید و می‌گویید: اگر ما در زمان پدران خود زنده بودیم، هرگز با آنان در قتل پیامبران شرکت نمی‌کردیم. به این ترتیب تصدیق می‌کنید که فرزندان کسانی هستید که پیغمبران را به قتل رسانیده‌اند. پس بروید و آنچه را که پدرانتان شروع کردند، به اتمام رسانید! ای ماران، ای افعی‌زادگان، شما چگونه از مجازات دوزخ می‌گریزید؟ به این جهت من انبیاء و حکماء و علماء را برای شما می‌فرستم؛ امام شما بعضی را می‌کشید و مصلوب می‌کنید و بعضی را هم در کنیسه‌هایتان تازیانه می‌زنید و شهر به شهر می‌رانید. از این جهت خون همهٔ نیکمردان خدا که بر روی زمین ریخته شده، برگردن شما خواهد بود؛ از هابیل معصوم گرفته تا زکریا فرزند برخیا که او را در بین اندرون مقدس معبد و قربانگاه کشتید، به شما می‌گویم گناه تمام این کارها به گردن این نسل خواهد بود. ای اورشلیم، ای اورشلیم! ای شهری که پیامبران را به قتل رسانیدی و رسولانی را که به نزد تو فرستاده شدند، سنگسار کردی!».

بررسی تاریخ نشان می‌دهد که کشتن پیامبران از زمان حضرت آدم ع و کشتن هابیل توسط قابیل آغاز شد<sup>۲۴۷</sup> و به عنوان یک رسم شوم در حکومت‌های ظلم و جور شبه دینی وجود داشته و

<sup>۲۴۷</sup> - سوره مائده، آیات ۳۱-۲۷، «وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ

دارد و اغلب اشکال این نوع کشتن‌ها در شنیع‌ترین اشکال تاریخی خود بوده است. انجیل به این پدیده به عنوان یک پدیده مستمر می‌نگرد<sup>۷۴۸</sup>: «وای بر شما ای ملایان و فریسیان رباکار! خون همه نیکمردان خدا که بر زمین ریخته شده بر گردن شماست از هابیل معصوم گرفته تا زکریا فرزند برخیا که او را در بین اندرون مقدس معبد و قربانگاه کشتید.»

برخورد نمود با حضرت ابراهیم (ع) در تاریخ مذکور است که نمود به خاطر حفظ موقعیت دینی حکومت خود اقدام به انداختن ابراهیم در آتش نمود هرچند خداوند ابراهیم را نجات داد ولی برخورد حکومت‌های ظلم و جور شبه دینی را با انبیاء الهی نشان می‌دهد. در تورات از نمود به امرافل و به عنوان «ملک شینعار» نام برده شده<sup>۷۴۹</sup> و ذکر می‌شود که احتمالاً امرافل همان «امرپل» پدر حمورابی از شاهان مشهور بابل است<sup>۷۵۰</sup>. حتی از قرائن برخی استفاد نموده‌اند که امرافل همان حمورابی است که در ۱۹۷۵ پیش از میلاد بر تخت نشست و او اولین قانونگذاری است که تاکنون شناخته شده است و این قوانین قدیمی بابل شباهت زیادی با مفاد عهد عتیق دارد.<sup>۷۵۱</sup>

در شرح حال حضرت ابراهیم (ع) در قرآن کریم بعد از گفتگوی حضرت ابراهیم با پدر و

←

لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِن بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَنَّكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِيمِي وَ إِيْمَكَ فَتَكُونَ مِنْ أَحِبِّ النَّارِ وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ. فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأُوحِيَ مِنَ الْغُورِ أَنَّ تَبُوءَ بِإِيمِي وَ إِيْمَكَ فَتَكُونَ مِنْ أَحِبِّ النَّارِ وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ. وَ داستان راستین دو پسر آدم را بر ایشان بخوان، آن گاه که قربانی کردند. از یکیشان پذیرفته آمد و از دیگری پذیرفته نشد. گفت: تو را می‌کشم. گفت: خدا قربانی پرهیزگاران را می‌پذیرد. اگر تو بر من دست‌گشایی و مرا بکشی، من بر تو دست‌نگشایم که تو را بکشم. من از خدا که پروردگار جهانیان است می‌ترسم. می‌خواهم که هم گناه مرا به گردن‌گیری و هم گناه خود را تا از دوزخیان‌گردی که این است پاداش ستمکاران. نفسش او را به کشتن برادر ترغیب کرد، و او را کشت و از زیانکاران گردید. خدا کلاغی را واداشت تا زمین را بکاود و به او پیام‌زد که چگونه جسد برادر خود پنهان سازد. گفت: وای بر من، نتوانم همانند این کلاغ باشم و پیکر برادرم را دفن کنم. و در زمره پشیمانان در آمد.

<sup>۷۴۸</sup> - انجیل متی، باب ۲۳، آیه ۳۵.

<sup>۷۴۹</sup> - تورات، سفر پیدایش، باب ۱۴، آیه ۱

<sup>۷۵۰</sup> - هنری کوک، ساموئل، اساطیر خاورمیانه، ترجمه علی بهرامی و فرنگیس مزدپور، چاپ دوم، ۱۳۷۲، انتشارات روشنگران، ۱۳۷۲، ص ۳۵۱.

<sup>۷۵۱</sup> - هاکس، جیمز، قاموس کتاب مقدس، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۹ تهران، صفحه ۱۰۳.



می‌شود که روح ندارد. الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ که شما بدان معتکفید «لام» به معنای «علی» یا برای تقویت است، زیرا عکوف بدون واسطه متعدی است و به معنای حبس می‌شود. و با «علی» به معنای اقبال است، و می‌شود متضمن معنای عبادت باشد که در این صورت باز «لام» برای تقویت است. قَالُوا در جواب مانند اهل هر زمان گفتند: وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ ما پدرانمان را بر آنها عبادت کنندگان یافتیم. همانا مردم به جهت غالب بودن مدارک حسّی بر آنها، از محسوس فراتر نمی‌روند و در محسوس و در صحّت آن و بطلان آن تأمل نمی‌کنند، به خصوص در آنچه که از اوّل تمییز از پدران و مادران و بزرگان قوم دیده‌اند، آن را تلقّی به قبول کرده و بدون حجّت به آن تمسّک می‌کنند. و لذا در جواب اکتفا به ذکر تقلید پدران کردند، بدون اینکه حجّت و دلیلی ابراز کنند. زیرا اگر چه سؤال با لفظ «ما» است که دلالت بر طلب حقیقت می‌کند، ولی مقصود انکار عبادت آن است، و باید جوابی می‌دادند که عبادت برای آن را صحّه بگذارد. بدان که همانطور که نقل شده بین اوصیای آدم، شیث و نوح، مردان صالحی بودند که مردم با آنان انس داشتند پس هنگامی که رحلت کردند به مردم حزن شدیدی وارد شد. پس بعضی از صالحین برای انس مردم و رفع حزنشان تماثیل آن صلحا را ساختند، که زیارتشان کرده و با آن مأنوس شوند، با تمادی زمان و مردن پدران، تماثیل برای اولاد و اولاد اولاد ماند. شیطان بر آنها آمد و به آنان گفت: پدران شما این تماثل‌ها را عبادت می‌کردند، و به آنها و عبادت آنها فریب خوردند. و گفته‌اند: آن تماثل‌ها تماثل‌های کواکب بود، که آنها را زیارت می‌کردند و در حوایج خود به آنها متوسّل می‌شدند؛ چنانچه شریعت عجم که به مهاباد منسوب است بر این بود. قَالَ اِبْرَاهِيمَ (ع) جَهت رَدَّ عِبَادت و تقلید آنان گفت: لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ قَالُوا أَ جِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ شما پدرانتان در گمراهی آشکار بوده‌اید. گفتند: به حق می‌گویی یا ملاحبه می‌کنی؟! یعنی راست می‌گویی یا مزاح می‌کنی؟ قَالَ بعد از انکار ربوبیت آنها جهت حصر ربوبیت در خدا گفت: بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ بَلْكُمْ پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را آفریده است. دعوی را طوری ادا کرد که دلالت بر عقد حمل بر صحّت ربوبیت آن کند، و توصیف محمول به الَّذِي فَطَرَهُنَّ (آنها را آفریده است) دلالت بر صحّت عقد حمل دارد. وَ أَنَا عَلَى ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ و من بر این گواهم یعنی این گفتار من از مزاح و لعب نیست بلکه جدی و از صمیم قلب است وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَ نَامُكُمْ و به خدا که برای اصنام شما چاره‌ای کنم یا در خفا کاری به آنها کنم که ملایم آنها نباشد. بَعْدَ أَنْ تَوَلُّوا مُدْبِرِينَ بعد از آنکه بروید حال مؤکّد یا مقیدست به

اعتبار اینکه «تولیت» به معنای اقبال و ادبار است و همچنین است تولا. گفته‌اند: این را پنهان از اصحاب نمود، گفت، و جز یک نفر از آنان نشنید که آن را افشا کرد. و گفته‌اند: روز عید برای آنان بود، و کراهت داشتند که ابراهیم با آنان خارج شود، و او را موکل بیت الاصنام قرار دادند، یا ابراهیم تمارض کرد چنانچه در آیه است، و از آنان تخلف نمود. پس کوچک و بزرگ آنان برای (مراسم) عیدشان خارج شدند، پس داخل بیت الاصنام شد و تیشه برگرفت و اصنام را شکست. فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا و آنها را منهدم کرد. «جذاذ» با حرکات سه گانه در جیم اسم از «جذ» است به معنای قطع و استیصال و در اینجا با ضمّه و کسره خوانده شده‌است. إِلَّا كَبِيرًا هُمْ مگر بزرگشان یا در خلقتش یا در تعظیم و تیشه را به گردن او آویخت و خارج شد. لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ شَآئِدٌ به سوی او یا بزرگه بَرَجْعُونَ باز گردند و حال اصنام و شکستن آنها را از ابراهیم پیرسند، و آنان را بر جهلشان آگاه کند، یا از بزرگه پیرسند آنگاه متنبّه می‌شوند که او قابل سؤال نیست تا چه به عبادت. قَالُوا جَوَابَ سَوَالٍ مَقْدَرٌ است، گویا که گفته شده: پس از آنکه به سوی بت‌ها برگشتند و آنها را شکسته یافتند چه گفتند؟ پس گفت گفتند: مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا چه کسی این کار را با خدایان ما انجام داده‌است؟ اگر «من» استفهامیه باشد در همین جا باید وقف شود و اگر موصوله باشد قول او: إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ خبر آن است، اگر شرطیه باشد پس آن جزایش است، و لکن باید «فا» را در تقدیر گرفت. و مقصود این است همانا او ظالم بر نفس خویش است، چه که آن را در معرض قتل و سیاست (تنبیه) قرار داده، یا بر خدایان ما ظلم کرده است. قَالُوا سَمِعْنَا یعنی بعضی در جواب این گوینده، گفتند: که قبل از این شنیدیم فَنَّى يَذُكُرُهُمْ جوانی نام آنها را می‌برد و از آنها عیب می‌گیرد. يُقَالُ لَهُ إِبرَاهِيمُ به او ابراهیم گفته می‌شود، قَالُوا گفتند: فَأَتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ او را جلو چشم مردم بیاورید، او را مکشوف جلو چشم همه بیاورید تا او را بشناسند. لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ تا مردم شاهد شنیده‌های شما از او باشند، یا شهادت بر اقرار او دهند، بدین گونه که او اقرار بر این فعل بکند پس شهادت به اقرار او دهند یا شاید حاضر شوند و عذاب و عقوبت او را ببینند. پس آمدند و از او سؤال کردند. قَالُوا، در وادار کردن او بر اقرار گفتند: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا یا إِبرَاهِيمُ ای ابراهیم آیا تو این کار را با خدایان ما کردی؟ قَالَ گفت: من این کار را نکرده‌ام بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ بلکه (بت) بزرگ آنها آن را کرده است. چون سؤال از فاعل است بعد از تحقق فعل مسلّم الوقوع موافق با جواب بود اگر می‌گفت: «بل کبیرهم فعل» بلکه بزرگ آنها کرد، تا اثبات فعل مسلّم برای کبیر و نفی فعل از غیر کبیر باشد، ولی فعل را مقدّم انداخت بدان جهت که خواست فعل را مفروض ابراز نماید. زیرا این قضیه از قضایای

فرضی متداول در عرب و عجم است و آنچه که مناسب قضایای فرضی است این است که فعل نیز فرضی باشد همینطور است. در تقدیر این: بلکه بزرگ آنها این کار را انجام داده است اگر آنچه که می‌گویید که آنها خدایان هستند حقّ باشد. شکستن خدا ممکن نیست مگر از خدا و نیز شایسته است بزرگ غیر را از الوهیت نفی کرده و او را بشکند، چه تفرّد به آنچه که کمالشان در آن است اقتضاء می‌کند. و گفته‌اند: این قضیه مفروض است و شرط آن قول او *إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ* می‌باشد. و گفته‌اند: مقصود از آن تعجیز و الزام است، و خبر دادن نیست که دروغ باشد. گفته‌اند: در *فَعَلَهُ* باید وقف کرد، و *كَبِيرُهُمْ* ابتداء کلام است و این از نظر لفظ و معنا بعید است. چرا که تقدیر چنین می‌شود: «*فَعَلَهُ مِنْ فَعَلِهِ*» و جواب بالفعل می‌شود از سؤال از فاعل و فاعل یا اضممار بر آن بدون قرینه و مرجع حذف می‌شود. روایت شده است: که بزرگشان این کار را انجام نداده و دروغ نگفته است اینکه می‌دانست وجه آن است و در خبر نسبت داده شده که ابراهیم سه دروغ گفت: قول او «ای سقیم» و قول او «بل فعل کبیرهم» و قول او درباره ساره بود که وقتی پادشاه جبار می‌خواست او را بگیرد و او زوجه‌اش بود گفت او خواهر من است. *فَسَأَلُوهُمْ* یعنی از همه آنها پرسید *إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ* اگر سخن می‌گویند و امر به الزام و اقرار به عدم نطق کرد تا به خدا نبودن آنها اقرار کنند و آوردن ضمیرهای ذوی العقول به جهت موافقت با اعتقاد آنان، یا استهزا می‌باشد. *فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ* آنگاه به خود رجوع کردند یعنی صورت‌هایشان را از ابراهیم (ع) برگرداندند و به یکدیگر نگاه کردند. یا از عادت‌هایشان به عقلهایشان رجوع کردند، و با عقولشان صدق گفتار او را درک کردند. *فَقَالُوا* گفتند یا بعضی از آنان خطاب به همه گفتند: *إِنْ كُنْتُمْ الظَّالِمُونَ* همانا شما ظالم هستید در نسبت الوهیت به چیزی که قادر نیست ضرر را از خودش دفع کند و قادر بر سخن نیست، یا در نسبت ظلم به کسی که اصنام را شکسته، یا در قصد بد نسبت به کسی که شکسته، یا در سؤال از ابراهیم، نه از اصنام و ابراهیم ظالم نیست همانطور که شما می‌گویید «من فعل هذا بالهتنا إنه لمن الظالمين». *ثُمَّ سَپِسَ* از عقل‌هایشان به نفس‌هایشان و عادت‌ها و هواهای نفس منتقل شدند. *نُكِسُوا عَلَىٰ رُؤُسِهِمْ* سرهایشان به زیر انداختند، آنان را در انصراف از عقول به عادات نفوس تشبیه به کسی کرده که منکوس از استقامت شده و سرش را در پایین و پاهایش را در بالا قرار داده است و اعتراف کردند به آنچه که حجّت علیه آنها است، در حالی که می‌گفتند: *لَقَدْ عَلِمْتُمْ* ای ابراهیم دانستی که ما *هؤلاء يَنْطِقُونَ* اینها سخنی نمی‌گویند؛ یعنی پس از آنکه اعتراف کردند که آنها ظالم هستند با ابراهیم محاجّه کردند به چیزی که حجّت علیه خود آنان بود. *قَالَ ابراهیم (ع)* گفت: آیا نمی‌دانید

یا تعقل نمی کنید؟! فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً پس می پرستید جز خدا چیزی را که هیچ نفعی به شما نمی رساند. او در محلّ مصدر یا منصوب به نزع خافض است. وَ لَا يَضُرُّكُمْ یعنی پس از آنکه دانسته شد که آنها قادر بر دفع ضرر از خودشان نیستند دانسته شد که آنها قادر بر جلب نفع و دفع ضرر نسبت به غیر هم نیستند و چیزی که نه حرف می زند، نه نفع می رساند و نه ضرر می رساند مستحقّ عبادت نمی تواند باشد. أَفِ لَكُمْ أَفٍ بر شما، پس از آنکه قبح دست ساز آنها معلوم شد به نحوی که برای آنان انکار قبح آن ممکن نبود اظهار انزجار از آنان و از معبودهایشان کرد. و «أَفِ» کلمه انزجار است، و به آن دلتنگی را ظاهر می سازند. وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ از آنچه غیر خدا می پرستید، آیا شما تعقل نمی کنید؟! فَأَلُّوا بعد از عاجز شدن از حجت چنانچه حال اهل هر زمان همین است که بعد از عجز از حجت و علم به خطاهای خودشان متوسّل به قتل، و شتم و سایر تهدیدات مثل تکفیر و تفسیق می شوند گفتند: حَرْفُوهُ او را بسوزانید، یعنی بعد از آنکه نمود با آنان مشورت کرد گفتند: او را بسوزانید. و لذا صادق (ع) فرمود: فرعون ابراهیم و یارانش پاکزاده نبودند و فرعون موسی و اصحابش پاکزاده بودند، وقتی او با اصحابش درباره موسی ع مشورت کرد گفتند: ارجه و اخاه و ارسل فی المدائن حاشرین او و برادرش را نگهدار و جمع کنند گانی به شهرها بفرست و انصروا آهتکم اِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ و خدایان خود را یاری کنید اگر کننده اید یعنی به گفتار او نظر نکنید که شما در محاجه او ناتوانید و خدایان خود را یاری کنید. گفته اند: برای او هیزم جمع کردند تا جایی که مردی از آنان که مریض شد پس از مالش وصیّت کرد هیزم بخرند و زن بافندگی می کرد و با آن هیزم می خرید. وقتی خواستند ابراهیم را در آتش بیاندازند، از شدت آن نمی توانستند نزدیک آن بروند ابلیس آمد و آنها را به منجیق راهنمایی کرد و آن اولین منجیق بود که ساخته شد. پس او را در آن گذاشتند و او را در آتش پرتاب کردند، وقتی او را در آن انداختند. قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا گفتیم ای آتش سرد باش؛ آتش اگرچه نسبت به ما جماد است خطاب و امر به آن صحیح نیست، لکن آن نسبت به خدای تعالی عاقل و شعور دار و مأمور است و سلاماً و سلامت. در خبر است که ابراهیم بعد از اینکه خدا گفت: کونی برداً سرد باش دندانهایش می لرزید تا گفت و سلاماً علی ابراهیم؛ اگر نمی گفت «علی ابراهیم» آتش تا آخر الابد برای همه کس سرد و سالم می شد، لذا آتش ابراهیم و غیر ابراهیم را می سوزاند. و در خبر است: وقتی او را در منجیق نهادند جبرئیل در هوا با او ملاقات کرد و گفت: یا ابراهیم آیا تو را با من حاجتی است؟ پس ابراهیم گفت: اما حاجت به تو نه، اما به ربّ العالمین چرا، و جبرئیل پایین آمد و با او نشست و درباره آتش

با او سخن می‌گفت، نمود به سوی ابراهیم نظر انداخت و گفت: هر کس خدایی گیرد باید مانند خدای ابراهیم گزیند. پس بزرگی از بزرگان اصحاب نمود گفت: من به آتش دعا خواندم تا او را نسوزاند که ستونی از آتش به سوی آن مرد خارج شد و او را سوزاند، پس لوط به او ایمان آورد. نقل شده است: پس از آنکه ابراهیم (ع) را پیش نمود آوردند، و نمود فهمید که او پسر آزر است پس به آزر گفت: تو به من خیانت کردی و این پسر را از من پنهان کردی پس گفت: این کار مادرش می‌باشد. پس نمود مادر ابراهیم را فراخواند پس به او گفت: چه چیز تو را واداشت امر این پسر را از من پنهان کنی تا با خدایان ما چنین کاری بکنند؟ پس گفت: ای ملک من ملاحظه رعیت تو را کردم. گفت: چگونه؟! گفت: دیدم تو اولاد رعیت خودت را می‌کشی، این (کشتن) نسل را از بین می‌برد؛ پس گفتم: اگر آن شخصی را که او طلب می‌کند همین باشد به او می‌دهم تا او را بکشد و از کشتن اولاد مردم خودداری کند و اگر این همان نباشد فرزند ما برای ما باقی می‌ماند، تو اکنون به او دست یافتی پس از اولاد مردم دست بکش. و رأی آن زن را پسندید. وجه نسوزاندن آتش ابراهیم ع را آنست که ما در اول سوره بنی‌اسرائیل و در غیر آن اشاره کردیم؛ که از غلبه ملکوت بر ملک است. بعد از غلبه ملکوت بر ملک حکم ملک برداشته می‌شود و آتش ملکی جسم ملکوتی را نمی‌سوزاند. «و» از همین غلبه است که طی الارض و سیر بر آب و هوا بدون غرق و سقوط واقع می‌شود. «أَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ» و خواستند با او حيله کنند که ما آنان را از زیانکارترین قرار دادیم. زیرا کاری انجام دادند که می‌خواستند نور خدا را در زمین خاموش کنند. پس غایت جهد آنان را حجت صدق ابراهیم و دلیل خسران آنان قرار دادیم. و هنگامی که دیدند آتش او را نمی‌سوزاند نمود امر کرد که ابراهیم را از شهرشان تبعید کنند و مانع شوند از اینکه او اموال و حیواناتش را خارج کند. پس ابراهیم با آنان محاجه کرد و گفت: اگر مال و حیوان مرا بگیرد پس حق من بر شماست که عبارت از عمر من است که در شهر شما از بین رفته است. و خصومت به قاضی نمود بردند، پس قضاوت کرد بر ابراهیم که هر چه در شهر آنان به دست آورده به آنها تسلیم کند و بر اصحاب نمود قضاوت کرد که عمر ابراهیم را که در شهرشان رفته بود به او برگردانند. پس به نمود خبر رسید به آنها دستور داد تا مانع راه او با مال و حیواناتش نشوند و او را از شهر اخراج کنند. و گفت: اگر او در شهر شما بماند دین شما را فاسد کرده و به خدایان شما ضرر می‌رساند.»



اشاراتی به اصحاب رس در قرآن کریم شده است که فرمود<sup>۷۵۴</sup>: «و عاد و ثمود و اصحاب رس و نسلهای فراوان در میان اینان و برای هر یک از آنها مثالهایی زدیم». در شرح این آیه حکایت اصحاب رس را بیان می‌فرمایند<sup>۷۵۵</sup>: «و تَمُودَ وَ اَصْحَابَ الرَّسِّ» و ثمود و اصحاب رس، رسّ چاهی است ساخته شده از سنگ و اسم چاهی باقیمانده از قوم ثمود است و حفر و اخفا و دفن شیء زیر چیزی است. و اصحاب رسّ بر آنچه که از مولای ما امیرالمؤمنین ع روایت شده کسانی بودند که درخت صنوبر را عبادت می‌کردند، آنان دارای دوازده قریه در کنار نهر بودند و به آنها «رسّ» گفته می‌شد، و قریه‌های خود را به نامهای ماههای فارسی می‌نامیدند و در هر ماه در قریه‌ای از قریه‌ها عید داشتند و نام ماهها را از نامهای آن قریه‌ها می‌گرفتند و برای هر ماه اسم قریه‌ای را می‌گذاشتند که در آن ماه در آن قریه عید گرفته بودند و در هر قریه درختی بود که آن را عبادت می‌کردند و در موسم عید گرد آن درخت جمع می‌شدند. و شیطان پس از اجتماع نزد آن درخت و عبادت آن درخت را حرکت می‌داد و با آنان حرف می‌زد و از ساقه آن داد می‌زد: بندگان من، من از شما راضی شدم پس نفساً راحت می‌شدند. و چون عید قریه بزرگ آنان می‌رسید نزد درخت بزرگی که در آنجا بود جمع می‌شدند، بیشتر از مقداری که در سایر قریه‌ها جمع می‌شدند و قربانیها را افزونتر از سایر قریه‌ها ذبح می‌کردند و شیطان از جوف آن درخت حرف می‌زد و بلند سخن می‌گفت و بیش از سابق آنان را به تمنا می‌انداخت. وقتی این ادامه پیدا کرد خدای تعالی پیامبری از اولاد یهود فرزند یعقوب به سوی آنان فرستاد که مدتی طولانی در میان آنان بود و آنان را به توحید دعوت کرد و چون او دید که آنان در طغیان ادامه می‌دهند از خدا خواست درختانشان را خشک کند، پس خشک شد. وقتی دیدند که درختانشان خشک شده دو گروه شدند، گروهی گفتند: این خدایان شما را جادو کرد، و گروهی گفتند: خدایان شما وقتی دیدند این مرد روی مردم را از آنان برمی‌گرداند و شما غضبناک نمی‌شوید به غضب آمدند و اجماع نمودند که او را در نهر رسّ زیر درخت بزرگ دفن کنند، که او را زنده زیر رود رسّ دفن کردند. پس خدا آنان را اصحاب رسّ نامید چه آنان اصحاب قریه‌هایی بودند که بر رود رسّ واقع بود، یا از آن جهت که پیامبرشان را زنده دفن کردند، پس خدا غضب نمود و باد شدید سرخی بر آنان فرستاد که زمین در زیر آنان سنگ کبریت افروخته شد، و ابر سیاهی بر آنان سایه افکند که بر روی آنان آتش می‌بارید و شعله

<sup>۷۵۴</sup> - سوره فرقان آیات ۳۹-۳۸، «و عاداً و تَمُودَ وَ اَصْحَابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَیْنَ ذَلِكَ کَثِیراً وَ کُلًّا صَرَّفْنَا لَهُ الْاَمْتَالَ».

<sup>۷۵۵</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۴۵۸-۴۵۳.

می کشید، پس بدنهای آنان ذوب شد همانطور که سرب در آتش ذوب می شود. و گفته اند: رسّ نهری است در ناحیه آذربایجان. روایت شده که زانی بر صادق ع داخل شدند و زنی از آنها از سحق سؤال کرد، پس گفت: حدّ آن حدّ زانی است، پس زن پرسید: آیا خداوند آن را در قرآن ذکر کرده؟ پس گفت: بلی. پس زن گفت: آن کجاست؟ گفت ع: آن زنان اصحاب رسّ هستند. و در خبری: زنی با کنیزش به ابی عبدالله ع وارد شد پس زن گفت: چه می گویی درباره لواتی با لواتی؟ گفت ع: آنها در آتشند. تا که زن گفت: آیا این در کتاب خدا نیست؟ گفت: بلی. زن گفت: کجاست آن؟ گفت ع: قول او: «و عَاداً و ثَمُودَ و اِجَابَ الرِّسِّ» که آن زنان منسوب به رسّ هستند. و در خبر دیگر سحق زنان در اصحاب رسّ بوده است. و گفته اند: رسّ اسم چاهی است که پیامبران را در آن افکنده اند. و گفته اند که اصحاب رسّ صاحبان حیوانات بوده اند و آنان چاهی داشتند که بر آن می نشستند و اصنام را عبادت می کردند، پس خداوند شعیب را بر آنان مبعوث کرد پس او را تکذیب کردند پس چاه جوشید و آب زمین را گرفت و هلاک شدند. و گفته اند: رسّ قریه ای است در یمامه که پیامبر خود را کشتند و خداوند آنان را هلاک ساخت. و گفته اند: رسّ چاهی است در انطاکیه، که اهل آن حیب نجّار را کشتند، پس به آن چاه نسبت داده شدند. «و قُرُونًا» و قرنهای جمع قرن است، و قرن معانی عدیده دارد لیکن مناسب این است که به معنای امتی باشد که به هلاکت رسیدند و یکی از آنان باقی نماند، یا اهل یک زمان باشند، یا امت بعد از امت باشد. «بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا» بین این، که ذکر شد از قوم نوح و عاد و ثمود و اصحاب رسّ و قوم موسی «و كَلَّا ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ» برای آنها امثال زیادی گفتیم یعنی کلاً از امتهای هلاک شده از گذشتگان حکایات عدیده گفتیم که به سخط ما تهدید شدند و به رحمت ما ترغیب شدند، چنانچه برای امت تو مثالهای عدیده به این منوال آورديم.»

دستور فرعون در زمان تولد موسی مبنی بر اینکه تمام نوزادان پسر را بکشند تا مبادا موسی سبب فساد حکومت فرعون گردد نیز نوعی حکایت از پیامبرکشی دارد. هر چند موسی در آن زمان بالفعل در زمره پیامبران نبود ولی فرعون با این کار می خواست حتی آن که بالقوه نیز در زمره پیامبران است را نیز از میان بردارد. قرآن کریم می فرماید<sup>۷۵۶</sup>: «فرعون در آن سرزمین برتری جست و مردمش را فرقه فرقه ساخت. گروهی را زبون می داشت و پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده

<sup>۷۵۶</sup> - سوره قصص آیه ۴، «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ».

می گذاشت که او از تبه‌کاران بود». و علت این کشتن را اینگونه می‌نویسند که فرعون خوابی دید و معبران تعبیر کردند که کودکی از بنی اسرائیل پدید آید که هلاک ملک تو به دست وی باشد و فرعون دستور به کشتن اطفال پسر بنی اسرائیل نمود و ذکر می‌کنند در این مدت حدود نود هزار طفل را کشت<sup>۷۵۷</sup> و می‌نویسند دختران را به بردگی می‌گرفتند و از بس می‌کشتند نسل بنی اسرائیل رو به انقراض بود و قبطیان در انجام امورشان به آنها نیاز داشتند لذا فرعون دستور داد تا یک سال می‌کشید و یک سال مکشید و آن سال که نوبت کشتن نبود هارون به دنیا آمد و آن سال که نوبت کشتن بود موسی متولد شد.<sup>۷۵۸</sup>

اسماعیل صادق‌الوعد که پیامبری مرسل بود در قرآن از حضرتش به این گونه ذکر شده است که<sup>۷۵۹</sup>: «و در این کتاب اسماعیل را یاد کن او درست قول و فرستاده‌ای پیامبر بود و خاندان خود را به نماز و زکات امر می‌کرد و نزد پروردگارش شایسته و پسندیده بود». شرح حال حضرتش در کتب تواریخ<sup>۷۶۰</sup> و برخی تفاسیر<sup>۷۶۱</sup> مذکور است. در شرح حال آن حضرت که پوست صورتش را بکنند و پاره گوشت از سرش جدا ساختند را از تفسیر بیان‌السعادة می‌خوانیم<sup>۷۶۲</sup>: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ» و در کتاب ذکر کن اسماعیل، پسر ابراهیم ع را «اِنَّهُ كَانَ اِدِقَّ الْوَعْدِ» که او در وعده صادق بود، زیرا چنانچه در خبر است به مردی وعده داد و سالی در انتظارش ماند، چون آن مرد فراموش کرده بود، نقل است که او سه روز به انتظارش ماند و گفته‌اند که اسماعیل پسر ابراهیم ع قبل از ابراهیم مُرد و این، اسماعیل بن حزقیل است که خداوند او را بر قومش مبعوث گردانید،

<sup>۷۵۷</sup> - کشف‌الاسرار وعده‌الابرار، میدی، ابوالفضل، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹، جلد ۷ صفحه ۲۷۶.

<sup>۷۵۸</sup> - عتیق نیشابوری، ابوبکر، قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری معروف به سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۰، صفحه ۲۹۸.

<sup>۷۵۹</sup> - سوره مریم آیه ۵۴-۵۵ «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهُ كَانَ اِدِقَّ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُوْلًا نَبِيًّا وَ كَانَ يَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الرُّكُوٰةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهٖ مَرْضِيًّا».

<sup>۷۶۰</sup> - داستان پیامبران در تورات و تلمود و انجیل و قرآن و بازتاب آن در ادبیات فارسی، حمید یزدان‌پرست، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۴، تهران صفحات ۷۲۱-۷۱۷.

<sup>۷۶۱</sup> - تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۱۷۹ و تفسیر منهج‌الصادقین، جلد ۵، صفحه ۴۱۵ و تفسیر الصّافی جلد ۳، صفحه ۲۸۵ و تفسیر القمی جلد ۲ صفحه ۵۱.

<sup>۷۶۲</sup> - بیان‌السعادة فی مقامات‌العباده، جلد ۹ ترجمه، صفحات ۸۷-۸۶.

پس او را گرفتند و پوست سرش و صورتش را کردند، پس ملکی آمد. پس گفت: خدای جلّ جلاله مرا بر تو مبعوث کرد، هر چه می‌خواهی به من امر کن. پس اسماعیل گفت: مرا به انبیا یا به حسین بن علی ع اسوت است. «وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ» و او فرستاده‌ای پیامبر بود و اهلس را به نماز و زکات امر می‌کرد، در اول بقره تحقیق صلوات و زکات گذشت، و چون اهتمام به امر کسانی که زبردست هستند امری مهمّ و مرغوب و مندوب است، با ذکر این خصلت او را شرافت داد و برای شرافت این خصلت عقبه داد با قول او: «وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا» و نزد پروردگارش مرضی بود، گویا که گفته و برای این نزد پروردگارش مرضی بود».

آخاب نیز در دوره‌ای که (حدود سالهای ۸۵۳ تا ۸۷۴ قبل از میلاد) بر اسرائیل سلطنت می‌کرد. با حضرت الیاس برخورد نمود. در تورات آمده است که <sup>۷۶۳</sup>: «آخاب بر اسرائیل پادشاه شد و آخاب بن عُمری از همه آنانی که قبل از او بودند در نظر خداوند بدتر کرد و ایزابل (دختر پادشاه صیدونیان) را به زنی گرفت و بعل (به معنی خداوند مذکر) را عبادت نمود و او را سجده کرد و مذبحی به جهت بعل برپا نمود». الیاس برخورد شدیدی با کهنه و عالم‌نمایان دربار آخاب داشت و برخی از آنها را از میان برداشت لذا ایزابل که بسیار سفاک بود قصد جان الیاس نمود و الیاس برای رهایی از دست او غیبت اختیار نمود و ردّی از وی در تاریخ نماند. الا جز نمادهایی از عروج و غیبت و انتظار ظهور وی در اذهان مردم همانند آنچه که درباره سائوشانت (در دین زرتشت) و اخنوخ و میتریه (در دین بودا) و خضر و عیسی و ادریس و حضرت حجت بن الحسن که همه این بزرگواران به دلیل کثرت ظلم و جور مجبور به اختیار نوعی پنهانی شدند که در نظر افراد به صعود یا عروج یا غیبت یا امثال هم تعبیر و ذکر شد.

سقراط <sup>۷۶۴</sup> نیز که در طریق هدایت و ارشاد تلاش بر رفع ضلالت و تنویر اذهان عموم داشت و حتّی می‌شود گفت که از لحاظ مرتبه در مقام نبوت جزئیّه بوده دچار پدیده پیامبرکشی گردید. براساس روایت دیوژن لرتیوس <sup>۷۶۵</sup>، شکایت علیه سقراط در سال ۳۹۹ پیش از میلاد مسیح، با مضمون زیر تسلیم دادگاه شد: «این شکایت را ملتوس <sup>۷۶۶</sup>، پسر ملتوس از مردم پتوس <sup>۷۶۷</sup>، علیه

<sup>۷۶۳</sup> - تورات، کتاب اول پادشاهان، باب ۱۶، آیات ۳۲-۲۹.

<sup>764</sup> - Socrates

<sup>765</sup> - Diogenes Lartius

<sup>766</sup> - Miletus

<sup>767</sup> - Petus

سقراط پسر سوفرنیکس<sup>۷۶۸</sup>، با سوگند تنظیم و اعلام نموده که سقراط بر خلاف موازین قانونی رفتار می‌نماید، چرا که او به خدایان تأیید شده از طرف دولت اعتقاد ندارد، خدای جدیدی دایمونیا<sup>۷۶۹</sup> را تبلیغ می‌کند، علاوه بر آن او مرتکب عمل خلاف قانون می‌شود، زیرا جوانان را فاسد (کافر) می‌نماید. تقاضای مجازات معمول در این خصوص مشعر می‌باشد بر اعدام». موارد اتهام در دادخواست شامل سه مورد بی‌ایمانی نسبت به خدایان دولتی، و از طرف دیگر ادعای وجود خدای جدید دایمونیا و در آخر فاسد نمودن جوانان. عمل مجرمانه‌ای که به سقراط نسبت داده شد در اصل ارتداد بود. پلیبیوس<sup>۷۷۰</sup> متولد ۲۰۰ سال قبل از میلاد، ارتداد را «توهین به خدایان، به والدین و به مردگان» تعریف می‌کند. با چنین تفسیر موسعی از رفتار مجرمانه، هر رفتار مخالف دولتی می‌توانست به عنوان ارتداد تفسیر شود. دلیل این امر اینست که در یونان باستان، مذهب و دولت بعنوان امر واحدی فهمیده می‌شد و جرم در مقابل خدایان، جرم در مقابل دولت قلمداد می‌گشت. واژه یونانی برای ایمان، Nomizein، نه تنها معنای مذهبی دارد، بلکه نشانگر «ارج گذاشتن، توجه داشتن، محترم شمردن» می‌باشد، همانطور که واژه هم‌خانواده Nomos مساوی قانون است و مشخص می‌کند که چیزی را باید مورد احترام قرار داد. عدم احترام به الوهیت‌های رسمی دولتی، شامل عدم توجه به قانون می‌شد، همان چیزی که جامعه دولتی را استوار نگاه میداشت. انکار موجودیت خدایان، بیشترین موارد ممکن ارتداد و اصلی‌ترین مورد عناوین مجرمانه اتهامات می‌باشد. چنانکه آناکساگوراس<sup>۷۷۱</sup> حدوداً ۴۵۰ سال قبل از میلاد بجهت اینکه خورشید را تنها بعنوان یک سنگ مذاب دانست و نه بعنوان خدا، به چنین محاکمه‌ای دچار شد. این همان چیزی است که ملتوس هم به آن استناد می‌کند. بر پروتاگوراس<sup>۷۷۲</sup> در ۴۱۵ قبل از میلاد نیز همین گذشت، کسی که در آغاز نوشته‌هایش در باره خدایان، این کلمات را آورده بود که «درباره خدایان نه می‌توانم بگویم که وجود دارند، و نه آنکه وجود ندارند». بنابراین، آزادی تفکر، ایمان و آزادی بیان در امور دینی آنزمان آتن وجود نداشت. در آتن کافی نبود، بطور عام به خدایانی ایمان داشت، بلکه اگر کسی می‌خواست که به ارتداد متهم نشود، می‌بایست خدایان دولتی را به رسمیت

768 - Sophronicus

769 - Daimonia

770 - Polybios

771 - Anaxagoras

772 - Protagoras

می‌شناخت. استهزای موجودات خدایی، بزرگترین جرم محسوب می‌شد، چنانکه الکیادس<sup>۷۷۳</sup> به جرم ارتداد متهم شد، چون که علیه خدایان دیمتر<sup>۷۷۴</sup> و کورا<sup>۷۷۵</sup> مرتکب جرم می‌شد، بدین‌طریق که او ادای موجودات مرموز را درآورده و در مقابل دوستانش با پوشیدن لباس عالی‌ترین مقام روحانیت اجرای نمایش می‌کرد و در همان سال و به همین جرم نیز آندوکیدس<sup>۷۷۶</sup> مورد شکایت واقع شد، به جهت صدمه زدن به سینه‌های هرمس<sup>۷۷۷</sup> و اهانت به موجودات افسانه‌ای الوئیزن<sup>۷۷۸</sup>، همان‌طور که سقراط محاکمه شد، چونکه او یک شاخه درخت زیتون در معبد الوئیزن قرار داده بود. همه آن چیزهایی که موقعیت خدایان دولتی را می‌توانست به خطر بیندازد، مشمول جرم ارتداد می‌شد، همین‌طور نیز مطرح کردن خدایان جدید. به همین دلیل نیز منصوب کردن اوصاف عالی خدایی به موجودات میرنده، از موارد ارتداد محسوب می‌شد. ارسطو در سال ۳۲۳ قبل از میلاد مجبور به گریختن به خالکیس<sup>۷۷۹</sup> شد، زیرا او سرود مذهبی پائیان<sup>۷۸۰</sup> را که تنها برای آپولو<sup>۷۸۱</sup> خوانده می‌شد، برای دوستش هرمیاس<sup>۷۸۲</sup> خوانده بود، لذا بدین خاطر از او بجرم ارتداد شکایت شد. اتهام سوم سقراط تحت عنوان فاسد و کافر کردن جوانان به معنای تنویر افکار جوانان آتن بود که با گفتگو با آنها اذهان ایشان را روشن می‌نمود و دیگر خرافات دینی رایج را نمی‌پذیرفتند و این موضوع به معنای ضعیف نمودن حکام و روحانی نمایانی بود که از قبل خرافات دینی خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. در اصل سقراط عقیده داشت برای این که بفهمیم جهان چیست باید انسان را بشناسیم و تلاش می‌کرد تا حقیقت را بیابد و به همگان نشان دهد که علم حقیقی یعنی علم به این که نمی‌دانم و شعارش این بود که زنده مردن و تسلیم نشدن بهتر است از تا آخر ماندن و زیر یوغ بودن. بالاخره او در این محاکمه محکوم شد که خدایانی که آتینان می‌پرستند، او عبادت نمی‌کند و به خدای دیگری اعتقاد دارد و جوانان آتن را با افکار خود کافر می‌کند. سقراط در دفاعیه‌اش این اتهامات را نفی نکرد و دوستانش سعی کردند که سقراط را از زندان نجات دهند اما

773 - Alcibiades

774 - Demeter

775 - Kora

776 - Andokides

777 - Hermes

778 - Eleusen

779 - Chalkis

780 - Paian

781 - Apollo

782 - Hermias

قبول نکرد. بالاخره جلاد ظرف شوکران که زهری با اثر تدریجی بود، را آورد و سقراط آن را نوشید و بدنش سنگین شد و پاهایش ورم کرد و اعضای بدنش متشنج و بی حرکت و چهره اش منقبض شد و چشم از جهان پوشید.<sup>۷۸۳</sup>

در شرح حال حضرت زکریا ع می‌نویسند<sup>۷۸۴</sup> که: «ملایان و فریسیان جهود زکریا را متهم کردند و قصد کشتن او نمودند و گفتند بارداری مریم از زکریاست. زکریا بگریخت و جُهال به سرکردگی ملایان و فریسیان در قفای او، تا زکریا در سوراخ بزرگ درون درختی پنهان شد. جهودان رسیدند و دانستند که درون درخت پنهان شده. ازّه بیاوردند و بر درخت می‌کشیدند تا آن را به دو نیم کنند. چون ازّه به سر حضرت زکریا رسید به درگاه باری نالید. ندا در رسید که صبر کن که از تو تا لقای ما ساعتی بیش نمانده است و او را با درخت به دو نیم فرود آوردند.

در شرح حال حضرت یحیی (ع) نیز می‌نویسند که هیروودیس و زنش هیروودیا بسیار تحت تأثیر ملایان و فریسیان بودند که عیسی (ع) خطاب به آنها در انجیل فرموده<sup>۷۸۵</sup>: «وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار خون همه نیکمردان خدا که بر زمین ریخته شده برگردن شماست». می‌نویسند: هیروودیس به درخواست هیروودیا که ناشی از تحریک ملایان و فریسیان بود دستور داد یحیای تعمیردهنده را دستگیر کنند و او را در بند نهاده، به زندان بیندازند. هیروودیا قبلاً زن فیلیس - برادر هیروودیس - بود<sup>۷۸۶</sup>. یحیی به هیروودیس فرموده بود: «ازدواج با زن برادر جایز نیست». هیروودیا این کینه را در دل داشت. هیروودیس در روز تولد خود ضیافتی ترتیب داد و وقتی تمام بزرگان و امرا و اشراف حضور داشتند، دختر هیروودیا وارد مجلس شد و رقصید. هیروودیس و مهمانانش از رقص او بسیار لذت بردند؛ و پادشاه به دختر گفت: «هرچه بخواهی، به تو خواهم داد، هرچه از من

<sup>۷۸۳</sup> نگاه کنید به: افلاطون، واپسین روزهای سقراط (آپولوژی، کریتو، فئدو)، ترجمه جاوید جهانشاهی، انتشارات پرسش، ۲۰۰۲، چاپ دوم.

<sup>۷۸۴</sup> - نگاه کنید به: عتیق نیشابوری، ابوبکر، قصص قرآن مجید،... صفحه ۲۲۸.

<sup>۷۸۵</sup> - انجیل متی، باب ۲۳، آیه ۳۵.

<sup>۷۸۶</sup> - در اناجیل مرقس آیات ۱۴ تا ۲۹ و متی باب ۱ آیات ۱۴-۱۲ و لوقا باب ۷ آیه ۹ مشابه موضوع فوق ذکر شده ولی در برخی از متون هیروودیا را دختر برادر هیروودیس خوانده‌اند و علت مخالفت حضرت یحیی را محرم بودن هیروودیا به هیروودیس گفته‌اند و کینه هیروودیا به این سبب بوده که مخالفت حضرت یحیی معنی برای رابطه عشقی آتشین هیروودیس و هیروودیا و افتضاح آن در اسرائیل آن زمان بوده است. برخی هم گفته‌اند هیروودیس با ارتباط نهانی با هیروودیا می‌خواست همسر فیلیس (هیروودیا) را به ازدواج خود درآورد. نگاه کنید به: <http://www.gladtidings->

بخواهی، حتی نصف مملکت را، به تو خواهم داد». دختر بیرون رفت و به مادر خود گفت: «چه بخوام؟» مادرش جواب داد: «سر یحیای تعمید دهنده را». دختر پیش پادشاه برگشت و گفت: «از تو می‌خواهم که در همین ساعت سر یحیای تعمید دهنده را در داخل یک سینی به من بدهی». پادشاه پس فوراً جلاد را فرستاد و دستور داد که سر یحیی را بیاورد. جلاد رفت و سر او را برید و آن را در داخل یک سینی آورد.<sup>۷۸۷</sup> هیرودیس مسیحیان زیادی را کشت و یعقوب رسول را به قتل رسانید و پطرس رسول را دستگیر کرد و او را با دو زنجر به کف اطاق زندان بست.

درباره قتل عیسی (ع) نظرات متفاوت است و مسیحیان بر این باورند که عیسی (ع) مصلوب شد و قرآن مصلوب شده را فردی شبیه به عیسی می‌داند. شرح این واقعه در اناجیل به این شکل است: فریسیان و سران کاهنان با شورای بزرگ یهود جلسه‌ای تشکیل دادند و گفتند: «چه باید کرد؟ این مرد معجزات زیادی می‌کند. اگر او را همینطور آزاد بگذاریم، همه مردم به او ایمان خواهند آورد و آن وقت رومیان خواهند آمد و جا و ملت ما را خواهند گرفت». یکی از آنها یعنی قیافا که در آن سال کاهن اعظم بود، گفت: «شما اصلاً چیزی نمی‌دانید. متوجه نیستید که لازم است یک نفر به خاطر قوم بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود». از آن روز به بعد آنها توطئه قتل او را چیدند.<sup>۷۸۸</sup> یهودای اسخریوطی که یکی از دوازده حواری بود، پیش سران کاهنان رفت و گفت: «اگر عیسی را به شما تسلیم کنم، به من چه خواهید داد؟» آنان سی سکه نقره به او دادند. از آن وقت یهودا به دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را تسلیم نماید.<sup>۷۸۹</sup> عیسی با شاگردان خود به آن طرف «دره قدرون» رفت. در آنجا باغی بود که عیسی و شاگردانش وارد آن شدند.<sup>۷۹۰</sup> ناگهان یهودا همراه با جمعیتی که همه با شمشیر و چماق مسلح بودند، از طرف سران کاهنان و ملایان و مشایخ به آنجا رسیدند. تسلیم کننده او به آنان علامتی داده و گفته بود: «کسی را که می‌بوسم، همان شخص است، او را بگیرید و با مراقبت کامل ببرید». پس همین که یهودا به آنجا رسید، فوراً پیش عیسی رفت و گفت: «ای استاد!» و او را بوسید.<sup>۷۹۱</sup> عیسی فرمود: «ای یهودا، آیا پسر انسان را با بوسه تسلیم

<sup>۷۸۷</sup> - نگاه کنید به داستان پیامبران، حمید یزدان پرست، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۴، صفحات ۸۲۹-۸۰۳.

<sup>۷۸۸</sup> - انجیل یوحنا، باب ۱۱، آیات ۵۴-۴۷.

<sup>۷۸۹</sup> - انجیل متی، باب ۲۶، آیات ۱۶-۱۴.

<sup>۷۹۰</sup> - انجیل یوحنا، باب ۱۸، آیه ۲.

<sup>۷۹۱</sup> - انجیل مرقس، باب ۱۴، آیات ۴۵-۴۳.



می‌کنی؟» پیروان او گفتند: «خداوندا، شمشیرهایمان را به کار ببریم؟» و یکی از آنان به غلام کاهن اعظم زد و گوش راستش را برید؛ اما عیسی جواب داد: «دست نگهدارید» و گوش آن مرد را لمس کرد و شفا داد. سپس عیسی فرمود: «مگر من یاغی هستم که با شمشیر و چماق برای دستگیری‌ام آمده‌اید؟ من هر روز در معبد با شما بودم و شما دست به طرف من دراز نکردید؛ اما این ساعت که تاریکی حکمفرماست، ساعت شماست»<sup>۷۹۲</sup>. روایت انجیل برنابا در این مورد چنین است: همین که یهودا و لشکریان به آنجا که عیسی بود نزدیک شدند، عیسی خود را به خانه کشاند و آن یازده نفر (حواری) هم خواب بودند. همین که خداوند دید خطر به بنده‌اش نزدیک شده، به سفیران خود - جبرئیل و میکائیل و رفائیل و اوریل - دستور داد که عیسی را از این جهان بگیرند؛ پس آن فرشتگان پاک آمدند و عیسی را از آن روزنه‌ای که بالای طرف جنوب بود، برگرفتند؛ پس او را برداشتند و در آسمان سوم در همدمی فرشتگانی که تا همیشه خدا را تسبیح می‌کنند، گذاشتند. یهودا با خشونت و تندى به اتاقی که عیسی از آن بالا رفته بود، آمد و شاگردان همگی در خواب بودند. پس خدای حیرت‌آور کار شگفت‌آوری کرد که یهودا در لهجه و در چهره دگرگون شده، چنان مانند عیسی گردید که همه ما پنداشتیم او خود عیسی است؛ اما یهودا پس از اینکه ما را بیدار کرد، شروع به بازرسی کرد تا ببیند استاد کجاست؛ از این رو ما تعجب کرده و پاسخ دادیم: «سرور، تو خود آن استاد ما هستی، مگر هم اکنون فراموش کرده‌ای؟» اما او لبخند زنان گفت: «مگر شما تا آنجا کودن هستید که یهودای اسخریوطی را نمی‌شناسید؟» ... پس لشکریان یهودا را گرفتند و او را بستند و...<sup>۷۹۳</sup> آن گروه عیسی را به خانه قیفا - کاهن اعظم - که ملایان و مشایخ یهود در آنجا جمع شده بودند، بردند. اعضای شورا سعی می‌کردند دلیلی علیه عیسی پیدا کنند تا براساس آن او را به قتل برسانند؛ اما با وجود اینکه بسیاری جلو رفتند و شهادت‌های دروغ دادند، شورا نتوانست دلیلی پیدا کند. کاهن اعظم از عیسی پرسید: «تو را به خدای زنده سوگند می‌دهم به ما بگو آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟» عیسی پاسخ داد: «همان است که تو می‌گویی. بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قادر مطلق نشسته و بر ابرهای آسمان می‌آید». کاهن اعظم گریبان خود را دریده گفت: «او گفت؛ آیا شهادتی بالاتر از این می‌خواهید؟ شما کفر او را با گوش خود شنیدید، نظرتان چیست؟»، آنها جواب دادند: «او مستوجب اعدام است»، آنگاه آب

<sup>۷۹۲</sup> - انجیل لوقا، باب ۲۲، آیات ۵۳-۴۸.

<sup>۷۹۳</sup> - انجیل برنابا، صفحه ۴۳۹.

دهان به صورتش انداخته، او را زدند و کسانی که بر رخسارش سیلی زدند، می گفتند: «حالا ای مسیح از غیب بگو کی تو را زده است؟».<sup>۷۹۴</sup> وقتی یهودای خائن دید که عیسی محکوم شده است، از کار خود پشیمان شد و سی سکه نقره را به سران کاهنان و مشایخ بازگردانید و گفت: «من گناه کرده‌ام که به یک مرد بی گناه خیانت کرده، باعث مرگ او شده‌ام». پس او پولها را در معبد بزرگ روی زمین پرت کرد و بیرون رفته، خود را با طناب خفه نمود.<sup>۷۹۵</sup> همین که صبح شد، سران کاهنان به اتفاق مشایخ و ملایان یهود و تمام اعضای شورا، عیسی را با زنجیری بسته، به پیلاتس تحویل دادند<sup>۷۹۶</sup> و علیه او شکایت خود را اینطور شروع کردند: «ما این شخص را درحالی دیدیم که به منحرف کردن ملت ما مشغول بود. او با پرداخت مالیات به قیصر مخالفت می کرد و ادعا می کند که مسیح یعنی پادشاه است». پیلاتس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی جواب داد: «تو می گویی».<sup>۷۹۷</sup> پیلاتس گفت: «من در این مرد هیچ تقصیری نمی بینم». اما آنان پافشاری می کردند و می گفتند: «او مردم را در سراسر یهودیه با تعالیم خود می شوراند».<sup>۷۹۸</sup> در هر عید فصیح پیلاتس بنا به خواهش مردم یک زندانی را آزاد می کرد. در آن زمان مردی معروف به «برابا» همراه با یایغیانی که در یک آشوب مرتکب قتل شده بودند، در زندان بود. مردم پیش پیلاتس رفتند و از او خواهش کردند که طبق معمول این کار را برایشان انجام دهد. پیلاتس از ایشان پرسید: «آیا می خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟» اما سران کاهنان مردم را تحریک کردند که از پیلاتس بخواهند برابا را آزاد کند. پیلاتس گفت: «پس با مردی که او را پادشاه یهودیان می نامید چه کنم؟» آنها با فریاد گفتند: «مصلوبش کن». پیلاتس پرسید: «چرا؟ مرتکب چه جنایتی شده است؟» اما آنان فریاد می کردند: «مصلوبش کن».<sup>۷۹۹</sup> وقتی پیلاتس دید که دیگر فایده ای ندارد و ممکن است شورش ایجاد شود، آب خواست و پیش مردم دستهای خود را شست و گفت: «من از خون این مرد بری هستم، شما مسؤولید». مردم یکصد فریاد کردند: «خون این مرد به گردن ما و

<sup>۷۹۴</sup> - انجیل متی، باب ۲۶، آیات ۶۸-۵۷.

<sup>۷۹۵</sup> - انجیل متی، باب ۲۷، آیات ۵-۴. در اعمال رسولان آیه ۱۸ آمده است که: او قطعه زمینی خرید و در آن با سر سقوط و از میان پاره شد و تمام روده هایش بیرون ریخت.

<sup>۷۹۶</sup> - انجیل مرقس، باب ۱۵، آیه ۱.

<sup>۷۹۷</sup> - در انجیل مرقس، باب ۱۵، آیه ۲، آمده است که: «همان است که می گویی».

<sup>۷۹۸</sup> - انجیل لوقا، باب ۲۳، آیات ۵-۲.

<sup>۷۹۹</sup> - انجیل مرقس، باب ۱۵، آیات ۱۴-۶.

فرزندان ما باشد». پس از آن برابا را آزاد کرد و دستور داد عیسی را تازیانه بزنند و بسپارند تا مصلوب گردد.<sup>۸۰۰</sup> سربازان تاجی از خار بافته، بر سر او گذاشتند و قبایی ارغوانی به او پوشانیدند و پیش او می‌آمدند و می‌گفتند: «درود بر پادشاه یهود!». و به او سیلی می‌زدند. بار دیگر پیلاتس گفت: «او را پیش شما می‌آورم تا بدانید که هیچ جرمی در او نمی‌بینم». سران کاهنان و مأموران آنها فریاد کردند: «مصلوبش کن، مصلوبش کن». پیلاتس گفت: «شما او را مصلوب کنید، چون من هیچ تقصیری در او نمی‌بینم». یهودیان پاسخ دادند: «ما قانونی داریم که به موجب آن او باید بمیرد؛ زیرا ادعا می‌کند که پسر خداست. اگر این مرد را آزاد کنی، دوست قیصر نیستی. هر که ادعای پادشاهی کند، دشمن قیصر است». پیلاتس گفت: «آیا می‌خواهید پادشاه شما را مصلوب کنم؟» سران کاهنان جواب دادند: «ما پادشاهی جز قیصر نداریم!» سرانجام پیلاتس عیسی را به دست آنها داد تا مصلوب شود.<sup>۸۰۱</sup> هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند... جمعیت بزرگی از جمله زنانی که خاطر عیسی به سینه خود می‌زدند و عزاداری می‌کردند، از عقب او می‌آمدند. عیسی رو به آنان کرد و فرمود: «ای دختران اورشلیم، برای من اشک مریزید، برای خودتان و فرزندانان گریه کنید! بدانید روزهایی خواهد آمد که خواهند گفت: خوشا به حال نازیان و رحمهایی که بچه نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند! آن وقت به کوهها خواهند گفت: «به روی ما بیفتید. و به تپه‌ها خواهند گفت: ما را بپوشانید. اگر با چوب‌تر چنین کنند، با چوب خشک چه خواهند کرد؟!». عیسی<sup>۸۰۲</sup> درحالی که صلیب خود را می‌برد، به جُلجُتا رفت. در آنجا او را به صلیب می‌خکوب کردند و با او دو نفر دیگر<sup>۸۰۳</sup> را مصلوب کردند و عیسی در وسط آن دو نفر بود.<sup>۸۰۴</sup> عیسی گفت: «ای پدر، اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند!» لباسهای او را به قید قرعه میان خود تقسیم کردند. مردم ایستاده، تماشا می‌کردند و رؤسای آنان با طعنه می‌گفتند: «دیگران را نجات داد. اگر این مرد مسیح و برگزیده خداست، حالا خودش را نجات دهد».<sup>۸۰۵</sup> کسانی که از آنجا می‌گذشتند سرهایشان را تکان می‌دادند و با اهانت به عیسی می‌گفتند: «ای کسی که می‌خواستی معبد را خراب کنی و در سه

<sup>۸۰۰</sup> - انجیل متی، باب ۲۷، آیات ۲۶-۲۴.

<sup>۸۰۱</sup> - انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیات ۱۶-۲.

<sup>۸۰۲</sup> - انجیل لوقا، باب ۲۳، آیات ۳۱-۲۶.

<sup>۸۰۳</sup> - در انجیل متی، باب ۲۷، آیه ۳۸، دو راهزن و در انجیل لوقا، باب ۲۳، آیه ۳۲، دو جنایتکار آمده است.

<sup>۸۰۴</sup> - انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیات ۱۸-۱۶.

<sup>۸۰۵</sup> - انجیل لوقا، باب ۲۳، آیات ۳۵-۳۴.

روز بسازی، حالا از صلیب پایین بیا و خودت را نجات بده!» همچنین سران کاهنان و ملایان یهود او را مسخره می کردند و به یکدیگر می گفتند: «دیگران را نجات می داد، اما نمی تواند خود را نجات دهد. حالا این مسیح، پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیاید تا ما ببینیم و به او ایمان بیاوریم!».<sup>۸۰۶</sup>

سربازان هم او را مسخره کردند و جلو آمده، شراب ترشیده خود را به او تعارف کردند و گفتند: «اگر تو پادشاه یهودیان هستی، خود را نجات بده!» در بالای سر او نوشته شده بود: «پادشاه یهودیان». یکی از آن جنایتکاران که به صلیب آویخته شده بود، با طعنه به او می گفت: «مگر تو مسیح نیستی؟ خودت و ما را نجات بده». اما آن دیگری با ملامت به اولی جواب داد: «از خدا نمی ترسی؟ تو و او یکسان محکوم شده اید. در مورد ما منصفانه عمل شده، چون ما به سزای اعمال خود می رسیم؛ اما این مرد هیچ خطائی نکرده است». و گفت: «ای عیسی، وقتی به سلطنت خود رسیدی، مرا به یاد داشته باش». عیسی جواب داد: «خاطرت جمع باشد، امروز با من در فردوس خواهی بود».<sup>۸۰۷</sup> نزدیک صلیبی که عیسی به آن میخکوب شده بود، مادر عیسی به اتفاق خواهرش و مریم مجدلیه ایستاده بودند.<sup>۸۰۸</sup> وقتی عیسی دید که همه چیز انجام شده است گفت: «تشنه ام!» خمره ای پر از شراب ترشیده در آنجا قرار داشت، آنها اسفنجی را به شراب آغشته کردند و آن را بر سر نی گذارده، جلوی دهان او گرفتند.<sup>۸۰۹</sup> در وقت ظهر، تاریکی تمام آن سرزمین را فراگرفت و تا سه ساعت ادامه داشت. در ساعت سه بعد از ظهر عیسی با صدای بلند گفت: «ایلی، ایلی کما سبقتنی؟»<sup>۸۱۰</sup> یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» بعضی از حاضران وقتی این را شنیدند، گفتند: «او ایلیا را صدا می کند». عیسی فریاد بلندی کشید و جان داد.<sup>۸۱۱</sup> در قرآن کریم آمده است که<sup>۸۱۲</sup>: «پس به سبب پیمان شکستشان و کافر شدنشان به آیات خدا و به ناحق کشتن

<sup>۸۰۶</sup> - انجیل مرقس، باب ۱۵، آیات ۳۲-۲۹.

<sup>۸۰۷</sup> - انجیل لوقا، باب ۱۵، آیات ۴۳-۳۶.

<sup>۸۰۸</sup> - انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیه ۲۵.

<sup>۸۰۹</sup> - انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیات ۲۹-۲۸.

<sup>۸۱۰</sup> - یعنی: «الهی الهی، چرا مرا وا گذاشتی؟» این کلام از لسان سُرّیانی گرفته شده. قاموس کتاب مقدس، ۹۷.

<sup>۸۱۱</sup> - انجیل مرقس، باب ۱۵، آیات ۳۷-۳۳.

<sup>۸۱۲</sup> - سوره نساء، آیات ۱۵۹-۱۵۶، «فِيمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كَفَرْتُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ قَتَلْتُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلُهُمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا. وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا. وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا قَتَلُوهُ وَ لَكِنْ شَبَّهَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ

پیامبران و اینکه گفتند: دل‌های ما فرو بسته است، خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده است و جز اندکی ایمان نمی‌آورند. و هم به سبب کفرشان و بهتان بزرگشان بر مریم و هم از این رو که گفتند ما مسیح بن مریم عیسی رسول خدا را کشتیم، در صورتی که نه او را کشتند و نه مصلوب کردند لکن امر بر آنها مشتبه شد و همانا آنان که دربارهٔ او اختلاف کردند خود در تردید بودند و به آن یقین نداشتند. تنها پیرو گمان خود بودند و عیسی را به یقین نکشته بودند بلکه خداوند او را به نزد خود فرا برد که خداوند پیروزمند حکیم است. و هیچ یک از اهل کتاب نیست مگر آنکه پیش از مرگش به او ایمان آورد و عیسی در روز قیامت به ایمانشان گواهی خواهد داد. در شرح این آیات می‌فرماید<sup>۸۱۳</sup>: «فَمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ» پس چون میثاقشان را نقض کردند، به آنها همانطور رفتار کردیم که بر زبان شما مثل است و پیش شما مشهور است به حیثی که حاجتی به ذکر آن نیست از مسخ آنها و عقوبات آنان. «وَكُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ» و کفرشان به آیات خدا، پس متنبه باشید تا که به علی ع کفر نورزید. «وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ» و انبیاء را به غیر حق کشتند، پس حذر کنید که علی ع و حسن ع و حسین ع را بکشید زیرا که شأن آنها شأن انبیا بلکه رفیع تر است چنانکه نبی شما برای شما حدیث کرده است. «وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ» و قولشان قلوب ما پرده دارد، یا درمانده است به علم، استکباراً و ارتضاً برای نفسشان، یا در اکنه است، استهزاء به انبیاء پس حذر کنید از اینکه در مقابل آنان به آراء خود مستبد باشید. «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ» بلکه خدا بر آن به کفرشان مهر نهاد، اضراب و ابطال به چیزی است که گفته‌اند و اثبات ضد آن است، یعنی در قلوبشان علم نیست، یا قلوبشان در اکنه نیست بلکه خداوند بر آن به کفرشان مهر نهاده «فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» پس ایمان نمی‌آورند مگر، ایمانی قلیل و آن ایمان عام نبوی ص است یا مگر قلیلی از آنها. «وَوَكُفْرِهِمْ» و به کفرشان به عیسی ع «وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا» و قولشان بر مریم بهتانی بزرگ، پس حذر کنید که بهتان نزنید بر مریم این امت و وضع نکنید حدیثی و فدک را از او بگیرید. «وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ» رسول الله را استهزاء ذکر کردند و گرنه اعتقادی به رسالت او بر آنها نیست یعنی به تجرّی آنان بر انتحال قتل او و این قولشان آنها را ما لعن نمودیم و عقابشان کردیم. پس بر حذر باشید که مسیح این امت را بکشید، و اگر بکنید آنچه که امت عیسی در حق او

←  
الطَّرِيقَ وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا. بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا. وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا.

گفتند و بجا نیاوردند از ادّعی قتل او «وَمَا قَتَلُوهُ» و نه او را کشتند، عطف به اعتبار معنی یا حال است «وَمَا مَلَبُّوهُ وَ لَكِنْ شَبَّهَهُ هُمُ» و نه او را مصلوب کردند ولیکن بر آنها مشبه شد، در سوره‌ی آل عمران در قول او «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین» قصه عیسی ع و قتل او و صلیب کشیدن او گذشت. «وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ» و همانا کسانی که در آن اختلاف کردند در شک از آن بودند، عطف بر «ما قتلوه» یا بر «شبهه لهم» است، یا حال از ضمیر مجرور، یا از فاعل «ما قتلوه»، بعضی گفتند: بعد از وقوع این واقعه یهود و نصاری اختلاف کردند پس بعضی آنها گفتند: عیسی دروغگو بود و او را کشتیم، و بعضی آنها گفتند: اگر مقتول عیسی ع بود پس دوست ما (یهودا اسخر یوطی) کجا است؟، و بعضی گفتند: صورت، صورت عیسی علیه السلام بود و بدن، بدن دوست ما، و بعضی گفتند او به آسمان بالا برده شد، چون عیسی ع خبر داده بود به بالا بردن او به آسمان، و بعضی گفتند: ملکوت او بالا برده شد و ناسوت او مصلوب شد. و گفته‌اند: شبیه او بر جمیع حواریون القاء شد و آنان هفده نفر در خانه‌ای بودند، پس چون یهود به آنها احاطه کردند همه را بر مثال عیسی ع دیدند، و گفتند: ما را سحر کرده‌اید، پس عیسی به سوی ما خارج شود و گرنه همه شما را خواهیم کشت پس یکی را گرفتند و گفتند: این عیسی ع است و مطلب بر آنها مشبه شد، پس اختلاف کردند. و گفته‌اند: که رؤسای یهود انسانی را گرفتند و او را کشتند و در موضع بلندی به صلیب کشیدند و احدی را به آن دسترسی نگذاشتند تا اینکه صورت او تغییر کرد، پس گفتند: ما مسیح را گرفتیم تا بر عوام امر مشبه شود، زیرا که چون آنها، خانه را احاطه کردند و خداوند عیسی ع را بالا برد، ترسیدند که عامّه آنها به او ایمان آورند. «مَا هُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ» بر آنها به آن علمی نیست مگر اتّباع ظنّ، استثناء منقطع است «وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا» و یقیناً او را نکشتند، مؤکد است برای غیر او، یعنی یقیناً یقین پیدا کردند به عدم قتل، و اما آن را حال یا مضاف الیه برای مفعول مطلق محذوف که تقدیر آن «قتل یقین» باشد قرار دهیم پس معنی‌ای بعید است برای افاده تقیید نفی قتل به حال یقین و اثبات آن با شکّ است و این مقصود نیست. «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» بلکه خدا او را بالا برد، اختلاف یهود و نصاری در مولد عیسی ع و در قتل او و تصلیب او و بالا بردن او به آسمان و نزول او از آن علاوه بر آنچه که در اینجا و آنچه که در سوره‌ی آل عمران ذکر شد معروف و مسطور در تواریخ است. و به غلبه ملکوت به ملک غرابتی در بالا بردن او به بدن عنصری نیست، و انکار فلسفی و طبیعی در مقابل مشهود مسموع نیست، و تأویل به اینکه مقتول و مصلوب همان بدن دنیوی اوست و او به ما هو عیسی ع نباشد بلکه مشبه به او باشد و مرفوع بدن

ملکوتی او و روح او از آنهاست معروف است ولی بعد از امکان غلبه‌ی ملکوت بر ملک به حیث اینکه حکم او را ملک اطاعت می‌کند حاجتی بر ما به این تأویل نیست، بلکه بر ظاهر آنچه که در تنزیل و اخبار آمده است توقف می‌کنیم. «وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا» و خدا عزیز است، و مغلوب نمی‌شود تا پیامبرش بر خلاف اراده‌ او کشته شود، یا در مظاهر خلفائش مغلوب نمی‌شود. و آنچه که دیده می‌شود از قتل و اذیت بر آنها نسبت به بدن عنصری آنان است، که آن زندان بر آنها و لباس بر نفس آنها است و قول او تعالی: «حکیمها» حکیم است، اشاره به آن است، یعنی اگر بر زندان آنها و لباس آنها تصرفی از اعداء واقع شود آن نیز به سبب حکم اوست. «وَ اِنَّ مِنْ اَهِلِ الْكِتَابِ اِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهٖ قَبْلَ مَوْتِهِ» یعنی و کسی از اهل کتاب نیست مگر آنکه پیش از مرگش به او ایمان خواهد آورد، یعنی احدی از اهل کتاب نیست مگر اینکه به عیسی ع قبل از مرگش حین احتضارش، یا قبل موت عیسی ع، یا قبل از مرگ خودش حین نزول عیسی علیه السلام از آسمان با مهدی این ائمت ایمان می‌آورد. و لکن در بیان آنچه که مقصود است می‌گوئیم: همانا او سخن را از حکایت حال اهل کتاب برگردانده و به مقصود متوجه نموده حبیبش محمد ص را مخاطب ساخت درباره‌ حبیبش علی ع تا تسلیتی برای او باشد، پس گفت: اگر کنند هر چه که کنند محزون مباش، چون آنها و جمیع اهل زمین قبل از مرگشان به او ایمان می‌آورند، چون احدی نمی‌میرد مگر اینکه علی ع را در حین مرگش می‌بیند، و رؤیت او ع راحتی و یا نعمت برای آنان است، و به او ع نسبت داده شده که:

ای حار همدان هر کس بمیرد مرا می‌بیند      مؤمن باشد یا منافق قبلاً  
چشمش مرا می‌شناسد و من او را می‌شناسم      به عین او و اسم او و هر چه کرده

و سرّی در آن است که حال احتضار حجاب را برمی‌دارد و محتضر ملکوت را مشاهده می‌کند، و اوّل چیزی که از ملکوت ظاهر می‌شود ولایت ساریّه مقومّه کل اشیاء است و اصل در آن علی ع است و همه‌ انبیاء و اولیاء سلف و خلف سایه‌های او می‌باشند. پس اوّل چیزی که ظاهر می‌شود آن ولایت مطلقه است پس همه به آن ایمان می‌آورند، و اخبار در این معنی کثیر است که هیچ کتابی‌ای نیست مگر اینکه قبل از مرگش به محمد ص و علی ع ایمان می‌آورد، و در خبری است: این آیه خاصّ درباره ما نازل شده، و حاصل آن خبر این است که از اولاد فاطمه کسی نمی‌میرد مگر اینکه به امام به امامتش اقرار می‌کند. و آنچه در تفسیر آن، از ایمان به محمد ص یا به عیسی ع یا به مهدی ع وارد شده همه راجع به ایمان به علی ع است زیرا که همه ظهور ولایت کلیه است و

او متحقق به آن است «وَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً» و روز قیامت بر آنها شهید می‌باشد، یعنی عیسی ع یا منظور از آن تسلیت دیگری برای محمد ص است به این که علی ع روز قیامت شاهد بر اهل کتاب و بر منافقین امت او است. پس شهادت می‌دهد بر آنها به آنچه که کردند.»

به هر حال از لحاظ موضوع مورد بررسی ما یعنی برخوردی که عالم‌نمایان و حکام شبه دینی با انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی دارند در ماهیت فرق نمی‌کند. زیرا اگر اناجیل مأخذ قرار گیرند که موضوع عیان است و اگر قرآن را مأخذ قرار دهیم که صحیح‌تر است اقدام متجاوزین برای دستگیری و تصلیب نبی خدا بوده حال اشتباهاً دیگری قربانی شده است یعنی در نیت و ماهیت تجاوز فرقی نیست گرچه در عمل اشتباه شده باشد. ولی آنچه که در قرآن و انجیل مشترک است آن است که عیسویت عیسی ع که همان علویت علی ع است نامردنی است و ظهور آن هر لحظه در کاملی است.

مسلمانان صدر اسلام به واسطه اطعامی که دختری یهودی پس از فتح خیبر کرد و پیامبر در موقع وفات آن را حس فرمود حضرتش را شهید می‌دانستند. توضیح این موضوع در شرح فتح خیبر در سوره فتح چنین آمده است<sup>۸۱۴</sup>: «وقتی رسول خدا ص مستقر شد طمان یافت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود بره بریانی به او هدیه نمود، و پرسید که رسول خدا ص کدام عضو از گوسفند را دوست دارد، پس گفتند به او: دست گوسفند را. پس در آن سم بسیاری داخل کرد و سایر اعضا را سمی نمود سپس آن را آورد، و آن را جلو او گذاشت. لقمه‌ای از دست آن تناول کرد و از آن چشید و جوید، مسموم شد و با او بشر بن براء بن معرور استخوانی تناول کرد و از آن مسموم گشت. پس رسول خدا ص گفت: دست بکشید که کتف این گوسفند مرا خبر می‌دهد که آن سمی است؛ سپس او را خواند پس او نیز اعتراف کرد. پس رسول خدا ص گفت: چه چیز تو را به این وادار کرد؟ پس او گفت: از قوم من به من رسیده که بر تو مخفی نیست، پس گفتم: اگر پیامبر باشد که زود خبر می‌شود و اگر ملک باشد که از او راحت می‌شوم. پس رسول خدا ص از او گذشت و بشر بن براء از همان غذایی که خورد مرد. و امّ بشر بر رسول خدا داخل شد، عیادت کرد او را در مرضی که به آن وفات کرد. پس گفت: ای امّ بشر غذایی که در خیبر با پسر تو خوردم اثرش از بین نرفته و بر من غلبه دارد و این زمان است که رگ حیات من قطع شود و مسلمانان می‌دیدند که رسول خدا ص با اینکه خداوند او را به نبوت اکرام کرده بود شهید مرد.»



ضربت خوردن علی ع توسط عبدالرحمن ملجم مرادی نیز حکایت از نیت آنان دارد که قصد داشتند برای تثبیت دین خود ولی خدا را از سر راه بردارند. هر چند عبدالرحمن نیت وصال قطامه را در سر داشت و شرط قطامه برای نکاح با او کشتن علی ع بود ولی توطئه اصلی منشائی عمیق تر از این داشت و یک سر آن در حکومت و سلطه بر مسلمین بود و به زعم آنها علی ع مانع این حکمرانی بود.

اساساً این اختلاف از اینجا پیدا می شود که حکام سیاسی ولایت کلیه اولیاء الهی را با ولایت حکومتی خود مشابه می دانند و گمان می کنند که اولیاء الهی در پی یافتن حکومت ظاهری و سلطنت سیاسی هستند و این موضوع اساساً سبب برخورد حکام و علمای درباری با انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی شده و می شود. اصولاً کسی که به مقامات ولایت دست یازد توجهی به جیفه حکومت بر خلق نمی نماید. زیرا مراتب تصرف بر ملکوت اشیاء آنقدر اعلی از حکمرانی ظاهری است که اشتیاقی برای این حکمرانی در اولیاء خدا نیست و اگر در زمانهای خاصی به تنظیم امور مردم در جامعه پرداخته اند از باب آن است که عالم را ز دوست می بینند و از وجه لطف به آنها بدین خدمت کردن می نهند. اخذ بیعت توسط اولیاء خدا به زعم ریاست پرستان یارگیری و افزایش لشکر است و در صورتی که این نیست و در بیعت اولیاء خدا به هیچوجه شباهت و منظوری مشابه آنچه که در بیعت سیاسی خلفای جور و ظلم هست وجود ندارد.

بعد از رحلت رسول اکرم ص ولایت کلیه من جانب الله به حضرت علی ع منتقل شد و این ولایت کلیه متفاوت از ولایت حکومتی بود که سرنوشت آن در شورای سقیفه بنی ساعده معلوم گشت. ابوبکر به ولایت حکومتی انتخاب شد و سپس عمر و بعد از او شورای شش نفری که عمر منصوب کرده بود و سپس عثمان همه به ولایت حکومتی رسیدند و این ولایت به معنی پادشاهی بر مسلمین در حد پادشاهان دیگر بلاد بود و ارتباطی با ولایت کلیه و خلافت الهی بر روی زمین نداشت. در چهار سال آخر عمر حضرت امیر ع مردم تصمیم گرفتند که پس از مرگ عثمان علی ع را بر حکومت خود بگمارند. در این چهار سال حکومت ظاهری و یا ولایت حکومتی در دست ولی خدا قرار گرفت و ولایت باطنی و ولایت ظاهری هر دو با هم همراه شدند. دیدگاههای انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی در رابطه با حکومت متفاوت از دیدگاههای حکام و سلاطین و سایر رهبران سیاسی جوامع می باشد. خلفای الهی از لحاظ هدف گذاری سیاسی دنبال تحقق عدل به معنای واقعی خود هستند یعنی هدفشان قراردادن هر شیء در موضع خودش است به گونه ای که بالاترین رشد و

نمو را داشته باشد. این تعریف از عدل به معنای قراردادن جامعه در شرایطی است که از لحاظ مختلف حداکثر بازدهی مادی و معنوی را محقق سازد. برخلاف این، راهبرد سیاسی حگام و سلاطین و سایر رهبران سیاسی جامعه که برخلاف مأمورین الهی نتوانسته‌اند از خودیت خود و مشتبهات نفس و خودپرستی رهایی یابند نمی‌توانند منافع خود را صرف نظر و هدفی را هدفگذاری کنند که منافع خویش را نادیده بگیرد. لذا استراتژی رهبران سیاسی همواره متفاوت از راهبرد مأمورین الهی است. مأمورین الهی براساس دستور قرآن حق دریافت مزد و اجر و پاداش مادی در قبال مسائل مربوط به هدایت و ارشاد جامعه ندارند و پیامبران مزد نگرفتند و از رانت‌های حکومتی نیز استفاده نکردند و منافع از بابت اقدامات خود منظور نظر نداشتند و ندارند و نخواهند داشت و جمله آنها مقرر به این هستند که مزد و پاداش ما نزد خداست و از خلق مطالبه پاداشی نمی‌کنیم. این موضوع در آیات زیادی در قرآن آمده است که در بخش‌های دیگر به آن اشاره شد. ولی تلاش حکام و رهبرای سیاسی چه در حکومت‌های دموکراتیک و آزاد و چه در حکومت‌های خودکامه و بسته الا و لابد در بهترین شرایط کسب منافع مشروع مادی ناشی از حاکمیت است. حال توجه به منافع غیرمشروع و حب جاه و مقام و ترأس بماند. استفاده از منافع حاصل ناشی از استیلاء اعم از قانونی و مشروع تا جبری و نامشروع برای کمتر شخصیت‌هایی در طول تاریخ بشر قابل صرف نظر کردن بوده است. لذا به دلیل اینکه این دو راهبرد در دو گروه مأموران الهی و رهبران غیرالهی قابل جمع نیست منافع گروه دوم با مأموران الهی در تضاد قرار می‌گیرد و اقدام به دفع ایشان از حواشی حکومت خود می‌کنند. تحولات سیاسی دوران خلافت سیاسی حضرت امیر ع حکایت واضحی از این ماجراست. مهمترین اختلافات سیاسی در دوران خلافت سیاسی آن حضرت درباره خصوصیت و شرایط امامت است. نهضت‌های مخالفین بر علیه آن حضرت در قالب سه گروه ناکثین، قاسطین و مارقین قابل طبقه‌بندی است. در مورد این سه گروه می‌فرمایند<sup>۸۱۵</sup>: «... علی ع میزان طاعت بود و عبادات همه به ترازوی علی سنجیده می‌شود و به همین دلیل ولایت علی ع شرط قبولی طاعات است.

آن را که دوستی علی نیست کافر است      گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

کسانی که از صراط مستقیم علی ع منحرف شدند به سه عنوان معروف شدند: ناکثین و قاسطین و مارقین. اینها مسلمانانی بودند که یا میل به دنیا و یا عدم توجه به حقیقت ولایت یا زهد خشک از

<sup>۸۱۵</sup> - حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه، عهد الهی، سخنرانی، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۴.

نوع عابدان تاجر مانع از آن شد که در زمره ابرار باشند. ناکثین، بیعت خود را شکستند و بر علی شمشیر کشیدند. حضرت علی ع عایشه و طلحه و زبیر را ناکث خواند. اینها پیروان حضرت بودند که عهد شکستند و ناکث یعنی پیمان شکن - البته عایشه بیعت نکرد، منتهی چون با طلحه و زبیر و غیرهما همراهی کرد، او را هم جزء ناکثین آورده‌اند. دیگر، قاسطین بودند. قاسط از ریشه قسط به معنای عدل و داد است ولی قاسط به معنای ظالم است. حضرت علی ع معاویه و پیروانش را قاسطین نامیدند. در جنگ صفین عمروعاص که به مکر و حيله معروف بود، زمانی که مشاهده کرد جنگ معاویه علیه علی ع در حال شکست خوردن است، به لشکریان دستور داد که قرآن را بر سر نیزه کنند و علی ع که این مطلب را دید و می‌دانست حيله‌ای بیش نیست و برای این است که آنها را فریب بدهد، دستور داد که توجهی به بالا بردن قرآن بر روی نیزه نکنند و تا پیروزی کامل، به حمله ادامه بدهند. در این هنگام در بین لشکریان علی ع همه افتاد که به حرمت قرآن، جنگ متوقف گردد. آن گروه لشکریان علی هم که فقط توجه به ظاهر دین داشتند و متوجه نبودند که قرآن، صامت است و مبین می‌خواهد و قرآن ناطق علی ع است، گوش به نصایح علی ندادند و لذا به جنگ ادامه ندادند و کار به حکمیت کشید در حالی که حقیقت قرآن، علی بود ... بدین قرار عده‌ای از ایشان سربچی کردند و قتلشان را واجب دانستند. عده‌ای از اصحاب خاص علی که بیعت ایمانی با ایشان کرده بودند، در جریان حکمیت از ایشان جدا شدند و به سب و لعن حضرت پرداختند و حضرت علی ع ایشان را مارق خواند یعنی کسی که از دین خروج کرده، از دین برگشته است. خوارج جزو پیروان خاص حضرت بودند. اینها مردمی بودند زاهد شب زنده دار، قاری قرآن و متشرع. قائم اللیل و صائم النهار بودند ولی چون توجه به مقام ولایت علی ع نداشتند، از دین خارج گشتند هر چند ظاهراً مسلمانانی عابد و زاهد بودند. ولی چون اینها از ابتدا به دنبال ظلم نبودند و بیعت ایمانی هم با حضرت بسته بودند ولی بعداً منحرف شدند، حضرت پس از فریب خوردن درباره‌شان فرمود: بعد از من خوارج را نکشید زیرا اینها برخلاف معاویه به دنبال حقیقت بودند ولی به سبب ظاهرینی گمراه شدند ولی معاویه و عمروعاص از اول دنبال باطل بودند و به مقصود خود رسیدند.»

نزاع همه این گروهها در ارتباط با حضرتش مسئله نحوه تعیین امامت و حدود وظایف و اختیارات امام بود که در کتب تاریخ مشروح ذکر شده است.<sup>۸۱۶</sup> روند این مخالفت‌ها نهایتاً منجر به

<sup>۸۱۶</sup> - نگاه کنید به دولت و حکومت در اسلام، سیری در نظریه سیاسی فقهای مسلمان از صدر اسلام تا اواخر قرن ←

این شد که سه نفر از خوارج با هم سوگند یاد کردند که علی ع و معاویه و عمروعاص را در یک شب بکشند که فقط عبدالرحمن توانست تا شنیع‌ترین عمل را انجام دهد و با شمشیری فرق حضرتش را شکافت و جنازه حضرتش را از بیم خوارج و دیگر دشمنان شبانه دفن کردند و کسی مرقد متبرکش را نمی‌دانست تا حضرت جعفر صادق (ع) آن را به شیعیان نشان داد. شرح حال حضرتش در کتب مختلف تاریخی درج است و آن وجود مبارک سمبل ولایت کلیه مورد تقدیس شیعیان بلکه مسلمین است.<sup>۸۱۷</sup> تیمناً شرح مختصر زندگی مبارک حضرتش را از کتاب تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا زینت این فصل قرار می‌دهیم<sup>۸۱۸</sup>: «چون علی بن ابیطالب (ع) در فتوحات اولیه اسلام مقام و شهرتی را دارا است، لذا بعضی گمان برند که اقدامات مجدانه او و امثال او و کوششهایی که در جنگ کردند سبب پیشرفت اسلام شد. این شهرت نسبتاً صحیح است چه خدمات آن حضرت در فتوحات اسلامی خیلی مهم بود و قابل انکار نیست، ولی نه به طوری که بعضی گمان برده و ایراد کنند که اسلام به جنگ و غلبه توسعه یافت، چه زمینه دعوت اسلام و حقیقت آن بر اجبار و اکراه نبوده و همانطور که سابقاً ذکر کردیم اسلام در اتحاد ظاهری که موجب ترقی و تعالی هر ملتی است جدیت داشت. لذا پس از فتح هر شهری به اهالی آن شهر آزادی در مذهب و آیین می‌دادند، و در جنگهای زمان خود حضرت رسول (ص) نیز مخیر بودند بین اسلام و جزیه و جنگ؛ جز بت پرستها که چون به کلی از ربه توحید خارج بودند، جزیه بر آنها قرار نمی‌گرفت بلکه یا اسلام یا جنگ و پس از آنکه جنگ را اختیار می‌کردند حضرت هم امر به جهاد می‌فرمود. در این جنگها علی (ع) خدمات شایان و کوششهای فراوان نمود، و در جنگ احد

←

سیزدهم، نوشته لمبتون، ترجمه محمد مهدی فقیهی، ناشر شفیعی، چاپ سوم، ۱۳۸۵ تهران.

State and government in medieval Islam: An introduction to the study of Islamic political theory: the jurists. Ann Katharine Swynford Lambton

و همچنین تاریخ عرب، فیلیپ خوری حنی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم،

Hitti. Philip K. History of Arabs. تهران. ۱۳۸۰

<sup>۸۱۷</sup> - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی،

گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۲-۵۴۰ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان،

محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۳۲-۱۶، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

<sup>۸۱۸</sup> - حضرت حاج سلطانحسین تابنده گنابادی، تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، صص ۶۳-۵۷، انتشارات

حقیقت، چاپ چهارم ۱۳۷۲.

و حنین که اصحاب فرار کردند آن حضرت بر جای خود ثابت و از کفار دفاع می کرد و در این جنگها آسیبهای زیاد هم دید. در جنگ خیبر نیز آن حضرت لوای فتح را بلند کرد و چون بسیاری از بزرگان قبایل به دست حضرتش کشته شده بودند، اکثر قبایل با حضرتش عداوت داشتند و بعد از اسلام نیز آن عداوت بر طرف نشد. این امر سبب شد که پس از ولایتعهدی آن حضرت بسیاری از اصحاب با خلافتش مخالفت کردند، در صورتی که قضیه غدیر خم قابل انکار نبوده و نیست و صریح در خلافتش بود. آن حضرت تا اندازه ای که ممکن بود اتمام حجّت کرد یعنی مطالبه این امر را نمود ولی اثری نبخشود. بنی هاشم و بنی امیه که اقوام و خویشاوندان او بودند به ریاست عباس و ابوسفیان خدمتش عرض کردند که ما برای بیعت با تو و مطالبه حقّ تو حاضریم. ولی چون ابتدای ظهور و انتشار دولت اسلامی بود و اعراب هنوز به احکام آن انس نگرفته بودند و فتنه های سابق تازه خوابیده و حضرت رسول (ص) نیز تازه رحلت فرموده بود، لذا برای حفظ جامعه مسلمین و اتحاد آنها و تفرقه نیفتادن، که مبدا قیام او لطمه به زحمات سابقه بزند و کسانی که گرویده اند در جنگهای داخلی کشته شده یا از اسلام برگردند، و به علاوه انعکاسات خوب در خارج نداشت و برای مسلمین خوب نبود که به محض رحلت پیغمبرشان اختلاف کنند و اسلام نیز به حالت اولیه ضعف خود برگردد، صلاح در قیام و خونریزی ندیده در جواب خطاب به ابی سفیان و دیگران فرمود: *أَيُّهَا النَّاسُ شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُنَنِ النَّجَاةِ وَ عَرِّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَ ضَعُوا عَنْ تَيْجَانِ الْمُفَاخَرَةِ* الخ یعنی ای مردم بشکافید موجهای دریای فتنه را به کشتیهای نجات (که وجود اوصیا است) و دوری کنید از جاده انحراف و خلاف و تاجهای مفاخرت و خودبینی را فرو گذارید. از این عبارات مفهوم می شود که بعضی آن اشخاص از جهت شرافت صوری و حسب و نسب، بنی هاشم را به خلافت لایقتر می دانستند لذا حضرت عرایض آنها را قبول نمی فرمود. به ظاهر نیز یارانش کم بودند ولی مقصود اصلی از سکوت و نشستن در خانه حفظ جامعه بود، زیرا در بسیاری از غزوات ثبات و استقامت ورزید بدون اینکه یاوری داشته باشد، مانند احد. در این موقع نیز ممکن بود همان کار را بکند. پس سبب آن فقط تنهایی نبود و به علاوه بسیاری از قبایل دوستدار در طرفدار حضرتش بودند؛ مانند قبیله کنده که اشعث بن قیس ریاست آن را داشت و بسیاری از انصار و عموم بنی هاشم و جمعی از بنی امیه نیز در اطاعتش حاضر بودند، باز هم از جنگ خودداری داشت، چنانکه در اول خطبه ششقیه اشاره فرماید: *فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ أَحَجِي فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدِي وَ فِي الْحَلْقِ شَجِي* الخ یعنی مردد بودم که دست به شمشیر دراز کرده حقّ خود را اخذ نمایم یا آنکه صبر کنم، پس از آن دیدم

که صبر نزدیکتر به عقل و بهتر است، لذا صبر کردم و حال آنکه در چشم خار خلیده و در گلو استخوان جای گرفته بود. اشاره است به اینکه تصدّی خلافت که از طرف دیگران واقع شد، امر خیلی عظیمی بود مع ذلک من صبر کردم و این امر را به خود هموار نمودم. آن حضرت در این موارد فقط در افعال خلفا نظارت داشت که مخالف سنّت رفتار نکنند. و تا جایی که ممکن بود آنها را آگاه کرده جلوگیری از خلاف شرع داشت، مگر در بعضی موارد که جلوگیری ایجاد خطر برای خودش و اصحابش می نمود. و هر چند خلافت صورتاً پس از حضرت رسول (ص) به آن حضرت نرسیده، لکن حافظ قوانین شرع و اتّفاق روحی و مکمل آن، فقط آن حضرت بود. خلفا نیز در امور مهمه با حضرتش مشورت کرده استمداد می نمودند و کلام لَوْلَا عَلِيٌّ (ع) هَلْكَ عُمَرُ معروف و نزد فریقین مشهور است و منقول است که عمر گفت: لَا أَبْقَايَ اللَّهَ لِمُعْضَلِهِ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ (ع)<sup>۱۹</sup>. و غالب جنگهایی که بین مسلمین با ایران و روم دست داد بر حسب دستور علی (ع) بود و خلیفه ثانی در هیچ امری بدون مشورت با آن حضرت اقدام نمی کرد. عثمان نیز در اوایل خلافت استشاره از علی (ع) می نمود و فتوحاتی که در زمان او در خراسان و بعضی بلاد افریقا رخ داد همان مواقعی بود که در کارها با آن حضرت مشورت می کرد. و در اواخر زمان عثمان چون بدعتها زیاد شده بود حضرت بیشتر او را نصیحت می فرمود، به قسمی که یک مرتبه عثمان در غضب شده تشدّد آغاز کرد. حضرت آنچه را که به شخص خودش راجع بود اهمیت نمی داد و در این قبیل امور صبر می کرد، ولی نسبت به آنچه را که نفع جامعه در آن بود صبر نداشت، لذا در این مورد که عثمان تشدّد کرد صبر نمود و دست از نصیحت باز نکشید ولی در عثمان اثری نکرده بلکه انحراف یت نسبت به علی (ع) پیدا کرد. و جمعی از بنی امیه که جاه طلب و خودخواه بودند، استفاده از او نموده و در حقیقت زمام اختیار را در دست گرفتند و خودسرانه رفتار کردند. قضایایی رخ داد که موافق مزاج مسلمین نیفتاده مخالفت آغاز کردند و کمر به قتل عثمان بستند، تا آنکه او را کشتند (البته کسی که معصوم نباشد جایز الخطا نیز هست ولی آن کسی را که خداوند توسط نمایندگان خود برای خلافت تعیین نماید، از خطا حفظ کند و غیر این اشخاص معصوم نیستند) حرکات پیروان و اطرافیان موجبات قتل را فراهم آورد. این مخالفت و جرأت مسلمین را جری کرده که با هر خلیفه ای عداوت پیدا می کردند، فوراً با او مخالفت نموده اغتشاش واقع می شد، چنانکه بعد از عثمان با علی (ع) نیز این رویه را معمول داشتند. و این یک رخنه بزرگ و ضربت سترگی بود که

<sup>۱۹</sup> یعنی خدا مرا زنده نگذارد در مشکلی که ابوالحسن (ع) برای رفع آن نباشد.

به اتحاد ظاهری اسلام وارد آمد و اختلافاتی که پس از او در زمان علی (ع) و زمان بنی امیه و بنی عباس بلکه سلاطین و خلفای آل عثمان واقع شد، بر همین اساس بود. و از این جهت علی (ع) مایل به این نبوده مسلمین را از خروج بر عثمان منع می کرد و کاملاً جلوگیری داشت زیرا از عواقب وخیم این کار مسبوق بود، گویا به رأی العین مشاهده می کرد که عامل قوی برای ضعف مملکت اسلامی و ایجاد تفرقه و ملوک الطوائفی همین امر است. ولی اقدام و نصایح علی (ع) اثری نکرده مسلمین مقصود خود را انجام دادند. و هر چند قتل خلیفه ثانی مقدم بر این قضیه بود، لکن علی نبود تا ایجاد تفرقه بین مسلمین نماید، ولی قتل عثمان اثرات بزرگی را داشت و بنی امیه با بسیاری از مسلمین که در این امر شرکت داشتند دشمنی آغاز کردند، حتی خود حضرت امیر (ع) را نیز متهم نمودند. آن حضرت راجع به این امر می فرماید: لَوْ أَمَرْتُ بِه لَكُنْتُ قَاتِلًا أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَارًا<sup>۸۲۰</sup>. مقصود آن است که نصیحت من در او اثر نکرد، من گوشه نشین شدم و در باب نصرت و خذلان او امر و نهی نکردم. این عبارت مخالف با بی میلی آن حضرت نسبت به قتل عثمان نیست، چه دست کشیدن حضرت و گوشه نشینی و مداخله نکردن موقعی بود که نصیحت و ممانعت در طرفین اثری نکرد. پس از قتل عثمان دید که نزدیک است رشته اتحاد و اتفاق به کلی گسیخته شود و عن قریب گرگان بسیار از گوشه و کنار به غزال خلافت حمله نموده آن را برابیند و مملکت اسلامی هرج و مرج شود. از طرف دیگر دید که مردم به طوع و رغبت زیاد بر در خانه اش جمع شده که به خلافت با او بیعت کنند، در اول استنکاف از قبول داشت تا آنکه ازدحام زیاد شد، حضرت بیرون تشریف آورده مردم به خلافت با او بیعت کردند. به محض آنکه این امر را به عهده گرفت ولات ظلم و جور را عزل نمود زیرا می فرمود: من حاضر نیستم یک دقیقه سبب ظلم بر مظلومین شوم چنانکه فرمود: وَ اللهُ لَأَنَّ آيَةَ عَلِيٍّ حَسَنُ السُّعْدَانِ مُسَهَّدًا وَ أَجْرٌ فِي الْأَعْلَالِ مُصَفَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ كَلَّمِي اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ظَالِمًا لِبَعْضٍ وَ غَايِبًا لِشَيْئِي مِنَ الْخُطَامِ. یعنی سوگند به ذات حق که خوابیدن روی خار گیاه سعدان و مغلول بودن، نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت ملاقات کنم خدا و رسول (ص) را در حالتی که ظلم کرده باشم به کسی و غضب حقی نموده باشم. این کلام هر چند در مورد خاص است و آن را در جواب عقیل برادر خود فرمود، لکن تعمیم را می رساند. ازین جهت بود که فوراً معاویه را از ولایت شام عزل نمود و هر چه بعضی اصحاب منع کردند اثر نکرد. جرجی زیدان در تمدن اسلامی می نویسد که: صدق ودیانت علی (ع) مانع از

<sup>۸۲۰</sup> یعنی اگر بدان امر می کردم قاتل محسوب می شدم و اگر نهی می نمودم یاری کننده بودم.

پیشرفت کارش شد. و در تاریخ مختصر ایران به قلم سر پرسی سایکس انگلیسی<sup>۸۲۱</sup> می گوید: صفات حسنۀ علی (ع) مانع شد که به حيله و تزوير متشبّث گردد، ساير بزرگان مستشرقين اروپا<sup>۸۲۲</sup> نیز از حضرتش تمجید کنند. و بر عکس چون معاویه مقصود اصلی او این بود که عروس ملک و سلطنت را در آغوش بگیرد، لذا برای وصول به مقصود به مکر و حيله و خدعه متشبّث می شد و مردم این را بر کمال تدبیر حمل می کردند و حضرت می فرماید: وَ اللَّهُ مَا مُعَاوِيَةَ بَادِهِي مَيِّ وَ لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْلَا كِرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ اَذْهِي النَّاسِ يَعْنِي بِهِ خُدا سُوْگَنْد كه معاويه عاقلتر از من نیست لکن او مکر می کند و زشت به جای می آورد و اگر من ناخوش نمی داشتم مکر را عاقلترین مردم بودم، یعنی اگر می خواستم مثل معاویه متشبّث به مکر و حيله شوم اعقلیت من بر مردم به خوبی واضح می شد. ممکن است این عبارت را از قبیل کلام معروف: نِعْمَ الْعَبْدُ هَيْبٌ لَوْلَمْ يَخْفِ اللَّهُ لَمْ يَعْصِهِ گرفت و مراد آن باشد که با کراهیت غدر و مکر به طریق اولی از اعقل مردم هستم و عزل معاویه در حقیقت سبب شهادت آن حضرت گردید. زیرا اگر این امر واقع نمی شد شاید قضیۀ صفین پیش نمی آمد و بالطبع موضوع خوارج و نهروان نیز ظاهر نمی شد. از این اقدام مقصود اصلی آن حضرت که حفظ جامعه اسلامی و نشر عدالت و مساوات بود واضح می شود، چه راضی به قتل خود گردید برای آنکه عدالت را ظاهر کند، و چون مخالفت معاویه موجب تفرقه جامعه و تشتت و پراکندگی بود دفع او را واجب شمرد. چنانکه بعضی گفته اند جهاد با کسانی که خروج بر خلیفه کنند افضل است از جها با کفار، زیرا مخالفت با خلیفه در دارالاسلام مانند فعل منکر و فاحشه است در مسجد که گناه و عقوبت آن بیشتر است از اینکه در خارج باشد<sup>۸۲۳</sup>. لذا دفع معاویه را مقدم شمرد و جنگ صفین که دومین جنگ حضرت بود واقع شد. مکر عمرو عاص موجب تفرقه لشکر حضرت شده خوارج پیدا شدند. قضایای خوارج رخ داد، واقعه نهروان واقع شد که تفصیل آن در

<sup>۸۲۱</sup> رجوع شود به ترجمه کتاب مذکور، منطبعة اصفهان، از نشریات روزنامه عرفان، صفحه ۳۴.

<sup>۸۲۲</sup> کارلایل انگلیسی می گوید: «آن حضرت جوانی بود شریف القدر و بزرگ منش، سرچشمه رحمت و احسان و مظهر بزرگی و دلاوری. شجاعت بی مانند او با مهربانی و لطف و رحمت آمیخته بود و عدل و داد تنها شعار اخلاقی این پهلوان مذهبی به شمار می رفت». «أَمَّا عَلِيٌّ فَلَا يَسْعُنَا إِلَّا أَنْ نُحِبَّهُ وَ نَتَعَشَّقَهُ فَإِنَّهُ فِي شَرِيفِ الْقَدْرِ كَبِيرُ النَّفْسِ يُغِيصُ وَجْدَانَهُ رَحْمَةً وَ بَرًّا يَتَلَطَّى فُؤَادَهُ نَجْدَةً وَ جِمَاسَةً وَ كَانَ أَشْجَعُ مِنْ لَيْثٍ وَ لَكِنَّهَا شُجَاعَةٌ مُزْوَجَةٌ بِرِقَّةٍ وَ لُطْفٍ وَ إِحْسَانٍ. الْإِبْطَالِ» ترجمه کتاب کارلایل، عنوان «محمد الاسلام» و این کتاب ترجمۀ عربی تألیف کارلایل می باشد. (الابطال صفحه ۷۶).

<sup>۸۲۳</sup> رجوع شود به العروبه فی دارالبوار، صفحه ۱۳۰.



اینجا محتاج به ذکر نیست و مناسب با اختصار نخواهد بود. هر کس در حالات آن حضرت دقت کند رقت برایش دست می‌دهد، به خصوص بعد از جنگ صفین که این بزرگ مرد عالم اسلام مرگ خود را طلب نموده و درباره اهل کوفه نفرین می‌کند، تا آنکه در ماه رمضان چهل هجری به درجه رفیعۀ شهادت که نهایت آرزویش بود رسید. آن حضرت به طوری از دنیا و مردم آن و پیروان خسته شده بود که مرگ خود را از خدا طلب می‌کرد و موقعی که ضربت ابن ملجم بر فرق مبارکش وارد آمد بی اختیار سه بار فرمود: **فُؤْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ**، یعنی به خدای کعبه سوگند که رستگار و راحت شدم، که خود دلیل این است که از صمیم قلب آرزوی مرگ داشت زیرا اگر کسی صدمه‌ای بر او وارد شود بالطبع و بی اختیار ناله و فریاد می‌کند ولی آن حضرت در آن موقع بی‌اختیار آن عبارت را فرمود. آن حضرت در ایام حیاتش در عدالت، سخا، کرم، قوت قلب، مواظبت تام بر ظاهر احکام شریعت و تهذیب نفوس و تکمیل جمع مخصوص و مراقبت حال ضعفا و ایتام<sup>۸۲۴</sup> و ارامل<sup>۸۲۵</sup> و دفع ظلم و اطلاع بر حالات و وقایع خفیه و معجزات و کرامات، کاری کرد که از خطرها نرفت. و بعدها مسلمین بنی‌امیه را جز یک دسته دزدان و قطاع‌الطریق تلقی نمودند و دیدند که از خانواده رسالت در زمان تسلط و اقتدار چه عدالتهای نسبت به در ماندگان آشکار و در زمان بنی‌امیه چه قبایح و صدماتی پیدا شد.»

فرزند صوری و معنوی و وصی حضرتش یعنی حسن بن علی علیه‌السلام نیز همانند پدر عالمقدارش قربانی پدیده پیامبرکشی شد. معاویه با وعده ازدواج به جعهه زوجه حضرتش او را تحریک نمود تا در صورتی که حسن بن علی (ع) را از میان بردارد او را به عقد فرزندش یزید درخواهد آورد. لذا جعهه نیز آب شرب آن حضرت را با سمی که از معاویه اخذ کرده بود مسموم نمود و حضرتش نیز با نوشیدن آب ترک بدن جسمانی فرمود<sup>۸۲۶</sup>. در ارتباط با زندگانی آن حضرت و شرایطی که منجر به قتل حضرتش گردید می‌نویسند<sup>۸۲۷</sup>: «پس از شهادت آن حضرت مردم با

<sup>۸۲۴</sup> - ایتام: جمع یتیم - بی پدر یا بی مادر.

<sup>۸۲۵</sup> - ارامل: مردمان بی چیز و بی کس - مرد بی زن - زن بی شوهر (جمع ارامل وارمله).

<sup>۸۲۶</sup> - شرح حال مختصر آن حضرت در بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۳-۵۴۲ آمده است. خلاصه زندگی آن حضرت در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۴۱-۳۳، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، تهران آمده است.

<sup>۸۲۷</sup> - حضرت حاج سلطانحسین تابنده، رضاعلیشاه ثانی، تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، صفحات ۶۷-۶۳، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم ۱۳۷۲.

پسرش حسن (ع) بیعت کردند چون به عقیده شیعه آن حضرت خلیفه و وصی امیرالمؤمنین علی (ع) از طرف پیغمبر و امیرالمؤمنین بود ولی اهل سنت می گویند که قبل از رحلت حضرت سؤال کردند که آیا پس از رفتن تو با حسن بیعت کنیم؟ فرمود من شما را نه امر می کنم و نه نهی، خودتان می دانید و بعداً مردم اتفاق بر بیعت با حسن (ع) کردند. آن حضرت برای جنگ با معاویه تهیه قشون کرد ولی رؤسای لشکر غالباً مکر پیشه و نفاق اندیشه بودند، هر یک را معاویه به وسایلی فریب داد و بعضی همان اشخاص را تطمیع کرده وادار نمود که درصدد قتل حضرت برآیند. آن حضرت از موضوع و سوء قصد آنان مطلع شده اغلب اوقات حتی برای نماز با زره بیرون می آمد. به تدریج در میان قشون تفرقه پیدا شد تا آنکه جمع قلیلی باقی ماندند. از طرفی همین اشخاص خسته و از جنگ زیاد آزرده و مایل به راحتی بودند، حضرت هم دید که با این حالت مجال جنگ کردن نیست، بسیاری از قشون و فرماندهان آنان هم به طرف معاویه رفته بودند و اکثر اهل کوفه به معاویه نوشته بودند که ما حاضریم حسن (ع) را به تو تسلیم کنیم؛ با این مقدمات حضرت مجبور به صلح شد. مضمون مصالحه خط این است<sup>۲۸</sup>: «به نام خدای بخشاینده مهربان. این است آنچه حسن بن علی (ع) با معاویه بن ابوسفیان به آن مصالحه کرد که حسن (ع) ولایت امر مسلمین را به معاویه واگذار کند، مشروط آنکه معاویه در میان امت به کتاب خدا و سنت رسول (ص) و سیره خلفای صالحین رفتار و از برای بعد از خود خلیفه معین ننماید، بلکه امر تعیین خلافت را به شورا واگذار کند دیگر آنکه مردم در همه جا از دست گماشتگان او ایمن باشند و در شام و عراق و حجاز و یمن و سایر ممالک آزادانه بروند و اصحاب علی (ع) و شیعیانش از قهر معاویه از حیث جان و مال و زن و فرزند محفوظ باشند و معاویه نباید از آن تخلف کند. شرط دیگر آنکه معاویه اذیت و آزار و زیان رساندن به حسن و حسین علیهما السلام و سایر اهل بیت رسول (ص) را طالب نباشد و آنها را از خود ترسان نداشته باشد بلکه همیشه خیر آنها را بخواهد». در بعضی روایات است که یکی از مواد صلح نامه ترک سب علی (ع) و اولادش بود و یکی دیگر آنکه معاویه خود را امیرالمؤمنین نداند و به این لقب خطابش نکنند. به محض آنکه این مصالحه واقع شد دوستان حضرت زبان به اعتراض گشوده حتی بعضی آنها درصدد توهین و اذیت برآمده به «مُذَلِّ المؤمنین» خطابش کردند. معاویه پس از آن در نخيله بر منبر رفته گفت: مقصود من از این جنگها چیزی جز ریاست نبوده و آن را هم خدا به من عطا کرد، هر چند شما آن را کراهت دارید و من در مصالحه با حسن (ع) شروطی را

<sup>۲۸</sup> - اصل مصالحه خط در جلد دهم بحار الانوار باب «کیفیه مصالحة الحسن (ع)» مذکور است.

متعهد شدم که به هیچیک از آنها عمل نخواهم کرد و آنها را زیر پا می‌اندازم. این اولین خُلف و شکستن عهد بود که در اسلام واقع شد و سرایت کرد. این گفتار را هم عملی کرد و سبّ علی (ع) که آن اوقات در شام رواج داشت در اغلب ممالک اسلامی معمول گردید و بنی‌امیه بر بنی‌هاشم جری شدند و به آنها توهین می‌رسانیدند و مرتباً اذیت و آزار می‌کردند. مخصوصاً نسبت به حسن بن علی (ع) زیاده از دیگران توهین می‌کردند، چنانکه حکایت فرستادن معاویه در طلب آن حضرت و ذم نمودن عمر و عاص، عمرین عثمان، عبه بن ابی سفیان و مغیره بن شعبه از آن حضرت معروف است. از طرف دیگر دوستان نیز دشمنی آغاز نموده و بدگویی می‌کردند و آن حضرت از دست دوست و دشمن در آزار بود، لکن چون می‌دید که حفظ اتحاد حوزه اسلامی و محفوظ بودن خونهای مسلمین منوط به این امر است و حفظ خونهای آنها اهم است، لذا صبر می‌کرد. و با آنکه معاویه نقض شرایط صلح کرد و حسن (ع) نیز می‌توانست مخالفت آغازد و صلح را به هم زند (همانطوری که حضرت رسول (ص) پس از نقض صلح حدیبیه از طرف کفار مکه، لشکر به سوی مکه تاخت و صلح تبدیل به جنگ شد) مع ذلک حسن بن علی (ع) مخالفت نکرده در امور صبر داشت، زیرا می‌دانست که اختلاف داخلی در میان هر ملتی موجب انحطاط ملیت آنها و بالاخره موجب زوال آن ملت است، چنانکه در اواخر زمان عثمان و زمان خلافت حضرت امیر (ع) به واسطه اختلافات داخلی تفرقه بین مسلمین پیدا شد و فتوحات اسلامی را کد ماند. حضرت حسن (ع) صورتاً هم صحابه مطمئنی نداشت و معاویه به واسطه دارایی دنیوی در اول امر کار را انجام داد و بعد از تسلط بر تمام بلاد و اقتدار و وسعت، بخششهای زیاد و فوق‌العاده می‌کرد و مردم را به این سبب به سوی خود جلب نمود؛ و به واسطه بیباکی در صرف بیت‌المال در هر مصرفی و بی‌مبالاتی از قتل و سایر شنیاع و منهیات اسلامی، طریقت و مخالفت هم با او سخت بود، و مردم هم کاملاً هنوز به اعمال بنی‌امیه و نیات آنها مطلع نبودند، چنانکه حسین بن علی (ع) هم تا موقعی که معاویه زنده بود قیام نفرمود و حسن (ع) هم به جز این قسم مصالحه و خانه‌نشینی صورتاً چاره‌ای نداشت. و شبهه حبّ ریاست نیز جز بدین امر مرتفع نمی‌شد و اگر خلافت می‌داشت مردم با نظری که به سایرین داشتند بدن خانواده می‌نگریستند و مدح علی (ع) و آل او شهرت نمی‌یافت و اگر شهرت می‌یافت تصور می‌شد که برای ریاست و از روی اجبار یا تملق است، چنانکه معاویه سبّ علی (ع) را به مردم تزریق و تلقین نمود. و با آن همه فشار و سختی که در اظهار مناقب اهل بیت بود، این همه انتشار فضایل بهتر دلیلی است بر عظمت آنها و راه این هم همان صلح حسن (ع) بود. چنانکه از

خلیل نحوی درباره حضرت مولی علی (ع) سؤال شد گفت: ما أقولُ في حقِّ امرئِ كتمتْ مناقبَهُ أوليائِهِ خَوْفًا وَ أَعْدَائِهِ حَسَدًا ثُمَّ ظَهَرَ مِنْ بَيْنِ الْكُتْمَيْنِ مَا مَلَاحُفَقَيْنِ یعنی چه بگویم درباره کسی که مناقب او را دوستانش از ترس و دشمنانش از روی حسد پنهان کردند و مع ذلک به قدری مناقب او شیوع و شهرت یافت که همه جا را پر کرد. پس از آنکه آن حضرت با معاویه صلح کرد مملکت امن شده دوره فتوحات تجدید شد، عهد توسعه اسلام تازه گردید و قسمت مهمی از بلاد در زمان سلطنت معاویه در حوزه اسلامی داخل شد. و چون مردم این نکته را متذکر نبودند و نکات و مصالح دیگری را که حضرتش در این امر ملحوظ داشت نظر نداشتند و به آن پی نبردند لذا زبان طعن و ایراد دراز کرده بودند. و این طعن و ایراد را بعضی مورخین امروزه نیز نسبت به آن حضرت دارند، چنانکه در تاریخ مختصر ایران به قلم ساکس انگلیسی مذکور است<sup>۸۲۹</sup>: «امام حسن فرزند او به واسطه عیاشی و شهوترانی از زندگان اجتماعی دوری جست». ولی این کلام بسیار بیجا، از مورخ که باید بی نظرویی طرف باشد خیلی ناروا است بلکه غرض ورزی نویسنده را می‌رساند و به اضافه بی‌اطلاعی او را از علل موضوع و حقیقت تاریخ واضح می‌کند، و دلیل است بر آنکه این شخص در مقدمات کناره‌گیری آن حضرت دقت نکرده و بدون تحقیق نوشته است و اگر مقدمات را دقت می‌کرد، این ایراد را نمی‌گرفت، بلکه با داشتن سلطنت صوری شهوترانی بهتر ممکن بود، چنانکه بنی‌امیه و بنی‌عباس داشتند، پس معلوم می‌شود قصد آن حضرت امور نفسانیه حیوانیه نبوده است.»

عاشورای حسین (ع) و توطئه حکام دینی علیه ولی خدا و خانواده و یاران او حکایت از عمق پدیده کشتن انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی دارد که ننگ این پدیده توسط حکام اسلامی و عالم‌نمایان اسلام در تاریخ به اوج خود رسید و مسلمین پسر پیامبر خود را به جنگ کشانیده و او را کشتند و سرش را ذبح کرده در طشت انداختند نزد یزید که امیرالمؤمنین دولت اسلام نامش نهاده بودند بردند و فرزندان و دهها تن از وفادارانش را در خون خود غلتاندند و بر جنازه بی‌سر امام و یارانش اسب دواندند و خیمه‌های خانواده‌هایشان را به آتش کشیدند و آنها را به اسارت گرفته بردند و اموالشان را غنیمت دانستند. در جریان عاشورای مولی الکونین حضرت ابی‌عبدالله الحسین (ع) حکومت به نام اسلام بود و فتوای قتل آن حضرت توسط عالم‌نمایان اسلام و به سرکردگی شریح قاضی که اعلم علمای وقت بود صادر گردید و فرماندهی خصم به دست زاهدترین مسلمان‌نمایان یعنی عمر بن سعد و قاص بود.

واقعه عاشورا در همان راستای نگرانی حکام حکومت‌های شبه دینی از افشای حقیقت دین و برملا شدن این واقعیت است که دین خدا باید در دست مأمور خدا باشد و نه هر حاکم هرزه‌گرد هرجایی می‌تواند دین خدا را ترویج کند. اصولاً بعد از رحلت تمام انبیاء، عالم‌نمایان با داعیه رهبری دینی خود را جلو انداخته و دین پیامبرشان را مستمسک قرارداده تا آن را - یا خواسته از روی کید یا ناخواسته از روی جهل - به میل خود تعریف و تنظیم کنند. همین جریان در تمام ادیان باعث شد که آنقدر بر سنت و شرایع پیامبران برگ و ساز بریندند که دین از محتوا خالی و به حشر و زوائد آراسته شود زیرا آنکه مأمور الهی نباشد افکار و رفتار و اعمالش نمی‌تواند دینی باشد، زیرا دین وسیله تجلی ظهور حق تعالی شأنه در هیاکل توحید انسانی است و هیكلی که مزگی نشده باشد این نور را منتقل نتواند کرد و اگر اتصال به مبدأ از طریق اذن متصله نداشته باشد برق ذات الهی را به منصه ظهور در افعال و صفات نتواند رساند و لذا با تمام فضائل ظاهری مترسکی و یا عروسکی بیش نخواهد بود. لذا در صدر قرار گرفتن عالم‌نمایان دین در رأس همه ادیان سبب تهی شدن دین از حقیقت می‌گردد، و نتیجتاً آخرالامر به بی‌اعتقادی مردم به آنها منجر می‌شود و چون اصل و معانی و حقایق و گفته‌های عالم‌نمایان را در اولیاء حقّه الهی می‌بینند از عالم‌نمایان به سوی اولیاء خدا حرکت می‌کنند و این حرکت سلاطین دینی را نگران از دست رفتن سلطه آنان می‌کند. چون مسندنشینان سلطه اعم از حکومت دینی و مساند دینی همه کلّ بر مردم هستند و از سواری گرفتن از مردم به نام دین ارتزاق می‌کنند و از سادگی و حماقت و تقلید بی‌تحقیق و کورکورانه عوام الناس بهره می‌جویند و مال می‌اندوزند و ترأس می‌کنند لذا مترصد می‌شوند که آنها را از سر راه خود بردارند و عالم‌نمایان دین نیز فتوا به قتل آنان می‌دهند کما اینکه شریح قاضی که اعلم علمای عصر یزید بود فتوا داد و گفت: قتل حسین بن علی بسیف جده لانه خوج علی امامه زمانه یزید بن معاویه و قال النبی من خرج علی امام زمانه فدمه هدر.<sup>۸۳۰</sup>

شرح وقایع کربلا و تاریخ فجع ترین پدیده پیامبرکشی تاریخ توسط حکومت اسلامی و علمای اسلام و مسلمانان در اغلب کتب تاریخی مرتبط مضبوط است.<sup>۸۳۱</sup> در اینجا برای تیمن و

<sup>۸۳۰</sup> - حسین بن علی با شمشیر جدش کشته شد چون بر امام زمانش یزید خروج کرد! و پیامبر فرموده هر کس سر از فرمان پیشوای زمان خود بتابد خورش هدر است.

<sup>۸۳۱</sup> - از کتب تحلیلی در این ارتباط می‌توان «سلطنت الحسین» حضرت نورعلیشاه گنابادی، و «تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا»، حضرت حاج سلطانحسین گنابادی، چاپ انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲ را نام برد.

تبرک بخش‌هایی از سخنرانی‌های حضرت محبوبعلیشاه را نقل می‌کنیم که خود حضرتش نیز قربانی پدیده پیامبرکشی گردید. می‌نویسند<sup>۸۳۲</sup>: «حسین بن علی قبل از آنکه معرکه عاشورا و کربلا برپا شود، پس از مرگ معاویه و درخواست مکرر یزید برای بیعت، از مدینه خارج و به سمت مکه حرکت فرمود. حضرت می‌خواست از شر تقاضای مأموران یزید در مدینه در امان باشد، پس در اواخر ماه رجب سال ۶۰ هجری عازم مکه شد و قصد حج کرد. ایشان نیت کردند که مُحْرِم شوند و اعمال را انجام بدهند. اما برای حسین (ع) خبر آوردند که دشمن در زیر لباس احرام، مسلح به سلاح است و قصد دارد که کار حسین را در مسجدالحرام تمام کند و یا به عبارتی دیگر، او را در آنجا به قتل برساند و شهید نماید. چون همانطور که یزید و ابن‌زیاد جاسوس‌هایی داشتند که اخبار حسین (ع) را به آنها می‌دادند، امام حسین (ع) هم متقابلاً کسانی را داشتند که از آنها برایشان خبر می‌آوردند. آنها توجهی به این مسأله نداشتند که چه کسی را می‌خواهند بکشند؛ حسین بن علی (ع) نوه رسول خدا، پسر علی مرتضی (ع) و فاطمه زهرا (س). به همین دلیل، حضرت برای حفظ حرمت خانه تصمیم گرفتند که مناسک را تعطیل کنند و از انجام ادامه آن منصرف بشوند و به طرف عراق حرکت کنند، زیرا اعمالی وجود دارد که انجامش در حریم خانه حرام است، مثل ریختن خون. ایشان در دعای عرفه می‌فرمایند: *وَاجْعَلْنِي أَحْسَنَ كَاتِبٍ أَرَاكَ خَدَايَا*، در من حالتی قرار ده که گویی تو را می‌بینم و از تو می‌ترسم<sup>۸۳۳</sup> که فرمایشی است شبیه به حدیث حضرت رسول اکرم (ص). اما حضرت که به مقام کامل احسان رسیده بودند چرا چنین فرمایشی کردند؟ برای اینکه یاران خودشان، کسانی که همراه ایشان عازم بودند، آنها را تربیت کنند، آنها را عازم مقتل عشق کنند، به آنها پیاموزند که عشق بازی، کار بازی نیست.

اول میدان عشق وادی کرب و بلاست هر که در او پا نهد بر سر عهد و وفاست

<sup>۸۳۲</sup> - ظهور العشق الاعلی، سخنرانی حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه در سحر عاشورای ۱۴۱۶ قمری، انتشارات حقیقت، چاپ اول ۱۳۷۴، صفحات ۵۴-۲۵.

<sup>۸۳۳</sup> - شبیه به این مطلب که در ابتدای دعای عرفه از حضرت امام حسین ع نقل شده است، در اصول کافی (کتاب ایمان و کفر، باب خوف و رجا، حدیث ۲) نیز از اسحاق بن عمار روایت شده است که حضرت صادق (ع) خطاب به وی فرمود: *يا اسحاقُ خَفِ اللهَ كَمَا تَرَاهُ وَاِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ، فَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ وَاِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ بَرَزْتَ لَهُ بِالْمَعْصِيَةِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ عَلَيْكَ*؛ یعنی، ای اسحاق، از خدا چنان بترس که گویی او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند و اگر تو می‌پنداری او تو را نمی‌بیند، پس کفر ورزیده‌ای و اگر می‌دانی که او تو را می‌بیند و سپس از تو گناهی دیده شود، او را پست‌ترین بینندگان خود کرده‌ای.

از اینجاست که مراتب رسیدن به کربلا که ظاهراً مراتب صبر و ایثار جان و فداکاری در راه دین خدا و باطنا مقامات سلوک الی الله است، آغاز می‌شود. اصحاب حسین باید در ابتدای سلوک بیاموزند که خدا را چگونه باید عبادت کنند. این پایین‌ترین مرتبه احسان در احوال است که در اصطلاح عرفانی به آن «مراقبه» گویند، ولی همین مراقبه در انتهای راه به «مشاهده» خواهد رسید. البته مشاهده برای کسانی پیدا می‌شود که اهل راه باشند و مصائب آن را تحمل کنند، چنانکه همراهان حسین هم همگی این لیاقت و توفیق را نداشتند و اکثراً به تدریج در طی راه مگه به کربلا و سپس در شب عاشورا که حضرت اتمام حجّت کامل کردند، ایشان را ترک نمودند. به همین دلیل اطرافیان حضرت چند گروه شدند: عده‌ای بدون اینکه اظهار نظر بکنند، از حضرت جدا شدند و مشغول انجام مناسک حجّ گردیدند، چون درست در روز هشتم ذیحجه که به آن «یوم الترویة» گویند و روز شروع مراسم بود، حضرت تصمیم به حرکت گرفتند. ولی گروهی دیگر حضرت را همراهی کردند. حضرت حرکت کردند به سمت عراق. در آغاز سفر خبر مرگ مسلم و هانی را آوردند، ولی از آنجا که ایشان به دلایلی که عرض کردم؛ یعنی، ترک مناسک حجّ، بی‌وفایی یاران و مسلح شدن دشمن در زیر لباس احرام و مسایل دیگر حالت روحی مناسبی نداشتند، در آنجا خبر مرگ مسلم را به ایشان عرض نکردند، تا رسیدند به منزل بعدی یا اولین منزل که ثعلبیه بود. در ثعلبیه از کسانی که از کوفه آمده بودند، حضرت پرسیدند: اوضاع کوفه را چگونه می‌بینید؟ آنها گفتند: اوضاع بسیار آشفته بود به طوری که مسلم را از بالای دارالعماره به پایین پرت کردند و جنازه او را به طنابی بستند و در کوچه‌ها می‌کشیدند؛ هانی را نیز کشتند. حضرت با کمال تأسف فرمودند: *إنا لله و انا الیه راجعون*، و گریه زیادی کردند و چون می‌دانستند جماعتی از کسانی که از مگه همراه ایشان آمده‌اند، قصدشان جلب رضایت الهی و رسیدن به لقاء محبوب حقیقی نیست، همراهان را احضار کرده و فرمودند: پایان این راه کشته شدن است، هر که می‌خواهد برود. گروهی رفتند، گروه دنیاپرستان رفتند. ولی ایشان به سفر ادامه دادند. از هر جا که می‌گذشتند خود را معرفی کرده و اتمام حجّت و دعوت می‌نمودند، تا مؤمنین را گرد هم در خیل کسانی آورند که به ارشاد حسینی به وصال می‌رسند. به سرزمین ذی‌حُسم رسیدند. در آنجا ناگاه یکی از صحابه گفت: *الله اکبر*. حضرت برگشتند، سؤال کردند که دلیل گفتن این تکبیر نابه‌هنگام چیست؟ آن شخص عرض کرد که یا ابن رسول الله من بارها و بارها این مسیر را طی کردم، از مگه تا عراق، ولی هرگز این نخلستان را ندیده‌ام و نخلستانی در اینجا وجود نداشته است. حضرت نگاه کردند، دیدند درست

می گوید. خود ایشان هم چنین نخلستانی را ندیده بودند. فرمودند: بروید به طرف آن، ببینید چگونه نخلستانی است؟ وقتی که نزدیک شدند دیدند نخلستانی نیست، اینها سر نيزه‌های دشمن است، سر نيزه‌های مردم بی‌وفایی است که برای استقبال چنین مهمان عزیزی آمده‌اند. در اینجا حضرت، حرّ را می‌بیند که با لشکریان انبوهی آمده بود، مانع ورود ایشان به کوفه شود. حسین هر چه فرمود که مردم کوفه خودشان مرا دعوت کرده‌اند، حرّ نپذیرفت و گفت: من مأمورم که مانع ورود شما شوم. ولی حرّ با وجود ممانعت، مجذوب جاذبه معنوی حسینی می‌شود، اما تسلیم او نمی‌گردد، چرا که نفسش او را و او می‌داشت که اطاعت عبیدالله بن زیاد نماید. در مسیر راه به منزل دیگری، به عذیب‌الهیجات رسیدند، در حالی که حرّ همچنان حضرت را تعقیب می‌کرد. در این سرزمین چشمه‌ای بود دارای آب گوارا<sup>۸۴۴</sup>. حضرت دستور فرمودند که تمام همراهیان هرچقدر که ظرف دارند از این چشمه آب بردارند و آب به اندازه کافی و فراوان همراه داشته باشند. هرچه همراهیان اصرار کردند که ما به کنار آب می‌رسیم، به کنار شط می‌رسیم، کنار نهر می‌رویم، نیازی به آب نیست، حضرت فرمودند: همین که گفتم، ظرف‌ها را پر از آب کنید. ظرف‌ها را پر از آب کردند، سوار شدند، حرکت کردند. کاروان عشق به منزل بعدی رسید، منزل بعدی قصر بنی مقاتل بود. در قصر بنی مقاتل به یکی از شیوخ عرب برخورد کردند، با او وارد مذاکره شدند، از او دعوت کردند که یاری و همراهی کند و یا به عبارتی دیگر از او خواستند که در جنگ کربلا با حضرت باشد و در مقابل یزیدیان قرار گیرد، ولی او که در حجاب‌های دنیوی گرفتار بود، جواب رد به حضرت داد و درحقیقت از همراهی حضرت عذر خواست و گفت: چون در کوفه برای تو یآوری ندیدم، مرا معاف کن. حضرت با همان صحابه حرکت کردند، و به سفر خودشان ادامه دادند. هرچه جلوتر می‌رفتند بر قساوت قلب دشمنان و لطافت جان همراهان واقعی حسین افزوده‌تر می‌شد. اینها آماده می‌شدند تا جمال محبوب را بدون حجاب «کأنّ» زیارت کنند. همین‌طور که می‌رفتند لشکر حرّ نیز در کنار ایشان حرکت می‌کرد که ناگاه قاصدی از طرف ابن زیاد به نام مالک بن نصیر کندی پیامی برای حرّ آورد. این ملعون از جلوی ابی‌عبدالله حسین(ع) رد شد ولی سلام به حضرت نکرد. پیام را آورد و به حرّ داد. پیام ابن زیاد این بود که حسین بن علی(ع) را در هر کجا هستی، در زمینی بی‌آب و آبادی نگه‌دار و محاصره کن و سعی کن که کسی به او دسترسی نداشته باشد. چرا؟ چون جاذبه حسین مردم را می‌ربود، همان‌طور که جاذبه حسینی چند روز بعد حرّ را نیز ربود، حرّ پیام ابن

<sup>۸۴۴</sup> - کلمه عذیب مصغّر عذب است یعنی چشمه کوچک آب گوارا.



زیاد را حضور حضرت عرض کرد. ایشان فرمودند که تو می‌دانی این کاروان، کاروان جنگی نیست، این کاروان در آن بیمار هست، طفل خردسال هست، پیرزن هست، پیرمرد هست، کسانی هستند که تاب و توان گرما و تشنگی را ندارند، موافقت کن که لااقل در کنار شط خیمه بزنیم و پیاده بشویم. حرّ عرض کرد که نه، المأمور معذور، من مأمور بر این هستم که شما را در همین جا متوقف کنم. هر چه حضرت اصرار کردند، او انکار کرد و گفت: بایستی که در همین محل توقف بفرمایید. حضرت او را نفرین کردند. فرمودند: برو که مادرت به عزایت بنشیند. حرّ عرض کرد که چه کنم که نمی‌توانم نام مادر شما را در جواب بیاورم. حسین بن علی (ع) و همراهان وارد کربلا شدند. در اینجا حضرت سؤال کردند که نام این سرزمین چیست؟ نقل است که نام‌های مختلفی را به ایشان گفتند، چون در آن زمان، کربلا آبادی نداشته و به اسامی اراضی و آبادی‌های اطراف مشهور بود. یکی گفت: طف. دیگری گفت: نینوا. هر یک نامی گفتند. حضرت پرسیدند: نام دیگری ندارد؟ تا اینکه کسی گفت: کربلا<sup>۸۳۵</sup>. حضرت به محض اینکه نام کربلا را شنیدند، فرمودند: خدایا از کرب و بلا به تو پناه می‌برم. اینجا محلّ شهادت ماست، اینجا محلّ عروج ماست، اینجا محلی است که ما به محبوب و معشوق خود می‌پیوندیم. خیمه‌ها را برپا کنید، اطفال را در خیمه‌ها جای بدهید. خودشان نیز مهیا شدند و ترتیبی اتخاذ فرمودند به طوری که خیمه‌ها در جای مشخصی قرار بگیرد که حرّمسرای حضرت دور از افراد و مردهای نامحرم باشد. خیمه بزرگی هم قرار دادند برای اقامه جماعت و سخنرانی‌های جنگی و تبادل نظر. بدین ترتیب در روز دوم محرم امام حسین (ع) در سرزمین کربلا در محلی دور از آب و آبادی منزل کرد. حرّ نیز امام را محاصره کرد و خبر را به ابن‌زیاد رساند. ابن‌زیاد لشکر دوم را عازم کربلا کرد. دومین لشکری که وارد کربلا شد، قشون ابن سعد بود. تا هشتم محرم، عدّه زیادی به قشون دشمن افزوده می‌شدند. در حالی که یاران حسین که در ابتدا زیاد بودند، ولی چون همه مستعدّ طی کردن راه سلوک الی‌الله نبودند و جیفه دنیا آنها را فریفته بود، اینک مبدلّ به قلیل کسانی شدند که با حضرت باقی مانده بودند. در این مدّت همراهان حسین از کودک و زن و پیرمرد و پیرزن دسترسی به آب نداشتند، تشنگی بر همگی غلبه پیدا کرده بود، ولی جذبه عشق حسینی مانع از این می‌شد که اظهار کنند. آنها سیراب

<sup>۸۳۵</sup> - در وجه تسمیه کربلا بین مورّخین اختلاف است که مشهورترین آنها را حضرت آقای رضاعلی‌شاه در کتاب تجلّی حقیقت چاپ چهارم، ص ۱۲۰ ذکر کرده‌اند. به هر تقدیر پس از وقوع فاجعه کربلا در این سرزمین، کربلا به معنایی مرگب از «کرب» یعنی اندوه و «بلا» مناسبت پیدا کرد.

از سرچشمه زلال حسینی بودند و تشنگی ظاهری اثری بر ایشان نداشت. در عصر تاسوعا آخرین لشکر دشمن یعنی لشکر شمر بن ذی‌الجوشن با پرچم قرمز وارد زمین کربلا شد. ابی‌عبدالله حسین (ع) وقتی که شمر و پرچم قرمز را ملاحظه نمود، استرجاع کرد و فرمود: قاتل من آمد. شمر درضمن حامل پیامی بود از طرف ابن زیاد و پیام این بود که برای فرماندهان لشکریانی که در مقابل سیدالشهداء حضور دارند، دیگر مهلت دادن به حسین (ع) معنی و مفهومی ندارد. حسین به محض رسیدن این پیام، یا بایستی بیعت می‌کرد و یا جنگ. وقتی که شمر می‌رود به حضور حضرت، در وهله اول حضرت او را نصیحت می‌کند، می‌فرمایند که دست خودت را به خون نوه رسول‌الله، پسر علی مرتضی، پسر فاطمه زهرا (س) آلوده نکن. ولی شمر می‌گوید: نمی‌توانم چنین کاری کنم، چون اگر سر شما را برای یزید نبرم، خودم را خواهد کشت. شمر غرق در مادیات بود و حجاب‌های دنیوی او را احاطه کرده بود و حسین را نمی‌شناخت. جاه و مقام جلوی چشم او را گرفته بود و تذکر داد که ابن زیاد می‌گوید: یا بیعت یا جنگ. این بار او حضرت را نصیحت کرد که شما بیاید و با یزید بیعت کنید که از این خونریزی جلوگیری شود. ولی حضرت که قبلاً فرموده بودند: «همچو منی، با همچو یزیدی بیعت کند؟ آیا امکان این هست؟» پس بیعت با همچو یزیدی را قبول نکردند. شمر سرش را به زیر انداخت و گفت: پس جنگ باید شروع شود. حضرت مهلت خواستند، سه روز، دو روز، گفت نمی‌شود. فرمودند: یک روز. و برای یک روز قبول کرد که با دیگر سران لشکر وارد مذاکره شود. برگشت با آنها مذاکره کرد. بعضی از آنها با یک روز مهلت دادن به نوه رسول خدا هم مخالفت کردند و اختلاف نظری در بین آنها بود. چون کسانی بین آنها می‌گفتند که حیا کنید، اگر او از دین جدش هم خارج شده باشد، به هر حال نوه رسول خدا که هست، پسر علی مرتضی (ع) که هست، پسر فاطمه زهرا (س) که هست. یک روز زمانی نیست، این مهلت را باید به او بدهیم. حضرت می‌خواست در این مدت فرصتی دهد به کسانی که باید بروند و ضمناً وصایای لازم را نیز بکنند. ولی به حسین (ع) خبر دادند که تا فردا مهلت داده شده و فردا جنگ شروع خواهد شد. فردا یعنی، مثل چنین روزی، روز عاشورا. حسین بن علی (ع) زمانی که مشاهده کردند که بایستی روز عاشورا، روز دهم محرم، جنگ کنند، با توجه به اینکه سفر از مکه تا کربلا در حقیقت، سیر و سلوکی بود برای کسانی که سالک هفت شهر عشق بودند، تصمیم گرفتند که در آن شب مشخص کنند که چه کسانی هفت شهر عشق را طی کرده‌اند و این وادی‌ها را پیموده‌اند و لیاقت این را دارند که به مقام فناء فی‌الله برسند و یا به عبارت دیگر در مقام احسان

کامل، پرده «گویی» و «کَانَ» از ایشان برداشته شود، و چه کسانی قابلیت این را ندارند. به همین دلیل بعد از اقامه نماز مغرب و عشاء اصحاب را جمع کرده و پس از خواندن خطبه‌ای فرمودند: من اصحابی باوفاتر از اصحاب خود نیافتم. به من خبر داده‌اند که فردا جنگ آغاز خواهد شد، اینها با من کار دارند، تعداد ما در مقابل آنها بسیار قلیل و کم است، در نتیجه فردا پیروزی در کار نخواهد بود، مال و منال و ثروت نخواهد بود. آنهایی که با من هستند، همه همچو من کشته خواهند شد، و آنهایی که برای غنائم جنگی آمده‌اند همه برگردند، و برای آنکه راحت برگردند و محذوری نداشته باشند، من بیعتم را از گردن همه شما برداشتم. در تاریخ اسلام، در دو جا بیعت از گردن مسلمین برداشته شد. یکی در جنگ احد به طور انفرادی، که وقتی لشکر پیامبر اکرم (ص) شکست خوردند، سه نفر ماندند: علی (ع) و ابودجانه و زبیر. دشمنان زبیر را محاصره و او را از حضرت دور کردند. پیامبر (ص) علی (ع) و ابودجانه را احضار کردند و فرمودند که ابودجانه من بیعتم را از تو برداشتم و تو برو به خانه و به پیش خانواده‌ات و در کنار آنها باش، علی برای من کافی است. ابودجانه عرض کرد: یا رسول الله دست از دامن تو بردارم و به خانه بروم، پیش همسرم، فرزندم، خانه‌ام؟ به هر حال خانه خراب می‌شود، همسرم به هر حال می‌میرد، و فرزندم هم می‌رود. آنچه برای من می‌ماند تو هستی، این تو هستی که شفیع من خواهی بود در روز حشر، همه اینها فدای تو باد. من چگونه دست از دامن تو بردارم؟ اجازه بده که به میدان بروم و در راه تو شهید بشوم. حضرت اجازه فرمودند. او به میدان رفت و شجاعانه جنگید و تعداد زیادی از دشمنان را به هلاکت رساند، تا آنکه خسته شد و از پشت ظالمی ضربتی بر او وارد آورد که از اسب به زمین افتاد، که می‌نویسند: علی بن ابی طالب (ع) همچون شیری بر بالین او آمد و او را در آغوش کشید و به نزد پیامبر برد. سپس نگاهی به سیمای نورانی پیامبر (ص) کرد و عرض نمود: یا رسول الله آیا از من راضی شدی؟ پیامبر فرمودند: بله من از تو راضیم، خدا هم از تو راضی است. ابودجانه جان داد، در حالی که با بیعت رسول خدا جان به جانان داد. بار دوم که بیعت برداشته شد، در شب عاشورا بود که بیعت به طور دسته‌جمعی از گردن مسلمین برداشته شد. ابی‌عبدالله الحسین (ع) چون می‌دانست تمام کسانی که باقی مانده‌اند، یاران واقعی او نیستند، آماده قتلگاه عشق نیستند، آماده معرکه خون و خونریزی به خاطر معشوق نیستند، به همین دلیل فرمودند که من بیعتم را از گردن همه شما برداشتم که هر که می‌خواهد برود، برود و برای اینکه راحت باشند، دستور داد که چراغ‌های خیمه را هم خاموش کنند که در تاریکی بروند. خود حضرت، جلو در خیمه ایستاده و سر به پایین افکنده بود.

روایت کننده سکینه است که می‌گوید: دیدم پدر بزرگوارم درحالی که سر را به پایین انداخته، آن بی‌وفاهایی را نظاره می‌کرد که گروه گروه از خیمه خارج می‌شدند و پدر غریبم را تنها می‌گذاشتند. عده‌ای خداحافظی کرده و عده‌ای بدون خداحافظی می‌رفتند. عده‌ای هم دستشان را می‌بوسیدند و می‌رفتند، تا اینکه رفتنی‌ها رفتند و ماندنی‌ها ماندند، آنهایی که خلاصه و زبده ایمان بودند، ماندند. می‌نویسند در آن شب، سی یا سی و دو نفر هم از لشکریان دشمن از جمله حرّ به لشکریان حضرت پیوستند. اینها حالت مجذوبانی را داشتند که یک شبه راه سلوکی را که از مکه به کربلا طی شده بود، طی کردند. اینک یاران حسین هفتاد و دو تن شده بودند. زمانی که اصحاب واقعی حسین(ع)، عشاق واقعی او ماندند، و دیگر در حقیقت نامحرمی وجود نداشت، حضرت فرمودند: چراغ‌ها را روشن کنید. چراغ‌ها را روشن کردند، حضرت نور ایمان را در چهره یکایک یاران خود دید، در چهره یکایک صحابه دید و آنها را لایق دید برای مقتل عشق و شهادت. آنها را در مرتبه‌ای دید که از «گویی» و «کأن» در حدیث نبوی: *الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرِيهَ بَكَذَرْنِد.* به همین دلیل، حضرت در بین دو انگشت ولوی خویش بین دو انگشت سبابه و وسطی، مقامات آنها را نشان دادند که *قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِبْجِي الرَّحْمَانِ*؛ قلب مؤمن میان دو انگشت حضرت رحمان است. و صحابه در بین دو انگشت حضرت، مقامات خودشان را در بهشت دیدند. حقیقت قلب آنها بهشت بود، جنه‌اللقاء بود. و آنگاه که این مقامات را دیدند، به وجد و سرور درآمدند.

#### رقص رقصان از نشاط باختن      منبسط از کیسه را پرداختن

از جمله بُریر که شخصی بسیار عبوس و تندخو بود، آن شب به وجد آمده و شوخی می‌کرد، خنده می‌کرد و نمی‌خوابید و نمی‌گذاشت دیگران هم بخوابند. عابس پیرمرد شجاعی بود که به صلابت و پهلوانی مشهور بود، ولی آن شب همچون نوجوانی جست و خیز می‌کرد. آن شب برای آنها شب قدر بود. شب قدر، شب وصال است. حضرت آنها را تنها گذاشتند و بعد از آنکه به خیمه‌ها سر زدند، به اطفال سر زدند، به سجاد سر زدند، به همه سرکشی کردند، به گوشه‌ای رفتند و با خدای خودشان مشغول راز و نیاز گشته، آن راز و نیازی که «گویی» و «کأن» در او وجود نداشت، تا اینکه صبح عاشورا شد. صبح عاشورا حسین بن علی(ع) نماز صبح را با اصحابش خوانده و خطبه‌ای ایراد کردند و وعده شهادت همگی را دادند، سپس استنصار کردند. فرمودند: *مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ*؛ کیست که در راه خدا یاور من باشد؟ و چون دارای مقام ولایت تکوینی بودند همه موجودات تکوینا دعوت ایشان را لیک گفتند، ولی از میان انسان‌ها فقط تعداد قلیلی که به مقام شهود رسیده بودند،

آمادگی خود را اعلام نمودند، که هر یک برای رفتن به میدان بر دیگری سبقت می‌جست. یکی از اینها محمد بن بشیر حضرمی بود که خبر آوردند پسرش در جنگ طبرستان اسیر شده است. حضرت بشیر را احضار و به او فرمودند که تو وفاداری خودت را به من ثابت کردی، من از تو راضیم، پسرت در جنگ طبرستان اسیر شده، این هدایا، این پول را بردار و برو و پسرت را آزاد کن. اشک از چشمان بشیر سرازیر شد، با چشمی گریان و لبی لرزان عرض کرد: حسین جان من برای آزادی پسرم بروم و او را آزاد کنم و در مراجعت سراغ تو را از کاروان‌ها بگیرم؟ تو را در کجا پیدا کنم؟ به دنبال معشوقم در کجا بگردم؟ تو کجا خواهی بود؟ من چگونه دست از دامن تو بردارم؟ پایم بریده باد که از نزد تو بروم و دستم بریده باد که در راه تو شمشیر زنم، فرزند را نمی‌خواهم، تو را می‌خواهم. او حاضر نشد برای آزادی فرزندش برود، و اجازه خواست که جزو اولین کسی باشد که به میدان می‌رود. حضرت به او اجازه فرمودند، به میدان رفت و شهید شد. بعد از آن یکی بعد از دیگری به میدان رفته، شهید می‌شدند.

گفتا که دیده تو کور است      رخسار حسین در حضور است  
تا هست نظر به روی یارم      کی باک ز تیر و تیغ دارم

عابس و غلامش برای رفتن به میدان و اینکه چه کسی باید اول برود، با هم مباحثه داشتند. بالاخره عابس به میدان رفت، و هر چه جنگید کشت. ولی چون طالب جمال یار بود و می‌خواست بی‌پرده ببیند، به ناچار کلاه‌خود و زره را از تن باز کرد و مانند حمزه سیدالشهداء بدون آلات دفاع به سپاه دشمن زد و بر اثر اصابت تیغ و تیرهای متعددی که به جانش انداختند مثل قطعه‌ای گوشت به روی زمین افتاد و به مقام رفیع شهادت رسید. اطفال نیز سودای عشق و شهادت داشتند. پسر مسلم بن عوسجه و دو پسر عبدالله جعفر را که خردسال بودند مادرانشان آوردند به حضور حضرت و اجازه رفتن به میدان خواستند. حضرت در ابتدا موافقت نمی‌فرمودند ولی در اثر اصرار مادرانشان موافقت فرمودند، ولی به محض رسیدن به میدان، دشمن سرهای آنها را از تن جدا کرد. وهب که تازه داماد بود، نزد مادر آمد و گفت: آیا از من راضی هستی که در خدمت حسین جنگیدم؟ مادرش گفت: تا کشته نشوی راضی نمی‌شوم، او رفت و کشته شد. دشمن سر او را آورد و پرتاب کرد جلوی خیمه مادر. او سر را در آغوش کشید و بوسید و بویید، ولی ناگهان آن را به میدان پرتاب کرد و گفت: ما چیزی را که در راه خدا دادیم، پس نمی‌گیریم. اصحاب یکی پس از دیگری در نهایت شجاعت به میدان رفتند و جنگیدند و شهید شدند. تا ظهر عاشورا که حضرت نماز را خواندند، ولی در

بعد از ظهر یگه و تنها بدون یار و یاور مانده و در بین اجساد شهدا قدم می‌زدند، نگاهی به جمع آنها می‌کردند و از فراق آنها می‌گریستند و می‌گفتند: قاسم جان کجایی که بینی حسین تنهاست. به جسد عباس نگاه کرده و می‌گفتند: عباس، برادرت حسین، یگه و تنهاست و در مقابل این قشون که ریسمان‌وار او را محاصره کرده‌اند می‌خواهد بجنگد. بر جنازه هر یک که می‌رسیدند با او درد دل می‌کردند تا اینکه همه لشکر بلند شد، که مبارز می‌طلبیدند. غیرت حسینی به جوش آمد، تاب و توان نیاورد که در مقابل این بی‌حیاها تحمل کند، صبر کند و آنها جوابی نگیرند. مسلح به سلاح، سوار بر اسب آمد. سه حمله شجاعانه به قلب لشکر، به یمین و به یسار کرد و تعداد زیادی را به درک واصل کرد که ناگاه جبرئیل را دید. جبرئیل در حضور حضرت حاضر شد و عرض کرد: یا ابن رسول الله اگر این چنین ادامه دهید تمام این خدانشناسان را به درک واصل خواهید کرد و جهنم پر از اینها خواهد شد درحالی که ما بهشت را برای شما آذین بسته‌ایم و منتظر قدم شما هستیم، امشب بهشتیان جشن دارند. لحظه‌ای بعد سیمای ملکوتی پیامبر (ص) و علی مرتضی (ع) را دید که با یک جمله فرمودند: حسین جان منتظر تو هستیم زودتر بیا. در اینجا حسین جنگ را جایز ندید، برگشت، لباس از تن به در کرد، فضا را احضار کرد؛ فضا خادمه مجلله‌ای بود که عمری افتخار خدمت خاندان عصمت و طهارت را داشت. به فضا فرمود: می‌روی به فلان خیمه، در آن خیمه، سه صندوق هست، در صندوق وسط سه بقچه هست، و در بقچه وسط سه پیراهن هست، پیراهن وسط را برمی‌داری و برای من می‌آوری، ولی مبادا زینب بفهمد، مبادا زینب از پیراهن خبر شود. در مورد این پیراهن، روایات مختلفی است. گروهی می‌گویند این پیراهن همان پیراهنی است که ابراهیم (ع) پوشید و با آن داخل در آتش شد و بعد به بقیه انبیا و اولیا رسید تا به حسین بن علی (ع) و بایستی بالاخره به دست امام زمان برسد. روایت دیگر این است که این پیراهن را فاطمه زهرا (س) با دست خودشان برای یک چنین روزی دوخته بودند. فضا اطاعت امر کرد، به سوی آن خیمه حرکت نمود، در راه به زینب برخورد کرد. زینب سرگشته و حیران به سوی خیمه‌ها می‌رفت و می‌گشت. به سجاد سر می‌زد، حال سجاد بد بود، می‌نویسند که در آن روز بیش از چهل بار مجبور به تجدید وضو شده بود. نمی‌دانست چه کند. از فضا پرسید: به کجا می‌روی؟ برادرم حسین از تو چه خواست؟ فضا مردّد بود که چه بگوید. زینب گفت: آیا حسین فرمود که به زینب نگوئی که چه می‌خواهد. عرض کرد که خودتان می‌دانید که حسین (ع) دستور داده که به شما نگویم، پس چرا سؤال می‌کنید؟ زینب می‌فرماید: تو را به روح مادرم فاطمه زهرا (س) بگو که حسین از تو

چه می‌خواست؟ فضا زمانی که نام فاطمه زهرا را شنید، مجبور شد قضیه را عرض کند. قضیه پیراهن را عرض کرد. زینب به محض اینکه نام پیراهن را شنید، از هوش رفت و به روی زمین گرم کربلا افتاد. فضا نمی‌دانست چه کند، پیراهن را ببرد، به زینب برسد، به حسین خبر بدهد. بالاخره تصمیم گرفت حسین(ع) را در جریان امر قرار دهد. به سوی حسین(ع) رفت و حسین(ع) سراغ پیراهن را گرفت. عرض کرد: زینب از هوش رفت. فرمودند: چرا؟ فضا قضیه پیراهن را گفت. فرمودند: مگر من به تو نگفتم که به او چیزی نگویی. گفت: نام مادر تان فاطمه زهرا(س) را آورد و من در مقابل نام او تاب و توان نیاوردم. حضرت فرمودند: مرا به نزد او ببر. وقتی به بالین زینب رفتند، سر او را بر روی زانوی خود گذاشتند و طلب آب کردند که او را به هوش بیاورند. ولی آبی نبود، لب‌ها همه خشکیده، آبی وجود نداشت. حضرت از شدت تأثر گریستند. اشک‌های حضرت به صورت زینب ریخت و زینب به هوش آمد. حسین(ع) فرمود: زینب جان این چه حالی است که برای تو پیش آمد؟ عرض کرد: من زنده باشم و تو پیراهن پاره بخواهی؟ گفت این که مسأله‌ای نیست. تو می‌دانی که این قوم چقدر بی‌حیا و بی‌شرم هستند. من خواستم این پیراهن را زیر لباس پوشم که آنها مرا برهنه نکنند و من برهنه نباشم. زینب عرض کرد: نه قضیه این نیست، من می‌دانم. حسین گفت: چه چیز را می‌دانی؟ گفت: مادرم فاطمه زهرا(س) به من فرمود، زمانی که حسین طلب پیراهن پاره کرد، با او وداع کن چرا که دیگر او را نخواهی دید. من زنده باشم و تو را نبینم؟ حضرت در این موقع مجبور شدند که از قوه ولایتی خویش، از قوه وکوی خویش، استفاده کنند. دست ولایت را به روی سینه زینب گذاشتند و او را امر به صبر فرمودند. زینب عرض کرد: برادر، صبوری بکنم که صبر از دست من عاجز بشود. همان زینبی که وقتی به کنار خیمه قاسم رفت، نجوای قاسم و عروسش را شنید که عروسش به او گفت: قاسم تو به میدان می‌روی و شهید می‌شوی، من در روز حشر ترا چگونه بشناسم؟ قاسم آستین پیراهنش را پاره می‌کند و می‌گوید: مرا به این آستین پاره بشناس. که البته سالک تا آستین تعلق را پاره نکند به کمال نمی‌رسد. در این حال زینب فریاد می‌زند: عمه‌ات به فدای آستین پاره‌ات بشود. همین زینب وقتی که دست ولوی حضرت به سینه او رسید، چنان قدرتی پیدا کرد که وقتی به سر جنازه مطهر حسین بن علی(ع) رسید با نیروی خارق‌العاده جنازه را بلند کرد و روی دو دست و رو به مدینه منوره ایستاد و عرض کرد: یا رسول‌الله(ص)، این قلیل قربانی را از آل ابراهیم بپذیر. این چنین قدرت ولایت اثر کرد. حضرت پس از آنکه زینب را آرام کردند، سوار بر اسب شدند و به خیمه حضرت سجاد(ع)

تشریف بردند. ودایع الهی را به او سپردند و او را به جانشینی و امامت تعیین فرمودند و از خیمه بیرون آمدند و عازم میدان شدند. در این حال ناگهان در پای خود احساس سنگینی کردند. دیدند سکینه خردسال به پای پدرش چسبیده است. سکینه عرض کرد: پدرجان عرضی دارم، مطلبی دارم. حضرت فرمودند: تو اینجا چکار می‌کنی، برو به خیمه. گفت: تا مطلبم را عرض نکنم به خیمه نخواهم رفت. فرمودند: بگو. گفت: تا از اسب پیاده نشوید، عرض نخواهم کرد. حضرت از اسب پیاده شدند و او را به روی زانوی خودشان نشاناند. عرض کرد: پدرجان آیا تسلیم مرگ شدی؟ حسین(ع) در جواب فرمود: اگر نشوم چه کنم؟ من که یاری ندارم، یآوری ندارم، می‌بینی که تنها هستم. گفت: اگر تو شهید شوی چه کسی دست یتیم‌نوازی بر سر ما خواهد کشید؟ تو دست یتیم‌نوازی بر سر طفلان مسلم کشیدی، ولی کسی نیست که دست بر سر طفلان تو بکشد. چه کسی به ما غذا خواهد داد؟ چه کسی از ما سرپرستی خواهد کرد؟ حضرت فرمودند: سجاد هست، زینب هست، بقیه هستند. او حاضر نبود از پدر جدا بشود. به عناوین مختلف پدر را نگه می‌داشت که ناگهان به روی زانوی پدر به خواب رفت. از آن طرف در میدان جنگ مرتب، هلهله می‌کردند و مبارز می‌طلبیدند. حضرت هم مایل نبودند که آنها را بی‌جواب بگذارند. از طرفی سکینه بر روی زانوی مبارک به خواب رفته بود. ناگهان از خواب پرید و عرض کرد: پدرجان عجله کن، حرکت کن، برو، نماز. حضرت تعجب کردند که یک چنین تغییری در یک لحظه چگونه امکان دارد. از او سؤال کردند سکینه جان چه شده که مرا این چنین به میدان می‌فرستی؟ گفت: جدّه‌ام فاطمه زهرا را در خواب دیدم که فرمود سکینه جان حسین را آزاد بگذار ما منتظر او هستیم. من امر او را اطاعت کردم. حسین(ع) سوار بر اسب شد، یگه و تنها به طرف میدان تاخت. اولین ضربت را مالک بن نصیر کندی، همان ملعونی که نامه را از طرف ابن‌زیاد آورده بود، بر فرق مبارک وارد آورد، به طوری که بُرُئس را برداشته و بر زمین انداختند و عرق چین بر سر گذاشتند و عمامه پیچیدند که خونریزی کمتر باشد. در این هنگام، ابوالجَنُوب یا ابوالْحُثُوف<sup>۸۴۶</sup> تیری به پیشانی مبارک زد. خون سر و پیشانی هماهنگ می‌ریخت. هنوز خون پیشانی را پاک نکرده بودند که خولی تیری به زنج حضرت وارد کرد. خون از سر و پیشانی و زنج به هم آمیخت. چشمان حضرت را خون گرفته بود، ولی حاضر نبودند خونشان بر زمین ریخته شود، دست به زیر زنج گرفتند و خون را بر آسمان پرتاب کردند، خونریزی هر لحظه شدیدتر می‌شد. در این هنگام پیراهن عربی را بالا گرفتند که

<sup>۸۴۶</sup> - جنوب یا حثوف یا حنوق نام دختر زیاد بن عبدالرحمن جعفی است، لذا پدرش مکتی به اسامی مذکور بود.



خون چشم و سر را پاک کنند که ناگهان ابن سعد فریاد زد که حرمله چه می‌بینی؟ قلب عالم امکان در مقابل خورشید درخشش پیدا کرده بود. حرمله تیر سه شعبه زهرآلود را در قلب مبارک جای داد. آنچنان ضربت تیر شدید بود که از پشت حضرت بیرون آمد. حضرت خواستند تیر را از جلو بیرون بیاورند، ولی نمی‌شد، پس به زحمت تیر را از عقب بیرون آوردند. در یک حالت کشف و شهود و خلسه با خدای خودشان راز و نیاز می‌کردند و می‌فرمودند: خدایا آیا این گروه می‌شناسند مرا و با من این‌گونه عمل می‌کنند؟ آیا این گروه می‌دانند که من حجّت تو هستم؟ آیا این گروه می‌دانند که من پسر علی مرتضی(ع) و فاطمه زهرا(س) هستم؟ اینها در روز حشر جواب تو را چه خواهند داد؟ در این هنگام سنان بن انس تیری بر ران حضرت وارد کرد که حضرت بی‌تاب شدند. تمام قدرت حضرت سلب شده بود. حضرت مایل شده بودند که به روی زمین بخوابند، ولی از طرفی میل نداشتند که از اسب به روی زمین بیافتند، این را برای خودشان خفت و خواری می‌دانستند. تمام سختی‌ها را تحمّل کردند، دردها و ضربات را تحمّل کردند، اسب هم استوار ایستاده بود، اسب را مخاطب قرار دادند و گفتند: راضی مشو در مقابل دشمن خوار شوم، مرا به زمین بگذار. اسب به زبان معنی عرض کرد: یا ابن رسول‌الله من اگر شما را در روی این زمین گرم بگذارم جواب جدّ و پدر و مادرت را چه بدهم؟ حضرت فرمودند: حالا وقت این حرف‌ها نیست، من بی‌طاقت شده‌ام، تاب و توان از من رفته، عجله کن. گفت: به یک شرط. فرمودند: بگو. گفت: به شرط اینکه در روز حشر مرکب شما من باشم، حضرت به او قول دادند، در این هنگام اسب آرام به زمین آمد و نشست. حضرت روی زمین گرم کربلا قرار گرفتند و فرمودند: بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ عَلٰی مَلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ. باقی شقاوت در سخنانی دیگر ایشان آمده است که <sup>۸۳۷</sup>: «مدتی طول کشید که حضرت در حالت سجده بودند. در خیام ولوله‌ای افتاده بود لشکریان ابن سعد هم حیران بودند که ملعونی گفت: حسین بسیار غیور است و اگر زنده باشد و به خیام او حمله کنیم، او تحمّل نخواهد کرد و عکس‌العمل نشان خواهد داد. پس تصمیم گرفتند که به خیام حمله کنند. وقتی به خیام حمله کردند، سروصدای پای اسبان و سمّ اسبان حضرت را از حالت وحدت به حالت کثرت برگرداند. حضرت با زحمت خون و خاکی را که روی چشم مبارکشان بود، پاک کردند و بلند شدند و بر نیزه‌ای که داشتند تکیه دادند و ایستادند. نگاه کردند دیدند که قوای دشمن به خیام حمله می‌کند. با حالت ضعف فریاد زدند که ای بی‌حیا مردم اگر مسلمان نیستید لاقبل آزاده باشید. اوّل کار مرا تمام

کنید و بعد به خیام من حمله کنید. در این هنگام شمر رسید. هوا منقلب شد، بادهای مخالف وزیدن گرفت. شمر به روی سینه حضرت نشست، زینب سراسیمه به دنبال حضرت می‌چرخید. به دور بچه‌ها می‌گشت. به دنبال برادرش، به دنبال عزیزش می‌گشت. ناگاه دید شمر بروی سینه حضرت نشسته و خنجر به گردن حضرت گذاشته. حضرت فرمودند: برو، دور شو. او طاقت نمی‌آورد و نگاه به چشمان مبارک برادر می‌کرد. چگونه از برادری جدا شود که لحظات آخر زندگی را طی می‌کند. در این هنگام شمر در نهایت بی‌رحمی سر مبارک را از تن جدا کرد. زینب سراسیمه، دوان دوان به سر جنازه بدون سر آمد. قدرت ولوی و قدرت ایمان او نیرویی به او داد که جنازه را بلند کرد و به مدینه منوره رو نمود و عرض کرد: یا رسول الله این قلیل قربانی را از آل ابراهیم خلیل بپذیر. همان قربانی عظیمی که به ابراهیم خلیل وعده داده شده بود.».

بلایایی که حضرت سجاد ع تحمل فرمود از مصائب پدر بزرگوارش کمتر نبود و عسری از معشار آن را بشر عادی نمی‌تواند تحمل کند. پس از واقعه کربلا حضرتش را مغلولاً با اسرای کربلا وارد شام کردند و به قصر یزید بردند و سپس در خرابه‌ای بی‌سقف جای دادند و هر از چندگاهی به مجلس یزید احضار و با حضرتش مجادله و محاجه می‌کردند هر چند می‌نویسند یزید از اعمال خودش شرم‌منده شد و اظهار ندامت و پشیمانی نمود ولی این مصائب را بر اهل بیت صوری و معنوی رسول اکرم ص تحمل نمود. حضرت سجاد به دسیسه ولید بن عبدالملک مروان که به سلطنت ممالک اسلامی رسیده بود مسموم و ترک قالب جسمانی فرمود.<sup>۸۳۸</sup>

فرزند و وصی معنوی آن حضرت، یعنی حضرت باقر (ع) نیز گرفتار پدیده پیامبرکشی گردید و حاکم حکومت اسلامی وقت یعنی هشام بن عبدالملک به وسیله زینب اسبی سم آلود یا به قولی با ریختن سم در غذای آن حضرت حضرتش را مسموم کرد و ترک تن فرمود.<sup>۸۳۹</sup>

حضرت جعفر صادق (ع) نیز علیرغم اینکه به دلیل نزاع امویان و عباسیان فراغت بیشتری داشتند ولی مصون از حکومت اسلامی وقت نبودند. منصور خلیفه وقت جمعی از اعظام مدینه و

<sup>۸۳۸</sup> - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۶-۵۴۴ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۷۲-۶۱، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

<sup>۸۳۹</sup> - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۷-۵۴۶ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۷۹-۷۳، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

بصره را کشت و اموالشان را ضبط کرد و ابوحنیفه را زندانی و مالک را تازیانه زد و بنی‌الحسن را در حبس داشت تا وفات یافتند و نسبت به حضرت صادق (ع) ظلم و جور زیاد روا داشت و اموال حضرتش را تصرف نمود و هرچندگاهی یک مرتبه حضرتش را به کوفه می‌طلبید و اذیت و آزار زبانی می‌کرد و باز مرخص می‌نمود تا اینکه دستور داد حضرتش را مسموم نمودند. حضرتش چون خیانت ذاتی او را می‌دانست دو قسم وصیت فرمود. در وصیت حقیقی و مخفی فرزند گرانمایه‌اش را به خواص اصحاب معرفی فرمود و امامت حضرت موسی کاظم (ع) را به آنها تصریح فرمود و در وصیت صوری و علنی پنج نفر را وصی ذکر فرمود: ابوجعفر منصور، محمدبن سلیمان عامل مدینه، عبدالله افطح، حمیه و حضرت کاظم (ع). پس از رحلت حضرتش منصور به عامل مدینه نوشت که تحقیق کن هرکس را که جعفر بن محمد به وصایت خویش تعیین کرده احضار و گردنش را بزن. عامل مدینه پس از تحقیق ماجرا را به اطلاع وی رساند و او از اجراء نیت سوء خود عاجز ماند<sup>۸۴۰</sup> زیرا یکی از آنها منصور خلیفه بود.

گرچه حضرت موسی کاظم از فتنه منصور در امان ماند ولی سرانجام هارون‌الرشید حاکم عباسی حضرتش را دستگیر و مغلولاً به بصره فرستاده محبوسش نمود و پس از یکسال حبس والی بصره از دستور کشتن آن حضرت امتناع کرده و حضرتش را به دستور هارون به فضل بن ربیع تحویل نمود و وی نیز از دستور شهید کردن حضرتش سرباز زد و حضرتش را تحویل فضل بن یحیی برمکی نمود و او رفتار ملایمی با حضرت داشت و هارون دستور داد فضل را به جرم ملایمت با موسی بن جعفر یکصد تازیانه زدند و حضرتش را تسلیم سندی بن شاهک کردند و سندی آن وجود مبارک را در زندانی تنگ و تاریک محبوس کرد و نهایتاً به دستور هارون به وسیله خوراک مسموم شهید نمود و پس از سه روز درد ناشی از سم به اجداد طاهرنش ملحق شد. حضرتش بنا بر گفته‌های مختلف ۴ تا ۸ سال در زندان بسر برد.<sup>۸۴۱</sup>

حضرت علی بن موسی الرضا (ع) فرزند صوری و خلیفه معنوی حضرت موسی کاظم نیز دچار آفت حکومت ظلم و جور به نام اسلام و پدیده پیامبرکشی شد. در واقعه‌ای امین و مأمون فرزندان

<sup>۸۴۰</sup> - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۸-۵۴۷ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۹۴-۸۰، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

<sup>۸۴۱</sup> - رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صص ۹۹-۹۵، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲.

هارون الرشید در ملاقات پدرشان با حضرتش مشاهده کردند که هارون تجلیل فراوانی از حضرتش نمود. علت را سؤال نمودند هارون گفت که او خلیفه الله است و سؤال کردند پس تو کیستی؟ گفت من خلیفه مردم هستم. گفتند پس چرا حق را به محق نمی دهی؟ گفت: الملك عقیم، حتی شما دو نفر که نور چشم من هستید اگر به حکومت من نظر داشته باشید شما را خواهم کشت.<sup>۸۴۲</sup>

عقیم بودن ملک از اصح تعابیر حکومت در ارتباط یا ویژگی های روانشناسانه انسان است. زیرا وقتی انسان به ریاست دست می یابد دیگر از قدرت تملق و ستایش مردم نمی تواند صرف نظر کند. لذا برای حفظ آن به هر چیزی دست می زند. لذت قدرت آنچنان در کام حاکم شیرینی می کند که هر چه غیر از حکومت را در نظر او بی اعتبار می کند و این شیرینی نه خدا، نه پیامبر و نه اولیاء الهی و نه وجدان، نه عدل و نه میزان و نه صفات انسانی را معتبر نمی داند. این خصیصه ویژگی نفسانی خودپرستی در بشر است که او را به درجات نازل هستی یعنی حیوان و نبات و جماد می کشاند. لذا اگر حفظ و رعایت زهد می کند و ظاهر به اجرای زاکان شریعت مطهره می آراید و یا دم از حقوق ابنا بشر می زند یا به گونه ای عمل می کند که در جامعه خود ممدوح است همه و همه از برای حفظ مقام و قدرت و سلطه است و اگر خدشه ای به قدرت وی وارد آید تمام شؤن مراعی را زیر پا می گذارد و با استصلاحی هر چه در جهت حفظ منافع و قدرت خود است را توجیه می کند و به هر اقدامی دست می یازد تا مبدا این شیرینی در کام او رقت یابد. سرتاسر تاریخ بشر مملو از این پدیده است و در همه ادوار و ازمه و در تمام نقاط این سیاره کمتر حاکمی دیده شده که تخت سلطنت را ابراهیم ادهم وارها سازد<sup>۸۴۳</sup> و چشم از جاه و دنیا بردارد. علت این موضوع براساس قوانین فیزیک است که نیروهای نفس و امیال بدن آنقدر زیاد است که نیروی عقل و وجدان که با تفکر در خود و هستی و آلاء الهی قوی نشده است را مغلوب و برآیند نیروها شخص را به سمت دنیا قرار می دهد. و لذا وقتی قدرت طلبی به مشام انسان می رسد نیروی نفس را آنقدر افزایش می دهد که فقط عقل نبوی و یا عشق ولوی توان گردن زدن پلنگ برتری طلبی نفس انسانی را دارد. لذا نمی توان توقع داشت که حاکمی که دم از شرع یا اخلاق یا بشر دوستی یا حقوق بشر یا دموکراسی یا آزادی یا سایر وجوه خصائل انسانی می زند به دلیل اعتقاد او به آنهاست بلکه به خاطر عوام فریبی است تا خلق از او روی برنگردانند و استثناء در این قاعده آنقدر کم است که این نظریه

<sup>۸۴۲</sup> - برای شرح مبسوط وقایع مربوط به آن حضرت به بحرالمعارف، ملا عبدالصمد همدانی، مراجعه شود.

<sup>۸۴۳</sup> - شرح حالات ابرهیم ادهم در کتاب تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری درج است.

را قریب به قانون کرده است یعنی همه وقت و همه جا صادق است. از این جهت است می‌بینیم که در همه جوامع حکام به تعظیم مقدسات جامعه پرداخته‌اند چه این مقدسات حق و چه باطل باشد. در این راستا اقدام سفیر انگلستان در هندوستان که در معرض عموم هندویان که گاو را تقدیس می‌کنند فضله گاو عابر از خیابان را تیمناً بر سر و صورت خود مالید و در بین احباب خود اظهار داشت با همین کار سلطه بریتانیا را بر هندوستان قرن‌ها دوام بخشیدم، سبب این پدیده است. لذا می‌بینم در جوامع دموکراتیک حکام دم از حکومت مردم و اهمیت آنان می‌زنند و در جوامع بت پرست مراسم ادب و تعظیم و قربانی و فدیه در مقابل بت بجا می‌آوردند و در جوامع شرعی به رعایت آداب شرع ریا می‌ورزند و در هر جامعه‌ای با هر دینی، شعائر دین رایج را تعظیم می‌دارند و نهی‌ها و تابوهای مردم را اهمیت می‌دهند و افکار عمومی را به خود جلب می‌کنند.

در زمان خلافت مأمون پس از قتل برادرش امین به دستور مأمون آشوب و هرج و مرج شروع شد و ابن طاطبا و ابوالسرایا و ابراهیم بن موسی در یمن و حسین افطسی علوی در مکه و زید بن موسی مشهور به زیدالنار برادر حضرت رضاع خروج و شورش نمودند و مردم اغلب بلاد برآشفتنند و آشوب بر همه جا مستولی گردید. فضل بن سهل منشاء این قضایا را در نظر مأمون میل شدید و ولع علویان به خروج جلوه می‌داد و برای تسکین اغتشاشات و استقرار انتظام در امور بلاد چنین مصلحت‌بینی کرد که مأمون فردی از علویان را به ولایتعهدی خود تعیین نماید تا جوش و خروش علویان تسکین یابد و اضطراب حکومت رفع شود و لذا مأمون حضرت علی بن موسی الرضاع را علیرغم کراهت آن حضرت به قبول این سمت به ولایتعهدی خود منصوب نمود. حضرتش را با کمال عزت و احترام از بغداد به مرو آورد و به ناچار قبول ولایتعهدی فرمود و شرط فرمود که از حضرتش تقاضای دخالت در امور حکومتی و قضاوت و فتوا و عزل و نصب امرا و عمال را ننمایند. پس از مدتی بنی‌العباس از ولایتعهدی آن حضرت خشمناک شدند و گفتند که مأمون با این نصب خلافت را از آل عباس خارج کرده و به علویان داده است لذا سر به آشوب گذاشتند. مأمون که این امر مشهودش گردید مجلسی بیاراست و حضرتش را دعوت نمود و با انگور یا انار مسموم حضرتش را شهید نمود.<sup>۸۴۴</sup>

حضرت امام محمدتقی (ع) در زمان حکومت معتصم عباسی دچار دسیسه معتصم بالله خلیفه حکومت اسلام شد. معتصم از حسد زنانه ام‌الفضل زوجه آن حضرت استفاده و او را اغوا نمود و

بنابر قول مشهور ام‌الفضل حضرتش را بوسیله پارچه زهرآلود مسموم کرد و پس از آنکه علائم مسمومیت از درد و رنج و عطش ظاهر گردید درب خانه حضرت را بست و کنیزان و مستخدمان را از اجابت تقاضای حضرت برحذر داشت و آن حضرت پس از تحمل درد و الم و تشنگی در یک شبانه‌روز به عالم باقی شتافت.<sup>۸۴۵</sup>

حضرت امام هادی (ع) نیز بنابر اشهر اقوال المعتمد بالله عباسی به دستور برادرش المعتمد بالله عباسی که خلیفه دولت اسلامی بود حضرت امام علی النقی (ع) را مسموم و شهید نمود.<sup>۸۴۶</sup>

در دوران بالاخص بعد از حضرت رضا (ع) اختناق دولت‌های اسلامی بشدت زیاد و زیادت‌تر شد تا در زمان حضرت امام حسن عسکری (ع) شیعیان به واسطه شدت تقید مراوده و مخالفت علنی با حضرتش نداشتند. آن حضرت در کمال تقیه به سر می‌بردند تا آنکه صالح بن وصیف ترک که وزیر دربار المهتدی حاکم دولت اسلامی حضرتش را محبوس نمود و تا آنکه امیر دیگری از اتراک به نام موسی بن یوغا صالح را کشت حضرت از زندان نجات یافتند. پس از قتل مهتدی المعتمد علی الله بر اریکه قدرت نشست و به بدرفتاری با حضرت عسکری پرداخت گاهی حضرتش را حبس می‌نمود و نهایتاً مسموم و شهید گردانید.<sup>۸۴۷</sup>

اختناق این دوره از حکومت‌های اسلامی به گونه‌ای شدت یافت که ناچار ولی خدا مجبور شد تا رُخ از خلق نالایق بپوشد و در پرده غیبت قرار گیرد. لذا امام دوازدهم شیعیان خود را از نظر مردم پنهان نمود تا از گزند حکام اسلامی در امان باشد لذا دوران غیبت آغاز شد و اولیاء خدا خود را به عموم معرفی نفرمودند و خاصان فقط از وجود مبارک ولی خدا حظ و بهره آگاهانه می‌بردند. در برخی از متون نظیر شواهد النبوه<sup>۸۴۸</sup> عبدالرحمن جامی درج است که حضرت حجت بن الحسن تا سال ۳۲۶ زندگی فرمود و در آن سال رحلت فرمودند و اضافه می‌کند که به عقیده شیعه حضرت در پس پرده غیبت قرار گرفته‌اند و منتظر زمان مناسب برای ظهور می‌باشند و این مدت به عقیده ایشان دوران غیبت صغری یعنی از تولد آن حضرت تا سال ۳۲۹ هجری بوده که هفتاد و چهار سال

<sup>۸۴۵</sup> - رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صص ۱۱۵-۱۱۲، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲.

<sup>۸۴۶</sup> - رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صص ۱۱۹-۱۱۶، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲.

<sup>۸۴۷</sup> - رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صص ۱۲۴-۱۲۰، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲.

<sup>۸۴۸</sup> - عبدالرحمن جامی، شواهد النبوت، ذیل شرح حال حضرت (صص ۲۶۱-۲۵۸). به کوشش سید حسن امین،

چاپ میرکسری (تهران) و طیب (قم)، ۱۳۷۹.

می‌باشد<sup>۸۴۹</sup> و بعد از این را دوران غیبت کبری می‌نامند که در این سال آخرین فردی که نیابت خاص از حضرتش داشت یعنی ابوالحسن علی بن محمد العمری رحلت نمود. جامی این سال را سال رحلت حضرت (ع) دانسته.

دوران غیبت کبری که در حقیقت دوران تقیه کبری باید نام نهاده شود دوره‌ای است که اولیاء خدا تا حد امکان با تقیه مقام ولایت را از چشم خلق پوشاندند و لذا در این دوران گرچه از گزند حکام و عالم‌نمایان مصون نماندند ولی لاقلاً همانند دوران ائمه طاهرین علیهم السلام کمتر مقتول و شهید گردیدند. در بررسی تاریخ دوره غیبت کبری می‌بینیم که هرگاه اولیاء الهی ظهورات ولوی را بروز داده‌اند دچار آفت خشم حکام و حسد عالم‌نمایان شده و در مضیقه قرار گرفته‌اند و بعضاً شهید نیز شده‌اند. شرح حال این بزرگواران در کتب تذکره موجود است<sup>۸۵۰</sup> و در اینجا فقط به اختصار به شرح احوال برخی از ایشان سلام الله علیهم اشاره می‌کنیم.

در شرح حال حسین بن منصور حلاج به نقل از تبصرة العوام می‌نویسند<sup>۸۵۱</sup> که به طور خلاصه

<sup>۸۴۹</sup> - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۱۲۸-۱۲۵، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

<sup>۸۵۰</sup> - شرح احوال عرفا و صوفیه در کتب تذکره زیادی آورده شده منجمه می‌توان به مراجع زیر رجوع کرد:

- بستان سیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، چاپ سنائی.
  - ریاض السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، چاپ سنائی.
  - حدائق السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، چاپ سنائی.
  - نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمان جامی، به کوشش محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، چ دوم، ۱۳۷۰.
  - تذکره الاولیاء، فریدالدین عطار نیشابوری. تصحیح محمد استعلامی، ناشر: زوار، تهران، چاپ دوازدهم.
  - رساله قشریه، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد قشیری.
  - اللمع فی التصوف، ابو نصر سراج طوسی، تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، ویرایش: عبدالمحمد روح بخشان، مترجم: مهدی محبتی. ناشر: اساطیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۲.
  - کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلایی هجویری.
  - ریاض العارفین، قلیخان هدایت، به کوشش مهرعلی گرکانی، تهران ۱۳۴۴.
  - طرائق الحقایق، محمد معصوم نایب الصدر شیرازی، تصحیح محمد جعفر محجوب، انتشارات سنائی.
- <sup>۸۵۱</sup> - حضرت حاج میرزا زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه، کتابخانه سنائی، ۱۳۱۵ قمری، صص ۲۸-۲۷.

به این شرح است که به حامد وزیر بنی عباس بردند که حلاج دعوی خدائی می کند و اظهار می دارد که می توانم معجزات همه انبیاء بنمایم. حامد مشهود را احضار نمود و آنها گواهی دادند که حلاج خلق را به الوهیت می خواند و یقین بدادند که او مرده زنده می کند. حلاج را حاضر کردند و از او پرسیدند. گفت من نه دعوی خدائی می کنم و نه پیغمبری، من بنده خدایم و به نماز و روزه و خیرات مشغول. وزیر و قاضی و مفتیان در نهایت رأی به قتل حلاج دادند و صورت جلسه نزد مقتدر عباسی بردند و او دستور داد چون فتوای قضات و فقها این است او را به کنار دجله ببرید و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را ببرید و گردنش را بزنید و سرش را از دار آویخته جسدش را بسوزانید و چنانکه گفته بود کردند و سرش را به نیزه کرده مدت یکسال در بلاد خراسان گردانیدند.<sup>۸۵۲</sup>

ابوالعالی ابن ابی بکر عبدالله بن محمد بن علی بن علی المیانجی مشهور به عین القضاة همدانی عارف سده ششم هجری از مریدان قطب سلسله صوفیه حضرت شیخ احمد غزالی طاب ثراه بود. او در گفتمان روش حسین بن منصور حلاج را داشت و در بیان یافته هایش بی پروا بود. لذا به دعوی الوهیت متهمش ساختند و ابوالقاسم قوام الدین درگزینی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی مجلسی از عالم نمایان قشری ترتیب داد و حکم قتل عین القضاة را گرفت و سپس دستور داد تا او را به بغداد زندان کردند و بعد به همدان بردند و در شب هفتم جمادی الثانی ۵۲۵ هجری بر در مدرسه ای که در آنجا وعظ می کرد در سن سی و سه سالگی بر دار کردند و سپس پوست از تنش کشیدند و در بوریائی پیچیده، نفت ریختند و سوزانیدند و چون حسین بن منصور حلاج خاکسترش را نیز به باد دادند. با او همان کردند که خواسته بود و این اشعار را قبل از شهادتش سروده بود:

<sup>۸۵۲</sup> - «عبدالملک اسکاف که از مریدان منصور بود از منصور سؤال نمود که عارف که باشد؟ منصور فرمود آنکه او را روز دوشنبه ششم ذوالعقده سنه سیصد و نه به باب الطاق برند به بغداد و بسردار کشیده دست و پای را ببرند و چشم وی را کنده نگونسار بردار کنند آنگاه بسوزانند و خاکش بر باد دهند عبدالملک گفت چشم نهادم آن خود بود و یک شاگرد وی را حسین نام با او کشتند و ابوالعباس عطا را نیز به سبب او کشتند.» حضرت حاج میرزا زین العابدین شیروانی، مستعلی شاه، ریاض السیاحه، کتابخانه سنائی.



ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم و آن هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم  
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم<sup>۸۵۳</sup>

عین القضاة حدیثی را از پیامبر ص نقل می‌کند که فرمود: من عشق و عفت، ثم کتم فمات، مات شهیداً.<sup>۸۵۴</sup> هر که عاشق شود و عفت ورزد و عشق پنهان دارد و پس بمیرد، شهید مرده است. او قرن‌ها پیش از دکارت<sup>۸۵۵</sup> و اسپینوزا<sup>۸۵۶</sup> و کانت<sup>۸۵۷</sup>، به فلسفه «قائم به ذات بودن اشیاء» پرداخت. دکارت بر آن بود تا اثبات کند که شناخت از راه عقل است. و بر آن بود که «هیچ چیزی را تا آشکارا و مشخص با حس درک نکرده‌ایم، نمی‌توانیم بپذیریم». و با طرح «می‌اندیشم، پس هستم» بر آن است شد تا یقین شهودی را مطرح و از خویشِ ناکامل خود به باورِ وجودی کامل برسد و این باور را همانند یقین «هر که اندیشید، پس هست»، وجود خدا را یقین پنداشت. دکارت هستی را از دو گوهر کاملاً مجزا، یعنی اندیشه و ماده دانست. اسپینوزا نیز به «وحدت وجود» باور داشت و به سبب باورهایش و بیان گزاره «همه چیز در خداست و خدا در همه چیز است» از کلیسا رانده شد. اسپینوزا باره دو آلیسم<sup>۸۵۸</sup> دکارت طبیعت و ماهیت چیزها را به یک گوهر واحد، به هستی یگانه که گاهی خدا و یا طبیعتش می‌خواند، منتهی می‌سازد. طبیعت اسپینوزایی، ساختاری است از ماده و از اندیشه است. امانوئل کانت نیز همانند عین القضاة، اشیاء را قابل شناختن می‌دانست و بر آن بود که: در «ادراک ما از جهان هم حس و عقل هر دو دخالت دارند. در اینجا کانت به بیانی هم آمپریست<sup>۸۵۹</sup> است و هم راسیونالیست، زیرا که عقل گرایان، پایه شناخت یا معرفت انسان را در ذهن می‌دانند و اکسپریمنتالیست‌ها<sup>۸۶۰</sup> یا تجربه‌گرایان، شناخت جهان را همه زاینده حواس انسان می‌شمارند. کانت، زمان و مکان را صور شهودی انسان خواند و بر آن بود درک حسی اشیاء در زمان و مکان، ذاتی انسان است. کانت، زمان و مکان را فراسوی انسان نمی‌داند، بلکه این دو مفهوم را وابسته به حالت آدمی می‌شمرد. کانت می‌گفت: زمان و مکان، حالات حسی ماست، نه صفات جهان

<sup>۸۵۳</sup> - مصنفات عین القضاة همدانی، (زبده، تمهیدات، شکوی الغرایب)، به کوشش عقیف غسیران، انتشار دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۱.

<sup>۸۵۴</sup> - حسین بن عبدالله شیخ ابوعلی سینا، الاشارات جلد ۳، چاپ اول، قم، النشر البلاغه، ۱۳۷۵، ص ۳۳۱.

<sup>۸۵۵</sup> - René Descartes (1596–1650).

<sup>۸۵۶</sup> - Benedictus de Spinoza (1632-1677).

<sup>۸۵۷</sup> - Immanuel Kant (1724–1804).

<sup>۸۵۸</sup> - Cartesian Dualism. [http://en.wikipedia.org/wiki/Dualism\\_\(philosophy\\_of\\_mind\)](http://en.wikipedia.org/wiki/Dualism_(philosophy_of_mind))

<sup>۸۵۹</sup> - Empiricism. <http://en.wikipedia.org/wiki/Empiricism>

<sup>۸۶۰</sup> - Experimentalist

فیزیکی. کانت، ایمان به بقای روح، و به وجود خدا، و به اختیار انسان را انگاره‌های عملی می‌نامد و اخلاق یا وجدان فردی را مفهومی مطلق می‌دانست. با این برداشت افلاطون، عین القضات و دکارت در کنار هم قرار می‌گیرند. این اندیشه به دکارت و کانت و آگنوستیست‌هایی همانند هیوم و لاک که وجود ماده در بیرون از ذهن را می‌پذیرفتند اما، در برابر قابلیت شناخت پدیده‌های مادی ابراز ناتوانی می‌کردند گسترش می‌یابد. آگنوستیسم<sup>۸۶۱</sup> بر مبنای پایه قراردادن عقل بین دو تفکر افراطی تئیسیم<sup>۸۶۲</sup> و تفریطی آتئیسیم<sup>۸۶۳</sup> قرار دارد که این دو از انشعابات دوگماتیسیم<sup>۸۶۴</sup> هستند زیرا اولی خدا را بی‌تفکر می‌پذیرد و دومی بی‌تفکر رد می‌کند. اما عین القضات، با بیان عشق افلاطونی، در بیان شناخت پذیری اشیاء گامی فراتر از دکارت، اسپینوزا و کانت برداشت. عین القضات نزدیک به هزار سال پیش، هستی را به یاری عقل و دانش، قابل شناخت می‌داند. اندیشه‌های فلسفی - علمی وی درباره علم، شناخت، عقل و بصیرت، نشانه تسلط وی بر این مبحث است. او عقل را عالی‌ترین و کاملترین نماد و سرچشمه شناخت می‌داند. عقل به بیان پارامیدس<sup>۸۶۵</sup> در پنج سده قبل از میلاد تنها داوری است که حقیقت را تشخیص می‌دهد. در کلام عین القضات هر چیزی را که بتوان معنای آن را مطابق عقل تعبیر نمود، علم نام دارد. و هرگز تعبیری از معرفت متصور نمی‌شود، مگر به الفاظ متشابه. به بیانی، این تعریفی است از حقیقت به عنوان بازتاب واقعیت عینی در ذهن انسان. و بصیرت چشم درون انسان است که هرگاه باز شود، بدیهیات عالم ازلی را درک خواهد کرد. این بیان، تأییدی است بر قدیم بودن هستی و اینکه هست از نیست پدید نیاید. بیان دکارت، ششصد سال پس از عین القضات است که این آگاهی را مکاشفه نامید.

جناب میر عبدالحمید معصوم‌علیشاه شیخ المشایخ صوفیه به دستور حضرت شاه علیرضا دکنی رضاعلیشاه اول قطب سلسله صوفیه به نشر تصوف و عرفان در ایران پرداخت. در اواخر زندیه کفایتی از علم و فضل و کمال و تصوف و عرفان به گوش مردم آن زمان نرسیده بود لذا سخنان جناب معصوم‌علیشاه التهابی در افکار جامعه پدید آورد و بعضی عالم‌نمایان رونق بازار خود را در کساد اهل طریقت یافتند و با تلاش فراوان حکام و سلاطین را در طرد و منع ایشان با خویش متفق ساختند که اینان را سر خروج است و هوای پادشاهی بر سر و نبینی که خود را «شاه» خوانده‌اند و

<sup>861</sup> - Agnosticism

<sup>862</sup> - Theism

<sup>863</sup> - Atheism

<sup>864</sup> - Dogmatism. <http://en.wikipedia.org/wiki/Dogma>

<sup>865</sup> - Parmenides, (520 BC-450 BC). <http://en.wikipedia.org/wiki/Parmenides>

مرید دارند و سستشان بیعت گرفتن است. سلاطین عوام طبع الوار سخنان ارباب غرض و اصحاب مرض را باور کرده و بزرگان صوفیه را آزار و اذیت رساندند و کشتند.

کریم‌خان زند که خود را وکیل‌الرعا یا نامیده بود جناب معصوم‌علیشاه را از شیراز اخراج کرد و جنابش به اصفهان مهاجرت فرمود و در اصفهان نیز علی‌مرادخان نیز رستم خان داروغه اصفهان و اصلانخان امیرآخور را مأمور کرد تا ایشان را از تکیه فیض در نهایت اهانت و خواری بیرون کرده و اصحاب و احباب ایشان را اذیت و آزار رسانیدند و طاس و کاس و لباس و پلاس را غارت کردند و دست بسته به خانه داروغه برده و سپس از شهر بیرون کردند، عازم خراسان شدند که در مورچه خورت دو فراش غضب داروغه امیرآخور خود را رساندند و گوش جناب معصوم‌علیشاه و گوش جناب نورعلیشاه را بریده برای رستم و اصلان برد و دیگری ایشان را به طهران اخراج کرده مراجعت نمود. عاقبت الامر جناب معصوم‌علیشاه هنگام سفر به خراسان که از کرمانشاه می‌گذشت آقا محمدعلی بن آقا محمدباقر مجتهد بهبهانی ایشان را محبوس نمود و با کمک حاج ابراهیم خان شیرازی وزیر شهریار ایران و مصطفی قلی خان زنگنه حاکم کرمانشاهان دست و پای آن جناب را بسته و در رود قراسوء غرق نمود. جمعی هم ابراز می‌دارند که در باغ عرش برین شهید کرده و دفن نموده است<sup>۸۶۶</sup>. شرح دستورات و ارتباطی را که آقا محمدعلی بهبهانی با دربار فتحعلیشاه داشته در کتاب خود او و به نام خیراتیه<sup>۸۶۷</sup> درج است و مکاتباتش با دربار فتحعلیشاه و اوامر ملوکانه در قلع و قمع صوفیه و تملق آقا محمدعلی در آنجا به خط خودش مندرج است<sup>۸۶۸</sup>.

جناب مشتاق‌علیشاه کرمانی یکی از مصادیق بارز پدیده کشتن اولیاء الهی به دست عالم‌نمایان است. جناب مشتاق طبق سنت و رویه همیشگی عالم‌نمایان ابتدا تکفیر شد<sup>۸۶۹</sup> و سپس به قتل رسید.

<sup>۸۶۶</sup> - بستان‌السیاحه، حضرت حاج زین‌العابدین شیروانی، مستعلیشاه، صص ۲۲۶-۲۲۳.

<sup>۸۶۷</sup> - خیراتیه در ابطال طریقه صوفیه، محمدعلی بهبهانی، مهدی رجائی، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۲ق، قم.

<sup>۸۶۸</sup> - نمونه‌هایی از ضلالت و گمراهی مندرج در کتاب خیراتیه در طرائق الحقایق، محمد معصوم شیرازی نایب‌الصدر، صفحات ۱۸۶-۱۷۰.

<sup>۸۶۹</sup> - در شرح کلمه تکفیر در کتاب: «فرهنگ دیوان اشعار امام خمینی»، چاپ دوم، ۱۳۷۳، در صفحات ۱۰۳-۱۰۱ در ذیل کلمه تکفیر- کفر در شرح این شعر:

دست آن شیخ بیوسید که تکفیرم کرد  
محاسب را بنوازید که زنجیرم کرد

آمده است: «تکفیر در اصل چیزی را پوشاندن؛ اگر به خداوند نسبت داده شود در گذشتن از گناه یا گناه کسی را پاک کردن. در اصطلاح فقهی و کلامی، کسی را به بی‌دینی و کفر نسبت دادن، کسی را کافر خواندن، و (در

او سیم چهارمی به سه‌تار اضافه نمود که به سیم مشتاق معروف است و همانطور که در سلوک طی طریق نمود در موسیقی نیز استاد بود. ملاعبدالله کرمانی که در اواخر دوره زندیه می‌زیسته و در اختلال وضعیت سیاسی آن زمان برای کسب اقتدار تلاش می‌نمود تماس زیادی با عالم‌نمایان اطراف و اکناف برقرار داشت تا ایشان را به جهاد دعوت کند و منظورش از جهاد کشتن صوفیه بود. در رمضان ۱۲۰۶ هجری هر روز بر منبر وعظ می‌نمود و مذمت صوفیه می‌کرد و در روز ۲۷ رمضان ملاعبدالله مردم را جمع کرد و دستور داد تا جهاد نمایند و عصر هنگام جلوی راه جناب مشتاق را که از درب مسجد بیرون آمد بستند و او را در هنگامی که روزه بود با سنگ و چوب مضراب و مقتول ساختند. جعفر نامی را که از مریدانش بود وقتی به این صحنه رسید خود را به پرتاب سنگ، جمال بر روی آن حضرت کرد و او هم شهید شد.<sup>۸۷۰</sup> روز بعد از واقعه درویشی به نام بُدْلا به محل می‌رسد و صدای مؤذن به الله اکبر بلند بود که فریاد می‌آورد آن خدای تو زیر پای من است ملاعبدالله دستور می‌دهد که آن زندیق را بکشید و مردم به او حمله‌ور شده تا بکشند می‌گویند لحظه‌ای درنگ کنید تا به ملاعبدالله بگوییم. دقیقه‌ای امانی می‌دهند. می‌گویند من چون مشتاق بخشش ندارم و از عمل تو نمی‌گذرم، تو بعد از کشتن من شکم‌درد بگیری که سه روز فریاد کنی و ناله برآوری که بُدْلا ببخش و من تو را نمی‌بخشم و روز سوم خواهی مرد و هنگام تشییع جنازهات سقف بر جنازهات خراب شود و عاقبت زیر پای من دفن کنند. ملاعبدالله گفت بکشید کافر زندیق را و مردم نیز او را زدند تا نفسش گرفتند. فردای آن روز ملاعبدالله مبتلی به شکم‌درد شد و از شدت درد فرش زمین به چنگ می‌درید تا سه روز که مرد و جنازه‌اش از زیر بازار تشییع کردند و سقف بازار بر آن خراب شد و او را در زیر پای بُدْلا در مشتاقیه کرمان دفن کردند که

گذشته‌های نسبتاً دور) رسماً از یک جامعه دینی بیرون کردن. سابق بر این، که توجه و حساسیت مردم نسبت به مسایل دینی بیشتر بود، تکفیر در واقع سبب قطع رابطه با اجتماع بود. از تکفیر سؤاستفاده‌های فراوان شده است؛ و چه بسا اشخاصی بی‌گناه که از این راه به قتل رسیده‌اند. غالباً تکفیرهای سیاسی زیر پرده تکفیر دینی صورت می‌گرفته است. از مواردی که در دو سده اخیر تکفیر کسی باعث قتل او شده است، ماجرای کشتن مشتاق (حضرت مشتاقعلیشاه کرمانی از مشایخ سلسله نعمت‌اللهی) در کرمان است....

<sup>۸۷۰</sup> - شرح حال حضرت مشتاق در اکثر کتب تذکره آمده است. نگاه کنید به بستان‌السیاحه، صفحات ۸۶-۸۳ و طرائق الحقایق محمد معصوم شیرازی، تصحیح محمدجعفر محجوب، چاپ سنائی، جلد سوم، صفحات ۱۹۴-۱۸۸ و جنات الوصال جناب نورعلیشاه اول و رساله غرایب جناب رونق علیشاه. در خیراتیه آقا محمدعلی بهبهانی معروف به صوفی کش نیز شرح شده است.

هنوز هم باقی است ثُمَّ أَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ.<sup>۸۷۱</sup>

جناب نورعلیشاه اول نیز تحت فشار شدید علماء سوء و حکام زمان خود بود. در زمانی که جناب معصومعلیشاه به ایران مهاجرت نمود سالها بود که نام عرفان و تصوف و معنویات در انزوا بود و جناب معصومعلیشاه با اهداء جان خود و با تربیت شخصیت‌هائی نظیر جناب نورعلیشاه اول و فیضعلی‌شاه باب رحمت را بر ایران گشود و مجدداً سلسلهٔ علویه رضویه نعمت‌اللهیه را به ایران تجدید نمود. پس از قتل او توسط آقامحمدعلی بهبهانی جناب نورعلیشاه اول جانشین و تربیت شده آن جناب به ترویج عرفان و تصوف اسلامی پرداخت. دوران آن جناب از لحاظ تاریخ تصوف نمونه بارزی از دوران جاهلیت است. در شرح وضعیت کلی آن زمان می‌نویسند:<sup>۸۷۲</sup> «در مدت شصت سال نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود، نام فقر شنیدند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند اکثر بسبب حبّ جاه و ریاست دشمن فقرا شدند و طایفه دیگر حقیقت ایشان را دانستند اما عمل نمودن نتوانستند و زمرهٔ دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند می‌شمردند از کساد بازار خویش بیم کردند، و جمعی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق حمیده اوصیاء و افعال اولیاء را در ایشان دیدند و خویشان را از آن صفات حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم در حقیقت قدح خود نموده‌ایم و اگر اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده‌ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متّصف سازند و نه قدرت آنکه خویش را بمحفل ایشان اندازند النَّارِ وَلَا الْعَارِ گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان لعن و طعن برایشان گشادند. اکنون بدانکه قاعدهٔ اهل ایران عموماً چنانست که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تأدیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه سر جوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و راه زهد و تقوی و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد بی شاهد و بیّنه آن کس کافر و ملحد است، اگرچه علامه زمان و ابوذر و سلمان وقت بوده باشد و اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس و از غسل ارتماس گفتگو کند و از مسائل تجارت و حیلۀ ربا خوردن و بیع و شرا و زخارف دنیا دم زند و شارب را گرفته دست پا را حنا

<sup>۸۷۱</sup> - سوره انعام، آیه ۱۳. پس بنگرید که پایان کار تکذیب کنندگان چگونه بوده است.

<sup>۸۷۲</sup> - بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازمین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، چاپ سنائی صفحات ۹۱-۸۶.

نموده و گاهی بمسجد رفته خود را به امام جماعت نماید و گاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد و آنکس بی شبهه و بی شایبه مؤمن و موحد است اگر چه اجهل ناس و ارزل مردم بوده و بجمیع ملامی و مناهی آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند شمارند قائلند باینکه تقلید کردن دین آباء و اجداد مذموم و هر که تحقیق مذهب نکند جای او در دوزخ معلوم است. با وجود این گفتار اگر شخصی در مقام تحقیق برآمده تفحص کیش و مذهب کند و با فرقه درویشان و زمره صوفیان معاشرت نماید نعوذبالله هر آینه به تیغ طعن هلاک و به ضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیزهوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرقة معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد و بر هوای نفس خویش کار نبندد و در هیچ فرقه از فرق آندیار اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس صوفی اسم و عارف و متهم نمایند او را به الحاد و زندقه، و از اینجا معلوم می شود که اکثر دانشمندان زمان عبیدالبطن و بندگان شهواتند علاوه بر اینکه با فقرا عداوت کردند و ملوک و حکام را نیز به سخنان داهیه به واهمه انداخته با خویش یار ساختند و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند زیرا که به کسی سر فرود نیارند و ایشان نیز مضمون **أَمَلِكُ عَقِيمٍ** این مزخرفات را از دانشمندان فتنه جوی پذیرفتند و ایذاء و آزار این طایفه را بر خود لازم گرفتند.»

همانطور که در شرح حال جناب معصومعلیشاه ذکر شد پس از ایذاء و اذیت کریم خان زند و اخراج آن جناب از شیراز و سپس ایذاء علی مرادخان در اصفهان و نهایتاً بریدن گوش جناب معصومعلیشاه و جناب نورعلیشاه در مورچه خورت به دستور حکومت وقت اصفهان جناب نورعلیشاه همچنان در فشار جهال و حکام جاهل قرار داشت و چون جناب نورعلیشاه به ارشاد و دعوت عباد مجاهدت زیاد داشت صیت بزرگواریش در بلاد پیچید و علماء سوء نزد امراء و سلاطین وی را به دعوی سلطنت و جمع آوری مریدان به قصد تهیه قدرت متهم داشته لذا از لطفعلی خان زند آزار و اذیت بسیار دید و عالم نمایان بر حسادت فطری از راه افکار و عداوت درآمده و حتی محضری در طعن و لعن و تکفیر جنابش نوشته و به امضای عدّه‌ای بی خبر چون خود رساندند. واقعه درخواست علماء سوء مبتنی بر حکم تکفیر جنابش از سیدمهدی بحرالعلوم در کتب تذکره

درج است منجر به ملاقات سیدبحرالعلوم با آن جناب شده او نیز در حلقه ارادتمندان جناب نورعلیشاه درآمد. به هر حال جنابش مصون از جهل علماء سوء نبود و آقا محمدعلی بهبهانی سخت در تعقیب حضرتش بود که هر جا بیابند بکشند ناچار به عتبات عالیات عزیمت فرمود. دو بار در توقفی که در عتبات عالیات داشت مسموش کردند و نهایتاً در ۱۲۱۲هـ. به رحمت ایزدی واصل گردید.<sup>۸۷۳</sup>

جناب میرزاحمدتقی بن میرزا کاظم ملقب به مظفرعلی شاه کرمانی از مشایخ صوفیه بود که تحت تربیت جناب مشتاقعلیشاه شهید قرار گرفت. جناب مظفرعلیشاه نیز از علمای ظاهر جور بسیار دید و بالاخص ملا عبدالله کرمانی از معاندین صوفیه که بر قتل جناب مشتاقعلیشاه نیز فتوی داده بود، تلاش زیادی کرد تا در زمان آقامحمدخان قاجار جنابش را به قتل برساند ولی موفق نشد نهایت پس از فوت آقا محمدخان نوبت سلطنت فتحعلیشاه گشت که آقامحمدعلی کرمانشاهی که از جمله عالم‌نمایان ظاهر و به صوفی کش معروف بود به اعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی جناب مظفرعلیشاه را به کرمانشاه آورد و اذیت بسیار نمود و مسموم کرد.<sup>۸۷۴</sup> آقامحمدعلی کرمانشاهی ارتباط بسیار زیادی با دربار فتحعلیشاه داشت و صورت مکاتبات وی با فتحعلیشاه در کتاب خودش تحت عنوان خیراتیه آورده شده است.<sup>۸۷۵</sup>

مظفرعلیشاه کرمانی از لحاظ علوم و کمالات ظاهری متشابه مولانا جلال‌الدین رومی بود که همانند وی که تحت تربیت شمس‌الدین ملکداد تبریزی قرار گرفت و مربی او امی بود مرشد مظفرعلیشاه یعنی جناب مشتاقعلیشاه نیز امی بود و مربی این دو بزرگوار نیز یعنی شمس و مشتاق هر دو شهید گشتند. جناب مظفرعلیشاه دیوان اشعارش را نیز همانند مولوی که به نام شمس سرود او نیز مقطع قصائد و غزلیاتش را به نام مشتاق سرود و در مراتب عشق و فقر و فنا و سوز و گداز با مولوی برابر و در حکمت اشراق و مشاء از مولوی برتر بوده است.<sup>۸۷۶</sup>

جناب آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع کرمانی شبستری که به شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز منسوب دانسته‌اند از مشایخ جناب نورعلیشاه اول مجاز در ارشاد با لقب معطرعلی در

<sup>۸۷۳</sup> - طرائق‌الحقایق، شرح حال مولانا محمدعلی نورعلی شاه (اول) جلد سوم، صفحات ۲۰۳-۱۹۷.

<sup>۸۷۴</sup> - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحات ۴۸۴-۴۸۳.

<sup>۸۷۵</sup> - خیراتیه در ابطال طریقه صوفیه، محمدعلی بهبهانی، مهدی رجائی، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۲ق، قم.

<sup>۸۷۶</sup> - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی.

جیحون آباد همدان سکونت گزیده بود که از دربار احضار و به دارالملک طهران معاودت نمود و به امر شاه آنجناب را چوب زدند و فرج‌الله خان نسقچی‌باشی چندان چوب و تبرزین به جنابش زد که بعد از شش - هفت روز در ۱۲۱۷ هجری دارفانی را وداع فرمود.<sup>۸۷۷</sup>

جناب نظام‌علیشاه کرمانی از مشایخ حضرت مجذوب‌علیشاه اول تحت ظلم حاکم کرمان ابراهیم‌خان ستمکار قرار گرفت و به آن بزرگوار ایداء و اذیت فراوان رسانید و بعد از اهانت‌ها و اذیت‌ها اخراج بلدش نمود و تا چند سال در غایت اختلال احوال گذرانید تا آنکه ابراهیم‌خان به دارالجزا خرامید و جنابش به کرمان بازگشت و در ۱۲۴۲ داعی حق را اجابت فرمود.<sup>۸۷۸</sup>

ریشه قتل بسیاری از اولیاء خدا که در تاریخ ثبت است نیز به جهل قاتلین و کین آنها نسبت به عرفان و تصوف برمی‌گردد. شهاب‌الدین یحیی سهروردی معروف به شیخ اشراق از دانشمندان بزرگ و صوفیه زمان خود و در مسائل فلسفی و دینی بسیار توانا بود. او در اظهار عقیده‌اش بی‌پروا بود از این رو مورد دشمنی متعصبانی که توان درک اندیشه‌های او را نداشتند قرار گرفت و مانند دیگر اندیشمندان بزرگ تکفیر و کشته شد. درباره قتل او گفته‌اند که چون به حلبه رفت و با علماء آن دیار به بحث و مناظره پرداخت مورد حسادت و کینه و تکفیر آنان قرار گرفت و به فرمان سلطان ایوبی به دست فرزندش الملك الظاهر فرمانروای حلب در سال ۵۸۷ به قتل رسید. قتل شمس‌الدین ملکداده تبریزی مربی مولانا جلال‌الدین بلخی بدست خانواده (زن و یک فرزند) مولوی و قتل شیخ عطار که در فتنه چنگیزی اسیر مغولی گشت و او را سر زد و قتل شمس‌الدین محمدبن جمال‌الدین مکی معروف به شهید اول در ۸۷۶ قمری و قتل (سربریدن) زین‌الدین شیخ علی بن احمد عامل جبلی معروف به شهید ثانی در ۹۱۱ قمری که دو نفر اخیر الذکر از فقهای عارف بودند از آن جمله است. در نیشابور، قاضی صاعد که پیشوای حنفیان نیشابور بود و ابوبکر اسحاق کرامی رئیس کرامیان از علمای مخالف ابوسعید بودند که فتوای قتل ابوسعید را هم از سلطان گرفتند ولی سرانجام هر دو به خاطر اشراف ابوسعید بر خواطر ایشان، از انجام این اندیشه خود خودداری کردند که داستان آن در اسرار التوحید خواندنی است.<sup>۸۷۹</sup>

جانشین جناب نورعلیشاه اول حضرت حسینعلیشاه اصفهانی که پس از رحلت جناب

<sup>۸۷۷</sup> - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحات ۵۰۶-۵۰۵.

<sup>۸۷۸</sup> - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحه ۵۰۶.

<sup>۸۷۹</sup> - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور، تصحیح شفیع کدکنی، انتشارات آگاه ۱۳۷۱.



نورعلیشاه مؤید به جانشینی حضرت رضاعلیشاه دکنی نیز گردید و چون جمعی از علماء بالتفات حضرتش از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و به حلقهٔ ازادت حضرتش درآمدند همچنان مورد حسد عالم‌نمایان واقع شد لذا فرقه‌ای از فقها حکام جور را تحریک کرده مورد مؤاخذه و اهانت گردانیدند و نزد فتح‌علیشاه قاجار سعایت کردند و فتوی بر قتل حضرتش دادند و زنجیرگران بر پای آن حضرت نموده و به دارالملک تهران آوردند و پس از ملاقات، فتح‌علیشاه دریافت که سعایت‌کنندگان راه حسد پیموده‌اند و لذا حضرتش را به اصفهان عودت داد.<sup>۸۸۰</sup>

جانشین آن حضرت یعنی حضرت مجدوبعلیشاه اول نیز بنابر شیوه همیشگی اهل دنیا به سعایت حسودان و منکران تصوف و عرفان جمعی از عالم‌نمایان فتوی به الحاد و کفر آن حضرت نوشتند و حکام را نیز در این باب با خود همراه نمودند و آزار و اذیت آغاز کردند که به ناچار حضرتش به تبریز مهاجرت فرمود.<sup>۸۸۱</sup>

حضرت مستعلیشاه جانشین حضرت مجدوبعلیشاه نیز مورد عداوت و کین و حسد ملانمایان قرار گرفت و آنها شاهزاده حسنعلی میرزا حاکم فارس را اغوا کردند که حضرتش ضال و مضل است و اقامت ایشان در شیراز شیرازهٔ دینداران را از هم می‌گسلد و حسنعلی میرزا نیز آن حضرت را از شیراز روانه اصفهان نمود.

حضرت حاج ملاسلطانمحمد بیدختی گنابادی سلطانعلیشاه قطب سلسله صوفیه نعمت‌اللهیه سلطانعلیشاهی نیز مورد حسد ملانمایان قرار گرفت و چندین بار به جان حضرتش سوء قصد نمودند که مؤثر نیافتاد منجمله در مشهد بوسیله یکی از ملانمایان بوسیله نان قاق مسموم شدند، و چون هر روز بر اشتها حضرتش در فضائل افزوده می‌شد آتش حسد حاسدین مشتعلتر گشت و عداوت عالم‌نمایان بیشتر تا اینکه نهایتاً در سحرگاه ۱۳۲۷ قمری هنگامی که حضرتش مشغول وضو گرفتن در باغچه منزل خود بود به ایشان حمله‌ور شده و آنقدر گلوی مبارکش را فشردند تا به شهادت نائل آمد.<sup>۸۸۲</sup> یکی از معاندین تصوف خود می‌نویسد<sup>۸۸۳</sup>: «که وقتی سخنان سلطان محمد در نجف به

<sup>۸۸۰</sup> - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحات ۸۳-۸۱.

<sup>۸۸۱</sup> - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحات ۴۲۳-۴۱۶.

<sup>۸۸۲</sup> - شرح حال حضرت سلطانعلیشاه در کتاب نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری نگارش حضرت حاج سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه ثانی طاب‌ثراه آمده است. انتشارات حقیقت، چاپ.... ۱۳۸۶.

اطلاع آیت الله آخوند خراسانی رسید ایشان حکم قتل او را صادر کردند».

حضرت نورعلیشاه ثانی فرزند و خلیفه حضرت سلطانعلیشاه نیز مورد خشم و کین و حسد جهال قرار گرفت، آن حضرت پس از شهادت پدر گرفتار ناملايمات و حوادث روزگار گردید و مرتباً از طرف دشمنان فقر و عرفان موجبات زحمت و اذیت برای حضرتش فراهم نمودند. هنوز بیش از پنجاه روز از شهادت پدر بزرگوارش نگذشته بود که به تحریک و توطئه حاسدین سالارخان جانی و راهزن بلوچ به گناباد آمد و منازل آن حضرت و بستگانش را در بیدخت غارت نمود و ایشان را با جمعی از اقوام در جویمنند محبوس نمود و پس از اخذ مقداری پول حضرتش را از طریق جنگل به عزم بردن مشهد و تسلیم به معاندین آنجا حرکت داد که نهایتاً در نیمه راه مستخلص شده و به گناباد مراجعت فرمود. در جنگ اول جهانی باز فرصتی برای ابراز عداوت و دشمنی بدست معاندین افتاد و با تحریک قزاقان روس در ۱۳۳۳ به منزل ایشان ریخته و حضرتش را به تربت حیدریه حرکت دادند و پس از ملاقات با کنسول روس صحت عمل ایشان محرز و مستخلص گردیدند. نهایتاً در سال ۱۳۳۷ در کاشان با سمی که در قهوه ریخته بودند مسموم گردید و قبل از رسیدن به تهران خرقة تهی فرمود.<sup>۸۸۴</sup>

حضرت حاج علی تابنده قطب سلسله نعمت‌اللهی سلطانعلیشاهی گنابادی نیز در حکومت جمهوری اسلامی در غائله قتل‌های زنجیره‌ای مسموم و در ۶ رمضان ۱۴۱۷ ق به شهادت رسید. در عیون اخبار رضا، خبری از حضرت رضا (ع) روایت شده که از پدیده کشتن انبیاء و اولیاء به عنوان یک پدیده مستمر تاریخی نام می‌برند و می‌فرمایند<sup>۸۸۵</sup>: «همه ما (جان‌شینیان پیامبر ص) کشته

<sup>۸۸۳</sup> - محمد مدنی، درخانقاه بیدخت چه می‌گذرد، چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، بهار ۱۳۸۱ صفحه ۱۸۴. هر چند نویسنده مذکور غرض ورز است و در کتابش مطلبی قابل توجه یافت نمی‌شود ولی چون از طرف همکیشان خود اقرار می‌کند سخنش درج شد. نکته دیگر اینکه چاپ این کتاب توسط دفتر تبلیغات اسلامی صورت گرفته که بسیاری از همفکران او و آخوند خراسانی در آنجا شاغلند.

<sup>۸۸۴</sup> - یادنامه صالح، انتشارات حقیقت، چاپ سوم، .....۱۳.

<sup>۸۸۵</sup> - عیون اخبار الرضا، ج: ۲ صص: ۲۰۴-۲۰۳، ح ۵- حدثنا تمیم بن عبد الله بن تمیم القرشي قال حدثني أبي عن أحمد بن علي الأنصاري عن أبي الصلت الهروي قال قلت للرضا ع يا ابن رسول الله إن في سواد الكوفة قوما يزعمون أن النبي ص لم يقع عليه السهو في ملاته فقال كذبوا لعنهم الله إن الذي لا يسهو هو الله الذي لا إله إلا هو قال قلت يا ابن رسول الله و فيهم قوما يزعمون أن الحسين بن علي ع لم يقتل و أنه ألقى شبهه على حنظلة بن أسعد الشامي و أنه رفع إلى السماء كما رفع عيسى ابن مريم ع و يحتجون بهذه الآية و لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا فقال كذبوا عليهم غضب الله و لعنته و كفروا

شده و می‌شویم و خودم نیز به خدا سوگند که کشته خواهم شد و مرا بطور مخفیانه خواهند کشت که من خودم او را می‌شناسم و از رسول خدا (ص) به من رسیده و جبرئیل از طرف خدا او را خبر داده است.

## ولایت انبیاء و اوصیای آنها

ولایت کلیه همانطور که ذکر آن رفت مختص خلیفه خدا بر روی زمین است و این ولایت به هیچ وجه قابل غصب نیست و این ولایت کاملاً متفاوت از آن چیزی است که در جامعه مورد نظر مردم و به معنی حاکمیت سیاسی است. ولایت کلیه از طریق اذن و انتصاب از سابق به لاحق منتقل می‌شود و انتصاب صرف به امر خداوند است و این سلسله انبیاء در طول تاریخ را تشکیل داده و خواهد داد. برعکس ولایت حکومتی به انحاء مختلف نظیر غصب، زور، رأی‌گیری، انتخابات، و انتصاب و پدر فرزندی و معیارهای مشابه قابل انتقال به فرد یا افراد به طور فردی یا گروهی می‌باشد. در بیان ولایت و مراتب آن می‌فرمایند<sup>۸۸۶</sup>: «بدان که «ولی» بر وزن نصیر، مأخوذ از ولی است مثل ضَرَبَ، که به معنی قرب و دُنُو و باران بعد از باران است و ولیّ به معنی مُحِبّ و صَدِیق و نصیر، و ولایت بالفتح مصدر آن است و ولایت به کسر واو به معنی مُلک و به معنی امارت و سلطنت، و مولا به معنی مالک و بنده و آزادکننده و آزاد شده و مصاحب و خویش و همسایه و هم قسم و هم منزل و شریک و پسر و عمّ و پسرخواهر و ربّ و ناصر و منعم و منعمّ علیه و محبّ و تابع و صَهر که داماد باشد یا مطلق خویش نسبی یا سببی باشد و از این جهت ملاً سعد تفتازانی گفت که: بر فرض تسلیم صدور مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ (ع) مَوْلَاهُ<sup>۸۸۷</sup> از زبان گهربار حضرت رسول (ص)، مولی را چندین معنی است و لفظ مشترک دلیل مدّعی بزرگی که مبنای اصل دین باشد نمی‌تواند باشد. و

←

بتكذيبهم لني الله ص في إخباره بأن الحسين بن علي ع سيقتل والله لقد قتل الحسين ع و قتل من كان خيرا من الحسين أمير المؤمنين و الحسن بن علي ع و ما منا إلا مقتول و إني و الله لمقتول بالسم باغتتال من يغتالي أعرف ذلك بعهد معهود إلي من رسول الله ص أخبره به جبرئيل عن رب العالمين عز و جل و أما قول الله عز و جل وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا فإنه يقول لن يجعل الله لكافر على مؤمن حجة و لقد أخبر الله عز و جل عن كفار قتلوا النبيين بغير الحق و مع قتلهم إياهم لن يجعل الله لهم على أنبيائه ع سبيلا من طريق الحجّة و قد أخرجت ما روته في هذا المعنى في كتاب إبطال الغلو و التفويض.

<sup>۸۸۶</sup> - حضرت حاج ملاسلطانمحمد سلطانعلیشاه، بشارت المؤمنین، ۱۳۶۲، چاپ سوم، صفحات ۱۸۶-۱۶۹.

<sup>۸۸۷</sup> - کافی، جلد ۱، ص ۴۲۰: هر کس من مولای اویم، پس این علی مولای اوست.

حقیقت ولایت به همه معانی مشیت است که از آن به عبارات مختلفی به حساب اعتبارات مختلفه تعبیر کنند؛ مثل عرش و کرسی و نَفْس الرَّحْمَن و اضافه اشراقیه حق تعالی و فعل حق و وجود لا بشرط و کلمه کُن و فیض منبسط و حق مخلوق<sup>۸۸۸</sup> به و بسیط الحقیقه و حقیقت محمدیه(ص) و علویّت علی(ع) و مقام معروفیت حق و مقام معبودیت و محبوبیت حق و غیر ذلک مِنَ الْأَسْمَاء. و این مشیت چون اسم اعظم الهی است و اسم را مِنْ حَيْثُ اسْمَيْتَ هیچ حکم بلکه هر حکم و هر خبر که به واسطه اسم جاری شود، آن حکم و آن خبر بر مسمی است که هیچ اسم در نظر حکم کننده و خبردهنده نیست و از این جهت فرمود: *إِنَّ هِيَ إِلَّا الْأَسْمَاءُ*<sup>۸۸۸</sup> یعنی اینها که شما عبادت می کنید اسماء اند که باید به کلی در نظر نیایند؛ *سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ* یعنی شما اینها را از اسمیت بیرون برده اید و مسمی قرار داده اید و تحریف *كَلِمَةٍ عَنْ مَوَاضِعِهَا*<sup>۸۸۹</sup> کرده اید. و چون از اسم هیچ حکم و هیچ خبر نیست، پس هر حکم و هر خبر که از مسمی به توسط اسم جاری شود، بر مسمی جاری خواهد بود لکن به عنوان اسم و از این جهت فرمودند در اخبار کثیره که: «هر کس عبادت کند اسم را دون معنی کافر است و آن کس که عبادت کند اسم و مسمی را مشرک است و آن کس که عبادت کند معنی را به ایقاع<sup>۸۹۰</sup> اسم بر او، موحد است»<sup>۸۹۱</sup>؛ یعنی چون اسم را مسمی و منظور<sup>۸۹۱</sup> الیه قرار دادید، اسم از اسمیت خود بیرون و مسمی می شود و در آن وقت در مقابل معنی ثانی می شود؛ چه معنی به نظر آید و چه به نظر نیاید که اگر به نظر نیاید، ناظر اسم کافر است و اگر معنی هم به نظر آید، مشرک است و اگر اسم هیچ در نظر نباشد، بلکه معنی در نظر آید به عنوان اسم، این شخص موحد است. و از این جهت در کلمات بزرگان وارد شده که مقام غیب عماست و غیب مطلق و مجهول مطلق است که نمی توان گفت واحد و نه کثیر و نه غیر ذلک و در مقام واحدیت همه اسماء و احکام جاری است که در این مقام *جَاءَتِ الْكَثْرَةُ كَمَا شِئْتُمْ*، یعنی در مقام غیب اضافه و نسبت و صفت و موصوفی نیست و مقام ظهور که مقام مشیت باشد که عنوان مقام غیب است، تمام نِسَب و اضافات و تمام سُلُوب<sup>۸۹۲</sup> و صفات و تمام اسماء ظاهر گشته؛ یعنی به حسب این عنوان، همه

<sup>۸۸۸</sup> - سوره نجم، آیه ۲۳: نام هایی است که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید.

<sup>۸۸۹</sup> - سوره نساء، آیه ۴۶: *يُحْرِفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ* کلمات خدا را از جای خود تغییر می دهند.

<sup>۸۹۰</sup> - ایقاع: هماهنگی.

<sup>۸۹۱</sup> - بحار الانوار، جلد ۵۴، ص ۱۷۹: من عبد الاسم دون المعنى فقد كفر و من عبد الاسم والمعنى فقد اشرك....

<sup>۸۹۲</sup> - سلوب: ج سلب؛ جدا شدنی ها.

صفات و کثرات و اضافات هویدا می‌گردد. و این مقام مشیت که محمدیت محمد و علویت علی است، مرتبه‌های عالی‌تر است نظیر مرتبه‌های عالی‌تر جان عالم صغیر و چنان‌که مرتبه‌های عالی‌تر جان عالم صغیر تمام معلومات عالم صغیر را داراست در هنگام غفلت مرتبه‌های ادنای جان انسان صغیر و اگر بخواهد مرتبه‌های جان انسان صغیر معلومی را در نزد خود حاضر سازد، باید استمداد از مفکره خود جوید و به توسط مفکره و قوه استحضار که از جنود مفکره است، آن معلوم را از مقام عالی‌تر جان تنزل دهد و در مقام خود حاضر سازد؛ همچنین مقام عالی‌تر جان عالم کبیر که حقیقت محمد باشد که مقام مشیت است، تمام معلومات عالم کبیر را داراست که تمام موجودات این عالم باشد و چنان‌که در هنگام غفلت و عدم توجه مقام ادنای عالم صغیر که مقام خیال باشد، هیچ‌یک از معلومات مقام عالی‌تر حاضر نیست در نزد او، همچنین در هنگام عدم توجه مقام صدر حضرت محمد(ص) که به وجهی مقام ادنای جان عالم کبیر است، هیچ‌یک از معلومات مقام عالی‌تر جان عالم کبیر که مقام عالی‌تر جان آن حضرت باشد، در نزد او حاضر نخواهد بود و چون خواهد معلومات خود را در مقام نازل حاضر سازد، باید استمداد از جبرئیل که به منزله مفکره و قوه استحضار است بجوید تا جبرئیل از مقام عالی‌تر خود آن حضرت اخذ کند و بر مقام صدر آن حضرت نازل سازد. پس صحیح است که ما هر وقت بخواهیم دانا شویم، دانا می‌شویم یا تعلیم داده می‌شویم و صحیح است که بفرمایند که اگر علم ما زیاد نشود تمام می‌شود آن علمی که ما داریم و صحیح است که ما در شب‌های جمعه یعنی در مقام اجتماع قوا و جنود، ما به عرش رب می‌رویم و رجوع می‌کنیم با علم مستفاد؛ در عین اینکه مکرر در اخبار وارد شده که علم ما کان و ما هو کائن و ما یكون<sup>۸۹۳</sup> را می‌دانیم. و صحیح است آنچه وارد شده است که جبرئیل از قلب محمد(ص) اخذ می‌کرد و بر صدر آن حضرت نازل می‌ساخت و صحیح است که قرآن در شب قدر مجموعاً بر بیت المعمور یا بر قلب محمد نازل شده و نجوم جبرئیل بر صدر آن حضرت نازل می‌کرد و صحیح است که حضرت محمد محتاج به نزول جبرئیل بود و صحیح است حبس وحی از آن حضرت و صحیح است احتیاج آن حضرت به جبرئیل با اینکه علی(ع) که پیرو آن حضرت بود، استاد جبرئیل بود به حسب مقام علویت خود که مقام محمدیت محمد است. و چون عالم صغیر نمونه و آینه سرپانمای انسان کبیر است، باید جان عالم کبیر را از شناسایی جان انسان صغیر که نسخه مختصر عالم کبیر است شناسا شد که چنان‌که جان انسان را مراتب بسیار است، جان عالم کبیر را نیز مراتب

<sup>۸۹۳</sup> - آنچه که بوده و هست و خواهد بود.

بسیار است. و چنان که مرتبه اعلای جان انسان به واسطه مرتبه ادنای جان که قوای ظاهر باشد، از جزء و کلّ مملکت تن باخبر است، بلکه از خارج مملکت تن نیز به واسطه این قوا علم حاصل می‌کند، همچنین مرتبه اعلای جان عالم کبیر به واسطه مرتبه ادنای خود که مقام صدر انسان کامل باشد، علم حصولی به جمیع ذرات مملکت حاصل می‌کند. و چنان که مرتبه اعلای جان انسان تمامی قوا و مدارک، بلکه تمامی اعضاء و جوارح تن را به علم حضوری می‌داند، همچنین مرتبه اعلای جان عالم کبیر به علم حضوری جمیع ذرات وجود مملکت خود را می‌داند. نظر کن در جان انسان بلکه در جان حیوان که اگر استخوانی از تن او بشکند، چگونه با جنود خود که روح حیوانی و مرکب او که خون باشد، متوجه آن محل می‌شود که اگر بجا آورند، زود دور آن استخوان از دو طرف رباطات برویاند و دو طرف استخوان را به رباطات با هم وصل کرده نگاه دارد که با اوّل که صحیح بوده، هیچ فرق نمی‌شود و اگر به جای اوّل نیاورند آن استخوان شکسته را - به همان طریق که از جای خود بیرون است - از دو طرف آن استخوان را به رباطات نگاه‌دارد که آن عضو از کار خود نماند؛ نهایت این است که کج خواهد جوشید. غرض این است که به علم حضوری، از تمام تن و قوای نباتیه و حیوانیه باخبر است که حقّ هر یک را چنان که شایسته اوست، به او رساند و چنان که جان انسان مرتبه لا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ<sup>۸۹۴</sup> دارد مثل اینکه جنود غذاییه<sup>۸۹۵</sup> را هر یک در هر محلّ خود به شغل خود مشغول دارد [و] مثل اینکه جنود جاذبه را در معده و کبد و قلب و دماغ و در جمیع ذرات تن به کار خود مشغول دارد و همچنین جنود ماسکه<sup>۸۹۶</sup> و دافعه و مغیره و مشبهه و ملصّقه<sup>۸۹۷</sup> و مولده هر یک را در محلّ خود به کار خود مشغول دارند و مدارک ظاهره و باطنه حیوانیه را با قوه عاقله مشغول به کار دارد که کار هیچ‌یک جان را از شغل دیگری باز نمی‌دارد و همچنین است جان عالم کبیر لا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ و چنان که جان عالم صغیر نسبت به قوا و مدارک مقام کُنْ فیکون دارد، همچنین جان عالم کبیر نسبت به اجزاء تن خود همین مقام را دارد؛ بلکه نسبت جان عالم کبیر به موجودات عالم، نسبت جان انسان است به صور ذهنیه خود که:

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند گاهی زهم پاشند قالب‌ها

<sup>۸۹۴</sup> - بحار الانوار، جلد ۴، ص ۱۲۵: هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمی‌دارد.

<sup>۸۹۵</sup> - جنود غذاییه: قوای تحلیل‌برنده و هضم‌کننده غذا.

<sup>۸۹۶</sup> - جنود ماسکه: نیرویی که غذا را تا هضم کامل در معده نگاه دارد.

<sup>۸۹۷</sup> - ملصّقه: چسباننده، متصل‌کننده.

و نعم ما قیل:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن  
اصناف ملائکه قوای این تن  
افلاک و عناصر و موالید اعضاء  
توحید همین است و دگرها همه فن

و چون عالمِ مثالِ عالمِ کبیر به منزله خیالِ عالمِ صغیر است که ظهور علمِ کلیِ اجمالی مرتبهِ اعلایِ جانِ انسان به نحو جزئیت در مرتبه خیال است، همچنین ظهورِ عالمِ اجمالیِ مرتبهِ اعلایِ جانِ عالم در مرتبه مثال است و چون صدر انسان کامل با عالمِ مثال متحد است، پس ظهورِ علمِ اجمالیِ مرتبهِ اعلایِ جانِ عالمِ صغیر در مرتبه خیال و صدر انسان کامل است کما قال تعالی: **وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ فِی بُیُوتٍ اِذِیْنِ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعِ**<sup>۸۹۸</sup> الخ؛ یعنی ظهور علمِ اجمالیِ حق تعالی شأنه در این بیوت است که سینه‌های کُمَلین از عباد باشد که آن کُمَلین مردهایی هستند که: **لَا تُلْهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَّ لَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَ اِقَامِ الصَّلٰوةِ وَ اِیْتَاءِ الزَّكٰوةِ**<sup>۸۹۹</sup> و چون عالمِ مثال که مرتبه دانیه جانِ عالمِ کبیر است نسبت به مرتبه اعلایِ جانِ عالمِ کبیر به منزله شعاع است نسبت به شمس، پس چنان که نور شمس بدون وساطت بَلُورَه<sup>۹۰۰</sup> متفرق است و از حرارت آن شعاع نارِیت هیچ ظاهر نمی‌شود مگر وقتی که در بَلُورَه جمع شود و مجتمعا از بَلُورَه بیرون شود که آن وقت نارِیت او ظاهر و روشنی او بیشتر خواهد شد، همچنین اثر مرتبه اعلایِ جانِ عالمِ کبیر که عالمِ مشیّت است، بدون بَلُورَه سینه‌های صافیّه کُمَلین از بندگان خدا در غیر ظاهر نشود؛ چنان که مشهود و معلوم است که وعاظ و قصاص پیوسته مواعظ و نصایح احکام الهی را به خلق می‌رسانند و هیچ اثر از آنها ظاهر نمی‌شود و خلفاء جور و مشبّهین به مشایخ طریقت بیعت می‌گرفتند و هیچ اثر بر آن بیعت مترتب نمی‌شد. و چنان که بَلُورَه صافیّه اگر مواجه آفتاب نشود که آفتاب در آن نتابد، اثر آفتاب از آن بَلُورَه بیرون نتابد؛ همچنین سینه صافیّه تا مواجه آفتاب حقیقی نشود، شعاع آن آفتاب در آن سینه نتابد و اثر آن در خارج ظاهر نگردد. و مواجه نمودن سینه صافیّه با آفتاب حقیقی به اجازه امام است یا اجازه شخص مجاز از امام که تا این اجازه نباشد، هر چه صفا دهند سینه را، آفتاب حقیقی از آنها بیرون نخواهد تابید و دیگری از

<sup>۸۹۸</sup> - سوره نور، آیات ۶ - ۳۵: و خداوند به همه امور دانا است، در خانه‌ها دل‌هایی که رخصت داده که ارجمندش دارند و در آنها ذکر نام خدا شود.

<sup>۸۹۹</sup> - سوره نور، آیه ۳۷: مردانی که تجارت و خرید و فروش آنها را از ذکر خدا و برپا داشتن نماز و پرداختن زکات بازشان نمی‌دارد.

<sup>۹۰۰</sup> - بَلُورَه: ذره‌بین.

صفای سینه آنها منتفع نخواهد شد و از این جهت است که اهتمام مشایخ روایت و مشایخ طریقت به اجازه بوده است که هر یک سلسله اجازه خود را منضبط دارند و به معصوم می‌رسانند. باید قیاس کرد اجازه الهیه را در امور شرعیه بر اجازه قلندریه در منطریات خود که اگر کسی سال‌ها خدمت کند و زحمت کشد و منطریات آنها را حرف به حرف صحیحا بداند و حفظ کند، اگر اجازه استاد نباشد و نگوید بابا ما تو را دم دادیم، آن منطریات هیچ اثر نمی‌کند و اگر دیگری را که خدمت نکرده و منطریات را صحیح نداند، لکن بگوید استاد که تو را دم دادیم، اگر غلط هم بخواند اثر خود را می‌بخشد؛ همچنین اعمال شرعیه را اگر کسی چنان‌که باید تعلیم گیرد و سینه خود را چنان‌که باید صفا دهد، لکن اجازه اجازه‌دهنده الهیه با او نباشد، نه عمل او صحیح خواهد بود و نه تعلیم احکام قالبیه اثر خواهد بخشید و نه تلقین اذکار قلبیه و اعمال قلبیه با فایده خواهد بود، بلکه به وجهی اضلال خواهد بود؛ چنان‌که فرمودند درباره ابوحنیفه و سفیان ثوری که: «این خبیث‌ترین خلق اگر در خانه خود بنشینند و مردم را خبر ندهند به حلال و حرام آنها، مردم گردش کنند تا ما را بیابند»<sup>۹۱</sup>. یعنی اینها سدّ راه می‌کنند و بندگان خدا را از راه هدی باز می‌دارند و به راه منحرف می‌برند؛ یعنی اضلال می‌کنند بندگان خدا را. غرض این است که بدون اجازه، چه تبلیغ احکام قالبی کنند و چه دستگیری کنند و بیعت بگیرند و تلقین ذکر و سایر آداب قلبی نمایند، علاوه بر اینکه فایده نبخشد اضلال هم خواهد بود. و چنان‌که بلوره صافیّه تا مواجهه آفتاب نشود، آفتاب در آن نتابد و اثر آفتاب که شدت حرارت و ظهور ناربت آن حرارت باشد ظاهر نگردد؛ همچنین اجازه که به منزله مواجهه کردن دل صافی است به آفتاب حقیقی، تا به سینه صافی نرسد، اثر آن آفتاب حقیقی، که صحت عمل باشد به تقلید آن صاحب سینه، نمایان نشود. و چنان‌که اگر بخواهند چیزی را در گرفته به نوری که از بلوره بیرون تابیده نمایند، باید آن چیز را مقابل بلوره بدارند تا نور آفتاب از بلوره در آن چیز بتابد؛ همچنین اگر بخواهند که اثر نور آفتاب حقیقی به دل‌های مستعدّه برسد، باید آنها را مقابل آن دل صافی بلوره مانند بدارند تا آن آفتاب حقیقی از آن دل صافی به آن دل‌های مستعدّه برسد و آداب مقابل گردانیدن دل مستعد با آن دل صافی همان است که از زمان آدم تا زمان حضرت خاتم معمول می‌داشتند که دست به دست صاحب این دل دادن بود که اسمش را بیعت گذاشته بودند. و بیعت دو نوع بود: یکی آنکه بیعت می‌کردند به بیعت عامّه نبویه بر قبول احکام قالبی و به این بیعت تن را مقابل آن دل صافی می‌داشتند که در گرفته به نور احکام قالبیه

<sup>۹۱</sup> - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۶۵: ان هؤلاء الاخابث لو جلسوا فی بیوتهم فجال الناس فلم یجدوا احدا یجرهم....



شرعیه می‌شد و به آن بیعت نور آن بلوره دل صافی به دل بایع وصل نمی‌شد، بلکه به این بیعت دل بایع به واسطه پیروی حضرت محمد و امتثال اوامر و نواهی شرعیه، مستعد می‌شد از برای اتصال آن نور به دل بایع بعد از بیعت خاصه و لویه و به بیعت عامه چندان شرافتی برای بایع حاصل نمی‌شود؛ از این جهت فرمود که: *قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا*<sup>۹۰۲</sup> که گمان می‌بردند که همین بیعت اسلامی ایمان است، و در جواب فرمود که: ای محمد به اینها بگو که ایمان نیاورده‌اید، لکن بگوئید که اسلام آورده‌ایم و هنوز لطیفه ایمان که آن نور الهی باشد که مایه شرف دنیا و آخرت است، به دل شما متصل نشده.

و در آیه دیگر حکایت کرد که بر تو منت می‌گذارند که بیعت عامه کرده‌اند و اسلام آورده‌اند بر دست تو، بگو به اینها که به سبب اسلام شرافتی برای شما نخواهد بود که بتوانید به آن شرافت منت بر من گذارید و جای منت گذاشتن خدا هم ندارد که به محض این بیعت خداوند بر شما منت گذارد، بلکه خداوند بر شما منت دارد که به سبب این بیعت شما را مستعد ایمان و بیعت خاصه گردانیده است که فرمود: *بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ اَنْ هَدَيْكُمْ لِلْاِيْمَانِ*<sup>۹۰۳</sup> و این نور همان صورت ملکوتی است از امام یا مجاز از جانب امام که به واسطه بیعت خاصه و قبول دعوت باطنه، به دل بایع متصل می‌شود و همین صورت است که در حال احتضار بر بایع ظاهر می‌شود. و همین است آن نوری که در وقت بعثت یسعی بین آیدیه‌هم و بایمانهم<sup>۹۰۴</sup> و همین است ما به الأبوّة والبنوة میانه بایع و مشتری، و همین است ما به الأخوة میانه بایعین، و همین است ما به الأتحاد<sup>۹۰۵</sup> میانه مؤمنین در آخرت، و همین است ما به البشارة فی الحیوة الدنیا والآخره<sup>۹۰۶</sup> که فرمود: *هُمُ الْبُشْرَى فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا وَ فِی الْاٰخِرَةِ*<sup>۹۰۷</sup> و به واسطه این صورت زایل کند از آنها بدترین اعمال بد آنها را چه جای پست‌ترین آنها، و به واسطه آن جزا دهد خداوند مؤمنین را در ازاء جمیع اعمال آنها به جزای احسن آنها. و چون بعد از بیعت و اتصال این صورت ملکوتی به دل بایع، تا نمایان نشده باشد آن صورت، بر بایع معلوم نمی‌شود که چیزی متصل شده به دل او، بلکه گمان می‌برد که چیزی در او افزوده نشده، لکن اثر این اتصال در بایع پیداست که خود را طالب چیزی می‌بیند و نمی‌داند که چه چیز را می‌جوید و در خود سوز

<sup>۹۰۲</sup> - سوره حجرات، آیه ۱۴.

<sup>۹۰۳</sup> - سوره حجرات، آیه ۱۷.

<sup>۹۰۴</sup> - سوره تحریم، آیه ۸.

<sup>۹۰۵</sup> - آنچه که باعث اتحاد می‌شود.

<sup>۹۰۶</sup> - آنچه که موجب بشارت است در زندگی دنیا و آخرت.

<sup>۹۰۷</sup> - سوره یونس، آیه ۶۴.

طلب می‌یابد و از مطلوبی که در دل او هست غافل است و نعم ماقیل فی حقّه:

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی      گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی  
و بعد از ظهور این صورت خواهد گفت:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد      آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

و چون این صورت لمعه نوری است که از شجره طوبای نوریّه که حقیقت محمدیه و علویّت علی است متصل به دل بایع می‌شود، پس چون حجاب تن برداشته شود، آن نور نمایان شود و بکشد صاحبش را به اصل خود؛ چنان که فرمود: *يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمِهِمْ بِشْرِيكُمُ الْيَوْمَ جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ*<sup>۹۰۸</sup> و فرمود: *وَ يُدْخِلُكُمْ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا*<sup>۹۰۹</sup>؛ یعنی آنها که این شاخه طوبی به دل آنها وصل شده است، چون از خرقة تن خلاص شوند، آن صورت که شاخه طوبی و لمعه نور است که صورت امام است، در پیش رو و دست راست آنها برود تا آنها را به اصل خود کشاند و آنها هرچه پیش تر روند، اشتیاق به اصل آن نور زیادت‌تر شود که پیوسته می‌گفته باشند که ما را به اصل این نور برسان؛ چنان که از قول آنها حکایت کرد که می‌خواهند گفت: *رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا* و تمامیت آن نور به این است که به اصل خود ملحق شود که مقام انبیاء و اولیاء به خصوص مقام حضرت خاتم‌الانبیاء است و این بشارت عظیمی است برای مؤمنین، و آن نور در هیچ جا واقف نشود و به هر امر مخوفی که برسد بگوید که این امر برای تو نیست؛ چنان که اخبار بسیار به این مضمون گویاست تا اینکه صاحب خود را برساند به اصل خود؛ چنان که فرمود: *وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ الصَّالِحِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ*<sup>۹۱۰</sup> یعنی آن کس که شاخه طوبی به دل او

۹۰۸- سوره حدید، آیه ۱۲: روزی که مردان مؤمن و زنان مؤمن را ببینی که نورشان پیشاپیش و در سمت راستشان حرکت می‌کند. در آن روز بشارت‌تان به بهشت‌هایی است که در آن نهرها روان است و در آن جاوید خواهید ماند، و این کامیابی بزرگی است.

۹۰۹- سوره تحریم، آیه ۸: ... و شما را به بهشت‌هایی داخل کند که در آن نهرها جاری است. در آن روز خدا پیامبر و کسانی را که به او ایمان آوردند فرو نگذارد، و نورشان پیشاپیش و در سمت راستشان در حرکت باشد. می‌گویند: ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان....

۹۱۰- سوره نساء، آیات ۶۹ و ۷۰: و هر که از خدا و پیامبرش اطاعت کند، با کسانی خواهد بود که خدا نعمتشان داده است، چون انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان. و اینان چه نیکو رفیقانند. این فضیلتی از جانب خداوند.

وصل شده است، چون که طاعت خدا و رسول میسر نیست مگر بعد از وصل آن شاخه به دل که فرمودند: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ مَكَانَ الشَّيْطَانِ مِنْ عُنُقِهِ<sup>۹۱۱</sup>، آن طایفه در هیچ جا واقف نشوند تا برسند به اصل خود که انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین باشند و چون ولایت که به معنی قبول ولایت باشد، همین شاخه نور است که متصل به دل بایع می شود و به همه معانی ولایت - چه به کسر واو و چه به فتح واو باشد - بر این شاخه صادق است، پس هر کس قبول ولایت کند، آن نور محمدی با او همراه شود و فعلیتِ اخیره او گردد و چون آن نور نازله نور محمدی و علوی است، پس به وجهی محمد است و به وجهی علی و به وجهی هر یک از انبیاء و اولیاء و به وجهی هر یک از مشایخ طریق و به وجهی مظهر هر یک و به وجهی مظهر خدا. و چون آن نور فعلیتِ اخیره بایع می شود، پس شخص بایع مظهر خدا بود برای همه اینها که ذکر شد؛ چنان که بسیاری از اوقات به صورت هر یک مشهود می شوند و نعم ما قال المولوی (ره):

چون شدی من کان لله از وله	حق تو را باشد که کان الله له
گه تو را گویم تویی گاهی منم	هرچه گویم آفتاب روشنم
آب خواه از جو بجو خواه از سبو	کاین سبو را هم مدد باشد زجو
نور خواه از مه طلب خواهی ز خور	نور مه هم ز آفتاب است ای پسر
خواه ز آدم گیر نورش خواه از او	خواه از خم گیر می خواه از کدو
چون چراغی نور شمعش را کشید	هر که دید او را یقین آن شمع دید
همچنین تا صد چراغ ار نقل شد	دیدن آخر لقای اصل شد <sup>۹۱۲</sup>

و چون همین نور ما به البُنُوَّةُ وَالابْوَةُ است، پس این شخص به منزله فرزند صلبی هر یک از اینهاست، چنان که بسیاری از اوقات به صورت فرزند صلبی مشهود می شوند، بلکه اولاد آنها به خصوص آنها که بعد از بیعت منعقد می شوند، به صورت فرزند صلبی مشهود می شوند و عیال آنها به صورت عیال فرزند صلبی متصور می گردند و از این جهت حضرت رسول فرمود: *أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ*<sup>۹۱۳</sup> و هر یک از مشایخ به اتباع فرزند خطاب می کردند و فرمود: *إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ*.<sup>۹۱۴</sup> و چون

<sup>۹۱۱</sup> - وسائل الشیعه، جلد ۱۲، ص ۴۱ با کمی اختلاف.

<sup>۹۱۲</sup> - مثنوی معنوی، دفتر اول، صفحه ۴۰ با کمی اختلاف.

<sup>۹۱۳</sup> - علل الشرایع، جلد ۱، ص ۱۲۷: من و علی پدران این امت هستیم.

<sup>۹۱۴</sup> - سوره حجرات، آیه ۱۰.

این اشعه نور که از شجره طوبای الهی نازل می‌شود و به دل هر یک از مؤمنین متصل می‌شود مثل اشعه نور است که از آفتاب نازل می‌شود و بر بام و در و صحن خانه‌ها می‌تابد که تعدّد و امتیاز به واسطه تعدّد و امتیاز خانه‌ها پیدا می‌شود که چون دیوار از میان برداشته شود امتیاز برداشته شود و همه انوار متعدّد یک نور دیده شوند، همچنین چون تعدّد تن‌های مؤمنین از میانه برداشته شوند این اشعه نور که به واسطه اتصال به دل و تن متعدّد مؤمنین تعدّد و امتیاز پیدا کرده است، متحد شوند، بلکه با اصل که حقیقت محمّديه است متحد نمایند و این هم بشارتی است برای مؤمنین و قد قال المولوی(ره):

یک گهر بودیم همچون آفتاب	بی‌گهر بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره <sup>۹۱۵</sup>	شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجینیق	تا رود فرق از میان این فریق
جان حیوانی ندارد اتّحاد	تو مجو این اتّحاد از جان باد <sup>۹۱۶</sup>
جان گرگان و سگان از هم جداست	متّحد جان‌های شیران خداست
جمع گفتم جان‌هاشان من به اسم	کان یکی صد جان بود نسبت به جسم <sup>۹۱۷</sup>
همچو آن یک نور خورشید سما	صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان	چون که برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه‌ها را قاعده	مؤمنان مانند نفس واحده
فرق و اشکالات خیزد زین مقال	لیک نبود مثل این باشد مثال <sup>۹۱۸</sup>

و چون این صورت متّصله به دل بایع فعلیت اخیره بایع می‌شود و فعلیت اخیره جهت ربوبیت و مالکیت نسبت به مادون خود دارد و همین صورت هم مظهر خدا و مظهر رسول و مظهر تمام مشایخ اوست، خداوند متعال فرمود: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ اجْتَنَتْ،<sup>۹۱۹</sup> یعنی خداوند بر دست خلفاء خود، خرید جان و مال مؤمنین را در عوض بهشت و سپرد آن جان و مال را

<sup>۹۱۵</sup> - سره: خالص.

<sup>۹۱۶</sup> - مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۶.

<sup>۹۱۷</sup> - همان، دفتر چهارم، صفحه ۳- ۲۲۲ با کمی اختلاف.

<sup>۹۱۸</sup> - مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۲۲۳.

<sup>۹۱۹</sup> - سوره توبه، آیه ۱۱۱.

به دست همان صورت خلیفه خود و او را بر شما گماشت که مالک جان بشری و حیوانی و نباتی شما باشد و مادون را مرئی شود. و چون مال شما منسوب به جان بشری شماست و جان بشری شما مملوک آن صورت شده، مال شما نیز مملوک آن صورت شده است. و فرمود: *فَاسْتَبِشِرُوا بِيَعْيُكُمْ* *الذی بایعتم به*،<sup>۹۲۰</sup> یعنی چون بیعت کردید که آن صورت که مظهر خداست و فعلیت اخیره شما شده است متصل به دل شما شده است، همان صورت سنخ بهشت است و سنخ خدا و رسول و ائمه است و شما را به اصل خود که بهشت و رسول و ائمه باشد خواهد کشانید؛ پس باید مستبشر باشید به بیعت خود. و چون رسول و ائمه و مشایخ آن بزرگواران از جهت همان شاخه طوبی که مظهر خداست بیعت می گرفتند نه از جهت بشریت، فرمود: *إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ* *أَيْدِيهِمْ*،<sup>۹۲۱</sup> یعنی در حال بیعت گرفتن تو از آنها، حیثیت مظهریت خدا غالب و حیثیت بشریت تو مغلوب می شود، چون در نظرها بشریت تو نمایان است، گمان می کنند که تو به بشریت بدون شراکت خدا یا به بشریت با شراکت خدا بیعت می گیری و چنان نیست که گمان می برند، بلکه منحصر است بیعت گیرنده به خدا به حصر قلب یا حصر افراد که بشریت تو را هیچ مدخلیت در بیعت گرفتن نیست و چون دست تو در آن حال آلت دست خداست و دست مظهر خداست، پس آن دستی که در آن حال بر روی دست آنهاست، دست خداست نه دست تو و از این جهت فرمود: *أَمْ يَظُنُّوْنَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ*،<sup>۹۲۲</sup> یعنی چرا نمی دانند که خداوند است که در حین بیعت گرفتن و توبه جاری کردن با یعین بر دست انبیاء و خلفاء آنها، خداست که در مظهر آنها قبول توبه آنها می کند و صدقات آنها را قبول می کند، نه بشریت انبیاء؛ چنان که آیه مبارکه *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ أَجْتَنَ*<sup>۹۲۳</sup> همین معنی و حصر را اشاره دارد و این بشارت بزرگی است برای مؤمنین و طالبین وجهه الهیه. و ولایت را چون نور آفتاب و شمع و چراغ مراتب بسیار است به حسب قرب و بُعد از منبع نور، زیرا که حقیقت ولایت شجره طوبای الهیه است که اصل او در خانه محمد است و شاخه های او ائمه هدی و مشایخ کبار آن بزرگوارانند

<sup>۹۲۰</sup> - سوره توبه، آیه ۱۱۱: [ای اهل ایمان] شما خود را به این خرید و فروش بشارت دهید.

<sup>۹۲۱</sup> - سوره فتح، آیه ۱۰: آنان که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند. دست خدا بالای دست هایشان است.

<sup>۹۲۲</sup> - سوره توبه، آیه ۱۰۴: آیا هنوز ندانسته اند که خداست که توبه بندگانش را می پذیرد و صدقات را می ستاند.

<sup>۹۲۳</sup> - سوره توبه، آیه ۱۱۱.

و اوراق او شیعیان ایشانند. و مرتبه ثانیه عقول طولیه که به «اقلام عالیه» تعبیر کنند که مراتب و درجات عالیّه ائمه هدی هستند. و مرتبه ثالثه عقول عرضیه که به «ارباب انواع» تعبیر کنند و در شریعت مطهره به «اَفَاتٍ مَّآءٍ»<sup>۹۲۴</sup> تعبیر شده و در اخبار ما هم اشاره شده به وجود آنها؛ چنان که وارد شده است که در عرش خروسی است که چون آواز زند، خروس‌های زمین صدا بلند کنند و همچنین در عرش ثوری است. غرض این است که در اخبار اشاره به اینها شده است که منافات با ظاهر شرع ندارد. و مرتبه رابعه، نفوس کلیه می‌باشند که از آنها به «لوح محفوظ» و «الواح کلیه» تعبیر کنند. مرتبه خامسه، نفوس جزئیه که از آنها به «الواح جزئیه» و «لوح محو و اثبات» تعبیر کنند و «بداء» که انبیاء نسبت به خدا می‌دادند، با اینکه ساحت عزت او از نقص جهل و عجز پاک است، در این الواح نمایان می‌شود. و تا اینجا مراتب و درجات انبیاء و اولیاء می‌باشد و ولایت به کسر واو و فتح او به همه معانی بر اینها صادق. و مرتبه سادسه، عالم طبع است که وجود این عالم و کمالات اولیه اجزاء این عالم ولایت تکوینی است که حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ عبارت از آن است و چون این ولایت تکوینی در تحت حجب طبع و نقایص و اعدام ماده مُنْعَمَر است، حکم ولایت و معانی او - چون حکم وجود و آثار او - مختفی است که آنها که نظر قاصر دارند، نقایص ماده و تعدد و کثرت او را به نظر آورند و ماهیت را و آثار او را اصیل شمارند و وجودات آنها را که ولایت تکوینی است و تمام آثار موجودات منسوب به اوست، اعتباری دانند و حال اینکه اطفال که هنوز خیال‌های متفرقه حجاب فطرت آنها نشده، اصالت وجود و وحدت او و اشتراک او را می‌فهمند بدون حاجت به برهان، بلکه اقامه برهان حجاب فطرت می‌گردد و مانع از ادراک فطری خواهد بود؛ اگرچه خود آنها نتوانند به عبارت درآورند. و چون آثار ولایت در این ولایت نمایان نیست، از این جهت ولایت مطلقه نگویند، بلکه ولایت را در این عالم به قبول ولایت تعبیر کنند و چون کمالات ثانیه نیز آثار ولایت است در همه موجودات، پس هر چیز که کمالات ثانیه را به کمال دارد، قبول ولایت ثانیاً به کمال کرده و آن چیز که به کمال ندارد کمالات ثانیه را، قبول ولایت به کمال نکرده و آن چیز که از کمالات ثانیه بی‌بهره است، قبول ولایت ثانیاً نکرده، بلکه بر همان قبول ولایت اولی که وجود کمالات اولیه وجود باشد، باقی مانده؛ و از این جهت در بعض اخبار وارد شده درباره بطیخه غیر حُلُو<sup>۹۲۵</sup> و اراضی سَبَخَه<sup>۹۲۶</sup> که اینها قبول ولایت ما را نکرده‌اند. و علاوه بر ولایت تکوینی که

<sup>۹۲۴</sup> - سوره صافات، آیه ۱: ... سوگند به آن فرشتگان که برای نیایش صف بسته‌اند.

<sup>۹۲۵</sup> - خربزه غیر شیرین.

اصل وجود و کمالات اولیه وجود باشد و علاوه بر قبول ولایت تکوینیّه که کمالات ثانیه وجود به حسب تکوین باشد که این دو مرتبه قبول ولایت تکوینی است که برای همه موجودات عالم طبع هست، از برای انسان مرتبه دیگر از ولایت هست که قبول ولایت به حسب اختیار و تکلیف باشد و شرافت انسان به حسب این ولایت است و تفاضل میانه افراد انسان به حسب تفاضل در درجات این ولایت است و غایت خلقت انسان قبول این ولایت است؛ چنان که غایت خلقت عالم انسان است كما قال: *لو لاک لما خلقت الافلاك*<sup>۹۲۷</sup> پس این ولایت غایه الغایات است و نهاییه النهایات. و چون *علت غایی* است، *علت فاعلی* هم نیز هست که: *آخر العمل اول الفکر*<sup>۹۲۸</sup> و ایضا چون این ولایت بعد از طیّ درجات منتهی به مقام مشیّت می شود و مشیّت هم *علت فاعلی* است و فعل حق است، پس همین ولایت مبدأ افعال حق است که: *خلقت الاشياء بالمشیة والمشیة بنفسها*.<sup>۹۲۹</sup> و چون مؤمن و شیعه کسانی هستند که نور ولایت به دل آنها متصل و شاخه طوبی را دارا شده اند، پس به غایت خود که غایت عالم باشد رسیده اند و شرافتی بالاتر از اینکه غایت خلقت عالم شده باشند نیست و بشارتی خوش تر از این نیست برای مؤمن. و چون اتصال ولایت که نور شجره طوبی باشد - چنان که گذشت - بدون مواجهه کردن دل صافی با صاحب ولایت نمی شود و آن مواجهه کردن هم به همان قانون مقررّه که دست به دست صاحب ولایت دادن باشد، جمیع انبیاء و اولیاء اهتمام تمام به این بیعت داشتند که هیچ کس را بدون بیعت داخل اسلام یا ایمان نمی دانستند. و خلفاء جور بر ترک بیعت می کشتند و بر نقض بیعت واجب القتل می دانستند به جهت اینکه اظهار می داشتند حقیّت خود را و می گفتند آن کس که از بیعت سرپیچی کند، کافر و از اسلام بیرون است و مرتدّ است و واجب القتل، و همچنین آن کس که نقض بیعت کند مرتد می شود و واجب القتل خواهد بود و آن کس که می فهمیدند که بیعت از کسی می گیرد واجب القتل می گفتند؛ چرا که شقّ عصای مسلمین می خواهد بکند و می خواهد از جماعت تخلف کند و مردم را متفرّق سازد و بر خلیفه رسول خروج کند. و چون این بیعت مایه همه خیرات بود که بدون این برای احدی عمل صحیح و کرده ای مقبول نبود، ضنّت و ورزید خداوند مجید و صورت صحیح آن را از نظر خلفاء جور برد که

←

۹۲۶ - سببخه: شوره زار.

۹۲۷ - بحار الانوار، جلد ۱۶، ص ۴۰۶: اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی کردم.

۹۲۸ - شرح اسماء الحسنی، جلد ۱، ص ۳۷: سرانجام کار اول تفکر است.

۹۲۹ - بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۵۶ با کمی اختلاف: اشیاء را به مشیّت خلق کردم و مشیّت را به واسطه خودش.

در خبر بیعت به ولایت عهد از برای جناب رضا(ع) مأثور است. و چون این ولایت که اتصال شاخه طوبی باشد به دل انسان، به واسطه این بیعت که از زمان آدم(ع) بوده تا زمان خاتم(ص) مایه جمیع خیرات و رافع جمیع شرور و سیئات است و باعث قبول اعمال و مورث تصحیح اقوال و احوال و اخلاق است، فرمودند در اخبار بسیار که: «اسلام بر پنج پایه بنا شده است وَ لَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوِلَايَةِ»<sup>۹۳۰</sup> و در اخبار دیگر: «أَسْنَاهَا وَ اشْرَفُهَا الْوِلَايَةُ»<sup>۹۳۱</sup> و در اخبار دیگر: «خداوند ترخیص فرموده در چهارپایه که صلوات و زکات و حجّ و صوم بوده باشد و ترخیص نفرموده در ولایت<sup>۹۳۲</sup> و مردم گرفتند آن چهارپایه را و ترک کردند این پایه را»<sup>۹۳۳</sup> و این اخبار از باب تأکید در امر ولایت است نه اینکه ترک می توان کرد آن چهار پایه را، بلکه صاحب ولایت اهتمام باید بیشتر داشته باشد به آن چهارپایه. و در اخبار دیگر: «کسی که بمیرد و شناسا نشود امام زمان خود را، خواهد مرد به نوع مردن جاهلیت یا مردن کفر و ضلالت»<sup>۹۳۴</sup> و در اخبار دیگر: «آگاه باشید که اگر کسی شب در نماز و روز در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدّق کند و جمیع عمر خود را حجّ بجا آورد و شناسا نشود ولایت ولیّ الله را، پس دوست دارد او را و قبول کند ولایت او را و بوده باشد جمیع اعمال او به دلالت ولیّ امر - یعنی به اذن و امر او - نخواهد بود او را بر خداوند هیچ حقی در ثواب او و از اهل ایمان نخواهد بود»<sup>۹۳۵</sup> و در اخبار دیگر: «اگر کسی تمام عمر خود را در تحت میزاب خانه به عبادت بگذرانند که شبها در نماز و روزها در روزه باشد و ولایت ولیّ امر را نداشته باشد، او را خداوند بر رو در آتش جهنّم اندازد». و در اخبار بسیار است که اسلام که بیعت عامّه و قبول دعوت ظاهره و قبول احکام قلبیه باشد، فایده او از ظاهر دنیا تجاوز ندارد که حفظ خون و مال و عرض باشد و جواز توارث و تناکح باشد و فایده اخروی بر او مترتب نمی شود و اجر بر ایمان است که تولّی حضرت امیرالمؤمنین و بیعت خاصّه ولویّه و قبول دعوت باطنه و قبول احکام قلبیه باشد که

<sup>۹۳۰</sup> - بحارالانوار، جلد ۶۵، ص ۳۲۹: بنی الاسلام علی خمس؛ الصلوة والزکوة والصوم و... آن طور که برای ولایت فریاد زده شده است، برای چیز دیگری نشده است.

<sup>۹۳۱</sup> - همانجا شبیه به همین مضمون: نفیس ترین و شریف ترین آنها ولایت است.

<sup>۹۳۲</sup> - خصال، ص ۲۷۸: فجعل فی أربع منها رخصة و لم يجعل فی الولاية رخصة... .

<sup>۹۳۳</sup> - کافی، جلد ۲، ص ۱۸: ... فأخذ الناس بأربع و ترکوا هذه الولاية.

<sup>۹۳۴</sup> - بحارالانوار، جلد ۱۰۸، ص ۳۱۴: من مات و لا يعرف امامه او شكّ فيه مات ميتة جاهلية و کفر و نفاق.

<sup>۹۳۵</sup> - کافی، جلد ۲، ص ۱۹: لو ان رجلا قام ليله و ام نهاره و تصدّق بجميع ماله و حجّ جميع دهره و لم يعرف ولاية ولیّ الله....



اتصال آن شاخه طوبی باشد به دل انسان و آیه مبارکه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ<sup>۹۳۶</sup> دلالت دارد بر اینکه اسلام که قبول دعوت ظاهره و بیعت عامه باشد، مقدمه ولایت و ایمان است که اگر ایمان نباشد، فایده‌ای بر تبلیغ رسالت و قبول رسالت مترتب نخواهد شد. و در اخبار دیگر قریب به این مضمون که: «بلندی امر و اعلائی او و کلید همه امور و باب همه اشیاء و رضای رحمان، اطاعت امام است بعد از معرفت او»<sup>۹۳۷</sup> و به معرفت امام اشاره کرده‌اند به قبول ولایت و اتصال آن شاخه طوبی؛ اگرچه بعضی این اخبار در سابق ذکر شده، لکن چون شرافت مؤمنین و بشارت آنها در اینهاست از تکرار احتراز نکرد. و چون ولایت به هر دو قسم تکوینی و تکلیفی منقسم است در تحت اعدام ماده و نقایص طبع و خواهش‌های نفسانی، به اسم تولاً و قبول ولایت سزاوارتر است از اسم ولایت، زیرا که معانی ولایت هیچ‌یک در این سه قسم ولایت نمایان نیست كما قال: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُتَّقِينَ وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۹۳۸</sup> و غیرذکرک من الایات و الاخبار که در همه نسبت ولایت به حق و رسول و ائمه داده شده است و فرمود در بیان ولایت مؤمنین غیربالغین مرتبه‌الامامه: وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا<sup>۹۳۹</sup> و غیرذکرک من الایات و الاخبار؛ اگرچه ولایت هم بر این ولایت در آیات و اخبار اطلاق شده است؛ زیرا که آن شاخه نوریه طوبی که متصل به دل بایع می‌شود در ولایت تکلیفی و آن وجود که به ماده و ماهیت متصل می‌شود در ولایت تکوینی و آن کمالاتی که ملحق می‌شوند به موجود که مرتبه ثانیه ولایت تکوینی است، صفات و آثار خود را داراست، نهایت این است که در تحت نقایص و اعدام و هواهای نفسانی پوشیده شده است. و این ولایت تکلیفی و تکوینی تا آثار ولایت نمایان نشده و در تحت حجب طبع و هواها محجوب است، به عبودیت مسمی است و چون از تحت نقایص و اعدام و هواها بیرون آید و آثار ولایت نمایان شود، به ربوبیت مسمی گردد؛ چنان که در خبر وارد شد که: العبودیة جوهرة کتبهها الربوبیة<sup>۹۴۰</sup> که مصداق عبودیت همین ولایت است

<sup>۹۳۶</sup> - سوره مائده، آیه ۶۷: ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان، اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای.

<sup>۹۳۷</sup> - وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۱۹: ذروة الامر و سنامه و مفاخره و باب الاشیاء و رضی الرحمن، الطاعة الامام بعد معرفته.

<sup>۹۳۸</sup> - به درستی که ولی شما خدا و پیامبر او و کسانی هستند که ایمان آوردند، و خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند و ولی پرهیزکاران و ولی مؤمن هستند.

<sup>۹۳۹</sup> - سوره مائده، آیه ۵۶.

<sup>۹۴۰</sup> - صافی، جلد ۴، ص ۳۶۵: عبودیت [بندگی] گوهری است که کنه آن خدایی است.

مادام که در حجب گرفتار است و به اقتضای میل به اصل خود در کوشش است که از تحت حجب بیرون آید و خود را به اصل خود رساند و مصداق ربوبیت نیز همین ولایت است و چون در صفات ربوبی خود مبادی قیام به نفس دارند، نه چون صفات بشری که در آنها صفت و موصوف دو چیز است، پس این ولایت در مقام عبودیت مصداق عبودیت و عبد است و در مقام ربوبیت مصداق ربّ و ربوبیت می‌باشد و چون این ولایت مظهر حق است و کنه او ربوبیت است و بعد اتصال به دل بایع به حسب تکلیف فعلیت اخیره بایع می‌شود و آنچه نسبت به شخص داده می‌شود، فی‌الحقیقه نسبت به همان فعلیت اخیره داده می‌شود، پس آن چیز از خیر و شرّ و احسان و اسائه که نسبت به شیعه داده می‌شود، نسبت به فعلیت اخیره داده شده است؛ مَرَضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي<sup>۹۴۱</sup> که به حضرت موسی خداوند ودود فرمود، به جهت همین بود؛ مَنْ اهان لِي وَلِيَا فَقَدْ اَزَّ مَدَّ لِمُحَارَبَتِي<sup>۹۴۲</sup> برای این است؛ «هر که را خواهد براندازد با ماش دراندازد» از این جهت است.

آن کس که زکین به ما درافتاد با ما نه که با خدا درافتاد  
ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد<sup>۹۴۳</sup>

و شرافت از این بیشتر و بالاتر نیست که فعلیت اخیره سالک مظهر حق تعالی باشد و بشارتی نیز بزرگ‌تر از این نخواهد بود.»

صاحبان ولایت کلیه توجهی به تصرف ولایت سیاسی ندارند زیرا آنچه که به آنان رسیده احاطه بر ملکوت اشیاء است و این احاطه مافوق قوانین طبیعت است و به هستی خود و عالم محیط شده‌اند و به مقامی رسیده‌اند که حضرت علی علیه السلام در خطبه البیان خود را معرفی می‌نماید که عقول ضعیف ما ابناء بشر در درک آن عاجز می‌ماند. در بیان حقیقت انبیاء و اوصیای آن بزرگواران می‌فرماید<sup>۹۴۴</sup>: «بدان که رسول و امام را چون ولایت مقامات و مراتب بسیار است که در اخبار از امّهات آنها به صد هزار و صد و بیست هزار و صد و بیست و چهار هزار تعبیر شده است و از آنجا که شخص رسول و امام که ولی امر می‌باشند، در هر مرتبه با ولایت متّحدند، پس همین مراتب برای ولایت نیز هست و باید دانسته شود که خداوند - جلّ شأنه - که به اعتبار لَابَشَرِيَّة

۹۴۱ - بحار الانوار، جلد ۶۴، ص ۱۵۶: مریض شدم پس از من عیادت نکردی.

۹۴۲ - همان، جلد ۷۲، ص ۱۵۸.

۹۴۳ - مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۹۷.

۹۴۴ - حضرت حاج ملاسلطان محمد سلطانعلیشاه، بشارت المؤمنین، ۱۳۶۲، چاپ سوم، صفحات ۲۲۳-۱۸۷.

داخل همه اشیاء است، لکن لَابْمُازَجَه<sup>۹۴۵</sup> و خارج از اشیاء است لَابْمِایِنَه<sup>۹۴۶</sup> به اعتبار بودن بشرط لا، مرتبه اعلائی وجود است که از آن به عمی و مجهول مطلق و غیب مطلق تعبیر کرده‌اند در اخبار و کلمات ابرار؛ و از آن مرتبه هیچ خبر و هیچ اسم و اثر نیست مگر به عنوان مقام ظهور که از آن به مقام معروفت تعبیر کنند که مقام مشیت باشد و از آن به فیض منبسط تعبیر شده است. بدان که حقیقت امام مطلق و رسول مطلق مقام مشیت است که حقیقت ولایت مطلقه باشد و همان مراتب و مقامات که برای ولایت بود، همان مقامات برای رسول و امام هست و چنان که ولایت مطلقه که مشیت باشد جانِ جانِ همه عالم است، رسول و امام هم جانِ جانِ همه عالم است؛ اگرچه به حسب صورت جزئی از اجزاء عالم و یکی از فرزندان آدمند. و تمام مراتب که برای وجود و عالم هست، تمام آنها برای آن بزرگواران هست، زیرا که در هر مرتبه از وجود متّحدند با آن مرتبه: در مرتبه مشیت می‌باشند و در مرتبه ملائکه مقربین متّحدند با آنها و همچنین در مرتبه مَافَاتِ مَافَا<sup>۹۴۷</sup> و مَدَبِّرَاتِ اَمْرَا<sup>۹۴۸</sup> و ملائکه ذوی الاجنحه<sup>۹۴۹</sup> تا مرتبه طبع. و چون به مضمون تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ<sup>۹۵۰</sup> انبیاء در مقامات مختلفند که بعضی در مرتبه اولای ملکوت و بعضی واقف و بعضی عارج به جبروت و بعضی تجاوز از جبروت نموده، به مقام فوق الامکان و تحت الوجوب رسیده‌اند مثل پیغمبر ما و ائمه هدی و از این جهت فرمود که: «روح القدس که ربّ النوع انسان است و اعظم از همه ملائکه مقربین است و غیر ملائکه است، با محمد (ص) بود و لم یکن مع احدٍ من الانبیاء و هو معنا<sup>۹۵۱</sup> زیرا که مقام فوق الامکان که مقام مشیت است و مقام روح القدس است، خاصه آن بزرگواران است و احدی از انبیاء و اولیاء غیر آنها به آن مقام نرسیده است. و چون مشیت جان است از برای ملائکه مقربین و ملائکه مقربین جانند از برای ملائکه مدبّرات و ملائکه مدبّرات جانند از برای ملائکه ذوی الاجنحه و ملائکه ذوی الاجنحه جانند از برای عالم کیان، پس مرتبه اعلائی جان محمد و علی و ائمه دیگر که متّحد است با مشیت و سایر مراتب،

۹۴۵- مَازَجَه: آمیختگی، امتزاج.

۹۴۶- مِایِنَه: جدایی از هم.

۹۴۷- سوره صافات، آیه ۱.

۹۴۸- سوره نازعات، آیه ۵: فرشتگانی که تدبیر کارها می‌کنند.

۹۴۹- صاحب بال‌ها.

۹۵۰- سوره بقره، آیه ۲۵۳: بعضی از این پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم.

۹۵۱- با هیچ یک از انبیاء نبود، درحالی که با ما است.

جان آنها که متحدند با مراتب ملائکه، جان است برای عالم؛ و هر مرتبه چنان که جان است برای عالم جان است برای مرتبه دانه. و چون جان عالم صغیر آیه و نمونه جان عالم کبیر است، باید از این نسخه مختصر نسخه مطول عالم کبیر را مطالعه نمود تا شناسای جان عالم کبیر شوند کما قال: **اعْرِفُكُمْ يَنْفَسُهُ اعْرِفُكُمْ بِرَبِّهِ**؛ و کما قال: **اعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ**؛ و کما قال: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**<sup>۹۵۲</sup>. نظر کن جان انسان را و مشاهده کن در وجود خود مراتب جان را و ملاحظه کن که هر مرتبه عالی محیط است به مراتب دانه و جان است از برای مراتب دانه، بین که مرتبه‌ای از جان هست که داناست و داراست جمیع حِرَفِ عملیه و صناعات علمیه را که آموخته باشد به نحو کلیت و اجمال که در خواب و بیداری و غفلت و هوشیاری از انسان منفک نمی‌شود آن دارایی و دانایی که زید حداد در خواب و حال غفلت صنعت حدادی را داناست و عمرو فقیه هم در این حال علم فقه را داراست؛ اگرچه هیچ‌یک از دقایق آن صنعت و مسائل آن علم در نظر او نباشد، نه به نحو اجمال و نه به نحو تفصیل که معلوم می‌شود که مرتبه‌ای از جان انسان هست که در حین غفلت خیال خزانهدار مرتبه دانه و دارای معلومات مفصله به نحو اجمال هست. و مرتبه ثانیه نیز خزانهدار خیال است که معلومات مفصله را به نحو اجمال و کلیتاً داراست به حیثیتی که خیال ملتفت می‌باشد که این معلومات را به نحو اجمال داراست. مرتبه ثالثه، مرتبه خیال است که به نحو تفصیل و جزئی تمام معلومات را به تعاقب متذکر می‌تواند باشد. مرتبه رابعه، قوای محرکه و مدارک ظاهره حیوانیه است که مسخر خیالند و خیال جان آنهاست که نسبت به آنها **اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**<sup>۹۵۳</sup> بلا تراخ و لا تأمل. و مرتبه خامسه، قوای نباتیه است که در تحت تصرف جان انسانند. مرتبه سادسه، اعضاء و جوارح بدنیه است که آلات کار جانند. و چنان که مرتبه عالی جان انسان حاکم است و جان است از برای جمیع مراتب دانه جان و هر مرتبه عالی نسبت به مرتبه دانه حاکم است و جان است از برای مرتبه پست‌تر، همچنین مرتبه عالی جان عالم حاکم است و جان است از برای جمیع مراتب دانه و هر مرتبه عالی نسبت به مرتبه دانه، حاکم و جان است و چنان که مرتبه پست جان انسان که تن و اعضاء تن باشد، نسبت به مراتب عالی جان شأنی سوای مملوکیت و عبودیت ندارد،

<sup>۹۵۲</sup> - جواهر السنیة، حرّ عاملی، مکتبه مفید، قم، ص ۱۱۶: چنان که فرمود: شناساترین شما به خودش شناساترین به پروردگارش می‌باشد؛ خودت را بشناس تا پروردگارت را بشناسی؛ کسی که خود را بشناسد، هر آینه پروردگارش را شناخته است.

<sup>۹۵۳</sup> - سوره یس، آیه ۸۲: چون اراده خلقت چیزی کند، به محض اینکه بگوید موجود باش، موجود می‌شود بدون تأخیر و درنگ.

همچنین مرتبه پست جان عالم کبیر که عالم طبع باشد، نسبت به مراتب عالیه شأنی سوای مملوکیّت و عبودیّت ندارد و چنان که مراتب متوسطه جان انسان هر یک نسبت به مافوق شأن مملوکیّت و عبودیّت دارد و نسبت به مادون شأن مالکیّت و الوهیت دارد؛ همچنین مراتب متوسطه جان عالم کبیر و چنان که مرتبه اعلاّی جان انسان را هیچ شأنی سوای الوهیت و مالکیّت نیست، مرتبه اعلاّی جان عالم کبیر را هیچ شأنی سوای الوهیت و مالکیّت نیست و چنان که اهل عالم صغیر نسبت به جان همه مهیای امثال امر و نهی جانند و به زبان حال دعوی این دارند که تو را عبادت می کنیم و بس، که نتوانیم غیر تو را عبادت کنیم، تمام اجزاء عالم کبیر به زبان حال می گویند: اَيَّاكَ نَعْبُدُ لَا غَيْرَكَ<sup>۹۵۴</sup> که نتوانیم غیر تو را عبادت کنیم؛ چنان که حضرت حق فرمود: وَ قَضَىٰ رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِيَّاهُ،<sup>۹۵۵</sup> یعنی حکم ازلی چنین جاری شده است که به حسب تکوین غیری نبینید و نتوانید غیری را عبادت کنید که چنان که اعضاء و جوارح و قوا و مدارک انسان مهیای امثال امر جانند، تمام اجزاء عالم مهیای امثال امر جان عالمند که حضرت رسول و ائمه هدی باشند و همه به زبان حال این شعر را متمثلند:

بندگانیم جان و دل بر کف      گوش بر حکم و چشم بر فرمان

اگرچه بعضی از اجزاء عالم کبیر به حسب تکلیف و اختیار فرمان بردار نیستند. و چنان که تمام اعضاء و جوارح و قوا و مدارک عالم صغیر به زبان حال و به حسب تکوین در وجود و بقاء و استکمال خود استمداد و استعانت از جان انسان می جویند و جان هم در مقام امداد و اعانت برمی آید و آنچه از اعضاء و جوارح و محال قوا و مدارک نقصان می پذیرد، به بدل مایتحلل جبران کند و اگر جراحتی یا شکستگی در اعضاء پیدا شود، متوجه می شود با جنود خود و آن جراحت را ملتئم و آن استخوان شکسته را جبران کند؛ نظر کن که اگر استخوانی از بدن انسان یا حیوان بشکند، چگونه به زودی متوجه می شود و اگر استخوان را به هم وصل کنند یا به هم وصل نکنند، به زودی در دور شکسته رباطات احداث کند و نگذارد که عضو شکسته از کار خود بازماند که اگر استخوان را به سر هم آورند، چنان تسمه کشی کند که با اول هیچ فرق نکند؛ همچنین تمام اجزاء عالم در مقام استمداد و استعانت از جان عالم کبیر هستند که غیر از جان به حسب تکوین هیچ ندانند و هیچ چیز را نتوانند بخوانند، مگر بعضی که به حسب اختیار و تکلیف رو از جان خود

<sup>۹۵۴</sup> - فقط تو را می پرستیم نه غیر تو را.

<sup>۹۵۵</sup> - سوره اسراء، آیه ۲۳.

گردانیده، در عین اینکه به حسب تکوین مستمد<sup>۹۵۶</sup> و مستعین می‌باشند از جان، به حسب شعور ترکیبی و اختیار منکر جان و مستمد از غیر جان می‌شوند.

کافر و مؤمن یهود و گبر و مُغ جمله را رو سوی آن سلطان اُلغ<sup>۹۵۷</sup>

به حسب تکوین نه به حسب اختیار و تکلیف. و از این جباریت جان توان شناخت جباریت جان عالم را چنان که فرمود: *أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ*<sup>۹۵۸</sup> و چون از جباریت به سایر صفات جان منتقل شود، انسان به کلی امر خود را به او واگذار کند که فرمود: *آخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ*.<sup>۹۵۹</sup> و چنان که تمامی اعضاء و قوا و مدارک انسان به واسطه اینکه مظهر حسن و جمال جانند و متنعم به نعمت وجود و بقاء از جانند، به زبان حال پیوسته شکر نعمت و حمد و ثنای جان و پیوسته مترنم این مقالند که ما هرچه داریم از توست و از خود هیچ نداریم و غیر را هیچ مدخلیت در دارایی نیست، همچنین تمام اجزاء عالم به واسطه اینکه مظهر جمال حقند و از خود هیچ ندارند، بلکه هرچه دارند از جان خود دارند، پیوسته در مقام شکر جان و حمد و ثنای جانند و غیر جان هیچ ندانند و شناسند و به زبان حال و زبان ملکوتی مدام مترنم این مقالند:

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کرویان عالم بالا

و چنان که جان انسان تربیت می‌کند اعضاء و جوارح و قوا و مدارک تن را به حیثیتی که از هیچ جزء از اجزاء اعضاء و از هیچ‌یک از قوا و محال آنها آنی غفلت ندارد که در خواب و بیداری مراقب است که هیچ‌یک از اعضاء آفتی به او نرسد و هیچ‌یک از قوا از کار خود باز نماند، نظر کن که چگونه قوای نباتیه که دافعه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و مشبهه و ملصقه و نامیه و مولده که در همه بدن منتشرند به حیثیتی که کثرت آنها را به حسب کثرت محال آنها احصاء نمی‌توان کرد، همه را به کار خود مشغول دارد و همچنین قوا و مدارک حیوانیه را نیز به کار خود مشغول دارد به حیثیتی که: *لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ* و نه توجه به جهتی از توجه به جهت دیگر، و این تربیت نه چون تربیت پدر فرزند را و نه چون تربیت صاحبخانه خانه را و صاحب شهر و مملکت شهر و مملکت را که میانه مربی و مربی جدایی و اثنیست است، بلکه چون تربیت جان صور خیالیه را که وجود و بقاء

<sup>۹۵۶</sup> - یاری خواه، یاری طلب.

<sup>۹۵۷</sup> - مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۳۸۸ با کمی اختلاف.

<sup>۹۵۸</sup> - اول علم شناخت پروردگار جبار است.

<sup>۹۵۹</sup> - آخر علم واگذار کردن کارها به اوست.

مرّبی به التفات مرّبی است بلکه مرّبی شأنی از شئون مرّبی است؛ همچنین است تربیت جان عالم کبیر برای موجودات عالم که تمام آنها - شأن آنها - نسبت به جان عالم کبیر، شأن صور ذهنیه است نسبت به جان عالم صغیر. و تربیت موجودات با همه کثرت بی‌منتهای آنها، جان عالم را از اشتغال به هیچ‌یک باز نمی‌دارد که: لا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ و لا یَمْنَعُهُ شَیْءٌ عَنِ شَیْءٍ؛ نظیر جان انسان و کثرت مملکت او و همچنین است تمام صفات ربوبیت جان عالم کبیر و تمام صفات عبودیت اهل مملکت او که باید همه را از ربوبیت جان انسان و عبودیت اهل مملکت او شناخت. و چنان‌که تمام اهل عالم صغیر به حسب تکوین متوجّه به یک جان و یک حاکم می‌باشند به حیثیتی که تمام ذرات این عالم صغیر مسخّر آن یک جان و محکوم به حکم او و متوجّه و مستمدّ از او می‌باشند و غیر او را در این عالم ندانند و نشناسند که اگر دو جان و دو حاکم بودی، نظام اهل این مملکت اختلال پذیرفتی، همچنین تمام موجودات عالم کبیر که این خانه محقّر عالم طبع و اهل آن باشند، متوجّه به یک جان و محکوم به حکم یک حاکم و مسخّر در تحت تصرف یک اله می‌باشند که اگر این خانه محقّر را دو حاکم و دو اله بودی، نظام او اختلال پذیرفتی: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهُ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا<sup>۹۶۰</sup>؛ پس توحید اله عالم کبیر را از توحید اله عالم صغیر توان ادراک نمود و توحید جان عالم کبیر را از توحید جان عالم صغیر باید شناخت و از اینکه جان عالم کبیر در مقام اعلاّی جان عالم واحد است، فرمودند که: «ما همه نور واحدیم»<sup>۹۶۱</sup> و تمامی صفات ربوبیت و صفات عبودیت که در جان عالم صغیر و عالم او و جان عالم کبیر و عالم او ذکر شد، همه به حسب تکوین است. و اما به حسب اختیار و تکلیف پس بعض افراد جن و بشر گاهی از اطاعت جان عالم کبیر بیرون شوند، چون عضو مرتعش و مفلوج که به واسطه مانع که رطوبت اعصاب باشد، از استقامت در اطاعت جان بیرون می‌روند و می‌خواهند اطاعت کنند، لکن به سبب مانع نتوانند درست اطاعت کنند و چون عضو مشقوق<sup>۹۶۲</sup> که به کلی از اطاعت جان بیرون شده و ناچار باید قطع شود که اگر قطع نشود سایر اعضا را فاسد سازد. بدان‌که انسان از اوّل ایجاد، اوّل‌ماده او در صلب پدر و ترائب<sup>۹۶۳</sup> مادر در تصرف جان پدر و مادر است و بعد از امتزاج نطفتین و استقرار در رحم در تصرف جان

۹۶۰ - سوره انبیاء، آیه ۲۲: اگر در زمین و آسمان خدایانی جز الله می‌بود، هر دو تباہ می‌شدند.

۹۶۱ - بحار الانوار، جلد ۲۶، ص ۱۶: وَكُنَّا وَاحِدًا مِنْ نَوْرِ وَاحِدٍ.

۹۶۲ - مشقوق: شکافته، دریده.

۹۶۳ - ترائب: ج تریب؛ سینه.

مادر است که جان مادر چنان که در اعضاء خود تصرف می کند و مراقبت اعضاء را به واسطه قوه لامسه دارد، در آن نطفه نیز تصرف می کند و نطفه را از اول استقرار در رحم بر طریق انسانی سیر می دهد تا تکمیل اعضاء و جوارح کرده روح در آن می دمَد و بعد از دمیدن روح در جنین، تربیت احکام و استغلاظ<sup>۹۶۴</sup> اعضاء او می کند به دستگیری جان جنین تا او ان تولّد و بعد از آن، جان خود او در آن تصرف می کند و او را بر صراط انسانی سیر می دهد تا او ان تمیز و مراهقت<sup>۹۶۵</sup> که او ان تمرین شرعی و تکلیف استحبابی است که در این وقت فی الجمله دواعی شیطانی و زواجر الهی در آن حادث می شود و جان انسان محکوم به حکم حکام عدیده می شود که حکومت شهوت و غضب و شیطنت و عقل باشد و دواعی حکومت شهوت بسیار و دواعی غضب بی شمار و شیطنت از حد افزون و داعی حکومت عاقله یکی و به یک جهت دعوت می کند، پس در این حال اگر به دستگیری مربی الهی تمرین یابد، فی الجمله متذکر و متوجّه به جانب خدا گردد که تا زمان تکلیف تواند او امر و نواهی الهی را به حسب قالب قبول کند و اگر به دستگیری مربی الهی تمرین نیابد، بلکه به کلی محکوم به حکم شهوت و غضب و شیطنت باشد، استعداد قبول او امر و نواهی الهی از او برود یا ضعیف گردد که به صعوبت قبول کند امر و نهی الهی را. و بعد از زمان تکلیف اگر توفیق رفیق شود و داعی الهی که نبی وقت یا خلیفه او برسد و دست به دست او دهد و به حسب احکام قالب خود را به او سپارد، فی الجمله متوجّه به طریق انسان و مستعدّ پیوند ولایت گردد که اگر دست به دست صاحب ولایت که علی عالی اعلا و ائمه هدی باشند، پیوند ولایت به وجود او رسد و مستحقّ جمیع اقسام نعمت و رحمت که برای مؤمنین وعده داده اند گردد. و اگر توفیق رفیق او نشود و به خدمت داعی الهی به حسب قالب یا به حسب قلب نرسد، البتّه در تحت تصرف شیطان واقع شود که فرمودند: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ تَمَكَّنَ الشَّيْطَانُ مِنْ عُنُقِهِ<sup>۹۶۶</sup> و در اخبار بسیار فرمودند که: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ إِمَامٌ<sup>۹۶۷</sup> يَا مَنْ أَبْحَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ إِمَامٌ ظَاهِرٌ عَادِلٌ، أَبْحَ ضَالًّا تَائِهًا<sup>۹۶۸</sup> و خداوند شانیء<sup>۹۶۹</sup> اعمال اوست یا حیا نخواهد کرد که او را عذاب کند، اگرچه در اعمال خود نیکوکار

<sup>۹۶۴</sup> - استغلاظ: سفت و نیرومند شدن.

<sup>۹۶۵</sup> - مراهقت: در شرف بلوغ واقع شدن.

<sup>۹۶۶</sup> - وسائل الشّیعه، جلد ۱۲، ص ۴۱ با کمی اختلاف.

<sup>۹۶۷</sup> - کسی که امامی نداشته باشد.

<sup>۹۶۸</sup> - کسی از این امت شب را صبح کند و امام آشکار و عادل نداشته باشد، گمراه و سرگردان خواهد بود.

<sup>۹۶۹</sup> - شانیء: دشمن.



باشد؛ یا خواهد مرد به نحو مردن جاهلیت یا خواهد مرد به نحو مردن ضلالت یا نفاق یا کفر»<sup>۹۷۰</sup> و غیر اینها از توالی فاسده که در اخبار ذکر شده است. و اگر دست به دست نبی وقت داد و بیعت عامه نمود و قبول دعوت ظاهره کرد و در تحت احکام قالبی الهی داخل شد، مسلم خواهد بود و احکام ایمان و مواعید او برای این شخص نخواهد بود، بلکه احکام اسلام و شرایع بر او جاری خواهد بود و اگر در زمان حیات آن نبی یا خلیفه آن نبی بمیرد، به مضمون لا یلینکم من اعمالکم شیئا<sup>۹۷۱</sup> آرمزیده خواهد رفت؛ یعنی چون مستعد پیوند ولایت بود، در حال احتضار که ظهور نور ولایت شود و حضرت امیر به نورانیت بر او ظاهر شود، پیوند ولایت به وجود او رسد و پیشرو او شود تا مقامی که باید برود و الا موافق اخبار بسیار فایده قبول احکام رسالت و داخل شدن در تحت شریعت از دنیا تجاوز نخواهد داشت و فایده اخروی بر قبول ولایت و دخول در تحت احکام قلب می باشد که هرگاه کسی قبول امر ولایت نکند، داخل مُرَجَوْنَ لِامْرِ اللَّهِ<sup>۹۷۲</sup> خواهد بود که اِمَّا یُعَذِّبُهُمْ وَ اِمَّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ<sup>۹۷۳</sup>. در ضلالت خواهد بود موافق اخبار بسیار که کسی که اقتدا به امام عادل نداشته باشد، بر ضلالت خواهد بود و اگر با وجود قبول رسالت قبول ولایت و قبول دعوت باطنه داشته باشد، مؤمن خواهد بود و مُحَكَّمٌ عَلَیْهِ بِالْحَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ باشد و درباره او خواهد بود فرمایش حضرت امیر که فرمود: دینکم دینکم فَاِنَّ السَّيِّئَةَ فِیْهِ خَيْرٌ مِنَ الْحَسَنَةِ فِیْ غَیْرِهِ لِاَنَّ السَّيِّئَةَ فِیْهِ مَغْفُورَةٌ وَ الْحَسَنَةُ فِیْ غَیْرِهِ غَیْرِ مَقْبُولَةٍ<sup>۹۷۴</sup>. و برای او خواهد بود جمیع آنچه در ابواب سابقه گذشت. و چون به واسطه دست دادن به دست ولی امر و بیعت خاصه کردن، شاخه طوبای الهیه که شعبه‌ای از مرتبه اعلای جان محمد و علی که مرتبه اعلای جان عالم است به او متصل می شود و آن شاخه طوبی مظهر مرتبه اعلای جان محمد و علی است، آن بیعت کننده مظهر محمد و علی می شود، پس جمیع آنچه از مناقب امام و مناقب محمد و علی ذکر شود، درباره او جاری خواهد بود و فی الحقیقه موصوف به اوصاف آن بزرگواران خواهد بود به حسب فعلیت اخیره که شاخه طوبی باشد و از جهت اینکه به حسب فعلیت اخیره موصوف به صفت آن بزرگواران می شود؛ اگرچه به حسب

<sup>۹۷۰</sup> - کافی، جلد ۱، ص ۳۷۴.

<sup>۹۷۱</sup> - سوره حجرات، آیه ۱۴.

<sup>۹۷۲</sup> - سوره توبه، آیه ۱۰۶.

<sup>۹۷۳</sup> - سوره توبه، آیه ۱۰۶.

<sup>۹۷۴</sup> - امالی، شیخ صدوق، مؤسسه بعثت، قم ۱۴۱۷ ق، ص ۴۳۲ قریب به همین مضمون: شما را باد دیتان، پس بدی در آن بهتر از نیکی در غیر آن است، زیرا بدی در آن قابل آرمزش است و نیکی در غیر آن، غیر قابل قبول است.

بشریت رذل و بی‌مایه نماید و زشت و بد عمل باشد، چون مقام بشریت غیرمقام فعلیت اخیره است، حضرت نوح در جواب قوم فرمود: *وَمَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ إِنْ حَسَابُهُمْ إِلَّا عَلَى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ*<sup>۹۷۵</sup> چون قوم گفتند: «چگونه ما تو را پیروی کنیم و به تو ایمان آوریم و حال اینکه پیرو تو مردمان پست رتبه می‌باشند»<sup>۹۷۶</sup> که از این کلمه مقصود آنها بدعمل بود. و چون مقام عالی حضرت پیغمبر و ائمه اطهار مرتبه اعلائی جان عالم است و مرتبه اعلائی جان عالم حقیقت محمدیه و علویت علی است و همان مرتبه، مقام ظهور و معروفیت حق است - تعالی شأنه - که ظهور حق باشد به اوصاف و اضافات و سلوب و شعبه همان مقام فعلیت اخیره مؤمن است، در اخبار بالصرّاحه والایماء ذکر شده که: «خدا را نشناسد مگر محمد و علی، و محمد را نشناسد مگر خدا و علی، و علی را نشناسد مگر خدا و محمد؛ و مؤمن را - مطلقا یا مؤمن ممتحن را - نشناسد مگر خدا و محمد و علی» زیرا که مؤمن مطلقا به حسب فعلیت اخیره همان شاخه طوبی است که مظهر محمد و علی است و لکن چون مؤمن مطلق در همه آنها فعلیت اخیره نمایان نیست، بلکه در بعضی منغم در تحت فعلیات و نقایص طبع و ماده است، در بعض اخبار مؤمن ممتحن را با محمد و علی یا با انبیاء و ملائکه ذکر کرده‌اند و الا تمام مؤمنین به حسب فعلیت اخیره که آن شاخه طوبی و شعبه مشیت است، مظهر محمد و علی بلکه مظهر خدا می‌باشند و از این جهت در اخبار بسیار وارد شده که: «اذیت مؤمنین، اذیت پیغمبر و ائمه اطهار، بلکه اذیت خداست»<sup>۹۷۷</sup> و وارد شده است در اخبار بسیار که: «کسی که اهانت رساند به مؤمن، به محاربه خدا برآمده»<sup>۹۷۸</sup> و در اخبار بی‌شمار غیبت مؤمن را از همه معاصی بدتر شمرده‌اند، چون که غیبت مؤمن بدگویی از صاحب مؤمن و از خداست و قد قیل:

ای بسا کس را که صورت راه زد      قصد صورت کرد و بر الله زد<sup>۹۷۹</sup>

و از جهت اینکه مؤمن به واسطه آن شاخه طوبی که فعلیت اخیره او شده است و آن شاخه طوبی ظهور صاحب اوست، بلکه حقیقت صاحب اوست، چون درصدد معصیت برآید، مشهود می‌افتد که درصدد قتل صاحب خود برآمده است، زیرا که آن شاخه طوبی در حین معصیت مختفی

<sup>۹۷۵</sup> - سوره شعرا، آیات ۴ - ۱۱۲: دانش من به کارهایی که مؤمنان می‌کنند نمی‌رسد. اگر می‌فهمید، حسابشان تنها با پروردگار من است و من مؤمنان را طرد نمی‌کنم.

<sup>۹۷۶</sup> - سوره شعرا، آیه ۱۱۱: قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ.

<sup>۹۷۷</sup> - بحار الانوار، جلد ۷۲، ص ۱۵۰.

<sup>۹۷۸</sup> - همانجا، ص ۱۵۸.

<sup>۹۷۹</sup> - مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۹۷.

می‌گردد در تحت شهوت یا غضب، بلکه از شخص معصیت کار فرار می‌کند، و خلع کردن آن شاخه را از خود، به منزله اِهْلَاکِ آن شاخه است در وجود خود، چنان‌که در اخبار کثیره است که: «در حین معصیت ایمان از مؤمن خلع می‌شود چنان‌که پیرهن از تن انسان خلع می‌شود، یا ایمان حل می‌شود، چنان‌که نمک در آب حل می‌شود» و چون آن شاخه طوبی که مرتبه نازله صاحب اوست، جان جان حیوانی و بشری مؤمن می‌شود، پس چون درصدد معصیت برآید، مشهود می‌افتد که در حال جان‌کندن است و چون آن شاخه طوبی مابِه‌الْبِنْوَةِ وَالْاِبْوَةِ است میانه مؤمن و صاحبش، گاهی مشهود می‌شود در حین معصیت که به صورت فرزند صلبی در حال جان‌دادن است. پس باید مؤمن بر حذر باشد از معصیت کردن که چنان‌که ضرر معصیت او بر خود او بسیار است که گاه باشد اندک معصیتی بکشاند به اینکه ایمان از او خلع شود و هرگاه ایمان از مؤمن خلع شود، صادق آید بر او و باید خوانده شود بر او: **وَآتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ**.<sup>۹۸</sup> همچنین ضرر معصیت او بر صاحبش نیز بسیار است. و چون مقام اعلای جان محمّد و علی که مقام ظهور حق است و به حسب تکوین جان همه عالم و به حسب تکلیف و اختیار جان مؤمن می‌شود مثل جان انسان، جمیع امور عالم کبیر به دستیاری آنها جاری می‌شود و از آنها صادر می‌شود؛ چنان‌که جمیع امور تن انسان و اعضاء و جوارح او به دستیاری جان انسان و از او صادر می‌شود و اگر آن پیوند نمایان شود، جمیع امور انسان به دستیاری آن پیوند که فعلیت اخیره و جان انسان می‌شود، جاری می‌شود و چون معلوم شد که مقام اعلای جان محمّد و علی و ائمه هدی جان عالم است و به حسب اختیار و تکلیف جان انسان نیز هست که به واسطه بیعت شعبه‌ای از آن مقام اعلای جان آن بزرگواران متصل به جان انسان می‌شود و فعلیت اخیره جان انسان می‌گردد و آن شعبه صورت ملکوتی آنهاست، معلوم می‌شود که مناقب مقام اعلای جان آن بزرگواران بر جان مؤمن جاری می‌شود. و چون مقام بشریت ادنای جان آن بزرگواران، مظهر مقام اعلای جان آنهاست و مقام اعلای جان آنها فعلیت اخیره آنهاست و شیئیت شیء به فعلیت اخیره آن شیء است، پس آنچه مقام اعلای جان آنها داراست، بر خود آنها جاری است بدون تقیّد و جمیع مناقب مقام اعلای آنها در مقام ادنای آنها نیز جاری است و بشارتی از این بالاتر و شرافتی از این بزرگ‌تر نیست که به محض بیعت و قبول دعوت باطنه، مظهر مناقب امام و موصوف به صفات آن

<sup>۹۸</sup> - از سوره اعراف، آیات ۱۷۶ - ۱۷۵: خبر آن مرد را بر ایشان بخوان که آیات خویش را به او عطا کرده بودیم.

مَثَلِ او چون مَثَلِ آن سگ است که اگر به او حمله کنی یا او را واگذاری، زبان از دهان بیرون آرد.

بزرگواران گردد؛ نهایت این است که در مؤمن مرتبه ضعیفه‌ای از مناقب خواهد بود و در آن بزرگواران اصل آن مناقب و مرتبه قویّه آنها. و چون مقام اعلای جان آنها مقام معروفت حق تعالی شأنه و مقام ظهور اوست، پس جمیع صفات ربوبی در مقام اعلای جان و در مقام ادنای جان آنها و بر خود آنها مطلقاً جاری خواهد بود. و چون فعلیت اخیره مؤمن صورت ملکوتی امام است که از نهانخانه دل امام به نهانخانه دل او وصل شده است و آن صورت ملکوتی به حکم *مَعْرِفَتِي بِالْتَّوَرَاتِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ* خود امام و ظهور حق است - تعالی شأنه - پس صفات ربوبی چنان که در امام جاری، در مؤمن نیز جاری خواهد بود؛ لکن مادام که آن صورت ملکوتی نمایان نشده بلکه در تحت نقایص ماده و هواهای نفسانی منغم است، آن صفات ربوبی نیز منغم و غیرنمایان خواهد بود و شرفی بالاتر و بشارتی بزرگ‌تر از این نخواهد بود برای مؤمن که موصوف به صفات ربوبی و صفات امام باشد. پس چون مقام اعلای جان امام، جان همه عالمیان و نسبت همه اجزای عالم به امام مثل نسبت اعضاء و جوارح است به انسان، بلکه مثل نسبت صور ذهنیه است به جان انسان که وجود و بقاء و فناء آنها به محض توجه و التفات جان است به آنها و به عدم التفات جان، نسبت به همه انبیاء و اولیاء نیز همین حکم خواهند داشت و از این جهت فرمودند که همه انبیاء و اولیاء روز قیامت در تحت لوای محمد خواهند بود. و از جهت اینکه مقام اعلای جان علی به حسب تنزل جان همه انبیاء بوده و جان همه خلق بوده، از حضرت رسول روایت شده که: *يَا عَلِيُّ كُنْتَ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَمَعِيَ سِرًّا وَجَهْرًا*.<sup>۹۸۱</sup> یعنی تو جان همه انبیاء بوده‌ای به حسب مقام اعلای خود چنان که جان من هم بودی به حسب مقام اعلای خود، و به حسب مقام دانی خود با من در آشکارا بودی. و از جهت اینکه به حسب مقام اعلای نسبت به همه موجودات مثل نسبت جان است به صور ذهنیه، در اخبار و خطب آن حضرت هست که: «من خالق آسمان و زمینم و من رازق همه موجوداتم و من زنده کننده و میراننده‌ام و من دهنده و گیرنده‌ام و من مبعوث کننده انبیایم به نبوت و من قسمت کننده بهشت و دوزخم و من نجات دهنده هر یک از انبیایم از مهالک و حساب خلق بر من است و رجوع خلق به سوی من است و حشر خلق در نزد من است» و از این جهت حضرت حق خطاب مستطاب به رسول اکرم در چند جا از کتاب خود فرمود: *قُلْ يَا عِبَادِي*<sup>۹۸۲</sup> که فرمود: به بندگان ما خطاب «یا عبادی» کن

<sup>۹۸۱</sup> - شرح اسماء الحسنی، جلد ۱، ص ۲۸ قریب به همین مضمون: ای علی تو با همه انبیاء به طور پنهانی بودی و با من به طور پنهان و آشکارا هستی.

<sup>۹۸۲</sup> - بگو ای بندگان من.

که چنان که بنده منند، بنده تو هم هستند. زیرا که تمام موجودات نسبت به آن بزرگواران غیر از طریق عبودیت هیچ ندارند؛ چنان که اعضاء و جوارح بلکه صور ذهنیه نسبت به جان انسان غیر از طریق عبودیت هیچ ندارند. و از جهت اینکه جان هر چیز فعلیت اخیره اوست و فعلیت اخیره شیئیت آن شیء است، فرمود: «منم آدم و شیث، منم نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی و عیسی» اگر چه به حسب بشریت غیر همه و جزئی از اجزاء عالم است. و از این جهت که تمام صفات ربوبیت در آنها ظهور دارد فرمودند: «نَزَّلُونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ (یعنی عن الرَّبُّوبِيَّةِ الْمُطْلَقَةِ) وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ که شما به کنه اوصاف ما نخواهید رسید»<sup>۹۸۳</sup>. و از جهت اینکه مقام اعلاى جان آنها فوق امکان است و تحت وجوب و سایر انبیاء و اولیاء و مؤمنین ممتحن به آن مقام نرسیده‌اند، فرمودند: حَدِيثُنَا مَعْبٌ وَ سِرٌّ لَا يَحْتَمِلُهُ [إِلَّا] مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبُهُ لِلْاِيْمَانِ<sup>۹۸۴</sup> به جهت اینکه حدیث بیان صفات آنهاست به حسب مقام اعلاى جان آنها و به آن مقام هیچ‌یک نخواهند رسید؛ چنان که جبرئیل عرض کرد: لَوْ دَنَوْتُ اِمْلَةً لَاحْتَرَفْتُ<sup>۹۸۵</sup>. و چون مقامات نازله جان آنها هم‌شان ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمن ممتحن می‌باشند، فرمودند که حدیث ما صعب است که متحمل نمی‌شود آنها را مگر ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن. و چون به حسب مقام بشریت مثل سایر مردم محتاج به خوردن و آشامیدن و نکاح و خانه و مسکن می‌باشند، می‌فرمودند ما هم بشریم مثل شماها و آنچه از صفات نقص از قبیل اینها به خود نسبت داده‌اند، به حسب مقام بشریت می‌باشد و آن چیز که از صفات کمال به خود نسبت داده‌اند، مثل صفات ربوبی، به حسب مقام اعلاى جان و مقامات نازله جان آنهاست و چون مقام اعلاى جان رسول و ائمه هدی جان عالم است، در اخبار بسیار قریب به این مضمون وارد شده است که: «اگر امام در زمین ساعتی نباشد، زمین اهلس را فرو برد»<sup>۹۸۶</sup>؛ لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ وَ لَوْلَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقْتُكَ<sup>۹۸۷</sup> نیز برای همین است. و چون مایه شناسایی خدا و هر چیز جان است، فرمودند: بِنَا عُرْفَ اللَّهِ وَ بِنَا وَجْهَ اللَّهِ وَ بِنَا عَبْدَ اللَّهِ وَ

<sup>۹۸۳</sup> - بحار الانوار، جلد ۴۷، ص ۶۸ با کمی اختلاف. ما را از مقام ربوبیت پایین بیاورید (یعنی از ربوبیت مطلق) و سپس درباره ما هر چه می‌خواهید بگویید.

<sup>۹۸۴</sup> - خصال، ص ۲۰۸: حدیث ما مشکل و سرّ است به طوری که نه فرشته مقرب، نه پیامبر مرسل و نه مؤمنی که خداوند قلبش به ایمان آزموده است هیچ یک نمی‌توانند آن را درک و تحمل کنند.

<sup>۹۸۵</sup> - شرح اسماء الحسنی، جلد ۲، ص ۱۵: اگر به اندازه سرانگشتی نزدیک تر شوم، هر آینه می‌سوزم.

<sup>۹۸۶</sup> - علل الشرایع، جلد ۱، ص ۱۹۹: لو خلت الارض طرفة من حجة لساخت بأهلها.

<sup>۹۸۷</sup> - بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۶: اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی‌کردم و اگر علی نبود تو را خلق نمی‌کردم.

لَوْلَانَا لَمَا عُرِفَ اللَّهُ<sup>۹۸۸</sup>. و از عبدالعزیز بن مسلم روایت شده که گفت: «در مرو بودم با جناب رضا(ع) و در اوّل ورود ما به مرو داخل مسجد جامع شدم، دیدم که امر امامت را گردش می‌دهند و ذکر اختلاف مردم را در آن می‌کنند، در خدمت جناب رضا(ع) ذکر کردم گفت و گوی مردم را. فرمود: مردم فریب خوردند از دین خود، خداوند نازل فرمود قرآن را که بیان هر چیز در قرآن هست: حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع مایحتاج النَّاسِ الیه موجود است در قرآن؛ و فرمود: ما فرو گذاشت نکردیم در قرآن هیچ چیز را و در آخر عمر که حَجَّه الْوُدَاعِ باشد، خداوند فرمود: أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي<sup>۹۸۹</sup> و امر امامت از تمام دین است و از دنیا نرفت حضرت رسول تا اینکه تمام کرد برای اَمّتِ معالمِ دین آنها را و علی را امام قرار داد و مایحتاج اَمّت را بیان کرد، پس اگر کسی گمان برد که خداوند دین را کامل نکرد، کتاب خدا را رد کرده است و کافر شده است. اینها قدر امامت را می‌دانند که جایز باشد درباره امامت اختیار آنها؟ امامت قدرش برتر است از اینکه عقل مردم به آن برسد و امامی را به عقول خود نصب کنند»<sup>۹۹۰</sup> و منظور حضرت این است که امامت جان جان آنهاست و مردم از جان خود بی‌خبرند، چگونه توانند جان جان جان خود را بشناسند؟ و همچنین فرمود در بیان و شرافت امامت تا اینکه فرمود که: «حضرت رسول این امامت را در گردن علی انداخت به همان طریق که خداوند فرض کرده بود، پس گردید این امامت در ذریّه اصفیاء او که آتاهم الله العِلْمَ وَالْإِيمَانَ<sup>۹۹۱</sup>، پس این امامت در اولاد علی(ع) است خاصّه تا قیامت؛ پس از کجا می‌توانند اختیار کنند این جهال امام را؟ امامت منزله انبیاء و ارث اوصیاء و خلافت خداست و خلافت رسول است. امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزّت مؤمنین است. امامت اصل اساس اسلام روزافزون است و فرع بلند اوست، به امام تمامیت نماز و روزه و حج و جهاد و زیاد شدن فی<sup>۹۹۲</sup> و صدقات است»<sup>۹۹۳</sup> که منظور آن بزرگوار این است که

---

<sup>۹۸۸</sup> - همان، جلد ۲۳، ص ۱۰۲: به وسیله ما خداوند شناخته می‌شود، یگانگی او شناخته می‌شود و عبادت می‌شود. و اگر ما نبودیم خداوند شناخته نمی‌شد.

<sup>۹۸۹</sup> - سوره مائده، آیه ۳: ... امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم....

<sup>۹۹۰</sup> - امالی، ص ۷۷۳: كُنَّا فِي أَيَّامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا جَمْرًا فَاجْتَمَعْنَا فِي مَسْجِدِ جَامِعِهَا فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ فِي بَدَاءِ مَقْدَمِنَا فَأُذِرَ النَّاسَ أَمْرَ الْإِمَامَةِ....

<sup>۹۹۱</sup> - خداوند علم و ایمان را به آنها داده است.

<sup>۹۹۲</sup> - فی: غنیمت.

<sup>۹۹۳</sup> - همانجا، ص ۷۷۵.

اگر امامت و امام برای کسی نباشد، هیچ‌یک از اینها تمام نیست، بلکه مقبول نیست؛ چنان‌که اخبار بسیار هست که: «هیچ عمل بدون امامت مقبول نیست» و فتوای علماء اعلام هم – کَثْرَاللَّهِ امثالهم – همین است که بدون تقلید هیچ عمل مقبول نیست، اگرچه مطابق هم باشد اگر مقصّر باشد. و فرمود: «امام حلال می‌کند حلال خدا را و حرام می‌کند حرام خدا را و اقامه حدود الهی می‌کند و دفع می‌کند از دین خدا و به راه خدا می‌خواند به حکمت و موعظه حسنه و حجّت بالغه (یعنی حلال بدون اذن و امر حلال نیست و اقامه حدود بدون امر امام نمی‌شود). امام به منزله آفتاب است که به نور خود عالم را فراگیرد و این آفتاب در افق است به حیثیتی که دست و چشم کسی به آن نمی‌رسد. امام بدر منیر و چراغ روشنایی‌دهنده است و نور روشنایی‌دهنده است و ستاره هدایت‌کننده است». <sup>۹۹۴</sup> و اینها از این است که امامت مرتبه‌اعلای جان عالم است و بدون جان عمل و عامل هر دو مرده است و بی‌جان و جیفه عفته‌موزیه است و آن مرتبه‌عالیه جان امام نور عالم است، یعنی اظهارکننده همه موجودات عالم است و مقام آن مرتبه، مقام بلندی است که دست خیال و وهم از دامن جلال او کوتاه است که توانند ارباب خیال امام اختیار کنند. و اینکه در عالم و مُفتی و ائمه جزئیّه، قوه قدسیّه را شرط کرده‌اند، برای این است که تا عالم اتصال به عالم قدس پیدا نکند، قابل فتیاء و محاکمه و دستگیری نباشد و چون خود شخص اتصال به عالم قدس را تمیز نتواند بدهد، اجازه عالم سابق را در مشایخ روایت و مشایخ طریقت شرط کرده‌اند که بدون اجازه، برای احدی فتیاء یا محاکمه یا دستگیری روا نباشد و از همین جهت هر یک از مشایخ روایت و مشایخ طریقت سلسله اجازه خود را منتظم و منضبط و متصل به معصوم داشتند. و فرمود که: «امام انیس رفیق است و والد شفیق و مادر مهربان است و مَفْرَع <sup>۹۹۵</sup> عباد است در بلیّه یا در سختی» <sup>۹۹۶</sup> و اینکه فرمود، از آن است که امام جان عالم است و دانستی در پیش‌تر که جان آنی غفلت از تن و اجزاء تن ندارد و نهایت اهتمام دارد به حفظ اجزاء تن خود که از پدر و مادر در حفظ اجزاء تن اهتمام بیشتر دارد و مهربان‌تر است. و فرمود: «امام واحد دهر خود است که احدی نزدیک به او نتواند شد و هیچ عالمی برابری با او نتواند نمود و برای او بدلی و مثلی نباشد و مخصوص به همه

<sup>۹۹۴</sup> - همان.

<sup>۹۹۵</sup> - مفرع: ملجأ، پناهگاه.

<sup>۹۹۶</sup> - امالی، ص ۷۷۶.

فضل بدون اکتساب»<sup>۹۹۷</sup> و اینها از همان است که به مرتبه عالی خود، جان همه عالم است و چنان که در تن انسان هیچ جزئی و عضوی برابری با جان نتواند و مثل و نظیر نباشد او را، همچنین امام هم در عالم نظیر و بدیل نخواهد داشت؛ پس فرمود که: «کیست که برسد به معرفت امام یا تواند اختیار کند امام را؟ هیئات هیئات، تمام صاحبان هوش و ارباب عقول کامله عاجزند از وصف شأنی از شأن‌های امام یا فضیلتی از فضیلت‌های امام».<sup>۹۹۸</sup> و از حدیث شریف با طول و بسط زیادی که داشت موضع حاجت را نقل نمودیم، اگرچه تمام حدیث بیان عجز بشر بود از ادراک مقام امام. و از جناب امیرالمؤمنین است که: «امام کلمت‌الله و حجّت‌الله و وجه‌الله و نورالله و حجاب‌الله است که واجب فرموده است به همین واسطه، طاعت و ولایت او را بر جمیع خلق خود؛ پس او ولیّ اوست در سماوات و ارض که اخذ کرده است به همین [فرد] عهد خود را بر جمیع عباد خود و عطا می‌شود تصرف را علی‌الاطلاق».<sup>۹۹۹</sup> و آنها که فرمود اشاره به همان ولایت تکوینی است و اشاره است به مقام اعلائی جان امام، پس چنین کسی را اختیار می‌کند خداوند از برای وحی خود و می‌پسندد برای غیب خود و تأیید می‌کند به کلمه خود که مشیّت باشد و قرار می‌دهد دل او را مکان مشیّت خود و صدا زده می‌شود برای او به سلطنت و همه چیز مُنقاد<sup>۱۰۰۰</sup> می‌شوند او را به امارت و حکم کرده می‌شود برای او به طاعت. و اینها نیز اشاره به انقیاد تکوینی است و اشاره به مقام اعلائی جان آنهاست، تا اینکه فرمود: «امام بشر مُلکی است و جسد سماوی است و امر الهی است و روح قدسی و مقام علی و نور جلی و سرّ خفی است مَلِكِيّ الذَّاتِ الْهَيْ الصِّفَاتِ وَ هَذَا كُلُّهُمْ لِإِلِّ مُحَمَّدٍ<sup>۱۰۰۱</sup> و اینها اشاره به مراتب عدیده آنهاست که مقام بشریّت آنها از ملک، و جسد ملکوتی مقام ملکوت، و امر الهی مقام جبروت، و روح قدسی و مقام علی و نور جلی و سرّ خفی اشاره به مقامات فوق‌الامکان است تا اینکه فرمود: مَنْ عَرَفَهُمْ وَ أَخَذَ عَنْهُمْ فَهُوَ مِنْهُمْ.<sup>۱۰۰۲</sup> و این فقره اشاره است به اینکه هر کس آن صورت ملکوتی و شاخه طوبای نوریّه را از آنها گرفت و به دل خود متصل ساخت، از آنهاست؛ چه نمایان شود آن صورت در وجود آنها و چه نشود که گفتیم بعد از دست به دست آنها دادن به

<sup>۹۹۷</sup> - همانجا.

<sup>۹۹۸</sup> - همانجا.

<sup>۹۹۹</sup> - بحارالانوار، جلد ۲۵، ص ۱۶۹: الامام کلمه‌الله و حجّه‌الله و وجه‌الله و نورالله و حجاب‌الله....

<sup>۱۰۰۰</sup> - فرمانبردار.

<sup>۱۰۰۱</sup> - بحارالانوار، ج ۲۵، صص ۳-۱۷۲: والامام... بشرٍ ملکی وجسد سماوی وأمر الهی و روح قدسی و مقام علی ...

<sup>۱۰۰۲</sup> - همانجا: کسی که آنها را بشناسد و از آنها بگیرد عطیه الهی را از آنهاست.



بیعت خاصه و لویه که آن شاخه طوبای الهیه به دل آنها وصل شود، از آنها می‌شود و تمام صفات آنها بلکه تمام صفات ربوبی بر آنها جاری خواهد بود، نهایت این است که آشکارا نخواهد بود آن صفات مادامی که آن صورت نمایان نشود. بعد فرمود: «خلق کرد آنها را از نور عظمت خود و واگذار کرد به آنها امر مملکت خود را، پس آنها سرّ مخزون خدا و امر بین کاف و نون می‌باشند»<sup>۱۰۰۳</sup> که اشاره فرمود آن حضرت به تولّی امر تمام مملکت و به سرّ مخزون و امر بین کاف و نون به مقام فوق‌الامکان آنها. و فرمود: «علم انبیاء در جنب علم آنها و سرّ اوصیاء در جنب سرّ آنها و عزّت اولیاء در جنب عزّت آنها، مثل قطره‌ای از دریاست و مثل ذره در بیابان است و هر کلمه‌ای از آل محمد (ص) به سبعین وجه منصرف می‌شود»<sup>۱۰۰۴</sup> و آنچه در قرآن از عین و وجه و دست و پهلو ذکر شده است، مراد ولیّ خداست که او وجه‌الله و جنب‌الله و علم‌الله و عین‌الله و یدالله است؛ پس آنها فضل خدا و رحمت او و مبدأ الوجود و غایت و قدرت ربّ و مشیّت (که اینها همه اشاره است به مقام فوق‌الامکان). اسم آنها مکتوب است بر سنگ‌ها و بر برگ‌های درخت‌ها و بر بال‌های طیور و بر ابواب جنّت و نار و بر عرش و افلاک و بر بال‌های ملائکه و بر حجب جلال و سرادقات<sup>۱۰۰۵</sup> جمال، و به اسم آنها تسبیح طیور است و استغفار ماهی‌های دریا، و هیچ خلقی را خلق نکرده است مگر اینکه اخذ کرده است از او اقرار به وحدانیت و به ولایت برای ذرّیه زکیّه و برائت از اعداء آنها»<sup>۱۰۰۶</sup> که اینها اشاره است به ولایت تکوینیّه و سریان او در جمیع موجودات. و از جناب رسول روایت کرده است بُرسی که فرمود: «أول ما خلق الله نوری»<sup>۱۰۰۷</sup> پس شکافت از نور من نور علی (ع) را، پس خلق فرمود عرش و لوح و شمس و قمر و نجوم و ضوء نهار و نور ابصار و عقل و معرفت و ابصار عباد و اسماع و قلوب آنها از نور من و نور من مشتق از نور خداست؛ پس ماییم آخرون و سابقون نه غیر ما، و ماییم معدن تنزیل و معنی تأویل و ماییم محالّ قدس الله»<sup>۱۰۰۸</sup> که تمام این کلمات اشاره دارد به احاطه آنها به جمیع موجودات که هر چه هست

<sup>۱۰۰۳</sup> - همانجا: خَلَقَهُمُ اللهُ مِنْ نُورٍ عَظَمَتِهِ وَوَلَّاهُمْ أَمْرَ مَمْلَكَتِهِ فَهُمْ سِرُّ اللهِ الْمَخْزُونِ وَأَوْلِيائُهُ الْمُقَرَّبُونَ وَ أَمْرُهُ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ.

<sup>۱۰۰۴</sup> - به هفتاد طریق صرف می‌شود.

<sup>۱۰۰۵</sup> - سرادقات: ح سرادق؛ سرپرده‌ها، خیمه‌ها.

<sup>۱۰۰۶</sup> - همانجا، صص ۴-۱۷۳: عِلْمُ الْأَنْبِيَاءِ فِي عِلْمِهِمْ وَ سِرِّ الْأَوْيَاءِ فِي سِرِّهِمْ وَ عَزَّ الْأَوْلِيَاءِ فِي عَزْمِهِمْ كَالْقَطْرَةِ فِي الْبَحْرِ....

<sup>۱۰۰۷</sup> - اوّلین چیزی که خداوند خلق فرمود نور من بود.

<sup>۱۰۰۸</sup> - همانجا، صص ۳-۲۲: ... فَفَتَقْنَا مِنْهُ نُورَ عَلِيٍّ... ثُمَّ خَلَقَ الْعَرْشَ وَاللُّوحَ وَالشَّمْسَ وَضَوْءَ النَّهَارِ وَنُورَ الْأَبْصَارِ....

آنها می‌باشند و نیست چنین مگر وقتی که آنها فعل حق باشند که هیچ چیز از فعل حق بیرون نباشد و از این جهت که مقام عالی آنها مقام مشیت است و مقام مشیت مقام معروفت حق و ظهور اوست، فرمود که: «هرکس ایمان به ما آورد، ایمان به خدا آورده است و ردّ بر ما ردّ بر خدا و شکّ در ما شکّ در خدا و معرفت ما معرفت خدا و پشت کردن از ما پشت کردن از خداست و اطاعت ما اطاعت خداست»<sup>۱۰۹</sup> و سبب همان است که آنها مقام ظهور حقّند، و نسبت انسان به مقام غیب محال است مگر به عنوان ظهور حق و مقام ظهور حق مقام آنهاست و خود آنها ظهور حقّند. و در خبری از جناب باقر است: «نحن حرم الله الاکبر و عهده المسئول عنه»<sup>۱۱۰</sup> پس کسی که وفا به عهد ما کند، وفا به عهد خدا کرده است و کسی که نقض عهد ما کند، نقض عهد خدا کرده است، ما یم اسماء الله الحسنى که قبول نمی‌کند خدا از بندگان خود هیچ عملی را مگر به معرفت ما»<sup>۱۱۱</sup> و مضمون این عبارت است آنکه در اخبار بسیار رسیده است و مکرر در این مختصر و کتاب‌های دیگر نقل کرده‌ایم که: «بنا شده است اسلام بر پنج پایه و خداوند ترخیص فرموده در چهار پایه که نماز و روزه و حجّ و جهاد باشد و ترخیص نفرموده در یک پایه که ولایت باشد و مردم گرفتند چهار پایه آن را و ترک کردند آن یک پایه را»<sup>۱۱۲</sup> یعنی آن چهار پایه بدون ولایت هیچ فایده ندارد که خواهی بکن و خواهی مکن که مقبول نیست و جای تو دوزخ است؛ موافق آن اخباری که فرمودند: «اگر هفتاد سال در تحت میزاب عبادت کند که شب در نماز و روز در روزه باشد و ولایت ولی امر را نداشته باشد، خداوند او را بر رو در آتش جهنّم اندازد» که معنی این است که بدون ولایت هیچ عبادت فایده ندارد؛ چون عبادت خوارج که هیچ فایده به آنها نبخشید و چون ولایت را قبول کرد، از جمله شرط قبول ولایت و اجزاء بیعت ولوّیه نماز کردن و روزه گرفتن و جهاد کردن و حج رفتن است به جهت اینکه والی دلالت می‌کند بر آنها و بدون دلالت والی آن عمل بی فایده است و با دلالت والی ترک آنها نخواهد کرد. «و به واسطه ما میوه‌های درخت‌هاست و جریان انهار و آمدن باران و روییدن گیاه‌ها و بعِبَادَتِنَا عِبْدَ اللَّهِ و اگر ما نبودیم شناخته نمی‌شد

<sup>۱۰۹</sup> - همانجا، ص ۲۳: مَنْ آمَنَ بِنَا آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيْنَا رَدَّ عَلَى اللَّهِ وَ مَنْ شَكَّ فِينَا شَكَّ فِي اللَّهِ....

<sup>۱۱۰</sup> - حرم خدای بزرگ ما هستیم و عهد او هستیم که از آن مورد سؤال قرار می‌گیریم.

<sup>۱۱۱</sup> - همانجا، ص ۵: ... فَمَنْ وَفَى بَعَهْدِنَا فَقَدْ وَفَى بَعَهْدِ اللَّهِ وَ مَنْ خَفَرَ فَقَدْ خَفَرَ ذِمَّةَ اللَّهِ....

<sup>۱۱۲</sup> - خصال، ص ۲۷۸.

خدای تعالی شأنه».<sup>۱۱۳</sup> و اینها از همان است که مکرر گذشت که آن بزرگواران به مقام عالی خود جان همه عالمند و بدون جان هیچ چیز به کمال خود نرسد و فایده خود را نبخشند. و در خبری از جناب امام حسن عسکری است که: «انبياء تماما يفتنسون من انوارنا و يقتنون اثارنا»<sup>۱۱۴</sup> و در خبری از همین بزرگوار است که: «اسباطنا خلفاء الدين و خلفاء التبيين و مصاييح الأمم و مفاتيح الكرم»<sup>۱۱۵</sup> پس کلیم لباس اصطفاء پوشید چون که ما از او وفا دیدیم و روح القدس فی جنان الصافورة ذاق من حدائقنا الباكورة و شيعتنا الفئدة الناجية والفرقة الزاكية ااروا لنا رداء و ونا و على الظلمة الباعونا»<sup>۱۱۶</sup> یعنی روح القدس در آن جنانی که محیط است به همه عالم، مثل کاسه سر که محیط است به مغز دماغ، از باغ‌های ما که دست احدی نرسیده است به آنها می‌چشد، و شیعه ما فرقه ناجیه و زاکیه می‌باشند که گردیدند دفع کننده از ما و حافظ ما - به اعتبار دفع از آن صورت ملکوتی ما که به آنها وصل می‌شود و حافظ همان صورت ملکوتی - و بر ظلمه ما که ظلمه آن صورت ملکوتی ما باشند و بر اعداء ما طردند و یاری کننده آنها، و در حدیث معرفت به نورانیت، حضرت امیر فرمود: «معرفتی بالتورانية معرفة الله عز و جل و معرفة الله معرفتی بالتورانية»<sup>۱۱۷</sup> و این است دین خالص که خدا فرمود: وَ ما أُمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء و يُقيموا الصلوة و يُؤتوا الزكوة و ذلك دين القيمة»<sup>۱۱۸</sup> که می‌فرماید خداوند تعالی که: امر کرده نشدند، مگر به نبوت محمد (ص) و هوالدين الحمديّة السمحة و قوله و يقيموا الصلوة»<sup>۱۱۹</sup> پس کسی که اقامه ولایت مرا [کند]، اقامه صلوات کرده است و اقامه ولایت من صعب و مستصعب است که متحمل نمی‌شود او را مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا

<sup>۱۱۳</sup>- توحید، شیخ صدوق، تصحیح هاشم حسینی تهرانی، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۸۷ ق، صص ۲ - ۱۵۱: إِنَّ اللَّهَ

عَزَّوَجَلَّ خَلَقْنَا وَ فَأَحْسَنَ خَلَقْنَا... وَ بِنَا أَثَرِ الْأَشْجَارِ وَ جَرَّتِ الْأَنْهَارُ وَ بِنَا نَزَلَ غَيْثُ السَّمَاءِ....

<sup>۱۱۴</sup>- بحار الانوار، جلد ۲۶، ص ۲۶۴: از نورهای ما اقتباس می‌کنند و از آثار پیروی می‌کنند.

<sup>۱۱۵</sup>- نوه‌های ما فرزندان حضرت فاطمه خلفاء دین و جانشینان پیامبران و چراغ‌های امت‌ها و کلیدهای گنج‌های بخشش و کرم هستند.

<sup>۱۱۶</sup>- همانجا، ص ۲۶۵: روح القدس جبرئیل در بهشتی که محیط بر عالم است از میوه‌های نوبرانه باغ‌های ما می‌چشد و شیعه ما، جوانان نجات یافته و گروه پاکیزه و نیکو می‌باشند.

<sup>۱۱۷</sup>- شناخت من به نورانیت شناخت خدای عز و جل است و شناخت خدا شناسایی من به نورانیت است.

<sup>۱۱۸</sup>- سوره بینه، آیه ۵: و آنان را جز این فرمان ندادند که خدا را بپرستند درحالی که در دین او اخلاص ورزند و نماز گزارند و زکات دهند. این است دین درست و راست.

<sup>۱۱۹</sup>- [امر نشدند مگر به نبوت حضرت] محمدص و دین محمدی بلندمرتبه و به دستور او بر پاداشتن نماز را.

مؤمن ممتحن که ملک غیرمقرب و نبی غیرمرسل و مؤمن غیرممتحن متحمل نمی‌شوند ولایت مرا. عرض کردم که مؤمن کیست و نهایت و حد او چیست که بشناسم؟ فرمود: مؤمن ممتحن کسی است که وارد نشود بر او از امر ما هیچ چیز، مگر اینکه شرح صدر دهد خداوند او را برای قبولش و شک نکند و به اضطراب نیفتد. و فرمود: ای اباذر ما را ارباب مطلق قرار مدهید و بگویید درباره ما هر چه بخواهید که نخواهید رسید به کنه آنچه در ما هست که خداوند عطا کرده است به ما بزرگ‌تر و عظیم‌تر از آنچه به وصف و اصفین آید یا خطور کند بر قلب شماها؛ پس هرگاه شناختید ما را چنین، پس خواهید بود مؤمن. سلمان عرض کرد که اقامه صلات اقامه ولایت توست؟ فرمود: بلی تصدیق این قول خداست تعالی شأنه: **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ**<sup>۱۲۰</sup> پس صبر رسول خدا (ص) است و صلات اقامه ولایت من است و از این جهت فرمود «واِنَّهَا» و نفرمود «واِنَّهَا» به جهت اینکه ولایت کبیر است حملش مگر بر خاشعین. و خاشعون شیعیان مستبصر منند چونکه اهل اقاویل باطله اقرار به نبوت محمد دارند و اختلاف ندارند در آن و مختلفند در ولایت من و منکرند او را مگر کمی که شیعیان ما باشند. و فرمود درباره نبوت محمد و ولایت من، پس فرمود: **وَ بئْرُ مُعَظَلَّةٍ وَ قَصْرٍ مَّشِيدٍ**<sup>۱۲۱</sup> و قصر محمد است و رسالت او که زیاد همه امت او را بلند کرده‌اند، و بئر معطله ولایت من است که معطل گذاشتند و انکار کردند و هرکس که اقرار به ولایت من نداشته باشد، نفع نخواهد بخشید به او اقرار به نبوت محمد. و منم صراط مستقیم و نبأ عظیم که اختلاف کردند در آن و احدی اختلاف نکرده در نبوت محمد (ص) و اختلاف نکردند مگر در ولایت من، و قرار داده است برای من چیزی را که به احدی از اولین و آخرین نه نبی مرسل و نه ملک مقرب نداده. و فرمود: ای سلمان و ای جنذب منم آن کس که نوح را در کشتی نشانده به امر پروردگار خود و منم که بیرون آوردم یونس را از شکم ماهی و گذرانیدم موسی را از دریا و بیرون آوردم ابراهیم را از آتش و جاری کردم انهار را و شکافتم چشمه‌ها را و نشاندم درخت‌ها را به اذن پروردگار خود. منم خضر عالم موسی و معلّم سلیمان و منم ذوالقرنین، منم محمد و محمد من است؛ تا اینکه فرمود: منم امیر هر مؤمن و مؤمنه **مَنْ مَضَى و مَنْ بَقِيَ و ایدت بَرُوحِ الْعِظْمَةِ**.<sup>۱۲۲</sup> به ما عذاب می‌کند خدا بندگان خود را و به ما ثواب می‌دهد و از میانه خلق خود ما را

<sup>۱۲۰</sup> - سوره بقره، آیه ۴۵: از شکیبایی و نماز یاری جوید، و این دو، کاری دشوارند، جز برای اهل خشوع.

<sup>۱۲۱</sup> - سوره حج، آیه ۴۵.

<sup>۱۲۲</sup> - از هر که در گذشته باشد و هر که زنده باشد، او را با تأییدات خداوند بزرگ دستگیری می‌کنم.

پاک قرار داد و اختیار کرد و برگزید و اگر کسی بگوید چرا و چگونه و در چه چیز، کافر شد و مشرک شده، و کسی که ایمان آورد به آنچه گفتم و تصدیق کند به آنچه بیان کردم و تفسیر نمودم و شرح دادم و روشن کردم و برهان ادا نمودم، پس او مؤمن ممتحن است که خداوند امتحان کرده است قلب او را برای ایمان و منشرح ساخته سینه او را برای اسلام و اوست عارف مستبصر که به نهایت رسیده است و بالغ شده و کامل گردیده؛ و کسی که شک کند و انکار دارد و توقّف ورزد و متحیر شود و مضطرب باشد، پس او مقصّر و ناصب است. منم زنده کننده و میراننده. و ما چون بخواهیم خدا بخواند و چون نخواهیم خدا نخواهد. تا اینکه فرمود: پروردگار ما عطا کرده است به ما چیزی را که اجلّ و اعظمّ و اعلا و اکبر است از همه اینها، به ما عطا فرموده است علم ما را به اسم اعظم؛ آن چنان اسمی که اگر بخواهیم خرق سماوات و ارض نماییم توانیم و به آسمان بالا و به زمین فرو رویم و به مغرب و مشرق برویم و منتهی شویم به عرش، پس بنشینیم بر روی عرش در پیش روی خدا و اطاعت کند ما را همه چیز حتی آسمانها و زمینها و شمس و قمر و نجوم و جبال و درختها و دواب و بحار و بهشت و دوزخ. و فرمود: هرکس که ظاهرش در ولایت من بیشتر باشد از باطنش، خَفَّتْ موازینهُ.<sup>۱۰۲۳</sup> و در خبری از جناب امیر که فرمود: «منم که خوانده شدند همه اَمّت‌ها به سوی طاعت من، پس کافر شدند پس عذاب شدند به آتش، و منم خازن آتش بر آنها حقا».<sup>۱۰۲۴</sup> و این از همان است که ذکر شد که ائمّه ما به حسب مقام اعلای جان خود جان همه عالمند و جان جمیع انبیاء و اولیاء می‌باشند و هرکس دعوت کرده است به سوی طاعت حق، دعوت کرده است به حسب مقام ظهور حق که مقام اعلای آن بزرگواران است، پس همه اَمّت‌ها فی الحقیقه به طاعت آن بزرگواران خوانده شده‌اند. و از حضرت امیرالمؤمنین روایت شده که: «منم که از همه انبیاء می‌رسانیدم به اوصیاء و از اوصیاء می‌رسانیدم به انبیاء، و هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود خداوند مگر اینکه من قضای دین او کردم و انجام<sup>۱۰۲۵</sup> وعده‌های او نمودم». و در خبری از آن حضرت است که: «من حشرکننده‌ام خلق را به سوی خدا، و به سوی من است تزویج اهل بهشت و به سوی من است عذاب اهل آتش و به سوی من است رجوع خلق تماما».<sup>۱۰۲۶</sup> و در خطبه

<sup>۱۰۲۳</sup> - بحارالانوار، جلد ۲۶، صص ۷-۱.

<sup>۱۰۲۴</sup> - همانجا، ص ۲۹۲: انا الّذی دعیت الی طاعتی فکفرت فعدبت بالتّار و انا خارغها علیهم حقا.

<sup>۱۰۲۵</sup> - انجام: به جای آوردن، انجام دادن.

<sup>۱۰۲۶</sup> - بحارالانوار، جلد ۵۳، ص ۴۷: انا الحاشر الی الله... و ائّی تزویج اهل الجنّة و ائّی عذاب اهل التّار و ائّی ایاب الخلق

أَيُّهَا النَّاسُ أَنْبِئُوا إِلَىٰ شِيعَتِي وَالتَّزَمُوا بِبَيْعَتِي<sup>۱۰۲۷</sup> وَ فِي تِلْكَ الْخُطْبَةِ: «اگر که نمی‌ترسیدم که بگویند دیوانه شده است ابن ابی‌طالب و مرتد شده است، خبر می‌دادم به آنچه شده است و آنچه شما در آن هستید و آنچه به شما برسد تا روز قیامت. و به تحقیق که پوشانید خداوند علم خود را از همه نبیین مگر از صاحب شریعت شما، پس تعلیم داد به من علم خود را و تعلیم دادم من به او علم خودم را. و ماییم نذیرهای اوّلی و نذیرهای آخری و اوّلی و نذیرهای هر زمان و اوان، و به واسطه ما هلك من هلك و یحیی من یحیی لقد علمت مافوق الفردوس الاعلی و ما تحت السّابعة السفلی و ما فی السموات العلی و ما بینهما و ما تحت الثری کلّ ذلك علی احاطة لا علم اخبار»<sup>۱۰۲۸</sup> یعنی من به مرتبه اعلای جان خود جان همه عالم می‌باشم و چنان‌که جان انسان همه مملکت خود را داناست به علم احاطه و حضوری نه به علم کسبی و خیالی، من هم همه عالم را دانایم به علم احاطه و حضوری نه به علم کسبی و خیالی؛ مثل علم جان انسان به مملکت خود. «قسم می‌خورم به ربّ عرش عظیم که اگر خواستم خبر می‌دادم شما را به آباء و اسلاف شما که کجا هستند و از چه کس بوده‌اند و الآن کجا هستند و آنچه عاقبت کار آنها به آن خواهد رسید. پس چه بسیار خورنده‌ای که گوشت برادر خود را می‌خورد و چه بسیار آشامنده‌ای که در کاسه سر پدر خود آب می‌خورد و حال اینکه مشتاق اوست. اگر کشف شود آنچه از من در قدیم اوّل و در قدیم ثانی بوده، می‌دیدید عجایب مستعظمتات و امور مستعجبات و صنایع و احاطات را، انا صاحب الخلق الاوّل قبل نوح اوّل<sup>۱۰۲۹</sup> و اگر می‌دانستید آنچه میانه آدم و نوح واقع شده از عجایبی که کرده‌ام و امت‌هایی که هلاک کرده‌ام؛ من صاحب طوفان اوّل، من صاحب طوفان ثانی می‌باشم، من صاحب سیل عِرمَم،<sup>۱۰۳۰</sup> من صاحب اسرار مکنوناتم، منم صاحب عاد و جنّات، منم صاحب ثمود و آیات، منم مدمّر<sup>۱۰۳۱</sup> آنها، منم مُرکزل آنها، منم مرجف<sup>۱۰۳۲</sup> و مهلك و مُدبّر<sup>۱۰۳۳</sup> آنها، منم بانی و داعی<sup>۱۰۳۴</sup> و ممیت و محیی آنها، منم اوّل

<sup>۱۰۲۷</sup> - ای مردم به شیعه من رجوع کنید و متعهد بیعت من باشید.

<sup>۱۰۲۸</sup> - مشارق انوار الیقین، صص ۷ - ۱۶۶: ... فلو لا خوفی علیکم أنّ تقولوا جنّ او ارتدّ لا خیرتکم بما کانوا و ما انتم فیهِ

.... و

<sup>۱۰۲۹</sup> - من صاحب خلق اوّل قبل از نوح اوّل می‌باشم.

<sup>۱۰۳۰</sup> - سدّی که ملکه سبا بین دو کوه بست و سیلی عظیم آن را شکست و شهر سبا را خراب کرد.

<sup>۱۰۳۱</sup> - مدمّر: هلاک کننده.

<sup>۱۰۳۲</sup> - مرجف: مضطرب کننده.

<sup>۱۰۳۳</sup> - بیچاره کننده.

منم آخر، منم ظاهر منم باطن، منم با کور قبل کور و با دور قبل دور<sup>۱۳۵</sup> و با قلم پیش از قلم و با لوح قبل از لوح، منم صاحب ازلیت اولیه، منم صاحب جابلقا و جابلسا، منم صاحب رفر، منم مدبر عالم اول هنگامی که این آسمان و زمین نبود. کسی گفت که تو تویی یا امیرالمؤمنین. فرمود: من منم نه خدا، نیست خدایی غیر از خدایی که رب من و رب همه خلایق است. گویا ضعیفی از شما خواهد گفت که نمی‌شنوید که چه ادعا می‌کند پسر ابی‌طالب درباره خود؟ دیروز روی هم ریختند لشکر شام در جنگ او و بیرون نمی‌توانست برود به سوی آنها! قسم به باعث محمد و ابراهیم که خواهم کشت اهل شام را به چندین کشتن و به چه نحو کشتن‌ها، قسم به حق خودم و به عظمت خودم که خواهم کشت اهل شام را به کشتن‌هایی و به چه کیفیت کشتن‌ها و هر آینه خواهم کشت اهل صفین را به هر کشتنی هفتاد کشتن و بر خواهیم گردانید برای هر مسلمی حیات جدیدی را و تسلیم خواهم کرد به او صاحب و قاتل او را تا شفا دهد غیظ سینه خود را. و خواهم کشت در عوض عمّار و اویس هزار کشته را و گفته نشود که نه چنین است و چگونه و در کی و چه زمان و در کجا و تا کی خواهد بود اینها (یعنی برسیل استغراب و استنکار خواهد گفت این کلمات را) پس چگونه خواهید بود وقتی که ببینید صاحب شام را که ارّه شود به ارّه‌ها و قطع کرده شود به ساطورها، بعد خواهم چشائید به او الیم عذاب را. آگاه باش ای ضعیف که به سوی من برگردد امر خلق در فردا، پس آنچه را گفتم عظیم‌شمار (یعنی اینها که گفتم تمام آنها در عالم آخرت و برازخ است نه در دنیا). و همچنین فرمود در همین خطبه تا اینکه فرمود: منم آن کلمه که به آن تمام شد همه امور و قرار داده شد دهرها... تا اینکه فرمود که گویا می‌بینم منافقین را که می‌گویند که علی خود را به ربانیت می‌ستاید! شاهد باشید که سؤال خواهم کرد در نزد حاجت که علی نوری است مخلوق و بنده‌ای است مرزوق، هر کس غیر این را بگوید بر اوست لعنت خدا و لعنت لاعنین<sup>۱۳۶</sup>. و در خطبه دیگر فرمود که: «پیش من مفاتیح غیب است که نمی‌داند بعد از رسول خدا(ص) مگر من، منم ذوالقرنین مذکور در صحف اولی، منم صاحب خاتم سلیمان، منم ولی حساب، منم صاحب صراط و موقف، منم آدم اولم، منم نوح اولم، منم برگ آورنده درخت‌هایم، منم رساننده میوه‌هایم و شکافنده چشمه‌ها و جاری‌کننده نهرها، منم راجفه و صاعقه و

←  
<sup>۱۳۴</sup> - داحی: گستراننده زمین.

<sup>۱۳۵</sup> - کور و دور: عصر و زمان.

<sup>۱۳۶</sup> - مشارق انوارالیقین، صص ۷۰ - ۱۶۷.

صیحهً بالحق و ساعت از برای کسی که تکذیب کند ساعت را، منم کتابی که هیچ شک در او نیست، منم اسماء حسنایی که مأمورند به خواندن آنها، منم نوری که موسی از آن اقتباس نمود، منم صاحب صور، منم بیرون آورنده من فی القبور، منم صاحب نشور، منم صاحب نوح و منجیه، منم صاحب ایوب و شاقیه، منم صاحب ابراهیم، منم سرّ کلیم، منم آن کس که: لا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ وَ حَسَابُ الْخَلْقِ إِلَيَّ،<sup>۱۰۳۷</sup> منم که تفویض شده است امر خلق به سوی من، منم امر خدا و روح چنان که فرمود: وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. <sup>۱۰۳۸</sup> منم مقدّر اقوات، <sup>۱۰۳۹</sup> منم منشر اموات، منم مُنْزِلُ الْقَطَرِ، منم منور شمس و قمر و نجوم، منم قیّم قیامت، منم اقامه کننده ساعت، منم آن کس که واجب است از خدا برای او طاعت، منم حیّ لا یموت و اذا متّ لم امت. <sup>۱۰۴۰</sup> منم آن کس که همه خلائق خوانده شدند به سوی طاعت من؛ پس امتی کافر شدند و مسخ شدند، و اجابت کردند امتی پس نجات یافتند و قرب یافتند. منم که یک طرفه‌العین از هفت آسمان و هفت زمین می‌گذرم، منم که گردش می‌کنم در صورت‌ها به هرنحو که خواهم، منم آخرت و دنیا، منم که می‌بینم اعمال عباد را، منم دیان <sup>۱۰۴۱</sup> الدّین، منم کسی که قبول اعمال نمی‌شود مگر به ولایت او و حسنات نفع نبخشد مگر به محبت او. منم صاحب کیل قطرات باران و ریگ‌های بیابان، منم که دو مرتبه کشته می‌شوم و ظاهر می‌شوم به هر صورت که خواهم، منم که احصاء کننده خلائقم هرچند که زیاد باشند، منم که حساب‌کشنده از خلائقم اگرچه عظیم باشند، منم که هزار امت انکار ولایت من کردند و همه مسخ شدند، منم قاصم جبّارین در میانه گذشتگان و عذاب‌کننده آنها در آخرین، منم شاهد اعمال خلائق در مغارب و مشارق، منم محمّد و محمّد من است، منم آن معنی که: لا یقع علیه اسم و لا شبه <sup>۱۰۴۲</sup>». <sup>۱۰۴۳</sup> و در خطبه دیگر فرمود: «أَنَا الْمُقَدَّمُ بِرَبِّ بَنِي آدَمَ رُوحَ قِيَامَتِ، منم محاسب

<sup>۱۰۳۷</sup> - نزد من کسی گفتارش را تغییر نمی‌دهد و حساب خلق بر من است.

<sup>۱۰۳۸</sup> - سوره اسراء، آیه ۸۵: حقیقت روح را از تو سؤال می‌کنند، جواب ده که روح از عالم امر پروردگار من است به فرمان خداست.

<sup>۱۰۳۹</sup> - اقوات: جمع قوت؛ غذا، توشه.

<sup>۱۰۴۰</sup> - زنده‌ای که نمی‌میرد و اگر [ظاهراً] بمیرم [در واقع] نمرده‌ام.

<sup>۱۰۴۱</sup> - دیان: به حساب رسنده، داور.

<sup>۱۰۴۲</sup> - نه اسمی و نه شبیهی می‌توان برای او در نظر گرفت.

<sup>۱۰۴۳</sup> - مشارق انوار الیقین، صص ۲ - ۱۷۰: أنا عندی مفاتح الغیب، لا یعلم بعد رسول الله الاّ انا، انا ذوالقرنین مذکور فی



خلق، منم منازل کننده خلق در منازل ایشان، منم عذاب اهل النار و کسی که انکار کند که مرا در روی زمین برگشتن بعد از برگشتن است و دعوت کردن بعد از دعوت کردن است در بعد چنان که در قدیم بوده‌ام فَقَدْ رُدَّ عَلَيْنَا وَمَنْ رُدَّ عَلَيْنَا فَقَدْ رَدَّ عَلَيَّ اللَّهُ.<sup>۱۰۴۴</sup> منم نازل کننده ملائکه در منازل آنها، منم اخذ کننده عهد بر الواح در ازل به امر قیوم لم یزل، منم ندا کننده آنها به ندای أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ<sup>۱۰۴۵</sup> به امر قیوم لم یزل، منم آن کس که پر کند روی زمین را از عدل و قسط؛ چنان که پر شده است از جور و ظلم به شمشیر خود همین شمشیر. منم متکلم بالوحی، منم غائب منتظر به جهت امر اعظم، منم شهر رمضان، منم شب قدر و امّ الکتاب و فصل الخطاب و سوره حمد، منم صاحب نماز در حضر و سفر، بلکه ماییم نماز و روزه و شبها و روزها و ماهها و سالها. منم صاحب حشر و نشر، منم بردارنده از امت محمّد وزر را، منم باب سجود، منم عابد منم معبود، منم شاهد منم مشهود، منم این شخص موصوف به این اوصاف، پس کیست مثل من؟ پس فرمود: خوشا حال اهل ولایت من؛ آنها که کشته می‌شوند درباره من و بیرون می‌شوند از خانه‌های خود به جهت من، آنها را خزانة دارهای خدا در روی زمین که به فرع نخواهند آمد در روز فرع اکبر.<sup>۱۰۴۶</sup> و در خطبه دیگر فرمود: «منم غفور رحیم و عذاب من عذاب الیم است. منم آن کس که نظر کردم در ملکوت، پس شمرده نشد غیر من هیچ چیز و هر چه غیر من بود غائب بود. منم که اگر بمیرم نمرده‌ام و اگر کشته شوم کشته نشده‌ام. منم که می‌دانم خطرات قلوب را و لمحات عیون را، منم نماز مؤمنین و زکات آنها و حجّ و جهاد آنها» یعنی من به واسطه صورت ملکوتی که متصل به دل سالک می‌شود و حقیقت صلوات و زکات و حجّ و جهاد همان صورت ملکوتی من است و آن صورت منم، پس منم صلوات و زکات و حجّ و جمیع عبادات مؤمنین و در خطبه‌ای: «منم دِیَانُ الدِّین». <sup>۱۰۴۷</sup> و در «خطبه‌البیان»: «منم آن کسی که در نزد اوست مفاتیح غیب که نمی‌داند بعد از محمّد غیر من، من به کلّ چیزها دانایم. منم حجر مکرمی که جاری می‌شد از آن دوازده چشمه، منم که متوجّه حساب همه خلق می‌شوم، منم مونس مؤمنین و فتّاح اسباب و انشاء کننده سحاب و مورّق اشجار و رساننده ثمار و شکافنده عیون و پهن کننده زمین و بلند کننده آسمانها. منم غفور رحیم و عذاب من عذاب

<sup>۱۰۴۴</sup> - بسوی ما برگشت داده می‌شود و کسی که به ما برگشت داده شود به خدا برگشت داده شده است.

<sup>۱۰۴۵</sup> - سوره اعراف، آیه ۱۷۲: آیا من پروردگارتان نیستم؟

<sup>۱۰۴۶</sup> - مشارق انوار الیقین، صص ۶-۱۶۴: أنا المقدم علی بنی آدم یوم القیامة، انا محاسب للخلق، انا منزلهم منازلهم....

<sup>۱۰۴۷</sup> - همانجا، ص ۱۶۳.

الیم است، منم باری، منم مصور فی الارحام، منم حامل عرش با ابرار اولادم، منم آیات خدا و حجت های او، منم که زنده می کنم و می میرانم، منم که خلق می کنم و روزی می دهم، منم سمیع و بصیر، منم متقلب در صور، منم که نیست مثل من هیچ چیز، منم عذاب اعظم، منم دنیا و آخرت» یعنی چون فعلیت اخیره من حقیقت مشیت است که مقام ظهور حق است و تمام مادون مراتب وجود من است، پس من ملائکه مقرینم و مراتب سایر ملائکه که آخرت باشد و مراتب عالم طبع که دنیا باشد؛ پس هر چه هست منم. پس من همه انبیایم و فرستنده همه انبیایم و من همه اعمال وجودیه ام. و اما اعدام و نقایص، پس آنها خارج از وجودند و الا به مضمون هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ<sup>۱۰۴۸</sup> آن بزرگواران جمیع مراتب وجود می باشند. اینکه حکماء گفته اند: بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء،<sup>۱۰۴۹</sup> مراد مقام مشیت است که حقیقت محمد و علی باشد که آن بزرگواران به تمام موجودات احاطه دارند و متحدند با جمیع مراتب وجود. فرمود و در همین خطبه: «منم حرث و نسل، منم که فرض فرموده است خداوند به حسب تکوین و تکلیف عبادت مرا بر هر ذی روح متنفسی از خلق خدا، منم که حشر می کنم خلایق را از اولین و آخرین، منم قاتل اشقیاء و سوزاننده آنها به آتش خود، منم که خداوند غالب کرده است مرا بر دین، منم که انتقام کشنده ام از ظالمین، منم که خوانده ام همه امم را پس کافر شدند و اصرار کردند و مسخ شدند، منم بایی که خداوند گشوده است که هر کس داخل شود ایمن است و هر کس بیرون شود کافر است، منم که ظاهر می شوم به هر صورت که خواهم». و از آنجا که مقام و فعلیت اخیره آن بزرگواران مشیت است و مشیت ظهور حق است یعنی حق ظاهر به اسماء و صفات و جمله کثرات است، صحیح است که گفته شود که ظلم بر آنها – چنان که ظلم بر جان ظالم است که دانستی که آن بزرگواران جان جان ظالمند – ظلم بر خدا هم هست که فرمود: مَنْ أَهَانَ وَلِيًّا فَقَدْ آرَدَ لِمُحَارَبَتِي<sup>۱۰۵۰</sup> و صحیح است که بگویند:

آن کس که ز کین به ما درافتاد      با ما نه که با خدا درافتاد

و صحیح است که گفته شود: «الهی آن را که خواهی براندازی با ماش دراندازی». از جناب صادق است در تفسیر آیه فَلَمَّا اسْفُؤْنَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ<sup>۱۰۵۱</sup> که: «خداوند اسف ندارد مثل دلتنگی ما، لکن خلق

<sup>۱۰۴۸</sup> - سوره آل عمران، آیه ۱۶۳: برای آنها نزد خداوند مراتبی است.

<sup>۱۰۴۹</sup> - شرح اسماء الحسنی، جلد ۲، ص ۲۶: حقیقت تمام اشیا را فرا می گیرد.

<sup>۱۰۵۰</sup> - کافی، جلد ۲، ص ۳۵۱.

<sup>۱۰۵۱</sup> - سوره زخرف، آیه ۵۵: چون ما را به خشم آوردند، از آنها انتقام گرفتیم.

فرمود اولیایی برای خود که آنها اسف دارند و خشنودی دارند و مخلوقند و مربوط، پس قرار داد رضای آنها را رضای خود و سخط آنها را سخط خود. و فرمود: من اهان لی ولیاً فقد بازرنی بالمحاربة<sup>۱۰۵۲</sup> و خوانده است مرا به محاربه خود. و فرمود: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاعَ الله<sup>۱۰۵۳</sup> و آنها که بیعت با تو کنند با خدا کرده‌اند و بس<sup>۱۰۵۴</sup>. و از جناب رسول روایت شده که: «در ليله معراج از جمله چیزهایی که مشافهه فرمود خدای من، این بود که هرکس خواری رساند به ولی من، کمین کرده است برای محاربه من و کسی که با من محاربه کند، من با او محاربه خواهم کرد. عرض کردم: ولی تو کیست؟ فرمود: هرکس که اخذ کرده باشم میثاق او را از برای تو و از برای وصی تو و از برای ذریه شما به ولایت، نه به نبوت تنها<sup>۱۰۵۵</sup>؛ یعنی که بیعت خاصه ولویه با شماها کرده باشد. و جناب باقر در تفسیر آیه مبارکه وَ مَا ظَلَمُونَا<sup>۱۰۵۶</sup> فرمود: «خداوند اعظم و اعز و امنع است از اینکه ظلم کرده شود، لکن خداوند ما را مخلوط کرده است با خود؛ پس قرار داد ظلم ما را ظلم خود و ولایت ما را ولایت خود<sup>۱۰۵۷</sup>. و جناب صادق فرمود در آیه مبارکه لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ<sup>۱۰۵۸</sup> که خدا را کسی فحش نمی‌دهد، لکن: «من سب ولی الله فَقَدْ سَبَّ الله<sup>۱۰۵۹</sup>. و از جناب رسول روایت شده که فرمود به علی که: «کسی که سب تو کند سب من کرده و کسی که سب من کند سب خدا کرده است و کسی که سب خدا کند بر او را در آتش جهنم اندازد<sup>۱۰۶۰</sup>. و در خدمت حضرت صادق کسی عرض کرد که: «بعضی در مسجد علانیه سب اعداء شما می‌کنند. فرمود: او را چه می‌شود؛ خدا لعنت کند او را، ما را در معرض سب اعداء در آورده

<sup>۱۰۵۲</sup> - کسی که به ولی من اهانت کند آشکارا به مبارزه با من برخاسته است.

<sup>۱۰۵۳</sup> - سوره نساء، آیه ۸۰: هر که از پیامبر اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است.

<sup>۱۰۵۴</sup> - کافی، جلد ۱، ص ۱۴۴.

<sup>۱۰۵۵</sup> - همان، ج ۲، ص ۳۵۳: لقد اسرى ربى في فأوحى الى من وراء الحجاب ما أوحى و شافهني [الى] أن قال لي: ....

<sup>۱۰۵۶</sup> - سوره اعراف، آیه ۱۶۰: و آنان به ما ستم نکردند.

<sup>۱۰۵۷</sup> - کافی، جلد ۲، ص ۱۴۶: إن الله تعالى اعظم و اعز و اجل و امنع من أن يظلم و لکنه خلطنا لنفسه....

<sup>۱۰۵۸</sup> - سوره انعام، آیه ۱۰۸: چیزهایی را که آنان به جای الله می‌خوانند، دشنام مدهید که آنان نیز بی هیچ دانشی، از روی کینه‌توزی به الله دشنام دهند.

<sup>۱۰۵۹</sup> - بحار الانوار، جلد ۷۲، ص ۴۳۹: کسی که به ولی خدا دشنام دهد به خدا دشنام داده است.

<sup>۱۰۶۰</sup> - صافی، جلد ۲، ص ۱۴۸: مَنْ سَبَّكَ فَقَدْ سَبَّنِي و مَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ....

است». <sup>۱۰۶۱</sup> و به حضرت رضا کسی عرض کرد که: «چه می گوئید در این حدیث که مؤمنین زیارت می کنند پروردگار خود را در خانه های خود در بهشت؟ که فرمود: خداوند تفضیل داده است محمد(ص) را بر جمیع خلق خود از نبیین و ملائکه، و قرار داده است طاعت ما را طاعت خود و زیارت ما را در دنیا و آخرت زیارت خود». <sup>۱۰۶۲</sup> و در مکتوب جناب امیر به معاویه: «ما صنایع پروردگاریم و خلق بعد از ما صنایع مایند». <sup>۱۰۶۳</sup> و حضرت رسول فرمود که: «هر کس من را زیارت کند در حیات و بعد از مرگ، پس به تحقیق که زیارت خدا کرده است». <sup>۱۰۶۴</sup> و از این قبیل اخبار و به مضمون هر یک از آنچه از اول کتاب ذکر شده از معصومین، اخبار بسیار از هر یک از معصومین به طرق مختلفه و اسانید متعدده وارد شده است و ظاهر اخبار گذشته با اخباری که ردع و منع می کنند کسانی را که قائل شده اند به ربوبیت آن بزرگواران، بسیار منافات دارد و از بیانی که گذشت در اول همین باب و در ابواب سابقه، رفع منافات ممکن است کردن و لکن به جهت تأکید و رفع اختلاف میانه اخبار، می گوئیم که چون مقام آن بزرگواران مقام مشیت و مشیت فوق الامکان و تحت الوجوب است، پس این مشیت اگرچه فعل حق تعالی شأنه، لکن ظهور او و معروفیت اوست و حق است - تعالی شأنه - ظاهراً بتمام او «افه الحقیقه والاضافیة والسلبیة» <sup>۱۰۶۵</sup> و از مراتب حق است که از جمله اسماء او حق مخلوق به است و بسیط الحقیقه است و اضافه اشراقیه حق است و فعل حق و کلمه کن و حق لابل شرط و مقام واحدیت و مقام معروفیت و به اعتبارات دیگر به عرش و کرسی و الله و علی مسمی است و این مقام چون مقام ظهور حق است، تمام اسماء حق تعالی شأنه بر این مقام جاری است و به جهت اشاره به این مقام که مقام اعلای آن بزرگواران است، فرمودند: «لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ؛ حَالَةٌ لَنَا هُوَ وَ هُوَ لَنَا» <sup>۱۰۶۶</sup> (که این هم دو حالت می شود) و حَالَةٌ لَنَا هُوَ وَ هُوَ لَنَا. یعنی ما در حین اتصال به این مقام و انسلاخ از بشریت و ملکیت و روحیت، اگر فی الجمله بقایای

<sup>۱۰۶۱</sup> - همان: اَنَا نَرَى فِي الْمَسْجِدِ رَجُلًا يَبْعَثُ بِسَبِّ اَعْدَانِكُمْ وَيَسُبُّهُمْ، فَقَالَ: مَا لَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ تَعْرِضُ بِنَا....

<sup>۱۰۶۲</sup> - بحار الانوار، جلد ۴، ص ۳: ما تقول في الحديث الذي يرويه اهل الحديث: ان المؤمن يزورون ربهم من منازلهم في الجنة؟....

<sup>۱۰۶۳</sup> - احتجاج، طبرسی، تصحيح محمدباقر خراسان، جلد ۱، دارالنعمان، نجف ۱۳۸۶ ق، ص ۲۷۸: ونحن نابع ربنا والخلق بعد نايعنا.

<sup>۱۰۶۴</sup> - بحار الانوار، جلد ۴، ص ۳: من زارني في حياتي أو بعد موتي فقد زار الله.

<sup>۱۰۶۵</sup> - با تمام صفات حقیقی و اضافی و صفات سلبيّه.

<sup>۱۰۶۶</sup> - ما را با خدا حالاتی است، حالتی ما او هستیم و او ما می باشد و حالتی ما، ما هستیم او، اوست.

خودیت ما که عین خودیت حق است به نظر آید، اولاً نحن هو و اگر هویت حق قبل از خودیت ما به نظر آید، هو نحن خواهد بود؛ و به همین اعتبارات که به اختلاف از آن بزرگواران رسیده که: «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ أَوْ رَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَهُ أَوْ رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ»<sup>۱۰۶۷</sup> که این هر سه عبارت به حضرت امیر و غیر آن بزرگوار نسبت داده شده است. و چون از این مقام تنزل کنند و به مقام بشریت آیند یا در همان مقام باز مقام بشریت را به نظر آورند، نحن نحن و هو هو خواهد بود. و تمام صفات ربوبی که به خود نسبت داده‌اند که آنچه ذکر شد یکی از هزار، بلکه از صد هزار، بلکه از هزارهزار نیست؛ چنان که خود فرمودند که: «از هزارهزار باب علم که در روز آخر حضرت رسول (ص) به علی تعلیم فرمودند، آنچه به شیعه رسیده است یک باب است یا دو باب؛ که بعد از تعجب سائل، فرمود: تعجب مکن که آنچه از فضل ما به شما رسیده است، نصف حرفی است از فضل ما به شما» با اینکه آنچه را توانستند به زبان و قلم آورند، بین مشرق و مغرب را پر کرده است که کتاب‌های فضل آنها را احصاء نمی‌توان کرد، اما چون مردم قصور نظر دارند و از مقام بشریت نظر آنها تجاوز ندارد، اگر بگویند آنها ربوبیت دارند یا الوهیت دارند یا خالقند یا رازقند یا نیست ربی سوی آنها - چون نظر آنها قاصر است بر همان مقام بشریت یا بر سایر مقام‌های آنها - لکن آنها را مسمی می‌بینند نه اسم، از آنها پذیرفته نیست و مردود و ملعون و کشتنی بودند و الا آنچه از خود آن بزرگواران که: «از هزار یکی را نتوانستیم نقل کنیم» بالاتر از اینهاست که عبدالله نصیر یا غیر او گفتند، لکن خود آن بزرگواران دانسته و فهمیده گفتند و اینها ندانسته گفتند یا اگر دانستند، با کسی که نباید می‌گفتند گفتند؛ چون ابوالخطاب که از مشایخ حضرت صادق بود و از مردم بیعت می‌گرفت به خدایی حضرت صادق که او را حضرت خواستند و ردع فرمودند و او رفت و باز همان کار را می‌کرد، خبر دادند حضرت را که مرتدع نشده باز همان کار را می‌کند. ثانیاً او را خواستند و فرمودند که چون مرتدع نمی‌شوی، از مدینه بیرون رو و او هم رفت از مدینه بیرون و برای خود در خارج مدینه چادر زد و به همان کار خود مشغول بود که لعن او در اخبار بسیار رسیده. و چون عبدالله نصیر نظرش بلند شد و آن بزرگوار را در میان نمی‌دید بلکه خدا را می‌دید و بس، حضرت به او اذن شیخوخت دادند و دعوت هم می‌کرد و سلسله او جاری بود و تا به حال نیز جاری است، لکن آنها چون سایر سلاسل از اعتدال تجاوز کرده، صورت شریعت مطهره را به کلی ترک نموده،

<sup>۱۰۶۷</sup> - شرح اسماء الحسنی، جلد ۱، ص ۱۸۹: هیچ چیزی را نظاره نکردم مگر اینکه خدا را قبل از آن و بعد از آن و در

مباحی مذهب شده‌اند و الا به طریق حق جاری بود سلسله آنها. و علی را که خدا می‌گفتند، نه به این نحو که عوام می‌فهمند می‌گفتند، بلکه به همان نحو که شیعه می‌گویند می‌گفتند که مظهر جمله صفات ربوبی علی بود و دانستی که اگر کسی فهمیده این کلمه را بگوید، یکی از هزار را نگفته و از فرمایشات آن بزرگواران به یکی از صد هزار نرسیده. و سبب این اختلاف در اخبار همان است که مکرر شد که حقیقت آن بزرگواران مقام مشیت است که ظهور حق است - تعالی شأنه - و آنچه از صفات ربوبی به خود نسبت داده‌اند، به ملاحظه آن مقام است که در آن مقام غیر حق نیستند، یعنی اسم حَقّند و اسم هم مکرر گذشت که از خود هیچ حکم ندارد، آنچه حکمی که بر اسم شود آن بر مسمی است، مگر اینکه اسم منظور نظر شود و مسمی شود که آن وقت آن حکم بر اسم خواهد بود نه بر مسمی. پس آنچه آن بزرگواران از صفات ربوبی به خود نسبت داده، به حسب اسمیت آنهاست نه به حسب مسمی بودن آنها که تمام آنها راجع به مسمی است که آنها در میانه هیچ منظور نظر نیستند. و چون ناقصین آن بزرگواران را منظور نظر دارند به حسب مقام بشریت آنها و آنها را مسمی دانند نه اسم، آنچه نسبت دهند به آنها، به خود آنها راجع خواهد شد از حیثیت مسمی بودن و راجع به حق نخواهد بود، بلکه راجع به خود آنها مِنْ حَيْثُ أَنْتُمْ غَيْرَ الْحَقِّ<sup>۱۰۶۸</sup> و مسمی مقابل الحق خواهد بود و در این وقت و به این نظر کافر یا مشرک خواهند بود؛ چنان که در اخبار متعدّد رسیده است که: «کسی که عبادت کند اسم را دون مسمی - یعنی کسی که اسم را منظور نظر سازد و مسمی قرار دهد و عبادت کند - کافر است و کسی که عبادت کند اسم را با مسمی مشرک است و کسی که عبادت کند مسمی را به ایقاع اسماء بر او، موحد است».<sup>۱۰۶۹</sup> پس چون نظر قاصرین بر آن بزرگواران از حیثیت مسمّائیت است نه از حیثیت اسمیت و آن بزرگواران را از حیثیت بشریت نظر دارند، اگر چیزی را به آن بزرگواران نسبت دهند، آن نسبت از حیثیت اسمیت نخواهد بود، بلکه از حیثیت مسمی بودن خواهد بود و آن حکم بر حق نخواهد بود و کافر و مشرک خواهند شد و از این جهت است که اخبار بسیار در ردع و منع اینها رسیده است؛ چنان که از جناب رضا منقول است که: «کسی که ادعا کند از برای انبیاء و ائمه ربوبیت را یا برای غیرائمه امامت را، ما از آن کس بری هستیم در دنیا و آخرت».<sup>۱۰۷۰</sup> و از جناب صادق: «لعن الله عبدالله بن سبا که ادعا

<sup>۱۰۶۸</sup> - از این حیث که آنها غیر حق هستند.

<sup>۱۰۶۹</sup> - بحار الانوار، جلد ۵۴، ص ۱۷۹.

<sup>۱۰۷۰</sup> - همانجا، جلد ۲۵، ص ۱۳۵: فمن ادعی للانبیاء ربوبیة أو ادعی للائمة ربوبیة أو نبوة او لغیر الائمة....

کرد ربوبیت را درباره امیرالمؤمنین(ع) و حال اینکه آن حضرت بنده طائع بود، وای بر کسی که دروغ بر ما بندد و قومی می گویند درباره ما چیزی را که ما نمی گوئیم درباره خود. مکرر فرمود که تبراً می جوئیم به سوی خدا از آنها.<sup>۱۰۷۱</sup> و در چندین خبر است که: «ما را فرود آورید از ربوبیت و هرچه بتوانید در فضل ما بگوئید که ما دریابیم، نتوانید فضل ما را تمام کنید و بگوئید، و ما سرّ غیبیم و سرّ غیب شناخته نمی شود و کلمات خدا به وصف نمی آید» و در خبر دیگر: «إِيَّاكُمْ وَالْغُلُو كَغُلُو النَّصَارَى»<sup>۱۰۷۲</sup> که من بری هستم از غالین». <sup>۱۰۷۳</sup> و در خبری از حضرت امیر: «دو نفر هلاک می شوند درباره من و گناهی بر من نیست: محبّ مفرط و مبغض مفرط»<sup>۱۰۷۴</sup> و به این مضمون نیز اخبار بسیار است و از حضرت رسول است که: «یا علی در تو مثلی از عیسی بن مریم است که محبّ مفرط و مبغض مفرط درباره او هلاک شدند و مقتصدین نجات یافتند».<sup>۱۰۷۵</sup> و در خبری کسی در خدمت جناب رضا عرض کرد که: «وصف کن برای ما خدای ما را. حضرت وصف فرمودند به نیکوترین وصفی. کسی عرض کرد که: در پیش ما کسانی هستند که منتحل<sup>۱۰۷۶</sup> موالات شماینند و گمان می برند که این صفات صفات علی(ع) است و علی است ربّ العالمین. چون حضرت شنیدند به لرزه افتاد فرایض آن حضرت و عرق کرد و فرمود: سبحان الله سبحان الله عما يقول الظالمون والکافرون علّوا کبیراً»<sup>۱۰۷۷</sup>. آیا آن حضرت آکل فی الآکلین و شارب فی الشاربین و ناکح فی الناکحین<sup>۱۰۷۸</sup> نبود و محدث نبود در محدثین؟ و با وجود این نماز می کرد، خضوع پیش روی خدا داشت، ذلیل بود، اوّاه و منیب بود، پس کسی که به این صفات موصوف باشد اله نمی شود که اگر او با این صفات خدا باشد، هر یک از شما اله خواهید بود. عرض کرد که آنها گمان می برند که چون حضرت امیر ظاهر ساخت معجزاتی را که دیگری قادر نبود غیر خدا، دلالت کرد بر اینکه او اله است، پس چون خود را به صفات محدثین ظاهر کرد، امر او بر مردم مشتبه شد. فرمود: چون که

<sup>۱۰۷۱</sup> - همانجا، ص ۲۸۶.

<sup>۱۰۷۲</sup> - از غلّو کردن مانند غلّو کردن نصاری پرهیزید.

<sup>۱۰۷۳</sup> - همانجا، ص ۲۷۴.

<sup>۱۰۷۴</sup> - همانجا، ص ۲۷۲: یهلك فی اثنان و لا ذنب لی: محبّ مفرط و و مبغض مفرط.

<sup>۱۰۷۵</sup> - همانجا: یا علی مثلک فی هذه الامة کمثل عیسی بن مریم احبه قوم أفرطوا فیه....

<sup>۱۰۷۶</sup> - منتحل: تقلید کننده، منتسب کننده.

<sup>۱۰۷۷</sup> - منزّه و پاک است خداوند از آنچه که ظالمان و کافران نسبت به مقام عالی و بزرگ او بیان می دارند.

<sup>۱۰۷۸</sup> - آیا مانند دیگران نمی خورد و نمی آشامید و نکاح نمی کرد؟

ظاهر شد از او فقر دلالت دارد که کسی که اینها صفات اوست و مشارکند با او ضعفاء، محتاج نخواهد بود معجزات فعل او؛ پس معلوم می‌شود به همین احتیاج که آنچه را که ظاهر کرد از معجزات فعل، قادری است که لا یشبه المخلوق<sup>۱۰۷۹</sup>». و این از همان است که مکرر شد که مردم نظر آنها بر مقام بشری است و مقام بشری آنها نهایت ضعف و نقص دارد و اله نمی‌تواند باشد که اگر نظر آنها بر مقام عالی آن بزرگواران می‌بود انکار نمی‌فرمود، چنان که خود آن بزرگوار در آخر<sup>۱۰۸۰</sup> تقریر فرمود همین مطلب را که معجزات از مقام بشری آنها نبود، بلکه از مقامی که دخل به بشریت آنها نداشت و آن مقام مقام الهیت است. و در خبری زراعه عرض کرد به خدمت جناب صادق(ع) که: «یکی از اولاد عبدالله بن سبا قائل به تفویض است. فرمود: تفویض چه چیز است؟ عرض کرد که می‌گویند که خدا محمد و علی را خلق کرد، پس امر عالم را تفویض نمود به آنها، پس آنها خلق کردند و روزی دادند و زنده کردند و می‌رانیدند. فرمودند: دروغ گفتند اعداء خدا». و در<sup>۱۰۸۱</sup> خبری قنبر به خدمت امیرالمؤمنین(ع) رسید و عرض کرد که: «ده نفر در در خانه‌اند، گمان می‌برند که تو رب آنها می‌باشی. فرمود بیاور آنها را. آنها را داخل کرد قنبر. فرمود: چه می‌گویید؟ گفتند: تو پروردگار مایی و تو روزی دهنده مایی. فرمود: وای بر شما! من مخلوقم مثل شما. ابا کردند از قبول کردن. فرمود: وای بر شما! رب من و رب شما خداست، توبه کنید و بازگردید. گفتند: رجوع نمی‌کنیم، تو رب و رازق و خالق مایی. فرمود که ای قنبر فعله حاضر کن. قنبر ده نفر با بیل و توبره حاضر کرد. امر فرمود که حفر کردند زمین را، پس آتش افروختند، پس فرمود: توبه کنید. گفتند: توبه نخواهیم کرد. پس بعضی را در آتش انداخت که شاید بقیه برگردند، چون برنگشتند باقی را هم در آتش انداخت. بعد فرمود که هر منکری را ببینم، آتش خواهم افروخت و قنبر را خواهم خواست». و سبب این بود که اینها آثار ربوبیت از مقام بشری آن بزرگواران مشاهده می‌کردند و از قصور نظر آن لطیفه عالیه جان آنها را که مقام ربوبیت آنها بود، به نظر نمی‌آوردند و همین مقام پست بشری را مسمی و منظور نظر ساخته، ربوبیت را به همین مقام نسبت می‌دادند و عبادت اسم می‌کردند دون مسمی و کافر شدند که اگر نظر آنها بلند می‌شد و مسمی را به عنوان آن بزرگواران

<sup>۱۰۷۹</sup> - به مخلوق شباهت ندارد.

<sup>۱۰۸۰</sup> - بحارالانوار، جلد ۵۴، صص ۵ - ۲۷۴: یابن رسول الله ف لنا ربك... انه من یصف ربه... فقال الرجل: بأی انت و

امی یابن رسول الله فان معی من ینتحل موالیکم و یزعم ان هذه کلها فمات علی علیه السلام...

<sup>۱۰۸۱</sup> - همانجا، صص ۴ - ۳۴۳: ... إن رجلاً من ولد عبدالله بن سبا یقول بالتفویض، فقال: و ما التفویض؟...

<sup>۱۰۸۲</sup> - همانجا، صص ۳۰۰ - ۲۹۹: ... إن عشرة نفر بالباب یزعمون انك ربهم، فقال أدخلهم....



که اسماء بودند به نظر می‌آوردند، موحد می‌بودند که مکرر گذشت بیان اینکه هرگاه اسم را مسمی قرار ندهند، هر حکم که بر او کنند و هر چه به او نسبت دهند، او راجع به مسمی است که اسم در میانه نیست و هستی او چون هستی معنی حرفی است و چون هستی «زاء» و «یاء» و «دال» است در جاء زید که هیچ در نظر نیست و این شخص موحد است، نه کافر و مشرک.»

با توضیحات فوق معلوم می‌شود که ولایت سیاسی و حکومتی ارزشی برای صاحبان مقام ولایت کلیه ندارد ولی اگر حاکمیت در اختیار آن کسانی باشد که از لحاظ مقام تزکیه و تقوا دیگر توجهی به منافع خود ندارند و نسبت پرورش دهنده نسبت به عالم وجود دارند برای مردم آن جامعه بهتر خواهد بود و اگر این شخصیت در اقتدار سیاسی خود سایه عدلش بر جهان گسترده باشد کل ساکنین کره ارض از فیض وجودش بهره‌مند خواهند شد. لذا قبول این موضوع زمینه‌سازی و انتظار برای ظهور حضرت قائم آل محمد (ع) است که از برکت انفاس قدسیه آن حضرت حق خلق به میزان استحقاقش عطاء شود که بهترین رشد مادی و معنوی را برای فرد و جامعه به بار آورد.

ضمیمہ

منابع



بسیاری از کتب روایی و فقهی و تفاسیر که ذیلاً نام برده شده (و ناشر ذکر نشده) را می‌توان در: جامع الاحادیث، نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD و لوح فشرده CD کتب فقهی منتشره توسط همان مرکز و همچنین لوح فشرده تفاسیر قرآن ملاحظه نمود. اطلاعات تفصیلی برخی نویسندگان آنها نیز در همان مأخذ موجود می‌باشد.

بسیاری از کتب و مقالات عرفانی نیز در سایت تصوف ایران موجود است:

<http://www.sufism.ir>

## فارسی

- تورات، کتاب مقدس عهد عتیق، انجمن پخش کتب مقدسه (۱۹۰۴ میلادی) تجدید چاپ ۱۹۷۵ میلادی.
- برنابا، انجیل برنابا، ترجمه حیدر قلیخان قزلباش (سردار کابلی)، با مقدمه سید محمود طالقانی، دفتر نشر کتاب، بهار ۱۳۶۲.
- ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، چاپ دوم: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۹.
- حضرت علی ابن ابیطالب، نهج البلاغه، ترجمه جعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۸، تهران.
- حضرت حاج زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه، چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج زین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، حدائق السیاحه، چاپ سنایی. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج زین العابدین شیروانی، ریاض السیاحه، چاپ سنایی. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج ملا سلطان محمد بیدختی گنابادی، بیان السعادة فی مقامات العبادة. ترجمه حشمت الله ریاضی و محمد آقا رضاخانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج ملا سلطان محمد سلطانعلیشاه، بشارت المؤمنین، ۱۳۶۲، چاپ سوم. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج ملا سلطان محمد گنابادی سلطانعلیشاه، ولایت نامه، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، تهران. <http://www.sufism.ir/>

- حضرت سلطانه‌لیشاه شهید، مجمع‌السعادات، انتشارات حقیقت، چاپ سوم.  
<http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج ملاعلی بیدختی گنابادی، صالحیه، چاپ دوم، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.  
چاپ سوم ۱۳۵۱، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت نورعلیشاه گنابادی، «سلطنة الحسین». <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج شیخ محمدحسن صالحعلیشاه گنابادی، پند صالح، چاپ هفتم، ۱۳۷۶ تهران.  
<http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه، ظهور العشق الاعلی، سخنرانی در سحر عاشورای ۱۴۱۶ قمری، انتشارات حقیقت، چاپ اول ۱۳۷۴. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه، عهد‌الهی، سخنرانی‌های، چاپ اول ۱۳۷۶، انتشارات حقیقت تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج سلطانحسین تابنده گنابادی، رضاعلیشاه ثانی، تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم ۱۳۷۲. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج سلطانحسین تابنده، قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی، چاپ سوم، انتشارات حقیقت، ۱۳۶۵، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج سلطانحسین تابنده، تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.
- حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده، «حضرت سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی»، عرفان ایران شماره ۱۵، صص ۲۰-۵، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۲، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده، تشخیص صلاحیت کاندیداها و آزادی انتخابات تناقض یا تفاهم؟!، مجموعه مقالات حقوقی اجتماعی، انتشارات حقیقت، چاپ اول، ۱۳۸۱، صفحات ۲۷۰-۲۶۶. کیهان هوایی، ش ۱۰۴۸، چهارشنبه ۱۳۷۲/۶/۲۴، ص ۱۵.  
<http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج محمدحسن صالحعلیشاه، یادنامه صالح، انتشارات حقیقت، چاپ سوم.  
<http://www.sufism.ir/>
- آشتیانی، سید جلال‌الدین، شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم شیخ اکبر محیی‌الدین ابن عربی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰.
- افلاطون، واپسین روزهای سقراط (آپولوژی، کریتو، فندو)، ترجمه جاوید جهانشاهی،

انتشارات پرشش، ۲۰۰۲، چاپ دوم.

- بهبهانی، محمدعلی، خیراتیہ در ابطال طریقہ صوفیہ، مهدی رجائی، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۲ق، قم.
- بیدآباد، بیژن. هزینه در مالیه عمومی اسلامی. تهران، ۱۳۸۴. مجموعه مقالات چهارمین همایش دوسالانه اقتصاد اسلامی، چالشهای اقتصاد ایران و راهکارهای اقتصاد اسلامی، صفحات ۳۶۴-۳۰۳، دانشگاه تربیت مدرس، ۲۶-۲۵ آبان ۱۳۸۴، تهران.
- <http://www.bidabad.ir/doc/expand-islam.pdf>
- بیدآباد، بیژن، معادلات تفاضلی و ثبات پویای تعادل،  
<http://www.bidabad.ir/doc/difference-equations.pdf>
- جامی، نورالدین عبدالرحمان، شواهد النبوت، به کوشش سید حسن امین، چاپ میرکسری (تهران) و طیب (قم)، ۱۳۷۹. <http://www.sufism.ir/>
- جامی، نورالدین عبدالرحمان، نفحات الانس من حضرات القدس، به کوشش محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، چ دوم، ۱۳۷۰. <http://www.sufism.ir/>
- جناب رونق علیشاه، رساله غرایب، کتابخانه تصوف، سایت تصوف ایران،  
<http://www.sufism.ir>
- جناب نورعلیشاه اول، جنات الوصال، کتابخانه تصوف، سایت تصوف ایران،  
<http://www.sufism.ir>
- جتّی، فیلیپ خوری، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۰ تهران.
- حسین بن عبدالله شیخ ابوعلی سینا، الاشارات، چاپ اول، قم، انتشارات: النشر البلاغه، ۱۳۷۵.
- خامنه‌ای، آیت الله سیدعلی، مجموعه فتاوا. احکام تقلید، ولایت فقیه و حکم حاکم. جمع آوری احمد محمدی نسب. <http://www.kb-tebyan.ir/article.aspx?artid=11>
- خمینی، آیت الله سید روح الله موسوی، تعلیقات علی شرح فصوص الحکم محی الدین بن عربی و مصباح الانس، دفتر تبلیغات اسلامی، حوزه علمیه قم، ۱۴۱۰ قمری، نشر پاسدار اسلام.
- خمینی، آیت الله سید روح الله موسوی، تعلیم و تعلم از دیدگاه شهید ثانی و امام خمینی، سید احمد فهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۷، تهران.
- خمینی، آیت الله سید روح الله موسوی، مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية، ترجمه سید احمد فهری، چاپ پیام آزادی، ۱۳۶۰، تهران.

- خمینی، آیت‌الله سید روح‌الله موسوی، شؤون و اختیارات ولی فقیه، ترجمه مبحث ولایت فقیه از کتاب البیع، ترجمه جعفر کیوانی، بازنگری و ویرایش مرتضی شفیعی شکیب، نشر کنگره، ۱۳۷۸، تهران.
- خمینی، آیت‌الله سید روح‌الله موسوی، مقاله‌ای در لقاءالله، تویخ امام خمینی منکران معارف را، در رساله لقاءالله، آیت‌الله میرزا جواد ملکی تبریزی. به اهتمام سید احمد فهری، چاپ طلوع آزادی، ۱۳۷۲، تهران
- خمینی، آیت‌الله سید روح‌الله موسوی، فرهنگ دیوان اشعار امام خمینی، چاپ دوم، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۳، تهران.
- دورانت، ویلیام جیمز، تاریخ تمدن، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- دورژه، موریس، جامعه شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲، تهران.
- دوورژه، موریس، اصول علوم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، کتابهای جیبی، فرانکلین، ۱۳۵۴، چاپ اول: ۱۳۴۹.
- روسو، ژان ژاک، قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده. تهران، چهر، ۱۳۳۵.
- زرین کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوف ایران، ۱۳۵۷. نشر امیر کبیر.
- سراج طوسی، ابونصر، اللمع فی التصوف، تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، ویرایش: عبدالمحمد روح بخشان، مترجم: مهدی محبتی. ناشر: اساطیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۲.
- <http://www.sufism.ir/>
- سلطانی گنابادی، محمدباقر، رهبران طریقت و عرفان، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.
- <http://www.sufism.ir/>
- عتیق نیشابوری، ابوبکر، قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری معروف به سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۰.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکرة الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، ناشر: زوار، تهران، چاپ دوازدهم.
- عین‌القضات همدانی، مصنفات (زبده، تمهیدات، شکوی الغرایب)، به کوشش عقیق غسیران، انتشار دانشگاه تهران، ۱۳۴۱. <http://www.sufism.ir/>
- فیاض، علی‌اکبر، تاریخ اسلام، چاپ چهاردهم ۱۳۸۲، انتشارات دانشگاه تهران.

- کاتوزیان، ناصر، مقدمه علم حقوق و مطالعه در حقوق خصوصی ایران، دانشکده علوم اداری و مدیریت اداری دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلایی هجویری.  
<http://www.sufism.ir/>
- لمبتون، آناترین سینفورد، دولت و حکومت در اسلام، سیری در نظریه سیاسی فقهای مسلمان از صدر اسلام تا اواخر قرن سیزدهم، ترجمه محمد مهدی فقیهی، ناشر شفیع، چاپ سوم، ۱۳۸۵ تهران.
- مجله بازتاب اندیشه، شماره ۱۶، تیر ۱۳۸۰.  
<http://www.shareh.com/persian/magazine/baztab/16/08.htm>
- محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمد رضا شفیع کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه ۱۳۷۱.
- مک آیور، ر.م. ۱۳۴۹، جامعه و حکومت، ترجمه ابراهیم علی کنی. چاپ دوم. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ملاعبدالصمد همدانی، بحرالمعارف. <http://www.sufism.ir/>
- مولانا جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون. <http://www.sufism.ir/>
- میدی، ابوالفضل، تفسیر کشف الأسرار و عدة الأبرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹. جامع الاتفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- ناس، جان تاریخ ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۲، شرکت انتشارات علمی، فرهنگی.
- نایب الصدر شیرازی، میرزا محمد معصوم، طرائق الحقایق، تصحیح محمد جعفر محجوب، انتشارات سنایی.
- نجفی، موسی، تأملات سیاسی در تاریخ تفکر اسلامی، مجلدات ۵-۱، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۷۷.
- هابز، توماس، ۱۶۶۰، لویاتان. ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۸۳، تهران.  
<http://oregonstate.edu/instruct/phl302/texts/hobbes/leviathan-contents.html>
- هاکس، جیمز، قاموس کتاب مقدس، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۹ تهران.



- هدایت، رضاقلیخان، ریاض العارفین، به کوشش مهرعلی گرکانی، تهران ۱۳۴۴.
- یزدان پرست، حمید، داستان پیامبران در تورات و تلمود و انجیل و قرآن و بازتاب آن در ادبیات فارسی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۴.

## عربی

- ابن ابی جمهور احسائی، عوالی الآلی، جامع الاحادیث، نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- بحرانی، هاشم، البرهان فی تفسیر القرآن. جامع تفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- بُرسی، شیخ حافظ رجب، مشارق انوار الیقین فی أسرار أميرالمؤمنین، ۱۳۷۹، بیروت.
- شیخ حرّ عاملی، جواهر السنّیة، مکتبه مفید، قم. جامع الاحادیث، نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- حضرت حاج ملاسلطانمحمد بیدختی گنابادی، بیان السّعادة فی مقامات العبادة، چاپ دوم، در چهار مجلد رقعی به زبان عربی، ۱۳۴۴ هجری شمسی، چاپخانه دانشگاه تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حلّی، ابن فهد، عدة الداعی. ترجمه: آئین بندگی، ترجمه سارمی غفاری. <http://www.tebyan.net>
- حنا الفاخوری و خلیل الجر، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ۱۳۵۵ هجری شمسی، تهران.
- شهرستانی، محمد عبدالکریم، ملل و نحل، انتشارات دارالمعرفه، بیروت. ترجمه ملل و نحل شهرستانی: توضیح الملل، ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی.
- شیخ حرّ آملی، وسائل الشیعة، جامع الاحادیث نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- شیخ صدوق، امالی، مؤسسه بعثت، قم ۱۴۱۷ ق، ترجمه محمد باقر کمره‌ای، انتشارات کتابچی، چاپ پنجم، ۱۳۷۰ش، تهران.
- شیخ صدوق، توحید، توحید حاشیة هاشم حسینی تهرانی، جامعه مدرّسین، قم، ۱۳۸۷ ق.
- شیخ صدوق، خصال، جامع فقه اهل بیت، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- شیخ صدوق، علل الشّرایع، کتابخانه جامع فقه اهل بیت، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، جامع الاحادیث نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح

- فشرده CD.
- شیخ طوسی، عدة الاصول، کتابخانه اصول فقه، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
  - شیخ مفید، رساله حول حدیث نحن معاشر الأنبياء لا نورث، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ هجری قمری.
  - طبرسی، احتجاج، ترجمه حیح محمدباقر خراسان، دارالنعمان، نجف ۱۳۸۶ ق.
  - طبرسی، فضل بن الحسن، تفسیر مجمع البیان، جامع تفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
  - عیون اخبار رضا، جامع الاحادیث نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
  - فیض کاشانی، ملا محسن، اللمعات. جامع التفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
  - قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد، رساله قشریه.  
<http://www.sufism.ir/>
  - کاشانی، ملا فتح الله، تفسیر منهج اللمعات، جامع تفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
  - کلینی، ثقة الاسلام، الکافی، جامع الاحادیث، نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
  - مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، جامع الاحادیث نور ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
  - محدث نوری، مستدرک الوسائل، جامع الاحادیث نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.

## انگلیسی

- Aristotle's Constitution of Athens, (320 BC). Translated by Thomas J. Dymes. Seeley and Co., 1891, London.  
[http://oll.libertyfund.org/?option=com\\_staticxt&staticfile=show.php%3Ftitle=580](http://oll.libertyfund.org/?option=com_staticxt&staticfile=show.php%3Ftitle=580)
- Blackstone, William. 1765–9, Commentaries on the Laws of England, Clarendon Press, Oxford, England.
- Bronfenbrenner, M. (1971), Income distribution theory, Aldine-Atherton, Inc., Chicago and New York.
- Burke, Edmund, 1958, Philosophical Enquiry, ed. J.T. Boulton, London, Routledge. later edition, Oxford, Blackwell, 1987,  
<http://plato.stanford.edu/entries/burke/>

- Buchsbaum, T. (2004). "E-voting: International developments and lessons learnt". Proceedings of Electronic Voting in Europe Technology, Law, Politics and Society. Lecture Notes in Informatics. Workshop of the ESF TED Programme together with GI and OCG.
- Bellis, Mary. The History of Voting Machines. <http://inventors.about.com/library/weekly/aa111300b.htm>
- Charles Montesquieu, The spirit of laws, Translated by Thomas Nugent, revised by J. V. Prichard. Based on a public domain edition published in 1914 by G. Bell & Sons, Ltd., London. <http://www.constitution.org/cm/sol.htm>
- Colleen A. Sheehan (2004). Madison V. Hamilton: The Battle over Republicanism and the Role of Public Opinion. American Political Science Review, 98, pp. 405-424, The American Political Science Association, Cambridge University Press.
- Engels, Friedrich, Edition of the second and third volumes of Marx's Das Kapital (after Marx death). <http://www.marxists.org/archive/marx/index.htm>
- Franz Oppenheimer (1919), The state: Its history and development viewed sociologically, translated by John M. Gitterman, New York: B.W. Huebsch, 1922. [http://oll.libertyfund.org/index.php?option=com\\_staticxt&staticfile=show.php%3Ftitle=1662&Itemid=27](http://oll.libertyfund.org/index.php?option=com_staticxt&staticfile=show.php%3Ftitle=1662&Itemid=27)
- Gabriel A. Almond, G. Bingham Powell Jr, (1966), Comparative Politics: a Developmental Approach, Little, Brown Pub., Boston.
- Gabriel A. Almond, Sidney Verba (1989), The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations. Sage Publications, Newbury Park. Australia.
- Government Accountability Office (September 2005) "Federal Efforts to Improve Security and Reliability of Electronic Voting Systems Are Under Way, but Key Activities Need to Be Completed". <http://www.gao.gov/new.items/d05956.pdf>
- Government Accountability Office (May 2004) "Electronic Voting Offers Opportunities and Presents Challenges"
- Government Accountability Office (September 2005) "Federal Efforts to Improve Security and Reliability of Electronic Voting Systems Are Under Way, but Key Activities Need to Be Completed"
- Gurchetan S. Grewal, Mark D. Ryan, Sergiu Bursuc, Peter Y. A. Ryan. Caveat Coercitor: coercion-evidence in electronic voting. 34th IEEE Symposium on Security and Privacy, 2013. <http://www.ieee-security.org/TC/SP2013/papers/4977a367.pdf>
- Hardesty, Larry. "Cryptographic voting debuts". MIT news. Retrieved 2009-11-30.
- Hippolyte Taine (1986), Les origines de la France contemporaine. L'ancien régime. Editions Robert Laffont, collection Bouquins, Paris. Première édition: 1875, tome I, p. 11. [http://classiques.uqac.ca/classiques/taine\\_hippolyte/origine\\_France/origine\\_Fra](http://classiques.uqac.ca/classiques/taine_hippolyte/origine_France/origine_Fra)

[nce.html](#)

- Johann Gottlieb Fichte, Foundations of Transcendental Philosophy (Wissenschaftslehre) nova methodo (1798/99). Translated and edited by Daniel Breazeale. Ithaca, NY: Cornell University Press, 1992.
- Hume, D. (1740). A Treatise of Human Nature (1967, edition). Oxford University Press, Oxford.
- Immanuel Kant: His Life and Thought, By Arseniï Vladimirovich Gulyga, Arsenij Gulyga, Marijan Despalatovic. Translated by Marijan Despalatovic. Published by Birkhäuser, 1987
- James Harrington (1656), The Commonwealth of Oceana. Prepared by Sten Bodvar Liljegren in 1924. <http://www.constitution.org/jh/oceana.htm>
- Jean Bodin, (1576), Six books of the commonwealth, Abridged and translated by M. J. Tooley, Published 1955, Basil Blackwell, Oxford, U.K. Alden Press. <http://www.constitution.org/bodin/bodin.txt>
- Jeremy Bentham (1781), An Introduction to the Principles of Morals and Legislation, 1907 reprint of 1823 edition. (First printed 1780.) Oxford: Clarendon Press.
- John Austin, The Province of Jurisprudence Determined, Cambridge Texts in the History of Political Thought, London, John Murray, 1861.
- John Stuart Mill, Collected Works. [1963], Collected Works of John Stuart Mill, ed. J.M. Robson, Toronto: University of Toronto Press, London: Routledge and Kegan Paul, 1963-1991, 33 vols.
- Joseph La Palombora,(1974), Politics within Nations, Englewood Cliffs: N J: Prentice Hall.
- Kautsky, Karl (1887), Economic Doctrines of Karl Marx, Written: 1887, revised in 1903. Translated by H.J. Stenning; N.C.L.C. Publishing Society LTD; Transcribed: Ted Crawford for marxists.org, July, 2002.
- M. Bronfenbrenner (1971), Income distribution theory, Aldine-Atherton, Inc., Chicago and New York.
- Machiavelli, Niccolo (1513), The prince. Translated by: Peter Bondanella. Oxford World's Classics, Uk.
- Marx, Karl (1871), Das Kapital, <http://www.marxists.org/>
- Max Weber, (1905), The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism. The original edition in German: Die protestantische Ethik und der 'Geist' des Kapitalismus. Translated to English by Talcott Parsons (1930).Maximilian Carl Emil Weber. [http://en.wikipedia.org/wiki/Max\\_Weber](http://en.wikipedia.org/wiki/Max_Weber)
- Mercuri R. (2002). "Florida Primary 2002: Back to the Future". Retrieved 2010-05-24. <http://www.notablessoftware.com/Papers/BtF.html>
- 'Paper trail' voting system used in Nevada, Associated Press. Sept. 7, 2004
- Robert Michels (1911), Political Parties: A Sociological Study of the Oligarchical Tendencies of Modern Democracy, English translation, The Crowell-Collier Publishing Co., US.
- Smith, Adam (1723-1790), An inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations, 1977, University of Chicago Press.

- Schneier, Bruce (September 2004), openDemocracy What's wrong with electronic voting machines?
- Thompson, Ken (August 1984) Reflections on Trusting Trust
- The Election Technology Library research list - A comprehensive list of research relating to technology use in elections.  
<http://www.electiontechnology.com/research.php>
- Zisis, D.; Lekkas (April 2011). "Securing e-Government and e-Voting with an open cloud computing architecture". *Government Information Quarterly* 28 (2): 239–251. doi:10.1016/j.giq.2010.05.010.

## فرانسه

- Hippolyte Taine, *Les origines de la France contemporaine. L'ancien régime*. Editions Robert Laffont, collection Bouquins, Paris, 1986. Première édition: 1875, tome I, p. 11.  
[http://classiques.uqac.ca/classiques/taine\\_hippolyte/origine\\_France/origine\\_France.html](http://classiques.uqac.ca/classiques/taine_hippolyte/origine_France/origine_France.html)